۹۵۹



هذا کتاب شواهد النبوة [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وخص من بینهم حبیبه محمدا بالهدایة الیه علی احمد الطرق واقوم السبل واقام علی نباهته فی نبوته شواهد صادقة عادلة وعلی جلالته فی رسالته دلائل قاطعة کاملة وجعلها وسیلة الی محبته التی هی اصل کل سعادة وذریعة الی متابعته التی هی اس کل عبادة صلی الله علیه واله وعلی سایر النبیین وال کل وسایر الصالحین بغایة ما ینبغی ان یساله السائلون کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون وسلم تسلیما کثیرا **اما بعد** بوده می باید که نخستین رکن از ارکان اسلام اقرار بکلمه شهادتست وحقیقت ایمان تصدیق بمضمون آن وآن مشتمل است بر دو امر یکی اقرار بوحدانیة حق سبحانه وتعالی وکرویدن بان ودوم اقرار بنبوت ورسالت

افضل المتاخرین [illegible]

محمد صلی الله علیه واله وسلم وکرویدن بان وامر اول وقتی معتبر است که مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بمجرد دلایل عقلی اکتفا کنند چون فلاسفه واز مشکوة نبوت نگیرند مفید نجات نیست بس سرمایه دولتها وسرمایه همه سعادتها اقرار وتصدیق بنبوت محمدست صلی الله علیه واله وسلم وآن متضمن ایمانست بآورده های وی واصل درین تصدیق وایمان مناسبت وجنسیتست باآن حضرت در اصل فطرت وطبقات مردم درین معنی متفاوت اند بعضی از ان قبیل بودند که حکم آن مناسبت در ایشان قوی بود که بمجرد مشاهده جمال باکمال آنحضرت بی اقتراح معجزات بسعادت ایمان بوی مشرف شدند از عبد الله بن سلام آرند که وی گفت که چون رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بمدینه آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون ویرا بدیدم بشناختم که روی وی نه روی دروغ گویانست عمر رضی الله عنه گفت روزی عبد الله سلام را از حال پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم پرسیدم گفت انا اعلم به منی بابنی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت بحال پسر من زیادتست عمر گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که بر مادر پسر من خیانتی رفته باشد ودر شان محمد وصدق وی قطعا شک وشبهه را راه نیست عمر سر ویرا بوسه داد واز ابو رمثة تیمی آورده اند که گفت بسوی رسول صلی الله علیه واله وسلم ویرا بمن نمودند چون ویرا دیدم گفتم که این پیغمبر خدایست عز وجل وجامع بن شداد گفته است که روزی مردی از ما که ویرا طارق نام بود گفت که رسول را صلی الله علیه واله در مدینه دیدیم ویرا نمی شناختیم پرسید هیچ چیز فروختنی دارید گفتم آری این شتر را میفروشیم گفت بچند وچندین وسق خرما وی مهار شتر گرفت وببرد چون وی برفت با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که ویرا نمی شناسیم زنی با ما همراه گفت من ضامن این شترم مردی دیدم ماه شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی بمقدار خرما آورد وگفت من رسول خدایم مرا بسوی شما فرستاده است وفرموده که ازین خرما بخورید وبپیمائید وثمن ناقه خود بپیمائید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار این مثلی است که خدای تعالی برای رسول خود زده است میگوید نزدیکست که منظر وی دلالت کند بر نبوت وی واگر چه تلاوت قران نکند همچنانکه ابن رواحه گفته است **شعر** لو لم یکن فیه ایات مبینة لکان منظره ینبیک بالخبر

جمال فرخون

وفایدهٔ مشاهدهٔ ایات و معجزات در حق این کروه تاکید محبت و زیادتی کشف و یقین است
قال الله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بعضی دیکر ازان قبیل بودند که اکرچه مناسبت
تمام بان حضرت داشتند اما بسبب رسوخ رسوم و عادات در طبیعت ایشان حکم ان مناسبت
مخفی مانده بود مادام که مشاهدهٔ احوال و اقوال و ایات و معجزات وی نکردند بدولت
ایمان مشرف نشدند پس مشاهدهٔ ایات و معجزات در حق این طایفه در اول الحال افادهٔ اصل
تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقق تصدیق و ایمان افادهٔ زیادتی یقین کند که در کروه اول
کفته شد و پوشیده نماند که همچنانکه مشاهدان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت
دو کروه بودند همچنین مستمعان انها از عدول و ثقات دو کروه اند کروهی ازان قبیل اند
که ایشانرا مناسبت و جنسیت بان حضرت چنان قوی افتاده که چون بعد از قرنها شرح
اقوال و احوال و اخلاق انحضرت بشنوند و اکرچه نه از قبیل معجزات باشد بنبوت وی
تصدیق کنند و باوردهای وی ایمان ارند و بثبوت معجزات وی تصدیق ایشان
قوی تر کردد و کروهی ازان قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق بثبوت آن
با ان انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق
و ایمان ملاحظهٔ سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین کردد و بعضی
دیکر ازان قبیل بودند که وصف مناسبت از ایشان منتفی بود و نور جنسیت منطفی هرچند
مشاهدهٔ ایات و معجزات بیش کردند طریق عناد و استکبار بیش سپردند چون صنادید
قریش که اقتراح معجزات میکردند و بعد از مشاهدهٔ ان میکفتند این از قبیل سحر و شعبده است
و ان مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیفزود و ملحق بایشانند جماعتی دیکر
از ملاحده و زنادقه که در قرنها دیکر انکار معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و
عناد سپرده اند معجزات را بلکه نبوت را اطلاقا منکر اند و بحشر و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت
و غیر ان از اوردهای پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیکر هستند که
اکرچه بانچه منقولست از ایات و معجزات بحسب ظاهر اقرار می کنند و بر معنیهای حمل میکنند
که انرا از حد اعجاز بیرون می برد و معجزات بلکه خوارق عادات را اطلاقا منکر اند و عجبتر انکه با وجود
این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق
عادات میکنند و بانواع کید و تزویر اجلاف را معتقد خود میسازند نعوذ بالله من شرور انفسنا

ومن سیات

ومن سیات اعمالنا من یهد الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له و چون مشاهدهٔ ایات
و معجزات یا استماع ان از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سعادت
موجب اصل ایمانست و نسبت ببعضی دیکر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم علماء دین
و مقتفیان اثار سید المرسلین صلی الله علیه و اله و سلم شفقة علی امته و ترغیبا فی متابعة
سنته در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته اند و در بیان ان جدا از سایر
احوال و اثار مصنفات پرداخته اند و چون این فقیر بمطالعهٔ بعضی از انها مشرف شد و فایدهٔ مطالعهٔ
مطالعهٔ انرا که قوت محبت و داعیهٔ حسن متابعتست در خود باز یافت خواست که ازان فاید
سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت بایشان صدق محبتی
و خلوص عقیدتی هست و بیشتر از این استدعای کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در
بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم انچه دران کتب پراکنده بود تسهیلا
للمؤنة در یکجای جمع کرده شد و تعمیما للفایدة بعبارات فارسی ایراد افتاد و طلبا للاختصار
حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده امد و چون کمال تابعانرا بواسطهٔ متابعت حاصل
میشود شاهد کمال متبوع است و کرامتی و فضیلتی که از امت ظاهر میکردد از قبیل معجزات نبیست
ذکر بعضی احوال و اثار ال و اصحاب ان حضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه که در بیان
احوال ایشان چنانکه کذشت علیحده کتابی جمع کرده شده بود بان منضم کردانیده امد و چون
ثبوت نبوت ان حضرت بواسطهٔ تواتر اخبار بنوع معجزه بجای رسیده است که هیچ سعادتمند
سدی را دران دغدغهٔ اشتباه نمانده است پس فایدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان
طریقت و جوایزدان اهل حقیقت تواند بود اکر انرا بشواهد النبوة لتقویة یقین اهل
الفتوة تسمیه کنند و ربی نماید و ترتیب این مجموعه بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه
نهاده شد **مقدمه** در بیان معنی نبی و ولی و رسول و انچه تعلق بدان دارد **رکن اول**
در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت انحضرت ظاهر شده است **رکن دوم** در بیان انچه
از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است **رکن سیم** در بیان انچه از بعثت تا هجرت ظاهر
شده است **رکن چهارم** در بیان انچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است **رکن پنجم**
در بیان انچه خصوصیتی بیکی ازین طایفه اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و
در بیان انچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد **رکن ششم** در بیان شواهد

تابعین صح

و وی

و دلایلی که از صحب کرام و ائمه اهل بیت بظهور آمده باشد **رکن هفتم** در بیان خوارقی که از تابعین و تبع تابعین و طبقه صوفیه ظاهر شده باشد **خاتمه** در عقوبات اعدا **مقدمه** در بیان معنی نبی و رسول و آنچه بدان تعلق دارد **بدان ایدك الله تعالی** که نبی عبارت از کسی است که بر وی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش مر خدای را عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند وی را رسول گویند **و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات** المکیة اعلم ایدك الله تعالی ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلك الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و اولو العزم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت مامور شدند بقتال و جدال آنانکه ایمان نیاورند و با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که خطاب بوی وقتی چنین می آید که ما علیك الا البلاغ و وقتی چنین که و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و اما در اواخر مامور گشت بقتال و جهاد قال تعالی اقتلوا المشرکین کافة و اقتلوهم حیث ثقفتموهم معجزه فعلی است خارق عادات که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی و بآنکه گفتیم بدعوی نبوت بی معارضی کرامت اولیاء الله و استدراج معتقدان و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیاء الله دعوی نبوت نمی تواند بود و از اصحاب استدراج اگرچه دعوی نبوت متصور است اما سنة الله تعالی بآن جاری شده است که در چنین آن خوارق عادات از ایشان صادر نشود و اگر فرضا صادر شود با آن معارضی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضلترند قال الله تعالی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا تخیروا بین الانبیاء مگر رسول ما صلی الله علیه و آله فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت انا سید ولد آدم و لا فخر و وی صلی الله علیه و آله و سلم سید المرسلین است و خاتم النبیین و مبعوث است بکافه ناس بلکه بانس و جن جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله با وجود قرآن که بر وی منزل گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت و هم زوال و انقطاع نبوت و رسالت

نهاد بعد از وی طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها الا دعوت او مردود مگر که از طریق متابعت وی روی بگرداند و احکام شریعت وی را بر خود لازم و واجب نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله زنادقه و ملاحده خذلهم الله باشد و اگر از خوارق عادات بر وی چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی که بر کنار نیل میرفت هر گاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون بایستادی نیل با او بایستادی و شك نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود راسخ تر می شد و از قبول ایمان دورتر می گشت و چون عیسی علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم عمل خواهد کرد بمقتضای آن حکم خواهد راند خمر و خنزیر را حرام خواهد داشت و صلیب را خواهد شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در عالم شهادت اگرچه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب اول ایشان است کما قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بیان این آنست که حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل الآزال حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجودی عینی در میان باشد بصورت شأنی بود بمطلق کلی جامع مر جمیع شئون را که امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شئون را تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصورت آنها واقع شده است در غیب علم انتشار و انبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهری است مجرد که شارع صلی الله علیه و آله تارة از آن بعقل و تارة بقلم و تارة بروح یا بنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی و نوری و شك نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبه اولیت جز یك جزء را نمی تواند بود و صورت وجودی سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که از افراد آن آدم است علیه السلام پس آدم و سایر انبیا علیهم السلام مادام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشده اند بنبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد بنبوت بالفعل و در همه شرایع حکم وی را [illegible] انبیا و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاذ بن جبل نیابت وی [illegible]

و تبلیغ احکام کرده اند زیرا که نبوت
نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر من
عند الله پس همه شرایع صح

شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق رسیده است و چون بوجود جسمانی عنصری ظاهر
شد نسخ ان شرایع کرد که حسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف امم در استعدادات و قابلیات
مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر انکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلترند و هیچ
یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود ابو یزید قدس
الله تعالی سره گفته است که اخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیا و ابن عطا رحمه الله گفته
است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین
و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی
مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و انچه منقول است از بعض اولیاء الله که ولایت از نبوت
فاضلترست بنابران است که نبی را دو جهت است یکی جهة ولایت که باطن
نبوتست و دیگر جهت نبوت که ظاهر ولایتست و نبی بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض
می ستاند و از راه نبوت که ظاهر ولایتست بخلق میرساند و شک نیست که روی که در
حق است سبحانه اشرف و افضل است از روی که در خلق است پس مراد وی انست که جهت ولایت
نبی از جهت نبوت وی افضل است نه انکه ولایت ولی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع
و ازینجا لازم نمی اید که جماعه قاصران ازان توهم می شود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی بجهت
ولایت حاصل است بر وجه اکمل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بران زیادت قال بعض کبراء
العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت احدا من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال
الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک الا ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی
فوق النبی و الرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه ولی اتم منه
من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه و اگر کسی بمجموع جهتین ولایت و نبوت
را نبوت نام نهد شک نیست که بان معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت و نزاع راجع باصطلاح
و انچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده و شیخ سعد الدین حموی
قدس سره نیز بران رفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیا ازین خواسته اند که نهایة الانبیاء
فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا در اخر کار ایشان بکمال میرسد چنانکه
نبی ما را صلی الله علیه و آله و سلم در اخر کار گفتند که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت
را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس انچه نبی را در شرایع در اخر کار باشد ولی را در

ابتداء کار باشد اگر کسی بان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و بانچه در مدینه نازل شد
التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس بدایت ولایت ولی
انست که ان شرایع که نهایت کار نبیست قبول کند و متابعت نماید رکن اول در شواهدی
و دلائلی که پیش از ولادت ظاهر شده انا نجمله آنست که عرباض بن ساریه روایت کند که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و ادم هنوز
جسد خاکی بی روح بود و شما را از مبدا حال خود خبر دهم دعای ابراهیم علیه السلام بود که ربنا
و ابعث فیهم رسولا یتلوا علیهم ایاتک و دیگر بشارت عیسی علیه السلام که یا بنی اسرائیل انی رسول
الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و خواب که امنه
مادر من دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای شام بنمود وازانجمله آنست که در جزو
ثانی از سفر خامس توریة سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت ان اتفاق نموده اند
اینست که ترجمه ان بعینه بدین عبارتست که انی مقیم لهم نبیا من بنی اخوتهم مثلک و اجری
قولی فیه و یقول لهم ما امره به و الرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدای
تعالی با موسی علیه السلام خطاب میکند که هر اینه من بپای کنم و برانگیزانم از برای بنی اسرائیل
پیغمبری از پسران برادران ایشان که ان پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در
وی و وی بگوید بانچه و برایشان فرمایم و هر که قبول نکند قول ان پیغمبر را که بنام من گویا باشد
هر اینه از وی انتقام کشم وجه استدلال باین ایت انست که وجوب بما ازانه پیغمبری تخصیص
فرموده موصوف باشد بدو وصف که ان هر دو مخصوص به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم یکی
انکه پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوبند علیه السلام نباشد زیرا که ضمیر اخوتهم عاید به بنی
اسرائیل است پس حمل ان بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان غیر از پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله و سلم که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیهم السلام از هیچ
کس ایات و علامات نبوت ظاهر نشده است و دیگر انکه فرموده است که ان پیغمبر مثل تو یعنی
صاحب معجزه و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت
و شوکت جز پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند که ان پیغمبر عیسی
علیه السلام بود جواب گوئیم لفظ بنی اخوتهم ازان مانع است و ایضا عیسی علیه السلام
صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است و در انجیل امده است حکایة عن عیسی علیه السلام

الی ماجت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله **وازانجمله انست که در جزو** اخر که توریة بان تمام میشود اینست که ترجمهٔ آن بعربی ان میشود جاء الله من سیناء واشرف علی ساعیر واستعلن من جبال فاران وپوشیده نماند که مراد از مجی الله تعالی واشراق و استعلان وی ظهور مظهر از مظاهر این اسم جامع تواند بود وان در طور سیناء موسی بود علیه السلام ودر ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که مقام وی انجا بود ودر فاران که کوه مکه است پیغمبر ماست صلی الله علیه واله **وازانجمله انست که** حیقوق نبی گفته است علیه السلام ودر توریة بان نا طق است که جاء الله بالبیان فی جبل فاران وامتلات السموات من تسبیح احمد وامته یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب بیت المقدس **وازانجمله انست که** در کلام شعیاست علیه السلام رایت راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والاخر علی جمل راکب حمار عیسی است وراکب جمل پیغمبر ماست صلی الله علیه واله وسلم وایضا فی کلامه بانهما فی رایت صورت راکب البعیر صورة مثل ضوء القمر ودر وصایای موسی علیه السلام مر بنی اسرائیل را یاتیکم نبی من بنی اخوتکم فله فصدقوا ومنه فاسمعوا واز ابن عباس رضی الله عنه اورده اند که نام وصفت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم در توریة اینست که احمد الضحوک القتال یرکب البعیر ویلبس الشملة ویجتزی بالکسرة سیفه علی عاتقه معنی ضحوک انست که همیشه خندان باشد ونفس کریم وی باعث بشر اید منقبض نکردد وگاه بودی که چندان بخندیدی که دندانهای اخرین وی صلی الله علیه والدوسلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه واله وسلم که من مزاح میکنم ولا حق را جز حق نمی گویم روزی عجوزه را گفت که عجایز بهشت در نیایند ان عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران شوند انگاه بهشت در ایند وهمانا که اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک ومعنی قتال انست که حریص بود بر جهاد با اعداء الله ومعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد که وی شجاع باشد وبنفس خود مباشرت حرب کند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلی الله علیه واله وسلم پناه کرفتی و وی از همه با اعدا نزدیکتر بودی **وازانجمله انست که داود** علیه السلام در زبور گفته است که اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة بعد از داود علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فترت شریعت و سنت توریة اقامت ان کرده باشد جز پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنة توریة بود و مکلف نه مقیم آن

سیف علی عاتقه

بعد از فترت **وازانجمله انست که** در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی ربی وربکم والفارقلیطا جاء وهو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق وهو الذی یفسر لکم کل شیء مراد بفارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه واله وسلم ومعنی آن بعضی احمد نزد بعضی است واز یوحنا که در بعضی مرد شاه بود بعیسی علیه السلام بصحبت رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح علیه السلام بدین محمد العربی وبشرنی به ان یکون من بعده فبشرت به الحواریین فامنوا به **وازانجمله انست که** عبد الله بن عمر گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه واله وسلم در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل المختار لیس بفظ ولا غلیظ فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن یعفو ویصفح ولا یذهب حتی یقیم السنة العوجاء ویشهد ان لا اله الا الله وعطاء بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه واله وسلم در توریة چون نعت کفت چنان که در قران یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وحرزا للامیین انت عبدی ورسولی سمیتک المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا صخاب فی الاسواق ولا تدفع السیئة بالسیئة ولکن تعفو وتغفر ولن اقبضک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک اذانا صما واعینا عمیا وقلوبا غلفا **وازانجمله انست که** جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه واله مبعوث شد من مکروه می داشتم آزار رسانیدن قریش مرا او را و مرا گمان شد که ویرا زود بخواهند کشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم این دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که سه روز خدمتکاری لایق وی بجای آرید چون سه روز بگذشت مهتر خود را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد وگفت تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت میکند می شناسی گفتم بلی دست مرا گرفت و بدیری درآورد که دران صورتها بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت ویرا ندیدم گفتم نمی بینم بعد از ان مرا بدیری بزرگتر درآورد و درانجا صورتها بیشتر بود از بیشتر گفت نیک بنگر که درین صورت ویرا می بینی چون نظر کردم صورت رسول را صلی الله علیه واله وسلم دیدم وصورت ابو بکر را نیز که عقب ویرا گرفته است از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفتم اری وبا خود گفتم که با وی نگویم که ان کدام است تا بینم وی چه میگوید گفت صورت وی اینست اشارت بجبههٔ رسول صلی الله علیه واله وسلم کرد گفتم اری خدا را گواهی میدهم که این اوست وی نیز گفت گواهی میدهم که این صاحب

والاصحاب

معجزت ابو بکر رضی الله عنه

شماست و این خلیفه دعاست بعد از وی و اشارت بصورت ابو بکر کرد من کفتم هرکز ندیدم
که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت بصورت پس کفت نوحی تو می کم وی را بکشند من کفتم که کمان
من انست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند کفت والله که ایشان وی را نخواهند کشت و وی
خواهد کشت انانرا که قتل وی خواهند و هر اینه خدای تعالی وی را غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان
و از انجمله آنست که هشام بن العاص کفته است که ابا بکر در عهد خلافت خود مرا با شخصی
دیگر برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد تا وی را باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدیم
جبله غسانی را که از امرا هرقل انجا بود خواستیم که وی را ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که
دارید بکوئید کفتیم والله که سخن نمی کوئیم مکر بر جبله ما را بر وی در اوردند کفت سخنی که
دارید بکوئید هشام کفته است که من با وی سخن کفتم و وی را باسلام خواندم دیدم که جامهای سیاه
پوشیده است کفتم چرا سیاه پوشیده کفت سیاه پوشیده ام و سوکند خورده ام که انرا از تن نکنم
تا شما را از شام بیرون نکنم من کفتم والله که این جای کذشته خواهیم کرفت و ملک ممالک
بزرکتر را نیز انشاء الله تعالی ما را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم باین خبر کرده است کفت شما
ان قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند کرفت بلک ایشان قومی اند که روز روزه دارند
و شب افطار کنند بعد از ان از کیفیت روزه ما پرسید وی را از ان خبر دادیم رنک روی سیاه
برامد و کفت برخیزید و رسول با ما روان کرد و ما را پیش هرقل برد چون نزدیک بشهر وی
رسیدیم ان رسول ما را کفت که مثل راحلهای شما درین شهر نمی برند اکر خواهید شما را بر مراکب
دیکر سوار کنیم کفتیم لا والله ما بدین شهر در نخواهیم امد مکر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک
عرضه داشت کردند ما را همچنان بر رواحل ما و شمشیرها حمایل کرده بشهر در اوردند تا رسیدیم
بباب غرفه که ملک در انجا بود راحلهای خود در انجا بازایستادیم و ملک بما نظر میکرد پس کفتیم لا اله
الا الله والله اکبر خدای تعالی میداند که ان غرفه بجنبش در امد چنانکه وی سر خود را بالا کرد
سر وی نیز بجنبید پرسید که این کلمه را هرکاه که در خانهای خود می کوئید همچنان این غرفه
بجنبش در می اید کفتیم والله که ما این را هرکز ندیده ایم مکر اینجا وی کفت من دوست میدارم
که هرجا که شما این کلمه کفتی بجنبش در امدی و یک نیمه ملک من از دست من بیرون رفتی
کفتیم چرا کفت زیرا که ان هنکام نزدیکتر بان بودی که از مقتضیات نبوت نبودی بلک از
شعبدها و حیلهای مردم بودی بعد از ان از هرچه خواست پرسید و جواب کفتیم بعد از ان

از نماز

از نماز و وضوء ما پرسید و جواب کفتیم کفت برخیزید و فرمود که برای ما منزلی نیکو تعیین
کردند و اسبابی که ما را معتاد اشتند چون سه روز انجا بودیم ما را در شب طلبید و هرچه
پرسیده بود باز کفت بپرسید ما نیز جواب انرا اعاده کردیم بعد از ان چیزی طلب داشت صندوقی
چهار کوشه بزرک بزر اندوده آوردند و در انجا خانهای خرد بسیار بود و هریک دری
و بر هر دری قفلی یک قفل را بکشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و انرا بکشاد در انجا صورت
مردی بود سرخ رنک فراخ چشم بزرک سرین درازی کردن هرکز کسی را ندیده بودیم و مو
او بر اریش نبود و کیسو داشت بهترین انچه خدای تعالی آفریده است کفت این را می شناسید
کفتیم نی کفت این ادم است صلوات الله علیه بعد از ان دری دیکر بکشاد و قطعه دیکر حریر
سیاه بیرون اورد و در انجا صورتی مردی سفید رنک زنجیر موی سرخ چشم بزرک سر تا
نیکو پس کفت این را می شناسی کفتیم نی کفت این نوح است علیه السلام بعد از ان دری دیکر
بکشاد و قطعه دیکر حریر سیاه بیرون اورد در انجا صورت مردی سخت سفید چشمان
خوب و خوش پیشانی کشیده رخسار سفید ریش کویا که زنده بود و تبسم می کرد کفت این را
می شناسید کفتیم نی کفت این ابرهیم است صلوات الله علیه بعد از ان دری دیکر بکشاد و
قطعه دیکر حریر سیاه بیرون آورد و در انجا صورتی سفید چون نکاه کردیم دیدیم پیغمبر
ماست صلی الله علیه واله وسلم و کریه کردیم بر ما افتاد وی بر پا بخاست بعد از ان بنشست
پس کفت سوکند بخدای شما که این پیغمبر شماست کفتیم اری پیغمبر ماست کویا که حالا وی را
می بینیم ساعتی نیز در ما نکریست پس کفت این اخرین خانهای این صندوقست لیکن
من تعجیل کردم در نمودن تا ببینیم که شما چه میکوئید بعد از ان یک خانه دیکر را دری کشاد
و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران در وی تا در اخر صورت جوانی بیرون آورد
محاسن وی نیک سیاه بسیار موی چشمان خوب روی نیکو کفت این را می شناسید کفتیم
نی کفت این عیسی ابن مریم است صلوات الله علیه بعد از ان از وی پرسیدیم که این صورتها
از کجا بدست امده است کفت میدانیم که موافق حلیه انبیاست علیهم السلام زیرا که پیغمبر ما صلی الله
علیه واله وسلم موافق حلیه وی بود کفت ادم صلوات الله علیه از خدای تعالی در خواست که
صور انبیا را از اولاد وی بوی نماید صور ایشان را بوی فرو فرستاد در خزانه ادم
بود علیه السلام نزدیک مغرب شمس ذوالقرنین انرا بیرون از مغرب شمس بیرون اورد

کفت این را می شناسید کفتیم اری کفت
والله که این پیغمبر ماست صلی الله تعالی
علیه واله وسلم

وبدانیال داد ودانیال علیه السلام انرا در خرقهای حریر تصویر کرد واین صور بعینها تصویر دانیال
است بعد ازان گفت من دوست میدارم که از سلک خود بیرون ایم وبنده بخوی ترین از شما
باشم تا بمیرم پس جائزهای نیکو داد و باز گردانید چون پیش ابو بکر رسیدیم وانچه گفته بود گفتیم
ابو بکر بگریست وگفت مسکین اگر خدای تعالی بوی خیری خواسته هرآینه بکند انچه گفته است
پس گفت که مارا رسول صلی الله علیه واله خبر کرده است که نصاری ویهود نعت ویرا در انجیل
وتوریه می یابند قال الله تعالی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل واز انجمله انست که
در اسکندریه سنگی یافتند بر انجا نوشته انا شداد بن عاد انا الذی حملت العماد در پاکیجی
بغداد علم انرا بیرون نیارد الا انه احمد واز انجمله آنست که چون اوس بن حارثة بن عمرو بن عامر را
وفات رسید قوم وی حاضر امدند وگفتند در جوانی زن بخواستی وتوانگر بودی غیر از مالک
نیست واینک برادرت خزرج پنج پسر دارد گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدلی بگذارد
خداوند عالم تواند از سنگ بیرون آوردن می تواند می شاید که نسل مالک را بسیار کرداند بعد ازان
روی بمالک آورد وویرا وصیتها کرد ودر اخر بیتی چند بخواند که خاتمه ان این دو بیت بود

شعر
اذا بعث المبعوث من آل غالب • بمکة فیما بین زمزم والحجر
هنالك فابغوا نصرة ببلادكم • بنی عامر ان السعادة فی النصر

واز انجمله انست که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریه کرده بود مگر یک سفر را
که در صندوقی نهاده بود وقفل کرده چون پدر من وفات یافت ان سفر را بیرون اوردم
نوشته بود که پیغمبر در اخر الزمان بیرون اید که موی بگذارد ودست و پای خود را بشوید وازار
بر میان بندد مولد وی مکه باشد وهجرتگاه وی طیبه امت وی حماد گویندگان باشند حمد
خدای تعالی بهر حالی حمد گویند وبرهر بلندی تکبیر گویند ایشانرا برانگیزانند روز قیامت پیشانیها
ودستها وپایها از اثر وضو روشن وسفید واز انجمله آنست که وهب بن منبه گوید که
خدای تعالی به شعیا که از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان قوم خویش خطیب باش که
من زبان ترا بوحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی گفت وتسبیح وتقدیس وتهلیل
وی کرد پس گفت ای اسمان گوش باش وای زمین خاموش باش وای کوهها دست سازی وهم اوازی
کنید که خدای تعالی می خواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که نعمتهای خود بر ایشان برورانیده وازجهان
برگزیده وبکرامت خود مخصوص گردانیده بعد ازان خدای تعالی خطابهای عتاب امیز بر ایشان

وی جاری ساخت آن قدر که خواست ودر اخر آن بود که من تقدیر کرده ام روزی که اسمان و
زمین را می افریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم وملک وپادشاهی را از ایشان بگردانم وعزت
انکه ویرا سازم که چرانندگان گوسفند باشند وعزت را در جماعتی نهم که خوار باشند وقوت
را بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف وبی مقدار باشند وتوانگری را بطایفه دهم که فقیر
ونادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزانم که گوشهای کر را شنوا گرداند وچشمهای کور را
بینا سازد ودلهای در غلاف را از غلاف بیرون ارد مولد وی مکه باشد وهجرتگاه وی طیبه
وملک وی شام بنده باشد متوکل برگزیده نبی امی بدی را مکافات نکند ولکن عفو کند ودرگذارد
وبر مومنان رحیم باشد بگرید بر چهارپایان گران بار وبر بیوگان یتیم در کنار اگر بپهلوی
چراغ افروخته بگذرد از باد دامن وی چراغ نشود واگر بنیهای خشک را بوریا قدم سپرد
از انها اواز بر نیاید در اهل بیت وی همه سابقان وصدیقان وشهدا وصالحین را وامت
وی بعد از وی بجز رهنمای کنند امر معروف ونهی منکر کنند نماز گذارند وزکوة دهند وبعهد
وفا کنند با ایشان ختم کنم چیزی را که اغاز کرده ام ولهم ذلک من فضلی اوتیه من یشاء وانا ذو
الفضل العظیم واز انجمله انست که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام عمر فتح تستر شد در
میان غنایم صندوقی یافتیم ودر وی کتابی عبرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت انرا بمن فروشید
گفتیم این از کتب الهی باشد گفت هست ما مکروه داشتیم که انرا بفروشیم صندوقی را بوی
فروختیم وکتاب بوی بخشیدیم بعد ازان در ایام معاویه در بیت المقدس بودم سواری دیدم
که نعیم می ماند ویرا اواز دادم که تو نعیم هستی گفت اری هستم گفتم هم چنان بر نصرانیتی
گفت نی حنیفی شده ام با وی همراه بدمشق رفتیم وبمرافقت کعب الاحبار ببیت المقدس مراجعت
نمودیم چون احبار یهود خبر نعیم وکعب شنیدند بپیش ایشان امدند کعب ان کتاب را بایشان داده
که بخوانید قاری ایشان میخواند چون باخر ان رسید در غضب شد وانرا بر زمین زد نعیم نیز
در غضب شد وکتاب را بر گرفت از پیش ایشان وگفت این کتابیست قدیم وکهنه شده است
شما انرا میگذارم تا اخر انرا بخوانید چون بخواند این کلام بود که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا
فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین انروز چهل ودو حبر از احبار مسلمان شدند
معاویه ایشانرا بخشید وعطاها داد واز انجمله انست که ابن عمر گفته است که عمر بن الخطاب
بسعد بن ابی وقاص نوشت ووی در قادسیه بود که نضلة بن معاویه انصاری را بحلوان

عراق فرست سعد برا بفرستاد چون نضله نواحی حلوان را غارت کرد و اسیر و غنیمت
بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوه فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد چون گفت الله
اکبر الله اکبر از کوه آواز آمد که کبرت تکبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضله چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که هو الذی
وهو الذی بشر به عیسی بن مریم وعلی راس امته یقوم القیامة چون گفت حی علی الصلوة آواز
آمد که طوبی لمن مشی الیها وواظب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون
گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص یا نضله چون از بانگ نماز فارغ شد
گفتند کیستی تو یرحمک الله همچنانکه آواز خود ما شنوانیدی صورت خود با ما بنمای زیرا که ما بندگان
خدائیم عز وجل وامت رسول ویم و جماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشکافت و از انجا سری بزرگ سپید
بیرون آمد با موی و محاسن سفید و جامه پشمینه کهنه در بر گفت السلام علیکم و رحمة الله
گفتند و علیک السلام و رحمة الله تو کیستی گفت من زریب بن برثملی وصی بنده صالح عیسی بن
مریم علیها السلام مرا درین کوه نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی
از آسمان فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب بشکند و از افتراهای نصاری تبرا کند بعد از آن
گفت ملاقات محمد را در نیافتم سلام من بعمر برسانید و وی را بگوئید که یا عمر سدد و قارب
فقد دنا الامر و سخنان دیگر گفت پس غائب شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد بعمر
عمر بسعد نوشت که با آن جماعت مهاجرین و انصار که با تواند بآن کوه رو و اگر وی را به بینید که
من برسانید که رسول صلی الله علیه و آله ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیای عیسی بن مریم علیه
السلام در آن کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار مهاجر و انصار چهل روز در آن کوه بودند
و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و از انجمله آنست که کعب الاحبار گوید که
بخت النصر بعد از قتل و اسر بنی اسرائیل خواب هولناک دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران
را طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد
و گفت من شما را از بهر چنین روز تربیت کرده ام شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر
خواب من کنید و اگر نه همه را خواهم کشت و این خبر میان مردم مشهور شد دانیال علیه السلام
در حبس وی بود صاحب حبس را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی را و تعبیر آنرا
میدانم صاحب حبس بخت نصر را خبر کرد دانیال را طلب داشت پیش وی در آمد و سجده نکرد

عمر بسعد

چنانک عادت قوم او بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال
را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر وی را
سجده نبرم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من باز ستاند و از عهده خواب تو بیرون نتوانم
آمد و مرا بکشی و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود ازین رنج و اندوه که در آنی
پس ترک سجده کردم هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو
معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوب ترین مردان آنانند که بعهد خداوندان
خود وفا کنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیده که
طرف اعلای آن از زر بود و میان آن از نقره و شکم وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای
وی از سفال در میان آنکه تو در وی می نگریستی و از خوبی وی در شگفت می آمدی ناگاه از آسمان سنگی
فرود آمد و بر تارک سر وی خورد وی را بکوفت چنانک کوفته گردد شد زر و نقره و مس و سفال چنان
بهم در آمیخت که چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر
بادی بوزد همه را پراکنده سازد و نظر کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالید
و بزرگ می شود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که بجز آسمان و زمین و آن سنگ
هیچ نمی دیدی بخت النصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم اینست تعبیر آن چیست
گفت صنم امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی و نقره امتی که پس تو بعد از تو مالک
ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند و اما
آن سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب بر
انگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از انجمله آنست که ابو هریره گوید
که بنی اسرائیل از قهر و غلبه بخت النصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان هرون
علیه السلام که در کتابها خود نعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوانده بودند و دانسته که ظهور
وی در یکی از دیههای عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون
آمدند هر دیهی که میان شام و یمن بود می دیدند یثرب را بدان وصف یافتند آنجا ساکن
شدند امید میداشتند که بلقای محمد صلی الله علیه و آله مشرف شوند و متابعت وی کنند پس
آن جماعت بمردند و ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان
خود را وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت وی نمایند اما بعضی فرزندان

شوند

ایشان که ویرا یافتند و شناختند ایمان نیاوردند **و از انجمله آنست** که کعب بن لوی بن غالب
که میان موت وی و بعثت رسول صلی الله علیه واله وسلم پانصد و شصت سال بوده است بنابر آنکه
از اهل توریة و انجیل شنیده بوده است ذکر رسول صلی الله علیه واله می کرده است و در خطبهای
خود صفات و نعوت وی می گفته و از جمله سخنان وی است این بیت علی غفلة یاتی النبی محمد
فیخبر اخبارا صدق خبیرها **و از انجمله آنست که** ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند
که پدر تو در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار
تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم بنزدیک دیری فرود آمدیم و با یکدیگر سخن
می گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان اهل این شهرست گفتیم آری ما
قومی از عربیم گفت زود باشد از میان شما پیغمبری مبعوث گردد بسوی وی شتابید و بهره خود
از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت
محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی را از ما پسری داد محمد نام کردیم **و از انجمله انست که**
ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده که از اولاد آدم مثل وی نبوده
است و در بدن وی هیچ استخوان و پی نبوده است مگر در کله سر وی و کف دست وی و جز
زبان وی حرکت نکرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما و برادر می نوردند
از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه در می نوردیدند و بران تخت می نهادند و هر جا که می خوا
ستند می بردند و یرا بمکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و برای وی
هدیه بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبیله دیگر دادند وی
گفت شما از ان قبیله نیستید بلکه از قریشید و هدیهای پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی
آوردند و یرا از احوال اینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در اخر گفت که در مکه جوانی
بیرون آید از عبد مناف که براه راست خواند و اصنام نگونسار کرداند و خدای یگانه پرستد و ویرا
خلفا باشند و نشان هر یک را بتفصیل باز گفت و همچنین از ملوک که از ایشان باشد خبر داد
و تفصیل در کتب مبسوط مسطور است **و از انجمله انست که** یکی از ملوک یمن خوابی دید که از ان
بترسید کاهنان و منجمان را بطلبید و از ایشان خود و تعبیر انرا پرسید گفتند ایها الملک خواب
خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند
این کار ما نیست این کار سطیح و شق است که در ان عهد در میان کاهنان متعین بودند کسی را

ابدع صح

خواب صح

بطلب

۱۰

بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد و خواب ویرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون
خاکستر یا انگشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از ان خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه بر
مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا هفتاد سال گفت آن مملکت
ایشانرا دایم باشد گفت نه سیف ذی یزن ایشانرا بیرون کند گفت ملک در خاندان این
ذی یزن دایم بماند گفت نه منقطع شود گفت بکه منقطع شود گفت به پیغمبری که مبعوث
شود گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی بماند تا آخر
دنیا گفت دنیا را اخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از
نیکوکاران و بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد شق رسید
و وی هم هرچه سطیح رسید و وی هرچه سطیح گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب
ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق فرستاد و ایشانرا بملوک فارس سفارش
نوشت ملوک ایشانرا **و از انجمله آنست که** عبد المطلب گفته است که در حجره در خواب بودم خوابی
دیدم که بسیار بترسیدم پیش کاهنه قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغییر مرا دریافت گفت
سید ما را چه میشود که رنگ وی متغیر است مگر ویرا حادثه رسیده است گفتم دوش در حجره
بودم در خواب دیدم که گویا درختی برست که سر بر آسمان می زد و شاخهای آن بمشرق و مغرب
رسیده بود و هرگز هیچ نوری از ان درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود
و همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و هر ساعت بزرگی و روشنی وی
افزون می شد ساعت پنهان می شد و ساعتی درخشان می گشت و دیدم جماعتی از قریش
که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش که می خواستند آنرا ببرند
و قتی که بان نزدیک می شدند ایشانرا باز میکردانید جوانی که هرگز از وی خوبتر وی تر
ندیده بودم پس پشتهای ایشان و چشمهای ایشانرا می کند من دست خود برداشتم تا
از ان نصیبی گیرم و گفتم مر کراست این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بان در آویخته
اند و بر تو پیشی گرفتند پس بیدار شدم ترسناک عبد المطلب می گوید روی کاهنه دیدم که
متغیر شد پس گفت اگر تو راست باشی ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد
همه مردم مر او را منقاد شوند پس وی با ابو طالب گفت شاید آن فرزند تو باشی چون
رسول صلی الله علیه واله وسلم بظهور آمد ابو طالب آن حدیث میگفت وی گفت والله

در حجره ساکن کردانید
و نعمان بن منذر از اولاد وی است صح

ان نجم ابو القاسم امیر است و برای می گفتند تو ایمان نمی آری می گفت من از دشنام و عار می ترسم **واز ا**
ان جمله آنست که عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علمای یهود وی را دید گفت از کدام قومی گفت از قریش
گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری می دهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت
اری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست ترا می خواهم عبد المطلب وی را دستوری داد در
بینی و دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک دست ملک و پادشاهی می بینم و در بینی تو نبوت
و پیغمبری و سرانجام نمی گیرد انچه گفتم مگر به بنی زهره ای عبد المطلب زن کرده گفت نی گفت برو از بنی
زهره زن خواه عبد المطلب از یمن باز گشت و هاله بنت اهیب را از بنی زهره نکاح کرد **واز انجمله**
انست که خارجه بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از یاران
ما گفتند که بقصد عمره بمکه می رفتیم یهودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم ان یهودی
عبد المطلب را دید گفت ما در کتب که تغییر و تبدیل را بان راه نیست یافته ایم از نسل این مرد پیغمبر
بیرون اید که وی و قوم وی ما را بکشند همچون کشتن قوم عاد **واز انجمله آنست که چون آدم**
علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات اندراج
داشتند بواسطه اشتمال صلب وی بر ان جزو ذری که ماده بدن جسمانی عنصری محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نوری عظیم از جبهه مبارک وی می تافت وان جزو ذری از صلب ادم علیه السلام برحم حوا واز انجا بصلب
شیث علیهما السلام و همچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات واز ارحام طاهرات باصلاب
طاهرین می امد وان نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم رسید چون ان جزو ذری در صلب وی ودیعت نهادند وان نور از جبهه وی تافتن گرفت
وی را جمالی ظاهر شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و استدعای تزویج وی کردند
اما ان دولت نصیب امنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی **واز انجمله**
آنست که می گویند در پیش احبار یهود که در شام بودند جبه بود از صوف سفید چون یحیی بن
زکریا علیه السلام آلوده و در کتب سالفه خوانده بودند که هرگاه که خون از ان جبه متقاطر گردد و تمام
سفید شود ان وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه و آله
چون ان علامت ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق دانستند و چون بیست سال از ان بر امد جماعتی از قریش
باسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند ایشان صفت
بها و جمال وان نوری که از جبهه وی می تافت می کردند گفتند ان نور عبد الله نیست نور محمد بن

عبدالله

عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش ان شنیدند بجهت
علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که احبار راست میگویند
واز انجمله آنست که چون پیش یهود بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از
احبار و سحره ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند و تا عبد الله را نکشند باز نگردند شب می
رفتند و روز پنهان می شدند چون بنواحی مکه رسیدند مترصد می بودند و فرصت نگاه می داشتند
تا ناگاه عبد الله را در وادی بهامکه که بصید رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی کرده بگرد وی درامدند
وهب بن عبد مناف را از ان خبر شد حمیت عربیت وی بجنبید گفت چگونه روا داریم که از اشراف قریش
بدست طایفه از یهود هلاک شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت بدید گروهی
از اسمان فرود امدند که هیچ بزمینیان نمی ماندند و بقتل و دفع ان طایفه سعی بلیغ نمودند چون
وهب این مشاهده کرد بخانه امد و اهل بیت خود برة را بسوی عبد المطلب فرستاد و گفت فرزند
خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه کن چون برة پیش عبد المطلب امد و مقصود
خود عرض کرد عبد المطلب انرا قبول کرد و گفت دختری عرض کردی که جز وی هیچکس لایق و مناسب
عبد الله نیست پس هم دران زودی آمنه را که در عفت و جمال سیده قریش می خواندند با عبد الله
نکاح بستند **واز انجمله آنست که چون عبد الله را با امنه زفاف واقع شد ومدتی برامد** هنوز آن
نور از جبهه وی لامع بود و صفت ان در اطراف و اکناف شام شهرت تمام داشت دختر بادشاه
شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال در غایت کمال بود باقتباس ان نور عزیمت
مکه کرد و با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود امد و بعد از چند
روز با عبد الله ملاقات کرد وان نور را در جبهه وی مشاهده نمود و عشق ان بروی زور
اورد پرده حیا از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق
غالب بدان استدعای وی را قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر عبد المطلب این کار نتوان کرد
فاطمه رای وی صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه خود باز امد وی را با امنه میل اجتماع
شد وان جزو ذری محمد از صلب وی برحم امنه انتقال یافت وان نور از جبهه وی سر بزد بامداد
قصه فاطمه شامیه را با پدر گفت بان رضا داد بسوی فاطمه امد تا رضای پدر بگوید
فاطمه ان نور را در جبین وی ندید و درد از نهاد وی برامد گفت ای عبد الله ان نور که در جبین
تو احساس میکردم دیگری اقتباس کرد وان گوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم

دیگری بر بود بدرود باش که ما را با تو من بعد ازین سودا نماند اختر تمنای ما فرو رفت و اخگر
آرزوی من فرو مرد انگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف و مسکن مانوس خود بازگشت ودر بعض روایات
چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت که عبد المطلب عبد الله را می برد
تا زن دهد بر کاهنه که وی را فاطمه خثعمیه می گفتند بگذشت نور نبوت را در روی مشاهده کرد گفت
ای عبد الله هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آئی تا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر حرام
خواهی قبول ندارم و اگر حلال می خواهی چندان باش که فرود آیم و در این کار اندیشه نمایم بعد
از آن با پدر آنجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس
وی بان میل کرد پیش وی رفت و گفت ای جوان آنجا که گذشتی چه کار کردی گفت پدر من دختر
وهب بمن داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله که زن بدکاره نیستم لکن
در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی آنجا فرود آورد که خواست
و از عجایب آنست که چون نطفه عبد الله که مادهٔ سرور محمدی بود علیه الصلوة والسلام در رحم آمنه
قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار باز ماندند و ملائکه تخت
ابلیس را سرنگون کردند و وی را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان
گریخته بجبل ابو قبیس برآمد و چنان فریاد کرد همه جنود وی شنودند و جمع شدند گفت
وای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک شد عهد از عبادت لات و عزات و سایر
اصنام باطل شد و نور توحید جهان را فرو گیرد و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب
از صنعت خویش محجوب گشتند و بعضی کهانت از ایشان مسلوب شد و آن شب ندا از زمین شنیده
می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با عز دین و برکت و نه ماه در رحم آمنه
قرار گرفت که هیچ وجع و المی بوی نرسید و ولادت وی صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه
بوده دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعه فیل که ابرهه اشرم از برای خراب کردن
بیت الله زادها الله تعالی تشریفا و تکریما بمکه آورده بود در ایام ملک عادل نوشروان و نوشروان
بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست و از عجایب قصه اصحاب فیل است و آنچنان بود که
ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود و بضبط امور یمن قیام می نمود و در صنعاء یمن کنیسه
بنا کرده و قلیس نام نهاد و بنجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام ملک پیشین
مثل آن نبوده است می خواهم که حج عرب بانجا باز گردانم و نگذارم که به کعبه روند چون این سخن

در میان

در میان عرب شهرت گرفت شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا بقضای حاجت
بنشست و بعضی گویند جماعتی از عرب آتش کردند و عمارت قلیس از چوب بود که باد وزید و گرد
بود و باد پاره آتش برآنجا برد و تمام بسوخت و ابرهه از غضب سوگند یاد کرد که کعبه را خراب
کند با لشکر جهت بیرون آمد و با وی فیل بود بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل چون نزدیک بانجا رسید
عبد المطلب ثلث اموال تهامه برایشان عرض کرد تا باز گردند قبول نکردند سوار فیل که داشتند پیش
انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم می راندند نمی رفت و چوب می زدند و چون بطرف دیگر میراندند
دوان دوان میرفت عاجز شدند فرود آمدند و کس فرستادند و مقدار دویست شتر از شتران
عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبت
بروی مستولی شد پرسید که این کیست گفتند این بزرگ تهامه است استقبال وی کرد و وی را بر جای
خود بنشاند و پرسید که حاجت چیست عبد المطلب گفت شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند
گفت ای سید قریش من آمده ام که این خانه که عزت و شرف شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ
نمیگوئی و طلب شتران میکنی عبد المطلب گفت اشتران از آن منست من طلب ملک خود میکنم
خانه را خداوندی هست از همه قوی تر که محافظت آن می تواند کرد اشتران خود گرفت و بازگشت
و آنگاه بدر خانه آمد و حلقه در را بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد
مرغانی دید که هرگز ندیده بود و هر مرغی را سنگی از نخود خوردتر و از عدس بزرگتر در
منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ بر سر آن
کافر آمدی از اسفل وی بیرون شدی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی
بیرون شدی و هر دو هلاک گشتی لشکر فیل می گریختند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را
می کشتند تا ابرهه بر بدترین حالی کشته شد و گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد و قصه
باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارزان را هلاک کردند
وزیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی گرد سر او میگردد گفت ای ملک اینک یکی از آن
مرغان سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و این همه ببرکت قرب زمان
ولادت رسول صلی الله علیه وآله بود و از امارات نبوت او و ابن عباس رضی الله عنهما گفته
است که در خانه ام هانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بآن بازی میکردیم و پنجاه
و پنج روز از این واقعه گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم متولد شد و از

وقت ولادت او تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیه السلام هزار
و دویست سال و از داود تا موسی علیه السلام پانصد سال و از موسی تا ابرهیم علیه السلام هفتصد و
هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیه السلام هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان
تا ادم هزار و دویست و چهل سال که جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد بر کسی
ناقد بینا آن چه از مولد تا مبعث ظاهر شده است و از انجمله آنست که آمنه والده رسول صلی
الله علیه واله وسلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در حرم
بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه واله بچهار ماه در مدینه وفات شده بود
و همه انجا مدفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود امد و بر من
هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من مالید ان ترس از من
زایل شد شربتی سفید بمن دادند که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم ازان شربت
خوردم و زنانی دیدم بلند بالا و زیبا روی که بدختران عبد مناف می مانستند و گرد من
در امدند و تعهد حال من میکردند و دیباچه سفید دیدم از اسمان تا زمین اویخته و شنیدم که قایلی
میگفت بگیرید ورا از چشم مردمان و جوقی مرغان دیدم که می امدند منقارهای ایشان از
زمرد و بالهای ایشان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و دران حالت پرده از چشم من
برداشتند تا مشارق و مغارب روی زمین دیدم و سه علم برافراشته یکی در مشرق و یکی در
مغرب و یکی بربام کعبه بعد ازان زمان بسیار کردمن در امد چون بر زمین امد سر بسجده
نهاد و انگشت خویش بسوی اسمان برداشت بعد ازان پارهٔ ابر فرود امد و چون بر خاست
محمد را غایب کرد اید پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را گرد همه عالم بر اورید تا همه خلق
او را باسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن ان ابر منجلی شد محمد را دیدم
در صفحهٔ پیچیده سفید تر از شیر و نرم تر از حریر پس ابری دیگر بر امد عظیم تر از اول که از وی
سخن مردان و صهیل اسپان می شنیدم منادی می گفت محمد را گرد همه جن و انس و سباع بر اورید
و او را عطا دادند صفوت ادم و رقت نوح و خلت ابرهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف
و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوة
والسلام و در یک چشم زدن نیز این ابر منجلی شد و از انجمله که عثمان بن ابی العاص از
مادر خود روایت کند که گفته است من شب ولادت رسول صلی الله علیه واله وسلم در پیش امنه

حاضر بودم

حاضر بودم دران شب تاریک بهر چه نظر میکردم چون افتاب روشن میدیدم و ستارگان را چنان
می دیدم که نزدیک می ایند و گمان می بردم که شاید بر من فرود ایند و از انجمله که صفیه بنت
عبد المطلب گفته که در شب ولادت رسول صلی الله علیه واله وسلم قابلهٔ وی من بودم چنان
دیدم که نور روی او بر نور چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی انکه چون
بر زمین امد سجده کرد دوم انکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله
سیم انکه خانه را از نور روی او روشن دیدم چهارم انکه خواستم که او را بشویم هاتفی اواز داد که ای
صفیه خویشتن را زحمت مده که ما او را شسته ایم پنجم انکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسرست
یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم انکه خواستم که او را در لفافه بپیچم بر پشت
او خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله بر انجا نوشته و از انجمله
آنست که عبد المطلب گفته است که شب ولادت محمد طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه
گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابرهیم سجده اورد و اواز تکبیر بر امد که الله اکبر الله اکبر بدرستی
که اکنون پاک کرد اینده مرا از انجاس مشرکان و نا پاکیهای جاهلیت پس ازان همه اصنام فرو
ریختند و من نظر بهبل داشتم بزرگترین اصنام بود سر نگون بر روی سنگ افتاد و منادی
ندا در داد که اگاه باشید که امنه محمد را بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم و
بچشم من چنان نمود که گویا طیور و سباع بمکه حشر کرده اند پس بطرف خانه امنه امدم در را بسته یافتم
اواز دادم در را بگشاد و گفت ای پدر محمد متولد شد گفتم بیار تا به بینم گفت دستوری نیست اینده
گفت ای امنه این فرزند را تا سه روز هیچ کس ننماید شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم مردی
دیدم شمشیر کشیده و برقع اند بر روی انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد تا ملایکه مقربین
و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو فارغ شوند لرزه بر من افتاد و بیفتاد شمشیر از دست
بیرون امدم تا قریش را خبر دار سازم زبان من تا هفت روز از کار افتاد که با هیچکس سخن نتوانستم
گفت و از انجمله آنست که مجاهد گوید از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیور و سباع در ارضاع
محمد صلی الله علیه واله نزاع کرده بودند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عز و جل درین معنی نزاع کردند که او را
زاد و سبب ان بود که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم متولد شد ندا امد که ای معشر خلایق محمد بن
عبد الله متولد شد خوشا پستانی که ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع بر خاست خطاب
امد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعه او را هم از جنس خود تقدیر کرده است چون سه روز

گذشت بروایة ابن عباس ثویبه که کنیزک ابولهب بود تا امدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و
بعد از چهار ماه حلیمه امد **واز انجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم** ایوان
کسری بجنبید وچهارده کنکره ازان بیفتاد واتش فارس که هزار سال بود که افروخته بود هرگز نمرده
بود فرو مرد ودریاچه ساوه بزمین فرو رفت وموبدان که اعلم مجوس بود درخواب دید که اشتران
سرکش مهار ناکرده اسپان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند ودر بلاد متفرق گشتند کسری
از جنبیدن ایوان وافتادن کنکرها بترسید اما خویشتن داری کرد وباخود نیاورد چون بامداد
شد صبر نتوانست بر تخت نشست وان قصه باوزیران ووکلا در میان آورد دران سخن بود که
نامه رسید که اتش فارس مرد اندوه وی زیادت شد انگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری
گفت ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب شود پس کسری بنعمان بن المنذر
نوشت که مردی را که دانا باشد بنزد وی بفرستد عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری ان
واقعه را از وی پرسید گفت این علوم پیش خال منست که در شام سطیح کاهن گفت برو واین
را از وی بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد اغاز
شعری کرد چون سطیح شعر وی را بشنید چشم بگشاد وگفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن
ایوان وکنکرهای ان وخواب موبدان وفرو مردن اتش فارسیان وفرو رفتن دریاچه ساوه
اینها امارت آنست که نبی اخر الزمان ظاهر خواهد شد واین بلاد را خواهد گرفت واز
اکاسره بعدد کنکرها جمعی پادشاهی کنند انگاه دولت ایشان منقطع گردد چون عبد المسیح
این خبر را بکسری آورد گفت تا ان وقت که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کارها رسته گردد پس ایشان
در چهار سال پادشاهی کردند وچهار دیگر تا خلافت عثمان ودر بعضی روایات چنین امده
است که کسری بر دجله بنای کرده بود ودر عمارت ان مال صرف کرده بود که حساب ان خدای
تعالی داند روزی بامداد کرد در میان ایوان وی شکستی افتاد وآن بنا که کرده بود اب ببرد ودر ملازمت
وی سیصد وشصت تن از کاهنان وساحران ومنجمان بودند ودر میان ایشان مردی بود از
عرب سایب نام که در عیافت مهارتی داشت ودر احکام وی خطا کم افتادی کسری انجماعت
را جمع کرد وبا ایشان گفت که طاق ایوان من بی انکه سببی ظاهر باشد شکست یافت وبنای که
بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش وی بیرون
امدند تا دران باب فکری کنند همه راههای سحر وکهانت ونجوم بر خود بسته یافتند سایب

گفت

وافتادن

میان ایشان

در شب تاریک بر پشته بلند بالا رفت ودر اطراف وجوانب اسمان نظر میکرد دید که از جانب حجاز
برقی بدرخشید ومی رفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید زیر قدم وی مرغزاری سبز شده
با خود گفت اگر انچه گفتم راست است از حجاز پادشاهی ظهور کند تا مشرق بالحاله وی را باید ودر عالم
خصب وفراخی پدید اید چون انجماعت با یکدیگر اجتماع کردند واحوال یکدیگر دانستند بران
اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این که آباد
نمی توان گفت که همه را می کشند پیش وی آمدند که خرابی بنای دجله وانکسار ایوان بجهت آن بود
که در اختیار وقت بنای ان خطای واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که این بنا خراب نشود
وقتی اختیار کردند دیگر باره بنا کرد چون باتمام رسید وبا همه ارکان دولت انجا جشن ساختند
اب دجله زور کرد وان بنا را ویران ساخت ووی را از اب نیم مرده بیرون آوردند بران جماعت
قهر کرد وبسیاری از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه سابق ما خطا کردیم ما نیز خطا
کردیم بار دیگر اختیار کردند وبنا باتمام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر انجا بگذشت ان
بنا را اب زیر پای وی برفت ووی را نیم مرده از اب بیرون اوردند باز آن جماعت را طلبید وتهدید
بقتل کرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال
ملک تو شود چون انرا شنید دست از بنای دجله بازداشت تا خراب شد **واز انجمله انست که یهودی**
بمکه ساکن بود در ان شب که رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش امد
وپرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است گفتند نمی دانیم گفت اگر از شما
در گذشت باکی نیست دوشینه پیغمبری این امت متولد شده است اگر از شما در گذشت
در فلسطین خواهد بود میان دو شانه وی موی چند ست سیاه وی دو شب شیر نخورد زیرا که عفریتی
از جن انگشت در دهن وی کند ووی را از شیر باز دارد پس قریش از ان مجلس متفرق شدند
وان سخن را تعجب کنان در خانهای خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را
خدای تعالی پسری داده است ووی را محمد نام کرده اند ان قصه با یهودی گفتند گفت بیائید تا آن
علامت را بر میان دو شانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم به بینید بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد گفت
والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد وگفت شما بدین شاد شدید
والله که بر شما قهر وغلبه کند که خبر آن بمشرق ومغرب برسد **واز انجمله آنست که حلیمه سعدیه**
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش بمکه

دیدم

مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود دراز گوشی داشتم ماده و ناقه سالیافته که شیر نمی داد و
ان سال قحط بود و خلق از تنگی و گرانی بتنگ امده بودند و در پستان من چندان شیر نبود که
فرزند من ضمیره که رضیع رسول صلی الله علیه واله بان خرسند شود و از گریه وی مرا شب خواب
نمی امد چون بمکه رسیدیم رسول صلی الله علیه واله وسلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم
اگر برای احسان دایه بپدر باید کرد وی را پدر نیست تا غایتی همه همراهان من فرزند گرفتند
و هیچ فرزندی بگر نماند بیتیم داشتم که بی رضیعی باز گردم آمنه گفت پیش از آمدن تو بسه شب
اینده مرا گفت که دایه فرزند خود از بنی سعد بگیر کسی که از آل ذویب باشد من گفتم که از بنی سعد
و پدر من ذویب است و شوهر من ابوذویب است دست مرا بگرفت و بخانه در آورد محمد را
دیدم صلی الله علیه واله وسلم در صوف سفید پیچیده و از وی بوی مشک می امد و از طلعت
وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینه وی نهادم چشم
مبارک بگشاد نوری دیدم که از دو چشم وی با سما بالا میرفت روی وی را بوسیدم و انرا از
امنه مستور داشتم و پستان راست در دهن وی نهادم مکیدن اغاز کرد بعد ازان پستان
چپ در دهن وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما گفته است دران حالت خدای تعالی
وی را الهام عدل کرد که دران شیر شریکی است لاجرم یک پستان را برای وی باز گذاشت حلیمه
گفته است که پستان راست بمحمد می دادم و پستان چپ بفرزند خود ضمیره و هرگز فرزند من
پیش از محمد شیر نمی خورد وازانجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد را شیر می دادم هیچ
پستان من پر شیر بود که محمد شیر میدادم و ضمیره شیر میدادم و هیچگاه پستان من پر شیر نبود و
ناقه من که یک قطره شیر نمی داد شیر آوردند که هر ظرف که در منزل ما بود همه پر شیر ساخت شوهر
من گفت ای حلیمه برکتی بخانه من روی آورده است و حق سبحانه وتعالی نسبت با ما عنایتی ظاهر
کرده وانچه هم برکت وجود این فرزند سعادتمند است وازانجمله آنست که حلیمه گفته است که چون
محمد را بمنزل خود بردم سه شب که بودم شبی دیدم که مردی جامها سبز پوشیده بود
و نور از جبهه وی می تافت بر بالین محمد نشسته و روی وی را بوسید شوهر خود را ازان خبر
کردم گفت ای حلیمه این را پنهان دار که هیچکس سعادتمند تر از ما بیار خود باز نخواهد گشت
وازانجمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردیم بر دراز گوش خود
سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم ان دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانه کعبه سجده برد

بعد ازان

بعد ازان سر برداشت و از همه مرکبهای همراهان درگذشت و چنان میرفت که همه از وی باز
ماندند و می گفتند ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار اخر این همان مرکبست که بعز حیله از
جای نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم این همه از برکت این فرزند است که هم حلیمه گفته است
که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرود نیامدیم که نه انجا سبزه رسته بود و طراوت و نظافت
افزوده و حق سبحانه وتعالی همه چارپایان مرا برکت داده و پستانهای گوسفندان مرا پر شیر کرده تا
غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود میگفتند که چرا گوسفندان ابوذویب فربه و شیرناک است و گوسفندان ما
ما لاغر و بی شیر شما نیز انجا چرانید که گوسفندان ابوذویب می چرند وازانجمله آنست که هم حلیمه
گفته که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجیب تر ان بود که آواز برداشت و گفت الله اکبر الله
اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین اورده اند که رسول صلی الله علیه واله وسلم چون دو ماهه شد
بهر طرف تنشسته غژان میرفت و چون سه ماهه شد بر پای می ایستاد و چون چهار ماهه شد
دست بر دیوار نهاده می رفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون
شش ماه تمام شد تیز تیز میرفت و در هفت ماهگی بهر طرف خوش می دوید و چون هشت
ماه بروی تمام گشت چنان سخن میگفت که مفهوم می شد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن
اغاز کرد و چون ده ماهه گشت با هم طفلان تیر می انداخت وازانجمله آنست که هم حلیمه
گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی در اسایش بودم هرگز بر هیچ چیز بول نکرد که آنرا
بباید شست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین یکبار بول میکرد و تا روز دیگر ان وقت
نمی رسید بول نمیکرد وازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون از مکه بیرون امدیم بر سر آبی
منزل گرفتیم شیخی از هذیل انجا حاضر بود همراهان ما را گفتند ازان غرایب و عجایبات که مادر
محمد از وی گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفت که در وقت
ولادت وی نوری از وی ظاهر شد که همه چیزها بان نور ظاهر گشت و چون بر زمین امد
یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد ازان سر براورد و روی بسوی آسمان کرد شیخ هذیل
فریاد براورد که ای ال هذیل این طفل را بکشید که مال همه روی زمین خواهد شد و منتظر
آنست که بروی امری از آسمان نازل شود وازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد
دو ساله شد وقت فطام وی رسید وی را پیش مادرش بردیم تا بوی سپاریم اما نمی خواستیم
که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودکی ازین پر برکت تر ندیده ایم و از کرما

وو با مکه ایمن نیستیم و ویرا هم بما سپار و ویرا باز بما سپرد و یک سال دیگر با ما بود روزی
بر جماعتی از نصاری می گذشتیم محمد را دیدند تیز در وی نگاه میکردند کارهای خود را گذاشت
رو بتفحص حال وی آوردند و در میان دو کتف وی تامل کردند و سرخی چشمان وی را دیدند از
من پرسیدند که فرزند تو از درد چشم شکایت می کند گفتم نی گفتند سرخی چشم وی هرگز
مفارقت نمی کند گفتم نی گفتند هرچند مال می طلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم
این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که ویرا شانی عظیم خواهد بود ما در کتب خود چنین یافته
ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود و گمان می بریم که او بوجود آمده است
یا نزدیک رسیده که بوجود اید حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا شتابیم کردم **واز آن**
جمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که با برادران بر عقب گوسفندان
رود هر روز عصا بر می گرفت و با برادران بذوق و نشاط می رفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد
یک روز هوا بسیار گرم شد من تاسف می خوردم که امروز هوا گرم است تشویش خواهد یافت
خواهر رضاعی وی شیما گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم و برادر میان برکات دیدم پاره
ابر بر روی سایه کرده بود و بهر طرف که میرفت با وی می گشت **واز الجمله آنست که هم حلیمه**
گفته است که روزی با برادران بر عقب گوسفندان رفته بود و ناگاه برادر رضاعی وی ضمره
گریان امد و گفت ای مادر برادر قریشی مرا دریاب که زنده دریابی و ویرا مشکل می بینم
گفتم قصه چیست گفت در اثنای انکه بازی می کردیم مردی ویرا از میان ما در ربود و ببالای
کوه شتافت و شکم ویرا بکارد بشکافت من و ابوی بدویدیم و ویرا بالای کوه دیدیم
چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بر روی در افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم
و گفتم ای جان مادر حال چیست قصه از سر گوی گفت در آن وقت که با برادران بازی
می کردم کسان امدند در دست یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی از زمرد پر برف سفید
مرا در میان برادران در ربودند و ببالای کوه در اوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا
ناف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتم دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد
و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و گفت در وجود تو این بهره شیطان
بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و قرین او ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد و بخاتمی از نور مهر
کرد و من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس میکنم مرد سیم برخاست و گفت

شما دور شو بجای خود کرد دید پس نزدیک من امد و دست بر سینه شکاف من نهاد آن شکاف
فراهم امد پس با یکی از آن دو کس گفت که ویرا با ده کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم
پس گفت ویرا با صد کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت ویرا با هزار کس از امت
وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت بگذار که اگر با همه امتش برکشی بخواهد چربید پس دست
مرا گرفت و باز نشاندند پس هر سه بر پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدا هیچ مترس
مبادا ترا اگر دانی که چه سعادتها و کرامتها خواسته اند ترا هر اینه روشنائی چشم تو بیفزاید پس
بسوی بالا پرواز کردند و بمیان اسمانها در امدند اگر خواهید موضع در امدن ایشانرا بشما
بنمایم **واز الجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون احوال** مشاهده کردم و باهم دم گفتم مرا گفتند
ویرا بکاهنی ببرد که مبادا طایفه از جن بر وی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده و ویرا بکاهنی
بردم و صورت حال تمامی باز نمودم انکاهن فی الحال از جای خود بجست و محمد را بسینه خود برداشت
و فریاد بر آورد که ای ال عرب بیایند و بلائی که بشما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است
دفع کنید این پسر را بکشید و مرا نیز با او بکشید که اگر او را بگذارید و مبلغ رجال برسد هر آینه
دین شما را براندازد و بدینی خواند که هرگز ندیده اید و نشناخته حلیمه گفته است که چون سخن
وی شنیدم محمد را از دست وی کشیدم و گفتم ترا بکاهن باید برد که تعویذ نویسد که دیوانه شده
اگر معزه کوفت ترا میدانستم بسوی تو نمی امدم من فرزند خود بکشتن نمی دهم تو کسی پیدا کن تا ترا
بکشد پس ویرا برداشتم و بمنزل خود امدم **واز الجمله آنست که هم حلیمه گفته است که**
بعد از مشاهده این احوال بترسیدم و خواستم که محمد را بمکه بازبرم و از عهده امانت بیرون ایم
چون عزیمت کردم از منادی شنیدم که گفت هنیئا لک یا بطحا مکه امروز نور یقین و جلال
دین و کمال اقبال و بهای عزت و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد از این ابد الابدین حزن و الام
و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت در آن کوش خود بر نشستم و ویرا بمکه رسانیدم
جماعتی دیدیم محمد را پیش ایشان گذاشتم و بجهت بعضی کارها که داشتم برفتم ناگاه اواز صیحه
بگوش من امد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا
شد گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که ویرا آورده بودم تا بجد خویش دهم
هیچ کس نشان باز نداد ایشانرا بگذاشتم و ناله و فریاد بر داشتم که وا محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف
نحیف گفت ای سعدیه من ترا بکسی نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست و اگر خواهد بتو باز گرداند

کفتم روحی فداك ان کیست کفت آن صنم بزرکتر که نام وی هبل است و براد عای بد کردم و کفتم کرد
نداسته آنچه در شب ولادت وی بر هبل و سایر اصنام کذشت کفت ای سعدیه تو دیوانه کشته حالی من
بر هبل در آیم و از وی در خواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار کرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر
وی داد و کفت ای سید من هرکز لطف و احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه
سعدیه می کوید که فرزند من محمد کم شده است چون نام محمد بر زبان راند هبل و سایر اصنام بر زمین
افتادند و کفتند ای شیخ هلاك ما خواهد بود کر بدست محمد شیخ کریان و لرزان باز کشت و کفت
ای سعدیه فرزند ترا پروردکاریست که وی را ضایع نکذارد دل تنك مباش و باهستکی طلب کن حلیمه
کفته است که ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد پیش وی رفتم و قصه باز کفتم وی را کمان شد
که مکر قریش کیدی کرده اند شمشیر بر کشید و کفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی
در همه اطراف و جوانب طلب می کردند هیچ جای از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بکذاشت
و تنها بحرم در آمد و هفت بار طواف کرد و مناجات در کرفت که خدایا محمد را بمن باز کردان
ناکاه از میان زمین و آسمان هاتفی آواز داد که محمد را پروردکاریست وی را ضایع نکذارد عبد المطلب
کفت ای هاتف محمد کجاست کفت در وادی تهامه نزدیك فلان درخت عبد المطلب بسوی آن وادی
تاخت و ورقة بن نوفل وی را در راه پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رسیدند وی را دیدند در زیر
درختی ایستاده و با شاخ و برك آن بازی میکند عبد المطلب کفت ای پسر تو کیستی کفت من محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب کفت ای فرزند من جد توام وی را پیش زین نشاند و بمکه رسانید و بعد از آن
حلیمه را بانواع اکرام و انعام بقبیله خود باز کردانید و عباس رضی الله عنه در بعضی از مدحهائی که نبی صلی
الله علیه و اله را بدین قصه اشارت کرده است آنجا که کفته است شعر من قبلها طبت فی الظلال و فی
مستودع حین یخصف الورق و از انجمله آنست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و
کفته است که مرا بدین تو آن خواند که تو در کهواره بودی و با ماه سخن میکفتی و بسوی وی بانکشت خود
اشارت میکردی بهر جانب که اشارت میکردی میل میکرد رسول صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که من با وی
حدیث میکردم و وی با من حدیث میکرد و مرا از کریه باز میداشت و آواز وی را که وی تحت العرش
بسجود در می افتاد می شنیدم و از انجمله آنست که چون امنه مادر رسول را صلی الله علیه و اله و سلم
بمدینه برد پیش اخوال وی و ام ایمن با ایشان بود و یك ماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه
و اله بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور را که در وقت اقامت وی کذشته بود یاد می کرد و میکفت

که یهودی بمن نکریست روزی مرا مشاهده دید و کفت ای غلام نام تو چیست کفتم احمد در پشت من نظر
کرد شنیدم که کفت این پیغمبر این امت است بعد از آن چون پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان کفت
مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدیم و ام ایمن کفته است که در آن وقت که در مدینه بودیم دو
مرد از یهود در میانه روز آمدند و کفتند احمد را بیرون آور بیرون آوردم بوی نظر کردند و در
پشت و روی وی بسیار نکریستند پس یکی از ایشان مر دیکری را کفت این پیغمبر این امت است
و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و زود باشد که درین بلده از قتل کار عظیم واقع شود و از ان
جمله آنست که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است رسیدند امنه بیمار
شد رسول صلی الله علیه و اله و سلم بر بالین وی نشسته بود ناکاه بیهوش شد و بعد از آن بهوش باز
آمد و بروی رسول صلی الله علیه و اله نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از انجمله است

بارك الله فيك من غلام • ان صح ما ابصرت في المنام • فانت مبعوث الى الانام
من عند ذي الجلال والاكرام • بعد از ان کفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنکی پذیرنده است و من
میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و نیکو کاری یادکار کذاشتم و چون
وی بمرد آواز نوحه جن می آمد که بروی می کریستند و می کفتند نبكي الفتاة البرة الامينة • زوجة
عبد الله والقرينة • ام نبي الله ذي السكينة • وصاحب المنبر بالمدينة • و از انجمله آنست که چون
سیف ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه و اله و سلم بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا
بروی قرار کرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشراف قریش بتهنیت وی بصنعا
یمن رفتند و بعد از اذن در آمدن بروی در آمدند عبد المطلب نزدیك وی نشست و اذن
کلام طلبید و در تهنیت و دعا و ثنای وی داد فصاحت داد وی را خوش آمد پرسید که تو کیستی
کفت من عبد المطلب بن هاشم وی را پیشتر خواند و نزدیکتر نشاند و بروی و بر سایر اشراف
قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و منزلهای لایق ایشان تعیین کرد
ماهی آنجا بماندند که نه وی را دیدند و نه اذن باز کشتن یافتند بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کس
پیش عبد المطلب فرستاد و وی را بخواند و بخلوت پیش خود نشاند و کفت ای عبد المطلب از سر علم
خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری خبر می دهم که اکر بجای تو دیکری بودی انرا نکفتمی اما چون
تو معدن آنی ترا بران مطلع کردانم باید که انرا پوشیده داری تا چون وقت ان در اید خدای تعالی انرا
بر همه کس ظاهر کرداند پس کفت در کتاب مکنون و علم مخزون که انرا از برای خود اختیار کرده ایم

خبر عظیم یافته ام خیر تو و عامه ناس دران خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است یا درین
زودی مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی بمیرند و جد و عم وی
کفالت وی کنند خدای تعالی ما را برانگیزاند و ما را انصار و اعوان وی کرداند و دوستان خود را بوی
عزیز سازد و دشمنان را بوی براندازد و بسبب وی بمعاونت اند و ستان از هر طرف که خواهد برآید
و بر هر که خواهد بزند ذخایر و نفایس را بتصرف خود در آرد آتشهای کفر بسبب وی فرو میرد و کعبه
طریق پرستش خدای گیرد شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان منهدم و منکوس قول وی فصل باشد
یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد امر براستی قوی باشد و کامل و بمعروف امر کند و
خود از آن بنماید و از منکر نهی کند و خود از آن اجتناب فرماید عبد المطلب چون این بشنید دعا
و ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را روشن تر بگوی ابن ذی یزن سوگندان عظیم خورد و گفت
یا عبد المطلب انک لجده من غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید بسجده در افتاد ابن ذی یزن گفت سر بر
دار که دل تو را رام کردم و کار تو را ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت ای ملک پسری بود ما را
پسته دختر وهیب طی از قوم خود بوی دادم از وی پسری آمد وی را محمد نام کردم پدر و مادر وی مردند و
وفات یافتند من و عم وی تربیت وی میکنیم ابن ذی یزن گفت هر چه با تو گفتم چنانست که گفتم حال
او را پنهان دار و با قوم یهود مگذار که دشمن وی اند اما حق تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد
و این سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا مکن که اگر چه ایشان ایمن نیستم مبادا که چون
بدانند که شما را بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان با فرزندان ایشان
البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده
خود را به یثرب بردمی و از دار الملک خود ساختمی و کمر معاونت وی بر بستمی زیرا که در علم سابق
و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت
و اعوان و انصار وی آنجا خواهند خواست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر نه بر وی آفات
نترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب را مطیع و منقاد وی کردانیدمی لیکن این سخن با تو باز
گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود بعد از آن هر یک از آن قوم را ده غلام و ده کنیزک و دو
حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را ده برابر
همه و گفت می باید سال دیگر پیش من آیی وی در همان سال بمرد پس بعد از آن عبد المطلب فرزندان را گفتی
بر من حسد مبرید بانکه عطای ملک مرا بیشتر زیرا که آن نسبت با شرف و ذکری که مرا و فرزندان مرا خواهد

بیش ح

بود ادراک کند چون برسید آن که راست اظهار نکردی و از انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با کودکان بازی میکرد قومی از بنی مدلج وی را دیدند و پیش خود خواندند و در قدم وی نظر کردند و اثر
قدم وی را احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذاشتند دیدند که وی را در کنار گرفته است
پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند وی را محافظت کن که ما هیچکس نمی بینیم
که قدم وی اشبه باشد بقدم ابراهیم است و از انجمله آنست که روزی عبد المطلب در حجر نشسته بود
و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته بود و می گفت که ما می یابیم در کتب خود
صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست صفت وی
چنین و چنین است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد
و چشم و پشت و قدم وی را احتیاط نمود گفت آن پیغمبر که میگفتم اینست این فرزند کیست
عبد المطلب گفت این فرزند منست اسقف گفت نمی باید پدر وی زنده باشد عبد المطلب گفت
وی پسر پسر منست مادر وی هنوز بوی حامله بود که پدرش وفات یافت عبد المطلب فرزندان را
گفت برادر زاده خود را محافظت نمائید می شنوید که در شان وی چه میگویند و از انجمله آنست
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که برای عبد المطلب در سایه کعبه فرشی بینداختندی بتعظیم و احترام
وی را کسی بران نشستی و پسران وی گرد ان نشستندی تا وی بیرون آمدی و بران نشستی پس رسول صلی الله
علیه و آله و سلم کودک بود بیرون می آمد و میخواست که بر آنجا نشیند اعمام وی نمی گذاشتند عبد المطلب گفتی دعو
ابنی فوالله ان لهذا لشانا عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مر او را کاری بزرگ خواهد بود
و گفتی می بینم که روزی بیاید که سید شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی
است که از وی سروری و مهتری مردم آید و روی با ابو طالب که با عبد الله که از یک مادر بود ندکردی
و گفتی یا ابا طالب این کودک را کاری عظیم در پیش است وی را نگاه دار تا مکروهی بوی نرسد و وی را
بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که او بتان مکروه میدارد وی را پیش ایشان نبردی
و چون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابو طالب بموجب
وصیت پدر بتعهد و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است و از انجمله آنست که رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بعد از وفات عبد المطلب با ابو طالب بود و ابو طالب بسیار دوست میداشت وقتی
عیال ابو طالب با یکدیگر یا تنها طعام خوردندی سیر نشدندی و چون با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
طعام خوردندی سیر شدندی پس ابو طالب وقتی که خواستی که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی با

که در مقام ح

و ان وقت هشت ساله بود ح

باشید که محمد حاضر نشود چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی و چیزی
از طعام نیز افزون آمدی و اگرچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیاشامیدی پس کاسهٔ
شیر را بعیال و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی و اگرچه آن کاسه را هر یک تنها می توانستی
آشامید پس ابوطالب وی را گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله
و آله و سلم بامداد از خواب برخاستی و جمیع فرزندان ابوطالب بجمال خود بیاراستی همه موی ها در هم شکسته
بودی و مژگان بر هم بسته و وی را موی عنبرین و چشم جهان بین [illegible] شانه ناکرده و چهره
سرمه ناک و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را
عزیمت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مفارقت وی دشوار آمد با وی گفت ای عم من مرا
اینجا با اعتماد که میگذاری و چون مادر و پدر مشفق ندارم مرا بکه می سپاری ابوطالب را رقتی پیدا شد
سوگند خورد که وی را بخود ببرد برادران و خواهرانش ملامت کردند که وی خرد سال است و طاقت
سفر ندارد متردد شد خواست که وی را نبرد روزی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دید که تنها می
گریست از وی پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم خاموش شد گفت شاید که گریه
از اندیشهٔ مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد از این هرگز مفارقت تو اختیار
نکنم و وی را با خود ببرد و همواره مراقب حال وی بود تا بموضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصیرا
گویند و آنجا راهبی بود که وی را بحیرا می خواندند و اعلم نصاری بود و آن قافله بسیار بر وی گذشته
بودند و وی هرگز التفات ننموده بود مگر آن سال بحیرا چون قافله نزدیک رسید نظر دید که
در آن قافله شخصی است که ابر سفید بر وی سایه کرده بهر جا که میرود با وی میرود و چون در پای
درختی نزول کرد آن ابر بالای درخت بیستاد و شاخهای درخت نیز بالای سر وی میل کردند
تا وی در سایهٔ آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلب کرد که بطعام وی حاضر
شوند و هیچکس از خورد و بزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند بحیرا هر چند نظر کرد
مقصود خود را ندید با ایشان گفت می باید که هیچکس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است
مگر کودکی بحیرا گفت او را نیز حاضر کنید حارث بن عبد المطلب گفت را بشنید بلات و عزی
سوگند خورد که از کرم و مروت دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در میان گذاریم
و ما بطعام حاضر شویم چون بحیرا نام محمد بشنید در احضار وی استعجال نمود حارث
بطلب وی رفت و بحیرا می نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید

با وی روان شد چون نزدیک مجلس رسید بحیرا برخاست و بتعظیم تمام وی را تقدیم کرد و تیز تیز
در روی می نگریست و مشاهدهٔ نشانهای که در کتب سالفه دانسته بود می نمود چون جماعت از طعام
فارغ شدند و متفرق گشتند بحیرا گفت ای کودک بلات و عزی که هر چه ترا بپرسم مرا خبر دهی و در آن
سوگند تقلید آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بلات و عزی بر من سوگند مده که
که پیش من هیچ چیز مبغوض تر از لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از هر چه بپرسم
ترا مرا خبر دهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از هر چه خواهی بپرس بحیرا از خواب و بیداری
و سایر احوال وی خبر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و سمات
وی دانسته بود موافق یافت بعد از آن خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله علیه و آله
کتف مبارک می گشاد ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را بگشای چون بگشاد مهر نبوت را بهمان
صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد و آنرا بوسه داد و گریان گریان با ابوطالب گفت این
کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست گفت او فرزند تو نیست که پدر و مادر او زنده نباشند
ابوطالب گفت برادرزادهٔ منست بحیرا گفت راست میگوئی پس گفت پدرش چه شد گفت وی مرد چون وی در
حمل بود ابوطالب گفت بحیرا گفت راست میگوئی بعد از آن با ابوطالب گفت این برادرزادهٔ تو
پیغمبر این امت خواهد بود وی را زود بشهر خود ببر و وی را از یهود نگاه دار که اگر آنچه من
دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر مادر باب این کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب
گفت آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد گفت خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه
السلام فرستاده است چون ابوطالب از آن سفر بمکه باز آمد دیگر وی را بسفر نبردی و اگر از وی
احساس الم مفارقت کردی خود بسفر نرفتی و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در سن بیست و پنج سالگی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی میسره نام بسفر شام بیرون
رفت بصحرای شام رسید در سایهٔ درختی که نزدیک نسطور راهب بود نزول کرد نسطور میسره
را می شناخت گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ این درخت فرود آمده است گفت مردیست
از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت جز پیغمبری نزول نکرده است
پس پرسید که در چشمهای وی سرخی هست که هرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند
خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی
تا در ملت اسلام متابعت وی نمودمی و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین سفر

بخرید و فروخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شری خلافی واقع افتاد آن شخص رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر راست میگوئی بلات و عزی سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم
گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نمی خورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمی دارم آن شخص
گفت قول قول تست پس بپرسید که تو از اهل حرمی گفت بلی پس آن شخص با میسره خلوت کرد
و گفت والله که این همراه تو پیغمبر خداست و خاتم انبیاست میسره تعجب فرموده راهب و آن شخص
در احترام و اکرام و احترام و دعا فرمود و در مراقبه احوال وی زیاده اهتمام نمود **و از انجمله آنست**
که چون در وقت مراجعت از این سفر بمر ظهران رسیدند ابو بکر در آن کاروان بود با میسره گفت که
از برای بشارت قدوم قافله محمد را بخدیجه فرست میسره قبول کرد چون وی را روان ساخت
ابوجهل نیز در آن قافله بود گفت ای میسره وی خرد سال است مبادا که راه گم کند دیگری را بفرست میسره
گفت اگر بسال خرد است بعقل بزرگست و وی را روانه ساخت چون مقداری برفت وی را بر بالای
شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر را
بگیر و براه راست در آر و سه روزه راه بیک روزه قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین
معنی است قوله تعالی و وجدک ضالا فهدی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم در همان روز
نامه میسره را بخدیجه رسانید و در همان روز باز گشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابوبکر
وی را بدید شادمان شد و گفت ای میسره خبر من نشنیدی آنک محمد راه غلط کرده است و باز
گشت ابو بکر و میسره هر دو غمگین شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بکاروان مکتوب خدیجه را
رسانید میسره ابوجهل را گفت تو راه غلط کرده که محمد غلط نکند ابوجهل شرمنده شد و گفت من
برین اعتماد ندارم که چندین روزه راه را بیک روز قطع کردن محالست من غلام خود را بفرستم
غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندگی شد **و از انجملاست قصه قس بن ساعده الایادی**
و چون وفد ایاد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند از ایشان پرسید که کدام یک از شما قس بن
ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه وی را می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند که وفات
کرد فرمود که گویا در روز بود که در سوق عکاظ بر اشتر سرخ موی نشسته بود و خطبه میکرد و
مواعظ و نصایح نیکو میگفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بیتی چند
میخواند که زبان من بآن روان نمی شود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از
وی شنیده ام مرا کنایهی بخواهد بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الشعر کلام فحسنه

حسن

تعلیم شد که چو

الایادی

حسن و قبیحه قبیح پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که میگفت: فی الذاهبین الاولین من القرون لنا
بصایر ؛ لما رأیت مواردا للموت لیس لها مصادر ؛ و رأیت قومی نحوها یمضی الاکابر و الاصاغر
لا یرجع الماضی الیّ و لا من الباقین غابر ؛ ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر ؛ بعد از آن
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که زیادت کرداند امارات ایمان قس بن ساعده
را مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در پی با خود بکوهی بر آمدم دیدم
که در وادی وحش و طیر بسیار بر آمده اند و قس بن ساعده عصای بدست بر سر چشمه ایستاده
و میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد بلکه می
باید که ضعیف آب خورد بعد از آن قوی سوگند بآن خدای تعالی که مرا براستی بخلق فرستاده است
که من دیدم که آنچه قوی بود از وحش و طیر باز می ایستاد تا ضعیف آب میخورد و بیک جانب می
رفت پس قوی آب میخورد چون وحش و طیر از وی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر
ایستاده بود و نماز میگذارد گفتم این چه نماز است که میگذاری که عرب این را نمی دانند گفت این
نمازیست که برای خدای آسمان میگذارم من گفتم آسمان را غیر از لات و عزی خدای هست بلرزید
و رنگ وی متغیر شد و گفت و هو از من ان السماء الها عظیم الشان هو الذی خلقها فسویها
و بالکواکب زینها و بالقمر المنیر و الشمس اشرقها بعد از آن از وی پرسیدم که چون خدای آسمانرا
درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه
بایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زود باشد که فرا رسد سما راحقی
از جانب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت رجل من ولد لوی
بن غالب یدعوکم الی کلمة الاخلاص و عیش الابد و نعیم لا ینفد فاجیبوه پس گفت اگر چنانچه
من تا وقت ظهور وی بزیستمی اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودمی و پیش از همه با وی بیعت
کردمی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بیشک است آنچه گفتی قس بن ساعده امتی بود
خدای تعالی فردای قیامت وی را تنها برخواهد انگیخت **و در روایتی دیگر چنین است که یکی از**
انصار برخواست و گفت من شتری گم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب در آمد
و من در موضعی هولناک بماندم نزدیک بصبح هاتفی آواز داد که یا ایها الراقد فی اللیل الاجم
قد بعث الله نبیا فی الحرم ؛ من هاشم اهل الوفاء و الکرم ؛ یجلو دجنات الدیاجی و البهم
هر چند باطراف و جوانب نگاه کردم هیچکس ندیدم گفتم: یا ایها الهاتف فی الداج الظلم

أهلاً وسهلاً بك من طيف ألم بين هداك الله في لحن الكلم ماذا الذي تدعوا إليه يغتنم ناگاه
آوازی آمد که کسی میگوید ظهر النور وبعث الله محمد المجتبى صاحب النجيب الاحمر والوجه
الاغر والحاجب الاقرن والطرف الاحور بعد از آن گفت الحمد لله الذي لم يخلق الخلق عبث
ولم يخلنا سدى من بعد عيسى والكرث ارسل فينا احمد خير نبي قد بعث صلى الله ما حج له ركب وحث
چون بامداد شد از شادی و سرور شتر خود را فراموش کردم و روان شدم ناگاه بجائی رسیدم دیدم
که قس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته و بر سنگی میزند و چیزی
میگوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمه آبست و مسجدی است و
دو قبر بود و دو شیر بزرگ آنجا بند خود را بر وی می مالند و بوی تبرک می جویند یکی از آن هر دو بسوی
چشمه آب روان شد تا آب خورد دیگری در عقب وی برفت قس بن ساعده چوبی که در دست
داشت بر وی زد و گفت چندان بایست که آنکه پیش از تو رفته است باز گردد چون وی باز گشت دیگری رفت
و آب خورد بعد از آن از وی پرسیدم که این قبرها از آن کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان
با من خدای را می پرستیدند و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار می
برم تا بایشان برسم واز آنجمله است قصه زید بن عمرو بن نفیل زید بن عمرو و ورقه بن نوفل سفر کردند
در طلب دین در موصل براهبی رسیدند ورقه نصرانی شد اما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد قبول نکرد
چون از آنجا سفر کرد براهبی دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجائی گفت از خانه
که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که از برای چه بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز
گرد که آنچه تو میطلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و ویرا اشعاریست مشتمل بر توحید و تمجید
خدای تعالی و ایمان برو زنده وی پیش از مبعث رسول صلی الله علیه و آله مقتول شد وعن سعد بن
زيد قال سألت انا وعمر بن الخطاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن زيد بن عمرو بن نفيل فقال يأتي يوم القيامة
امة وحده واز آنجمله است قصه عبد کلال بن یغوث الحمیری عمر رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد با
رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارده بودیم دعای مبارک باما کرد ناگاه دیدیم که اعرابی شتر سوار با عمامه سیاه
شمشیر حمایل کرده روی بر ما نهاده از بالای کوه فرود می آید حضرت گفت می بینید آنچه من می بینم گفتیم تو دانا
تری یا رسول الله فرمود که اعرابی از ذروه کوه فرود می آید نزدیک است عبد الله شحاف هنوز رسول
صلی الله علیه و آله کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر مسجد رسید و شتر خود را بخوابانید و آستین
افشان و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و تحیت نبوت گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

گفت

گفت لا فضض الله فاك ولا اذن لي بالك برو وی اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله ما قومی
بحار از قوم خود قصد حضرت رسول داشتیم در شب مهتاب می رفتیم و نور ماه راه را بر ما روشن می نمود ناگاه
ماه فرو رفت و ما بوادی هولناک رسیده بودیم هم آنجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم که غلغله
و ولوله بر آمد آنا و از شتر و گوسفندان و صهیل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان
ناگاه هاتفی آواز داد که یا راکب الیمامة والله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبر ظهور کرده آنکه
کهنه را می شکند و دینهای باطل معطل میگرداند نیکبخت آنکسی است که متابعت وی میکند و بد
بخت آنکه در مخالفت وی میکوشد ما گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو کیستی گفت مالک بن جنی
ام از وی پرسیدم که این آوازها چه بود گفت نفری از جنیان اند که به پیغمبری که از قریش مبعوث
شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون بامداد کردیم و به بیابان در آمدیم در اثنای طریق
دیدیم که شخصی از دور می نماید همراهان را گفتم شما اینجا باشید تا ببینم که آن کیست بر جنیبی که
داشتم سوار شدم و شمشیر حمایل کردم و بجانب وی رفتم پیری دیدم از کبر سن گوز پشت شده و
زمین را می کند چون آواز من شنید سر بالا کرد از وی هیبتی بمن مستولی شد بآیات قرانی تعوذ
کردم و بر تو صلوة بسیار فرستادم پیر گفتم یرحمك الله ما جماعت مسافرانیم که راه گم کرده ایم سوار
پیاده ایم یا شراب که بآن دفع تشنگی کنیم یا راهی بنمای گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شما را پناه
دهم و نه شیر و نه آب که شما را بیاشامانم آنکه راه پیش شماست بر فلان درغاله کوه بیرون روید پس
گفتم تو کیستی گفت عبد کلال بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون سیصد سال
است که از ایشان خبری ندارم و در قبیله بنی مازن فرود آمده ام و در میان ایشان پیری است که میگوید
سال عمر من هزار و پانصد سال است و وی مرا خبر داده است که قوم عاد را درین وادی جوی آبست که
مسدود شده است اکنون سیصد سال است که زمین می کنم و از آن می جویم و از آن هیچ نشان نیافتم
و اما سه لوح یافتم و بر آنجا چیزها نوشته تو خط می توانی خواند گفتم آری بیار یک لوح بمن داد بر آنجا
در مذمت قوم عاد دو بیت نوشته و بر لوح دوم در مذمت قوم صالح و عقر ناقه دو بیت دیگر
نوشته و بر لوح سیم مثل آن بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا بجائی برد که سریری از زر پیچ نهاده
و بر آنجا شخصی به پشت افتاده و میان دو چشم وی نوشته که من شداد بن عاد صاحب ارم ذات
العماد هزار سال زیستم و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم و مالک هزار قنطار شدم
و هزار قنطار شدم و هزار لشکر بشکستم و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت تن در نیا بین

باقی ماند وزمن بر دنیا باقی ماندم باید که بعد از من هیچ کس بدنیا مغرور نکردد بعد از ان دست
ما بگرفت وبجای دیگر برد انجا سریری دیدم از نقره نهاده و بر بالای وی عجایبه بر پشت افتاده و بر
پیشانی وی نبشته منم ضبعه دختر شداد بن عاد هر که بر ما در اید می باید که بچشم اعتبار در ما نظر
کند بعد از ان مرا بجانب سنگی برد واز زیر آن صحیفه بیرون آورد وگفت این بخوان در انجا نوشته
که اذا ظهر النبی الاقمر علی الجبل الاحمر یدعوکم الی العزیز الاکبر فلیس البلاد لمن خالفه بلاد ولا یؤویه
جبل و لا واد خروجه من ارض تهامة کالبدر یجلی علی الغمامة ان قال صدق وان سکت فق یذل
له الملوک ویوضع له الکوک بعد از ان خواست که باز کردد بوی در اویختم وگفتم بحق ان کسی که سیادت
من و تو جمع کرد که بکوی طعام و شراب تو از کجاست کفت طعام من کیاه این بیشه هاست و اب من
باران بعد از ان وی را وداع کردم و برفتم ود و سال در حضر موت بماندم چون در رفتن مراجعت بانجا
رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم و جوی اب روان و انجا قبری نهاده و جمعی بان کرد آن در آمده
برسیدم که حال عبد کلال بن یغوث چه شد کفتند مرد و این قبر وی است عزم دامدیم و زیارت
وی کردیم قبر بالای قبر وی سنکی دیدم بر وی نوشته مازلت احفر بئر عاد جاهدا حتی بلغت القعر
بعد ایاس وکشفت عن ما کان مذاقه عسل مصفی لذة للناس وقضیت نحبی بعد ذلک ولم
انل وجفانی اخوانی وقل مواسی ونویت من جنادل صلاح الکل التراب نحاسی والراس چون
این بگفتم رسول صلی الله علیه واله وسلم بکریست وگفت رحم الله عبد کلال بن یغوث بن سرح یحشر یوم
القیمة امة واحدة رکن ثالث در بیان انچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است از انجمله است قصه
ورقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام نزدیک رسید کاهی که رسول صلی الله علیه و
از مکه بیرون امدی بر هر سنکی که بکذشتی از ان سنک اواز امدی که السلام علیک یا رسول الله رسول
صلی الله علیه واله وسلم بهر طرف نکاه کردی و هیچ کس ندیدی و در صحیح بخاری مذکور است که
ابتدای کار رسول صلی الله علیه واله وسلم خوابهای راست بود که هر چه دیدی همچون روشنائی صبح روشن
شدی بعد از ان خلوت دوست میداشت و شبهای بسیار در غار حرا بعبادت بسر می برد و چون
پیش خدیجه رضی الله عنها باز کشتی زاد چند روزه برای وی اماده کرده بودی از همراه وی روان
کردی در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که مردی امد جامه در شب لاله دیباج در دست رسول الله علیه
داکفت بخوان رسول صلی الله علیه واله وسلم کفت است گفتم من خواننده نیستم ان جامه در شب بر سر من
انداخت و چنان سر وروی مرا کوفت که پنداشتم هنکام مرد نست پس ان در شب از سر من باز کرفت

وکفت

وکفت بخوان من کفتم من خواننده نیستم دیکر باره ان جامه در شب بر سر من انداخت وبدستور پیشتر
با من معامله کرد باز بکشاد وکفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا وربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از ان باز ایستاد وانچه از وی شنیده بودم در دل
خود مسطور یافتم نترسیدم که مرا شاعر و مجنون نسبت کنند و هیچ کس چون مجنون و شاعر مبغوض
من نبود خواستم که خود را از کوه بلند بیندازم بکوهی بر امدم در ان اثنا از جانب اسمان آوازی
شنیدم که ای محمد تو رسول خدای و من جبرئیلم نظر بجانب اسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم
دو قدم خویش بر افق اسمان نهاده و می کوید ای محمد تو رسول خدای و من جبرئیلم بس در بند راه بایستادم
وارخاطر انداختن خود از سر کوه باز امدم و بهر طرف از اطراف اسمان که روی می یافتم ان صورت را
در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم و در ین خدیجه بهر طرف کسان
بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسید جبرئیل غایب شد من بسوی خدیجه باز کشتم
دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی وی کردم و واقعه خود را با وی در میان نهادم وکفتم
می ترسم که ماه کاهنی شوم خدیجه کفت معاذ الله که حق سبحانه وتعالی در حق تو جز خیر خواهد اسید میدارم که
تو پیغمبر این امت باشی بعد از ان خدیجه بر خواست و بسوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه و قاری کتب
سالفه بود برفت و احوال رسول را صلی الله علیه واله وسلم با وی بکفت ورقه کفت بحق خدای که نفس
من در قبضه قدرت اوست که اکر درین کلام صادقی محمد پیغمبر این امت است و ناموس اکبر که بموسی
علیه السلام می امد بوی خواهد امد بعد از ان ورقه رسول را در طواف بیت الله دید کفت ای فرزند برادر انچه
دیدی مرا خبر ده چون بازداد سوکند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی
علیه السلام آورد و تو پیغمبر این امتی و بزودی قوم تو ترا ازار خواهند رسید و ترا از وطن خود بیرون
خواهند کرد وطایفه توفیق نصرت تو خواهند یافت و اکر عمر من وفا کردی همراه تو بدست و زبان
ومال وجان یاری دادن تو بر خاستمی بعد از ان بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه واله وسلم
داد ورسول صلی الله علیه واله وسلم با اطمینان خاطر بخانه خدیجه رضی الله عنها باز رفت
و از انجمله است قصه اکثم بن صیفی چون خبر مبعث رسول صلی الله علیه واله وسلم بوی رسید خواست که
پیش رسول اید صلی الله علیه وسلم قوم وی کفتند که تو بزرک ترمائی سبکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول
صلی الله علیه وسلم فرستاد تا نسب واخلاق و براهین وی را معلوم کنند چون آن دو کس باز کشتند وانچه دانسته
بودند بوی کفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان سبقت کیرید بر دیکران که تبعیت اکثر است که

حال

در ایمان بوی سبقت کیرد بعد از ان باندک وقتی وفات کرد **واز انجمله است قصه امیه بن ابی الصلت**
ابو سفیان کفته است که امیه بن ابی الصلت در شام از استغفار الخلایق عتبه بن ربیعه می کرد و من
جواب میکفتم و وی استغفار میکرد چون از سن وی پرسید کفتم بکبر سن رسیده است کفت اینست
عیب وی کفتم چنین مکوی که کبر سن وی را بغیر بوده آمکر شرف و فضل کفت خاموش باش تا سر
این را بکویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و بنداشتم ان
من خواهم بود چون با اهل علم کفت و کوی کردم دانستم که وی از عبد مناف خواهد بود هرچند در بنی
عبد مناف نظر کردم هیچ کس را صالح این امر نیافتم مکر عتبه بن ربیعه را چون تو کفتی که بکبر
سن رسیده است دانستم که از اربعین تجاوز کرده است و مبعوث نکشت چون ازین سخن روزکار
بر امد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد باسم تجارت بجانب یمن می رفتم با امیه بن ابی الصلت
بکذشتم بر سبیل استهزا کفتم پیغمبری که انتظار می بردی مبعوث شده است کفت بدانکه وی حق است
و راست میکوید متابعت وی کن کفتم تو چرا متابعت وی نمیکنی کفت از زنان قبیله شرم میدارم که
همیشه با ایشان میکفتم ان پیغمبر من خواهم بود و اکنون مرا ببینند که متابعت غلامی از عبد مناف میکنم
و کویا که می بینم ترا ای ابو سفیان اکر با وی مخالفت کنی که ریسمان در کردن تو کرده اند همچنانکه
در کردن بزغاله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم میکند بهر چه میخواهد **و آورده اند که وی
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم** امد و قصیده آورد در وی ذکر ابتدا خلقت اسمانها و زمینها کرده و
از احوال انبیا علیهم السلام خبر باز داده و ختم ان بر مدح رسول صلی الله علیه وآله کرده و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم و برادران تصدیق کرد و سوره طه بر وی خواند امیه کفت من کواهی میدهم که این کلام
بشر نیست ولیکن من برادران دارم نمیخواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که وعجل بمن ایمان آور و متابعت راه راست کن کفت زود بتو باز میکردم و شتر خود را
سوار شد و بتعجیل تمام بشام متوجه شد تا بکلیسیا که جمع راهبان بعبادت مشغول می بودند رسید
و صورت حال باز کفت یکی از ایشان کفت اکر این کس را که میکویی ببینی بشناسی کفت اری خانه
بود که بر دیوارهای او صور انبیا را علیهم السلام تصویر کرده بودند امیه را بان خانه درون بردند
و یکیک صور را بوی عرض کردند چون بصورت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید امیه کفت این وی است
راهب کفت وعجل زود تو بر کرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون
باز کشت و بحجاز رسید غزوه بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته شده بودند کفت اکر وی

وی نیست زدنیا که هو

یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی پیش وی بود صح

پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی و برای کشتکان بدر مرثیه کفت و بطایف رفت و چند کاه انجا
بود یکروز سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود امدند و یکی از ان دو بر شکم وی نشست و جای
و برا از شکم وی دور کرد ان دیکری وی را کفت وی شنیده است کفت نی کفت ابعده الله جامه وی را
بر شکم وی راست کرد و هر دو برفتند و سقف خانه فراهم امد و خواهر وی وی را بیدار ساخت و ان را
با وی بکفت کفت بر چیزی خواسته بود نداد من کردانیده شد بعد از ان بشام رفت بشهر الحجفه
و بعد احوال ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان میدانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول بود
ناکاه غرابی بر انجا بکذشت و بانکی کرد و رنک امیه متغیر شد کفتند ترا چه شد کفت اکر انچه غراب
میکوید راست باید من چندان نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب
استعجال نمودند چون دور بان کس رسید که در پهلوی امیه نشسته بود امیه بر زمین افتاد جامه
وی را بروی پوشیدند چون بعد از ان جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از مرک
این دو بیت بر زبان وی کذشت * کل عیش وان تطاول دهرا * صایر مرة الی ان یزولا
لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی * فی قلال الجبال ارعی الوعولا * **واز انجمله است قصه عسکلان
بن ابی عوالم الحمیری** عبد الرحمن بن عوف کفته است که روزی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم فرود امدم و وی پیری بود سال
یافته از ضعیفی چون جوزه شده بود و هر کاه که بیمن می رفتم بر وی فرود می امدم هر بار از من می پرسید
که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرف و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفتی کرده
باشد میکفتم نی چون این بار بر وی فرود امدم از پیشتر ضعیفتر شده بود و کوش وی کران کشته
فرزندان وی و فرزندان فرزندان وی همه جمع امدند و وی را باز نشاندند مرا کفت نسب خود را
بیان کن کفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره کفت همین بسنده است
ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانکیخت در ماه
کذشته و وی را از همه خلق بر کزید و کتابی بر وی فرو فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی میکند
و باسلام میخواند بحق میفرماید و از باطل باز میدارد کفتم وی از کدام قبیله است کفت از بنی هاشم
و شما را از اخوال وی نیای عبد الرحمن سبک باش و زود باز کرد و با وی موافقت کن و وی را راست
کوی دار و مدد کاری نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله ان ابیات این سه بیت
اشهد بالله ذی المعالی * و فالق اللیل بالصباح * اشهد بالله رب موسی * انک ارسلت بالبطاح

تكن شفيعي الى مليك يدعو البرايا الى الصلاح بتعجيل هرچه تمامتر كفايت مهمات خود كردم و مراجعت نمودم
چون بمكه رسيدم با ابو بكر ملاقات كردم و سخن جبيري را باوي گفتم گفت اي برادر خداي تعالى محمد بن عبد الله
را برسالت بخلق فرستاده پيش وي رو رسول صلى الله عليه وسلم در خانه عايشه بود در انجا رفتم و اذن خواستم
مرا اذن داد در امدم چون مرا بديد بخنديد و فرمود رويي مي بينم ازوي اميد خير ميدارم گفتم ان
كدام است اي محمد فرمود كه چه هديه كردة يا از كسي رسالتي اوردة بيار انرا بدان كه ان جبيري از خواص
مومنانست من اسلام اوردم و شهادت گفتم و شعر جبيري را بروي خواندم و از سخن كه گفته بود
خبر دادم فرمود كه رب مومن بي وما راني ومصدق بي وما شهدني اولئك حقا اخواني و علي حق
بن عوف را رضي الله عنه در بيان قصه بيتي چند است در كتب مبسوطه مذكور است **واز انجملات**
قصه سجع جني ابن مسعود رضي الله عنه گفته است كه با رسول صلى الله عليه واله وسلم بصفا بيرون امديم
و مشركان همه انجا جمع بودند و ابوجهل نيز در ميان ايشان بود و انجا صنمي بود كه اورا مي پرستيدند
رسول صلى الله عليه واله وسلم بميان در امد و گفت اي معشر قريش بگوئيد لا اله الا الله وليد بن مغيره
با ابوجهل گفت ميخواهي كه امروز محمد را خجل سازم ابوجهل گفت بروي و داد كه البته چنان كن وليد ان
صنم را بر گردن خود گرفت و گفت اي محمد تو ميگوئي كه خداي من نزديكتر است از حبل الوريد بايد
خداي من بر گردن منست خداي تو كجاست تا ببينم بعد از ان وليد ان صنم را بجاي نهاد و قريش ويرا
سجده كردند و مناجات در گرفتند اي خداي ما و سيد ما ما را امد كاري كن بر قتل محمد ناگاه از درون
ان صنم اوازي بر امد و بيتي چند در مذمت رسول صلى الله عليه واله وسلم و مذمت اسلام و اهل ان خواند
گرفت رسول صلى الله عليه واله وسلم باز گشت ابن مسعود رضي الله عنه گفته است كه من نيز در عقب رسول صلى الله
عليه واله وسلم باز گشتم و گفتم ان بي وامي يا رسول الله شنيدي كه ان صنم چه گفت فرمود بلي يا ابن مسعود ان
شيطاني است مدبر و نا صالح در صنم امد و مردم را بقتل انبيا همي انگيزاند و هيچ شيطاني زبان بطعن
و لعن انبيا دراز نكند مگر انكه خداي تعالى ويرا زود هلاك كند بعد از دو شب يا سه شب پيش رسول
صلى الله عليه واله وسلم نشسته بوديم ناگاه اينده امد و گفت السلام عليك و انا كلام وي را مي شنيديم
و ويرا نمي ديديم رسول صلى الله عليه واله وسلم پرسيد كه از اهل انجا گفت نه فرمود كه از جنياني گفت اري فرمود
كه بچه كار امده گفت من غايب بودم ده روز مرا خبر دادند كه مسعر نام رسول خداي را مذمت كرده است من در
طلب وي بودم تا ويرا نزديك بصفا يافتم بشمشير بزدم و بكشتم و ترا از وي برهانيدم يا رسول الله فردا
صباح با دوستان خود در صفا حاضر شود تا بشنوانم ترا الغرابان شاد ثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم

انا ابرا از درون وي

ازوي پرسيد كه نام تو چيست گفت سمحج رسول صلى الله عليه واله وسلم فرمود كه ميخواهي ترا نامي بهتر ازين
نهم گفت بلي يا رسول الله فرمود كه ترا عبد الله نام نهادم بعد از ان برفت ابن مسعود رضي الله عنه گفته
كه هرگز بر ما از ان دراز تر نگذشت چون بامداد كردم همراه رسول صلى الله عليه واله وسلم بصفا بيرون رفتيم و
مشركان همه انجا جمع بودند رسول صلى الله عليه واله وسلم بميان ايشان در امد و فرمود كه يا معاشر
قريش قولوا لا اله الا الله قريش برخاستند و پيش ان صنم بسجده در افتادند و تضرع در گرفتند
و رسول را صلى الله عليه واله وسلم توهم ان بود كه امروز نيز هجاي او را خواهد امد كه بيت را امد نو
ناگاه اوازي امد كه انا عبد الله وابن الصيرا . انا قتلت ذا الفجور مسعرا . بشتمه نبينا المطهرا .
چون مشركان اواز شنيدند ان صنم را ناسزا گفتند و گفتند هيچ خدايرا بيش از تو بر صفا نپرستيديم سحر محمد
در تو اثر كرد ديروز ويرا مذمت كردي و امروز محمدت مي گوئي پس ويرا برداشتند و بر زمين
زدند و بشكستند پس روي بر رسول صلى الله عليه واله اوردند و دستها بوي دراز كردند و جبين
مبارك او را خون الود كردند ناگاه پيري پيدا شد عصاي سنان دار در دست گفت اي معشر قريش
شنيده ام كه محمد قوي است مرا نزديك وي رسانيد تا اين عصا را بر شكم وي زنم چون عصا را بلند
كرد دست وي در هوا خشك شد و رسول صلى الله عليه واله وسلم از شر ان ملعونان برست **واز ان**
جملاست قصه اسقف اسكندريه مغيره بن شعبه رضي الله عنه گفته است كه در زمان بعثت
رسول صلى الله عليه واله با طايفه از تجار از طايف باسكندريه رفتم انجا اسقفي بود بانواع عبادات
مشغول مردمان بيماران خويش را بسوي وي مي بردند و طلب شفا از دعاي وي ميكردند از وي
پرسيدم كه هيچ پيغمبري از انبيا باقي مانده است گفت يكي مانده است كه خاتم انبيا باشد و ميان
وي و عيسى زماني اندك بود نه بلند بود و نه كوتاه و نه سفيد و نه سياه و در چشمان وي سرخي بود و گيسوي
سر فرو گذاشته بود و شمشير حمايل كرده و هر كه پيش ايد باك ندارد و بنفس خود مباشرت قتال
كند و اصحاب وي جان فداي وي كنند و ويرا از فرزندان و مادر و پدر خود دوستتر دارند و از زمين
حرم بيرون ايد و اخر بعجرب هجرت كند و مهاجرت نمايد وي بزميني باشد شوره كه گياه نرويد
و متابعت دين ابراهيم كند عليه السلام مغيره رضي الله عنه گفته است كه ويرا گفتم زيادت
كن در وصف وي گفت ازار بر ميان بندد و هر نبي مبعوث بود بقوم خويش و وي مبعوث بكافه
ناس باشد و همه روي زمين وي را مسجد بود و چون اب نيابد تيمم كند و نماز بگذارد مغيره
رضي الله عنه گفته است كه بعد از ان كه در اسكندريه هر كنيسه در امدم و از هر اسقفي صفات

محمد صلی الله علیه واله وسلم سوال کردم و همه یاد کرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه پیش رسول صلی الله علیه حکایت کردم
علیه واله وسلم خوش آمد و دوست میداشت که از اصحاب وی بشنوند چند روز امنوا در حضور جماعتی
بعد از جماعتی حکایت میکردم **و از انجمله است قصه ایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه** عمر گفته است
که با ابوجهل و شیبه نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست و اغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد
خدایان شما را دشنام میدهد و شما را بسفاهت و نادانی نسبت میکند و میکوید پدران شما در دوزخ اند و همچنان
خران در اتش دوزخ در می افتند هر کس که محمد را بکشد یا صد شتر سرخ موی سیدهم و صد اشتر سیاه
موی و هزار اوقیه نقره من برخاستم و گفتم ای ابوالحکم انچه میکوئی صحیح است گفت اری عاجل است نه اجل
من گفتم بلات و عزی که من این کار را میکنم ابوجهل دست مرا بگرفت و بخانه کعبه درآورد و هبل را برمن
گواه گرفت و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود هر وقت که سفری یا جنگی یا صلحی یا نکاح پیش میگرفتند
بنزد وی می امدند و با وی مشورت می کردند و برا گواه میگرفتند پس شمشیر حمایل کردم و رسول صلی الله
علیه واله وسلم می طلبیدم ناگاه بجای رسیدم که گوساله را می کشتند انجا بایستادم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم
که از درون آن گوساله اواز امد که خونی کار زیست مشتمل بر فتح و فیروزی که مردی باواز بلند و زبان
فصیح خلق را بان خواند که گواهی دهند بانکه خدای یکیست و محمد رسول او باخود گفتم هانا که این سخن مرا
می خواهند بعد از ان برصنم گوسفند بگذشتم از ایشان نیز آواز امد که کسی مثل ان سخن که از درون گوساله
می امد می گوید باخود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بان غیر من باشد چون از انجا در گذشتم بصنمی رسیدم
که وی را ضماد میگفتند اکنون ها تفی آواز داد و گفت ترک الضماد و کان یعبد وحده
بعد الصلوة علی النبی محمد ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش مهتدی سیقول من عبد الضماد و مثله
لیت الضماد و مثله لم یعبد فاصبر اباحفص فانک امرا یاتیک عز غیر عز بنی عدی لا تعجلن فانت ناصر دینه
حقا یقینا باللسان والید آن زمان یقین دانستم که مقصود ازین سخنان منم بخانه خواهر خود امدم خباب بن الارت
انجا بود و شوهر وی سعید بن زید انجا بود چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم باکی نیست
خباب گفت ویحک ای عمر اسلام اور و آب طلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه واله وسلم سوال
کردم گفتند که در خانه ارقم بن الارقم است انجا رفتم و در خانه بزدم حمزه رضی الله عنه بیرون امد چون شمشیر
حمایل کرده دید بانک برمن زد و وی مردی مهیب بود من نیز بانک بروی زدم پس رسول صلی الله علیه واله وسلم
بیرون آمد چون مرا دید سر مرا در یافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام اور من گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی تکبیر زدند و ان روز مرا

تن

تن شدم از مسلمانان و این ایت نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین پس گفتم یا
رسول الله بیرون ای سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس بیرون امدیم و
تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه واله وسلم طواف خانه کرد و بعد از ان همیشه
با یک یک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای تعالی دین خود را غالب کردانید **و از انجمله آنست که سفیان**
هذلی گفته است که با کاروانی در راه شام میرفتم در وقت صبح فرود امدیم تا خواب کنیم ناگاه دیگر
سواری در میان زمین و اسمان ایستاده و می گوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست
احمد بیرون امده است و جنیان همه مردود و مطرود شدند ما بترسیدیم با وجود انکه همه دلیران بودیم
چون بخانهای خود باز رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلاف واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری
بیرون امده است نام وی احمد. **و از انجمله آنست که عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه** گفته است که
در ایام جاهلیت بحج بیرون رفتم در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوه های یثرب را
دیدم و شنیدم که از ان نور آواز امد که اما انقشعت الظلماء و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء
بعد از ان نور دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و از ان نور آواز امد که ظهر الاسلام و کسرت
الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم و ترسناک با قوم خود گفتم والله در میان قریش امری حادث
خواهد شد چون ببلاد خود رسیدم خبر امد که مردی احمد نام مبعوث شده است پیش وی امدم و وی را انچه
دیده بودم خبر کردم و اسلام اوردم **و از انجمله است قصه ابوجهل** مردی از ابل بمکه امد و چهار پای
خود با ابوجهل فروخت و ابوجهل در ادای ثمن تاخیر میکرد روزی آن ابلی بمجلس قریش امد و گفت
مردی غریبم و ابوجهل از من چیزی خریده است و ثمن ان نمی دهد کیست که حق من بستاند رسول صلی الله
علیه واله وسلم در ان نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزاء ابلی را بوی نشان دادند که ان مرد را بگوی که
مهم ترا کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم امد و قصه خود باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم برخاست
و گفت بیا تا حق ترا بستانم و قریش دیگری را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کند رسول صلی
الله علیه واله وسلم حلقه بر در خانه ابوجهل زد گفت کیست رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت محمد بن عبد الله
بیرون ای ابوجهل فی الحال بیرون امد در یکبار رنگ روی او متغیر شد و لرزه بر اعضای وی افتاده گفت
حق وی را بده گفت بچشم رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت از اینجا نمی روم تا حق وی ندهی ابوجهل زود
بخانه امد و حق انمرد بیرون اورد و تسلیم نمود و رسول صلی الله علیه واله وسلم برفت ان مرد ابلی
بمجلس قریش امد و زبان بشکرگزاری رسول بگشاد و گفت خدای تعالی خیر دهاد محمد را که حق مرا از ان

وجنیان ...

صلی الله علیه واله وسلم

ظالم بستند بعد از آن آن دو کس آمدند و قصه را بگفتند ابوجهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن
حالت که حلقه بر در زد دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شتری دیدم بغایت عظیم دندانها
باز کرده که اگر یک لحظه در ادای آن مرد توقف میکردم سر از تن من بر میداشت قوم گفتند این نیز از سحرهای
محمد است **و از الجملات آنست که مردی از بنی اسد** سه شتر آورد که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد و
ثمن نداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و آله برخاست
و ببازار آمد و شتران وی را برضای وی بخرید و دو شتر را بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر کرد و آن شتر
دیگر را بفروخت و بر ارامل بنی عبد المطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن
نداشت بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی با ابوجهل کرد و گفت ای عمرو دیگر چنین معامله نکنی
و اگر نه بتو آنچه لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابوجهل گفت نکنم ای محمد بعضی مشرکان ابوجهل
را گفتند در دست محمد خوار شدی ای ابوالحکم مگر متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی شد گفت من
هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی که در دست
نیزه‌ها داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای
محمد است **و از الجملات قصه زنیره رضی الله عنها** وی کنیزکی بود چون اسلام آورد نابینا شد ابوجهل
گفت این عمل لات و عزی است زنیره گفت لات و عزی از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند ولکن
این تقدیر الهی است من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن من قادر است همان شب خدای تعالی چشم
وی را بینا ساخت اما کوردلان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد است **و از الجملات قصه عتبة
بن ابی لهب خزیه رضی الله عنها** زینب رضی الله عنها در حال حیوة پیغامبر زاده خود ابوالعاص را داده
بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبه بن ابی لهب داده بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و قریش خصومت بالا گرفت ابا دادن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند شما دختران محمد را
خواستگاری کرده اید و بار او از وی برداشتید اکنون باز وی رد کنید تا در رنج افتد هر کرا از دختران قریش که
خواهید شما دهیم ابوالعاص گفت من از زوجه خود مفارقت نمیکنم و هیچ زنی از قریش را با وی
برابر نمیدانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در باب او ثنا گفت در این کار و عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی
العاص را بمن دهید دختر محمد را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند بدبخت هنوز با دختر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ننشسته بود پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت این داماد تو لایق [illegible]

دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان نامبارک خود بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
انداخت و دختر رسول را صلی الله علیه و آله و سلم رد کرد و سخنان ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم و برادر دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابوطالب حاضر بود عتبه را گفت
ای برادر زاده من هیچ حیله از این دعا توانی رست و بعضی گویند که غمگین شد و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت ای برادرزاده من ترا از این دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی گفت و همگین
شد بعد از آن هر دو باهم بتجارت عزیمت شام کردند و در منزلی فرود آمدند راهبی ایشان را گفت واقف
باشید که درین موضع سباع بسیار اند ابولهب همراهان را گفت مرا مدد کاری کنید که از دعای محمد ایمن
نیستم جمیع بارها بر یکدیگر نهادند و عتبه را بر بالای آن بخوابانیدند و گرد وی بخفتند نیم شب در
شیری آمد و هر یک را از ایشان ببوئید و بر بالای بارها جست و شکم وی را بدرید عتبه فریاد برآورد
و جان بمالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده است **و از آن
جملات قصه نجاشی رحمه الله** دو مرتبه که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحبشه هجرت کردند
هشتاد و مرد و بیست زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند
ام سلمه گفت ما بدانجا اقامت کردیم بعوض شر بر حال اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی
مشغول میبودیم و بآنکه مکروهی بما رسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما بمکه رسید قریش باتفاق
عمرو بن العاص را و عبد الله بن ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی و بطارقه وی یعنی امرای وی فرستادند چون
آن دو مرد بآنجا رسیدند و هدایا رسانیدند با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد
خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک
ایشان را بهمراه ما بمکه باز گرداند بطارقه گفتند شما بخدمت ملک روید بار بخواهید تا مدد کاری کنیم آن
دو تن در حضور بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند حال این طایفه ایشان
بهتر می‌شناسند با ایشان می باید سپردن تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت بخدا این سخن با ایشان
نتوان سپرد این طایفه پناه بجوار من آورده اند نخست ایشان را بطلبیم و از حقیقت حال سوال
کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن تقریر کردند ایشان را بایشان سپاریم و اگر بخلاف این باشد
رعایت جانب ایشان نمایم و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی
اساقفه را یعنی علما را جمع کرد و گرداگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول را طلب کرد
جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند و تقدیم جعفر

کردند ونجاشی نیز تعظیم کرد والتفات نمود واز کیفیت تفحص نمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما
قومی بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم ومردار می خوردیم وقمار میکردیم وانواع کارهای نا
پسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه تعالی بفضل از بهترین قوم ما پیغمبری برانگیخت بکمال حسب ونسب وصدق
وبوفور امانت ودیانت معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم ودر پرستش وی شرکت
نیاریم واقامت صلوات کنیم وطریق صدق پیش گیریم وبعهدهای خود وفا نماییم ودر ادای امانت وصلهٔ
رحم کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم ومتابعت وی کردیم قوم ما بالمعادات برخاستند وانواع
خصومت ودشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر وشرک باز گردانند چون طاقت اذای ایشان نداشتیم
پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاهست نجاشی جعفر را گفت چیزی از انجه پیغمبر
شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد که کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی چندان
بگریست که کتابهای ایشان تر شد نجاشی گفت والله این نور هم از ان مشکوة است که نور موسی بود
وسرچشمه هر دو یکیست پس نجاشی با ان دو تن گفت والله که من ایشانرا بشما نمی سپارم چون ازپیش نجاشی
ایشان بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب محمد آرم که همه از بنیاد بر افتد عبدالله
بن ابی ربیعه گفت ای عمرو چنین مکن که هر چند مخالفت ما کردند اما خویشی وصلهٔ رحم در میانست
عمرو نشنید وبنجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را رضی الله عنهم باز طلبید
واز ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه میگویید جعفر گفت همان میگوییم که حضرت حق تعالی
وتعالی میگفته است که عیسی کلمة الله است وروح اوکه بمریم القا کرده است نجاشی ازین سخن بغایت
که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند بآن خدای که جز بدو سوگند روا نیست که عیسی علیه السلام
نیز همین می گوید که تو گفتی بروید ودرین مملکت ایمن باشید وهیچکس متعرض شما نشود بعد از ان
قوم خود را گفت که هدایای این دو کس را باز گردانید که ما را بان حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش
نجاشی خوار وخجل مردود الهدایا ومبغوض البرایا بیرون آمدند وجعفر با سایر اصحاب بخوشترین
حالی در ان دیار اقامت کردند **واز انجمله آنست که اساقفه از نجاشی** اجازت طلبیدند وبمکه آمدند
وایشان بیست تن بودند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند پیش
وی بنشستند اسقفی که نام وی طابور بود با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت تو کیستی که خلق را می خوانی گفت رسول
خدای گفت ای طابور گفت خلق را بچه میخوانی گفت بخدای که او را هیچ شریکی نیست بعد از ان قران
برایشان خواند همه بگریستند چنانکه محاسن ایشان تر شد طابور گفت من گواهی میدهم که خدا

عیسی

که عاسر دی نوشتند واساقفه ایشان بگریستند که کتابها[ی] ایشان

با سایر اصحاب

یکیست وتو رسول اویی وباقی اصحاب وی همین گواهی دادند وتصدیق کردند چون اساقفه پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند وابو جهل وامیه بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند
خدای تعالی نومید کرداناد کسی را که شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید
عقل شما اینست که چون در مجلس وی نشستید از دین خود برگشتید وهر چه گفت تصدیق وی کردید
مدت دو سالست که این دعوی میکند وهیچ کس از ما بوی نگرویده است مگر کودکی بی عقل ورای وگدای
بی سروپای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمیکردانیم وبقول جاهلان از حقی که بر ما
روشن شده است سر نمی پیچیم بعد از ان احکام شریعت وقران را آموختند وبنور اسلام آراسته بولایت خود باز
گشتند **واز انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم** در سال ششم از بعثت قصهٔ معراج
با قریش باز گفت ودر انجا مذکور شد که در ان شب بمسجد اقصی رسیده است چنانچه نص قران بان ناطق
است قریش می دانستند که وی هرگز ندیده وانجا نرسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند
جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر روی بداشت وهر چه پرسیدند جواب آن از سر
مشاهده باز گفت وکاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
کاروان در راهست وفرمود که در وقتی که تشنه بودم فلان کس بر سر شتر نشسته بود سر با یافت از غلام خود
کلیم طلبید ومن تشنه بودم از کوزهٔ فلان کس آب خوردم وفلان کس چیزی گم کرده بود چون ناسپردیم
گم کرده خود را باز یافت اشتران کاروانیان از براق ما رمیدند ومتفرق گشتند اگر کاروانیان در
طلب اظهار ورنگار بر آیند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از ان اخبار
تعجب نمودند ومنتظر می بودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب
داشتند وگروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد بر آمد که اینک کاروان رسید وگروهی
دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب بر آمد همه استقبال کاروان کردند واز قصهٔ کلیم وکوزهٔ آب پرسیدند
اشتران ویافتن گم کرده استفسار کردند همه بران نهج بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خبر داده بود اما با وجود آن قفلهای که بر دلهای ایشان بود گشاده نشد بلکه در عناد واستکبار می
افزودند ودر جحود وانکار مبالغه می نمودند **واز انجمله آنست که روزی ابو جهل بعد از مناظرات**
ومشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد متحیر گشتیم والله که اگر بعد الیوم بدو شوکت شد
نمازی قیام نماید سنگی بگیرم وسر او را بکوبم تا از شر او خلاص یابیم می باید که در ان ساعت دست
از مدد کاری من ندارید ومرا بدست بنی هاشم نسپارید همه سوگند عظیم خوردند که ای ابو الحکم

ازتو باز نداریم و ترا بدشمنان نسپاریم چون بامداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنمازگاه خود آمد آن لعین
سنگی بدست گرفته در عقب وی روان شد چون رسول صلی الله علیه و آله در نماز ایستاد و وی نزدیک وی
رسید رنگ روی نامبارکش متغیر گشت و گریزان باز پس آمد قریش گفتند چه شد ای ابوالحکم گفت
والله که از جانب وی اشتری مست بر من حمله کرد که من هرگز بلند کوهان تر از وی ندیده ام و چنین
و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدی هر آینه مرا هلاک کردی رسول صلی الله علیه و آله
وسلم نیز گفته است لو دنا منه لاخذه یعنی اگر نزدیک بان شتر شدی او را بگرفتی چاکر کرده و از آن
جمله آنست که روز دیگر آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد بر روی خود خاک آلوده می کند یعنی نماز
میگذارد گفتند آری گفت سوگند بلات کسی که بوی سوگند می خورند اگر من وی را چنین ببینم هر آینه
گردن وی را بپای خود بکوبم گفتند اینک نماز میگذارد بجانب وی روان شد و بوی نارسیده بقفا
باز گشت و بدست چیزی از روی خود دور میکرد وی را گفتند ای ابوالحکم چه حال شد گفت میان خود و
خندقی از آتش دیدم پس خدای تعالی این آیت فرستاد که ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی الی آخر السوره
و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر حکم بن ابی العاص میگذشت حکم از پی وی
تقلید وی کرد و خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه و آله وسلم از نور نبوت دانست فرمود که همچنین باش
بر همان جا وی را رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد و از آن جمله آنست که روزی رای قریش
بران قرار گرفت که یک دو کس را پیش احبار یهود فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه و آله وسلم استخبار
نمودند چون احبار یهود و نصاری رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بودند که چه میخواهد گفتند وی را از سه چیز
سوال کنید یکی از قصه اصحاب کهف دوم از قصه ذو القرنین سوم دیگر آنکه روح چیست اگر از این سه سوال
جواب گوید بدانید که وی پیغمبر است تابع وی کنید و اگر نگوید بدانید که وی دروغ گو است هرچه خواهید
با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت فردا شما را اگر ان شاء
الله نگفت ده روز وحی منقطع شد قریش آغاز شماتت کردند و اندوه رسول صلی الله علیه و آله وسلم زیادت شد
بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد و سوره الکهف آورد مشتمل بر جواب آنچه پرسیده بودند رسول صلی
الله علیه و آله وسلم آن سوره را بر ایشان خواند شنیدند[2] و همان طریقه کفر و جحود ورزیدند و از آن جمله آنست که
اسود بن عبد المطلب و عاص بن وایل و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله بر سخریه و استهزاء آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم بایستادند و این جماعت در طواف بیت الله بودند ولید بن المغیره بر جبرئیل بگذشت و جبرئیل
بر زخمی که بر کعب ساق وی از تیر شده بود و مندمل گشته اشارت کرد از آن خون روان و بر آن هلاک

و دانستند

جواب گویم

انا شنیدم ... خون روان شدم

[2] با لاذ بسیار دشمنی می‌نمودند روز جبرئیل آمد در پهلوی وی صلی الله علیه وسلم ۳

شد بعد از آن عاص بن وایل بگذشت و بر کف پای وی زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود جبرئیل
علیه السلام در آن نگاه کرد زخم تازه شد و بهمان هلاک گشت بعد از آن اسود بن عبد المطلب بگذشت
درختی سبز بر وی انداخت کور شد بعد از آن ابن طلاطله بگذشت اشارت بسران کرد ریم از آن
روان شد و بهمان بمرد حق تعالی در شان این ایت فرستاد که انا کفیناک المستهزئین یعنی ما کار
اهل استهزاء بر تو کفایت کردیم و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از خوف قریش
بیرون آمده در صحرا می بود چون نزدیک رسید که شتران بود در میان شتران در آمد شتری
شتران رم کردند ابو ثروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران بر آمد هیچ ندید بمیان شتران بر آمد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم دید گفت کیستی تو که شتران ما را بر می‌رمانی فرمود که مترس آمدم که در میان شتران
تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مترس مردی ام که خواستم که ساعتی میان شتران
تو انس گیرم ابو ثروان گفت ترا آن مردی می‌بینم که دعوی پیغمبری می کند رسول صلی الله علیه و آله فرمود می
خواهم ترا بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ابو ثروان گفت از میان شتران من بیرون
رو که فلاح نیابند شترانی که در میان ایشان باشی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از میان شتران بیرون رفت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را دعای بد کرد و گفت اطل بقائه و شقاه پیر گشت سال شد و آرزوی مرگ
می برد وی را گفتند می بینیم که اینک هلاک شده بجهت دعای که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر تو کرده است
گفت کلا که هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شده پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدم و ایمان آوردم و مرا
دعای خیر کرد و استغفار کرد و لکن دعای اول سبقت گرفته است و از آن جمله آنست که روزی اعرابی
آزار بسیار بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند و روی مبارک وی را خون آلود ساختند جای نشست
بیارامید و غمگین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی از درختان وادی نظر کرد و گفت فلان درخت
را بخوان رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد و بیامد تا پیش
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بایستاد پس وی را گفت باز گرد باز گشت تا بمکان خود رسید رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همین بسنده است ترا و از آن جمله آنست که چون قریش بجهت
حمایت ابو طالب از معارضه و مجادله رسول صلی الله علیه و آله وسلم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهد
نامه نوشتند و بنام خدای را بجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت [illegible] صله
رحم نکنند و دختران با ایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شری نکنند و سخن نکنند و آن
عهدنامه را در حریر پیچیدند و در صندوق گرفتند و مهرهای خود بر آن نهادند و در کعبه بیاویختند

ایشان را

نگویند

چون ابوطالب این بشنید با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جز ابولهب بشعبی که مخصوص ایشان بود
در شعب شدند و کوه و اعتصام آنجا داشته در آمدند و مدت سه سال دران شعب بسر بردند که هیچکس نسبت
با ایشان نیکوئی نکرد مگر ابوالعاص بن الربیع داماد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گاه گاه بشب کاروان
گندم و خرما بران شعب بردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دران کار استحسان وی کرده است و مدح
وی گفته چون حال بر ایشان تنگ شد و مشقت بنهایت رسید حضرت حق سبحانه و تعالی جانوری بر عهدنامه
قریش گماشت که هرچه نوشته بودند همه بخورد و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم این را از آنست و عم خود را ابوطالب را ازان خبر کرد ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب
جامهای فاخره پوشیدند و بسوی حرم آمدند و در مجلس قریش بنشستند ایشان را اکرام و احترام
کردند ابوطالب گفت ای معشر قریش از برای کاری باشما آمده‌ایم باید که دران با ما بعدل و انصاف با
ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد مرا خبر داده است که خدای تعالی جانوری بر عهدنامه شما
گماشته است جز نام خدای دران جا هیچ نگذاشته و هر چه از جنس قطع رحم و ظلم و دروغ و جور
بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده‌ام دران صحیفه نظر کنید اگر راست بگوید از خدای تعالی
بترسید و ازین طریقه ناپسندیده باز آئید و اگر دروغ می‌گوید وی را بشما بسپارم و دست از حمایت
وی باز دارم تا هر چه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشه نیکو کرده کسی فرستادند تا آن
عهدنامه را آوردند بگشادند دیدند و بجز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب بان ملامت با ایشان
دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و از آن عهد باز برگشتند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم با همه
قوم خویش از آن شعب بیرون آمدند و قریش بعد با ایشان طریق مواسا پیش گرفتند و از انجمله
آنست که منکران پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند اگر تو در دعوی صادقی ماه را
بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر ماه بدو نیمه کنم ایمان می‌آورید گفتند آری درانوقت
شب چهاردهم بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از پروردگار خود بخواست که ماه بدو نیمه شد چنانکه
یک نیمه بر کوه ابوقبیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندا می‌کرد و نام یک یک می
برد که ای فلان و ای فلان ببینید ببینید چون آن بدبختان این را مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر
کرد پس گفتند از اهل مسافران که از اطراف می‌آیند این را بپرسید اگر گویند ما نیز این را مشاهده کردیم
راست است و اگر نه سحر است دروغ است هر مسافری که می‌رسید خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که
شما دیده‌اید و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم رکانه بن عبد یزید را فرمود که وقت شد که

ایمان آوری می‌خواهی که معجزه بنمایم گفت آری بخوان فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نصف آن درخت را بخواند درخت بشکافت و یک نصف وی بیامد بعد ازان وی را گفت باز گرد باز گشت و
بان نصف دیگر متصل شد راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال وی و نصف دیگر چون رشته
دراز می‌نمود چون رکانه این را مشاهده کرد گفت من این را ساحری می‌دانم با تو کشتی میگیرم اگر بیفکنی
یک رمه گوسفندان من از ان تو رسول صلی الله علیه و آله او را بینداخت یکبار دیگر رکانه طلب کشتی کرد
باز بیفتاد پس بار سیم رسول صلی الله علیه و آله گفت چون بقریش رسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را
بینداختم و نصف گوسفندان وی را گرفتم رکانه گفت مگوی که مرا دشوار می‌آید بگوی که من بخشید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمی‌گوئی پس مسلمان شد
و از انجمله آنست که دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام
چون با مداد شد عمر آمد و اسلام آورد و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی در بطن
نخله متهجد و مشغول بود و قرآن می‌خواند هفت نفر از جن نصیبین بروی بگذشتند و قرآن استماع کردند
بعد ازان چون مدت گذشت باز هفتاد با گروهی دیگر از جن نصیبین بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند و با علای مکه نزول کردند و یکی از ایشان بکور رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و وی با اصحاب نشسته
بود فرمود که می‌باید که یکی از شما با من بیاید که در دل وی مثقال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود برخاست
و مطهره رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در نبیذ بود بر داشت که بر ابریق با خود ببرد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با علای مکه بیرون آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت ازین خط بیرون نیائی و از هیچ مترس
عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور مجلسها میدیدم که اشخاص
نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک ایشان رسید همه برخاستند و شرایط خدمت بجای
آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد ازان بسوی من آمد و گفت بسی
نشستی ای عبد الله بن مسعود گفتم چگونه نشینم و چرا ننشینم بعد فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان در
موافقت فرمان تست بعد ازان دو شخص ازان طایفه بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه
آمدید گفتند آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم
نبیذ هست یا رسول الله فرمود که ثمرة طیبة وماء طهور وضوء ساخت و نماز گزارد و باز گشت گفتم
یا رسول الله ایشان کیانند فرمود که جن نصیبین اند ایمان آورده‌اند و در چیزها اختلاف داشتند بان

ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم و روث را علف دواب ایشان کردانیدم
بعد ازان استنجا با استخوان و روث نهی کردم واز انجمله آنست که هم ابن مسعود گفته است که نبی رسول
صلی الله علیه واله وسلم دست مرا گرفت و بطحای مکه بیرون رفت پس مرا جای بنشاند و خطی
گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان مگوی
که ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد ازان رسول صلی الله علیه واله وسلم برفت و من بنشستم چون
شب آخر رسید رسول صلی الله علیه واله وسلم امد و تکیه بر زانوی من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم مردان
جامهای سفید در بر در جمال و خوبی بحدی که خدای تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول
صلی الله علیه واله وسلم بنشستند و بعضی زیر پای وی بعد ازان با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که
بوی داده باشند انچه باین پیغمبر داده اند چشم وی در خواب است ودل وی بیدار مثل وی چنانست که پادشاهی
قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمانرا بشراب و طعام خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد واز
شراب وی اشامید و هر که اجابت وی نکرد وی را عذاب و عقاب کرد پس ایشان برفتند و رسول صلی الله علیه
واله وسلم بیدار شد و پرسید که شنیدی انچه این جماعت گفتند و دانستی که چه کسانی بودند گفتم الله و رسوله اعلم
فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مثلی که ایشان زدند آنست که خدای تعالی بهشت بیافرید و مردم را بجا
خواند هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد واز انجمله آنست که از مسروق پرسیدند که رسول صلی الله علیه
واله وسلم لیلة الجن که استماع قران کردند از حال جن که آگاه کرد ایشان از یکی از اصحاب کرام روایت کرد که درخت
وی را آگاه کردانید واز انجمله آنست که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت صنمی
داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن اخبار عرب بمن می رسانید وقتی پیش صنم خود خفته بودم
ناگاه ان دوست جنی اواز داد که یا ذباب اسمع العجاب بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب فهو
صادق غیر کذاب ذباب گفته است ازان در تعجب شدم و بیرون امدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه
آینده امد و خبر رسول صلی الله علیه واله وسلم اورد صنم خود را بشکستم و شتری سوار شدم و پیش
رسول صلی الله علیه واله وسلم امدم چون وی را دیدم کسی را دیده بودم که هرگز ندیده بودم گویا که نور از
جبین مبارک وی می درخشید چون نزدیک وی رسیدم که ترا چه اورد ای ذباب گفتم آمدم جبر دینی
قربان برم از قصه صنم و آنچه خبر داد وانروز را غبین کرد گفتم اشهد انک رسول الله فرمود
که اول بگوی اشهد ان لا اله الا الله پس بگوی وانک رسول الله بعد ازان انشا کردم و گفتم
ولما رایت الله اظهر دینه • اجبت رسول الله حین دعانی • بعثت رسول الله جاء بالهدی

ناگاه دیدم که مردمان می ایند چون بمن می رسند بخط در رو نمی ایند و بسوی رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم می روند صح

گرد بهشت در امد و هر که اجابت صح

و پیرو قلم

وخلفت

وخلفت اصنامی بدار هوان • شددت علیها شدة فترکتها • کان لم یکن فی الدهر وحد ثان
واز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که وقت بیعت تحت الشجرة شنیدم که رسول صلی الله علیه
واله وسلم فرمود یدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر با بر فتیم تا به بینیم که ان کیست
مردی را یافتم شتر خود را گم کرده بود گفتیم بیا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیابم دوستتر دارم که بیعت
کنم واز انجمله آنست که مازن بن الغضوبة رضی الله عنه گفته است که در بیابان شرق ساکن بودم که وی را صنمی بود
روزی نزدیک وی قربانی کردم از درون وی اوازی امد که یا مازن اسمع تسر ظهر خیر و بطن شر بعث نبی من مضر
بدین الله الکبر • فدع نحیتا من حجر تسلم من حر سقر • ازان بترسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد
از ان بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره از درون وی اوازی امد که اقبل الی اقبل
تسمع ما لا یجهل • هذا نبی مرسل بوحی منزل • فامن به کی تعدل عن حر نار تشعل بالجندل • با خود گفتم
این خیریست بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود امد از وی خبر پرسیدم گفت در مکه
مردی از قریش ظاهر شده است نام وی احمد است هر که بوی می اید میگوید اجیبوا داعی الله مازن می
گوید با خود گفتم که والله اینست بیان انچه من از درون صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم
و راحله خود را برنشستم تا برسول صلی الله علیه واله وسلم پیوستم و اسلام اوردم واز انجمله آنست که مردی
بودم بسیار حریص باستماع غنا و شرب خمر و مواقعت با زنان فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشته
بود و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه واله وسلم درخواستم که دعا کن که خدای تعالی حرص بر طرب
و شرب خمر و میل فواحش از من ببرد و در زمین ما باران بیارد رسول صلی الله علیه واله گفت که اللهم
ابدله بالطرب قراءة القران و بالحرام الحلال و بالخمر ریا لا اثم فیه و بالعهر عفة الفرج واتهم بالحیا
وهب له ولدا خدای تعالی همه دعاهارا در حق وی مستجاب کردانید واز انجمله آنست که مسجدی بنا کرده
بود که در انجا عبادت میکرد گویند هر ظالم سه روز که بان مسجد رفتی و سه روز در انجا عبادت کردی
و بر ظالمی که بر وی ظلم کرده بود دعای بد کردی البته آن ظالم بزودی مرده بدی یا مبروص شدی وان مسجد را مبرص گفتندی رکن رابع
در بیان انچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است وان دو قسم است قسم اول در بیان
دلائل و شواهدی که اوقات ظهوران در کتبی که ماخذ این کتاب افتاده است متعین بود واز انجمله
آنست که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم بهجرت از مکه بسوی مدینه مامور شد وان سال
چهاردهم بود از بعثت آن شبی که از مکه بیرون می امد کفار قریش قصد ان داشتند که چون در
خواب شود بخانه وی درایند و وی را بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم امدند و بر در خانه وی

فمن یبلغ سعد العشیرة انتی • شربت الذی یبقی باخر فانی •

وفود هامو

دهم از وی آرند که من غخ

وا مولی من هلاک شده بود ۳

دهم از وی آن دو غة

الرکن الرابع فی شواهد وقعت من الهجرة الی الوفاة ظاهرات النبی صلی الله علیه وسلم

منتظر می بودند تا بخواب شوند آن شب بتحقیق پس باز شد رسول صلی الله علیه وآله
و سلم مشتی خاک گرفت و بیرون آمد و آیه و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا
بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچ کس
آگاه نشد شخصی از ایشان دیده بود با ایشان گفت خدای تعالی شما را نومید کرد آمد محمد و آنچه با شما کرد
بر همه برخاستند و خاک از سر و روی خود می افشاندند و از انجمله آنست که چون آن حضرت صلی الله علیه وآله
و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا
ترا گزند نرسد چون بغار در آمد هر سوراخی که دید انگشت در آن میکرد تا سوراخی بزرگ رسید پای خود
اورده و بروایتی دیگر پیرهن خود را پاره میکرد در هر سوراخی پاره استوار میکرد تا پیراهن وی تمام
شد و یک سوراخ ماند پای خود را در آنجا نهاد و هر چند بران نیش مار میزد پس گفت یا رسول
الله در آی که از برای تو جای راست کرده ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و باستراحت مشغول شد
اما ابو بکر از زخم مار و درد آن مشوش و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم اثر رنج
ابو بکر دید گفت این چیست ای ابو بکر گفت مار گزیده است یا رسول الله فرمود که چرا مرا خبر نکردی گفت
نخواستم که خواب بر تو بشورانم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر جای ابو بکر مالید درد
برفت و ورم فرو نشست و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر در آن غار
قرار گرفت همان شب بر در آن غار درختی از زمین بر رست و عنکبوت بر در غار پرده تنیده و دو
کبوتر وحشی بیامده آشیانه کرده عنکبوت و آن درخت بنشستند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از
هر قبیله از قریش جوانان با عصاها و کاردها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که نشان ایشان
و غار دو بیت گم ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بغار در آید چون نزدیک بغار رسید
باز گردید گفتند چرا باز گشتی گفت که کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار کسی نیست رسول
صلی الله علیه وآله وسلم دانست که مشرکان بسبب آن دو کبوتر بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعا
خیر کرد حق سبحانه ایشان را در حرم جای داد و آنجا بیضه نهادند و بسیار شدند و از انجمله آنست که
سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد و گفت بر ساحل بحر
سیاهی دیدم که گمان میبرم که محمد است و اصحاب وی من دانستم که محمد است اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان
و فلان اند که چیزی گم کرده اند آنرا می طلبند بعد از آن بخانه رفتم و کنیزک خود را فرمودم تا اسب مرا
بیرون آورد من نیزه برداشتم و سوار شدم و بتاختم و با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قراءة
رسول صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدم و رسول صلی الله علیه وسلم باز نمی نگریست اما ابو بکر رضی الله عنه

پای خود را آنجا کرد تا مار رسید نیش میزد

بسیار

بسیار میگریست ناگاه دیدم که پایهای اسپ من تا شکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من
دعای بد کرده اید دعا کنید تا خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من باز گردانم پس دعا کرد
خلاص یافتم و باز گشتم و هر که پیش آمد باز گردانیدم پس دعا کردند و در روایت آمده است که سراقه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت گوسفندان من خواهید رسید هر چه خواهید بگیرید فرمود که عطای تو مرا
قبول نکنم و از انجمله آنست که چون بخیمه ام معبد رسیدند و وی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نمی شناخت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را گفت ای ام معبد نزد
تو هیچ شیری هست گفت نی والله و گوسفندان ماده و نر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد در خیمه
وی میشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است که از ضعیفی و لاغری از گوسفندان باز مانده است
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اذن می کنی که از وی شیر بدوشم گفت والله که هیچ گوسفند
نر با وی جفت نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن میش را پیش خود و دست
مبارک بر پستان و پشت آن میش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید که آن ظرف
پر شد و همه اصحاب را از آن شیر سیر گردانید و یک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام معبد گذاشت
و با اصحاب از آنجا کوچ کرد و از انجمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند مبارک با شیر
همچنان در خانه ما بود تا سال رماده زمان عمر بن الخطاب بامداد و شبانگاه همی دوشیدیم و در جمله
قبائل آن سال شیر حاصل نمی شد و از انجمله آنست که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است
از هند خواهر زاده ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در خیمه من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشست و مضمضه
کرد و آب مضمضه در خاری که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع
درختی بزرگ رسته است و میوه وار آورده بس بزرگ بوی آن چون عنبر و طعم آن چون
طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه بخوردی سیراب
گشتی و اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی مگر شیر وی
بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران سوی ما آمدندی
و از میوه آن زاد می گرفتند یک روز بامداد کردیم دیدیم که میوها همه ریخته بود و برگهای آن
خرد شده بود فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و چون از آن
واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی تا شاخ وی همه خار بار آورده

دیگر

خوانده

است و میوه‌های آن رسیده ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید بعد از آن دیگر
میوه نداد اما از برکت وی نفع میگرفتیم و یکبار بامداد کردیم که از ساق وی خون خالص بیرون
آمده است و برگهای وی پژمرده شده درین اثنا که بسیار مهموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن درخت خشک شد و ناچیز گشت زمخشری
گفته است که عجب است که این قصه همچون قصه گوسفند مشهور نشده است و از جمله آنست که
اهل مکه تا آن روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب بخیمه ام معبد رسیده بودند نمیدانستند که ایشان
بکدام جانب توجه نموده اند در آن روز از بالای کوه ابو قبیس آوازی شنیدند و آواز کننده را ندیدند بیت
چند شنیدند بیت چند خواندند که از جمله ابیات اینست بیت جزی الله خیرا والجزاء بکفه
رفیقین قالا خیمتی ام معبد • هما نزلاها بالهدی واهتدت به • فقد فاز من امسی رفیق محمد • پس
اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از جمله آنست که در راه بریده اسلمی
با هفتاد سوار از قبیله خود رسول را پیش آمد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده را دید و نام وی
شنید تفال کرد و فرمود که برد امرنا و چون دانست که از قبیله اسلم است فرمود که سلمنا پس بریده
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله بریده گفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک عبده و رسوله و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون بامداد شد بریده رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت باید که علم بمدینه در آئی دستار خود را بر نیزه بست و پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم میراند تا بمدینه در آمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده را گفت تو بعد از من بخراسان در شهری
که نزول کنی که آنرا ذو القرنین بنا کرده است و آنرا مرو گویند وفات تو در آن شهر خواهد بود و در روز
قیامت تو رهبر و نور اهل مشرق و قاید ایشان باشی پس همچنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود
در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی
که در شان شهرها وارد شده است بصحت نپیوسته مگر این حدیث و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو
غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و امیر و قاضی مرو بوده و وفات وی
به پنجاه سال بعد از هجرت بوده و وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما و از جمله آنست
که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چند از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک
بصحبت دیگری وصیت کرده بود چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در
صحبت که باشم وی گفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که در صحبت وی چیزی باشد اما نزدیک رسیده

سر القبلتین

است

است که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام در زمین هجرتگاه وی زمینی خواهد
بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار بود و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه
بخورد و صدقه نخورد سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت وی بزمین عرب متوجه شد و آخر بمدینه
افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه هجرت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه
چیزی جمع کرد و پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برد و گفت این صدقه است رسول صلی الله علیه و آله
و سلم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردم و گفتم این هدیه است
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی بخورد و اصحاب موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد بعد از آن یکبار
دیگر پیش وی رفتم و وی در بقیع بجنازه یکی از اصحاب رفته بود و برد و شمله بود یکی را ردا کرده و یکی
را ازار ساخته من بر قفای وی گشتم و بیستادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ردا را از کتف مبارک خود دور کرد همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت شدم او را بوسه
دادم و می گریستم مرا پیش خود خواند پیش آمدم و بنشستم و قصه خود را حکایت کردم وی را خوش آمد
و دوست میداشت که اصحاب بشنوند و از جمله آنست که سلمان رضی الله عنه بنده یهودی بود رسول صلی
الله علیه و آله وی را گفت که از خواجه خود درخواه که ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خواجه
خود را الحاح بسیار کرد تا وی را مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سیصد نخل بنشاند که هیچ یک خطا
نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خود گفت
که برادر خود سلمان را مدد کاری نمائید هر کدام بآن مقدار که توانستند مدد کاری نمودند تا سیصد
نخل جمع شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را فرمود که برو و مواضع اینها بکن و بعد از آن مرا خبر
کن چون مواضع اینها را بکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه بدست مبارک خود بنشاند سلمان
سوگند خورده است که بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن
یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقدار بیضه زر خالص آورد که در بعضی معادن
یافته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلمان را طلب داشت و گفت این بستان و بقیه کتابت
خود را بآن ادا کن سلمان گفت که یا رسول الله این وفا نخواهد کرد باداء آنچه در ذمه من دارد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی بأین دین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایات
چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بیضه بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو

نخل

مهر نبوت را دیدم مشاهده کردم

و تمام دین خود را باین اداکن سلمان انرا ببرد و وزن کرد سوا زی چهل اوقیه بر امد و هیچ کم و زیاد نیامد **و از انجمله آنست که چون سلمان رضی الله عنه** تا ایمان آورد به رسول صلی الله علیه واله وسلم نه دانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تا جری از یهود آوردند که فارسی و عربی می دانست سلمان ثنای رسول صلی الله علیه واله وسلم و مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهودی از بن معنی بر شد ترجمه تحریف کرد و بارسول صلی الله علیه واله وسلم گفت که سلمان ترا دشنام داد رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که این فارسی امده است تا مرا ایذا کند جبرئیل علیه السلام فرود امد و ترجمه کلام سلمان کرد رسول صلی الله علیه واله وسلم انرا با یهودی گفت یهودی گفت ای محمد چون تو این می دانستی چرا ترجمان ساختی گفت که من نمی دانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد ترا پیش از بن متهم می داشتم اکنون بیقین شد که تو رسول خدای تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان رسول صلی الله علیه واله وسلم جبرئیل را گفت سلمان را زبان عربی تعلیم کن گفت و بگو که هر دو چشم خود را بپوشد و دهان بگشاید جبرئیل در دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن اغاز کرد **و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم** بقصد انکه بمدینه درآید بر ناقه قصوا سوار شد بهر محله و قبیله که می رسید راه بر ناقه وی میگرفتند و التماس نزول میکردند رسول صلی الله علیه واله وسلم می فرمود که راه بر ناقه من مگیرید که وی مامور است تا بان موضع رسید که اکنون مسجد است ان ارامگاه شتران بود سالک دو یتیم که نام یکی سهل بود و دیگری سهیل ناقه انجا زانو زد بعد از ان سوی راست و چپ نگریست و برخاست و باره برفت رسول صلی الله علیه واله وسلم مهار وی را گذاشته بود پس بجای که اول زانو زده بود نگاه کرد و بانجا باز امد و زانو زد و ارام گرفت رسول صلی الله علیه واله وسلم فرود امد و ابو ایوب رضی الله عنه رخت و بار شتر را بخانه خود برد انگاه استرضای ان دو یتیم کردند و ارامگاه ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم بمدینه در محله امد زنان و کودکان میگفتند • طلع البدر علینا من ثنیات الوداع • وجب الشکر علینا ما دعا لله داع • و بروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی نجار بیرون امدند و دف میزدند و میگفتند • نحن جوار من بنی النجار • یا حبذا محمدا من جار • **و از انجمله آنست که ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها** گفته است که من دوستر بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب و پیش عم خود ابو یاسر بن اخطب که با ایشان نرسیدم که مرا بر نداشتندی و تلطف نکردندی تا روزی که خبر امد که رسول صلی الله علیه واله وسلم

در قبا فرود امد پدر و عم من هر دو بامداد بگاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند و بازگشتند مگر وقت غروب افتاب که می امدند رمانده و کوفته و اندوهگین و آهسته می رفتند پیش ایشان بعادت معهود بازدویدم هیچکدام التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم با پدر من میگفت که اینا وست پدر من گفت اری والله عم من گفت تو وی را می شناسی و او را اثبات وی میکنی گفت اری والله پس گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمنی وی تا باشم **و از انجمله آنست که عمارة بن حزیمه گوید که** در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه واله وسلم وصف کننده تر باشد از ابو عامر با یهود مخالطت می کرد و از ایشان صفت وی می شنید صفات رسول را صلی الله علیه واله وسلم با وی می گفتند و خبر میدادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود و طلب دین بشام رفت و انجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلی الله علیه واله وسلم شنید بمدینه بازگشت و رهبانیت پیش گرفت و پشمینه پوشید و دعوی وی ان بود که بر ملت حنیف است و منتظر رسول صلی الله علیه واله وسلم در مکه مبعوث شد با انجا نرفت و چون بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت پیش رسول صلی الله علیه واله در مکه مبعوث شد با انجا نرفت و چون بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم امد و گفت چه چیز مبعوث شدهٔ ای محمد گفت بدین حنیفی ابو عامر گفت ان را بغیر آن آمیخته رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت اورده ام انرا روشن و پاکیزه کجا رفت انکه احبار یهود و ترا صفات من خبر میکردند گفت تو ان نیستی که صفت می کردند رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که دروغ میگوئی ابو عامر گفت خدای تعالی دروغ گوی را بمیراناد تنها و رانده و غریب باین سخن تعریض برسول صلی الله علیه واله وسلم کرد یعنی که تو بمدینه چنین امده رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که اری هر که دروغ گوید خدای تعالی با وی چنین کناد پس از ان بد بخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون مکه فتح شد بطایف رفت و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت و انجا تنها و رانده و غریب بمرد **و از انجمله آنست که پیش از اسلام مردی از یهود شام که ویرا ابن هیبان** می گفتندی بمدینه امده و انجا متوطن شده و در میان بنی قریظه می بود یکی از بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را از وی بهتر میگذارد ندیدیم هر گاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتیمی و می امدیم فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی والله هرگز دعا نکردی که پیش از ان که از مجلس برخاستی باران نباریدی چون وقت وفات ان رسید دانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود هیچ میدانید که

من از زمین فراخ عیش نام چرا این زمین گرسنگی و سختی امدم گفتند خدای تعالی بدو می داند گفت
من اینجا امدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت و نزدیک رسیده است و این بلد هجرتگاه
ویست من امید میداشتم که وی را دریابم و متابعت وی نزدیک رسیده است بر شما بادای معشر یهود
که در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت نگیرند وی خونهای مخالفان خواهد ریخت و نسا و ذریات
ایشانرا اسیر خواهد کرفت باید که این شمارا از ایمان بوی مانع نباید که وی باین مامور است در ان وقت
که رسول صلی الله علیه و اله وسلم بنی قریظه محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان کران وصیت را
شنیده بودند گفتند ای بنی قریظه که والله که این آن پیغمبر است که ابن هیبان گفته بود گفتند و یا نه
نیست ان جوانان گفتند والله که این اوست از حصار فرود امدند و ایمان اوردند و نفس و مال و اهل
و عیال خود را این کردانیدند **واز انجمله آنست که رفاعه بن رافع رضی الله عنه** گفته است که من و برادر
من خلاد بن رافع در غزاة بدر بشتر بچه سوار می شدیم چون بروحا رسیدیم شتر ما مانده شد و بخفت برادر
من گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر مارا بمدینه باز کردانی این اشتر بچه قربان کنیم ناگاه رسول صلی
الله علیه و اله وسلم بر ما بگذشت و مارا بر ان حال بدید اب خواست و مضمضه کرد و در ظرف وضو ساخت
بعد ازان گفت دهان شتر بچه را باز کنید دهان اب بر دهان وی ریخت بعد ازان بر سر او و بعد ازان
بر کردن او و بعد ازان بر کوهان او و بعد ازان بر دم او و بعد ازان گفت سوار شوید و برفت پس
ما سوار شدیم و به رسول صلی الله علیه و اله وسلم ملحق شدیم و مارا برد اشتر دوان می برد تا ان
وقت که از بدر باز کشتیم و بمصلی رسیدیم باز بخفت برادرم وی را بکشت و بر فقرا قسمت کرد **و
از انجمله آنست که در غزوه بدر پیش** ازان که حرب قایم شود رسول صلی الله علیه و اله وسلم بدست
مبارک خود اشارت بزمین می کرد و میگفت این موضع هلاک فلانست و این موضع هلاک
فلانست پس هلاک هیچکس ازان موضع که تعیین کرده بود تخلف نکرد عمر رضی الله عنه گفته است
سوگند بان خدای که وی را بحق فرستاد که از ان خطها که کشیده بود و حدها که تعیین کرده بود در
نگذشتند و بر همان جایها هلاک شدند و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که ان وقت
که بمدینه امدیم رسول صلی الله علیه و اله وسلم خبر بدر می پرسید **واز انجمله آنست که چون** مشرکان
بدر متوجه شدند جمعی از جوانان اوباش ایشان بازماندند و در مکه در مهتاب باهم فنا میکفتند و
اشعار بر یکدیگر می خواندند ناگاه در اثنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان
چند بیت بلند خواندن کرفت که مضمون ان اخبار از نصرت جماعت حنیفیین بود چون

دنبالان

دنبال ان آواز برفتند هیچکس را نیافتند ازان بو بسیار ترسناک شدند بمکه امدند جمعی بیران انجا بودند
صورت حال را بیان نمودند گفتند اگر ان چه شما میکوئید راست است محمد و اصحاب وی را حنیفه می گویند
و چون ازان یکشب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان آوردند **واز انجمله
آنست که عقبه بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه و اله وسلم** هجرت کرد این دو بیت بگفت
یا راکب الناقة القصواء هاجرنا، عما قلیل ترانی راکب الفرس، اعل رمحی فیهم ثم انهله، والسیف یاخذ منهم
کل ملتبس این شعر وی برسول صلی الله علیه و اله وسلم رسید فرمود که اللهم کبه لمنخره و اصرعه روز
بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از صحابه وی را اسیر کرفت و پیش رسول صلی الله علیه و اله وسلم اوردند
بفرمود تا وی را کردن زدند **واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و اله وسلم** روز بدر
با سیصد و یازده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون امد بر ایشان نظر کرد دعا کرد و گفت
اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم هیچکس از ایشان باز
نگشت مگر یک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند **واز انجمله آنست که در شب پیش روز**
بدر بعد حرب خواب امنیت بر لشکر رسول صلی الله علیه و اله وسلم غلبه کرد که هر چند خواستند که
بیدار باشند نتوانستند زبیر گفته است که خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که خواستیم بنشینیم خواب
بر زمین می انداخت و رسول صلی الله علیه و اله وسلم و اصحاب وی نیز چنین بودند سعد بن ابی وقاص
گفته است خود را دیده ام که زنخ میان دو پستان بود تا خبر میشدم بر پهلو می افتادم و رفاعة
بن رافع گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در پهلوی
ایشان فرود امده بودند بترسیدیم رسول صلی الله علیه و اله وسلم عمار یاسر و ابن مسعود را رضی الله عنهما
فرستاد تا از ایشان خبر بیارند باز گشتند و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان مستولی شده
که چون اسپ ایشان بانگ می کند بر روی اسب می زنند **واز انجمله آنست که در روز حرب ملائکه نازل**
شدند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که در اثنای انکه از چاه بدر اب می کشیدیم ناگاه باد
قوی امد که ازان باد قوی تر ندیده بودیم بعد ازان باد دیگر امد قوی که ازان قوی تر ندیده بودیم مگر آن
ان دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام با هزار فرشته و باد دوم میکائیل بود وی نیز با هزار فرشته
و باد سیم اسرافیل بود وی نیز با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه و اله وسلم بیستاد و ابوبکر
انجا بود و اسرافیل بر دست چپ و من انجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که یکی از انصار در پی
رسول صلی الله علیه و اله امد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از مشرکان می رفتم و او یک گام پیشتر

اول بعد ازان باد دیگر امد قوی که ازان قوی تر ندیده بودیم کم صح

می‌رفت ناگاه بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم و سخن آنکس که تازیانه بر اسب خود میزد بگوش من رسید
و آن مشرک را که در پی وی می‌رفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت این از مدد
ملائکه و مدد ایشان است ابو برده در این روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه سر در آورد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و بر آن گفت ظفرت یمینک همیشه فیروز باد دست راست تو ابو برده گفت
یا رسول الله دو کس را من کشتم اما سیم را مرد سفید خوب روی سر برید و من برداشتم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت
است که گفتند ما قصد مردی از قریش میکردیم و پیش از آنکه ما شمشیر زنیم سر وی از تن جدا می‌شد و
از آنجمله آنست که ابوسفیان بن الحرث از بدر گریخته بمکه رسید ابولهب از وی حال پرسید گفت
دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می‌خواستند می‌زدند و با وجود این مردانی دیدم سفید بر اسبان
ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاده که هیچ چیز را طاقت مقاومت ایشان نبود ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن عم من بر تلی بودیم که بر بدر
مشرف بود بر آمده بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز
باسلام در نیامده بودیم ناگاه پاره ابری نزدیک آمد و از آنجا آواز اسبان شنیده شد از آن میان یکی گفت
پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل است علیه السلام از بن هیبت ابن عم من هلاک شد
و من نزدیک بهلاک رسیدم اما نجات یافتم و از آنجمله آنست که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر
المؤمنین عباس را رضی الله عنه اسیر کرد و کعب مردی کوتاه بود و عباس بغایت جسیم رسول صلی الله علیه
و آله گفت که عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مردی مرا مدد کاری کرد که هرگز وی را ندیده بودم و
بعد از آن نیز ندیدم و وصف هیئت وی کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ترا ملکی کریم مدد
کاری کرده است و از آنجمله آنست که چون عباس اسیر شد با او بیست اوقیه زر بود که از برای
طعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی از آن ده کس بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز
نوبت بوی نرسیده بود عباس میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن زر را از من بستد گفتم یا
رسول الله آن زر را در فدیه حساب کن گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدیه
محسوب نمی‌شود و مرا تکلیف فدیه متعلقان می‌کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی
باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل دادی و گفتی اگر حادثه باشد از آن تو و عبدالله و فضل
و قثم مر گفتم از کجا دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو صادقی زیرا که من

من و قثم مر

زیرا ام الفضل را دادم و هیچکس بغیر از خدای تعالی بر آن مطلع نشد من گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر
از خدای عالم نیست و تو رسول خدائی و از آنجمله آنست که عکاشة بن محصن در روز بدر مقاتله می
کرد شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه و آله و سلم شاخی هیزم بزرگ بوی داد که بآن مقاتله میکرد
تا اهل اسلام غالب شدند بعد از آن همیشه در غزوات بآن مقاتله میکرد تا آن روز که در حرب اهل رده
شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند و از آنجمله آنست که در این روز امیه بن خلف ضربه
بر خبیب زد و یک دست وی را از دوش جدا ساخت بعد از آن خبیب آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آورد دست خبیب را بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت داد و از آنجمله آنست که در این روز چیزی
بر چشم قتاده بن النعمان رضی الله عنه آمد که حدقه وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد قوم خواستند
که وی را ببرند باز گفتند که اول با رسول صلی الله علیه و آله مشاورت کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
وی را طلبید و نزدیک خود نشاند و حدقه وی را بجای باز نهاد و دست مبارک بر آنجا مالید
چنان شد که نمی‌دانستند که آن کدام چشم بود و از آنجمله آنست که سایب بن ابی حبیش در زمان
امارت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است که والله که مرا روز بدر هیچکس اسیر نکرد و لیکن
چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید بلند بالا بر اسب ابلق میان زمین
و آسمان مرا بگرفت و محکم ببست عبدالرحمن بن عوف آمد و مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کرده
هیچکس جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی
حبیش من گفتم نمی‌شناسم و برا او مکروه داشتم که وی را خبر کنم با آنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ملکی از ملائکه اسیر کرده است ای ابن عوف بر اسیر خود را سایب بن ابی حبیش گفته
و همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود و از آنجمله آنست که بعد از رفتن
بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وهب الجمحی در میان اسیران
بود صفوان گفت که عیش را خدای تعالی ناخوش کرد بعد از کشته شدگان بدر عمیر گفت آری بعد از ایشان
زندگانی هیچ خیر نماند اگر چنانچه قرض مردم در ذمه من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود
اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد بمدینه می‌رفتم که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه میگردد و با
همه کس می‌نشیند و مرا بهانه رفتن هست که پسر من اسیر ایشانست صفوان گفت ادای دین تو بر
ذمه من و تعهد عیال تو در عهده من در این تقصیر مکن صفوان تجهیز راه او کرد و وی شمشیر
خود را تیز کرد و بزهر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی بمدینه نهاد

چوبی که چون از دست او گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب بآن مقاتله میکرد صح

اسیر

چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحله خود بست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر
عمیر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خداست و روز بدر او بود که ما را بر حرب با تهییج می‌کرد وی
میکرد و اینما نزل از قلت عدد احباب وی بما خبر میکرد انجمع و برا بگرفتند عمر رضی الله عنه پیش رسول رفت
و قصه را باز گفت رسول فرمود که وی را بیار امیر المؤمنین عمر یک دست بند شمشیر وی را که بر گردن داشت
تاب داد و محکم بگرفت و بدست دیگر دسته شمشیر وی را نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن
مباشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت وی را بگذار ای عمر و پیش من آی عمیر پس گفت چرا آمدی ای عمیر
گفت از برای اسیری که در دست شماست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شمشیر چرا آویختی گفت روی
شمشیرهای ما سیاه که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راستی پیش آر
که جز راستی نرهی گفت جز برای این مهم نیامده‌ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که با صفوان بن
امیه ننشستی و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی
تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل گشت عمیر گفت گواهی میدهم که تو رسول
خدائی و از غایت جهل انکار تو میکردیم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که از این حال غیر من و صفوان
هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده مگر خدای تعالی شکر خدای
تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب گفت برادر خود را
احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مراجعت مکه طلبید و خلق را
بخدا خواند و جمع کثیر بواسطه وی بدولت اسلام مشرف شدند **و از انجمله آنست که حارث** بن ابی ضرار
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای فدیه شتر چند و کنیزکی آورده
بود اما در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که وی را بیار فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده‌ام فرمود که کو آن شتران و کنیزکی که
در آن موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچ کس نبود
و هیچکس پیش از من نیامد **و از انجمله آنست که قباث** بن اشیم الکنانی رضی الله عنه گفته
که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر منست قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان
کفار بودند و چون لشکر ما منهزم شد من نیز بگریختم و از هر طرف مشرکان را میدیدم که می

بلغ

کریختند با خود گفتم ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء یعنی هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی
بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا بودم داعیه اسلام در باطن من افتاد گفتم بعلی
روم و ببینم که محمد چه میگوید چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سایه مسجد است
با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و پیش از آن ایشان را نمی‌شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن
اشیم توئی آنکس که روز بدر میگفت ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء گفتم گواهی میدهم که تو رسول
خدائی زیرا که این سخن بزبان نیاورده بودم و با هیچکس نگفته بودم این امری بود که در خاطر من
گذشته بود اگر نه آنچه تو رسول خدای نبودی ترا بران اطلاع نبودی دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان
شد **و از انجمله آنست که عصماء بنت مروان از بنی امیه بن زید** بود در ایذای رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و عیب اهل اسلام جهد تمام می‌نمود در آن وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن ملعونه در مذمت اسلام
و اهل آن چند بیت گفته بود و آن ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود و باک را
در مدینه مانده بود رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت نماید
عصماء را بکشد همانا چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید عمیر در نیمه شب شمشیر برکشید
و بخانه عصماء در آمد و فرزندان گرد وی در خواب بودند و پستان در دهان فرزند کوچک نهاده
بود و بخواب رفته عمیر بدست خود بپسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و شمشیر بر سینه عصماء
نهاد و زور کرد تا از پشت وی گذشت چون بار رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزارد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بوی نظر کرد و گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله
وسلم روی با اصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را ببینید که غایبانه نصرت خدای و رسول خدای
کرد بعمیر بن عدی نظر کنید عمر رضی الله عنه گفت با این اعمی که بطاعت خدای گذرانیده است رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که اعمی مگوئید که وی بصیر است **و از انجمله آنست که دعثور بن حارث بن محارب**
و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم با چهار صد و پنجاه کس
بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما
ملاقات نمیکنند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون بانجا
رسیدند ایشان آنچه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بجانب نجد امر توجه نمود و سه روز اقامت کرد روز چهارم بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد
باران میبارید جامه وی تر شد بیرون آورد تا خشک کند و لحظه در زیر درختی تنها تکیه کرد

اعراب از کوه احد ادیدند مشقتی بر کنده دوان شد و بالای رسول صلی الله علیه و آله
وسلم بیستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص میدهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی فی
الحال جبرئیل علیه السلام بر سینه او زد که شمشیر از دست وی بیفتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر
ویرا بر داشت و گفت ترا از دست من که خلاص میدهد گفت هیچکس و کلمهٔ شهادت گفت و عهد
کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکر جمع نکند **و از آنجمله آنست که چون در روز**
احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسپی سوار شده بود روی به پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان
حارث بن صمه و سهل بن حنیف تکیه برایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حمله کرد مصعب بن عمیر خود را وقایهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و ویرا
شهید ساخت نیم نیزه در دست سهل بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او بستد و در زیر بغل درع ابی
زد ابی از اسپ بیفتاد تا بقوم خود رسید و همچون گاو آواز بانگ میکرد ابو سفیان گفت ویلک این همه جزع
یعنی خراشی بیش نیست نه جراحتی است که از آن زحمتی رسد گفت ویلک ای ابن حرب دانی
که مرا نیزه که زده است محمد زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت زود باشد که بدست من کشته
شوی اکنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم رست و حقا که المی ازین زخم احساس
میکنم اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ میکرد
تا بدوزخ رفت **و از آنجمله آنست که مخیریق از علماء یهود مردی توانگر بود و مال بسیار داشت**
از نخلستان و غیر آن و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را می شناخت بآن صفتها که دانسته بود اما دوستی
دین وی و انس آن ویرا از اتباع رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز میداشت تا آن روز که حرب احد قایم شد
و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود والله که میدانید که نصرت محمد بر شما واجب است گفتند امروز
شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود برگرفت و بیرون آمد و برسول صلی الله علیه و آله و سلم
رسید باحد و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من امروز کشته شوم مال من از آن محمد است هر چه خدای
تعالی فرماید بدان کند و با مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که بهترین
یهود مخیریق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم اموال وی بر صدقات گردانید و اکثر صدقات وی از آن بود **و از**
آنجمله آنست که یکی از اصحاب که ویرا قزمان گفتندی از حرب احد تخلف کرده بود زنان مدینه ویرا گفتند
که تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته و ویرا حمیت بر آن داشت که بیرون آمد و در قتال

مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
وی از اهل نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قومان گفتند مردی از گریختن بهتر و چندان مقاتله
کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهای وی قوی شد بعضی از اصحاب بروی گذشتند گفتند
هنیاً لک الشهادة گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان ما را
بگیرند و چون از جراحت وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان حقیقت
حال ندانسته پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که وی هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد از آن چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی
خدای تعالی و تقدس این دین را بمرد فاجر فاسق یاری میدهد **و از آنجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه**
لوای مهاجرین در دست داشت ابن قمیه ویرا دریافت ضربتی بروی زد و دست راست وی ببرید
مصعب لوا را بدست چپ گرفت و ما محمد الا رسول ابن قمیه سوار بود باز گشت و ضربتی دیگر
زد و دست چپ او را نیز ببرید و ببازو لوا را نگاه داشت و نگونسار شدن نگذاشت تا وقتی که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم لوا را بعلی داد رضی الله عنه **و از آنجمله آنست که حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه**
جمیله بنت عبد الله بن ابی بن سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بجانب احد بیرون رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شب پیش جمیله باشد چون نماز بامداد
گزارد و خواست که برسول صلی الله علیه و آله و سلم ملحق شود جمیله دست در دامن وی زد و طلب
خلوت کرد و پیش کسی فرستاده و از قوم خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرد حنظله با وی
خلوت در آمد و بغسل حاجت افتاد اما از خوف آنکه مبادا از قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید
و روان شد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفها راست میکرد باحد رسید و در مقاتله اجتهاد
تمام بجای آورد و بعد از هزیمت بعضی مسلمانان با ابو سفیان بن حرب برافتاد و ضربتی بر اسپ وی زد
چنانکه ابو سفیان از اسپ افتاد و بر سینهٔ او نشست تا بکشد ابو سفیان فریاد برآورد که ای معشر قریش
من ابو سفیان بن حربم ویرا خلاص کردند و حنظله بعد از آنکه بسی کافران را بدوزخ فرستاد شهید شد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت پس گفت ببینید که آنجا
کیست که ملائکه بصحاف سیمین آورده اند و او را باب باران غسل میکنند ابو اسید ساعدی رحمه الله
میگوید که رفتیم دیدیم که حنظله بود و از سر او قطرهای آب میچکید رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد

پیش جمیله کسی فرستاد و از وی پرسید جمیله گفت وقت بیرون امدن غسل حاجت داشت بعد ازان قوم
جمیله از وی استفسار کردند که چرا مارا بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت ازانکه در خواب می دیدم
که در سما را شکافته شد و حنظله بانجا در امد و باز پوشیده شد من گفتم که آن شهادت خواهد بود خواستم
که پیش ازوی بمن حجتی را استشهاد کنم **و از انجمله انست که حارث بن صمه رضی الله عنه** گفته است که روز
احد در ان وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی
گفتم اری یا رسول الله ویرا دیدم که از کوه فرود می امد و گروهی از مشرکان گرد وی در امده بودند
خواستم که ویرا مدد کاری کنم ترا دیدم بسوی تو امدم فرمود که ملائکه مدد کاری وی با مشرکان
مقاتله می کنند حارث بن صمه رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم و ویرا یافتم میان هفت تن
از مشرکان که کشته افتاده بودند گفتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشته اشارت بدو تن کرد و گفت
این دو تن را من کشته ام و اما دیگرانرا کسی کشته که من ویرا نمی بینم حارث گفت صدق الله ورسوله
و از انجمله انست که چون مسلمانان منهزم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بجای نهاد
از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعض روایات امده است که این واقعه
در روز بدر بوده است چنانکه گذشت والله اعلم **و از انجمله انست که امیر المومنین علی رضی الله عنه**
گفته است که چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم منهزم شدند و اواز بر امد که الا
ان محمدا قد قتل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نیافتم گفتم والله رسول خدای فرار نمی
کند و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرده و رسول را از میان ما برداشته هیچ از ان به نیست
که مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بجا نبینم نیام شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم
بعد ازان بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در میان قوم بوده است و فرشتگان ویرا بفرمان خدای تعالی نگاه می داشته اند تا سلامت مانده است **و از ان
جمله انست که ابو براء** بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو شتر هدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اگر هدیه مشرکی قبول میکردم هدیه ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله ویرا درد ایست طلب
شفا را اینجا بتو فرستاده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم کلوخ پاره را از زمین برداشت و اب
دهان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در اب اندازد وان اب بخورد چون بران عمل
کرد شفا یافت **و از انجمله انست که چون در غزوه** الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن

ثابت شهید شد مشرکان قصد کردند که سر ویرا از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم
رضی الله عنه در حرب احد پسر ویرا کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد شتر
بدهد و چون بر سر وی رسیدند در کاسه سر وی خمر خورد حق سبحانه وتعالی زنبوران را فرستاد تا گرد عاصم
در امدند و هر که نزدیک وی می امد نیش می زدند تا روی او ورم میکرد و بهلاک نزدیک می شد
گفتند چون شب شود زنبوران دور شوند سر او را جدا کنیم چون شب امد ابر و باران پیدا شد
و سیل عظیم امد و بدن عاصم را در ربود عمر رضی الله عنه گفت عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را
مس نکند و هیچ مشرک را نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از وفات وی
تن ویرا از مشرکان نگاه داشت **و از انجمله انست که خبیب** بن عدی رضی الله عنه نیز در غزوه الرجیع بود
ویرا اسیر گرفتند و بمشرکان مکه بفروختند مشرکان ویرا محبوس ساختند روزی دیدند که
خوشه انگور بزرگ میخورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت رزق است که خدای تعالی
بمن داده است **و از انجمله انست که چون خواستند** که خبیب را بردار کنند بر اهل مکه دعای بد اغاز کرد
معاویه گوید که از خوف دعای او ابو سفیان خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت
داشت که هر که در وقت دعای بد بر زمین خسپد دعا در وی اثری نیست از بس اضطراب که از
هیبت دعای وی کرد ابو سفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الان از من بیرفت و گفتند
چون سالی گذشت از نظارگیان وی کم کسی مانده بود عمر سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عامل گردانید
بود و او گاه گاه بیخود می شد عمر رضی الله عنه سبب انرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم
هر گاه آن حالت بخاطرم می آرم بیخود می شوم بعد ازان چون ویرا بردار کردند گفت خدایا ما تبلیغ
رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود تمام نمودیم و اینجا هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری
که سلام من بوی رسانی سلام من بوی رسان اسامه گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان
اصحاب نشسته بود که اثار وحی بروی ظاهر شد و گفت و علیه السلام ورحمة الله وبرکاته پس اب در چشم
آورد و گفت برادرم جبرئیل از خدای تعالی سلام خبیب بمن می رساند چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول
صلی الله علیه وآله رسید فرمود که خبیب را ازان چوب فرود آرد جزای او بهشت باشد زبیر بن العوام
و مقداد بن اسود رضی الله عنهما بران کار برخاستند شب می رفتند و روز پنهان می شدند تا بمکه
رسیدند و شب می رفتند بحوالی دار چهل کس از برای نگاه داشتن وی خسپیده بودند آهسته
ویرا فرود آوردند و دست وی بر جراحت بود خون ازان جراحت می بود اما رنگ رنگ خون بود و بوی

منک و هیچ تغییر در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب فصل روز گذشته بود زبیر رضی الله عنه
بر اسب خود بار کرد و روان شدند چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند
زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین وی را ابتلاع کرد یعنی فرو برد از این سبب وی را بلیع
الارض لقب کردند بعد از آن زبیر و مقداد بمحاربه مشغول شدند مکیان باز گشتند و زبیر و مقداد
رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند جبرئیل علیه السلام بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباهات می کنند **و از آنجمله آنست که رسول صلی الله
علیه و آله** در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب یکی ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود بخیبر
فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانه وی در آمدند و وی را کشتند و بیرون
آمدند ابو قتاده کمان خود را فراموش کرد باز گشت و کمان را گرفت و پای وی را زخمی رسید و بعضی
گفته اند بشکست بجماعت خود از آن بیت بیاران پیوست هر یکی وی را بنوبت بر می داشتند
چون به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحت
یافت **و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه** گوید در غزوه ذات الرقاع من اشتر ضعیف
چون رانده می داشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من گذشت و اشتر من چون زده بود و مرا
مجال رفتن نبود بپرسید که چه ایستاده قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا در تن وی
خلانید بعد از آن آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد گفت بر نشین نشستم بحق آن خدای
که محمد را براستی بخلق فرستاد که هر چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشتر خود را تیز می راند اشتر من
از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز نماندم **و از آنجمله آنست که چون از غزوه
ذات الرقاع فارغ شدند** سبع محاربی بر اسپ نشسته و شمشیر برگرفته پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و گفت در شکم اسپ من چیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از آن پرسید که
کی باران فرود آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن امری است موقوف بخدای تعالی امید است و باز پرسید
که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا علم
نیست پس حضرت حق سبحانه این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث الآیه بعد از آن
آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دوستر است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بر دو
کار من مرا از جان دوستر است و از تعرض و قوت نمی رسی و سر بسجده نهاد چون سر برداشت
فرمود که ای محاربی پروردگار من مرا خبر داد که در یک جانب ریش تو [illegible] که همه گوشت و پوست

غزوه بنی المصطلق

تو از آن فرو ریزد بعد از آن بدو زخ روی آنک سه دفعه پیدا شد در روی وی تمام فرو ریخت و چنانچه
نا خوشی پیدا کرد که مردم از کنار وی می گریختند و آن ملعون می گفت محمد نفرین کرد و راست آمد
و از آنجمله آنست که جویریه بنت حارث رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را تزویج کرده
بود گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغزوه بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من [illegible]
آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب
طلوع کرد و در کنار من در آمد خواب خود را پنهان می داشتم و چون آمدن رسول صلی الله علیه
و آله و سلم یقین شد پدرم گفت لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم در آن لشکر مردان
می دیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح بسیار مشاهده می افتاد و چون اسلام آوردم
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم بدان استعداد و کثرت که الحق
دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطه امداد الهی بود **و از آنجمله آنست که در خندق** که اصحاب حفر خندق
می کردند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی
اصحاب بر کنار ایستاده بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم متین را از سلمان گرفت و بر آن
سنگ زد پاره شد و از آن برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول صلی الله علیه و آله
و سلم تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربه دیگر بزد برقی دیگر جست رسول صلی
الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و همه بموافقت تکبیر گفتند و در ضربت سیم نیز همین حالت شد سلمان
گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلی
الله علیه و سلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید یا نه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که در ضربه اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره دیدم و از ملک کسری چون انیاب کلاب و
جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بر آن دست خواهند یافت و در ضربه دوم برقی جست و در روشنائی
آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر کرد که امت تو بر آن
ممالک غالب خواهند آمد و در ضربه سیم برقی جست چنانکه دیده بودم در روشنائی آن کوشکهای صنعا
دیدم و جبرئیل خبر داد که امت تو فتح آن بلاد دست خواهند داد و واقدی می گوید که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم کوشک سفید کسری وصف کرد سلمان گفت والله که همین است که می گوئی من گواهی می دهم
که تو رسول خدائی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هرقل بأقصای مملکت خود

که بر دو برشام حاکم شوند و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هر اینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته
گردد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید هر چه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود همه را بعد از وی
همچنان مشاهده کردم واز انجمله آنست که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای
شکستن سنگ خندق آمد از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آن را دیدم بی صبر شدم اجازت
خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آرد
کردم و بزغاله را بذبح آوردم و در دیگ انداختم بعد از آن بسوی رسول صلی الله علیه وآله باز گشتم
اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمای تا شرمسار نشویم من آهسته با رسول صلی الله علیه وآله
وسلم کیفیت و کمیت آن طعام را باز نمودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم آواز برداشت که ای اهل خندق
جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده همه بیایید که بیارست و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگوی
تا دیگ از دیگدان فرو ندارد و تا من نرسم نان نپزد من پیشتر رفتم و با اهل خانه گفتم که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم با همه مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می آید گفت اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانست
هیچ باک نیست چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جمع بخانه ما رسیدند فرمود که فرقه فرقه در آیند
پس فرمود که خمیر را بیار بیاوردم دهان مبارک بگشاد و از آن چشمه همه خیرات و برکات
رشحه در آن خمیر دمید از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که بزنده نان را بیار تا بپزد و فرمود تا
از تنور نان و از دیگ گوشت من میگرفتم و میبردم و میدادم تا همه سیر خورده مراجعت نمودند و نان
و گوشت همچنان باقی بود واز انجمله آنست که هم جابر بن عبدالله رضی عنه که هم جابر بن عبدالله گفت
که عادت سید عالم آن بود که هر که او را بمهمانی خواندی اجابت کردی روزی جابر بن عبدالله رسول را
صلی الله علیه وآله وسلم بمهمانی خواند و وعده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بخانه جابر رسید گوسپند جابر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بدید شاد شد و از منزل آب بینداخت و
غلطان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم در
آمد بره داشت حالی بره را بریان بسمل کرد تا بریان کند جابر برادر و پسر بود پسر بزرگ مر خورد را
گفت بیا تا با تو بنمایم که پدر ما این بره را چگونه بسمل کرد بچه خورد در ایستاد کارد بر حلق او راند
و بنادانی وی را بسمل کرد و سر برادر را برداشت عیال جابر چون آن بدید از پس پسر بدوید بچه ترسید
و بر بام گریخت مادر بر اثر وی می آمد از بیم مادر دیگر بار از بام بیفتاد و هلاک شد آن زن فزع
نکرد و گفت اگر بناله و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملول شود صبر کرد و جزع نکرد و هر

دو ترا

دو فرزند را بخانه برد و گلیم بر هر دو پوشید و کسی را از آن حال خبر نکرد و روی تازه داشت ولیکن
بدل غمگین می نالید تا بره را بریان کرد و جابر را از آن حال فرزندان خبر نی چون بره را بیاورد و در
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاد جبرئیل امین بیامد و گفت یا محمد خدای تعالی ترا می فرماید که
جابر را بگوی تا فرزندان خود را بیارد تا با تو طعام خورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم جابر را گفت فرزندان
را بیار جابر بیرون آمد و عیال را پرسید که فرزندان کجا اند عیال گفت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم را
بگوی که غایبند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرمان خدای تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر
بیرون آمد و عیال خود را گفت از خدای تعالی فرمان آمده که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان
شد گفت یا جابر نمی یارم گفتن که چه افتاده است هر دو پسر را جابر نمود گلیم از ایشان برداشت
جابر هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بی خبر بود پس هر دو را بیاورد و در پای رسول
صلی الله علیه وآله وسلم افتاد نعره و خروش از آن خانه بر آمد خدای تعالی جبرئیل را فرستاد که رب العزة میفرماید
که بگو که محمد را بر ایشان رد و از تو دعا کردن و از ما زنده کردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاست
و بهر ایشان آمد و دعا کرد و هر دو فرزند جابر رضی الله عنه زنده شدند بفرمان خدای تعالی واز ان
جمله آنست که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من رواحه یک کف خرما بمن داد که این را بپدر خود و خال خود عبد الله
بن رواحه ببر تا بخورند من خرما را گرفتم و در رفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم جای نشسته بود گفت
ای دخترک من بیا و بپرسید که با خود چه داری گفتم اندک خرما و از من در دو کف مبارک وی ریختم
آن را بدست مبارک بر بالای جامه بچید و مردی را فرمود که اهل خندق را آواز کن تا همه بیایند جمع شدند
و چندانکه بایست بخوردند و باز گشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف آن جامه از
بسیاری خرما می ریخت واز انجمله آنست که چون لیلة الاحزاب حذیفه بن الیمان را رضی الله عنه
بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا خبری بیارد دست مبارک بر سینه وی نهاد و گفت در وی مالید و گفت
اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و آن شب سرما سخت بود حذیفه می گوید
که روان شدم و پنداشتم که بحمام در آمده ام و هیچ سرما در من اثر نمیکرد تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان
معلوم کردم و باز گشتم و با اصحاب پیوستم بعد از آن بخلاف اصحاب سرما در من تاثیر کرد و آثار آن ظاهر
آمد واز انجمله آنست که چون حذیفه رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز
گزارد و بعد از آن مناجات کرد که یا صریخ المکروبین و یا مجیب دعوة المضطرین اکشف
همی و کربی فقد تری حالی و من معی جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد بادی

از آسمان دنیا برایشان فرستاد باد دیگر از آسمان چهارم که از سنگ می‌آورد حذیفه میگوید که
چون آنجا رسیدم بادی سرد در ایشان بجهید و آتشهای ایشان را می‌کشت و یکدیگر را ندا می‌کردند
که سرما ما را هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می‌آورد چنانکه قوم
بسنگ از آن نگاه میداشتند پس هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل تمام بگریختند و اشارت به
اینست آنکه خدای تعالی میفرماید اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا
وجنودا لم تروها و از آنجمله آنست که چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت لن یغزوکم قریش بعد عامهم ولکنکم تغزونهم یعنی بعد ازین سال دیگر قریش با شما
غزا نخواهند کرد ولکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش غزا نکردند تا فتح مکه میسر
شد و از آنجمله آنست که چون لشکر قریش بگریختند روزی ابو سفیان با گروهی از قریش میگفت
که در میان شما هیچ کس نیست که فرصتی نگاه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازارها
رود و بواسطه مشغولی بتبلیغ رسالت از حال هر کسی غافل میباشد ناگاه مردی از عرب بمنزل
ابو سفیان درآمد و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راه هموار نیکو میدانم و خنجری
دارم بغایت تیز ابو سفیان وی را زاد و راحله داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچ کس نگوید عرب
روان شد در روز ششم به مدینه رسید و از هر کسی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم می‌پرسید گفتند بسوی
بنی عبد الاشهل رفته است زانوی راحله خود ببست و پیاده بجانب بنی عبد الاشهل رفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن عرب را دید فرمود که این مرد اراده
غدری دارد اما خدای تعالی او را بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت ای ابن عبد المطلب رسول صلی
الله علیه و آله و سلم گفت انا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رود در آن صورت
که گویا سخن پنهانی دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش ای ملعون و دست بر کمر وی
زد دید که در اندرون جامه خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد غادر است عرب بر پای وی افتاد
که خون مرا ببخشید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت راست بگوی که صدق تو ترا منفعت بسیار دهد و
اگر دروغ گوئی حق تعالی مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را باسید سپرد روز دیگر طلب کرد و گفت ترا امان دادم بهر جا که
خواهی برو و اگر خواهی از این بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است گفت آنکه شهادت بگوئی و
برسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و اسلام [illegible]

که

که من هرگز از هیچ کس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر خود نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من
برفت و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاد و شیدا گشتم که ترا هیچ کس خبر نداده دانستم که ملهم و محافظ
تو جز ان است و حزب ابو سفیان حزب شیطان رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سخن وی تبسم
میکرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی خبری شنیده نشد و از آن
جمله آنست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه
توجه نمودند در نواحی حدیبیه که چاهی هست فرود آمدند و آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیده
تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند تیری از ترکش خود بیرون آورد
و گفت این را در آن چاه بخلانید براء که راوی این است میگوید که والله بعد از خلانیدن تیر هزار و چهارصد کس
و چهارپایان ایشان همه سیراب شدند در صحیح بخاری بروایت براء بن عازب رضی الله عنه چنانست که
در حدیبیه مردم از تشنگی که لب تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنار چاه آمد
و دلو طلبید و از آن وضو کرد و دهان مبارک بشست و آن آب در چاه ریخت لحظه بگذشت و آن آب
چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیر شدند و همه اشتران را نیز آب دادند و از آنجمله آنست که جابر
بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم رکوه بود و از آن وضو میساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است
گفتند ما را آبی نیست که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست مبارک خود را
در رکوه نهاد و از میان انگشتان وی آب مانند چشمها بر جوشیدن گرفت و روان شد
همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت اگر صد هزار کس
می‌بودیم بس میکرد اما ما هزار و پانصد کس بودیم و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که
چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و بحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله پدر و مادر من فدای
تو باد پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودم و همیشه در آن راه بلندیها و عقبهای
بسیار دیده بودم زمین هموار شد و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بحدیبیه
رسانیدم و از آنجمله آنست که چون در روز حدیبیه امیر المومنین علی رضی الله عنه در باب صلح
که میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و میان قریش واقع شد کتابت می‌نوشت و محمد رسول الله کتابت کرد سهیل
بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من رحمن را نمی‌شناسم همچنانکه رسم کتابت

بسم الله الرحمن الرحیم نوشتم

ماست باسمك اللهم بنویس و بجای محمد رسول الله محمد بن عبدالله بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم
می بود با او مقاتله نمی کردیم بعد از گفت و گوی بسیار صحابه رضی الله عنهم و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه و آله
و سلم امیر المؤمنین علی را گفت که آنرا محو کن و چنانکه میگوید بنویس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
رعایت ادب را بر محو آن اقدام نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود آنرا محو کرد فرمود که ای علی ترا نیز
روزی مثل این خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در کتابتی
که در آن باب میکردند کاتب بنوشت که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علی است با معاویه گفت امیر
المؤمنین منویس که اگر من وی را امیر المؤمنین شناختمی با او مقاتله نکردمی چون امیر المؤمنین علی
این را شنید گفت صدق رسول الله علی بن ابی طالب بنویس **و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم**
که در حدیبیه موی تراشید و موی تراشیدهٔ خود را بر سر درختی سبز انداخت اصحاب بوان درخت
ازدحام نمودند و آن مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره میگوید که چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه مریضی بودی آن مویها را در آب می شستیم و بمریض میدادیم خدای
تعالی وی را صحت میداد **و از انجمله آنست که بعد از بیست روز که پیش** در حدیبیه اقامت کرده بودند مراجعت
نمودند اصحاب در بعض منازل از قلت آب شکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر احلها اشارت
فرمود آن سخن بعمر رضی الله عنه رسید پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان
مردم اندك چهارپای باشد که بر نشینند بهتر نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم بقیه زادی
که دارند جمع کنند و از فضل و عنایت الهی زیادتی برکت خواهی نیک نیست که ملتمس تو مبذول خواهد
بود پس قوم بقیه زادی که داشتند جمع کردند و بر نطعها بر افکندند بعضی را یکی مشت خرما مانده بود
و بعضی را یك کف سویق پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت حق سبحانه و تعالی برکت خواست و فرمود که
اوعیه خود را بیاورید آوردند و چندان زاد برداشتند که چهارپایان دیگر طاقت برداشتن نماند
چون از آن موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا صاف خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب
شدند و آبها برداشتند **و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم** در آخر ذی الحجه از سال
ششم یا اول سال هفتم رسولان بارباب ادیان فرستاد دحیة الکلبی را رضی الله عنه بهرقل صاحب روم
فرستاد و کتابی با وی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله آنکه این کتابیست که از محمد که بنده خدای و رسول
اوست بسوی هرقل که عظیم روم است سلام بر کسی که متابعت هدایت کند اما بعد سوی که من ترا بدعوت
اسلام میخوانم اسلام آور تا سلامت یابی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف کرداند و اگر از این دعوت

رسل بپادشاهان

روی بکردانی گناه همهٔ اهل روم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا
فقولوا اشهدوا بانا مسلمون دحیه الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید و کتاب بوی رسانید
چون هرقل دید که عنوان آن عربی است ترجمانی طلب کرد و در صحیح بخاری چنان است که در آن
وقت ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند هرقل ایشان را طلب داشت و گفت
کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است نزدیکتر است ابو سفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل
گفت وی را نزدیك من آرید و دیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمان را گفت با ایشان بگوی که من
ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکند سخنان خواهم پرسید هر چه دروغ گوید تکذیب وی
کنید ابو سفیان گفته است والله که اگر در هم تکذیب بودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول سوال که
کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب بزرگی دارد دیگر گفت این دعوی که وی میکند هرگز
کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم نی گفت هیچکس از پدران وی ملك بوده است گفتم نی گفت
اشراف مردم متابعت او کرده اند یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت روز بروز زیادت میشوند یا کم
میکردند گفتم زیادت میشوند گفت هیچکس از جهت نا پسندیدن دین از او برکشته است
گفتم نی گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امری وی را متهم بکذب میداشتید گفتم نی گفت
هیچ غدر میکند گفتم نی اما ما حالی در وی بیم از وی از جزئیات احوال وی خبری نداریم ابو سفیان
میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه زیادت گفتن مجال نبود بعد از آن
پرسید که با او هیچ مقاتله کردید گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در
جانب او بود و گاهی در جانب ما گفت شما را بچه میفرماید گفتم میفرماید که خدایرا یکانگی پرستید
و هیچ چیز را با او در عبادت شریك مسازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید
پس ترجمانرا گفت با او بگوی که من از نسب وی پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین
باشند و پرسیدم که در میان شما هیچکس این دعوی کرده بود گفتی نی گفتم اگر کسی پیش از این
این دعوی کرده باشد شاید که وی نیز بتبعیت وی کرده باشد گفتم از پدران وی هیچکس ملك
بوده گفتی نه اگر از پدران وی کسی ملك بودی شایستی که بجهت ملك پدران این دعوی کردی
دیگر پرسیدم که پیش از این هرگز بکذب متهم بوده است گفتی نه دانستم که هیچکس چنان نکند با خلق
راست گوید و بر خدای تعالی دروغ گوید و افترا کند و دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وی می

کنند یا ضعیفان گفتم ضعیفان و ما دیده‌ایم که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده‌اند دیگر گفت
که زیادت می‌شوند یا کم همیشه گفتم زیادت می‌شوند گفت سنت الهی چنین بوده است تا دین تمام شده است و گفت هیچ کس
از دین وی برمی‌گردد و این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر گفت که غدر میکند و
بعبادت خدای میفرماید و از شرک نهی میکند و بصلوة و صدق و عفاف و صله رحم می‌خواند
اگر آنچه تو میگوئی راست باشد والله که این موضع را که قدم بر آن نهاده‌ام در تحت تصرف خود
آورد و من یقین میدانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی‌بردم که از شما باشد
اگر من دانستمی که بخدمت وی توانم رسید لقای وی را غنیمت شمردمی و خاک پای او را توتیای
دیده کردمی بعد از آن کتاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که دحیه آورده بود فرمود تا بخواندند
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد آواز قیل و قال بلند شد
ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد بلند شد ملک بنی اصفر از خوف وی می
لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز می
افزود تا حق تعالی دل مرا بنور ایمان منور ساخت و از آنجمله آنست که روزی در بیت المقدس
هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از وی سوال کردند که موجب ملال
چیست گفت دوش در خواب دیدم که ملک ختنه کنندگان ظهور یافته بود و بروایتی چنان گفت
که وی علم نجوم نیکو میدانست گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طایفه ختنه کنندگان بر ملک
من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند که ما بغیر از یهود طایفه دیگری نمیدانیم که ختنه کنند و ایشان
مطیع تواند همه را قتل کن تا ایمن شوی درین اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که
نایب وی بود آمد و مردی عرب را همراه آورد و گفت ای ملک این شخص میگوید که در عرب شخصی دعوی
نبوت میکند و جمعی متابعت وی کرده‌اند و بعضی مخالفند و میان ایشان قتل بسیار واقع
شده هرقل گفت وی را بخلوت برید و ببینید که مختون است یا نه دیدند مختون بود پس از حال
عرب پرسید گفت همه مختونند هرقل گفت والله که ایشان آن طایفه‌اند که بمن نموده‌اند که ظهور خواهند
کرد بعد از آن هرقل بصاحب خود که در رومیه بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از احکام
نجومی استعلام کرد و خود بحمص کتاب صاحب وی باو رسید مشتمل بر آنکه وقت ظهور سلطنت نبی
عرب است و از آنجمله آنست که بعد از آن هرقل منادی فرمود که همه عظمای روم در کنائس ترین
معابد جمع شوند فرمود تا همه درها را ببستند با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلاح

بطرف حمص روان شد چون بحمص

وسداد و فلاح و رشاد خویش می‌خواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود می‌طلبید گفتند آری
ای ملک چون نطلبیم گفت می‌باید تا با این نبی مبایعت کنیم و دین او را متابعت نمائیم چون این شنیدند
چون حمر وحش همه برمیدند و بسوی درها شتافتند چون درها را بسته یافتند آغاز قلق و اضطراب
کردند چون هرقل کمال نفرت ایشان دید ایشان را باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان
شما بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید همه از وی راضی گشتند و سجده کردند و از آنجمله
آنست که در بعض روایات آمده است که چون میان هرقل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام
شد ابوسفیان گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر
شود گفت آن کدام است گفت او چنان میگوید که در یکشب از زمین ما به بیت المقدس آمده است
و پیش از صبح باز گشته ابوسفیان گفته چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او
ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و از علاماتی که در آن شب مشاهده افتاد ملک را
نیز اعلام کرده‌ام پس گفت ما را عادت چنان بوده که پیش از خواب رفتن همه درها را می‌بستیم
در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم تحریک آن در نتوانستیم
کرد و تا بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم و از آنجمله آنست که چون هرقل از ایمان
قوم نومید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه گفت والله که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است
ولیکن از اهل روم میترسم که مرا هلاک کنند اگر چه این ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردمی
و از اسباب سعادت دو جهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف برو که وی در روم از من عظیم تر است
و باحکام کتب الهی عالم ترین ببین که چه میگوید دحیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را
باز نمود اسقف گفت والله که وی نبی مرسل است ما او را بصفتش می‌شناسیم بعد از آن بخانه
درآمد و جامه سیاه که داشت بینداخت و جامه سفید بپوشید و عصا برگرفت و بجانب
اهل روم بیرون آمد و ایشان در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد رسول
الله آمده که ما را بخدای تعالی میخواند و من گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر الله که خالق همه است و او
است غیب واحد بنده او و رسول اوست همه باتفاق بر وی تاختند و حمله کردند و چندان زدند که کشته
گشت پس چون دحیه بنزد هرقل باز گشت و قصه را باز گفت هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این
طایفه ایمن نیستم والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول او مقبول تر با وجود
این بسبب ایمانش قتل کردند و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شجاع بن وهب

حاجب را

دا برسالت پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطهٔ دمشق می بود شجاع اول پیش حا
حارث شامده از سبب امدن خود اعلام کرد حاجب از بعض احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم استفسار
کرد و ایمان آورد و گفت آنچه گفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت
داده و شرایط اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از ان خبر داد حارث بیرون امد و تاج بر
سر نهاد و شجاع را طلبید و چون نامهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخواند انرا بینداخت و گفت
ملک را از من که تواند ستاند سپاه بفرستم که بسوی او لشکر میکشیم اگرچه در یمن باشد پس شجاع
را گفت برو و انچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را انعام کرد و گفت سلام من
بحضرت رسول برسان و اعلام کن که من متبع دین وی ام پس شجاع امد و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح مکه
بود که حارث وفات یافت و ملک وی بدیگری انتقال یافت و از انجمله آنست که فروة بن
عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید ایمان آورد و از
اسلام خود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم اعلام کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد مضمون کتاب
انکه بمحمد رسول الله اعلام مینمایم که باسلام اقرار کردم و گواهی دادم که تو همانا رسولی که بقدوم
تو عیسی علیه السلام بشارت داده است و السلام علیکم و چون خبر اسلام فروه بقیصر رسید ویرا
عزل کرد و حبس فرمود و فروه گفت والله که من هرگز از دین محمد اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی
که او رسول خداست همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است و از عدم انقیاد
تو از وی ترس ریاست است قیصر گفت بحق انجیل که راست میگوئی و فروه از اسلام باز نگشت و در
حبس هلاک شد و از انجمله آنست که چون حاطب بن ابی بلتعه کتاب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
بمقوقس ملک اسکندریه رسانید ویرا توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که
پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا اوست و لیکن گمان می بردم که وی از شام بیرون می اید و همراه
کتاب دو جاریه که یکی ماریه بود و استر سفید که بدلدل مشهور است و هدایای دیگر فرستاد و حاطب
گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود میگوئی همه صفات رسولی است که عیسی علیه السلام بقدوم
او بشارت داده است و بعد ازین ظاهر شود که اصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد چون حاطب
مراجعت نمود و مقالات ویرا برسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان خبیث
بملک خود بخیلی کرد اما ملک وی را بقائی نخواهد بود و وی در ایام خلافت عمر در مصر وفات

کرد و از انجمله آنست که چون سلیط بن عمرو بن العاص کتاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی هوذة بن
علی الحنفی برد در جواب ان نوشت که من شاعر قوم خویشم و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست
آنچه خلق را بان میخوانی بغایت خوش است عملی بعهده من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت اگر از من یک جزو طلبد که بر زمین افتاده باشد بدو ندهم خود و هرچه در دست وی
است هلاک شد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فتح مکه باز گشت جبرئیل علیه السلام امد و از
موت هوذه خبر داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بعد ازین در یمامه دروغ گوئی پیدا شود که دعوی
نبوت کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال رسول الله و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله
عبدالله بن حذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری ان کتاب را که نامه سعادت وی بود
بدرید چون ان خبر برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که مزق کتابی والله ممزق ملکه یعنی
وی نامه مرا پاره کرد زود باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت ویرا پاره کرد و اندهم دران نزدیکی
شیرویه پسر وی ویرا بقتل رسانید و از انجمله آنست که از کتاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیبتی بر کسری
مستولی شد چون عبدالله بن حذافه از پیش وی باز گشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم می باید که
هیچکس از عرب را نگذارید که پیش من در اید و چون بخلوت خاص خود که انجا هیچکس را بار نبود
در امد دید که مردی ایستاده است و عصای بدست گرفته میگوید ای کسری ایمان اور که خدای تعالی
رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق می خواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد ازان
حجاب را طلب کرد و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای ببرید و گفت با وجود این
مبالغه که من کرده ام چون بیگانه دیدم که عربی بخلوت خاص من در اید ایشان سوگندان عظیم یاد
کرده اند که ما محافظت درگاه کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر ان شخص بهمان
طریق ظاهر شد و عصا بر سر او زد و گفت پیش از ان که این عصا شکسته شود ایمان اور چون ایمان نیاورد
بار سیوم عصا را بشکست و همان شب پسر او شیرویه ویرا قتل کرد و از انجمله آنست که کسری بعد ازان
که کتاب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم پاره کرد بباذان که نائب وی بود در یمن نوشت که معلوم شد
که دران زمین شخصی پیدا امده که دعوی نبوت میکند فی الحال مردی دانا بجانب وی فرست تا کماهی
احوال ویرا معلوم کند بلکه ویرا مقید سازد و زود بما برساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه
رسیدند و بملاقات رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری
باذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستند رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود و گفت

بشنیدند و بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا دعوت کرد و باسلام خواند ایشان
گفتند ای محمد فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان ترا بملک سفارش نویسد
که نافع باشد و اگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم تو هلاک گرداند و آن دو کس اگرچه
دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وآله لرزه برایشان افتاده بود و بعد از
بیرون آمدن بایکدیگر گفتند اگر بیش ازین در مجلس خود ما را بازداشتی بیم آن بود که از
هیبت او هلاک شدیمی بعد از آن از رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز بمنزل خود بازروید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند
گفت بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار او را که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری
واسلام قبول کنی ملکی که حالا در تصرف تست بتو بگذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل
اسلام برهرچه در تحت تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان بباذان خبر رسانیدند
باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدای است عز و جل باید که هیچکس از ملوک
در ایمان بوی بر ما سابق نباشد درین حال بود که رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد باذان با همه
اهل و فرزندان و جماعتی که در ملک او بودند بدولت اسلام مشرف شدند واز انجمله آنست که چون سال
هفتم از هجرت بغزوه خیبر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم باول بار علم با عمر رضی
الله عنه داد وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده بازگشتند
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنند امیرالمؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناشده بازگردید دیگر باره
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناشده برگشت
خبر بحضرت رسالت رسید فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و
رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه راوی گوید که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
انروز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد بودند
که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید که در برابر وی و چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزانو
در آمدم و باز برخاستم و بایستادم باشد که آنکس من باشم عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت
را دوست نداشتم مگر انروز که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد
و خدا و رسول خدا وی را دوست دارند و باز نگردد تا بروی فتح دست دهد فتح نشود پس حضرت رسالت

و بلاد ترا ویران کند

شواهد غزوه خیبر

صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا علی را رضی الله عنه آوردند و درد چشم داشت آب دهان مبارک
در چشم وی انداخت فی الحال صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد نکرد بعد از آن رایت
بوی داد و درع خود در وی پوشید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم اکفه الحر والبرد امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که بعد از آن هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند که در گرمای سخت
قبای پر پنبه می پوشید و هیچ باک نمیداشت و در سرمای سخت با جامه تنک بیرون می آمد و از
سرما متضرر نمی شد پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام رضی الله عنه بتعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکری که در لحوق
بوی هنوز نرسیده بود که وی بحصن رسید ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گوید که چون نزدیک
حصار رسید یهودی چنان ضربتی بر وی زد که سپر از دستش بیفتاد و در را از حصار برکند و سپر
ساخت و همچنان در دست وی بود تا فتح کرد و گویند بعد از آن در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت
تا همه مسلمانان بحصن در آمدند و چون فارغ شد در را بینداخت ابورافع رضی الله عنه گوید با هفت
مرد دیگر رفتیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم واز انجمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود گوسفندی
بزهر آلوده بریان کرد و در ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آنرا دوست میدارد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و از آن تناول کرد و ذراع آن با وی
در سخن آمد و گفت یا رسول الله من بزهر آلوده ام پاره در دهان داشت و میخائید بینداخت
و بشر بن البراء آنرا نیز که خورده بود بمرد واز انجمله آنست که در آن وقت که بعضی از حصون خیبر را
محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و با وی رمه گوسفند و گفت ای
محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسلام بر وی عرضه کرد چون اسلام آورد گفت
یا رسول الله من مزدور صاحب این رمه ام و این امانت است پیش من با آن چکنم گفت بزن بروی آنها
که بخداوند خود بازخواهند گشت آن سیاه مشت سنگریزه برگرفت و در روی آن گوسفندان
زد و گفت بخداوند خود بازگردید که من دیگر با شما نمی باشم آن گوسفندان فراهم آمدند و روی بحصار
نهادند چنانکه گویی کسی ایشانرا می راند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار
بمقاتله مشغول شد سنگی بروی آمد و شهید شد وی را در شمله پیچیده آوردند و در پس پشت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهادند بسوی وی التفات فرمود بعد از آن روی برتافت اصحاب
گفتند یا رسول الله چرا روی از وی برتافتی گفت برای آنکه اکنون دو زوجه از حور العین با ویند
واز انجمله آنست که اسماء بنت عمیس گفته است که در صهبای خیبر بودیم که سر مبارک رسول

صلی الله علیه وآله وسلم بر کنار علی رضی الله عنه بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی رضی الله
عنه نماز عصر را نگزارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که الهی اگر علی
در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب
کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است
و راویان ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این
حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است **واز انجمله آنست که هم در سال هفتم محلم بن جثامه**
عامر اشجعی را بعد از آنکه اسلام آورده بود بکشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم محلم را عتاب کرد که
مسلمانرا چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله کلمه گفتن وی از جهة فرار از موت بود رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که تو دل او را بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود بزبان ترجمان دلست
بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر محلم دعای بد کرد محلم بعد از هفته بمرد چون ویرا دفن کردند
زمین ویرا بیرون انداخت و حال برین گونه تا پنج نوبت آخر ویرا در زیر سنگ پنهان ساختند
چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از آن خبر کردند فرمود که زمین بدتر از وی را فرو می برد این از
برای آن بود که شرف کلمهٔ شهادت را بدانید **واز انجمله آنست که رسول** صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که خطبه
می خواند تکیه بر چوب نخلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال هشتم از هجرت و بروایتی
در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم منبر ساختند و روز جمعه بر آن منبر خطبه خواند آن
چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال حنین الیه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نالهٔ ان از جهت
میکند که خطبه بروی نخواندم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر وی مالید تا ساکن شد
و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب را بخانه خود برد
و در خانه وی بود تا آنرا خوره خورد و فرو ریخت **واز انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم** در سال هشتم سریه سه هزار مرد بموته که دهی است از بلقا شام فرستاد زید بن حارثه را
رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه
امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الله بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان اتفاق
کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه
بمنبر بر آمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد
از آن عبد الله بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد بعد از آن خالد بن الولید که ویرا امیر

سازند بر دست وی فتح شد پس گفت اللهم انه سیف من سیوفک فانت تنصره یعنی خداوندا او شمشیریست
از شمشیرهای تو پس تو نصرت می ده ویرا و در بین روز خالد را سیف الله نام نهادند و بعد از آن چون
یعلی بن منیه خبر بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد رسول فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو
مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جمیع آن وقایع چنانکه بود خبر
داد یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی فرستاده است که از حدیث ایشان حرفی فرو نگذاشتی پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله تعالی رفع لی الارض حتی رایت معرکتهم یعنی خدای تعالی زمین را بر آورد و
برنظر من داشت تا جنگ گاه ایشان را مشاهده کردم **واز انجمله آنست که چون بنی بکر با امداد قریش**
بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمده بودند شبیخون آوردند و بسیاری
از ایشان را کشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عایشه فرمود که در خزاعه امری حادث شد
عایشه گفت که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که ینقضون العهد لامر یریده الله بهم گفت عهد می شکنند از برای امری که خدای تعالی
با ایشان خواسته است عایشه گفت یا رسول الله امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که خیر خواهد **واز انجمله آنست که چون در سال هشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مکه**
کرد و دعا کرد و گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندانکه ما بایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه
که از کبرای مهاجرین بود و از اهل بدر بنا بر آنکه اهل وی در مکه بود تا قریش مراعات حال ایشان نمایند
بقریش نامه نوشت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را
بساره آزاد کرده ابو لهب داد و پنهان ویرا بفرستاد جبرئیل رسول را از آن حال خبر داد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم علی و زبیر و مقداد را طلب کرد و فرمود که ساره را در یابید و نامه را از وی بستانید
در عقب وی برفتند و با وجود آنکه بی راه رفته بود ویرا یافتند و با نامه باز آوردند **واز انجمله آنست
که چون فتح مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم** طواف خانه کرد در حوالی خانه سیصد و شصت
صنم بود پایهای آن بر صاص و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم بچوبی که در دست داشت بسوی بتی اشارت
کرد و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بانکه چوب بوی رسد بروی در افتاد
و همه بتان دیگر بروی در افتادند و در همه مکه هیچ خانه که بتی بود در آن لحظه نگونسار افتاد
واز انجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با علی رضی الله عنه بخانه در آمد
و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست بدان نمی رسید علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای

شواهد فتح مکه

مبارک بر پشت من نهید و این بتان را فرود آرید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا طاقت ثقل
نبوت نیست تو پای را بر کتف من بنه علی علیه السلام امتثال فرمان نمود پای بر کتف مبارک رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نهاد و بتان را فرود آورد و در آن حالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از علی رضی الله عنه پرسید
که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم که سر من بر
ساق عرش می ساید و بهر چه دست می رسانم بدست می آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خوشا
وقت تو که کار حق می کنی و حبذا حال من که بار حق میکشم واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت بام کعبه برای و بانگ نماز بگوی و قریش
بر سرهای کوه گریخته بودند چون بانجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله جویریه بنت ابو جهل گفت
خداوند ما بلند ساخت ذکر تو نماز را خود بگزاریم والله که دوست نخواهیم داشت آنکسی را که دوستان
ما را کشت بدرستی که پدر من آمد آنچه بمحمد آمد نبوت پدر من نزد او کرد و دوست داشت خلاف قوم
خود کند و خالد بن اسید گفت حمد خدا را که پدر مرا بان گرامی کرد که آن بانگ را نشنید و پدر وی پیش از
فتح بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کسی سخنی گفتند ابو سفیان گفت من هیچ نمی گویم که هر
چه گویم این سنگ ریزها محمد را خبر خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بر سر ایشان بایستاد
و هر یک را جدا گفت که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابو سفیان گفت یا رسول الله من
هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید واز انجمله آنست که شیبة بن عثمان میگوید که
چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح مکه بغزوهٔ حنین که وادیست میان مکه و طایف عزیمت
کرد و انجا فرود آمد و پدر و عم من که در روز احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم
که امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده
بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ گشتم دیگری ایستاده بود از قفا وی در آمدم و کار بدان رسید
که بر جهم و شمشیر بر وی زنم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم حایل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقهقری واپس
می رفتم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه بمن نزدیک شو پس گفت
خداوندا دور کن از وی شیطان را چون دیده بدیدار رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداختم و از سمع
و بصر من خوشتر بود و گفت ای شیبه قتال با کافران کن واز انجمله آنست که انس بن مالک
گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه میکردیم ناگاه مردی دیدیم که دستی و بطنه

عزوهٔ حنین

بردی ظاهر شد و گفتیم یا رسول الله ان دست و جامه برد چه بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری
فرمود که عیسی ابن مریم بود که بر من سلام کرد واز انجمله آنست که مالک بن عوف که در غزوهٔ حنین
هزیمت بر مسلمانان افتاد صاحب لشکر کفار بود چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جاسوسان فرستاد چون مشاهده
لشکر اسلام کردند بسوی مالک باز گشتند متفرق الحال چون مالک از ایشان سبب تغیر پرسید گفتند
مردان سفید دیدیم بر اسپان ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که طاقت مقاومت ایشان نداریم
نیست اگر سخن ما شنوی با قوم خویش باز گرد و خود را و ما را از هلاک باز رهان واز انجمله آنست که
چون اول در غزوهٔ حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دعا کرد که خداوندا بده ظفر و نصرتی که وعده کرده نصرت الهی در رسید و ملائکه سفید بر اسپان
ابلق نشسته بجنگ در آمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگام
است که گرم شده است تنور حرب پس مشتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت الوجوه
هیچ کس نماند که هر دو چشم وی از ان خاک پر نشد بعد از ان کافران پشت دادند و هزیمت کردند
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عباس مرا یک کف سنگ ریزه بده
ناقه شهبا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بران سوار بود آنرا فهم کرد و خود را پست کرد چنانکه شکم
وی بزمین رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود ریگ گرفت و در روی مشرکان افشاند
و گفت شاهت الوجوه ثم لا ینصرون خدای تعالی هزیمت بر ایشان انداخت واز انجمله آنست که عاید
بن عمرو مزنی گفته است که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقاتله میکردم تیری بر جبهه من
آمد و خون بر روی و ریش و سینه من روان شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم خون را بدست مبارک خود از
روی و چشم من دور میکرد و بسینه من آورد عاید در ایام حیوة خود این حکایت میکرد و چون وفات
یافت در وقت غسل آن موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود نظر
کردند نورانی بود چون غره فرس واز انجمله آنست که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سریه بسوی بنی کلاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند و کتاب را بشستند و آن
پوست که کتاب بر انجا کرده بودند بر دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول
صلی الله علیه و آله و سلم رسید گفت ما لهم اذهب الله عقولهم حیث مر ایشان را خدای تعالی عقلها
برد گویند که ایشان را بواسطه دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه سفیه العقل و مختلط الکلام اند
و بعضی چنان اند که سخن ایشان مفهوم نمی شود واز انجمله آنست که هم در ین سال غزوهٔ تبوک واقع

افتاد

شده در منزلی از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب
بر آمد از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده گفته است که مطهره آب با خود داشتم بر دست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آب بریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند
و در موضعی بی آب فرود آمده و هرچند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند بی ذکر پیغمبر آبی فرود آییم التفات
نکرده بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران
خویش قربان میکنند و بقیه آبی که در معده اشتران می یابند می خورند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابو بکر و عمر می شنیدند بایشان گزندی نمی رسید بعد از آن
آن مطهره را که در وی بقیه آب مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب می ریخت و مردم می خوردند
تا همه سیراب شدند و ده هزار اسپ و پانزده هزار شتر نیز آب دادند واز انجمله آنست که عبدالله
بن خیثمه بعد از آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب تبوک رفته بود بخانه خود در آمد دو زن
صاحب جمال داشت هر یکی عریشی یعنی سایه گاهی داشتند آب زده بودند و فرش نیکو انداخته
و طعام حاضر کرده عبدالله چون آن دید گفت سبحان الله رسول که خدای تعالی گناه گذشته و آینده
وی را آمرزیده است در چنین هوای گرم سلاح برداشته بقتال کفار رود و عبدالله در سایه طعام
مهیا ساخته با زنان خوب وی معاشرت میکند این معامله از انصاف دور است والله که تا بخدمت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نشوم بهیچ یک از این زنان سخن نگویم باز گشت و بر اشتر خود نشست
و براه در آمد هر چند زنان با وی سخن گفتند جواب نداد چون بنزدیک تبوک رسید رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را خبر دادند که شتر سواری از دور می نماید که بدین جانب متوجه است رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که امید میدارم که آن ابو خیثمه باشد چون نزدیک رسید گفتند که والله ابو
خیثمه است چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از جواب فرمود که اولی لک یا ابا خیثمه یعنی بنجمت و نار فانی نزدیک اختی و از او در حق
وی دعا در باختن مرتبه بعیت ست واز انجمله آنست که ابو حمید گفته است که چون رسول صلی الله علیه
در سفر تبوک بوادی القری رسید آنجا زنی بود نخلستانی داشت اصحاب را فرمود که خرماهای نخلستان او را
چون ببینید خرمای آن ده وسق برآورد آن زن را فرمود که تو نیز بعد از این حساب آن نگاه دار
که چند خرما بیرون می آید چون مراجعت نمودند فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای نخلستان تو چند آمد
گفت ده وسق همان مقدار که رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی بریده بودند واز انجمله آنست که چون

از وادی

از وادی القری بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد باید که هیچکس از جای
خود برنخیزد و شتران خود را محکم ببندند در آن شب بادی سخت آمد و در آن شب مردی برخاسته
بود باد او را برد و بکوههای که از آنجا دور بود انداخت واز انجمله آنست که ابوذر غفاری
رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب تبوک توجه نمود اشتر من ضعیف
ولاغر بود گفتم چند روز از او تعهد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروم چند روز آن شتر را
علف دادم بعد از آن روان شدم چون بیکی از منازل رسیدم اشتر من خوک زد دیگر از جای بر نخاست
متاعی که داشتم بر پشت خود گرفتم و در آن گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم چون من از دور ظاهر
شده بودم گفته بودند که یا رسول الله پیاده تنها از راه می آید فرموده بود که امید میدارم که ابوذر غفاری
باشد چون نزدیکتر آمدم گفتند والله که ابوذر است چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم برخاست
و گفت مرحبا بابی ذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده یعنی راحت و فراغ یعنی باد ابوذر را
میرود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده بود تنها بربذه آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق رسول
الله صاحب مستقصی گفته است که روضه ابوذر را در ربذه زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر
سایر صحابیان یافتم پیش قبر او نماز گذاردم و سر بسجده نهادم بایجه سلسله از فراز نواحی آن تربت
معطر بشام من رسید واز انجمله آنست که هم در این غزوه در بعض منازل ناقه رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گم شد یکی از منافقان گفت محمد گمان می برد که پیغمبر است و شما را از آسمان خبر میدهد و نمی دانست
که ناقه وی کجاست این خبر برسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گفتند فرمود که من بنده ام مگر آنچه خدای
تعالی مرا بران مطلع می گرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که فلان دره است مهار وی بدرختی بند
شده است بروند ناقه را همانجا بهمان حال یافتند واز انجمله آنست که جمعی از منافقان با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بتبوک می رفتند و یکی از ایشان ودیعة بن ثابت بود و با ایشان یکی بود
از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارید که قتال بنی الاصفر
چون قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینم که فردا ایشان را اسیر کرده در ریسمانها
کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که هر یکی را از ما صد جلد بزنند و در شان
ما قرآن نازل نشود باین سخن گفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمار یاسر را گفت که این قوم را دریاب
که بسوختند از ایشان بپرس که چه گفتند اگر منکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یاسر

رسیدم

پیش ایشان رفت و از با ایشان بگفت همه بعذر خواهی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند
و ودیعه بن ثابت حقیبهٔ ناقهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگرفت و گفت یا رسول الله انما کنا نخوض و نلعب
و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله مرا نام من و نام مادر من در میان ایشان نشاند از مخشی ازو عفو
کردند و نام وی عبدالرحمن شد و از خدای تعالی سوال کرد که وی را بشهادت رساند که جای هیچکس
نداند در روز یمامه شهید شد و از وی اثر نیافتند واز انجمله آنست که چون نزدیک تبوک
رسیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت بتبوک خواهید رسید باید
که تا من نیایم دست بآب نرسانید چون قوم بانجا رسیدند آب چشمه بغایت کم بود دست بآن
نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و دست و روی بآن آب بشست آن آب بجوش آمد
و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت امید است که چندان عمر
یابی که آب این چشمه را در بساتین جاری بینی واز انجمله آنست که معاذ بن جبل گفته است که چون
از غزوهٔ تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمهٔ آب بود که از شکاف سنگ بیرون می آمد
چندانکه یک سوار یا دو سوار را بس باشد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچکس بران آب
پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید آب را نچشاند چهار نفر از اصحاب آنجا رسیدند و آبی که جمع
شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب آنجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود
که این آب که گرفته است گفتند که فلان و فلان و فلان و فلان ایشان را لعنت کرد بعد از آن
فرود آمد و آن شکاف سنگ را بانگشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد بانچه خدای تعالی خواست که تکلم
کند تا آب از آن شکاف سنگ روان شد یک کف آب گرفت و بران شکاف سنگ پاشید معاذ
رضی الله عنه گوید آنچنانکه شنیدیم در آن وادی که مثل صاعقه از آب می آمد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که کسی از شما چندان بزید که این وادی را دریابد و گرد اگرد وی هیچ سبز و خرم تر از وی نیست
از سلف گوید الله می شنا ما و شام وادی پر گیاه تر و سبز و خرم تر از آن نیست واز انجمله آنست
که در آن راه مار عظیم سهمگین با شکل عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند نزدیک رسول
صلی الله علیه و آله وسلم آمد و رسول راحله خود را ایستانگاه داشت بعد از آن آن مار از راه بیرون
رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این
از آن نفر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم
بسلام ما آمد اکنون شما را سلام می کند جواب وی باز دهید جواب دادند پس رسول صلی الله علیه و آله

وسلم فرمود که احبوا عباد الله من کانوا بندگان خدا را دوست دارید هر که باشد واز انجمله آنست
که جوانمردی از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با شش تن از صحابه در تبوک نشسته
بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت ولقد افلح یا فتی و بسعادت رسیدی شنا فتی بعد از آن از بلال طعام خواست بلال
رضی الله عنه نطعی بگسترد و از انبان مقداری خرمای بروغن پرورده بیرون آورد همه از آن
خوردیم تا سیر شدیم گفتم یا رسول الله پیش از این همه را من تنها میخوردم و سیر نمی شدم رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معی واحد دیگر روز
بقصد دریافتن طعام چاشت باز آمدم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه و آله
با ده تن نشسته بود بلال را گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت همه را بیرون آور و از خداوند تعالی که کفیل روزی خلق است نومید مباش
بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد گمان می بردم که مقدار دو مد بودی رسول صلی الله علیه
و آله وسلم دست خویش بران خرما نهاد و گفت کلوا باسم الله قوم می خوردند و من نیز میخوردم
و من بسیار خور بودم و کم سیر می شدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم چون نگاه
کردم بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرما را
می خوردیم و بلال همان مقدار که نهاده بود بر می داشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید
واز انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود آنجا
توقف کرد و مردی را از غسان بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد تا بر مطالعه آیات و علامات
نبوت اندیشه کار وی آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت تامل نمود و سرخی چشم و مهر نبوت را
دید و صدقه نا گرفتن را دانست پس بسوی هرقل باز گشت و از آنچه دیده بود و دانسته بود اعلام
کرد هرقل قوم خود را با سلام دعوت نمود و متابعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود قوم ابا کردند و
دست بسلاح بردند و غوغا برخاست خوف بروی مستولی شد چنانکه از آنچه گفته بود بحال
حرکت نماند بنوعی که نتوانست ایشان را تسکین داد واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله
خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب دومة الجندل فرستاد از برای محاربه اکیدر که
صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت یا رسول الله ما با وی در بلاد دشمنان و حال آنکه جماعت
اندکیم چه خواهد بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد

وقتی که بصید گاو کوهی مشغول باشد پس خالد بن الولید روانه شد و در شبی که ماهتاب بود بحصن
اکیدر رسید اکیدر با خاتون خود در بام برآمده بود شراب می‌خورد و زن مغنیه سرود می‌گفت خالد
از دور کمین کرده بود و چشم بر ایشان گماشته ناگاه دید که گاو کوهی بازی کنان بر در حصن
آمدند و در حصن را بشاخهای خود می‌کوفتند در باب اکیدر گفت مثل این هرگز ندیده گفت
گفت هرگز ندیده گفت هرگز شکاری چنین کسی از دست نداده اکیدر فرمود که اسب را زین
کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب گاو کوهی تاختن کردند
خالد بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد اکیدر اسیر گشت و دیگران گریزان بحصن در
آمدند و از انجمله آنست که جمعی از بنی سعد بتبوک آمدند و گفتند یا رسول الله ما بخدمت تو آمدیم و اهل خود را
بر سر چاهی گذاشته‌ایم که آب آن اندک است و با اهل ما وفا نمیکند میخواهیم که از خدای تعالی درخواهی که
آب آن چاه زیادت شود تا سبب محبت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع
شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بیار آن کس سه سنگ ریزه
بدست مبارک رسول داد از ان بدست مبارک خود بمالید بعمامه کسی داد و گفت این ببرید و یکان یکان
در آن چاه بیندازید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد [illegible]
شد و سبب شوکت و غلبه ایشان شد بر مخالفان دین و از انجمله آنست که عرباض بن ساریه گفت
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر از اصحاب
آنجا حاضر بودیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد
که از برای این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت که والله جوانبها را افشانده‌ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال انبانها را یکان یکان بیفشاند هفت خرما یافت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر آن خرما نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی
عرباض میگوید که من تنها پنجاه و چهار خرما خوردم و دانه‌های آن در دست من بود و آن دو یار دیگر
همچنین می‌خوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلال را
گفت این خرماها را بردار و در انبان انداز که هر که از این خرماها بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده
نفر دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودند همان هفت خرما را از بلال طلبید و دست
مبارک بر آن نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض میگوید بحق آن خدای که محمد را براستی فرستاده
که همه سیر خوردیم و آن هفت خرما همچنان بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر چنانچه

شیر از پروردگار خود نداشتمی تا بمدینه با همه لشکر ازین خرماها خوردی و آن خرماها را بطفیلی داد
و از انجمله آنست که در وقت مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
را از عقبه بیندازند شبی که بعقبه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه قوم از راه وادی
روند و خود تنها طریق عقبه پیش گرفت هیچکس را رخصت اتباع نداد مهار شتر خود در دست
عمار یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین کرد بدین طریق بر راه عقبه می‌رفتند ناگاه
جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم حذیفه را فرمود که باز گرد و ایشان را باز گردان
حذیفه در دست محجنی داشت روی بایشان آورد با محجن بر روی رواحل ایشان زدن گرفت منافقان از آنکه
ان شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کید ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حذیفه را پرسید که هیچکس ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله فلان و فلان
شناختم اما همه رویهای خود را بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را نیکو نتوانستم شناخت و چون از عقبه
گذشتند و صبح دمید رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسید بن حضیر را گفت یا ابا یحیی میدانی
که شب منافقان چه اندیشه کرده بودند میخواستند که مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا
رسول الله که سرهای منافقان را فی الحال بحضرت تو بیاورم گفت ای اسید مکروه میدارم که مردم گویند
چون حرب منقضی شد محمد قتل اصحاب آغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار
شهادت میکنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نامهای آن جماعت را با حذیفه گفت و گفت خدای تعالی مرا از نماز گزاردن بر ایشان نهی کرده
و بغیر وی هیچکس از اصحاب ایشانرا نمیدانست و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که حق سبحانه و تعالی گنج فارس و روم تا عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه گرفتی
اگر حذیفه بر میت نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از انجمله آنست که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک گفت که حق سبحانه و تعالی گنج فارس و روم بشارت داد و از آمدن ملوک
حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید و از اسلام ایشان و
از مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس کتابی دارند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود تا بر ایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستاد
و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک باز گشت رسولان ملوک اطراف و وفود
روی بمدینه نهادند از انجمله وفد بنی مره بود سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام

گفت

کردند و گفتند مبتلای قحط شده ایم در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته بدعا تو امیدواریم پیغمبر
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود باز گشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند
و همان روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود **و از آن جمله آنست که چون**
وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی را که همراه آورده بودند وی را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آورده بودند و در نظر کردن وی جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پشت وی را بسوی من
کنید چنان کردند جامه بر پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال اثر جنون از چشم وی
دور شد و باز نگریست چون نگریستن عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را پیش خود
نشاند و دعا کرد و دست مبارک بروی فرود آورد از آن در روی وی بماند پیر شد و در روی وی
چون روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از آن عاقل تر نبود **و از آن**
جمله آنست که در این قوم شخصی بود که در بحرین با پسر عم خود شراب میخورده بود و پسر عم وی زخمی
بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده آن قوم گفتند که هوای زمین ما ناسازگار است ما شراب
بالای طعام میخوریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد
دیگری بر آن بیفزاید مست شود برخیزد شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن را
بشنید ساق پای خود را بپوشید **و از آن جمله آنست که در این سال نجاشی ملک حبشه** در حبشه وفات یافت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند چون بیرون آمدند فرمود که ان
اخاکم النجاشی قد مات پس بچهار تکبیر نماز بروی گزارد و عایشه رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر
نجاشی نور مشاهده کرده شده است **و از آن جمله آنست که در این سال هم وفد بنی عامر بمدینه آمدند**
و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند اربد بن القیس و عامر بن الطفیل رئیسان ایشان بودند
آن قوم عامر را گفتند که مسلمان شو گفت من سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب
بمن اقتدا نکنند حالا چگونه متابعت این جوان قریشی کنم بعد از آن اربد را گفت که من روی محمد را
بطرف خود کنم و وی را غافل کنم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
عامر رسول را صلی الله علیه و آله و سلم میگفت چیزی بر من مفرد بساز و هر یک گفتار در رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میگفت تا ایمان بیارد و چاره نیست و این سخن رسول را صلی الله علیه و آله و سلم مشغول میساخت و اربد
مینگریست و اربد هیچ کاری نمیکرد چون مجلس دراز کشید عامر بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفت بلاد ترا
از سواره و پیاده پر سازم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اکفنی عامرا اخذ الحق بروی طاعون

فرستاد

فرستاد و هلاک کرد و اربد گفته است هر بار قصد میکردیم که شمشیر بر محمد زنم عامر را میان من و محمد حایل
میدیدم چون بجای اربد برقی جهانید وی را بسوخت **و از آن جمله آنست که چون هم** در این سال رسول صلی الله علیه و آله
و سلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بیمن فرستاد کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از
صفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم استفسار نمود چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه
و آله و سلم مشغول شد کعب تبسم کرد حضرت امیر از سبب تبسم پرسید کعب گفت سبب این صفات
که ما در کتب قدیمه خود یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت
و هم در یمن اقامت نمود و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه آمد
و میگفتند کاشکی در ایام هجرت آمده بودی تا شرف صحبت رسول در یافتی در بعض کتب چنین آمده
اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت عمر رضی الله عنه بر دست وی سعید بن
مسیب گوید که در یافته که امیر المؤمنین عباس در زمزم نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی
پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در وقت ابو بکر ایمان نیاوردی و در ایام
عمر رضی الله عنه ایمان آوردی گفت پدر من از برای من چیزی نوشت و بمن داد که بدین عمل میکن و توریة
را مهر کرد و بر من سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر از خیر چیزی
مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که پدر تو بعضی علمها را از تو پنهان داشته باشد مهر وی را بشکستم
در وی صفت محمد و امت وی را یافتم آمدم و ایمان آوردم **و از آن جمله آنست که هم در این** سال جریر بن عبد الله
بجلی از یمن بمدینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه بمدینه در آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اثنای خطبه خود
فرمود که این در میرود شما خواهد آمد که بهترین و فاضل ترین اهل یمن باشد **و از آن جمله آنست که جریر**
بن عبد الله رضی الله عنه بر اسب نمی توانست ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینه وی
زد چنانکه اثر آن در سینه وی بماند و گفت اللهم ثبته و اجعله هادیا و مهدیا دیگر هرگز از اسب
نیفتاد **و از آن جمله آنست که هم در این سال وفد** طی بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و اسلام آوردند
و زید الخیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را زید الخیر نام نهاد و در حق وی
فرمود که از عرب هر کرا بفضل پیش من یاد کردند چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر از زید الخیر
که دیده از شنیده زیادت بود و چون عزیمت مراجعت ببلاد خود کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت کاش زید از تبهای مدینه خلاصی یافتی چون ببعضی از بلاد نجد رسید از تب وفات یافت
و از آن جمله آنست که چون در همین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را

از توریة

کفت ای عدی اسلام آور تا سلامت یابی عدی کفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت من از
تو داناترم بدین تو دینی تو میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی کوید که کفتم بلی کفت تو در میان
قوم خود مرباع بودی یعنی ربع ستانده بودی از غنایم کفتم بلی کفت آن در دین تو جایز نبود کفتم بلی چون
این سخنان از وی شنیدم آن کراهت که از وی در خاطر من بود نماند پس کفت همانا فقری که از
اسلام مشاهده می کنی ترا از اسلام مانع می آید و روزی باشد که مال در میان ایشان چنان بسیار کردد
که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیاید که صدقه قبول کند و شاید که ترا از دخول در اسلام
کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرکز تو حیره را دیده کفتم نه دیده ام اما شنیده ام کفت زود باشد
که زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از هیچ کس نترسد و شاید که ترا مانع از
دخول اسلام آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اسلام می بینی زود باشد که کنوز کسری بن هرمز برای اهل
اسلام مفتوح کردد کفتم کسری بن هرمز عدی کوید اسلام آوردم و واسه من دیدم که تنها از حیره
بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند والله که آن امر سیوم
واقع شد **وازانجمله آنست که هم درین سال وفد** سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرایع آموختند
و کفتند در زمین ما قحط است و خشک سالی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس دعا کردند دعا کرد چون
ببلاد خود بازکشتند همان روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود باران آمده بود **وازانجمله
آنست که فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی** بود درهمین سال بمدینه آمد و اسلام آورد و وی بود که
اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغمبری می کرد بکشت در آن شب که وی را بکشت بامداد آن رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با اصحاب کفت که دوش اسود عنسی کشته شد کفتند که کشت او را یا رسول الله کفت مردی مبارک از
خانواده مبارک که نام وی فیروز است پس کفت فاز فیروز فاز فیروز یعنی فیروز رسید بمراد فیروز
وازانجمله آنست که درهمین سال وفد کنده آمدند و وایل بن حجر که ملک زاده ایشان بود همراه
بود از وی آورده اند که کفت پیش از آنکه برسم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب وی ملاقات کردم
کفتند سه روز است رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را بقدوم تو بشارت داده است پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمدم و ایمان آوردم **وازانجمله آنست که درهمین سال** سعد بن ابی وقاص را در مکه در ایام
حجة الوداع مرضی عارض شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه کفته است که
کفتم یا رسول الله من از اصحاب خود در مکه باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت ان شاء الله تعالی
خدای تعالی ترا باز دارد که چون بمانی خیر و رفعت تو زیادت کردد و عملهای نیکو از تو بظهور آید و قومی را

از تو منفعت رسد و قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت یافت و تا ایام معاویه رضی الله عنه بولایت عراق
برسید وی و شتی بن خارجه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم الرده حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی
کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل ذلت را مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
بود **وازانجمله آنست که یکی از اصحاب** کفته است که در حجة الوداع یکی از خانهای مکه در آمدم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در آنجا بود کویا که روی او دایره ماه بود مردی از اهل یمامه کودکی را در خرقه پیچیده آورد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از آن کودک پرسید که من انا کفت انت رسول الله فرمود که صدقت پس کفت بارک الله فیک بعد از
آن کودک سخن نکفت تا بزرک شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام نهادند **وازان جمله آنست**
که اسامة بن زید رضی الله عنه کفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحج میرفت و بر در راه زنی پیش آمد
و کودکی برده و وی سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیستاد آن زن کفت یا رسول الله این پسر منست و از آن
روز که باز آمد این زاده ام وی را جنونی میکیرد که از آن زحمت می یابد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بازکرد
در از کرد از آن زن کرفت و آب دهان در دهان وی انداخت و کفت اخرج عدو الله و انا رسول الله پس
وی را باو در داد و کفت وی را با تان که من بعد از وی هیچ بینی که از آن مکروه داری چون در وقت مراجعت
بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و کوسفندی بریان کرده آورد و کفت یا رسول الله من مادر آن کودکم که
پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حال آن کودک چه شد کفت از آن روز باز از
وی چیزی که مکروه شده باشد ندیدم اما اسامه رضی الله عنه کوید که بعد از آن مرا کفت یا اسیم ذراع
آن کوسفند بمن ده ذراع بوی دادم دیکر بار فرمود که یا اسیم ذراع را بمن ده ذراع دیکر را دادم باز
نیز بخواست دیکر بار فرمود یا اسیم ذراع را بمن ده کفتم یا رسول الله یک کوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد
فرمود که اکر تو این نمیکفتی همیشه در آن کوسفند ذراعی می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از آن فرمود
که یا اسیم بیرون رو و ببین که هیچ جایی پناهی می یابی قضای حاجت را بیرون آمدم و چندان رفتم
که مانده شدم مدار بسیار مردم بیرون آمدم و نه هیچ پناهی یافتم بازکشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود
که هیچ درختی و سنکی دیدی کفتم آری یک جا سه درخت خرما دیدم که در پهلوی آن سنکی
چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنکها رو و بکوی که رسول خدای تعالی میفرماید که فراهم آیید
تا پناهی باشد مر رسول خدای را رفتم و آنچه فرموده بود کفتم سوکند بر آن خدای که وی را براستی
بخلق فرستاد که کویا می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکهای که بر آن بود از جای خود بجنبیدند با یکدیکر
چسبیدند بجایی که کویا یک درخت شدند و کویا که می بینم که آن سنکها که بعضی بر بالای بعضی دیکر

چیده شدند وچون دیوار کشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدم وانچه دیده بودم گفتم فرمود که برداد
برداشتم وپیش از وی بردم وبنهادم چون وضو ساخت وبخیمه باز آمد فرمود که با اسیم پیش ان
درختان وسنگها روم وبگوی که رسول خدای میفرماید بجای خود باز کردید سوگند بران خدای که
ویرا براستی بخلق فرستاده است که گویا می بینم ان درختان را که با بیخها وخاکها بران بر می جهیدند بجای
خود میرفتند وان سنگها که یک یک بر می جهیدند وبجای خود باز میگردیدند وازانجمله آنست که چون
رسول صلی الله علیه و آله وسلم قربانی میکرد پنج شتر وبروایتی شش شتر پیش وی آوردند ان شتران بر
یکدیگر پیشی میگرفتند وبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم تقرب میجستند تا بایشان ابتدا کند وازانجمله
آنست که عایشه طاهره رضی الله عنها گوید که در سال یازدهم در شبی از خوابگاه خود برجست گفتم پدر
ومادرم فدای تو باد کجا میروی گفت بگورستان بقیع که مامور شدم باآنکه از برای اهل ان مغفرت خواهم ابو
مویهبه وابو رافع که از موالی آنحضرت بودند همراه رفتند ابو مویهبه گوید که رسول خدا از برای اهل بقیع
استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد تان نعمتهای که خدای تعالی شما را داده است ومبارک
باد تان منازلی که ابواب آن بدست رحمت بر روی شما گشاده است باز رسته اید از فتنهای بیابی که
چون شبهای تاریک روی بخلق نهاده است آخر آن باول پیوسته است وانجام آن باغاز باز بسته
لاحق آن از سابق بترست وآینده از گذشته سخت تر بعد از آن گفت ای مویهبه مرا مخیر کردانیدند
میان خزاینهای دنیا وبقا دران وبعد از آن بهشت ومیان لقای خدای تعالی وبعد از آن بهشت گفتم یا رسول
الله پدر ومادرم فدای تو باد خزاینهای دنیا وبقا وآنگاه بهشت اختیار کن گفت نه ای مویهبه اما که
لقای خدای تعالی وبهشت اختیار کردم وچند روز بعد از آن رنجور شد وازانجمله آنست که رسول صلی
الله علیه و آله وسلم در همه رنجها از خدای تعالی صحت وعافیت میخواست مگر در مرض اخیر که میفرمود ای
نفس چیست ترا که از هر طرفی بهر چیزی پناه میگیری وازانجمله آنست که عایشه محترمه رضی الله عنها
میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمیرود مگر که مقام خود را
در بهشت می بیند پس اختیار وی را بدست وی میدهند اگر میخواهد میبرند واگر نمیخواهد صحت
میدهند رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آخر مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود لحظه چشم بر سقف
خانه دوخت بعد از آن گفت اللهم الرفیق الاعلی دانستم که او را مخیر کردانیدند واو اختیار رفیق اعلی
کرد وآخر کلمه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بان تکلم کرد این بود وازانجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه
گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک ماه پیشتر از وفات ما را در خانه عایشه جمع کرد ودعای خیر علینا فرمود

ووصیتها کرد وخدای تعالی را بر ما خلیفه کردانید گفتم یا رسول الله وقت رحلت تو کی است گفت دنی الفراق
والمنقلب الی الله والی الجنة یعنی نزدیک آمده مفارقت شما وبازگشت بر الله بابت ونزول
بدار الثواب وازانجمله آنست که چون معاذ رضی الله عنه را بیمن فرستاد ویرا وصیتی دراز فرمود وبعد از آن
گفت یا معاذ اگر میان ما وتو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم
نخواهیم رسید وچنان بود که معاذ در یمن بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد وازانجمله آنست که
در مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند ودر گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها گریستن آغاز
کرد باز سر بگوش وی آورد وسخن دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخندید در آن وقت ازواج طاهرات از فاطمه از آن
سوال کردند گفت حاشا که من افشا سر رسول کنم صلی الله علیه و آله وسلم عایشه بعد از وفات رسول صلی الله علیه
و آله وسلم از آن سوال کرد گفت اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قران بمن عرض میکرد امسال
دو بار عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک آمده است من بگریستم چون گریه مرا دید دوم بار گفت
ای فاطمه راضی نیستی که سیده این امت باشی واول کسی که از اهل من بمن لاحق خواهد شد تو خواهی بود
چون این را شنیدم بخندیدم وازانجمله آنست که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه
و آله وسلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آییم
وکرد رسول خدای تعالی برایم گفتم ای بنده خدای تعالی ترا درین عبادت اجر دهاد ساعتی ایستاده حالی
رسول خدای را پروای کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع مکن که از در آمدن من هیچ چاره نیست
درین حال وجع رسول صلی الله علیه و آله وسلم کمتر شد چشم مبارک بگشاد وگفت ای فاطمه میدانی که
آنکه سخن میگوید ملک الموت است اجازت ده تا درآید درآمد وگفت السلام علیکم یا رسول الله وگفت علیک
السلام یا امین الله بعد از آن ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که پیش از
تو بدر خانه هیچکس اذن نخواسته ام وبعد از تو هم نخواهم خواست وازانجمله آنست که ام سلمه رضی
الله عنها میگوید که دران روز که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد دست بر سینه وی نهادم بعد الآن
از چند هفته گذشت که از برای وضو دست وروی میشستم وطعام میخوردم بوی مشک از دست من نمی
رفت وازانجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت در کیفیت غسل خلاف کردند که ویرا چون
دیگر مردگان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام
گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول خدای را هم در پیراهن وازانجمله آنست که امیر المومنین
علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام کنم که بغیر من هر که نظر بر

درغسل و

عوض وی افتد نابینا کردد وازانجمله آنست که هم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کوید که در حالت غسل
کویا مرا از غیب مدد کاری می کردند هر عضوی را از وی که غسل میکردم کویا کسی می کردانید تقلیب آن مدد می
کردند وازانجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در وقت غسل بر بدن مبارک وی هیچ کونه چرکی و الایشی
مشاهده نیفتاد کفت بابی انت و امی ما اطیبک حیا و میتا وازانجمله آنست که چون امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران پرسیدند کفت چون رسول را صلی الله علیه و آله وسلم
غسل دادم اندک آبی در چشم خانه مبارک وی ایستاده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان
برداشتم و بخوردم این قوت حفظ من از آنست وازانجمله آنست که آنروز چنان تاریک کشته بود که بعضی
اصحاب بعضی را نمی دیدند و کفته اند دست خود را می کشادند بچشم نمی نمود تا آن زمان که از دفن فارغ
شدند وازانجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میکوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
وفات کرد از غیب ندا بما رسید که السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت
و انما توفون اجورکم یوم القیمة وازانجمله آنست که می آرند که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات
یافت عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله وسلم آنرا شنید در بستان خود بود کفت
خداوندا چشم مرا نابینا کردان فی الحال نابینا شد کفتند چرا این دعا کردی کفت لذت چشم در نظر است
و بعد از محمد صلی الله علیه و آله وسلم چشم من از دیدار هیچکس لذت نیابد وازانجمله آنست که از امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه آرند که کفت چون رسول را صلی الله علیه و آله وسلم دفن کردیم اعرابی آمد و خود را بر تربت
مقدسه انداخت و از خاک پاک بر سر میکرد و میکفت یا رسول الله امر کردی و شنیدیم و قرآن از خدای تعالی
فرا کرفتی و ما از تو فرا کرفتیم وازانجمله آنست که فرموده ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله
و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار
کنی فی الحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیده اند وازانجمله آنست که در روز فتح خیبر درازکوشی در سهم غنیمت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست
کفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ترا یعفور نام کردم دیکر از وی پرسید که صاحب تو
که بود کفت یهودی و من جز نام هر کاه که نام ترا شنید ناسزا کفتی میکفت چون بر من سوار می شد عمدا می لغزیدم
و وی را بروی در می انداختم یا من بر میزد کان میکرد و مرا کرسنه میداشت دیکر پرسید که هیچ حاجت
داری میخواهی که ترا جفتی بدهم کفت نی پرسید که چرا کفت پدر از من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما
را هفتاد از انبیا سوار خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبر سوار شود که نام وی محمد باشد من میخواهم

که آن آخرین

قسم ثانی از رکن رابع

که آن آخرین باشم پس آن درازکوش پیش رسول بود صلی الله علیه و آله وسلم تا آن وقت که وفات کرد چون از آن
سه روز برآمد از بسیاری جزع سر بر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت قسم ثانی از رکن رابع در بیان
شواهد و دلایلی که در اوقات وقوع آن در کتبی که ماخذ این کتاب است تعیین یافته بود ازانجمله آنست که زید بن
ارقم رضی الله عنه کفته است که با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در بعضی کوچهای مدینه می کذشتیم ناکاه
بخیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را بر آن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا
صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای من بند شده است مرا می کشد
تا ازین رنج خلاص یابم و بزی می کزارد تا بروم و فرزندان خود شیر دهم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
اگر ترا بکذارم باز آیی فرمود اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کناد و عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و آله
وسلم وی را بکذاشت چندان بر نیامد که باز آمد و زبان بجود رامی لیسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را
بجای خیمه باز بست ناکاه دیدیم که آن اعرابی می آمد با مشکی آب رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را کفت که
آن آهو را می فروشی اعرابی کفت وی از آن تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم وی را آزاد کرد زید
بن ارقم رضی الله عنه کوید و الله که وی را دیدم که در بیابان فریاد میکرد و میکفت لا اله الا الله محمد رسول الله وازان
جمله آنست که سلمة بن الاکوع کفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر جمعی از اسلم بکذشت تیر می
انداختند فرمود که بکشید ای بنی اسمعیل تیر اندازید که پدر شما تیر انداز بود تیر اندازید که من با
ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید کفتند یا رسول الله چون تو با ابن الاکوع
باشی بر وی که غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من با همه شمایم تمام آن روز تیر انداختند
و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ بر دیگری غلبه نکرده بود وازانجمله آنست که ابو سعید خدری
رضی الله عنه کوید که در حوالی مدینه شبانی کوسفندان میچرانید کرکی بر رمه وی بیامد شبان مانع آن کرک شد کرک بادم
خود باز نشست و کفت از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حایل شدی شبان کفت عجب حالی
که کرکی بدم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میکوید کرک کفت عجبتر ازین آنست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در مدینه با مردمان خبر از قضیهای کذشته میکوید شبان کوسفندان خود را راند و آورد
تا بمدینه رسید انصار را بجای مخصوص ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و آن قصه باز کفت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و وی را کفت آنچه کرک کفته است با مردم بکوی شبان برخاست
و آنرا با مردم بکفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم کفت شبان راست میکوید از علامات قیامت آنکه سباع
با آدمی سخن کویند وازانجمله آنست که رهبان بن اوس خزاعی در بیابان کوسفندان خود بود ناکاه کرکی

۱۷ اری

هیچ اینه کوکی خواست کیک
کوسفند کیچ

گوسفندی را زهره وی بدر برد و بدر برد اصحاب گفت والله که من هرگز گرگی از این ظالم تر ندیده‌ام و در عقب وی
بدوید تا گوسفندان از وی بستاند گرگ بسخن آمد و گفت مرا محروم میگردانی از رزقی که خدای تعالی امروز بمن روزی کرده
است اصحاب گفت عجب از گرگی که سخن میگوید گرگ گفت عجب‌تر از این آنکه محمد در نخلستان یثرب ظاهر شده است
و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافل اید اصحاب گفت گوسفندان مرا که نگاه میدارد اگر من پیش
وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا تعیین نمائی نخورم اصحاب برای وی قوتی تعیین
ساخت و گوسفندان را بوی گذاشت و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسید رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم با اصحاب نشسته بود چون چشم وی بر اصحاب افتاد گفت ای اصحاب آن گرگ وفا کرد با آنچه
ضامن شده بود اصحاب با همه همراهان ایمان آوردند **وازانجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم**
گفته است که مردی برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم ~~گفته است که مردی برای~~ رسول طعامی آورد ما خوردن
گرفتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم لقمه گرفت و بخائید هر چند جهد کرد بگلو فرو نرفت او را بینداخت
و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم صاحب طعام را
بخواند و گفت مرا خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله گوسفندی بود از آن صاحب من
و وی حاضر نبود و من تعجیل کردم و او را کشتم بنیت آنکه چون بیاید بهای آن را بدهم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که او را ببرید و باسیران آن اطعام کنید **وازانجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم**
عباس را گفت یا ابا الفضل فردا تو با فرزندان از خانه بیرون مرو تا من بیایم چاشتگاه بخانه وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام کرد
و ایشان نیز بوی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک بنشینید پس ردای خود را بر ایشان پوشید
و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند ایشان را از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشان را بردای
خود بپوشیدم از آستانه در و دیوارهای خانه آواز آمد که آمین آمین **وازانجمله آنست که روزی جماعت**
مهاجر و انصار مجتمع بودند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و استدعا کردند که فاطمه نیز در این مجمع حاضر شود
حضرت فاطمه رضی الله عنها با لباسی که وی را بجامه مناسب این مجلس باشد نبود در رفتن تعلل نمود رسول صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود که برو که طریق ما از آنست که کسوه را نو نمید کردانیم فاطمه رضی الله عنها با آن شوریده تمام در آن
مجمع حاضر آمد و چون بحجره خود باز گشت اظهار ملالت نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا
زنان آن مجمع طلب باشند و از وی حال آن مجمع پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه بان مجمع در آمد
حاضران انجا مشاهده کردند که پوشیده بود حیران ماندند با یکدیگر گفتند که این جامه‌های نفیس از کجا یافته اند
و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا این را بمن ننمودی تا من نیز شادی کنی رسول صلی الله

فاطمه رضی الله عنها

علیه وآله وسلم فرمود که زیبائی آن در آن بود که در تو پوشیده بود و از تو پوشیده که آنرا بمن دیدی **وازانجمله**
آنست که در یمن آبی بود که هر که از آن بخوردی البته بمردی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآن آب پیغام فرستاد
که مردم مسلمان شده اند تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هر کسی که از آن میخورد وی را تب نمیگرفت
اثنا عشر مرد **وازانجمله آنست که یکی از انجا** گوید که بمدینه آمدم و ایمان آوردم و مجلس رسول صلی الله علیه
علیه وآله وسلم هیچ مفارقت نمی کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنماز شام و خفتن بیرون می آمد و ما اهل
اسلام می نمودیم یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتیم
یا رسول الله ما چون بمنزلهای خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما رسانم و آنکه
شما را از باران آسیبی نرسد چون نماز گزاردیم فرمود که برخیزید همه برخاستیم و از مسجد بیرون
آمدیم دنیا تاریک بود و از آسمان باران میریخت فرمود که بروید برفتیم و هر کدام از ما بمنزل خود رسید
که جامه‌های ایشان را هیچ باران نرسید **وازانجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما** گوید که یهودی بود
صاحب جمال بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را
گفت دریغ میدارم که این جمال با آتش دوزخ بسوزی وی گفت که من دین خود را حجی کرده ام برای دیگر روز
دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر آمد رسول آیات میخواند که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
یهودی گفت یا رسول ضامن می شوی بکی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بهفتاد حور ضامن می شوم
یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز می
گزارد و چون وی را در قبر می نهادند بقبر وی فرو آمد و در انجا بسیار بماند بعد از آن بیرون
آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن وی از محل کتف پاره شده اصحاب از آن سوال
کردند فرمود که از آن سبب بسیار درنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشی می گرفتند و میگفت
من از آن وی ام و آن میگفت من از آن وی ام تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامه مرا میکشیدند
تا پاره کردند **وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم** بخانه ابو
الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحاب من همیشه دوست میداشتم که رسول
و یاران وی بخانه من آیند و نزدیک من چیزی باشد نزدیک من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت
کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان
آن شد که همسایه را میراث میرسد بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد دید که در یک
جانب سرای ابو الهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم خرما بگیریم ابو الهیثم گفت آری

درختی است خشک هرگز خرما نیاورده است اختیار آن پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
خدای تعالی در این خیر بسیار ظاهر خواهد کرد ایشان فرمود که آب قدحی آب بیاور علی رضی الله عنه قدحی
آب آورد از آن بخورد و قدری از آن مضمضه کرد و بر آن درخت ریخت از آن درخت خوشهای خرما
در آویخت بعضی خرمای خشک و بعضی خرماهای تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که این از جمله نعیمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند پرسید و از جمله آنست که ابوهریره
گوید که با رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری گفتم آری نزدیک من خرما
چند است در توشه دانی فرمود که بیار بیاوردم دست مبارک خود در آنجا کرد و از آنجا خرما بیرون
آورد و آنرا بشمرد و بر آنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم از آن
چندان بخوردند که سیر شدند و ده ده را می خواندم و می خوردند تا همه آن جیش سیر
شدند و هنوز در آن توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوهریره
این توشه دان را بگیر و دست در آنجا کن و آنرا نگونسار مساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه وآله
وسلم از آنجا خرما میخوردم و بمردم می دادم و در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که امیر
المؤمنین عثمان رضی الله عنه شهید کردند خانه او را غارت نمودند آنرا نیز ببردند ابوهریره گوید که از آن
توشه دان دویست وسق خرما بیش گرفته بودم و از جمله آنست که راشد بن عبد ربه گفته است
که در میان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی از آن قبایل هدایا بجهت او دادند که پیش از آنکه بسواع
رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آوازی آمد که العجب کل العجب من خروج نبی من بنی عبد المطلب
یحرم الزنا والربو والذبح للاصنام وحرست السماء ورمینا بالشهب العجب کل العجب بعد از آن از درون
صنمی دیگر آوازی آمد که ترک الضمار وکان یعبد مرة خرج النبی یصلی الصلوة ویامر بالزکوة والصیام
بعد از آن از جوف صنم دیگر آوازی آمد که ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش احمد
بعد از آن بسواع رسیدم دیدم که دو روباه گرد وی میگردند و وی را می لیسند و هدیه که کرده بودند
نهاده اند میخورند بعد از آن پای برداشتند و بروی بول کردند و من در این معنی گفته ام ارب یبول
الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب آن وقتی بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه
هجرت کرده بود بمدینه آمدم و با خود سگی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم و نام سگ من راشد بود چون
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست
گفتم راشد فرمود که نام تو راشد باشد و نام سگ تو ظالم اسلام آوردم و با وی بیعت کردم بعد از آن

ازوی

از وی درد بازخواستم اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب دویدن و سه سنگ انداختن برای من
تعیین کرد و مطهره از آب پر داد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و فرمود که این را در بالا دست
خود بریز و مردم را از آن آب که تو زیادت آید منع مکن راشد چنان کرد چشمه آب شیرین پیدا
شد و بر آنجا نخلها نشاند و اهل آن دیار بنیت شفا آنجا غسل میکنند و آنرا ماء الرسول نام نهاده اند
و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت بجای رسیده است که آنرا سهم پیروزی گفتند و از جمله
آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب نشسته بود ناگاه شترسواری برسید بجوالی یکبیر
در روی اثر کرده و سختی سفر بروی پیدا آمده بایستاد و پرسید که محمد در میان کدام است اصحاب
اشارت برسول صلی الله علیه وآله وسلم کردند گفت ای محمد اول تو عرضه میکنی پس از آنچه خدای تعالی بآن
فرموده است یا پس عرضه کنم از آنچه صنم از آن خبر داده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسلام بروی
عرضه کرد بعد از آن وی گفت یا رسول الله صنم غثان بن مالک العامری در میان ما صنمی بود که نزدیک وی
قربانها میکردیم روزی عصام نام مردی نزدیک وی قربانی میکرد چون از آن فارغ شد از درون
وی آوازی آمد که یا عصام یا عصام یبلغ انام جاء الاسلام وبطلت الاصنام وحقنت الدماء ووصلت
الارحام وظهرت الحنیفیة والسلام عصام از آن بترسید بیرون آمد و ما را از آن خبر داد و بعد از آن
خبر نو با آمد بعد از چند روز دیگر مردی دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد از درون آن صنم
آوازی آمد که یا طارق یا طارق بعث النبی الصادق جاء بوحی الحق من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد ما را
باما بگفت و اخبار تو در میان ما قوی تر شد بعد از آن بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم
چون فارغ شدم از درون وی آوازی بلند برآمد بزبان فصیح که یا غثان بن هاسه الحق نبیا تهامیا
لنا صرم السلام وکما کفر الندامه هذا وداعنا الی یوم القیامه بعد از آن آن بت از زمین بلند شد
و بروی در افتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی چون این را شنیدند تکبیر گفتند بعد از آن
غثان گفت یا رسول الله در این معنی سه بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند و از آن
جمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در گرمگاه روزی در میان شتران خود بودم ناگاه
دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد بر وی کسی سوار جامهای چون شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس
بن مرداس الم تر ان الذی نزل بالبر والتقی یوم الثلثاء صاحب الناقة القصواء از آن بترسیدم
از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنمی آمدم که وی را می پرستیدم و وی را ضماد نام بود گرد
وی برآمدم و دست بروی مالیدم و بوسیدم ناگاه از درون وی آوازی آمد که قل للقبائل من سلیم

كلما هلت الغمام وفاز اهل المسجد حلت الغمام وكان يعبد مرة قبل الصلوة على النبى محمد ان الذى
جاء بالنبوة والهدى بعد ابن مريم من قريش مهتد ترسا از بتروى بيرون امدم وان قصه را باقوم
بكفتم وباسيصد مرد از بنى حارثه بمدينه رفتم چون بمسجد در امدم وچشم رسول صلى الله عليه وآله وسلم
برمن افتاد تبسم نمود وفرمود اى عباس اسلام تو چگونه بود قصه خود را بتمام بكفتم كفت راست
ميكوئى وآن شاد شاد شد بس با قوم خود همه اسلام اوردیم **و از انجمله آنست که ابو هریره گوید که روزی**
حزيم بن فاتك عمر را كفت كه ای امیر المومنین می خواهی که بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بگو کفت شتری
کم کرده بودم برا اثر وی برفتم ناگاه شب رسید ومن در وادی هولناک بماندم اواز بلند کردم وکفتم اعوذ
بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه ناگاه هاتفی اواز داد که ویحك عذ عائذا بالله ذی الجلال والمجد
والنعماء والافضال واقرا ايات من الانفال ووحد الله ولا تبال من ازان اواز سخت بترسیدم
چون بحال خود باز آمدم کفتم یا ایها الهاتف ما تقول ارشد عندك ام تضليل وی در جواب من
کفت هذا رسول الله ذو الايات بيثرب يدعو الى الخيرات يامر بالصوم والصلوة ويزع الناس من
الهنات چون آن شنیدم بر راحله خود سوار شدم وروی بمدینه اوردم چون بمدینه امدم روز جمعه
بود ابو بكر رضى الله عنه از مسجد بیرون آمد وکفت درای بیاى که رحمك الله که خبر اسلام تو بما رسید کفتم نمی
دانم که طهارت چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد و بمسجد در آمدم رسول را صلى الله عليه وآله وسلم
دیدم که بر بالای منبر خطبه می خواند وکویا که ماه چهارده بود وی می کفت ما من مسلم توضا فاحسن
الوضوء ثم صلى صلوة ويحفظها ويعقلها الا دخل الجنة ودر روایتی چنین امده است که حزیم کفت که من
از وی بپرسیدم که تو کیستی کفت من مالك بن مالك سید جن نجد بیش رسول صلى الله عليه وآله وسلم رفتم
ایمان اوردیم مرا بجن نجد فرستاده است تا ایشان را بخدای تعالی خوانم زود تر با بنزد ای حزیم وخود را بوی
رسان وایمان اور من کار شتر ترا کفایت کنم وباهل تو رسانم من بمدینه متوجه شدم روز جمعه با نجا
رسول صلى الله عليه وآله وسلم بر منبر بود وخطبه میخواند باخود کفتم راحله خود را ابر در مسجد بخوابانم
چون نماز بکذارند بمسجد در ایم ورسول را صلى الله عليه وآله وسلم از حال خود خبر دهم چون راحله
بخوابانیدم ناگاه دیدم ابوذر رضى الله عنه بیرون امد وکفت مرحبا ای حزیم مرا رسول صلى الله عليه
وآله وسلم بسوی تو فرستاده است وفرمود که خبر اسلام تو بما رسید بمسجد درای وبامردمان نماز
بکذار بمسجد در امدم ونماز بکذاردم پس پیش رسول صلى الله عليه وآله امدم مرا از حال من خبر داد
وفرمود که صاحب تو بوعده خود وفا کرد وشتر ترا باهل تو رسانید واحیاء از اجن از بعثت

رسول صلى الله عليه وآله وسلم کرده اند بسیار است ودر کتب مبسوطه مذکور بدین قدر اقتصار کردیم **و از انجمله**
آنست که روزی عمر رضى الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی که ذشت کفتند این سواد بن قارب است
که جنی وی را از ظهور رسول صلى الله عليه وآله وسلم خبر کرده است عمر رضى الله عنه وی را بخواند واز وی پرسید که تو همچنان بر
کهانت خودی بسیار غضب شد وکفت هرکز کسی در روی من نکفته است انچه تو کفتی یا امیر المؤمنین
کفت عضب مکن انچه من ودر ان بودیم از شرك عظیم تر بود از کهانت تو اکنون ما را خبر ده از انچه
جنی تو با تو کفت از امر رسول صلى الله عليه وآله وسلم کفت شبی میان خواب وبیداری بودم جنی من امد
وپای خود بر من زد وکفت برخیز ای سواد بن قارب سخن من کوش کن ودریاب انچه من میکویم اکر
هوشمندی داری بدرستی که مبعوث شد پیغمبری از لوی بن غالب که بخدای تعالی وعبادت وی میخواند
وبیتی چند مشتمل بر این معنی بخواند من کفتم مرا بکذار که خواب کنم که دوش خواب نکردم وبوی التفات
نکردم شب دیکر نیز امد وانچه شب اول کفته بود باز کفت من نیز همان جواب کفتم که شب اول کفته بودم شب
سیم نیز امد وکفت انچه کفته بود ودر دل من اثر کرد چون بامداد شد بمدینه امدم رسول صلى الله عليه وآله
وسلم با اصحاب نشسته بود کفتم یا رسول الله مقالتی اکوش کن کفت بیار انچه داری بیتی چند که
مضمون ان همین بود کفتم بخواندم ودر آخر آن چند بیت خواندم **شعر** فاشهد ان الله لا شیء غیره
وانك مامون على كل غائب وانك ادنى المرسلين وسيلة الى الله يا ابن الاكرمين الاطائب فمرنا بما ياتيك
يا خير من مشى وان كان فيما جاء شيب الذوائب وكن لى شفيعا يوم لا ذو شفاعة سواك بمغن عن سواد
بن قارب رسول صلى الله عليه وآله وسلم واصحاب وی بحکایتی که کفتم شادمان شدند چنانکه اثر ان در جبین
ایشان مشاهده کردم عمر رضى الله عنه این حکایت را از سواد بن قارب شنید از جای بجست ووی را در
بر کرفت وکفت می خواستم که این حدیث را از تو بشنوم این را شنیدم که زان جنی تو آید کفت از ان
وقت که قران می خوانم بمن نیامده است وخوش عوض است از انجنی وسخنان وی **و از انجمله آنست**
که امیر المؤمنین علی رضى الله عنه کفته است که رسول صلى الله عليه وآله وسلم مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم
ودنیا اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم کفتم یا رسول الله من علم این ندارم باحکام قضا دست مبارك برسینه
من زد وکفت اللهم اهد قلبه وسدد لسانه بعد از ان هرکز مرا در حکم کردن میان دو کس شك
نیفتاد **و از انجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضى الله عنه** کفته است که رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که اکر
مرا اخواند شوی بمن روی چون بعقبه افیق برسی که نزدیک بیمن است ازان بالا روی خواهی دید مردمان را
که استقبال تو کرده باشند بکوی یا حجر یا مدر رسول الله یقرائك السلام چون بعقبه بالا رفتم دیدم

مرد ماننا که روی بمن آورده و می آید گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله بقرا علیکم السلام
خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت آنرا شنیدند همه اسلام آوردند
واز انجمله آنست که ابو هریره پیش رسول صلی الله علیه وآله شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش
میکنم وی را فرمود که ردای خود را بگستر ابو هریره ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست
دراز کرد و یکبار یا سه بار از هوا چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینه
خود نه ابو هریره آنرا فراهم کرفت و بر سینه خود نهاد بعد از آن هر چه شنید فراموش نکرد **واز انجمله
آنست که ابو هریره گفته است** که مادر من مشرک بود و هر چند وی را باسلام میخواندم قبول نمیکرد یکروز
وی را باسلام دعوت کردم نسبت برسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر
ابو هریره ایمان روزی کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا آن
بشارت را بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد چون
آواز من بشنید گفت ای ابو هریره هم آنجا باش بعد از آن جامه پوشید و در بکشاد و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله پیش رسول صلی الله علیه وآله باز گشتم و از شادی
میگریستم چنانکه اول بار از اندوه میگریستم گفتم یا رسول بشارت باد که دعای که در حق مادر من
کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست
کرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست کرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد هیچ مومنی نیست مرا نشنود
مگر آنکه دوست دارد مرا **واز انجمله آنست که نابغه** شعر خود بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواند فرمود
که لا یفضض الله فاک صد و بیست سال بزیست که یک دندان وی نیفتاد **واز انجمله آنست که رسول**
صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر سر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی
صد سال بزیست سر وی سفید شده بود و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آنجا
گذشته بود سیاه بود و آنرا شیب آن نرسیده بود **واز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه** گفته است
که در یکی از غزوات با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدم در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد و بار خیار داشتم
بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود که شتر
مرا می چرانید شتر مرا پیش کرده بود و می رفت و در بر وی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه وآله

پوسیده

پوسیده که وی را جز این جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد که من وی را پوشانیده
در جامه دان نهاده است فرمود که وی را بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد وی را خواندم و جامها را
بپوشید و می رفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت وی را چه حال است ضرب الله عنقه این از آن
بهتر نیست آن مرد بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فی
سبیل الله آن مرد در غزوه کشته شد **واز انجمله آنست** که در یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وآله
وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را بوی باز کرداند کرد بادی آن ناقه را می راند و می
آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم **واز انجمله آنست که حنظلة بن حذیم** دست مبارک رسول را بر
سر خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را دعا کرده بود که بارک الله فیک راوی گوید که هر گاه
مردی را روی ورم کردی یا گوسفندی پستان ورم کردی حنظله نفس بر دست خود دمیدی پس دست
خود نهادی پس گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس از آن ورم ساکن
آن ورم بر فتی **واز انجمله آنست که حبیب** بن فدیک حکایت کرده است که پدر من مرا پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی نمی دید رسول صلی الله علیه وآله وسلم
پرسید که چشم ترا چه شده است گفتم که روزی شتر خود را می چرانیدم پای من بر بیضه ماری آمد
چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک بر دو چشم من دمید چشم بینا شد
راوی گوید که من وی را دیدم هشتاد ساله شده بود و رشته در سوزن می کشید و چشمهای وی سفید بود
واز انجمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بدست راست
چیزی خور وی بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نتوانی
خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان وی نرسید **واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله**
روز جمعه خطبه میخواند مردی از در مسجد در آمد و گفت یا رسول الله چهارپایان ما هلاک
شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی باران دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت
و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه گوید در آسمان هیچ ابر نبود نا
گاه از سر کوه سلع ابری پیدا شد چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد هفته
آفتاب ندیدیم جمعه دیگر آن مرد در مسجد در آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه میخواند گفت یا
رسول الله چهارپایان ما هلاک شدند و راه منقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه
وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون

الاودية ومنابت الشجر باران بازايستاد وچون از مسجد بيرون آمديم در آفتاب ميرفتيم ومثل
اين معجزه از آن حضرت بسيار واقع شده است وبتكرار ظاهر گشته است وتفاصيل آن در كتب مبسوطه
مذكور است وازانجمله آنست كه رسول صلى الله عليه وآله وسلم يك دينار بعروة بن ابي الجعد البارقي
داد كه گوسفندي بخرد آن يك دينار را داد ودو گوسفند خريد ويكي را بيك دينار فروخت وان
دينار وگوسفند را پيش رسول صلى الله عليه وآله وسلم آورد رسول صلى الله عليه وآله وسلم وي را دعا
كرد وگفت بارك الله في صفقتك وي گفته است كه از بازار كوفه باز نمي گشتم با آنكه چهل هزار دينار
سود مي كردم وگويند كه از مال داراترين اهل كوفه شد وازانجمله آنست كه سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه
دعا كرد وگفت اللهم استجب لسعد اذا دعاك سعد مستجاب الدعوة شد هر دعا ميكرد خداي تعالى اجابت
ميكرد وازانجمله آنست كه مدلوك رضي الله عنه گفته است كه با موالي خود پيش رسول صلى الله عليه وآله وسلم آمدم
وايمان آورديم رسول صلى الله عليه وآله وسلم دست مبارك خود بر سر من فرود آورد وي را گويند كه سر ديدم
كه انجا كه دست مبارك رسول صلى الله عليه وآله وسلم رسيده بود سياه مانده بود وغير آن همه سفيد گشته
وازانجمله آنست كه جعيل الاشجعي رضي الله عنه گويد كه در بعضي غزوات بودم واسپ لاغر ضعيف داشتم
رسول صلى الله عليه وآله وسلم تازيانه خود را برآورد وبر وي زد وگفت اللهم بارك له فيها ديگر وي را
نگاه نتوانستم داشت كه بر همه كس پيشي ميگرفت واز نسل وي كره شد واز دوازده هزار درم را فروختم وازان
جمله آنست كه انس رضي الله عنه گويد كه رسول صلى الله عليه وآله وسلم شخصي را ديد كه نماز مي گزارد ودر وقت
سجده سوي خود را بدست نگاه ميداشت تا بخاك نرسد فرمود كه اللهم اقبح شعره موهاي وي
بريخت وازانجمله آنست كه ثعلبة بن حاطب پيش رسول صلى الله عليه وآله وسلم آمد وگفت يا رسول الله
دعا كن كه خداي تعالى مرا مال بسيار دهد فرمود كه اي ثعلبه اندكي كه شكر آن تواني گفت بهتر از بسياري
كه شكر آن نتواني گفت باز گفت يا رسول الله دعا كن كه خداي تعالى مرا مال بسيار دهد سوگند بران خداي
كه ترا براستي بخلق فرستاده است هر حقي كه بمال من متوجه شود البته ادا كنم فرمود كه اي ثعلبه اندكي كه
كه شكر آن تواني گفت به از بسياري كه شكر آن نتواني گفت باز گفت يا رسول الله دعا كن كه خداي تعالى مرا مال
بسيار دهد رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود اللهم ارزقه مالا بعد از آن گوسفندي چند خريد خداي تعالى
انرا بركتي داد كه مدينه گنجايش آن نداشت از مدينه بيرون رفت روز بمسجد رسول صلى الله عليه وآله
وسلم حاضر مي شد وشب نمي شد گوسفندان وي زيادت تر زيادت شد ودورتر رفت چنانكه از جمعه
تا جمعه بمسجد حاضر مي شد چون گوسفندان بيشتر شد جاي رفت كه بجمعه وجماعت حاضر نمي توانست

ويحك

فرمود كه ويحك اي ثعلبه نمي خواهي كه
مثل من باشي اگر من خواهم كه اين
كوهها زر شود وبا من روان گردد
البته چنان شود باز گفت يا رسول الله
دعا كن كه خداي تعالى مرا مال بسيار دهد
صح صح

شد

شد چون رسول صلى الله عليه وآله وسلم چند وقت وي را نديد حال پرسيد خبر وي چنانكه بود باز گفتند رسول
صلى الله عليه وآله وسلم فرمود كه واي ثعلبة بن حاطب بعد از آن خداي تعالى زكوة را فرض كرد رسول صلى الله عليه وآله و
سلم دو كس را تعيين كرد وفرمود تا زكوة بگيرند وايشانرا گفت كه بثعلبه ومردي از بني سليم بگذريد چون
بثعلبه رسيدند واز وي طلب زكوة كردند گفت كتابي كه داريد بمن نمائيد چون بوي نمودند گفت اين
نيست مگر جزيه حالا برويد تا از ديگران فارغ شويد ايشان برفتند چون آن مرد سلمي خبر ايشان
شنيد استقبال كرد وبهترين شتران خود را بجهت زكوة پيش ايشان آورد گفتند آنچه بر تو واجب
فروتر ازين است گفت اينها را بگيريد كه مي خواهم به بهترين مال تقرب جويم بخداي تعالى چون ديگر
بار پيش ثعلبه رفتند گفت كتاب خود را بمن نمائيد بوي نمودند گفت نيست اين مگر جزيه شما برويد
تا من درين باب فكري كنم ايشان برفتند چون بمدينه رسيدند رسول صلى الله عليه وآله وسلم ايشان را
ديد وپيش از آن كه ايشان سخن گويند فرمود كه واي ثعلبة بن حاطب وان مرد سلمي را دعا كرد خداي
تعالى در شان ثعلبه آيت فرستاد كه ومنهم من عاهد الله الى قوله بما كانوا يكذبون خويشان ثعلبه
ازان شنيدند وي را آگاه كردند وگفتند اي ثعلبه هلاك شدي خداي تعالى در شان تو چنين وچنين
آيتي فرستاده است ثعلبه پيش رسول صلى الله عليه وآله وسلم آمد وگفت اينك زكوة مال من قبول كن
رسول صلى الله عليه وآله وسلم آمد وگفت اينك زكوة مال من قبول كن رسول صلى الله عليه وآله وسلم
فرمود كه خداي تعالى مرا منع كرده است كه زكوة از تو قبول كنم ثعلبه مي گريست وخاك بر سر ميكرد
رسول صلى الله عليه وآله وسلم وي را گفت تو با خود اين كردي ترا فرمودم فرمان نبردي رسول صلى
الله عليه وآله وسلم از وي زكوة نگرفت وچون وفات يافت پيش امير المؤمنين ابو بكر رضي الله عنه
آمد وگفت زكوة من قبول كن گفت چيزي كه رسول صلى الله عليه وآله وسلم قبول نكرد من چون قبول
كنم وهمچنين امير المؤمنين عمر رضي الله عنه قبول نكرد واما عثمان رضي الله عنه بنا بر آنكه اجتهاد وي
بران مودي شد قبول كرد ودر مدت خلافت عثمان وفات يافت وازانجمله آنست كه قتاده
بن ملحان پيش رسول صلى الله عليه وآله وسلم آمد رسول صلى الله عليه وآله وسلم آمد ~~رسول صلى الله عليه وآله~~
دست مبارك خود بروي وي فرود آورد وي پير ومعمر شد ودر همه جاي وي اثر پيري ظاهر شد
مگر در روي وي راوي گويد كه در وقت مردن پيش وي نشسته بودم زني از پيش من بگذشت وآن
در روي وي بديدم چنانكه در آئينه بينند وازانجمله آنست كه جابر رضي الله عنه گويد كه در شبي تار مي رفتم خرما ياد كردم
شوهر بيست كه مرا مي آزارد ومن نزديكي نمي كند مرا از وي جدا كن رسول صلى الله عليه وآله وسلم شوهر وي را بخواند

انك رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم

کفت یا رسول الله من ویرا کرامی میدارم و بخود نزدیک میکردانم ان زن در کریه شد و کفت دروغ هیچ
خبری نیست در روی زمین هیچ کس را از وی دشمن تر نمی دارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود و فرمود
مقنعه ویرا کرفته و بر شوهر وی را کفت خدایا بپوشانی و الفت ده هر یک را برین دو کس را بدیکر جای
که و بچون ازین بیکاه کذشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بازاری رفت ان زن پیش آمد
و ادبیچ چند بر سر داشت از ابید اخت و کفت کواهی میدهم که تو رسول خدای و اسکه در روی زمین
هیچ کس پیش از شوهر من دوست تر نیست **واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم** شخصی را بجای
فرستاد از وی دروغ کفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده و شکم وی ترکیده
و چون دفن کردند خاک قبول نکرد **واز انجمله آنست که ابو هریره** کفته است که روزی که ابر بود در مسجد تنم
همه انجا جمع شدند و چنان کمان بردیم که نماز پیشین بیکاه شد ناکاه اعرابی امد و کفت هنوز نماز
نکزارده اند کفتیم انک رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه است آواز ده کفت الصلوة یا رسول الله بعد ازان
خاموش نشست تا ان وقت که خدای تعالی خواست دیکر بار ویرا کفتند آواز ده کفت الصلوة یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون امد غضبناک و چوبی در دست فرمود که او از هند که بود اعرابی
برخاست و کفت من بودم ویرا بآن چوب بزد چون نماز کزاردیم و ابر کشاده شد افتاب از میانه
السما انجما زمان کشته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نزدیک امد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که مرا یاد کردی آن زمان انما جلیس من نزدیک من بود و من در حاجت انما
پروردکار خود بودم بدستی که سلیمان بن داود در لهوی بود از لهوهای دنیا خدای برای وی افتاب را
باز کردانید خدای تعالی ازان بزرکتر است که افتاب را بکذارد که ازان وقت بکذرد که من دران نماز
میکزارم بعد ازان اعرابی را کفت چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی کفت قصاص نمی کنم یا رسول الله
فرمود که از برای من بخش کفت من محتاج ترم بان پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازان روی بیک شتر بازخرید
و فرمود که العدل من ربکم جل جلاله **واز انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما** کفته است که مردی پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم امد و کفت بچه دلیل تو پیغمبر خدائی رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت اکر
چنانچه آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آری کفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن
مرد اسلام اورد و در بعضی روایات چنین امده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک خوشه خرما را
ازان درخت بخواند خود را از درخت بکند و بر زمین افتاد و برمی جست تا به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بجای خود باز کرد باز کشت تا بجا رسید که از اول بود آن مرد کفت اشهد

انک رسول الله **واز انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم** از برای قضای حاجت بصحرا بیرون
رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را کفت فلان درخت را بکوی تا بپهلوی ان درخت دیکر آید آن صحابی درخت
را بخواند بپهلوی ان درخت دیکر آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قفای انها بقضای حاجت کرد
و بعد از فراغ ان درخت بموضع خود باز کشت **واز انجمله آنست که ابو هریره کفته است** که روزی با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بجانب قبا میرفتم ناکاه بحایطی رسیدیم که در انجا شتری بود که بر وی آب می کشیدند
چون شتر رسول را صلی الله علیه و آله و سلم را دید کردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب انرا دیدند
کفتند یا رسول الله ما سزاوار تریم ازین شتر با انکه ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سبحان
الله روا نمی باید کسیرا که غیر خدا را سجده برد و اکر شایسته بودی زنانرا تا شوهران خود را
سجده بردندی **واز انجمله آنست که یعلی بن مرة** کفته است با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم در راهی
خواست که قضای حاجت کند دو درخت مقل بود فرمود که یکی ازیشان بپهلوی دیکری رفت بعد از
فراغ بجای خود باز کشت بعد ازان دیدیم که شتری پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم امد و کردن
خود بر زمین نهاد و اواز خود را در کلو می کردانید و بکریست چندانکه زمین از کریه وی تر شد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که میدانید که چه میکوید میکوید که صاحب وی قصد کرده است که ویرا
فردا بکشد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا بمن بخش کفت یا رسول
الله والله که مالی ازین دوستتر ندارم فرمود که باوی بطریق معروف زندکانی کن کفت لاجرم والله
که هرکز هیچ مالی کرامی ندارم همچون وی بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسر قبری رسید
فرمود که صاحب این قبری رسید فرمود که صاحب این قبر معذب است از برای کناه غیر کبیره پس شاخ
از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب ویرا تخفیف کند
واز انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما کفته که مردی را دو شتر بود داشت مست شدند و بحایطی
در آمدند ان مرد در ان حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب آن حایط امد و ان مرد را
کفت ان حایط را بکشای ان مرد بترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم اسیبی رساند باز فرمود
که در را بکشای چون در را بکشاد یکی ازان دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم بدید بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی بیار تا سر ویرا ببندیم آن
مرد چیزی اورد تا سر ویرا ببست بعد ازان بیرون حایط در امد چون آن شتر دیکر ویرا بدید سجده کرد
و چیزی دیکر طلبید و سر ویرا نیز ببست و هر دو را بآن مرد داد و کفت ایشانرا نکاه دار که دیکر هرکز از

تو کردن نخواهید کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمی دانند ترا سجده می
کنند ما ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کند و اگر فرمودمی زنان را فرمودمی
تا شوهر خود را سجده کردی واز انجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفری همراه بودیم
و عادت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وقت قضای حاجت در پس درختی و پناهی پیدا کردی تا خود را
از نظر خلق پوشیده دیدی یکی از منازل پناهی نیافت جز دو درختی که از یکدیگر دور بودند مرا گفت
ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت برو و بگو که رسول خدای شما را فرموده است فراهم آیند و با یکدیگر
مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند هر یکی از ایشان بسوی دیگر رفت و چون رسول صلی
الله علیه و آله و سلم قضای حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند واز انجمله آنست هم ابن مسعود گوید
چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکوچهای مدینه در آمد شتری دوان بسوی وی آمد و در سجده
افتاد پس برخاست و از چشمهای وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند این
شتر کیست گفتند فلان کس است فرمود که وی را بخوانید چون آنکس آمد فرمود که با این شتر چه
می کرده که شکایت می کند گفت این شتر بیست سالست که بروی آب کشیده ایم و اکنون
وی را فربه ساختیم تا بکشیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که وی را بمن فروش یا بمن بخش گفت وی
از آن تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را با میان شتران خود فرستاد واز انجمله آنست
که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب بردار و
مطهره آب برداشتیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود
که بسوی آن درخت برو و بگوی که با آن دیگری بپیوند چون بیامد بگوی بپیوست در قفای ایشان قضای
حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن سوار شدیم و می رفتیم زنی
پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیو می گیرد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از برای وی بایستاد و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس سه بار گفت
اخسأ عدو الله و کودک را بوی داد چون در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک
آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله هدیه مرا قبول کن سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاد که از آن روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یک گوسفند از وی
بگیرید و یکی را بوی بگذارید بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول صلی الله
الله علیه و آله و سلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این

شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید گفتند
بیست سالست که بروی آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که وی را بکشیم از ما گریخت فرمود که وی را بمن
فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله فرمود که اگر از آن منست با وی نیکوئی کنید تا اجل وی برسد
اصحاب گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی
مخلوقی را سجده برد و اگر این شایستی بایستی که زنان سجده بردندی شوهران خود را واز انجمله
آنست که یعلی بن امیه ثقفی گفته است که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می رفتیم بشتری بگذشتیم چون آن شتر
رسول را دید آواز در گلوی خود انداخت و گردن خود را بر زمین انداخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بایستاد و فرمود که خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت از آن منست فرمود که این را بمن فروش گفت
نی بتو می بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی بتو می بخشم پس گفت از آن اهل بیتی است که وجه
معاش غیر از این ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند از کثرت عمل و
قلت علف با وی نیکوئی کنید بعد از آن برفتیم تا بمنزلی فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در خواب شد دیدیم که درختی زمین را می شکافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بپوشید پس بجای
خود باز گشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد آنرا با وی بگفتیم فرمود که آن درختی بود که
از پروردگار خود دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند واز انجمله آنست که انس رضی الله عنه
گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحایطی که از آن انصار بود در آمد و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
و جمعی از انصار با وی بودند و در آن حایط رمه گوسفند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم سجده
کردند ابوبکر گفت یا رسول الله ما اولی تریم بسجده کردن از این گوسفندان فرمود که نمی شاید
که کسی را جز خدای سجده برد و اگر شایستی من زنان را بفرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی
واز انجمله آنست که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جانوری بود وحشی چون رسول صلی
الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون می آمد وی بر می جست و بازی می کرد و چون رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بخانه در می آمد آن وحشی بزانو در می آمد و از جا نمی جنبید و آواز نمی کرد واز انجمله
آنست که یکی از اهل یمن گوید که در خانه خود در یمن چاهی کندم آب شور بیرون آمد مرا با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفتم مطهره آب بمن داد در آن چاه ریختم شیرین شد واز انجمله آنست که زیاد
بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند گفتند
یا رسول الله ما را چاهی است که چون در زمستان گرد آن می نشینیم آب آن همه فرا می رسد و در تابستان

اناث کم می شود بخواه بر چون تا ایشان می شد متفرق می شدیم و بسوی ابهای که در حوالی آنست
می رفتیم اکنون اناث کرد آکرد ماید اعدا ماند اگر متفرق می شویم ما را هلاک می کنند دعا کن تا
خدای تعالی ما را برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان ما وفا کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت
سنگ ریزه طلبید و بدست مبارک خود بمالید و دعای بران دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود
برسید این سنگ ریزها را یکان یکان دران چاه افکنید و نام خدای تعالی یاد کنید آن قوم بآن
عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمی توانستند که در قعر آن نگاه کنند و از انجمله آنست که سعد
مولی ابی بکر گفته است یا رسول الله در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو بز را بدوش
و من ان موضع را می دانستم و انجا هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که انجا بزیست پستانها پر شیر
انزا بدوشیدم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بران بز موکل ساختم و من ازان
غافل شدم ناگاه غایب شد هرچند طلب کردم نیافتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا امروز کردی
ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را خداوندان ببرد گفتم و از ا
نجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد پسری آورد
و گفت یا رسول الله این پسر مرا بامداد و شبانگاه جنون میکرد و کارهای نا بایست میکند رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود سینه وی را مسح کرد و دعا کرد و برا قی آمد مثل سگ بچه سیاه از درون
وی بیرون آمد و برفت و از انجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم چشم درد
می کرد بعیادت وی رفتم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک وی یافتم هر دو چشم زید را بگشاد
و آب دهن مبارک در انجا انداخت و فرمود که لیس علیک باس چشم وی نیکو شد بامداد پیش رسول صلی
الله علیه و آله و سلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو برین حال می بود گفت صبر میکردم
و چشم نتیجه می دانستم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بان کسی که جان من در قبضه قدرت اوست
که اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو بران صبر کردی بخدای تعالی رسیدی امرزیده و از انجمله آنست که
خاتون عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن بودیم که هر یک همواره کوشش می
کردیم و بوهای خوش بکار می بردیم تا از دیگری خوش بوتر باشیم و عتبه هرگز هیچ عطر بکار نمی برد
و از ما همه خوشبوتر بود و هرگاه که بمیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عتبه خوشتر
نشنیده ایم یک روز وی را گفتم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام می کنیم و تو هرگز بوی خوش
بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب این چیست گفت در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

ابله برآورده بود و بوی ازان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش وی بنشستم نفس
در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید ازان روز باز مرا این بوی پیدا شده است و از انجمله آنست که
جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و طعامی حاضر بود جرهد را دست راست
درد می کرد دست چپ را دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک بر دست
وی دمید دست وی نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد و از انجمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم کودکی همراه بود که پیش ازان بیک روز دست وی شکسته بود و جبایر
بران بسته بودیم رسول صلی الله علیه و آله وی را گفت پیش آی پیش آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست
مبارک بر انجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است طعامی
پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله وی را فرمود که بدست راست می خور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک
را گفت که آن جبایر را بسوی اهل خود ببر شاید که بان محتاج باشند پس کودک آن جبایر را گرفت و
برفت پس پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر ازوی پرسید که حال تو چیست گفت
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود بر دست من مالید و حال دست من اینست که می بینی آن پیر نیز
پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد ایمان آورد و از انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسپ ابی
طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو گشت که دیگر هیچ اسپ بر وی سبقت نمی توانست گرفت و
از انجمله آنست که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر کف دست من سلعه
ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله این سلعه مرا ایذا می رساند دست شمشیر و عنان مرکب نمی توانم گرفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشا
بگشادم نفس مبارک خود برکف من دمید بعد ازان کف خود را بران می مالید تا تمام درد و رنج وی معلوم
نمی شد که اثر آن کجا رفت و از انجمله آنست که جابر بن عبد الله گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با ابو بکر بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت
و آب وضوی خود را بر من ریخت با خود آمدم و از انجمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت نزدیک
نزدیک آمد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشست فرمود که دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت
نی فرمود که همچنین از همه مردمان با مادر خود این کار را نمی خواهند پس فرمود که این را با دختر خود روا
میداری گفت نی فرمود که همچنین از همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری گفت نی

رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
فرمود که بدست راست طعام خور
جرهد گفت یا رسول الله دست
راست من درد میکند صحیح

فرمود که همچنین ان شاء الله مردمان بر همین طریقه ذکر عمه و خاله کرد بعد ازان دست مبارک بر سینهٔ
وی نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هیچ چیز التفات نکرد وازا
نجمله آنست که عائشه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم زنی بود بطاله روزی بر رسول
صلی الله علیه و آله وسلم درآمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود و می خورد
آن زن گفت ویرا ببینید که نشسته است همچنانکه بندگان نشینند و می خورد همچنانکه بندگان
می خورند بعد ازان آن زن گفت علی المعتاده ازانچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن گفت
ازان می خواهم که در دهن داری پارهٔ گوشت نیم خائیده از دهان بیرون آورد آن زن گفت یا رسول
الله بدست خود در دهان من نه رسول صلی الله علیه واله وسلم از دست خود در دهان وی نهاد
و بخورد دیگر هرگز بان زن بطالتی که داشت معاودت نکرد وازانجمله آنست که رافع بن خدیج رضی
الله عنه گفته است روزی بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم درآمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در آنجا گوشت
می جوشید مرا پارهٔ گوشت فربه خوش آمد آنرا گرفتم و فرو بردم یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفتم فرمود که هفت تن را در آن حق بود بعد ازان دست مبارک بشکم من
فرود آورد ازمن بیفتاد سبز بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که تا این زمان هرگز
شکم من درد نکرده است وازانجمله آنست که ابو غنم گفته است که در راه مدینه می رفتم مرا زنی
پیش آمد ستور خود را بپهلوی وی رسانیدم پس مردم رفتند و من با ایشان برفتم تا با رسول صلی
الله علیه و آله وسلم بیعت کنیم چون دست خود را دراز کردم تا بوی بیعت کنم خود را باز کشید و عبائی
گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بان زن گفتم یا رسول الله بیعت کن با من که دیگر بان
باز نکردم هرگز فرمود که الحق و بیعت کرد وازانجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم
نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه آن مرد درآن
مرد پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
سوگند بان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم
آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سوگند
بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث کرد بآنکه در این قوم هیچکس از تو بهتر نیست
گفت آری بعد ازان برفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی ساخت و در نماز ایستاد رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابوبکر رضی الله عنه گفت که من بروم رفت و ویرا

رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان می خورم که بندگان می خورند شایع صح

سوکند

در نماز یافت بترسید که ویرا در نماز بکشد بازگشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از وی پرسید
که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بترسیدم که ویرا بکشم باز رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست
که برود و ویرا بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من و وی نیز چنان کرد که ابوبکر رضی الله عنه باز رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که کیست که برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو وی را اگر ویرا دریابی برفت و ویرا
انجا نیافت بازگشت وانرا با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگفت فرمود که اگر اول کسی است که خروج کند
است من اگر او را می کشتی میتاد و کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد
و یک فرقه شدند و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه
وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب گفت که فردا هر که باید چیزی صدقه بیارد علبة
بن زید گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو میدانی که رسول صلی الله علیه وسلم
ما را بصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست و عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون
بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و علبة بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلی الله علیه
نظر کرد هیچکس را ندید مگر که چیزی آورده فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکس
که دوشینه عرض که خود را صدقه میکرد هیچکس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة
هیچکس جواب نداد علبة بن زید برخاست و گفت که آن منم فرمود که قبل الله منک سه بار وازانجمله
آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زکوة ماه رمضان محافظت
تمام یک شب کسی آمد تا چیزی بگیرد ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم می برم
گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و ابرازان سبب کردم که عیال مند و محتاج بر وی رحم کردم بگذاشتم
چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول
الله پدر و مادر من فدای تو باد گفت عیال مند و محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو
دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم که گفته بودی دیگر
باز نیایم باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ می گوید و
معاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا
بگذار که کلمهٔ چند تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بان نفع رساند گفتم آن کدام است گفت وقتی که بجامه
خواب خود بیائی آیة الکرسی را از اول تا باخر بخوان که خدای تعالی بران حافظی بپای کند و شیطان

چون ابراد کردم

چون نزدیک نیاید تا بامداد کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوش
چه کرد گفتم که گفت دیگر باز نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بان نفع خواهد
رسانید فرمود که آن کدام است گفتم که گفت آیة الکرسی بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی
برای تو حافظی پیدا کند و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که به راستی که راست گفت اما
وی دروغگوی است دانستی که وی که بود گفتم نی فرمود که وی شیطان بود واز انجمله آنست که ابو
سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی
خواهم چون پیش وی آمدم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که من استغنی اغناه الله و من استعفف
اعفه الله و من استکفی کفاه الله و من سئل و له اوقیة فقد الحف من با خود گفتم که فلان ناقه من از یک
اوقیه بهتر است باز گشتم و هیچ نطلبیدم واز انجمله آنست که ابو هریره گفته است که چون آیه تیمم
نازل شد نمی دانستم که تیمم چون میباید کرد بمنزل رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم تا بپرسم چون
باو رسیدم وی بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست که حاجت من چیست بول کرد بعد از آن
دو دست خود بر زمین زد و روی خود را بان مسح کرد و بان زیادت نکرد باز گشتم و از وی
سوال نکردم واز انجمله آنست که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان
قریش در عقب وی بیرون آمدند وی کیش پر تیر خود را با ایشان نمود و گفت شما میدانید که من تیر
انداز ترا از شمایم والله که شما بما نخواهید رسید مادام که در کیش ما یک تیر باقی است گفتند
ما را بخبر ده که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشان را نشان داد و ویرا
بگذاشتند چون برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید رسول فرمود که ربح البیع ابا یحیی سه بار پس این آیت
نازل شد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤف بالعباد واز انجمله آنست که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکری بجانبی فرستاد و در میان ایشان مردی بود جدیر نام و آن سال قحط
بود و طعام نایاب همه را زاد راه داد و جدیر را بر وی فراموش کردانید نه جدیر بهم با ان جماعت
بیرون رفت بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجه چشم میداشت و در آخر قوم می رفت و می گفت لا
اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و پس
میگفت نیکو زادیست این ای پروردگار من واین را مکرر میکرد جبرئیل علیه السلام آمد به رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب
را زاد راه دادی و بر تو فراموش کردانید که جدیر را زاد راه دهی و وی در آخر قوم میرود و می گوید

لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و می گوید نعم الزاد هو یا رب و این کلام
تکرار وی مر او را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زاد بفرست رسول صلی الله علیه و آله و سلم مردی
را بخواند و زاد جدیر را بوی داد و فرمود که چون بوی برسی بگوید بگوید یاد گیر چون زاد بوی دهی بگوید
بگوید یاد گیر و بگوی که رسول خدای ترا سلام می رساند و میگوید که زاد تو فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل
را بمن فرستاد تا مرا یاد داد چون آن مرد بجدیر رسید همه آن کلمات را بگفت جدیر چون پیغام رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین ذکرنی ربی من فوق سبع سموات ومن فوق عرشه و رحم
جوعی و ضعفی پس گفت یا رب کما لم تنس جدیرا فاجعل جدیرا لا ینساک پس آن مرد آنچه شنید یاد
گرفت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی آسمان بالا کردی هر
اینه مر کلام وی را نوری بینی بلند در میان آسمان و زمین واز انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که میخواهم که جماعتی بجانبی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت من نصف
مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میگذارم و صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله دو
صاع تمر اجرت دلو کشیدن گرفته ام یک صاع اینک آورده ام منافقان در شان عبد الرحمن بن
عوف گفتند که این تصدق از برای سمعه و ریاست و در شان آن صحابی دیگر گفتند که خدای و رسول
خدای تعالی نیاز ندارد از صاع تمر این مرد خدای تعالی این آیت فرستاد که الذین یلمزون المطوعین من
المؤمنین فی الصدقات واز انجمله آنست که میمونه رضی الله عنها گفته است که در شبی که نوبت من بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوضو ساختن برخاست ناگاه آوازی بگوش من آمد که میفرمود که لبیک
لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله اینجا با که بود که سخن میگفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت
میکرد ایشان را الحال آن شنوا است که ایشان را در مکه میکشند از آن سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارده و چیزی خواند مضمون آنکه طلب نصرت از برای بنی کعب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که لبیک لبیک پس از مدینه بیرون آمد و در روحا نزول فرمود نظر کرد دید که ابری بر آمد فرمود که این
از برای نصرت بنی کعب بر آمده است واز انجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنهما گفته است که در شبی که
در شب می رفتیم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه
دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز گفت که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقه
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و زمام ناقه خود را گرفتم در آخر شب جانبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شدیم
بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقه خود را دیدم که نزدیک بود و ناقه رسول صلی الله علیه

یک صاع از برای اهل خود گذاشته ام صح

والدوسلم غایب بود مردی را فرمود که همچنین برو و اشارت بجانبی کرد ان مرد برفت ناقه را یافت زمام
وی بر شاخ درختی پیچیده زمام وی را بگشاد و اورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و اله وضو ساخت و قوم وضو
ساختند پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گزاردند بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذارد
چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در خواب نماندی لیکن خواست که تعلیم باشد مر آنانی
را که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند و از انجمله آنست
که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و اله وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی برانگیخته شد فرمود
که این باد از برای فوت منافقی برانگیخته شده است چون بمدینه رسیدیم ان روز منافقی عظیم النفاق
مرده بود و از انجمله آنست که قتادة بن النعمان فرمود که شبی سخت تاریک که بارانی عظیم می امد غنیمت
شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه و اله وسلم گذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی
شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که تو اینجا بوده ای ای قتادة اینجائی در این ساعت گفتم
غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانه تو خلف تو شده است
بر اهل تو این چوب ببر و در روشنائی آن بخانه رو و شیطان را از زاویه خانه خود خواهی یافت و ویرا با
چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهل بیت
من در خواب شده بودند بزاویه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در زاویه خانه است
بآن چوب وی را میزدم که بیرون رفت و از انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی
الله علیه و اله بیرون امده بود و ابری بر امده بود که ما بآن طمع باران می داشتیم فرمود که فرشته
که این ابر را میراند حال بر من فرود امده بود بر من سلام کرد و گفت که این را بفلان وادی از یمن
می رانم بعد از آن جمعی از شتر سواران از آن جانب امدند از ایشان حال آن ابر را پرسیدیم گفتند در آن
روز باران بارید آنجا و از انجمله آنست که مردی ابوجدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شده بود که
قدرت نیافت ببازار رفت و حله خرید مثل حله رسول صلی الله علیه و اله وسلم پس بسوی اهل قبا امد
و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما اینک حله وی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در هر جا
از خانهای شما منزل کنم و مهمان باشم چون وی را دیدند که بزنان می نگریست با یکدیگر گفتند که
این جفا از رسول صلی الله علیه و اله وسلم دانسته ایم آنست که از فواحش نهی میکند پس این چیست که این مرد
کند و کس ایشان برسول صلی الله علیه و اله وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه و اله وسلم
قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله تو ابوجدعه را فرستاده فرمود که ابوجدعه

کیست

کیست گفتند رسول که بما فرستاده و حله تو در بر او است می گوید که تو پوشانیده او را ما امده ایم که
از حال وی بپرسیم نزد رسول صلی الله علیه و اله وسلم در غضب شد چنانکه روی مبارک وی سرخ بر امد پس فرمود که من
کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان بروید اگر وی را در
یابید بکشید و نمی بینم که وی را ببینید و لیکن گمان میبرم شما را مگر این که چون برسید کار وی را کفایت
کرده باشند پس وی را یافتند بسوزید ان دو کس بوی آمدند وی رفته تا بول کند ماری وی را گزیده بود
و مرده و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و اله وسلم ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت
می کرد و شهیده میخواند غلام و جاریه داشت که ایشان را مدبر ساخته بود در ایام عمر اتفاق
کردند و وی را بکشتند چون عمر از آن شنید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم می فرمود
تا برویم و شهیده را زیارت کنیم و از انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که کیست که برود
و خالد بن نبیح را بکشد و دل مرا از وی فارغ کند عبدالله بن انیس رضی الله عنه گفت من بروم
یا رسول الله وی را صفت کن چون وی را ببینم بشناسم رسول صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که چون وی را ببینی
هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله سوگند بآن خدای که ترا گرامی گردانیده است که من هر
گز از هیچ چیز نترسیده ام و خالد بن نبیح ان وقت در عرفات می بود عبدالله بن انیس وی بعرفات
می بود عبدالله بن انیس وی بعرفات اورد وی گفته است پیش از غروب آفتاب بر وی در آمدم دیدم که
از وی هراسی بر دلم افتاد دانستم که ان کس است که رسول صلی الله علیه و اله وسلم فرموده است
از من پرسید که چه کسی گفتم بحاجتی بیرون امده ام شب پیش شما می توانم بود گفت که
ارید عقب من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را سبک بگزاردم و ترسیدم از آن که مرا
ببیند بوی رسیدم و وی را بشمشیر بزدم و بکشتم و از انجمله آنست که ثقفی و انصاری بخدمت رسیدند
که بپرسند از رسول صلی الله علیه و اله وسلم سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت که این شهر تست و هر وقت
که میخواهی پیش رسول صلی الله علیه و اله وسلم در می توانی امد مرا دستوری ده که پیش تر از تو سوال کنم
دستوری داد ثقفی پیش امد رسول صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که سوال تو از نماز و روزه است ثقفی
گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من نیامده ام الا از برای آنکه ترا از آن سوال کنم
از بهر این پس رسول صلی الله علیه و اله وسلم چنانچه می بایست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن
انصاری پیش امد رسول صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر
میکنم انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که امده از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف

گر تو سوال خود را می گوئی یا من بگویم که سوال تو از چیست ثقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلی الله علیه و اله وسلم فرمود
صح

سوال کنی انصاری گفت سوگند بآن خدای که مبعوث بحق و راست که من نیامده بودم الا برای سوال
از پیغمبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب وی نیز بگفت **و از انجمله آنست** که عمار بن یاسر رضی
الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من دلو
خود را برگرفتم تا آب بیارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد چون بسر
چاه رسیدم مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت و مرا بگرفت
و من او را بگرفتم و وی را بر زمین زدم و بسنگ بینی و روی او را بشکستم بعد از ان دلو خود را
پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم که هیچکس فرمود که هیچکس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را
باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود گفتم نی گفت شیطان بود **و از انجمله آنست که وابصة**
بن معبد رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و میخواستم که هیچ چیزی را از
نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکنم نزدیک وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور
باش ای وابصة از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوست ترین کسی است
بسوی من رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ادن یا وابصة نزدیک شدم چنانکه زانوی من بزانوی
وی شد فرمود که یا وابصة من ترا خبر کنم از انچه آمده تا از من بپرسی یا خود سوال میکنی گفتم یا رسول الله تو خبر کن
مرا فرمود که تو آمده تا بپرسی مرا از نیکوی و بدی بعد از ان انگشتان مبارک بر سینه من زد و گفت
یا وابصة یا وابصة استفت قلبک استفت نفسک البر ما اطمأن الیه القلب و اطمأنت الیه النفس و الاثم
ما حاک فی القلب و تردد فی الصدر و ان افتاک الناس و افتوک **و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه**
گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول صلی الله علیه وآله
کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده نشدی یک روز اندر آمد که از
مجلس رسول کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه
آماده کرده گفت که حب خدای تعالی و حب رسول وی فرمود که انک مع من احببت و للذی ما احببت
و ان مرد دیگر که کم بمجلس آن حضرت حاضر شدی بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ
دانستید شما که خدای تعالی و برادر بهشت درآورد و اصحاب در یکدیگر نگریستند و تعجب نمودند
بعضی بر خاستند و بهتر بخانه وی رفتند و وی را از قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کردند و
از تعجب ایشان ازان حال نیز خبر دادند وی گفت چیزی است که شما میگویید ولکن هرگاه که می شنید
که موذن می گفت اشهد ان لا اله الا الله وی میگفت و انا اشهد ان لا اله الا الله اشهد بها مع

کل

وی می گفت واشهد ان محمدا رسول الله صح

کل شاهد و اکفی من ابی و چون می شنید که موذن میگفت و اشهد ان محمدا رسول الله اشهد بها مع
کل شاهد و اکفی من ابی چون اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتند فرمود که پیش اهل
فلان کس روید و وی را از انچه گفتم خبر کردید و خبر کرد شما را ازانچه می گفت هر وقت که بانگ
نماز می شنید گفتند ای یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی وی را به بهشت درآورد **و از انجمله**
آنست که عقبة بن عامر الجهنی گفته است که روزی خدمت رسول صلی الله علیه وآله می کردم چون از
پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب که کتابها همراه آمدند و گفتند دستوری خواه
تا بر وی در آییم و باز گشتم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را ازان حال خبر کردم فرمود که مرا
با ایشان چه کار و مرا از چیزها می پرسند که من نمیدانم من بنده ام نمی دانم مگر انچه پروردگار من مرا آن
دانا کرده اند بعد ازان فرمود که آب وضو بیار وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و اثر وضو در
روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برو و ایشان را و هر که از اصحاب من حاضر است همه را در آور
چون ایشان را در آوردم و رسول صلی الله علیه وآله ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید که شما را خبر
دهم ازانچه می خواهید که سوال کنید و چنانچه خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند آری
خبر ده ما را پیش ازانکه ما سخن گوییم ازانچه می خواهیم که سوال کنیم فرمود که آمده اید تا مرا
از قصه اسکندر سوال کنید و من شما را خبر دهم ازانچنانکه در کتب شما مسطور است
بعد ازان قصه اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند و گفتند قصه اسکندر همچنین مسطور است
که تو گفتی **و از انجمله آنست که حبیب** مسلمه فهری پیش رسول صلی الله علیه وآله آمد بمدینه پدر وی
در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله پسر من دست و پای منست فرمود که ای حبیب با پدر خود باز گرد
که وی زود می میرد در همان سال بمرد **و از انجمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه** گفته که در سفر
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودیم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب شدیم
چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه
بعد ازان عمر رضی الله عنه و چون عمر رضی الله ازان حال را مشاهده کرد بآواز بلند تکبیر گفت چنانکه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که باکی نیست کوچ کنید چون اندک راهی برفتیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد
و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گزارد چون فارغ شد دید مردی از مردم یک کناره
ایستاده نماز نگزارده فرمود یا فلان چرا با قوم نماز نگزاردی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسید

بود و آب نیست فرمود که بروید تا خاک پاک که آن تراینده است بعد از آن روان شدیم و مردم را
تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردند علی رضی الله عنه و یک کسی دیگر را
طلبید و گفت بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی میان دو
مشک آب بر شتری بار کرده و در میانه نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت دی روز همین وقت
از آب جدا شده ایم وی را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنانی
طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن دو مشک آب در وی ریختند از آن مضمضه کرد و در آنا ریخت
و آب آنا را در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که خواست آب خورد و هر که خواست
آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک آنا آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن
زن ایستاده بود و می نگریست که با آب وی چه میکند عمران بن حصین گوید که سوگند بخدای تعالی
که چون دست از آن مشکها باز داشتند پر آب تر از اول می نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که برای وی قدری خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که دانستی که ما آب تو نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون
آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد پیش آمدند و مرا پیش
آن مرد بردند که میگویند از دین قوم خود برگشته است و قصه را باز گفت پس گفت والله که
وی ساحرترین کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن مسلمانان
چون بر کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم آن زن غارت می کردند و قوم وی را هیچ کاری نداشتند
روزی آن زن با ایشان گفت والله که این جماعت قوم مرا بقصد میگذارند و غارت نمی کنند
هیچ میل آن دارید که اسلام آرید فرمان وی بردند و مسلمان شدند و از آن جمله آنست که ابو هریره
گفته است که والله من هرگز از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رهگذار
اصحاب نشستم که شاید مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابو بکر بمن بگذشت وی را از آیتی از کلام الله
سوال کردم و آن از برای آن کردم تا مرا همراه ببرد و نبرد بعد از آن عمر بمن بگذشت وی را هم
آیتی از کلام الله سوال کردم و آن از برای آن کردم تا مرا همراه ببرد و نبرد بعد از آن
نیز از آیتی سوال کردم بهمانیت وی نیز مرا با خود نبرد ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن
بگذشت چون مرا دید از روی من دریافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود یا ابا هر گفتم لبیک گفت
که بما بپیوند روان شد بخانه یکی از امهات المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی

کفتند

گفتند ای فلان کس مقداری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا ابا هر گفتم لبیک
فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه را واندا و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند
و ایشان را اهل و مال نبود و هر گاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هدیه می رسید خود تناول میفرمود و اهل
صفه را نیز می داد و چون صدقه می رسید نمی خورد و همه با اهل صفه میداد من با خود گفتم چه
بودی که مرا از این شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر بمن چه خواهد
رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که یا ابا هر آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد فرمود که برخیز و این را بهمه
قوم برسان همه قوم از آن بیاشامیدند و غیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و من هیچ کس نماند
کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا ابا هر بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود
که یا ابا هر زیادت کن آشامیدن را زیادت کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم
چهارم فرمود که بیاشام گفتم والله یا رسول الله که دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه
باقی مانده بود بیاشامید و از آن جمله آنست که انس بن مالک گفته است که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود
و ابو طلحه را هیچ چیز نبود و گاه بود که یک شبانروز بگذشتی که ما شام نخوردیمی یک روز مادر
من یک مشت جو یافت آن را آرد کرد و دو نان بپخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنها ریخت
و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را بهم بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی
خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم
و گفتم مادر من ترا میخواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید
آمدند تا بمنزل من نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو طلحه را گفت هیچ چیزی آماده
ساخته اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا بپیغمبری برانگیخت از دی باز
هیچ در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بر ام سلیم ما را از برای چه
خوانده است برای دیدن و ببین پس ابو طلحه بخانه در آمد و پرسید که ای ام سلیم تا برای چه
رسول خدا را خواندی ام سلیم گفت من غیر از این کاری نکرده ام که قرص جوین بپختم و قدری شیر
از همسایه گرفتم و بر آنها ریختم و انس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آن را بهم خوریم پس ابو
طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی نیست

ما را بخانه در آرد بس رسول صلی الله علیه وآله وسلم وابو طلحه بخانه در آمدند ومن نیز با ایشان در آمدم
فرمود که ای ام سلیم بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم کف مبارک
خود را بر آن قرص نهاد وانکشتان را از یکدیکر جدا ساخت وفرمود که ای ابو طلحه برو وده تن را از اصحاب
ما بخوان ده تن آمدند وفرمود که بنشینید وبسم الله بکوئید واز میان انکشتان من بخورید
بنشستند وبسم الله کفتند واز میان انکشتان وی میخوردند تا سیر شدند وکفتند سیر شدیم یا رسول
الله فرمود که باز کردید وابو طلحه را کفت ده تن دیکر را بخوان همچنین ده تن میرفتند
وده تن می آمدند تا هفتاد وسه تن از آن خوردند بس فرمود که ای ابا طلحه وای انس بیائید رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وطلحه ومن نیز بخوردیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت وفرمود
که ای ام سلیم این را بستان وخود بخور وهر که را خواهی بخوان واز انجمله آنست که عبد الرحمن بن ابی بکر
کفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم صد وسی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچکس
از شما طعامی هست با یکی از اصحاب یک صاع آرد بود خمیر کرد بعد از آن مشرکی آمد وبا وی یک
کوسفند بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که این فروختنی است آنرا از وی بخریدند
بس فرمود که جکر وی را بریان کردند والله که هیچکس از آن صد وسی تن نماند که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از برای وی قطعه نبرید اکر حاضر بود بوی داد واکر غایب بود برای وی بنهاد وآنرا
در دو کاسه کرد همه بخوردیم وسیر شدیم ودر آن دو کاسه جیزی مانده بود بر شتر بار کردیم
وببردیم واز انجمله آنست که سمرة بن جندب رضی الله عنه کفته است که یک کاسه طعام بیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی میخوردند یکی از سمرة پرسید که
آن کاسه را هیچ مددی میرسید سمرة کفت از هیچ مددی نمیرسید مکر از انجا واشارت بآسمان
کرد واز انجمله آنست که ام اوس رضی الله عنها عکه روغن بیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد
آنرا قبول کرد واندکی روغن در انجا کذاشت ونفس مبارک بر انجا دمید ودعای برکت کرد بس
فرمود که این را بوی باز دهید آنرا بوی باز بردند پر روغن وی را تصور شد که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آنرا قبول نکرده است بیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد فریاد کنان وکفت یا رسول
الله آن روغن را ساخته ام مکر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول فرمود که وی را بکوئید که روغن آنرا
بخورد ودعای برکت کند ام اوس کفته که روغن آنرا خورده ام در مدت حیاة رسول صلی الله علیه
وآله وسلم ودر مدت خلافت ابو بکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد

باهدیه کفت فروختنی است صح

میان

میان امیر المومنین علی رضی الله عنه ومعاویه رضی الله عنه آنچه واقع شد واز انجمله آنست که ام سلیم مادر
انس بن مالک عکه روغن بهدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول کرد وعکه را بس
فرستاد زنی بیش ام سلیم آمد واز وی قدری روغن طلبید ام سلیم کفت عکه روغنی که داشتم هدیه
بیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستادیم آن زن کفت آن عکه را بجوئید شاید که جیزی
یابید ام سلیم دختر خود را کفت عکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بجوی دختر برفت
دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم بیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد وکفت ترا جه باز داشت
از آنکه عکه ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم جنانکه در وی جیزی
باقی نماند ام سلیم کفت سوکند بآن خدای که ترا براستی برانکیخته است که از روغن برآمده است رسول
صلی الله علیه وآله وسلم خندان شد وکفت از آن میخورید وآنجا را بجنبانید واز انجمله آنست که ام
شریک عکه روغن بکنیزک داد وکفت که بیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برو وبکوی که ام شریک فرستاده
کنیزک آنرا ببرد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول کرد وخالی ساخت وباز کنیزک کفت که
آن عکه را بیاویز وسر آنرا مبند ام شریک بخانه آمد دید که آن عکه پر روغن است سر آنرا بسته یافت با
کنیزک عتاب کرد که ترا نکفتم که آنرا بیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم ببر کنیزک کفت سوکند بخدای
که آنرا بیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم وخالی ساخت جنانکه برد دست سرنکون کردم یک قطره
از آن نجکید لیکن مرا کفت که آنرا بیاویز وسر آنرا مبند بس از آن عکه میخوردند تا آن وقت
که ام شریک وفات یافت ویکبار هفتاد ودو کس از آن میخوردند وهیچ کم نشد واز انجمله آنست که
دکین بن سعید المزنی کفته است که ما جهار صد سوار با جهل سوار بیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمدیم واز وی طعام طلبیدیم عمر را کفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه کفت غیر از صاعی جند
خرمای دیکر هیچ نیست رسول دیکر بار کفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه کفت سمعا وطاعة
با وی برفتیم از میان خود کلیدی بیرون آورد ودر خانه بکشاد دیدیم که در انخانه مقدار شتر
بجه جون زده خرما بود کفت بردارید هر کدام از شما آن قدر که خواست برداشت جون بیرون
رفتیم جنان بنداشتیم که یک خرما از آن برنداشته ایم واز انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی
الله عنه کفته است که در مدینه یهودی بود که خرما بوی میفروختم که در وقت خرما بریدن بوی
تسلیم کنم وعوض آن میکرفتم یکسال خرما کم آمد یهودی وقت خرما بریدن بیش من آمد وخرمای خود
از وی تا سال دیکر مهلت طلبیدم قبول نکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از آن خبر دادم

با اصحاب گفت بیایید تا برویم و از برای جابر از یهودی مهلت خواهیم نخلستان من آمدند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از آن یهودی مهلت خواست گفت یا ابا القاسم وی را مهلت نمی دهم چون
رسول صلی الله علیه وآله وسلم این را بدید گرد نخلستان برآمد و از آن یهودی دیگر باره مهلت خواست
نداد من برخاستم اندکی خرمای تر پیش رسول آوردم از آن تناول کرد و پرسید که جای نشست تو در
نخلستان کجاست گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرش کن بنداز بینداختم آنجا خواب کرد چون
بیدار شد مقداری دیگر خرما آوردم بخورد و دیگر باره از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد
برخاست و گرد نخلستان برآمد و گفت ای جابر خرماهای خود را ببر و قضای دین خود کن در
خرما بریدن ایستادم و قضای دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آمدم و وی را از آن بشارت دادم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله
و از آنجمله آنست که هم جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی
دین بسیار ماند چون وقت خرما بریدن رسید خرما بستان را عرض کردم تا همه خرما
بگیرند و ما را بگذارند قبول نکردند و دانستند که آن به دین ایشان وفا نمیکند پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم می خواهم که غریمان ترا ببینند فرمود که برو و خرماهای خود را
خرمن خرمن کن هر صنفی را خرمن علی حده انچه فرمود کردم پس وی را بخواندم چون غریمان
وی را بدیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون آن را بدید گرد خرمن من بزرگتر
برآمد سه بار و بر آنجا نشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم از آن خرمن خرما
برایشان می پیمود تا خدای تعالی دین پدر مرا بتمام ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی
دین پدر مرا ادا کند و یک خرما باقی نماند و همه خرمنها خرما بسلامت بماند تا غایتی که
آن خرمن که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آن نشسته بود نظر میکردم گویا که یک خرما کم نشده
بود **و از آنجمله آنست که ابو قتاده انصاری** رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه شب راه خواهید رفت و فردا آب
خواهید رسید ان شاء الله تعالی پس تا نیم شب به پهلوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرفتم تا نیمه
شب رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد و از بالای شتر میل کرد من وی را ستون شدم و تکیه
داشتم بی آنکه وی را بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد دیگر باره برفتیم تا بیشتر
شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز وی را

ستون شدم بی آنکه وی را بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول صلی الله علیه وآله
وسلم میل کرد بیشتر از پیشتر چنانکه نزدیک شد که بیفتد باز وی را ستون شدم سر بالا کرد و گفت
کیست گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظک
الله بما حفظت به نبیه پس فرمود که همانا از مردم باز پس ماندیم و بر ایشان پوشیده شدیم هیچ کس
از ایشان می بینی گفتم اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه وآله
وسلم از راه یک سو شد و سر بنهاد و فرمود که تا وقت نماز ما را نگاه دارید و وی صلی الله علیه وآله وسلم
اول کسی بود که بیدار شد آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما بفزع تمام برخاستیم فرمود
که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد مطهره آبی که داشتم دادم وضو ساخت
و اندک آبی در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مر آن را شأن عظیم خواهد بود پس دو رکعت سنت
بگزارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روز میگزارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و با
یکدیگر آهسته میگفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا نیست بدرستی
که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آن را نگزارد هر کس را که این واقع شود
باید که آن نماز را بگزارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان برید مردم که پیش رفتند چه کرده باشند
باز فرمود که چون بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران گفتند که در پیش
است اگر مردم فرمان ابوبکر و عمر برند راه راست می یابند چون روز بلند شد بمردم رسیدیم همه
فریاد برآورده بودند که یا رسول الله از تشنگی هلاک شدیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لا هلاک علیکم
پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر بیارید و بفرمود آن مطهره را که در وی بقیه آبی بود طلب کرد آوردم
آب را بجای در قدح میریخت و من بمردم می دادم چون مردم دیدند که در مطهره آب اندکیست با یکدیگر
مضایقه کردند گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدخوئی مکنید که همه سیراب خواهید شد
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آب می ریخت و من بمردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچکس باقی
نماند غیر از من و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بیا بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود که ان ساقی القوم
آخرهم شربا من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیاشامید بعد از آن به آب رسیدند همه سیراب
و مانده گشته **و از آنجمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه** گفته است که من و دو یار دیگر بمدینه
آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای ما و گوشهای ما رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی

مطهره آب طلبید صح

اسد علیه واله وسلم عرض کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم رفتیم ما را بجز اهل
خود برد وانجا سه بز بود فرمود که اینها را بدوشید و بشما یکدیگر قسمت می کنید چنان کردیم و نصیب
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم نگاه میداشتیم رسول صلی الله علیه واله وسلم می آمد در شب و سلام می کفت سلامی
کفتی که نایم را بیدار نمی کرد و بیدار را بشنوانید بس بمسجد می رفت و نماز می کزارد بعد از آن
می آمد و شیری که نصیب وی بود میکذاشتیم می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد و کفت انصار
وی را تحفها می آرند وی را باین شیر حاجت نیست مرا این وسوسه می کرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم
و در شکم من قرار کرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و کفت این چه بود که کردی نصیب محمد را
بخوردی حالی می آید و بر تو دعای بد میکند دنیا و آخرت تو در آن می شود و بر من شمله بود که چون
بر سر خود می کشیدم پای من برهنه می شد و چون بر پای خود می کشیدم سر من برهنه می شد مرا خواب
نمی آمد و یاران من در خواب بودند زیرا که انچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناکاه دیدم که رسول
صلی الله علیه واله وسلم آمد و سلام کفت و بمسجد رفت و نماز کزارد و بعد از آن بسر آن شیر آمد هیچ
نیافت روی باسمان کرد با خود کفتم اکنون بر من دعای بد خواهد کرد کفت اللهم اطعم من اطعمنی واسق
من سقانی چون این شنیدم برخاستم و شمله خود را محکم بستم و کارد کرفتم تا هر بز را که فربه تر
باشد برای رسول صلی الله علیه واله وسلم بکشم دیدم که آن بزها را پستانها پر شیر است کاسه کرفتم
و شیرها بدوشیدم چنانکه کف بر بالای آن ایستاد پس پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم
بردم فرمود که امشب شما شیر خود را نیاشامیدید کفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس بمن
داد باز کفتم بیاشام یا رسول الله باز بیاشامید پس کاسه بمن داد من بقیه را آشامیدم و بخندیدم چنانکه
از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی از بدیهای تست یا مقداد قصه را باز کفتم فرمود که این نبود
جز رحمتی از خدای تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردیمی تا ازین نصیبی یافتندی
کفتم سوکند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی و من
بآن رسیدم که کسی دیکر بآن رسد یا نرسد **و از انجمله آنست که ابو قرصافه رضی الله عنه کفت**
که بدایت اسلام من آن بوده که من مادری و خاله داشتم و مرا با خاله خود میل بیشتر بود و من کوسفندی
چند داشتم که می چرانیدم همواره خاله من مرا می کفت که ای فرزند می باید که باین مرد یعنی محمد نکذری
که ترا کمراه خواهد کرد من یک روز کوسفندانرا بچراکاه بردم و بکذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه و
رفتم و همه روز انجا بودم و شبانکاه کوسفندانرا لاغر و پستانها خشک بخانه بردم خاله من

کفت

کفت کوسفندان ترا چه حالست کفتم نمی دانم و روز دیکر بدین دستور برفتم شنیدم که رسول
صلی الله علیه واله وسلم فرمود که یا ایها الناس هاجروا و تمسکوا بالاسلام فان الهجرة لا تنقطع ما
دام الجهاد و شبانکاه کوسفندانرا بخانه بردم چون شب بکذشت پس روز سیم بمجلس وی رفتم
و انجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم از حال خاله خود و کوسفندان
خود فرمود که کوسفندان خود را پیش من آر پیش وی آوردم دست مبارک بپشتها و پستانهای
ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه فربه و پر شیر شدند چون ایشانرا بخانه خود بردم
کفت ای فرزند می باید که هر روز کوسفندانرا چنین چرانی من کفتم امروز هم کوسفندانرا همانجا
چرانیده ام که هر روز چرانیدم اما قصه دیکرست و قصه را حکایت کردم مادر و خاله من نیز با من
آمدند و اسلام آوردند **رکن خامس در بیان انچه خصوصیت بیکی از اوقات نداشته باشد**
و در بیان انچه دلالات آن بعد از وفات ظاهر شده باشد **و آن دو قسم است** **قسم اول در بیان انچه**
خصوصیت بیکی از اوقات نداشته باشد **از انجمله آنست** که جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن
بر وجهی بود که بران مزیدی متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت رسیده است
و در اوصاف وی صلی الله علیه واله وسلم آمده است که میانه بالا بود در کمال اعتدال با وجود این هیچ
بلند بالایی که بطول قامت منسوب بودی با وی همراهی نکردی که قامت آن حضرت صلی الله علیه واله
وسلم از قامت وی بلندتر نمودی و چون سخن کفتی روشنائی دیده شدی که از میان دندانهای وی
بیرون آمدی و در شب چهارده در ماه نظر می کردند و در روی وی و حسن ماه در مقابله روی وی نقصان
افزودی و ناقص می نمود عایشه در حجره چیزی کم کرده بود و نمی یافت رسول صلی الله علیه واله وسلم
درامد بنور جبهه مبارک او حجره روشن شد عایشه کم شده خود را یافت **و از انجمله** نظافت جسم
و طیب رایحه و عرق و نزاهت بدن از قاذورات است انس کوید رضی الله عنه که هرکز نبوئیدم هیچ عنبری
و هیچ مشکی و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه واله وسلم و آورده اند که هیچکس با وی مصافحه
نکردی مکر که همه آن روز بوی خوش از وی شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مکر که آن کودک
از همه کودکان ببوی خوش ممتاز کشتی روزی در خانه انس در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس
شیشه آورده و آن عرق را جمع میکرد رسول صلی الله علیه واله وسلم از وی پرسید که این را چه میکنی
کفت این را با بوی خوش خود می آمیزیم زیرا که این خوشبوی ترین همه بویهای خوش است و بخاری
رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه واله وسلم براهی بکذشتی هر که از

پی وی درآمدی بدانستی که وی ازان راه گذشته است و اسحق بن راهویه گفته است که آن رایحه خوش
وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بود واز انجمله آنست که مندیلی که بروی مبارک وی میسوده بود
آتش بران کار نمیکرد جماعتی مهمان انس بن مالک شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ
شدند کنیزک خودرا آواز داد که فلان مندیل بیار آن کنیزک مندیلی چرکین آورد انس وی را گفت
در تنور آتش برافروز پس آتش برافروخت پس بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند
بعد ازان بیرون آوردند چون شیر سفید شده بود و هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست
فرمود که این مندیلی است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآن روی مبارک خود پاک میکرد هرگاه که
چرکین می شود در آتش می اندازیم پاک میگردد و نمی سوزد واز انجمله آنست که ابو هریره گفت
که مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد که دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددکاری کن رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی موجود نیست لیکن چون بامداد شود شیشه کشاده سر بیاور
و شاخ چوب چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخ چوب آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از ساعدهای مبارک خود عرق جمع میکرد و دران شیشه میکرد تا پر شد و فرمود که این را بدختر خود ده
و بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد آنچه را بر چوب بیرون
آید بر خود مالد گویند که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانه
ایشانرا بیوت المطیبین نام نهاده بودند واز انجمله آنست که هرگز هیچکس غایط وی را ندیدی هرگاه که وی را
حاجت بان افتادی زمین بشکافتی و آنرا فرو بردی از عایشه مرویست که از نبی صلی الله علیه وآله وسلم
پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی و اثری از تو هیچ نمی بینیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
ای عایشه تو ندانسته که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو می برد واز انجمله آنست که در قوت
بدنی از همه کس زیادت بود بارکانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و وی را بر زمین زد و فتح
که وی را باسلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابو رکانه که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در
جاهلیت بر زمین زد و ابو رکانه اسب را از وی طلب کشتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر سه بار وی را
بینداخت واز انجمله آنست که چون پای رفتی هیچکس بوی نرسیدی ابو هریره گوید که ندیدم هیچکس را
که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم گویا که زمین در زیر قدم وی نوردیده می شد
ما خود را برنج می انداختیم و وی بی رنج می رفت و بوی نرسیدیم واز انجمله آنست که آب دهان مبارک وی
آب شور شیرین می شد انس گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خانه وی آب دهان در چاه انداخت

چنان

که هرگاه که

خفاء فضلاته صلی الله علیه

کود مع

چنان شیرین شد که در همه مدینه ازان شیرین تر آب نبود واز انجمله آنست که مردی از یمامه
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد که من در دهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آب طلبید روی مبارک و دهان و دو دست با ساعد و دو کف خود را بآن آب
بشست و آن آب را بآن شخص داد گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب
دیگر بیامیز و در آنجا بپاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدی بغایت
مروج و پر برکت آمد و در وی گیاهی میروید که زمستان و تابستان خشک نمی شود واز انجمله آنست
که از جامی دلو آب پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند از ان دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دهان
مبارک خود در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند ازان چاه بوی مشک می آمد واز انجمله آنست که
که بینائی چشم وی چنان بود که هرچه از پیش روی می دید از پس پشت هم می دید و همچنانکه در روشنائی
می دید در تاریکی نیز می دید و می آرند که وی در ثریا یازده ستاره می دید صلی الله علیه وآله وسلم
واز انجمله فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه وآله وسلم بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص
بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشانرا نیکو میدانست و با هر کسی بزبان وی سخن می گفت
چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند واز انجمله آنست
که جماعتی که دندان رباعیه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شکسته بودند هرگز فرزندان ایشانرا دندان
رباعیه نمی رست واز انجمله آنست که دست مبارک وی بهرچه رسیدی خیر گرفتی چنانکه
پستان گوسفندان بی شیر برسیدی شیر آوردی عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گوید که من گوسفند
مردم نگاه میداشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر بمن بگذشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم گفت هیچ میشی داری که بان جفت نشده باشد
همچنان میشی آوردم پستان وی را بدست مبارک خود بسود شیر بسیار فرود آمد بنوشید و ابوبکر
نیز داد بعد ازان پیش وی آمدم و گفتم مرا ازدین تعلیم کن دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت
تو کودک معلمی واز انجمله قوت رجولیت وی می آرند که وی را در مجامعت نساء قوت چهل مرد بوده
و گاهی بودی که در یک ساعت از شب یا روز بر همه نساء خود از حرایر و سراری و همه یازده تن بودند
بگذشتی سلمی کنیزک وی گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر زنان همه شب بگذشت
و از هر یک پیش از آنکه بدیگری رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه تر است و خوشتر واز انجمله چشمه
و بزرگ وی که در میان هر دو شانه وی بود و علما پیش از بعثت و بعد ازان مشرکان مکه تکذیب وی و ایذاء اصحاب

دی میکردند و در خاطر خود می گرفتند که بوی از او در سانند چون بوی می رسیدند ویرا بزرگ می
داشتند و قضای حاجات وی می کردند و گاه بودی که کسی که ویرا ندیده بودی هیبت بر وی مستولی
شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و مجاز ند که شخص پیش رسید لرزه بر وی افتاد فرمود صلی الله علیه
واله وسلم برخود آسان گیر که من پادشاهی نیستم وازانجمله آنست مهر نبوت که بر جانب کتف ایسری بود میان
مابین الکتفین گوشت پاره بوده از پوست بر آمده و برانجا موی چند در بعضی روایات از ابن عمر
امده است که برانجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم ازوی محمد رسول الله وازانجمله
آنست کمال العقل و علم و معرفت وی بمرتبه که هرگز هیچ آدمی چنان نبوده است و دلیل برین آنست که وی
با وجود آنکه امی بود و از هیچکس تعلمی نکرده بود اعمال الاحوال و سیر و شمایل وی بر وجهی بود که
علم و عقل هیچکس بمثل آن وفا نمی کرد و ایضا بهرچه در توریة و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود
علم داشت بی آنکه کسی اورا تعلیم کند یا مطالعه کتب یا بعلما اهل کتاب مجالست کند و همچنین
حکمتهای حکما و سیر بقایای امتهای گذشته را نیکو میدانست و ضرب امثال و سیاسات انام
و تقریر شرایع و احکام و تعیین آداب شریفه و خصال حمیده همه ازوی بر وجهی صادر می شد
که دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که از قوت بشری خارج می بود و همچنین سایر اخلاق
از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با جمیع
خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت
و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال
واقع بود که مزیدی بران متصور نبود و تفاصیل آن در کتب سیر مذکور است و درین مختصر
باشارت اجمالی اکتفا کرده شد وازجمله معجزات وی قران عظیم و فرقان مجید ست و آن
قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین همه است و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزه است
زیرا که از هر موضع از قران که مقدار اقصر سورة که سوره کوثر است می گیرند معجزه ایست
علیحده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و یکی از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات و بلاغت
نظم آنست که بر وجهی که همه فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در
کمال حرص بودند بر معارضه و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم و دیگری از وجوه
اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عربست و هیچ با آن نمی ماند
و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند و نه بعد از آن روزی رسول صلی الله علیه واله

وسلم قران

وسلم قران خواند ولید بن مغیره که از فصحاء عرب بود آنرا شنید و رقت کرد ابو جهل ویرا در آن سرزنش
کرد ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی می خواند
هیچ باینها نمی ماند و روزی دیگر در یکی از مواسم عرب که قبایل جمع می آمدند ولید بن المغیره با قریش
گفت در حق محمد فکری کنید و رایهای خود بر محمد بر یک خبر قرار دهید که یکدیگر در آن تکذیب نکنید تا
قبایل عرب با ما از وی تنفیر و تحذیر کنیم قریش گفتند که می گوئیم که وی کاهن است ولید گفت والله
که وی کاهن نیست کلام وی زمزمه و سجع کاهنان نمی ماند گفتند می گوئیم که وی مجنون است گفت والله
که مجنون هم نیست و از جنون و وسوسه در آن نیست ویرا گفتند که می گوئیم که وی شاعر است گفت والله
که شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو میدانم کلام وی بهیچ از آنها نمی ماند گفتند می گوئیم که ساحر
گفت ساحر هم نیست نفث و عقدی که ساحران می باشد ویرا نیست قریش گفتند پس چه می گوئیم
گفت هرچه از اینها می گوئید همه کذب و باطل است اما نزدیکتر بکار آنست گوئید وی ساحر است
که میانه پدر و فرزند وی و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی جدائی می افکند پس همه اتفاق کردند
و متفرق گشتند و بر سر راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیر می کردند و دیگری از وجوه اعجاز
وی اخبار است از اموری که در قرنهای گذشته شده بود و از امتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود
آنکه احبار اهل کتاب که عمر در کشف و کاوش و جستجوی آن گذرانیده بودند نمیدانستند از انها مگر یکی یا دو
را و معلوم بود که رسول صلی الله علیه واله وسلم خواننده و نویسنده نیست و هیچ کتابی نخوانده و هرگز
با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بودی که اهل کتاب از انها سوال کردندی بروی قران نازل شدی
مشتمل بر جواب آن ایشان و تصدیق وی کردندی و مجال انکار نداشتندی و دیگر از وجوه اعجاز اخبار
از مغیبات بهرچه از امور مستقبله خبر کرده است واقع شده است یا واقع خواهد شد و آن در
قران بسیار است و یکی از جزئیات آن آنست که خدای تعالی فرموده است که انا نحن نزلنا الذکر و انا له
لحافظون یعنی ما قرانرا فرو فرستاده ایم و نگاه دارنده آنیم از آنکه در آن تغییری واقع شود و الحق
هشتصد سال زیادتست که وی نازل شده و هرچند ملاحده و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که
در وی تغییر کنند نتوانستند نه یک کلمه و نه یک حرف از آن والحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند
که محفوظ ماندن وی برین وجه نیز وجهیست از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلامی بدین طول در مدت
بدین درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوت بشر بیرون است و از قبیل اخبار از مغیبات است
کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیرهم و دیگری از وجوه اعجاز هیبت و ترسیست که در قلوب

تلاوت واستماع آن بر قاری وسامع واقع می‌شود می‌آرند که عتبة بن ربیعه بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم
سخنی می‌گفت در باب آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود مخالف دین قوم خود رسول صلی الله
علیه وآله وسلم سورهٔ حم فصلت تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود بخواند عتبه دست پیش دهان
مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد وسوگند بر وی داد که از قراءة باز ایستد و در روایتی چنان
آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سوره را می‌خواند وعتبه می‌شنید و دستها خود پس پشت
نهاده بود چون بآیهٔ سجده رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم سجده کرد عتبه برخاست ندانست
که چه کند بخانهٔ خود بازگشت و پیش قوم نرفت تا بر در خانهٔ وی آمدند پس عذرخواهی کرد وگفت
والله با من بکلامی تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم در جواب وی چه گویم و
همچنین از بسیاری بلغا که بمقام معارضه در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را هیبتی و ترسی
عارض شده است که از آن باز ایستاده اند ابن مقفع که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام در آمد که
در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کند ودر آن کار شروع کرد ناگاه بکودکی بگذشت که این آیه میخواند
که وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی باز گشت وآنچه ترتیب کرده بود محو کرد وگفت من گواهی
می‌دهم که این کلام بشر نیست ومی‌آرند که یحیی بن الغزال که از بلغاء اندلس بود خواست که مثل سورهٔ
اخلاص ایراد کند بر وی هیبتی و رقتی عظیم مستولی شد توبه وانابت کرد و دیگر از وجوه اعجاز
وی آنست که قاری وسامع را از استماع آن ملالت نخیزد هرچند بیش خوانند و بیش شنوند
حلاوت ومحبت آن زیادت گردد بخلاف کلام مردمان که هرچند فصیح وبلیغ بود چون بتکرار
خوانده وشنیده شود ملالت آرد ودیگر از وجوه اعجاز اشتمال آنست بر علوم ومعارفی که از شان
عرب نبود که آن را دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز نبود که آن را داند پیش از بعثت
ونزول قرآن واز آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه وتعالی در آنجا درج کرده است وبعضی از خواص
بر آن اطلاع داده **قسم ثانی در بیان آنچه دلالت کند بر نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم** بعد از وفات
وی ظاهر شده است **از آن جمله اخبار از خلافت امیر المومنین ابو بکر بعد از وی** روزی زنی
بنزدیک وی آمد وچیزی خواست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بعد از این باز آی آن زن گفت
یا رسول الله چون بیایم ترا نیابم بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابو بکر رو که بعد از
من خلیفه بر حق وی خواهد بود **واز آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم** شخصی را چند شتر وار
خرما داد وآن شخص گفت یا رسول الله می‌ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله علیه وآله

وسلم

وسلم فرمود که شاید پس بعد از آن شخص گفت که بعد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابو بکر آن شخص آن
سخن را با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از امیر المؤمنین ابو بکر
رضی الله عنه آن عطا که خواهد داد رسول صلی الله علیه وآله فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عثمان رضی الله عنه
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون آن را شنید خاموش شد **واز آن جمله آنست که اعرابی چند شمشیر**
آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم انصار از وی بنسیه خرید ومصلحتی در میان کرد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه کردی گفت برسول صلی الله علیه وآله وسلم
فروختم بمصلحتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حادثه واقع شود
بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم بروم وبپرسم پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
رفت وبپرسید فرمود که ادای مال تو وقضای دین من ووفا بوعدهای من ابو بکر خواهد کرد پس اعرابی
آن را با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابو بکر را حادثه واقع شود مال ترا که ادا کند گفت که آن را
نپرسیدم بروم وبپرسم پیش برفت وبپرسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر ابو بکر را حادثه افتد عمر
رضی الله عنه قائم مقام خواهد بود وقضای دین من خواهد کرد وبوعدها وفا خواهد نمود بعد از آن
آن اعرابی با علی رضی الله ملاقات کرد آن را باز گفت علی علیه السلام گفت اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد
پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت واز آن سوال کرد فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد وهمچنین
ابو بکر وعمر رضی الله عنهما هلاکت باد ترا **واز آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه** گفته است که
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حایطی بودیم در بسته ناگاه آینده آمد در را بکوفت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ای انس ببین که کیست بیرون رفتم ابو بکر بود با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم گفت او را
در بکشای و ویرا ببهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود بعد از آن
دیگری در را بکوفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای انس ببین که کیست بیرون رفتم عمر رضی الله عنه بود
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که در بکشای و ببهشتش بشارت ده و بگو که بعد از ابو بکر
خلیفه تو خواهی بود بعد از آن دیگری در بکوفت رسول الله علیه وآله وسلم فرمود که انس ببین که کیست بیرون
رفتم عثمان بود با رسول گفتم فرمود که در بکشای و بشارت ده او را ببهشت و بگوی که بعد از عمر رضی الله عنه
خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجای رسد که ویرا بکشند بر وی باد که صبر کند **واز آن جمله**
آنست که سفینه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مسجد بنا می‌کرد سنگی نهاد پس ابو بکر را

کفت سنك خود را بپهلوی سنك من بنه بعد از آن عمر را کفت سنك خود بپهلوی سنك ابو بکر بنه پس
فرمود که اینها خلفا اند بعد از من واز انجمله آنست که روز حنین حرب سخت شد جندب پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و کفت یا رسول الله جنگ سخت شده است مرا خبر کن که کرامی ترین
اصحاب تو کیست که اکر امری واقع شود ویرا بدانیم واکر نشود ویرا برکزینیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اینك ابو بکر صدیق وزیر من قایم مقام من خواهد بود بعد از من وعمر بن الخطاب رضی الله عنه دوست
منست من از وی وعلی برادر منست وصاحب من روز قیامت واز انجمله آنست که سفینه کفته است که
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که کفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود وبعد از آن
سلطان وملك وسلطنت باشد بعد از آن سفینه کفت دو سال مدت خلافت ابو بکر بود وده سال
از آن عمر ودوازده سال از آن عثمان وشش سال از آن امیر المومنین علی علیه السلام واز انجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر وعمر وعثمان وعلی وطلحه وزبیر برکوه حرا بودند کوه بجنبید رسول
صلی الله علیه وآله وسلم کفت بیارام که نیست بر تو مکر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی واز انجمله آنکه عایشه
رضی الله عنها کفته است که اجازت ده بعد از وفات که مرا بعد از وفات بپهلوی تو دفن کنند فرمود
که ترا چون انجا دفن کنند که نیست الا مکر موضع قبر من وقبر ابو بکر وقبر عمر وقبر عیسی ابن مریم علیه
واز انجمله آنست که عایشه کفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعثمان نظر کرد پس کفت که خدای تعالی
رحمت کناد بر عثمان که شهید خواهد شد وبعلی وزبیر نظر کرد وکفت شما یکدیکر مقاتله خواهید
کرد وتو ای زبیر ظالم خواهی بود وبعد از آن بطلحه نظر کرد وکفت خدای تعالی رحمت کناد بر قاتل
وی واز انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها کفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که می خواهم
که بعضی اصحاب من اینجا باشند تا با ایشان بعضی سر برا بکویم کفتم یا رسول الله ابو بکر را بخوانم هیچ نکفت دانستم
که ویرا نمی خواهد کفتم عمر را بخوانم هیچ نکفت دانستم که ویرا نمی خواهد کفتم ابن عم تو علی را بخوانم
هیچ نکفت دانستم که ویرا نمی خواهد کفتم ابن عفان را بخوانم کفت بخوان ویرا بخواندم کفت بخوان
ویرا بخواندم امد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم با وی چیزی میکفت
ورنك وی متغیر میشد وباز با وی چیزی میکفت ورنك وی متغیر می شد در آن روز که عثمان
را در دار وی محاصره کرده بودند ویرا کفتند که مقاتله نمیکنی کفت یا من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد
کرده است وسخنی کفته است که من برین بلیه [illegible] عایشه کفته است که کمان مردم چنان بود که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ویرا از آن روز خبر کرده بود واز انجمله آنست که عمار یاسر رضی الله عنه

برا سنی نحوی یحیی کو بعد از زبان من
وعثمان بن عفان دو دست ... صح

که یا رسول صلی الله تعالی علیه وآله
وآله وسلم کفتم صح

کفته است

کفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه کفت ای علی خبر کنم ترا از بد
بخت ترین مردمان عاقر ناقه صالح است وآن کسی که شمشیر بر سر تو زند وازان محاسن تو رنکین
کردد واز انجمله آنست که ابو الاسود دیلی کفته است که از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که کفت روزی
که از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس کفت کجا
میروی کفتم بعراق کفت اکاه باش اکر بعراق روی آنجا تیزی شمشیر بر سر تو رسد بعد از آن سوکند خورد
که من این را از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که می کفت واز انجمله آنست که امیر المومنین
علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد ویرا کفتند چرا اینجا ایستاده اکر اجل تو اینجا برسد ترا اعراب اینجا
کار سازی خواهند کرد چرا بمدینه نروی که اکر اجل تو برسد برادران تو کار سازی تو کنند
وبر تو نماز کزارند امیر المومنین کفت من حالی نمی میرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر کرده
که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس از این من رنکین میشود یعنی محاسن من از خون سر من
واز انجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه کفته که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحدیقه
بکذشتم کفتم یا رسول الله چه خوش حدیقه است این حدیقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفت بر ترا در
بهشت خوبتر از این خواهد بود بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم آواز برداشت واغاز کریه
کرد کفتم یا رسول الله چه می کریاند ترا کفت کینهای که در سینهای قومی است از تو که آنرا اظهار نخواهند
کرد مکر بعد از من کفتم یا رسول الله بسلامت کذرد کفت بسلامت دین واز انجمله آنست که
عایشه کفته است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم طلحه را دید که می رفت کفت شهیدی است
که بر روی زمین می رود واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی با ازواج طاهرات
کفت کدام از شما خداوند جملی که پیشانی وی پر پشم باشد بیرون اید تا انجا که سکان
حواب بروی بانك کنند بسیاری بر دست راست وی کشته شوند بسیاری بر دست چپ وی
وی وی هم نزدیك بآن برسد اما نجات یابد چون عایشه رضی الله عنها در وقت توجه بعراق
بعضی از ابهای بنی عامر رسید سکان بروی بانك کردند پرسید که این چه آبست کفتند حواب
کفت من باز میکردم ابن زبیر کفت باز مکرد شاید که خدای تعالی بواسطه تو اصلاح ذات البین ایشان
کند باز کفت من باز میکردم واز انجمله رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ازواج طاهرات کفته بود
حکایت کرد واز انجمله آنست که اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه وآله وسلم که بیرون
اید قومی هلاك شوند کان که فلاح نیابند پیشوای ایشان در بهشت باشد واز انجمله آنست که

همچنین بر صفت حدیقه بکذشتیم
در رهکذر چون بسه ابن حدیقه و
رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
کفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین
خواهد بود صح

زن باشد پیشوای ایشان صح

رسول صلى الله علیه وآله وسلم با ازواج طاهرات گفت که آن کسی که مهربانی نماید با شما بعد از من راست
گفتاری ونیکوکرداری خواهد بود بارخدایا سیراب کن آن عبدالرحمن بن عوف بعد از وفات رسول
صلى الله علیه وآله وسلم بعضی اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت وبر ازواج طاهرات
قسمت کرد **واز انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی با زبیر بازی می کفت رسول صلى
الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله گفت با زبیر از میکوی تعال الکه با تو مقاتله خواهد
کرد وان از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از یاد زبیر داد
زبیر از مقاتله باز کشت شخصی از قفای وی برفت وی را قتل کرد وشمشیر وی را پیش امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه آوردند فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را باتش دوزخ **واز انجمله آنست که رسول**
صلى الله علیه وآله وسلم در روز خندق دست مبارک بسر عمار بن یاسر فرود آورد وگفت ترا گروهی
از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی از روزهای حرب صفین جنگ سخت شد عمار یاسر
سوکند بر امیر المؤمنین علی علیه السلام داد که این آن روز هست که رسول صلى الله علیه وآله وسلم
ما را بآن وعده می داد حضرت امیر هیچ جواب نداد تا بار دوم سوکند داد حضرت امیر
فرمود که آری همان روز است عمار رضی الله عنه تکبیر آورد وگفت بادی خوش وزینت گرفت
الیوم تلقی الاحبة محمدا وحزبه وروی بلشکر معاویه آورد ومقاتله مشغول شد وبعضی از عبارات
لشکر معاویه را از پای در آورد وتشنگی بروی غلبه کرد آب خواست قدحی شیر با آب آمیخته آوردند عمار
چون آن را بدید گفت الله اکبر آنگاه قدحی از آن آب بیاشامید وگفت حضرت رسالت صلى الله
علیه وآله وسلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند وکشش تو بتا جبرئیل
ومیکائیل واقع شود وعلامت آن آن باشد که در آن وقت آب خواهی ترا شیر با آب آمیخته دهند
واز انجمله آنست که رسول صلى الله علیه وآله وسلم عبدالله بن عمرو بن العاص را فرموده بود که ای عبدالله
بشارت ده کشنده عمار را باتش دوزخ گویند که چون عمار را شهید کردند دو شخص وی را گرفته
پیش معاویه آوردند وهر یکی میگفت که وی را من کشتم معاویه گفت که هر که وی را کشته باشد
وی را یک انبان درهم بدهم تحقیق را با عبدالله بن عمرو بن العاص حواله کرد عبدالله از یکی پرسید که
وی را چون کشتی گفت بروی حمله کردم وی را بقتل آوردم عبدالله گفت تو قاتل وی نیستی پس از آن
دیگری پرسید که وی را چون کشتی گفت بعد از آن یکی حمله کردم طعن من بروی موثر افتاد چون
از مرکب جدا شد بزانو در آمد وگفت لا افلح من قدم بین جبرئیل ومیکائیل یعنی پیروزی نیابد آنکه

ندامت وخسارت وی در حضور جبرئیل ومیکائیل باشد این قول بر زبان می راند واز جهت ولادت
می گریست من سر وی را جدا کردم عبدالله گفت هذا الجزاء بشر بالعذاب یعنی بگیر ایشان درهم
وبشارت داده باش بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای برما واگر بکشیم وای برما وا...
بیند احتج گفت انا لله وانا الیه راجعون معاویه گفت ای عبدالله چرا این سخنان گفتی عبدالله
گفت گواهی میدهم که در روز بنای مسجد که هر کسی یک سنگ می آورد وعمار دو سنگ می آورد از رسول
صلى الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گروه اهل بغی کشند پس گفت ای عبدالله بشارت
باد کشنده عمار را باتش دوزخ معاویه گفت خاموش باش که تاویل این کلام را نمیدانی کشنده وی
آنکس است که او را بحرب آورده این سخن با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که بدین
تقدیر قاتل حمزه رضی الله عنه رسول صلى الله علیه وآله وسلم بوده باشد نه وحشی **واز انجمله آنست** که رسول
صلى الله علیه وآله وسلم گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو وعایشه چیزی واقع شود وان اشارت بحرب
یوم الجمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلى الله علیه
وآله وسلم فرمود که آری علی گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول صلى الله علیه وآله وسلم فرمود که
نه چنین است ولیکن چون آن واقع شود وبروی مسلط شوی وی را بمامن وی باز گردان لاجرم چون
علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر عایشه ظفر یافت وی را باکرام واحترام تمام بمدینه مراجعت فرمود
واز انجمله آنست که عمار بن یاسر روزی که بحرب معاویه میرفت گفت که از حضرت رسالت صلى
الله علیه وآله وسلم مامور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناکثین یعنی ناقضان عهد وبیعت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه وان طلحه وزبیر رضی الله عنهما وجمع ایشان بودند واز مقاتله ایشان فارغ شده ام
وبا قاسطین یعنی اهل جور وعدول از حق وان معاویه واتباع وی اند واینک بمحاربه ومقاتله
ایشان می رویم وبا مارقین وایشان را ندیده ام هنوز ومراد بایشان خوارج اند که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار بایشان محاربه کرد **واز انجمله آنست که امیر المؤمنین**
علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند از یمن بحضرت رسالت صلى الله
علیه وآله وسلم فرستاد آن را بر چهار کس قسمت کرد از اهل نجد قریش وانصار گفتند یا رسول الله ما را
می گذاری وبر اهل نجد قسمت می کنی رسول صلى الله علیه وآله وسلم فرمود که از برای آن بر ایشان
قسمت کردم تا باسلام الفت گیرند ودر این بودند که ناگاه شخصی چشمها بمغاک فرو رفته
ورخسارها بر آمده با ریش کثیف بر موی آمد وگفت ای محمد از خدای تعالی بپرهیز رسول صلى الله

علیه وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی که برد اگر من عاصی شوم خالد بن الولید حاضر بود و اجازت
قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص وی بگردانید و برفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما از گلوهای ایشان در نگذرد اهل
اسلام بقتل آرند و عابدان اصنام را بگذارند یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة یعنی
از دین اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از شکاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم
ایشان را مارقین گویند و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسماء بنت عمیس را
گفت ترا از امت من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب ابو بکر بن قحافه و علی بن ابی طالب اختیار
کن از ایشان انرا که دوست تر است پیش تو تا در بهشت شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی
طالب اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر برده بود و همچنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم
اخبار کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسماء را ابو بکر نکاح کرد و بعد از وفات امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نکاح کرد و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم علی را رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج
که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پارهٔ گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان
زنان و در آن گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع می ارزد چون حضرت امیر المؤمنین علی
بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری کشته شدند فرمود که ان شخص را بجویید بسیار بجستند
نیافتند حضرت امیر المؤمنین سوگند خورد که والله که من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته
اند دیگر بار وی را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر
از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده بود و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد
چون پسری از وی متولد شد وی را محمد نام کن و بکنیت منش بخوان چون در زمان خلافت
ابو بکر فتح یمامه کردند از بنی حنیفه اسیران آوردند ابو بکر رضی الله عنه حنیفه را که مادر محمد
حنیفه است با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد متولد شد و از انجمله آنست
که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آب دهان مبارک بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد و در نسل آن کودک هرگز

آن علت پیدا نیامد و دهان زد بر سر دیگر و دیگر را همان علت پیش مسیلمه کذاب برد آب دهان
نامبارک خود بر سر وی انداخت سر وی کل شد و در نسل وی بماند و از انجمله آنست که چون ابوذر
غفاری رضی الله عنه که در عهد عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده بود و در ربذه اقامت
کرده بود باهانت و ضرب عثمان رضی الله عنه بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون وی ام ذر
بسیار میگریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا میگریی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک آمده است
و چندان که با من حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی
در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات
کند جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوی این واقع
شود غیر از من نمانده است بر خیز و بر سر تل برای و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد شد حاجیان گذشته است امید آن نیست
که کسی پیدا شود دیگر باره مبالغه کرد که بر خیز و بر سر تل برای چون ام ذر بر آن تل بر آمد دید که
جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابوذر
صاحب رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حالت نزع است گفتند مادر و پدر ما فدای وی باد و پیش
وی آمدند ابوذر ایشان را مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود بعد از آن گفت کفن ندارم اما می خواهم که
کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قوم خود نبوده باشد جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت
ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه دارم که مادر من رشته است و بافته ابوذر رضی الله عنه
وی را دعای خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت بر وی نماز گزاردند و یکی از ایشان
ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما و از انجمله آنست که روزی که ابو هریره
گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه
در میان ما بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان فیکم رجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم
من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند و غیر از من و رجال کسی نماند خوف بر
من مستولی شد دایم از حال رجال خبر می پرسیدم چون خبر ارتداد و امداد وی مسیلمه کذاب را
شنیدم خوف من کمتر شد و از انجمله آنست که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر تیری
بر سینه آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله این تیر را از سینه من بکش فرمود که ای رافع اگر
خواهی تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم برای تو در

روز قیامت که تو شفیعی باشی گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت
من گواهی ده رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع این پیکان تا زمان سعادت
بزیست بی جراحت وی تازه شد و بران بمرد **رکن سادس در شواهد و دلائل** که از صحب
کرام و ائمه عظام از روی رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است از امام همام احمد بن حنبل رضی الله عنه
سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرامات و خوارق عادات آن مقدار
بحد اشتهار نرسیده است که از اولیاء امت و صلحای ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان
قوی بود که حاجت بان نداشتند که ایمان را بکرامات و خوارق عادات تقویت کنند و ایمان دیگران را
ایمان ضعیف بود لاجرم ایمان را باظهار کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام العارف
بالله شهاب الدین السهروردی قدس سره وخرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین المکاشف
من الله تعالی العبادة العباد لیزداد باصحبها لهم و فرق هولاء قوم ارتفعت الحجب عن قلوبهم و باشر
بواطنهم روح الیقین و صرف المعرفة فلاحاجة لهم الی مدد من المخرقات و رویة القدرة والآیات
والهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کثیر من ذلک الا القلیل و نقل عن المتاخرین
من المشایخ والصادقین اکثر من ذلک لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ببرکة صحبة النبی
صلی الله علیه و آله و سلم و مجاورة نزول الوحی و تردد الملائکة و هبوطها تنورت بواطنهم دعا لهم
الآخرة و زهدوا فی الدنیا و ترکت انفسهم وانخلعت عاداتهم وانصقلت مرایا قلوبهم فاستغنوا
عما اعطوا عن رویة الکرامات وانوار القدرة و من بلغ من قوة الیقین هذا المبلغ یری فی اجزاء
عالم الحکمة ما یری الغیر فی القدرة ولا یری القدرة مکمنة بل متجلیة من سجف الحکمة فلو تجردت
له القدرة وانکشفت لما استغرب المستغرب من القدرة تقوی یقینه بها لانه محجوب الحکمة عن القدرة **امیر
المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه** همه احوال و اعمال و اقوال وی دلیل نبوت و شاهد رسالت
متبوع وی است صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مامور شد بهجرت از جبرئیل پرسید
که با من هجرت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام گفت که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن روز باز خدای
تعالی او را صدیق نام کرد از جمله احوال وی آنست که ابو مسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که
اسلام ابو بکر رضی الله عنه شبیه بوحی است زیرا که وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند
که از آن نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند همچنانچه اول بود

ابو بکر صدیق رضی الله عنه

وبجانه

وبجانه من درآمد و من در خود در ایستم باستمداد آن خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن
خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است و اعتباری ندارد چون روزگاری برین گذشت بقصد
تجارات بدیر بحیرا که ساکن بحیرا راهب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را از وی پرسیدم گفت تو چه
کسی گفتم من مردی از قریش گفت خدای تعالی در میان شما پیغمبر بر خواهد انگیخت و تو در ایام حیات
وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفه وی پس چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث
شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل
نبوت من آن خواب که تو دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که آن را اعتباری نیست و بحیرا گفت
که تعبیر آن چنین و چنین است من گفتم ترا باین که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من هیچ از تو دلیل و برهان
نمی طلبم زیاده ازین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله بعد از آن
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که اول توقف و تردد نکرد مگر ابو بکر چون
وی را دعوت کردم مرا تصدیق کرد گفت نور رسول خدائی و صدیق اکبر است رضی الله عنه **و از آن
جمله آنست که ابو بکر رضی الله عنه** گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم
ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در آن می نگریستم
و می گفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون
خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم روشنتر بگوی که آن پیغمبر کیست
و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف و حبیب منست
از آن درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد از آن
درخت آوازی آمد که جد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی
که هیچ کس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
چون مرا دید گفت ای ابو بکر ترا بخدای تعالی و رسول وی میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله و بعثک بالحق
مرا چنین اشارت بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم **و از آن جمله آنست که ابو بکر رضی الله عنه**
گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی
از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب بسیاری خوانده بود و عمر وی بچهار صد سال رسیده بود چون
مرا دید گفت گمان می برم تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریش گفتم آری گفت از بنی تیم گفتم آری
گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمیکنم تا نگوئی

که مغضو تو جست گفتند که یافته ام که در حرم پیغمبری خواهد شد که وی را دو معاون باشد جوانی و کهلی
اما الفتی فخواض غمرات و اما الکهل فابیض نحیف علی بطنه شامة خود را برهنه کردم دیدم که بربالای ناف
من خالی است سیاه گفت سوگند برب الکعبة که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد گفت ایاك و المیل عن
الهدی و علیك بالطریقة المثلی و خف الله فیما اعطاك چون کار علم خود را در یمن باساختم و امدم
تا او برا وداع کنم بیتی چند بمن داد که این را با آن پیغمبر برسان چون بمکه رسیدم رسول صلی الله علیه
و آله وسلم مبعوث شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امر غریب
ظاهر شده است گفتند کدام امر ازین عجیب‌تر که یتیم ابو طالب دعوی نبوت می کند ما منتظر تو بودیم
چون آمدی کفایت این خواهی کرد ایشان را بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم
پرسیدم گفتند که در خانه خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بیرون آمد گفتم ای محمد ترا در منازل اهل تو نیافتم می گویند که بر آبا و اجداد خود انکار داشته گفت
ای ابو بکر من رسول خدایم بتو و همه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آن
شیخ ازدی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده ام کدام را میگوئی گفت آنکه بیتی چند
بتو داده است گفتم ترا این که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من با انبیا آمده
است دستی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله پس از پیش وی باز گشتم هیچ
کس از من شادمان‌تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم و از آن جمله آنست که در مرض اخیر خود گفت
که امشب تفویض امر خلافت بکر را استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم که مرا بر آنچه رضای
وی در آن باشد توفیق دهد گفت می آید که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات
خدای تعالی افترا بروی روا دارد و فریقین مسلمانان بدروغ جایز شمارد همه گفتند الحق خلیفه
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هیچکس را در صدق تو شك نیست بگو آنچه میگوئی گفت در آخر شب خواب
بر من غلبه کرد رسول را صلی الله علیه و آله وسلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن
جامه‌ها را من جمع کردم ناگاه آن دو جامه سفید سبز شد و درخشیدن گرفت نور او
دیده بیننده را خیره می کرد و برجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن
و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان سرمایه سرور پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا سلام کرد
و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک بر سینه من نهاد خفقان و اضطراب که در خود می
یافتم ساکن شد گفت ای ابو بکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آئی من در خواب

چندان

چندان گریستم که اهل من از آن خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم وا شوقاه
الیك یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اندکی مانده است که وصال تو بهم فراق
دست دهد بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله تو اختیار
کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که والی رعیت ساز عامل صادق قوی تا روی را که مرضی است در
زمین و آسمان و پاکیزه روزگار است یعنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه
پس دو مرد آمدند گفت که آن دو مرد وزیران تو اند در دنیا و مددکاران تو اند در وقت وفات
و همراهان تو در بهشت بعد از آن مرا سلام کرد و آن دو مرد نیز مرا سلام کردند و گفتند
خلاص یافتی از مکروه و تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین و صدیقی
در میان خلق گفتم یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام
فرمود که این دو فرشته کریم جبرئیل و میکائیل اند پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده تر
و اهل بیت من بر بالین من گریان و از آن جمله آنست که عائشه رضی الله عنها گفت بعضی گفتند که ابو بکر
در میان شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند که به بقیع بریم و من گفتم در حجره خویش پیش حبیب خود دفن
میکنم درین اختلاف بودیم خواب بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبیب الی
الحبیب یعنی دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن را شنیده بودند تا غایتی که مردان
نیز در مسجد شنیده بودند و از آن جمله آنست که ابو بکر رضی الله عنه وصیت کرده بود که تابوت
مرا بدر روضه ببرید و بگوئید السلام علیك یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این ابو بکر است بآستانه تو آمده اگر جای او باز
شود و در گشاده گردد در آرید و الا به بقیع برید راوی می گوید که چون بموجب وصیت ابو بکر عمل کردند هنوز
آن حکایت تمام نشده بود که پرده دور شد و آوازی در آمد و ندای بگوش ما رسید که در آرید حبیب را
بسوی حبیب و از آن جمله آنست که نبی وی برا مهمانان رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم
تا وقت خواب کردن بماند چون بخانه باز آمد پرسید که مهمانان شام خورده اند اهل وی
گفتند طعام آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی را غضب شد و سوگند
خورد که از آن طعام نخورد بعد از آن گفت این سوگند از شیطان بود از آن طعام خوردن گرفت
راوی گوید که هر لقمه که از آن طعام برمیداشتیم از زیر لقمه بیشتر از آن که برمی داشتیم پیدا
می آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد از آن نزد مردم بسیار که عدد ایشان
را نمی دانم از آن طعام خوردند و از آن جمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را بعائشه رضی الله عنها

در بیعت خلافت عمر الفاروق رضی الله عنه
و منها ابی بکر الصدیق رضی الله عنه

سپارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را بحال آنکه ورای عائشه یک دختر بیش نبود عائشه
گفت مرا یک خواهر است دیگری کدام است گفت خاتون من حامله است و گمان می برم فرزند وی
دختر خواهد بود و آن چنان بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر آمد امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که در امم سالفه
جماعتی محدثین می بوده اند یعنی که خدای تعالی بالهام ایشان سخن میگفت و اگر درین امت هم چنین
کسی باشد عمر بن الخطاب است رضی الله عنه و موید این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنهما گفته است
که در هر امری که اصحاب سخن گفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره گوید که از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوی در چاه انداخته بودند بدان
دلو از آن چاه آب کشیدم چندانکه خدای تعالی خواست بعد از آن ابن ابی قحافه برگرفت و یک
دو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد بعد از آن ابن خطاب
گرفت و من هرگز چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها پر آب ساخت و همه
مردمان را سیراب گردانید و این تاویل بخلافت وی است و فضایل وی بسیار است و خوارق وی بروی
گذشته بی شمار و از انجمله آنست که روزی در مدینه در اثنا آنکه بمنبر بر آمده بود و خطبه می خواند
ترک خطبه کرد و دو بار یا سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان
گفتند همانا که عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر وی در آمد
و گفت ای خلیفه چه بود ترا که در اثنا خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی
گفت در آن وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند و کافران
از پس و پیش بر وی در می آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن گفتم تا پشت بکوه باز نهند
و از شر کافران باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یک ماه راه بود و چون یکچند بر
آمد و ساریه از آن سفر مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح
تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم که منادی ندا میکند که یا ساریة الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان
محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر امیر المؤمنین
عمر طعن جنون زده بودند این سخن شنیدند گفتند بگذارید وی را که او برای چنین کار ساخته شده
است گویند این سخن را در همان روز جمعه با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی
هیچ کاری نکند و سخن نگوید تا از عهده آن بیرون نتواند آمد و از انجمله آنست که چون

عمر الفاروق بن الخطاب رضی الله عنه

یکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز بر داشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچ کس ندانست
که آن چیست تا آن وقت که آن جیش بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحهای که خدای تعالی توفیق
ارزانی داشته بود تعداد می کرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که وی را بزجر در آب فرستادی
چه شد گفت والله یا امیر که من بوی بزجر نخواستم بآبی رسیدیم که عبور آنرا نمی دانستم تا از آنجا بگذریم
وی را برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود در وی سرایت کرد فریاد برداشت که وا عمراه وا عمراه
بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که لبیک وی که جواب ندای
آن مرد بوده آنرا شنیدند دانستند که لبیک وی که جواب آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب
جیش را گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی همانا که گردن ترا بزدمی برو دیت
وی را با اهل وی رسان و چنان مکن دیگر ترا ببینم پس گفت کشتن یک مسلمان پیش من بزرگتر است از
هلاک بسیاری و از انجمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص آنجا حاکم بود در
یکی از ماهها اهل مصر پیش وی آمدند و گفتند رود نیل را عادتی است که بی آن نمی رود و خشک می
شود عمرو پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست که چون از این ماه که درانیم دوازده روز بگذرد
دختر بکری پیدا کنیم و مادر و پدر وی را چندان مال بدهیم که راضی شوند پس وی را بخوبترین جامه ها
و زیورها بیارائیم و در نیل اندازیم عمرو رضی الله عنه چون آنرا شنید گفت این امریست که هرگز در اسلام
این نخواهد بود بدرستیکه اسلام همه قاعده های بد را که پیش از وی بوده است ویران می کند چون
از آن تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه
چون آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت عمر بوی نوشت
که آنچه کرده صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پاره نهادم آنرا در رود نیل انداز
چون مکتوب به عمرو رسید آن کاغذ پاره را بگشاد در وی نوشته بود که من عبد الله امیر
المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار
هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو آن کاغذ پاره را در نیل
انداخت دیگر روز بامداد وی را شانزده گز بالا آب روان شده بود و از آن وقت باز این عادت
بد از مصر باز برخاسته است و از انجمله آنست که در آن روز که وی کشته شد روی زمین تاریک
شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت برخاسته می گفتند
نه بلکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه کشته شده است و از انجمله آنست که در روزی مصیبت وی یکی بیت

فرمان دادن عمر رضی الله عنه مکتوب به نیل مصر

شهادت عمر رضی الله عنه

راشنیدند وگوینده را ندیدند • لَبَّیْكَ عَلَی الْاِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِیًا • فَقَدْ اَوْشَكُوا هَلْكَی وَمَا قَدُمَ الْعَهْدُ
وَاَدْبَرَتِ الدُّنْیَا وَاَدْبَرَ خَیْرُهَا • وَقَدْ مَلَّهَا مَنْ كَانَ یُوقِنُ بِالْوَعْدِ **وازانجمله آنست که چنیان**
این ابیات را در مرثیهٔ وی گفته اند وخوانده • سَیَبْكِینَ نِسَاءُ الْجِنِّ یَبْكِینَ شَجِیَّاتٍ • وَیَخْمِشْنَ وُجُوهًا
كَالدَّنَانِیرِ النَّقِیَّاتِ • وَیَلْبَسْنَ ثِیَابَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبِیَّاتِ • **وازانجمله آنست** که این بیتهای دیگر
بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند **شعر** جَزَی اللّٰهُ خَیْرًا مِنْ اَمِیرٍ وَبَارَكَتْ
یَدُ اللّٰهِ فِی ذَاكَ الْاَدِیمِ الْمُمَزَّقِ • فَمَنْ یَسْعَ اَوْ یَرْكَبْ جَنَاحَیْ نَعَامَةٍ • لِیُدْرِكَ مَا قَدَّمْتَ بِالْاَمْسِ یُسْبَقِ
وازجمله کرامات شیخین رضی الله عنهما عقوبات روافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند
وناسزا گفته اند امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است از یکی از ثقات که گفت ما
که ما سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم وبا ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر وعمر سخنان بد میگفت
هرچند ویرا نصیحت کردیم ازان باز نمی ایستاد چون بنزدیک یمن رسیدیم فرود امدیم وخواب
کردیم چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم وان کوفی را بیدار کردیم بیدار شد وگفت هیهات از
شما درین منزل باز ماندیم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالای سر من
ایستاده بوده ومیگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار کرد باید تو درین منزل مسخ خواهی شد
گفتیم وای برتو برخیز ووضو ساز وی بنشست وپایهای خود را گرد آورد ناگاه دیدیم که انگشتان
پای وی اغاز مسخ شدن کرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزینه شد پس بزانوی وی رسید
انگاه بتهیگاه وی بعد ازان بسینهٔ وی ودر اخر بروی وی وجبینه بوزینه شد ویرا بگرفتیم
وبر بالان شتر بستیم وروان شدیم در وقت غروب افتاب بجنگلی رسیدیم که بوزینه چند انجا جمع امده
بودند چون اینها را دید اضطراب بسیار نمود وریسمان را پاره کرده وبایشان پیوست بعد ازان
روی با ما کرد وان بوزینگان باوی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که وی ادمی بود ما را
ایذا میکرد اکنون که بوزینه شد وبوزینگان دیگر یار وی شدند تا چه خواهد کرد امد بنزدیک ما ودم
خود بنشست ودر رویهای ما نظر میکرد واز چشمان وی اشک میریخت چون ساعتی گذشت بوزینگان
برفتند ووی برفتند ووی نیز در عقب ایشان برفت **وهم امام مستغفری آورده است**
از علی بن زید که وی گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله تعالی مرا گفت که کسی را بفرست که فلان
شخص را ببیند گفتم تو حال ویرا بگوی گفت نه کسی را بفرست فرستادم سعید بن مسیب گفت
ان شخص بعض از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را دشنام میداد بروی وی ریشی پیدا شد

شدن آدمی به بوزینه

کرفت وجهه روی وی

وسیاه گشته

وهم وی آورده است از مرد صالح که گفته است شخصی بود از کوفه که ابوبکر وعمر را رضی الله عنهما ناسزا
میگفت با ما هم سفر شد هرچند ویرا نصیحت میکردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا شد در وقت
مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم که خواجه خود را بگوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجب حادثه
پیش امده است هر دو دست وی چون دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم وگفتیم با ما مراجعت
کن گفت مرا حادثهٔ عظیم افتاده است ودو دست خود را از استین بیرون آورد چون دو دست
خوک پس با ما همراه شد تا بجای رسیدیم که انجا خوکان بسیار بود خود را از مرکب بینداخت وصورت
خوک کرفت وبا خوکان بپیوست چنانکه ویرا از ایشان باز نشناختیم متاع وغلام ویرا بکوفه آوردیم
وهم وی آورده است از یکی غازیان که گفته است که بجماعتی بغزا می رفتیم وبا ما شخصی بود از موالی
بنی تمیم ابوحیان نام ابوبکر وعمر را رضی الله عنهما دشنام میداد وناسزا میگفت هرچند ویرا منع
میکردیم سود نداشت ویرا پیش یکی از حکام بردیم که راه ما بروی بود بردیم گفت ویرا پیش ما
بگذارید وبروید ویرا بگذاشتیم وبرفتیم چون زمانی برامد دیدیم از عقب می آید آن حاکم ویرا
جامه پوشانیده واسپی داده چون بما رسید اغاز شماتت کرد وگفت چون دید بدای بحد دشمنان
خدا گفتیم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه میرفت وما در جانب دیگر ناگاه از راه بیرون
رفت وبقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران بروی حمله کردند از ما مدد کاری خواست
خواستیم که ویرا خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی آوردند وگوشت
وپوست ویرا تمام بکندند چنانکه استخوانهای وی سفید می درخشید ما فریاد برداشتیم که
کیست از بنی تمیم که ترکهٔ ابوحیان را جمع کند **وهم وی آورده است** از یکی از اکابر سلف که گفته است
مرا همسایهٔ بود که ابوبکر وعمر را رضی الله عنهما ناسزا میگفت یک شب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در خواب
دیدم که ابوبکر بر دست راست وی بود وعمر بر دست چپ وی گفتم یا رسول الله همسایهٔ دارم که مرا ایذا
میرساند در شان این دو مرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را گفت برو وهمسایهٔ ویرا بکش چون
بامداد شد با خود گفتم بروم وویرا خبر کنم از انچه دیده ام چون بمحلهٔ وی در امدم از سرای وی خروش
وولوله می آمد حال وی پرسیدم گفتند دوش کسی بروی در امده است وویرا کشته **وهم وی آورده**
که یکی از اهل حجره گفته است که یکی از بزرگان اهواز متاعی فروخته بودم مرا گفتند وی از افضلست
وابوبکر وعمر ببدی ذکر میکند چون امد شد من بوی بسیار شد یک روز پیش وی بودم ناگاه نسبت
بایشان سخنان ناخوش گفتن اغاز کرد از پیش وی بسیار مغموم ومحزون برخاستم وآن

شدن آدمی به خوک

حمله کردن زنبور

ودر شان این دو مرد ناسزا میگوید

است

شب افطار نکردم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم گفتم یا نبی الله فلان کس را می بینی که در
شأن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما چه می گوید فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بلی یا رسول الله گفت برو و وی را
پیش من در رفتم و وی را آوردم گفت وی را بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت وی را بکش گفتم وی را
بکشم یا رسول الله سه بار از وی این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امری عظیم می نمود بار سیم گفت
وای بر تو بکش وی را بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث روم و از آنش خبر کنم چون بمحله
وی رسیدم از خانه وی فریاد و افغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان کس را بر بستر وی
کشته یافتند گفتم والله که من وی را کشتم بامر رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون پسری وی از ادا[illegible] گفت
تو مال خود بستان و مرا بگذار که وی را در زیر خاک کنم مال خود بستدم و برفتم و هم وی آورده است
که یکی از سلف گفته است که من کودکی معلمی داشتم رافضی مذهب بود فضولات میکرد و من ابوبکر
و عمر را ناسزا میگفتم شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده است و همه مردمان روی بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نهاده اند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته است
و بر یمین وی پیری [illegible] نشسته و بر یسار وی نیز پیری دیگر [illegible] نشسته و مردم بر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت
یا رسول الله این شخص از ما چه می خواهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست که مرا بگیرد از خواب
در آمدم و فی الحال موی روی و ابروی من بریخت و مدت چهار ماه چنان بماندم یک روز یکی از آشنایان پیر
من در آمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند
چنان دریافتم که وی را تصور آن شده است که مرا چنانچه جوانان را باشد عشق و محبت کسی این حال کرده
است من حقیقت حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم توبه نکردی و عذر نخواستی ندانسته
که صلوات و تسلیمات و غیر آن که بر روح رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرستند بوی می رسد فی الحال
لگنی و ابریق طلبیدم وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و گفتم خداوندا توبه کردم و بفضیلت
شیخین رضی الله عنهما قایل شدم یک هفته بر من نگذشت که موی روی و ابروی من بر دمید و هم وی آورده است
که یکی از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد در مسجدی گزاردم چون امام از نماز فارغ شد
بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقا نماز شام بامدادی را در همان مسجد
گزاردم و چون امام فارغ شد از برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که
پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می کرد و امسال دعای نیکو سبب چه بود گفتند می خواهی که

امام پارینه ببینی گفتم آری مرا بسر گوری آوردند که در اینجا سگی بود و از چشمهای وی اشک می ریخت با وی
گفتم تو آن امامی که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکردی بسر خود اشارت کرد که آری
و هم وی آورده است که یکی از سلف گفته است که در مداین بودم و هر جا که می شنیدم که کسی
مرده است وی را کفن میکردم روزی شخصی آمد که اینجا اهل کوفه فرود آمده اند و یکی از ایشان مرده است
و کفن ندارد غلام خود را فرستادم تا برای وی کفن بخرد و من بر وی در آمدم دیدم که مرده است خشتی
بر شکم وی نهاده اند ناگاه باز نشست و گفت یا ویله یا ویله من وی را گفتم بگو لا اله الا الله گفت این نفعی نمی کند
من با قومی بودم که شتم ابوبکر و عمر رضی الله عنهما میکردند و من با ایشان شتم میکردم و اکنون هلاک
شدم و جای مرا از دوزخ بنمودند پس مرا بر انگیختند تا مردم را اعلام کنم من از پیش وی بیرون آمدم و
اصحاب وی را از آن خبر کردم گفتند این شیطانی است بزبان وی سخن گفته است و از جمله
کرامات شیخین رضی الله عنهما آنست که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از
اولیاء الله هستند که ایشان را رجبیون می گویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیادت و نقصان
و حال ایشان آنست که در اول روز رجب چنان گران می شوند که گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده اند
بر خود نمی توانند جنبید نه بر پای می توانند خاست و نه می توانند نشست دست و پای بلکه پلک چشم
را نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر میشوند چون شعبان
در می آید سبکبار می شوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار
و تجلیهای بی شمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب می شود و گاه باشد
که بعضی از آن احوال بر بعضی باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات گفته است که من یکی از آنها
از ایشان را دیدم و بر وی کشف روافض گذاشته بودند ایشان را در صورت خوک میدید گاه بودی که
مردی مستور الحال که هیچکس مذهب وی را ندانستی بر وی بگذشتی و مذهب رفض داشتی وی را
در صورت خوک دیدی و وی را طلب داشتی و گفتی توبه کن و بخدای باز گرد که تو رافضی آن شخص
در تعجب افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی وی را در صورت انسان دیدی و گفتی
راست میگویی و اگر کاذب بودی همچنان در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ میگویی و توبه
نکردی روزی دو مرد از عدول شافعیه بر وی در آمدند که هرگز هیچکس از ایشان رفض فهم نکرده
بود و از جماعت شیعه نیز نبودند بفکر و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت با ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شأن علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدل

شد امام سگ

صورت خوک

امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

بروی در آمدند فرمود تا ایشانرا بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود که من شمارا در صورت خوکی می بینم و این علامتی است میان من و خدای تعالی که رافضیانرا درین صورت می نماید در حال از آن مذهب توبه کردند ایشانرا گفت که درین ساعت توبه کردید زیرا که شمارا در صورت انسانی می بینم ازین معنی تعجب نمودند و بالکلیه از آن مذهب باطل توبه کردند امیر المؤمنین

عثمان بن عفان رضی الله عنه کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه وسلم بنکاح وی در آمده بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله عنها و بعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که اگر مرا دختر سیم بودی از آن هم بعثمان نکاح کردمی و گفته اند که هیچ کس را از ادمیان این دولت نداده است که دو دختر پیغمبر بنکاح وی در آمده باشد و ویرا فضایل و کرامات بسیار است از آن جمله آنست که روزی یکی از اصحاب بخانه وی میرفت در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانه وی در آمد فرمود که می آید یکی از شما که اثر زنا ظاهر است در چشم وی آن صاحب گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای تعالی وحی نازل میشود گفت این وحی نیست که نور فراست است و از آن جمله آنست که در آن شبی که بامداد آن شهید شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که فرمود ای عثمان پیش ما افطار کن خواهی کرد لاجرم روزه بگرفت و آخر روز که با مخالفان مقاتله کنند سعادت شهادت یافت و از آن جمله آنست که جهجاه بن سعید غفاری در آن ایام عصای که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم بوی رسیده بود از دست وی در ربود و بر زانو نهاد تا بشکند مردم بانگ بروی زدند در زانوی وی علتی پیدا آمد که پیش از آنکه سال بروی بگذرد در آن مرد و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینای را دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان الله در همچنین جای چنین سخنی میگوئی گفت از من گناه عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر روی وی طپانچه زنیم چون ویرا کشتند بخانه وی در آمدیم و سر وی در زانوی خاتون وی بود صاحب من آن خاتون گفت که روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که طپانچه بر روی برهنه وی زنم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی رسول را صلی الله علیه و آله وسلم

وتزوج

وتزوج وی دو دختر رسول را صلی الله علیه و آله وسلم و تعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت و بازگشت من بآن التفات ننمودم و طپانچه بر روی وی زدم خاتون وی گفت خدای تعالی گناه ترا بیامرزاد دو دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد والله که هنوز از آستانه خانه وی بیرون نیامده بودم که دو دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمی برم که خدای تعالی گناه مرا بیامرزد و از آن جمله آنست که عثمان را شهید ساختند سه روز جنیان بر بام مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم نوحه کردند و در مرثیه وی ابیات می خواندند و از آن جمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان شنیدم که گوینده می گفت ابشر ابن عفان بروح و ریحان و برب غیر غضبان ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگریستم هیچ کس را ندیدیم و از آن جمله آنست که چون ویرا شهید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوا و لا تصلوا علیه فان الله عز وجل قد صلی علیه و از آن جمله آنست که بعد از سه روز ویرا در شب جانب بقیع می بردند تا دفن کنند سوادی از قفای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان مستولی گشت چنانکه نزدیک بود که جنازه ویرا بگذارند و متفرق شوند از میان آن سواد کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن با شما حاضر باشیم بعضی از حاضران می گفتند که والله ایشان فرشتگان بودند و از آن جمله آنست که در موسم حج بعد عثمان چون قافله بمدینه رسید بهمانا شخصی بطریق معاونت و خوارداشت بمشهد امیر المؤمنین عثمان نرفت که دور است از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت باز گشتند و سبعی میان قافله در آمد و ویرا پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند که آن بواسطه بی حرمتی با عثمان رضی الله عنه و از جمله کرامات خلفا ثلثه است آنکه پیش ابوذر عثمانرا ذکر کردند گفت در حق وی هیچ نگویم ابدا مگر خیر زیرا که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب وی روان شدم تا بموضعی رسید و نشست من پیش وی رفتم و سلام گفتم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفتم که خدای تعالی و رسول وی را ناگاه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنشست رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که ترا چه آورد ای ابوبکر گفت خدای تعالی و رسول وی را بعد از آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آمد و بر دست راست ابوبکر بنشست و با وی همان سوال و جواب واقع شد بعد از آن عثمان آمد و بر دست راست عمر رضی الله عنهما بنشست رسول صلی الله علیه و آله وسلم هفت یا نه سنگ ریزه بر داشت و در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدم

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

چون او از بتور عسل بعد از ان سنک ریزه‌ها را بر زمین نهاد خاموش شدند بعد از ان برداشت
و در دست ابو بکر نهاد باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آنرا برداشت و در دست عمر رضی الله عنه نهاد بتسبیح آمدند چون بر زمین نهاد خاموش
شدند باز آنرا برداشت و در دست عثمان رضی الله عنه بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش
شدند **و از انجمله آنست که مردی از اصحاب** در روز قتل مسیلمه کذاب کشته شده بود و بعد از آنکه او را
می‌جلیدند شنیدند که یکی از کشتگان می‌گوید محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الشهید عثمان اللین الرحیم
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام اول است از ائمه اثنی عشر و کنیت وی
ابو الحسن و ابو تراب است و هیچ نامی وی را از ابو تراب خوشتر نیامدی و چون وی را بان نام خواندندی
شادمان شدی روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد علی را انجا ندید
از فاطمه رضی الله عنها پرسید که ابن عم تو کجاست گفت میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرد
و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسی را فرمود
که ببین که کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم انجا رفت و وی را دید خفته و ردای وی از دوش وی افتاده و دوش وی خاک
آلوده شده رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور
می‌کرد و میگفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است که بتقریر
زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ
یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه رسیده است جنید گفته است قدس سره که اگر جناب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
از محاربات که با مخالفان میکرد باز پرداختی هر اینه از وی بما نقل کردندی از این علم یعنی علم حقایق
و تصوف انچه دلها طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرف است که علی بن ابی طالب سر عارفانست
و مرو را سخنانست که کس پیش از وی نگفته است و بعد از وی کس مثل وی نیاورده است تا
بجایکه روزی بمنبر بر آمده بود گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما جما هذا
لعاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی فی هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زقا زقا
فو الذی نفسی بیده لو اذن للتوریة و الانجیل ان یتکلما لو ضعت و سادة فاخبرت بما فیهما
فصدقانی علی ذلک و دران مجلس مردی بود که وی را ذعلب یمانی می‌گفتند گفت این مرد بس

عریض دعوی کرد هر اینه وی را فضیحت سازم پس برخاست و گفت سوالی دارم حضرت امیر
فرمود وای بر تو سوالی که میکنی از برای تفقه و دانائی کن نه از برای تعنت و مرد از مان ذعلب
گفت تو مرا برین داشتی پس پرسید که هل رأیت ربک یا علی قال ما کنت لاعبد ربا لم اره قال
کیف رأیته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان و لکن رأته القلوب بحقایق الایقان ربی
ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یحویه مکان و لا یداوله زمان و لا یدرک بالحواس
و لا یقاس بالناس چون ذعلب این سخنان بشنید صیحه زد و بیهوش بیفتاد چون باخود آمد
گفت با خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کس بر سبیل تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود که
کار بدست تو باشد **و امام مستغفری رحمه الله** در کتاب دلایل النبوة آورده است که ملک روم
در وقت خلافت عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن دران کتاب مذکور است
و آنرا بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد چون عمر رضی الله عنه آنرا بخواند برداشت و پیش امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه آورد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بخواند دوات و قلم طلبید
و جواب آنرا بنوشت و در پیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جواب نویسنده کیست
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و داماد وی و دوست
وی ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بهفت سال و بعضی گفته‌اند ولادت وی در
خانه کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بوده است و بعضی
گفته‌اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله و اول اصح است و ابن
جوزی در کتاب صفة الصفوة آورده است که در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت
و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت و الله اعلم گویند بکره در مردمان بر وی اجتماع کردند و از دحام نمودند
چنانکه پای مبارک وی را بعضی آلوده کردند مناجات کرد که خداوندا من این قوم را مکروه میدارم و ایشان نیز
مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان و ایشانرا از من همدرگاه همان شب ویرا زخم زدند و وی را
کرامات بسیار است **از انجمله آنست که بروایات** صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک
بر رکاب می‌نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد **و از انجمله آنست** که اسماء بنت عمیس از فاطمه
رضی الله عنها روایت کند که گفت در شبی که علی بن ابی طالب با من زفاف کرد از وی بترسیدم
زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا برسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت
کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم سجده دراز کرد پس سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت باد

و چون پای دیگر در رکاب می‌رسید
و بروایتی بکشید پای دیگر میرسانید
ایشان ختم تمام میکردند

ترا باکیزکی نسل بپرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی
بکوید اخبار خود را وانچه بر روی زمین خواهد کذشت از مشرق تا بمغرب وازانجمله آنست که امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه بکوفه آمده بود وی مجتمع شدند در پیش ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی شد
ودر پیش وی با اعدا مقاتله می کرد ناکاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد کزارده بود
شخصی را فرمود که بفلان موضع رو وانجا مسجدیست در پهلوی مسجد خانهٔ ودران خانه زنی
ومردی باهم جنک ونزاع دارند ایشانرا پیش من آر آن شخص برفت وایشانرا آورد روی
با ایشان آورد وفرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن جوان کفت ای امیر المؤمنین این زنرا
نکاح کردم وچون پیش وی در آمدم مرا از وی نفرتی واقع شد که اکر توانستمی همان لحظه
ویرا از پیش خود دور کردمی با من اغاز جنک ونزاع کرد تا ان زمان که فرمان تو رسید پس
امیر المؤمنین کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد وفرمود که بسیار سخنهاست آن
کس که بآن مخاطب می شود نخواهد کفت دیکری بشنود همه برفتند وان جوان و زن
بماندند روی بآن زن کرد وکفت که این جوانرا می شناسی کفت نه فرمود که من ترا بکویم
چنانکه ویرا بشناسی اما می باید که منکر نشوی کفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی
کفتم هستم فرمود که تو پسر عم نداشتی هردو یکدیکر را دوست میداشتید کفت آری پس فرمود
که پدر تو نخواست که ترا بوی بزنی دهد ویرا از پیش خود بیرون کرد کفت آری پس فرمود که
یک شب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بکرفت وباتو مجامعت کرد وآبستن شدی و
انرا با مادر کفتی واز پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر ترا از خانه
بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خرقهٔ بپیچیدی ودر بیرون دیوارها که محل قضاء حاجت
مردمان بود بینداختی سکی آمد و ویرا بوی می کرد سنکی بسوی ان سک انداختی بر سر ان
کودک خورد وبشکست مادر تو پارهٔ از ازار خود بدرید وبر سر وی بست پس ویرا بکذاشتید
وبرفتید ودیکر حال ویرا ندانستید ان زن کفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین واین را هیچ
کس غیر از من ومادر من نمیدانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک
را کرفتند وتربیت کردند تا بزرک شد وهمراه ایشان بکوفه آمد وترا زن کرد پس آن جوانرا
فرمود که سر خود را برهنه کن برهنه کرد اثر شکستکی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست
خدای تعالی ویرا از انچه حرام بود نکاه داشت پسر خود بکیر وبرو وازانجمله آنست که اهل

کوفه

کوفه کفتند که یا امیر المؤمنین آب فرات امسال طغیان کرده است وهمه کشت زارها را ضایع ساخته
چه باشد اکر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود برخاست وبخانه درآمد ومردمان همه بر جا
منتظر وی ایستاده ناکاه بیرون آمد جبهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم وبرد وی در بر وعمامهٔ وی
بر سر وعصای وی در دست پس اسب طلبید وسوار شد وهمه مردمان از اولاد وی وغیر ایشان
در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد ودو رکعت نماز سبک
بکذارد پس برخاست وعصا را بدست خود کرفت وببالای پل برآمد وامیر المؤمنین حسن و
حسین رضی الله عنهما با وی پس بآن عصا بجانب آب اشارت کرد یک کز آب کم شد فرمود که این
قدر بس هست مردمان کفتند نی ای امیر المؤمنین باز بعصا بسوی آب اشارت کرد یک کز دیکر
کم شد بار دیکر اشارت کرد یک کز دیکر کم شد یک بار دیکر اشارت کرد یک کز دیکر کم شد
مردمان او از بر داشتند که همین بسند است یا امیر المؤمنین وازانجمله آنست که جندب
عبد الله الازدی کوید که در جمل وصفین با امیر المؤمنین علیه السلام بودم کرم الله وجهه ومرا هیچ شک
نبود دران که حق بجانب ویست اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن
جماعت همه قراء وخیار ما اند کشتن ایشان کاری عظیم است بامدادی از میان لشکرکاه
بیرون آمدم وباخود مطهرهٔ آب داشتم جای نیزهٔ خود را بزمین فرو بردم وسپر خود را بآن
باز نهادم ودر سایهٔ آن بنشستم ناکاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه انجا رسید پرسید که هیچ
آب همراه داری مطهرهٔ که داشتم پیش آوردم بستد وچندان دور رفت که از چشم نظر من
پنهان شد بعد از ان بیامد وضو ساخته در سایهٔ آن سپر بنشست ناکاه دیدم که سواری
از حال وی می پرسید کفتم ای امیر المؤمنین این سوار ترا می جوید کفت ویرا بخوان بخواندم
آمد وکفت ای امیر المؤمنین مخالفان از نهروان بکذشتند وآب بریدند فرمود که کلا
ایشان نکذشته اند بار دیکر آن سوار کفت والله که کذشتند حضرت امیر فرمود کلا ایشان
نکذشته اند درین سخن بود که دیکری آمد که مخالفان کذشتند حضرت امیر فرمود کفت
کذشته اند ان شخص کفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشانرا بران جانب حضرت
امیر کفت والله که نکذشته اند وجود کذرند محل افتادن وجای ریختن خون ایشان اینجاست
بعد از ان برخاست ومن نیز برخاستم وباخود کفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد حال
این مرد را بشناسم یا آنست که کذابست دلیر باخود ویرا بینهٔ هست از خدای تعالی بر کار خود

صلی الله علیه و آله وسلم

یا از لشکر چیزی دانسته است با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم اگر ببینم که [illegible] از
نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند بر محاربه و قتال
ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت
امیر المؤمنین کرم الله وجهه پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای فلان حقیقت
حال تو روشن شد گفتم آری ای امیر المؤمنین فرمود که بکار مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم
و دیگری را هم کشتم پس با دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم
اصحاب من مرا برداشتند و ببردند با خود نیامدم جز آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از
محاربه فارغ شده بود **و از انجمله آنست که در وقت** توجه بسوی ایشان فرمود که ایشان از آنجا نمی
گذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته نشوند و از ایشان هیچ کس زنده نماند مگر کم از ده تن
و از اصحاب من هیچکس کشته نشود مگر کم از ده تن بعد از آن متوجه آن جماعت شد چندان مقاتله
کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته شدند **و از انجمله آنست که تفصیلی**
از احوال وی خبر داد و گفت ترا صلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما و چنانچه
که فرموده بود بعینه واقع شد **و از انجمله آنست** که حجاج کمیل بن زیاد را رضی الله عنه طلب کرد از وی
بگریخت وظایف و عطایای قوم وی را باز گرفت کمیل با خود گفت که عمر من باخر رسیده است
نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج آمد گفت ترا دوست میداشتم که تو را ه یابی کمیل
گفت باقی نمانده است از عمر من مگر اندکی هرچه خواهی بکن که موعد ما خدای تعالی است و بعد از
قتل من حسابی خواهد بود و مرا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی
بود حجاج گردن وی را بزد **و از انجمله آنست که** حجاج روزی گفت دوست میدارم که برسم یکی
از اصحاب ابو تراب تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل وی گفتند ما هیچکس نمی دانیم که طولی
پیش از آن صحبت داشته باشد که قنبر مولای وی وی را طلب داشتند و گفت توئی قنبر گفت
آری گفت مولای تو کیست گفت مولای من خدای تعالی است و امیر المؤمنین علی ولی
نعمت منست گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا بدینی از دین وی فاضلتر راه نمای گفت
ترا خواهم کشت هر نوع کشتن که میخواهی اختیار کن قنبر گفت پیش از آنکه هر نوع که امروز مرا بکشی
من ترا از آن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر داده مرا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که ترا
ظلم خواهند کشت حجاج بفرمود تا وی را بکشتند **و از انجمله آنست که براء بن عازب رضی الله**

حجاج صح

گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و وی را نصرت نکنی چون امیر المؤمنین
حسین را رضی الله عنه شهید کردند براء بن عازب گفت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه راست گفت حسین
رضی الله عنه کشته شد و من وی را نصرت نکردم و اظهار ندامت میکرد **و از انجمله آنست**
که در بعضی سفرهای خود بکربلا رسید براست و چپ خود نگریست و گریان گریان از آنجا بگذشت
پس گفت والله اینست محل خوابیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند
ای امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا قومی بکشند که بی حساب بهشت
در آیند بعد از آن برفت و هیچکس تاویل سخن وی ندانست تا آنروز که واقعهٔ امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه واقع شد **و از انجمله آنست که** چون از کوفه لشکر طلبید بعد از قال و قیل
بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکه آن لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یک
مرد می آید یکی از اصحاب وی گوید که من این سخن چون بشنیدم بگذرگاه آن لشکر بنشستم و یک یک را
بشمردم والله که از آنکه فرموده بود نه یک مرد کم بود و نه زیادت **و از انجمله آنست که در**
که در وقت توجه بصفین اصحاب وی محتاج باب شدند هرچند از چپ و راست شتافتند آب
نیافتند حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ایشانرا اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد
از دیر بیابان از ساکنان آن سؤال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب
گفتند ای امیر المؤمنین اجازت ده تا بآنجا برویم شاید که پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب
برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت باین نیست عنان بغله خود را بجانب
قبله تافت و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوند چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا
آمد که هیچ آلتی بران کار نمی کرد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آب است
جهد کنید و آنرا برکنید هرچند اصحاب جمع شدند و جهد کردند نتوانستند که از آنجای
بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از بغله خود فرود آمد و آستین از ساعد بنوردید
و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت
آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند
همه آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن
سنگ برداشت و بر بالای آن چشمه نهاد و فرمود که آنرا بپوشانند چون راهب دیر
آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبری

مرسلی فرمود که نی پس گفت تو فرشته مقربی فرمود که نی پس گفت تو کیستی فرمود که من وصی
پیغمبر مرسل محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم راهب گفت دست بیار که مسلمان
می شوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی داد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر رضی الله عنه پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه
مدتی مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بناء این دیر از برای
کنندهٔ این سنگ است و پیش از من درین دیر بسیار بوده اند زیرا که ما در کتب خود دیده ایم
و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای وی سنگی که از آنجا کرا نداند و
کندن نتواند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پیش من چون دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم
و آنچه انتظار آن می بردم یافتم چون حضرت امیر این بشنید چندان بگریست که محاسن
مبارک وی از دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا و کنت فی کتبه مذکورا
پس آن راهب ملازم حضرت امیر المؤمنین شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندان
که شهید شد حضرت بر وی نماز گزارد و وی را دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی آمرزش
خواست و هرگاه که وی را یاد میکرد میگفت کی مولای منست و از آنجمله آنست که حبه عرنی که
از اصحاب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود گوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر المؤمنین
رضی الله عنه بر کنار دریای فرود آمد ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
حضرت فرمود که وعلیک السلام آن مرد گفت که من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت
بدیری کرد که آنجا بود پس گفت نزدیک ما کتابی است که از اصحاب عیسی علیه السلام از
یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آن را بر تو خوانم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد بخواند
که رفت در بعثت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و اوصاف امت وی و در آخر آن بود که بدرستی
فرود آید بر کنار این دریا مردی که اقرب باشد بوی از اهل زمان در قرابت و دین اهل مشرق را
بپا دارد و با اهل مغرب مقاتله کند الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف
والموت فی جنب الله اهون علیه من شربة ماء یشربها الظمآن العطشان رضوان الله و الفوز بجنة
پس آن مرد گفت چون این سخن شنیدم بوی ایمان آوردم و چون تو فرود آمدی پیش تو آمدم تا زنده و مرده
با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست و حاضران با وی بگریستند پس فرمود که الحمد لله الذی
لم یجعلنی عنده منسیا والحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب الابرار پس حبه عرنی گفت که ای حبه این را

واگر خواهی از پیش تو آرم صح

انجاسم

باخود

باخود یادگار و هرگاه که شام و چاشت خوردی وی را طلب کردی و در لیلة الهریر که حرب وی با
معاویه صعب شد شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و در قبر وی فرود
آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته
است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند
و هیچ آب نبود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت کیست که با جمعی از مسلمانان که بعلاقه
چاه رود و مشکها ببرد و از آن چاه پر آب کند و بیارد که رسول ضامن او برای ضامن مثوبت بهشت
مردی برخاست و گفت من بروم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی را با جمعی سقایان روان کرد سلمة
بن الاکوع رضی الله عنه گوید که من با ایشان بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم انجا درختان
بود از آن درختان آوازها شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشهای افروخته بی آنکه هیزم باشد
دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که از آن درختان بگذریم به پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم باز گشتیم فرمود که آن جماعت از جن بوده اند که شما را ترسانیده اند اگر شما می رفتید
چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندی بشما نمی رسید دیگری چون این بشنید برخاست که
من بروم یا رسول الله وی نیز با جماعت سقایان برفت ایشان را نیز همان حال پیش آمد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان گفت اگر همچنان
که فرموده بودم می رفتید هیچ مکروهی بشما نمی رسید شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه
کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی را رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان
برو و از آن چاه آب بگیر و بیار سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش نهادیم و
بر دست علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و این رجز با خود میگفت شعر اعوذ بالرحمن ان امیلا
عن عزف جن اظهرت تهویلا شعر و اوقدت نیرانها تغویلا و قرعت مع عزفها الطبولا
تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا آمده هول بر ما مستولی شد با خود گفتیم علی نیز
چون آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من نهید و از هیچ به
بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان در آمدیم آتشهای عظیم افروخته
گردانت و آنکه هیزم باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک می کردند چنانکه
هوش از ما برفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر آن سرها میگذشت و میگفت در عقب من
بیائید و از چپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست در عقب وی می رفتیم تا بآن چاه رسیدیم یکی

دلو داشتیم براء بن مالک رضی الله عنه یک دلو با دو دلو کشید ریسمانها بگسست و دلو در چاه افتاد
و از آن چاه آواز خنده و قهقهه برآمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت کیست که برود و از
لشکر ما دلوی بیارد اصحاب گفتند هیچکس را طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه میزر بر میان بست و بچاه فرود آمد آواز خنده و قهقهه که می آمد زیادت شد
چون بمیان چاه رسید پای بلغزید و بیفتاد غلغله و ولوله از چاه برآمد و آوازی چنانچه کسی خناق
کرده باشند می آمد ناگاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبد الله
و اخو رسول الله شکمها را فرو گذارید همه شکمها را پر آب کرد و سر بست و یک یک را بالا آورد
بعد از آن وعده و مشک بود اشت و ما هر یک یک مشک برداشتیم چون بان درختان رسیدیم
از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی
شنیدیم که هاتفی در نعت رسول صلی الله علیه وسلم و مناقب علی رضی الله عنه در پیش ما سیر رفت
و رجزی می گفت تا به پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیدیم علی رضی الله عنه قصه را تماما
پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکایت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن هاتف عبد الله الجنی که
شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا بکشت **وازانجمله آنست که خدای تعالی** برای وی دو بار رد شمس
کرد و آفتاب از مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و یکی بعد از وفات وی
ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی در خانه خود بود و علی رضی الله عنه پیش وی بود که
جبرئیل علیه السلام آمد و از گرانی وحی تکیه بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر برنداشت تا آن زمان
که آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گزارد باشارت چون رسول صلی الله علیه
و آله وسلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گزاردم
نشسته رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را برگرداند تا تو نماز دیگر را در
وقت بگزاری بر پای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع که نماز دیگر می باشد باز گشت
و علی رضی الله عنه نماز خود را در وقت بگزارد اسماء بنت عمیس گوید که از آفتاب در وقت
غروب آوازی می آمد همچون آواز اره و این قصه اگرچه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین
تفاوتی بود ثانیا مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد آن بود که در وقت
توجه ببابل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز دیگر را

ابیات خواندن گرفت و علی رضی الله عنه

در وقت

در وقت بگزارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد
و نماز دیگر از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله وجهه آن را
از ایشان شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت گزارند
خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام داد آفتاب
غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد و بتسبیح و تهلیل و استغفار
اشتغال نمودند **وازانجمله آنست که حضرت** امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که
خبرهای وی را بسوی معاویه می رساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند می خوری
آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی ترا کور گرداناد
و از آن هفته برنیامد که بیرون آمد و عصای وی را گرفته بودند و می کشیدند و چشمهای وی
هیچ نمی دید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه از شخصی سوال کرد آن شخص راست نگفت حضرت
امیر فرمود که دروغ میگوئی گفت نمی گویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد و اگر دروغ گفته باشی
خدای تعالی ترا کور گرداناد گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رحبه بیرون نرفت
الا نابینا **وازانجمله آنست که روزی** بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم شنیده است که گفته من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار
حاضر بودند گواهی دادند یکی از آنها که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود حاضر بود اما گواهی
نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده
گفت من پیر شده ام و فراموش کرده ام امیر المؤمنین دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ می
گوید سفیدی بر روی وی ظاهر گردان که عمامه از آن نپوشاند راوی گوید که والله من آن شخص را
دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی آمده بود **وازانجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه** گفته است
که من در آن مجلس با سایر آن حاضر بودم و من نیز از آنجمله بودم شنیده بودم اما گواهی ندادم و از آن
پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم من ببرد گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار
ندامت میکرد و از خدای تعالی آمرزش میخواست **وازانجمله آنست که روزی** بر بالای منبر
گفت انا عبد الله و اخو رسول الله و وارث نبی الرحمة منم نکحت سیدة نساء اهل الجنة منم سید
الاوصیاء و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند خدای تعالی ببلائی گرفتار گرداناد مردی

رجعة الشمس ساعة

ازان مجلس گفت کیست از وی خوش بیاید که گو بیا تا عبدالله واخو رسول الله ازجای خود
برخواسته بود که ویرا جنون وفسادی در دماغ واقع شد چنانک پای ویرا گرفتند وازمسجد
بیرون کشیدند بعد ازان از قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا عارضه می بوده است گفتند نی
وازانجمله آنست که روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود که یا ابا مسلم یعنی ابومسلم کجاست
محمد بن حنیفه گفت وی در اخر صفوفست فرمود که ای فرزند مراد من ابومسلم خراسانی پشت مقصود
صاحب جیشهاست که ازجانب مشرق با رایات سیاه بدید اید و چندان محاربه کند که خدای
تعالی بواسطه وی حق را درمرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنانکه باوی موافقت کنند عمر خود در
اعلاء دین ونگونساری ظالمان جد وجهد نمایند وازانجمله آنست که چون حضرت امیر
اهل کوفه را بفریاد رسی محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تحریض کرد واجابت ننمودند گفت بارخدایا
کسی را برین طایفه مسلط گردان که برایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف برایشان کار[illegible]
شب حجاج در طایف متولد شد وباهل کوفه رسید از وی انچه رسید وازانجمله آنست که
روزی معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران
مجلس گفتند که ما طریق دانستن این را نمی دانیم گفت من این را از علی رضی الله عنه معلوم می
توانم کرد که هرچه بر زبان وی بگذرد حق تواند بود پس با اهل سه تن از معتمدان خود را طلبید
وگفت با یکدیگر بروید تا یک مرحله از کوفه وازانجا هر یک بعد از دیگری بکوفه درائید وخبر
مرگ مرا بکوفه باز گوئید ولیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری وروز
مردن وساعت آن وموضع قبر وگذارنده نماز وغیر آن آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود
روان شدند چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی ازان ولد در امد اهل کوفه از وی پرسیدند که از
کجا می رسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم
الله وجهه آمدند وان خبر را باز گفتند بان التفات ننمود بعد ازان روز دیگر دیگری در آمد
وهمین خبر وفات معاویه گفت با امیر بگفتند هیچ نگفت روز سیم دیگری در امد وهم
موافق ایشان گفت یا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد وبصحت
پیوست امروز کسی دیگر امد وموافق ان دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت
امیر کرم الله وجهه فرمود که کلا که وی بمیرد مادام که این واشارت بمحاسن خود کرد از این اثار
برخود کرد خضاب کرده نشود ودر بکیر نگردد واین لا بکه لا اکباد با آن ملاعبه نکند آن سه تن

این خبررا

این خبر را بمعاویه بردند وازانجمله آنست که در یکی از خطبهای خود اشارت بواقعه بغداد
کرده است گفته است که گویا می بینم از بنی العباس که ویرا می کشند همچنانکه شتران قربانی را
بقربانگاه کشند واستطاعت آن ندارد که انرا از خود دفع کند وای بروی وای بروی چه خوار نده
است در میان آن قوم بسبب آنکه امروز امر بزرگ کار خود را گذاشته است ودر وی بنیا کرده
بعد ازان هم دران خطبه گفته که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان وکنیتهای ایشان
وحلیهای ایشان وموضع قتل ایشان وازانجمله آنست که روزی عبد الرحمن بن ملجم لعنه
الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه اغاز کرد وگفت اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک بعد ازان ویرا طلبید و گفت
ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صبا هیچ لقبی داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ
دایه یهودیه بود ای شقی ای عاقر ناقه صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد
وازانجمله آنست که روزی گفت که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم
یا رسول الله چه محنتها وخصومتها از امت تو بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفتم خداوندا
مرا بهتر از ایشان عوض ده وبدتر از من برایشان گمار در همان ایام شهید شد وازانجمله
آنست که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه
وفات یافت شنیدیم که قایلی میگوید که بیرون روید ای بنده خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم
از درون خانه آوازی آمد که محمد علیه السلام درگذشت ووصی او شهید شد نگاهبان امت که
تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد وپیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم
ویرا غسل کرده ودر کفن پیچیده یافتیم بروی نماز گذاردیم ودفن کردیم وازانجمله آنست که امیر
حسین را رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون مرا بر سریر بنهید وبیرون برید وبغریین
برسانید که انجا سنگی سپید خواهید یافت مرا در انجا دفن کنید وازانجمله آنست که موضع قبر ویرا
با زمین هموار کرده بودند ومستور ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت
غریین برده شد چند چرغ برایشان انداختند وسگان برایشان سر دادند باز گشتند
وبر سر ایشان در نیامدند بعضی از پیران غریین را از سر این پرسید گفتند از پدران ما
چنین بما رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اینجاست هرون الرشید انرا
قبول کرد وتا زنده بود هر سال بزیارت می امد وازانجمله آنست عقوبات مخالفان

کما اخصک الله من کذا لک الله صح

المؤمنین حسن و

کما ان او نوری در غشان باشد ازکجند
که در انجا کشاده کی خواجی یافت صح

از نواصب و غیرهم امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوة از فراس بن عمرو رضی الله عنه
آورده است که ویرا در عهد رسول صلی الله علیه وسلم پوست پیشانی درخشم ویرا بگرفت از موضع
اصابع وی موی بر رست چون موی خارپشت و آن در سرا او وی برفت در آن دو در که خوارج
بر امیر المؤمنین علی خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بریخت
فراس را از آن جزع عظیم پیدا شد و برا گفتند این از سبب آن شد که بر علی رضی الله عنه
خروج کردی توبه کرد و استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی برست راوی گوید که
من آن موی را دیدم پیش از آنکه بریزد و بعد از آن که ریخته بود و دیدم بار که رسته بود وهم وی
آورده است از یکی از صالحان که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه
خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند و صراط نزدیک رسیدم و از آنجا بگذشتم ناگاه دیدم رسول
صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین رضی الله عنهما مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم
که مرا آب دهند ندادند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا
یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را لعنت می کند و بدی می گوید تو
ویرا منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن
نیست که منع آن توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود برو و ویرا بکش
من در خواب ویرا بکشتم پس باز گشتم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله
فرموده بودی کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اِحسن را بگو تا آب دهد امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
مرا آب داد و من کاسه از وی گرفتم و نمی دانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم
بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح دمید ناگاه آواز مردم
بر آمد که فلان کس را بر جامه خواب کشتند و کماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بگناه
گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیدم خدای تعالی آن را است ساخته است
برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار بدست من کرده ام و مردم از آن بیگناهند حاکم گفت
وای بر تو این چیست که می گویی گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آن را است
ساخته است گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا برخیز
و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناهند وهم وی آورده است که علی بن زید رضی الله عنه
گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی بمن نمود و گفت برخیز و ویرا ببین گفتم

صلی الله علیه وسلم عارض شد بر وی صح

که یا رسول الله ایشان از بگوی که مرا آب دهند
رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
صح

توحال ویرا باز نمای چه حاجت است که من به بینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما سخنان ناشایسته می گفت من مناجات
کردم که خداوندا اگر اینان از پیش تو سابقه عنایتی هست تشانه بمن نمای روی آن شخص سیاه
شد وهم وی آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
سخنان ناشایسته می گفت سعد بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد کرد آن شخص شتر
خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد در آمده در میان حلقه مردم نشسته آن شتر
از جای خود بجست و بمسجد در آمد و آن شخص را در میان مردمان در زیر سینه خود گرفت
و بکشت بی آنکه مالید تا بکشت و از علی بن الحسین رضی الله عنهم روایتست که فرمود که ابرهیم
الهشام المخزومی والی مدینه بود در هر روز جمعه ما را نزد یک منبر جمع می کرد و در امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه می افتاد و ناسزا می گفت در یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر
بر آمده بود من بپهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه وسلم بشکافت
و از آنجا مردی بیرون آمد و جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای عبد الله ترا اندوهگین نمی
سازد و اینجا این مرد میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدای تعالی با وی
چه می کند چون چشم بگشادم وی که خطبه می کرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد امام حسن بن
علی رضی الله تعالی عنهما وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله تعالی عنهم کنیت وی ابو محمد است
و لقب وی تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل
علیه السلام نام ویرا هدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد بر قطعه از قطعها از حریر بهشت
نوشته و شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر روزی امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه امیر المؤمنین حسن را رضی الله عنه بر دوش گرفته بود و سوگند میخورد
که این شبیه نبی است صلی الله علیه وسلم نه شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم
می نمود و از وی آورده اند که بیست و پنج حج پیاده گزارده و حال آنکه نجائب برا با وی می کشیدند
در خبر است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر بر آمد و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی
بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و می گفت این پسر من سید است و زود باشد که
خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه
میدانست که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه نمیز داد ترین مردمانست مرفته و اجرب

امام حسن رضی الله عنه

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شهید شد معاویه با امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در سر مصالحه کرد
و عهد بست بر آنکه اگر وی را حادثه پیش آید خلیفه امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه باشد بعد از آن
امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودیم که فتنه را کاره
دانستم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه گذاشتم اگر حق وی بودی بوی رسید و اگر حق
من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی ترا والی ساخته
ای معاویه یا از برای خیری که دانسته است نزدیک تو یا از برای شری که دیده است و ان
ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس وی تعجب کرد و گفت
یا مسود وجوه المسلمین با معاویه بیعت کردی و ماله را بوی گذاشتی امیر المؤمنین رضی الله عنه
گفت خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول صلی الله علیه وسلم عرضه کرد بدایشان را که بر منبر وی بالا
میروند یکی بعد از دیگری این بر وی دشوار آمد خدای تعالی بوی فرستاد انا اعطیناک الکوثر
یعنی نهرا فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من
الف شهر مراد بالف شهر مدت ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب
کردیم هزار ماه بود و آورده اند که چون امیر المؤمنین حسن آن کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت
ای ابو محمد بچیزی جوانمردی کردی که هرگز نفس مردان مرد بمثل آن جوانمردی نکرد ابو هریره
گوید که یک شب حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما پیش رسول صلی الله علیه وسلم بود وی را بسیار دوست
میداشت وی را فرمود که پیش مادر خود رو من گفتم که با وی همراه بروم فرمود که نی ناگاه برقی
از آسمان آمد در روشنی آن برفت تا به پیش مادر خود رسید **و از جمله کرامات وی رضی الله عنه**
آنست که در بعضی از سوانح که بمکه میرفت پای مبارک وی ورم کرد یکی از موالی وی گفت
کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند از وی قبول نکرد گفت چون بمنزل برسی ترا
سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی بخر و مکاس مکن مولای وی گفت
پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدیم که دوا این دوا باشد در این منزل از
کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی آمد فرمود که آنک آن سیاه
که می گفتم برو و از وی روغن بخر و عش بوی ده چون از مولی پیش آن سیاه آمد و روغن
طلبید گفت که ای غلام این را از برای که می خری گفتم از برای حسن بن علی رضی الله عنهما
گفت مرا به پیش وی ببر که من مولای ویم چون پیش وی رسید گفت که من مولای توم گفت

نیکم

نیکم لیکن خاتون مرا درد زه گرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل
خود باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه بخانه
خود رسید حال را چنان که فرموده بود یافت **و از جمله آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه**
در سفری بودند و در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمدند برای امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در پای
یک نخله فرش انداختند و برای زبیری در پای نخله دیگر زبیری گفت کاش بر این نخله خرمای تر بودی
تا بخوردیمی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری دست
بدعا برداشت و در زیر لب چیزی میگفت که کس ندانست فی الحال آن نخل سبز شد و برگ برآورد
و بخرمای تر بارور شد شتربانی که با ایشان بود گفت این سحر است امیر المؤمنین حسن رضی الله
عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس آن
نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود همه بچیدند همه را کفایت کرد آنچه در مناقب وی از علم و
عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند بجهت رسیده است بمثابه که
استقصای آن نتوان کرد لاجرم در آن شروع نمی رود آورده اند که وی را زهر دادند و در وقت
وفات امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری
که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آن کس باشد
که من گمان میبرم بأس و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر نباشد دوست نمیدارم که
بی گناهی را برای من بکشند و مشهور آنست که وی را خاتون وی جعده زهر داده است بفرموده
معاویه وفات وی در اوایل ربیع الاول بوده سنه خمسین من الهجرة رضی الله تعالی عنه **امیر
المؤمنین حسین رضی الله عنه** وی امام سیم است و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله و لقب وی
شهید و سید ولادت وی در مدینه بوده روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و
گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه نیامده است مگر وی و یحیی
بن زکریا علیهما السلام و میان امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها
با امیر المؤمنین حسین پنجاه روز بوده است و رسول صلی الله علیه وسلم وی را نام حسین نهاده
است و وی را جمالی بود چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و برق رخساره وی بوی
راه بردندی و وی از سینه تا پای بغایت شبیه بود برسول صلی الله علیه وسلم چنانکه امیر
المؤمنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق برسول صلی الله علیه وسلم فرموده است حسین

فرش انداختند

۲ یزید بن معاویه
کان [illegible] الهجرة

ولادت وی

از منست و من از حسین خدای دوست دارد انکس را که حسین دوست دارد حسین سبطی است از
اسباط و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کشتی می گرفتند رسول الله صلی الله علیه و سلم مر حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول
الله بزرگ را میگوئی که خورد را بگیر رسول صلی الله علیه و سلم گفت اینک جبرئیل حسین را میگوید
که حسن را بگیر روایت است از ام الحارث که گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول
الله خوابی بد دیدم که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چه دیدی گفتم که دیدم
که پاره از تن تو بریدند و در کنار من نهاده اند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اینکه دیدی فاطمه
پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت
است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابرهیم
را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد
کرد یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اگر حسین وفات
کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابرهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد
من الم خود اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابرهیم وفات کرد و هر گاه حسین پیش
پیغمبر آمدی ویرا بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابرهیم ام سلمه رضی الله عنها
گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و سلم از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد
ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالست که می
مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که انرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جماعتی
از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشانرا بر می چیدم و اینست در دست من و دست
بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار من انرا بستدم خاکی بود سرخ انرا در شیشه کردم و
انرا محکم ببستم چون حسین بن علی رضی الله عنهما بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر
روز بیرون می آوردم و نگاه می کردم و می گریستم چون روز دهم محرم رسید اول روز انرا نگاه
کردم آن خاک در آن شیشه چون تازه کشته بود دانستم که ویرا کشته اند بسیار گریستم اما
خود را فرو گرفتم تا دشمنان بر وی شماتت نکنند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان
روز بود و شهادت وی روز عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدی و ستین من الهجرة
و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه و از عایشه آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه و سلم

با جبرئیل علیه السلام حسین بن علی رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که پسر منست و ویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا
بکشند رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ویرا که کشد جبرئیل گفت که امت تو اگر خواهی ترا
بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک
سرخ گرفت و برسول صلی الله علیه و سلم نمود و گفت که این خاک از مقتل وی است و از امام زین
العابدین رضی الله عنه آورند که فرموده است که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و
کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام کرده باشد
یک روز فرمود که از خواری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا را بزنی نابکار از نابکاران بنی
اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر رضی الله عنه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی
گفته که برسول صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بجهة قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار
کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و بصحت رسیده است که
هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و
مبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر یکی از ثقات گوید که چون سرهای عبید الله بن زیاد و اصحاب
ویرا بمسجد کوفه آوردند و بر رحبه بنهادند من در آنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند
آمد آمد ناگاه ماری آمد و بمیان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله بن زیاد در رفت
و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند آمد آمد دیگر بار آن
مار آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد گویند که شمر بن ذی الجوشن
مقداری زر سرخ در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی را از آن
بدختر خود داد دختر وی انرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را
بآتش برد در آتش هبا و ناچیز شد چون شمر انرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد
که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند
که شتری چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه مانده بود آن بدبختان انرا بکشتند
و بپختند چنان تلخ بود که از آن هیچکس لقمه نتوانست خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از
قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از این قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم

من دوست میدارم از تو بشنوم آنچه تو از ایشان شنیدهٔ گفت من از ایشان شنیده ام که می
گفتند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود * ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود
و می گویند که چون یکی از بد بختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین رضی
الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آنرا نمی دیدند که می خواند
ایها القاتلون جهلاً حسینا * ابشروا بالعذاب والتنکیل * کل من فی السماء یدعو علیکم *
من نبی و ملائک و قبیل * قد لعنتم علی لسان ابن داود * و عیسی صاحب الانجیل *
و یکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان این بیت دیدم که نوشته بودند
اترجوا امة قتلت حسینا * شفاعة جده یوم الحساب پرسیدم که این را که نوشته است
گفتند نمی دانیم و از زید بن ارقم رضی الله عنه آورده اند که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المؤمنین
حسین را رضی الله عنه بر نیزه کرده گرد کوچهای کوفه بگردانند من در غرفهٔ خانه خود بودم چون برابر
رسید از سر وی شنیدم که می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
و از هیبت آن موی بر اندام من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجب تر
و عجب تر ست می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بودند ولید پرسید که ایشما
کدام از شما میداند که در روز قتل حسین سنگهای بیت المقدس بر چه بود زهری رحمه الله گفت
چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را بر نداشتند که مگر در زیر او خون تازه یافتند و از دیگری
آورده اند که گفت چون کشته حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان خون بارید و هر چه که
ما را بود پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون بسته می نمود و چون بعضی
از ائمه اهل بیت مذکور شدند ذکر سائر ائمه نیز اگر چه بشرف صحبت حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم مشرف نشده اند بآن انضمام می یابد تا آن سلسله که از علماء دین و عرفاء اهل
یقین لعزتها و نفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن
ان شاء الله تعالی رجوع بذکر خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله تعالی عنهم خواهد رفت
علی بن الحسین رضی الله عنهما وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد است و ابو الحسن و
ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین است ولادت وی در مدینه بوده است سنه
ثلث و ثلثین من الهجرة و قیل ثمان و ثلاثین و قیل سنه ست و ثلثین و مادر وی شهربانوست
دختر یزدجرد که از اولاد نوشروان عادل است و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است

سنه اربع و تسعین و قیل سنه خمس و تسعین و گفته اند سبب آنکه وی را زین العابدین لقب
کردند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا وی را از عبادت
مشغول سازد بوی هیچ التفات نکرد آمد و انگشت پای وی را بگرفت بوی التفات نکرد پس چنان کرد
دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف کرد که آن شیطان است
وی را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد برخاست تا
ورد خود را تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که می گفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند
که هر گاه که وضو ساختی گونهٔ وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی چون وی را از آن پرسیدندی
فرمودی که میدانید که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که در وقتی در خانه که نماز می گزارد آتش افتاد
و وی در سجده بود هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده
بر نداشت چون آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل کرد از آن آتش گفت آتش
آخرت و وی را کرامات و خوارق عادات بسیار است از آنجمله آنست که زهری رحمه الله
که علی بن الحسین را رضی الله عنه دیدم که عبد الملک مروان فرموده بود که بندهای گران بر پای وی
نهاده اند و غل بر دست کرده وی را و نگاهبانان بر وی گماشته از ایشان اجازت خواستم که
بر وی سلام کنم و وداع کنم بر وی در آمدم و وی در خیمه بود چون وی را بدان حال دیدم بگریستم و
گفتم چه بودی که بجای تو من بودمی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که از این
که بر دست و پای و گردن منست مرا رنجی است بدانکه اگر من نخواهم این در من نبود و می باید که تو و امثال
تو اند و هی برسد عذاب خدای تعالی یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد بعد از آن دست خود را از غل بیرون
کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من دو منزل با ایشان بیش نخواهم همچنین رفت چون
چهار روز از آن بر آمد نگاهبانان بر وی بمدینه باز گشتند و وی را در مدینه می طلبیدند بعضی از ایشان
در هر منزل فرود آمده بودیم همه گرد بر گرد وی بیدار بودیم و وی را نگاه میداشتیم چون بامداد
کردیم در محمل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمه الله گفته است که بعد از آن پیش عبد الملک
بن مروان رفتیم مرا از حال علی بن الحسین پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان روز که نگاهبانان من وی را
گم کرده بودند بر من در آمد و گفت میان من و تو چه افتاده است وی را گفتم پیش من اقامت
کن گفت نمی خواهم پس بیرون رفت والله که من از خوف و هیبت وی پر شده بودم و
زهری رحمه الله هر گاه که علی بن الحسین را رضی الله عنهما یاد می کرد میگریست و میگفت وی زین

گفته است

گفتند

العابدین است و از انجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن الحسین رضی الله
عنهما رفتم خواستم که او را ذدم بنشستم تا بیرون آمد بروی سلام گفتم و دعا کردم جواب من باز
داد پس بپای دیوار آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت روزی
تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم مردی نیک منظر جامهای نیکو در بر
پیش روی من ایستاده و در من نظر میکند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا اندوهگین می بینم
اگر از برای دنیاست دنیا رزقی است حاضر که همه خورند از آن نیکوکار و فاجر گفتم اندوه من از برای دنیا
نیست و دنیا چنانست که تو میگویی پس گفت اگر اندوه تو از برای آخرتست آن وعده ایست صادق
حکم خواهد کرد در آن پادشاه قاهر گفتم اندوه من نه از برای آخرت است آخرت چنان خواهد بود که
تو میگویی پس گفت ای علی اندوه تو از برای چیست گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن زبیر گفت ای علی
هیچکس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد گفتم نی گفت هیچکس را دیدی که
از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفتم نی بعد از آن غایب شد مرا گفت یا علی بن الحسین
این خضر بود علیه السلام که با تو در از گفت و از انجمله آنست که همین راوی گفته است که روزی
پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما جوقی از عصفنا کرد وی می گشتند و بانگ می کردند فرمود که
ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه می گویند گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود می
کنند و قوت امروز خود می طلبند و از انجمله آنست که در نیم شب از وی میگفت این الزاهدون
فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را می شنیدم و وی را نمی دیدم
که آن علی بن الحسین است علیهما السلام و از انجمله آنست که روزی با جمعی از اولاد و موالی و
غیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهادند تا چاشت خورند آهویی آمد و نزدیک ایشان
بیستاد روی بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است
بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس بیک سو رفت
بعضی از غلمان وی گفتند که باز وی را بخوان فرمود که وی را زینهار خواهم داد زینهار مرا بدید
گفتند بیدازیم گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است
بیا و با ما چاشت بخور آن آهو باز آمد تا بر سر سفره بیستاد و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد یکی
از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد بر جست علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت بر انداختی زینهار مرا
هرگز با تو سخن نخواهم گفت و از انجمله آنست که روزی ناقهٔ وی را در راه کاهلی میکرد و می رفت وی را

بخواباند

بخواباند و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیز تر برود و اگر نه ترا با این تازیانه و عصا بزنم آن شتر
تیز رفتن گرفت و بعد از آن کاهلی نکرد و از انجمله آنست که روزی با اصحاب خود در صحرا نشسته
بود ناگاه آهویی آمد و در برابر وی بیستاد و دست خود بر زمین می زد و بانگ میکرد حاضران
گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان قریشی دی روز بچهٔ مرا گرفته است
و من از دی باز وی را شیر نداده ام در دل بعضی حاضران انکاری پدید آمد کسی را بفرستاد تا آن
قریشی آورد فرمود که این آهو از تو شکایت میکند که دی روز بچه وی را گرفته و از آن وی را
وقت شیر نداده اکنون از من درخواست میکند که از تو درخواست کنم که وی را بوی باز دهی تا شیر
دهد و چون شیر دهد بتو باز گرداند آن قریشی رفت بچه وی را حاضر کرد و وی را شیر داد علی بن
الحسین رضی الله عنهما از آن قریشی درخواست کرد که آن آهو بچه را بوی بخشد بخشید علی
بن الحسین نیز وی را بمادرش بخشید با بچه خود روان شد و بانگ می کرد گفتند یا ابن رسول الله
وی چه می گوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا و از انجمله آنست که در شبی
که وفات میکرد فرزند خود امام محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب وضو بیار آورد گفت ای پسر
بیار که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آوردند احتیاط کردند موشی در آن آب مرده
بود آب دیگر آورد وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعدهٔ من رسیده است و وی را وصیت
کرد و از انجمله آنست که وی را ناقه بود که چون بمکه می رفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت
هیچ حاجت بآن نمی شد که وی را بزند تا آن وقت که باز بمدینه می رسید چون وی وفات کرد آن
ناقه بسر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنهما آمد و گفت بر
خیز که خدای تعالی برکات دعا دترا بر تو خواست گفت وی را بگذارید که می رود سه روز آنجا بود بعد
از آن بمرد و از انجمله آنست که بعد از مقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی
الله عنه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من عم تو ام و بسن از تو بزرگترم بامامت سزاوارترم سلاح
رسول الله صلی الله علیه و سلم بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی بحق تو
نیست مکن دیگر بار محمد بن الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی رویم که میان ما حکم
کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود برد و پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت
هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا بر داشت و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب آن
کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدای که سوابق شد کان خود

در تو ودیعه نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود
بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد تسلیم دار که امامت و
وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است واز انجمله آنست که در طواف دست زنی و مردی
بر حجر الاسود چسپید هر چند جهد کردند از ان باز نشد مردم گفتند دستهای ایشان را می باید
برید ناگاه در ان میانه علی بن الحسین رضی الله عنه در انجا رسید و انرا دید پیش آمد و دست مبارک
بر ایشان مالید دستهای ایشان گشاده شد و برفتند واز انجمله آنست که عبد الملک بن
مروان بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان در ان مبالغه نمودند
مدت ملک ایشان زود منقطع شد و آن نوشته را بنهان بحجاج فرستاد علی بن الحسین ازان
آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان روز در فلان ساعت بحجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی
رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داد که آن پسندیده خدای تعالی افتاد ملک ترا ثبات داد و چندی بعد از زمان
بران افزود و آن نوشته را بغلامی داد و بر راحله خود سوار کرد بوی فرستاد چون عبد الملک
تاریخ آن نامه را موافق کتاب خود یافت دانست که آن حق است بسیار شاد شد و آن راحله را آن
قدر دراهم که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد واز انجمله آنست که منهال بن عمرو گوید که
بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنهما در آمدم مرا بپرسید که حال حرملة بن کاهل الاسدی
که چیست گفتم و برادر کوفه زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم
اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود با وی سابقه دوستی داشتم
سوار شدم تا بوی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضعی رسید
و بایستاد و انتظار کسی می برد ناگاه حرمله را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله خدای تعالی مرا بر تو
دست داد و جلاد را طلب کرد و بفرمود تا دستهای وی را ببرید و پایهای وی را ببرید بعد
از ان گفت آتش بیارید بیاوردند و خرواری نی بیاوردند و حرمله را در میان کردند در انجا
زدند تا وی بسوخت چون این مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان
الله گفتی قصه دعای علی بن الحسین را رضی الله عنهما با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی
از وی گفتم بلی فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و بعد از ان ساعتی درنگ کرد و سر بسجده
نهاد و دیری بسجده بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با او روان شدم راه وی
بر در خانه من افتاد وی را رعایت کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای منهال مرا خبر دادی

که خدای

که خدای تعالی دعاهای علی بن الحسین را رضی الله عنهما اجابت کرد پس میگوئی که طعامی بخورم امروز
روزه آنست که روزه دارم شکرانه آنرا که حق سبحانه و تعالی مرا این توفیق داد محمد بن علی بن الحسین رضی
الله عنهم وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است و لقب وی باقر و سمی بذلک لتبقره فی العلم وهو
توسعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما ولادت وی در مدینه بود
روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة پیش از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
بسه سال و وفات وی سنه اربع عشر و مائه بود و سن وی آن وقت پنجاه و هفت و قبر وی در
بقیع است نزدیک پدر وی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمدم و بر وی
سلام گفتم در وقتی که چشم وی پوشیده بود سلام مرا جواب داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن
الحسین گفت ای فرزند من پیش تر آی پیش تر آمدم دست مرا بوسید پس میل کرد تا پای مرا بوسد
منع وی کردم گفت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأک السلام من گفتم و علی رسول الله السلام
و رحمة الله و برکاته پس گفتم این چون بوده است ای جابر گفت روزی با رسول بودم صلی الله علیه
مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات یکی از فرزندان من کنی که وی محمد بن علی بن
الحسین گویند ببخشد وی را خدای تعالی نور و حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام برسان و در
روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک
ان تبقی حتی تلد امن الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و در
بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات
وی اندک خواهد بود هم در ان جمعه روز جابر وفات کرد رضی الله عنه واز وی کرامات و خوارق
عادات بسیار است از انجمله آنست که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم
بدار هشام بن عبد الملک بگذشتیم در ان وقت که بنای آن میکردند فرمود که والله که این دار
خراب کرده شود والله که خاک این را از اینجا نقل کنند والله که سنگهای بنای آن ظاهر شود راوی
گوید که ما را از ان سخن عجب آمد که دار هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد
ولید بن هشام فرمود تا انرا خراب کردند و خاک انرا بیرون بردند چنانکه سنگهای بنیادش ظاهر شد
و من آنرا دیدم واز انجمله آنست که هم راوی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله
عنه بر ما بگذشت فرمود که والله این در کوفه خروج کند و وی را بکشند و سر وی را بگردانند و باینجا آرند
و بر سر قصبه کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر وی را آوردند بر قصبه

قصبه نیز آب آوردند واز انجمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که
پدر من وصیت کرد که چون بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر
تو عبدالله زود باشد که دعوی امامت کند ومردم را بخود خواند ویرا بگذار که عمر وی کوتاه خواهد
بود چون پدر من وفات یافت با من ویرا غسل کردم وبرادر من عبدالله دعوی امامت کرد و
چندان نزیست چنانکه پدر من گفته بود واز انجمله آنست که فیض بن مطر گوید که بر ابو جعفر محمد
بن علی رضی الله عنهما در آمدم ومی خواستم که ویرا از نماز شام در محمل سوال کنم چون در آمدم پیش از آنکه
من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی علی راحلته کیف توجهت به واز انجمله
آنست که دیگری گفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر درآیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک
وی جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که ده مرد بیرون آمدند قباهای تنگ در بر
وموزه ها در پای سلام کردند و بگذشتند بعد از آن من بر وی در آمدم و گفتم این جماعت
که از پیش تو بیرون آمدند و گفتم نمی شناسم ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند
از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید واز حلال
وحرام می پرسید ایشان نیز می آیند واز انجمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفته است که روزی
پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردیم
راست آمد نه زیادت و نه نقصان واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با محمد بن علی رضی الله عنهما
میان مکه ومدینه می رفتیم وی بر بغله سوار بود ومن بر درازگوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالای
کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست
خود بر پیش زین بغله نهاد و در برابر وی سخن گفت و وی گوش میکرد پس گرگ گفت برو کردن
کردم که میخواستی گرگ برفت با من گفت که دانی که چه میگفت گفتم الله ورسوله وابن رسوله اعلم
فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه درد زه سخت گرفته است دعا کن تا خدای تعالی وی را خلاص
دهد وهیچ تن را از نسل من بر شیعه تو مسلط نگرداند من گفتم دعا کردم واز انجمله آنست که یکی
از سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بمن غالب شد خاصه از
برای وی بمدینه رفتم در آن شب که بمدینه رسیدم مرا باران وسرمای سخت گرفت نیم شب بود
که بدر سرای وی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید
ناگاه آوازی آمد که ای جاریه در برای فلان در بگشای که ویرا امشب سرما رسیده است جاریه

آمد

آمد و در را بگشاد و من در آمدم واز انجمله آنست که دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مرا دستوری
نداد و غیر مرا دستوری داد بسیار اندوهگین بخانه خود رفتم ومرا خواب نمی آمد در فکر شدم
و با خود گفتم بکه باز گردم اگر بجماعت مرجیه باز گردم ایشان چنین میگویند واگر بحروریه
باز گردم چنین واگر بزیدیه چنین وسخن هر یک بر فسادی نیست در این فکر بودم تا بانگ
نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در میکوبید گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی الحسین
بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا می خواند جامه پوشیدم و برفتم چون بر وی در آمدم گفت
ای فلان نه بمرجیه باز گرد ونه بقدریه ونه بزیدیه ونه بحروریه بما باز گرد واز انجمله آنست که
دیگری گفته است که در میان مکه ومدینه بودم ناگاه اژدرها هی بجود کاهی ظاهر می شد وگاهی
پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت
جواب دادم بعد از آن گفتم من این قال من الله فقلت الی این قال الی الله فقلت فما زادک
قال التقوی فقلت من انت قال رجل عربی فقلت ابن لی قال رجل قرشی فقلت ابن لی قال رجل
هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد ٭ فنحن علی الحوض ذواده ٭
نذوده ونسعد وراده ٭ فما فاز من فاز الا بنا ٭ وما خاب من حبنا زاده ٭
ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون نگریستم ویرا ندیدم ندانستم که با آسمان
بالا شد یا بزمین درون رفت واز انجمله آنست که دیگری گفته است که از محمد باقر رضی الله عنه
پرسیدم ما حق المؤمن علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم بار سیم
گفت حق مومن بر خدای تعالی آنست که اگر آن نخل را گوید که بیا بیاید چون در آن نخل اشارت
بان کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که قرار گیر که با این سخن
آمدن ترا نخواستم واز انجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم و
در بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که پستان وی را از خواستن بود دست بر پستان وی زدم گفتم
مولای خود را بگوی که فلان بر در ایستاده است از درون خانه آواز داد که در آی که مادر مباد ترا درون
رفتم و گفتم من بآن بدی نیت نکرده بودم فرمود که راست میگوئی اما اگر شما گمان می برید
که این دیوارها پیش ابصار ما حجاب می شود چنانکه پیش ابصار شما پس میان ما وشما چه فرق
باشد زنهار که دیگر چنین نکنی واز انجمله آنست که دیگری گفته است که جابر والیه بر باقر رضی
الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما دیر می آیی جابر گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است گفت

واگر بقدریه باز کردم ایشان چنین میکویند هم

١ الطاهر الابن [illegible]

مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه گفت آنرا بمن نمای موی خود دست مبارک بران فرود آورد سیاه
شد بعد فرمود که اینرا بوی دهید دادند دید که موی سیاه شده است واز انجمله آنست که دیگری
گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بودم دران روزها که علی بن
الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور دوانقی در آمدند داود
داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر نشست باقر رضی الله عنه گفت دوانقی چون
پیش ما نیامد داود عذری گفت فرمود که چندان بر نیاید که دوانقی والی امر خلق شود و ممالک
شرق و غرب گیرد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود
برخاست و از آن باد و انقی گفت و دوانقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ مانع آمدن پیش تو بار نداشت مگر تعظیم
والجلال تو پس پرسید که آن چه خبر بود که داود گفت فرمود که راست است و خواهد شد دیگر پرسید
که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که بعد از من هیچ یک از فرزندان
من رسد فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت
ملک شما درازتر باشد و هر آینه بگیرند ملک را کودکان شما و آن بازی کنند چنانکه با گوی کنند این
باز پدر من بمن رسیده است چون ملک بر دوانقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تعجب می نمود واز انجمله
آنست که ابو بصیر بصری مکفوف بوده است گفته که روزی باقر را رضی الله عنه گفتم که شما ذریت
پیغمبرید فرمود که آری گفتم پیغمبر صلی الله علیه وسلم وارث همه پیغمبرانست فرمود که آری علوم ایشانرا
میراث گرفته گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گفت آری گفتم شما را
قدرت آن هست که مرده زنده کردانید و کور مادرزاده را و ابرص را صحیح کردانید و گوئید
و خبر کنید مردم را از آنچه در خانهای خود می خورند و ذخیره می نهند فرمود که آری باذن الله
تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک را بروی من فرود آورد چشم
بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست بروی من فرود آورد بحال
خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام میخواهی از آنکه چشم تو بینا باشد و حساب تو بر حق تعالی باشد
یا از آنکه چشم تو نابینا باشد و بی حساب به بهشت روی گفتم از آنکه نابینا باشم و بی حساب به بهشت روم واز ا
نجمله آنست که دیگری گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از
کوفه در آمد بر کاری بود و آن بود است که دانه خرما می فروخت است روی با باقر رضی الله عنه کرد که فلان
کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته است که کافر را از مؤمن خبر دهد و شیعه ترا از اعدا

توجدانی سازد و ترا با آن شناسائی کرداند باقر رضی الله عنه ازوی پرسید که حرفت تو چیست گفتم
گندم فروشم فرمود که دروغ میگوئی گفت گاه گاهی جو میفروشم فرمود که چنین نیست که میگوئی
بلکه حرفت تو آنست که دانه خرما میفروشی آن شخص گفت ترا این که خبر کرد فرمود که فرشته است
ربانی که مرا شناسائی کرداند بشیعه من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر بفلان علت راوی می
گوید که چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است
و بهمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود واز انجمله آنست که دیگری گفته است که روزی
باقر رضی الله عنه سوار شد و من نیز باوی سوار شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر
رضی الله عنه فرمود که اینها دزدانند اینها را بگیرید و محکم ببندید غلامان وی آن دو شخص
را محکم بستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برای بر بالای آن کوه غاریست بآنجا در آی
و هرچه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان بر رخت آورد و یک جامه دان دیگر از موضع
دیگر بیرون آورد باقر رضی الله عنه فرمود که صاحب این جامه دانها یکی حاضر است و یکی غایب چون
بمدینه باز گشتم صاحب این جامه دان نخستین جماعتی را تهمت کرده بود و والی ایشانرا عقاب
میکرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه دانرا بصاحب داد و شد
و فرمود تا دزد را قطع ید کردند یکی از ایشان گفت الحمد لله که قطع ید و توبه من بر دست
فرزند رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده تو به بیست سال
پیش از تو به بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر بزیست و بعد از سه روز صاحب آن
جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار
از آن دیگری و از جامه ها چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست
راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر
الصلوة است و اکنون بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود گفت آمنت بالله
الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد واز انجمله آنست که ابو بصیر روایت کند
که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب بحر و امهات
و عمات و خالات ایشانرا بدانند واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی بمعلم خانه
باقر رضی الله عنه درآمدیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند باواز خوش و می گریست گمان
بردیم که مگر یکی از اهل کتاب چیزی میخواند چون درآمدیم هیچ کس نبود گفتم شنیدم که کسی

بلغت سریانی چیزی میخواند باواز خوش گفت مناجات فلان نبی را یاد کردم و خواندم مرا
گرانید از انجمله آنست که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد
و فرزند وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر بآن
سن رسیده است که وی را زنی دهی چرا وی را زن نمی دهی و پیش باقر رضی الله عنه صره زر سر بسته
بود فرمود که درین زودی از بربر نخاسی خواهد آمد و در ان منزل نزول کرده خواهد چون دیگر
بار بروی در آمدیم فرمود که شما را نگفتم نخاسی خواهد آمد آمده است بروید و باین صره جاریه
بخرید چون پیش نخاس رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم مگر دو کنیزک که هر یک از دیگری
بهترست گفتیم بیرون آر تا ببینیم هر دو را بیرون آورد یکی را اختیار کردیم و گفتیم بچند
میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتیم که چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم پس ما گفتیم بهرچه
درین صره باشد میخریم و نمیدانیم که در انجا چند است و نزدیک نخاس مردی ابیض الراس
واللحیه گفت که صره بگشائید و وزن کنید نخاس گفت اگر بگشائید اگر یک حبه از هفتاد
دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را بگشادیم و وزن
کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه در آوردیم
و جعفر بنزد وی ایستاده بود باقر رضی الله عنه را بانچه گذشت خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت
پس از ان جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الاخرة
پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از دست
نخاسان سلامت نمی جهد گفت هرگاه که این نخاس بمن نزدیک آمد و قصد من میکرد پیر ابیض اللحیه
والراس واللحیه می آمد و وی را طپانچه میزد و از پیش من دور میکرد و این صورت بتکرار واقع
شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را و از وی متولد شد بهترین اهل الارض موسی
بن جعفر رضی الله عنهما و از انجمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه سر خود
در پیش افکند بعد از ان سر برآورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتی که مردی بمدینه
شما در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کند مقاتلان شما را قتل کند و از وی بلای عظیم
ببینید که نتوانید دفع ان کنید و این در سال آینده خواهد بود ازین حذر کنید و یقین دانید که انچه
گفتم راستست البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفری
اندک و بنوهاشم که ایشان میدانستند که هرچه او میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه

وسایر بنوهاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه
فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از این هرچه باقر رضی الله عنه گوید از ان تجاوز ننمائیم که ایشان
اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم
وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبدالله است و قیل ابو اسمعیل و له القاب اشهرها الصادق
مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم و مادر ام فروه اسماء
بنت عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهم لقد ولدنی ابوبکر مرتین ولادت وی در مدینه بوده است
در سنه ثمانین من الهجرة وقیل سنه ثلاث و ثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشر لیلة بقیت من شهر
ربیع الاول و وفات وی هم در مدینه بوده یوم الاثنین للنصف من رجب سنه ثمان و اربعین
و مائه و قبره بالمدینة بالبقیع و هو القبر الذی فیه ابوه الباقر و جده زین العابدین و عم جده الحسن
بن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین فلله در من قبر ما اکرمه و اشرفه و اعلی قدره عند الله تعالی و از عظماء
اهل بیت است و علماء ایشان حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التی تقصر
الافهام عن الاحاطة بها مضافة الیه و تروی عنه و قیل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه
بنو عبدالمؤمن و هو من کلامه رضی الله عنه این کتاب جفر مشهور است و مشتمل است بر علوم
و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما صریح است انجا که [illegible] گفت
و برای عهد خویش ساخت الجفر والجامع یدلان علی خلاف ذلک و کان الصادق رضی الله عنه یقول
علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر
الابیض و مصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس
الیه فسئل عن تفسیر ذلک هذا الکلام فقال اما الغابر فعلم مایکون و اما المزبور فعلم ما کان
و اما النکت فی القلوب فهو الالهام و اما النقر فی الاسماع فهو حدیث الملائکة علیهم السلام نسمع
کلامهم ولا نری اشخاصهم و اما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم و لن یخرج
حتی یقوم قائمنا اهل البیت و اما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب الله
الاولی و اما مصحف فاطمة علیها السلام ففیه مایکون من الحوادث و اسماء کل من یملک الی یوم
القیمة و اما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون ذراعا املاء رسول الله صلی الله علیه و سلم من فلق فیه
و خط علی بن ابی طالب بیده فیه والله جمیع ما یحتاج الیه الناس الی یوم القیمة حتی ان فیه ارش الخدش
والجلدة و نصف الجلدة و از بعض ثقات آورده اند که گفته است شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنهما

و اولاده کما قال الصادق رضی الله عنه

لو ۲ قال

که میگفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی و چون حقایق معارف
و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهور است و در کتب اهل اسلام مسطور در
اینجا بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که از وی ظاهر شده است اقتصار می رود و از آن
جمله آنست که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربیع وی را
حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلك چند بحیله فتنه می انگیزی و می خواهی که خون مسلمانان
بریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام و نخواسته ام اگر بتو چیزی رسیده است
از زبان دروغ گوئی رسیده است و اگر عیاذا بالله اینچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم
کردند عفو فرمود و ایوب علیه السلام بلا مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند شکر
گذاری نمود ایشان پیغمبرانند و نسب تو بایشان باز گردد منصور گفت راست می گوئی وی را
بالا خواند و پیش خود نشاند پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده است پس
فرمود تا وی را حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری صادق گفت
سوگند می توانی خورد گفت بلی آغاز سخن سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق
رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من وی را سوگند می دهم گفت تو سوگند ده بآن شخص گفت
بگوی برئت من حول الله و قوته والتجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر آنکس امتناع
نمود و آخر سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت پای وی را بگیرید و از مجلس بیرون
برید لعنه الله ربیع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هرچند
لب می جنبانید غضب منصور فرو می نشست تا وی را نزدیک خود نشاند و از وی خشنود شد چون
از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که آن مرد خشمناک تر از هر کس بود بر تو چون در آمدی لب
می جنبانیدی چه می خواندی که دیدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جدم حسین بن علی
رضی الله عنهما می خواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینك
التی لا تنام واکنفنی برکنك الذی لا یرام ربیع گوید این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش
نیامد مگر این را خواندم و از آن شدت فرج یافتم و هم ربیع گوید از صادق رضی الله عنه
پرسیدم که چرا آنکه آن شخص سوگند خود را تمام کند و وی را سوگندی که کرد ادا فرمودی
که چون بنده خدای تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد می کند با وی حلم می ورزد و تاخیر عقوبت
وی می کند و مرا سوگند دادم بآنچه شنیدی خدای تعالی وی را زود بگرفت و از آن جمله آنست که

و فا انکر لوکذا جعفر ع

روزی

روزی منصور بحاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من در آید پیش از آنکه بمن رسد وی را بکش
روزی صادق رضی الله عنه بر وی در آمد و پیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید آمد و دید
که صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من وی را
ندیدم مگر پیش تو نشسته شد در وقت در آمدن وی را ندیدم و نه در وقت بیرون رفتن و از آن جمله
آنست که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی در آمدم وی را متفکر یافتم گفتم یا امیر
المؤمنین موجب تفکر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم و پیشوای
ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست مشغول بعبادت خدای
تعالی و اشتغال بملک ندارد گفت من دانسته ام گفت من دانسته ام که تو بامامت وی اعتقاد
داری اما ملك عقیم است من سوگند خورده ام که شب در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم پس
جلادی را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهم باید که وی را قتل کنی
پس بفرمود تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن وی پیوسته دیدم که لب می جنبانید
اما ندانستم که چه میگوید لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر
و منصور را دیدم سر و پای برهنه لرزه بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی وی را
گرفت و بر وساده خود نشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواندی آمدم
گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی تا من هر وقت خواهم حاضر
شوم آنگاه برخاست چون بیرون رفت جامه خواب طلبید و تا نیم شب بخسبید و نمازها از وی فوت
شد چون بیدار شد و نمازها قضا کرد مرا پیش خواند و گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر
شد اژدهای دیدم که یك لب وی بر زمین و یکی بر بالای قصر من و بزبان فصیح گفت که مرا
خدای فرستاده است که اگر بصادق گزندی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد
چنانکه دیدی من گفتم این سحر است گفت مگو که سحر است که این خاصیت اسم اعظم است که برسول
صلی الله علیه وسلم آمده بود که هر چه می خواست چنان می شد و از آن جمله آنست که ابن جوزی در
کتاب صفة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته است که در موسم
حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته و دعا می کند
یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس
گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد پس

که صادق رضی الله نشسته است چون نه

کفت یا حی یا حی چندانکه نفس وی منقطع شد پس کفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس
کفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین کرد پس کفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب
اللهم وان بردی قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده بود که دیدم که سله پر انکور بود و برد نو بر انجا نهاده
وان وقتی بود که بر روی زمین انکور نبود چون خواست که ازان انکور بخورد کفتم من نیز شریک
توم فرمود که بچه سبب نیز برا تو دعا کردی ومن امین کردم فرمود که پیش آی وهیچ ذخیره مکن انکوری
بود که ازان نداشت وهرکز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم وهیچ ازان سله کم نشد
بعد ازان فرمود که هرکدام ازین دو برد را می خواهی بکیر کفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا
انرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت ویکی را ردا وآن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست
کرفت وروان شد من نیز با او روی روان شدم چون بمسعی رسید مردی وبرا پیش رسید وکفت
اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد در عقب آن مرد برفتم وپرسیدم که این کیست
کفت این جعفر بن محمد است بعد ازان وبرا هرچند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم وازان
جمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد
واموال وی را کرفت صادق رضی الله عنه بوی در امد وردای خود را در زمین می کشید وفرمود که مولای
مرا کشتی ومال وی را کرفتی والله که دعای بر خواهم کرد بر تو داود بر سبیل استهزا کفت مرا از دعای
خود می ترسانی صادق رضی الله عنه بخانه خود باز کشت وهمه شب بیدار بود در قیام وقعود وسجود وقت
سحر شنیدند که برداود که برد او دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که وی را بکشتند وازان جمله آنست
که ابو بصیر کوید که بمدینه در امدم وکنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون امدم که بحمام روم
دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه
صادق رضی الله عنه در امدم وچشم وی بر من افتاد فرمود که ای ابو بصیر مکر ندانسته که بخانهای پیغمبران
وفرزندان ایشان جنب نمی باید امد کفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می امدند ترسیدم این
دولت از من فوت شود توبه کردم دیکر هرکز چنین نکنم وبیرون آمدم وازان جمله آنست که دیکری
کفته است که دوستی داشتم که منصور وی را حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات
دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد کفتم همچنان
در حبس وی است دست بدعا بر داشت چون ساعتی بر امد کفت والله که دوست ترا بکذاشتند
راوی کوید که چون از حج باز کشتیم از دوست خود پرسیدم که ترا کی کذاشتند کفت در عرفه بعد از

نماز عصر

نماز عصر وازان جمله آنست که دیکری کفته است در مکه بردی خریدم وبآن جزم کردم که انرا از دست ندهم
تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز کشتم از من غایب شد بسیار مغموم شدم چون
بامداد از مزدلفه بمنی آمدم ودر مسجد خیف نشستم ناکاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه امد که ترا
می طلبد رود بپیش وی رفتم وسلام کفتم ونشستم روی بمن کرد وفرمود که می خواهی که ترا بردی دهم
که بعد از وفات کفن تو باشد کفتم آری که برد من ضایع شده است غلام خود را اواز داد غلام وی
آمد وبردی آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه فرمود که این را بکیر وخدای تعالی را سپاس بکوی
وازان جمله آنست که دیکری کفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه می رفتیم ناکاه بزنی بکذشتیم
که پیش وی کاوی افتاده مرده بود وان زن با جمعی از کودکان خود می کریستند صادق رضی الله عنه از وی
پرسید که حال چیست کفت من وفرزندان من با این کاو وشیر وی معاش می کذرانیدیم وی بمرد وما
در کار خود حیران شده ایم صادق رضی الله عنه فرمود که خدای تعالی انرا زنده کرداند کفت با من تمسخر
می کنی با این مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که تمسخر نمی کنم بعد ازان دعا کرد وسر پای بروی زد و
آواز داد فی الحال برخاست تن درست صادق رضی الله عنه میان مردم در امد وان زن ندانست
که وی که بود وازان جمله آنست که دیکری کفته است که با صادق رضی الله عنه بحج می رفتیم در پای درخت خرمای
خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می جنبانید وچیزی می خواند که من فهم نمی کردم ناکاه
روی بآن خرما بن کرد وفرمود که مارا اطعام کن از انچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است
از روزی بندکان خود دیدم که ان خرما بن بسوی وی میل کرد وازوی خوشها اویخته پر خرمای تر
مرا کفت پیش آی وبسم الله بکوی وبخور بخوردم خرمای که هرکز ازان شیرین تر وخوشتر خرما
نخورده بودم اعرابی انجا حاضر بود کفت هرکز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی
الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر وکاهن نمی باشد دعا می کنیم خدای تعالی اجابت
می کند اکر خواهی دعا کنم خدای تعالی ترا مسخ کند وسکی کرداند اعرابی از جهلی که داشت کفت دعا
کن دعا کرد فی الحال سکی شد پس روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب
وی برو برفتم بخانه خود در امد وپیش اهل وولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند ووی را بزدند
من باز کشتم وانرا پیش صادق رضی الله عنه می کفتم وی نیز باز امد وپیش صادق رضی الله عنه در
خاک می غلطید وآب از چشمان وی می رفت صادق رضی الله عنه را بروی رحم امد ودعا کرد
بصورت خود باز کشت فرمود که ای اعرابی انچه کفته بودم اثبات آوردی کفت آری هزار بار

بلغ

وهزار واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید که چون
خدای تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یکجنس بودند
یا از اجناس مختلفه پس فرمود که مثل آن شما را بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس فی الحال حاضر
شد پس گفت ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر
کبوتری حاضر شد پس فرمود تا همه را بکشتند و ریزریزه و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشانرا نگاه داشتند
بعد از آن سر طاوس را برداشت فرمود که ای طاوس دیدیم گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگران
جدا شد و بسر وی چسپید و بدن وی راست شد و زنده گشت و آن سه مرغ دیگر همچنین معامله
کرد و همه زنده شدند واز انجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار دینار آورد و گفت من بحج میروم
این را برای من سرای بخر که چون از حج باز گردم با اهل و عیال خود باز گردم با اهل و عیال خود آنجا
متوطن شویم چون از حج بازگشت و پیش صادق رضی الله عنه امد فرمود که برای تو سرای خریدیم
از بهشت که حد اول آن منتهی برسول صلی الله علیه وآله وسلم وثانی بعلی وثالث بحسن ورابع بحسین
رضی الله تعالی عنهم و اینک تمسک نوشته ام چون آن شخص این بشنید گفت راضی شدم این و
تمسک را بستد چون بمنزل خود رسید بیمار شد وصیت کرد که آن تمسک با وی در قبر نهند چون
وفات کرد و آن تمسک را با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که آن تمسک بر روی قبر وی
است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود بانچه وعده کرده بود واز انجمله آنست که شخصی
که از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار بگذارد فرمود که خدایا
ویرا چندان بده که پنجاه حج بگذارد آن شخص پنجاه حج بگذارد و در حج پنجاه و یکم چون بجحفه
رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در ربود و در آن ببرد واز انجمله آنست که چون زید را رضی الله عنه
کشتند و بردار کردند حکم بن عباس کلبی این بیت بگفت   صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة
ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب   وقستم بعثمان علیا سفاهة   وعثمان خیر من علی واطیب
چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بر آورد و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا
فسلط علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا در راه بدرید چون آن بصادق رسید
رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله عنهما که
امام هفتم است کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز وقیل غیر ذلک ایضا ولقب وی کاظم
وانما لقب بالکاظم لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه ولادت

وی

که می خواهید ؟

کردند صح

حبس صح

وی در ابوا بود میان مکه و مدینه یوم الاحد لسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان وعشرین ومائة واول
مهدی بن منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد شبی امیر المومنین علی را در خواب دید
که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب
بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را می خواند باواز خوش گفت مرا حالی
بر و موسی بن جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا معانقه کرد و بنشاند و خواب خود با وی بگفت پس
گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آن که بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله که هرگز
نکرده ام واز شان من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار
بده و ساختگی وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید که هم در شب کار وی بساختم و ویرا روان کردم از خوف
آنکه مبادا مانعی پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید ویرا ببغداد طلبید
و حبس کرد ومات فی حبس هرون الرشید ببغداد یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنه ثلث وثمانین
ومائة من الهجرة وقبر وی در بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد برمکی در رطب زهر داد بفرموده هرون
الرشید واز وی روایت کنند که چون ویرا زهر دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا
بدنم زرد خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت انگاه بخواهم مرد و چنان شد که فرموده
بود رضی الله عنه فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل زمان خود بود و فقیه ترین
و سخی ترین و کریم ترین ایشان و ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است واز انجمله آنست که در کتب
معتبره از شقیق بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفته است در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب
روی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله بر کتف خود زده و نعلین در پای کرده و
از مردمان بیرون امده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه می نماید همانا که میخواهد که
در این راه بر کردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم تا از این باز ایستد چون نزدیک
وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت
با خود گفتم این عجب کاری است نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت هر اینه که بنده ایست صالح بوی رسم
و از وی بحلی خواهم هرچند تیز برفتم بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است
لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر
کردم تا فارغ شد چون روی بمن کرد گفت ای شقیق بخوان این آیت را که وانی لغفار لمن تاب وامن وعمل
صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدالست و بار دیگر از زبالة من

پس تفقدی از وی بیچ خواهد شد ؟

خبر می دهد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم بر سر چاهی ایستاده است و در دست وی رکوه ایست و می
خواهد که آب گیرد آن رکوه از دست وی بچاه افتاد با سما نگریست و گفت   انت ربی اذا
ظمئت الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم
آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه پر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد
بعد از ان بجانب تودهٔ ریگ میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه می ریخت و می
جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی
آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای تعالی ظاهر و
باطن بما رسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از ان رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق
و شکر بود والله که هرگز از ان خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب
گشتم چنانکه چند روز دیگر مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از ان ویرا ندیدم تا بمکه
چون بمکه رسیدم دیدم که نیمه شب در نماز ایستاده بود بخشوع تمام و زاری و گریه همه
شب چنین بود چون صبح دمید نماز گزارد و طواف کرد بیرون در رفت و برفتم دیدم که بر خلاف
آنکه در راه بود ویرا موالی و خدم بودند و مردمان گرد وی در آمدند و بروی سلام می گفتند
پرسیدم که این کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید غریب و عجیب نیست وازانجمله آنست
که هرون الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر داد و ازانجمله دراعه بود از خز سیاه زربفت
علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال بر آنجامها
افزود و همه را پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه که رد کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار
آید بعد از ان بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند و آن
غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام میداند و برای وی مال دنیا می فرستد
و ازانجمله دراعه ایست که امیر المؤمنین ویرا بآن اکرام و احترام کرده است چون رشید از ان
شنید غضب بر وی مستولی شد فی الحال کاشته بطلب وی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید
که ان دراعه را که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک منست یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن
غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه برو از سرای من و کلید را از فلان کنیزک بطلب در ان خانه
صندوقی است سر انرا بکشای و در ان صندوق ظرفیست سر بمهر انرا بیار غلام زود ان ظرف را

رفت صح

حاضر

حاضر کرد رشید فرمود تا مهر انرا برداشتند و دراعه دید در پیچهای خوش طیب ساخته غضب
وی فرو نشست و گفت که این را بجای خود باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کسی در
حق تو نخواهم شنید وازانجمله آنست که شخصی گفته که در کرت اول که مهدی کاظم را رضی الله عنه
ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوائج راه از بازار بخر چون مرا بسیار مغموم و محزون
دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم می روی
و معلوم نیست که سر انجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه فلان روز
بانجا خواهم آمد تو در اول شب منتظر من می باش دایم ماه و روز میشمردم تا آن روز که موعود بود
رسید انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت
بترسیدم که شکی در دل من پیدا شود اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی
پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک
یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از این
ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم وازانجمله آنست
که دیگری گفته است که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانهٔ بکرایه گرفته بودم و ملازمت
مجلس کاظم رضی الله عنه میکردم روزی باران عظیم می آمد احرام سلام رفت و وی بستم چون بروی
در آمدم و سلام کردم جواب داد فرمود که ای فلان بخانه خود باز گرد که خانه تو بر بالای متاع تو
فرود آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را بکرای گرفتم تا متاع مرا از زیر
خاک بیرون کردند هیچ چیز گم نشد مگر سطلی چون باز امدم بخدمت وی آمدم فرمود که هیچ چیز از
خانه تو گم نشد گفتم نی مگر سطلی که بآن وضو می ساختم زمانی سر در پیش افکند پس سر برآورد
و فرمود که گمان می برم که تو انرا جای فراموش کردی برو و از کنیزک صاحب سرای سوال
کن و بگوی که سطلی را که تو برداشتهٔ بمن باز ده که بتو بازخواهد داد چون باز گشتم پیش کنیزک
صاحب سرای آمدم و گفتم سطل را در خلا جای فراموش کرده بودم تو در امدهٔ و برداشتهٔ بمن باز
ده که می خواهم وضو سازم فی الحال برفت و بیاورد وازانجمله آنست که دیگری گفته است
که در ان وقت که ویرا ببصره می بردند نزدیک عبادان یا جای دیگر کشتی نشستیم و در عقب ما
کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغای بسیار بود فرمود
که این چه شورست گفتم عروسی است چون ساعتی بر آمد شنیدیم که فریادی بر آمد پرسید که این فریاد چیست

بمن کرد صح

کفتند آیین عروس خواسته است تا مشتی آب برداره دستوانه زرین از دست او در آب افتاده
در باد کرده است فرمود که کشتی را نکاه دارید نکاه داشتند دیکر فرمود که ملاح ایشانرا نیز بکویید که
کفتها ایشانرا نیز نکاه دارد نکاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند پس فرمود که ملاح
ایشانرا بکویید تا فوطه بندد و باب درآید و آن دستوانه بکیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی
زمین می نمود و اندک آبی بر بالای آن ملاح بآب درآمد و آنرا بکرفت **و از آنجمله آنست که دیکری**
کفته است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و مرا نیز چیزی بود چون
بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاعت خود را بشستم و از آن شخص را نیز و شک شوی بر
آنجا باشد چون بضاعت آن مرد را بشمردم نود و نه دینار بود دیکر بار بشمردم همان بود یک دینار دیکر
از خود بشستم و بآن ختم کردم و در صره کردم همچنانکه بود و در شب بر وی درآمدم کفتم جان من فدای
تو باد اندک بضاعتی دارم بآن تقرب میجویم بخدای تعالی کفت بیاور دعا نیز خود را پیش وی بردم
پس کفتم مولای تو فلان کس چیزی بامن همراه کرده است کفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود
که بر زمین ریز بریختم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن
را اعتبار ساخته است نه عدد را **و از آنجمله آنست که دیکری کفته است** که علی بن یقطین و کسی دیکر
مرا کفتند که بکوفه رو و فلانی را با خود همراه کن و دو راحله بخرید و این مال و این مکتوبات را بموسی
بن جعفر برسانید من بکوفه رفتم و با آن کس دو راحله خریدیم ناکاه دیدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم
جای فرود آمدیم ناکاه و چیزی می خوردیم ناکاه دیدیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار ظاهر شد بر
خاستیم و بر وی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس کویا
بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جواب مکتوبات شماست
باز کردید در حفظ خدای تعالی کفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اکر اجازت
باشد زیارت رسول صلی الله علیه و سلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است
کفتیم آری فرمود که این زاد شما تا بکوفه بسنده است باز کردید در حفظ خدای تعالی باز کشتیم و آن زاد
تا کوفه ما را بسنده بود **علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم و وی امام هشتم** و کنیت وی ابو الحسن
است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آورده اند که فرموده است که مرا عطا دادم
کنیت خود و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون
الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا لله فی سمائه و رضا لرسوله

که پیش از بدید چیزی از دعا از برکت
مبارک خود دیکر رفت و فرمود

صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به
الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال
یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث
و خمسین و مائه بعد وفات جده الصادق رضی الله عنهما بخمس سنین و قیل غیر ذلک و وفات
وی در ولایت طوس بوده در قریه سناباد از روستاق نوقان و قبر وی در قبله قبر هرون الرشید
در قبه که در سرای حمید بن قحطبة الطائی است و ذلک فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعه
سنه ثلث و مائتین مادر او ام ولد بوده است و لها اسماء اروی و نجمه و سمانة و ام البنین
و استقر اسمها علی تکتم کویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی صلی
الله علیه و سلم را در خواب دید فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی
بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضی رضی الله عنها روایت کنند که کفت چون بوی
حامله شدم هرکز از خود ثقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم
هول و هیبت بر من غلبه می کرد چون بیدار میشدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت
دستها بر زمین نهاد و روی باسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن کوید
و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه روایت کرده است که والله تعالی اعلم که روزی
کاظم رضی الله عنه مرا کفت هیچ دانسته ای از تاجران مغرب کسی آمده است کفتم ندانسته ام فرمود
که آمده است باوی سوار شدیم و برفتیم تا بآن مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام
قبول نکرد فرمود که دیکر عرض کن دیکر نمانده است مکر کنیزکی که بیمار است فرمود که چه شود که وی را
عرض کنی قبول نکرد پس بازکشت روز دیکر مرا فرستاد و کفت کو وی را بکوی که غایت ثمن وی چیست
هرچه کوید بآن بخر پیش وی رفتم که از چنین و چنین کم نمی کنم کفتم که بآنچه کفتی خریدم کفت
بتو فروختم اما بکوی که آن مرد که دی با وی همراه بودی کیست کفتم مردی است از بنی هاشم کفت
از کدام قبیله بنی هاشم کفتم من بیش از این نمیدانم کفت که ترا چیزی بکویم چون این کنیزک را
از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید کفت این کنیزک چیست کفتم کنیزکی است
از برای خود خریده ام کفت این کنیزک از آن قبیل نیست که از آن تو باشد می باید که این نزدیک
بهترین اهل ارض باشد که از وی پسری آید که از شرق تا غرب مطیع وی باشند
راوی کوید که چون وی را آوردم اندک روزکاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد من موسی الکاظم رضی الله عنه

کفت صح

از وی

انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه معه فقال رسول الله علیه (و آله) وسلم علی ابنک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بحکمته یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قد ملا احکاما وعلما وجد

امجد بود باتفاقی مذکور است ودر کتابها مسطور است از مناقب وفضایل رضی رضی الله عنه انکه لیست از بسیار وقطره ایست از بحر زخار این مختصر را گنجایش آن نیست لاجرم بر بعضی از کرامات وخوارق

عادات اقتصار میرود **وازانجمله آنست که چون مامون وی را** ولی عهد خود ساخت هرگاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان وحاجبان استقبال وی کردندی وپرده را که بر در بارگاه مامون آویخته بودی

بالا داشتندی تا وی در آمدی آخر الامر بنا بر تقاضای آنکه اصحاب نفس وهوا را از صدق وصفا باشد ایشانرا انفرت از رضا رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعده معهود استقبال

وی نکنند وپرده را بالا ندارند چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد وایشان نشسته بودند بی اختیار برخواستند واستقبال کردند وپرده را بالا داشتند چون وی درون رفت یکدیگر گفتند

این چه بود که ما کردیم دیگر اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برد آنچنان

پیش از ان که ایشان بر میداشتند چون وی در آمد آن باد ساکن شد چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخواست وآن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند خدای تعالی ورا

عزیز کرده است هیچ کس خوار نمی تواند کرد وبعادت معهود خود عود نمودند **وازانجمله آنست که دعبل بن علی الخزاعی رحمة که از شعراء فصیح آن وقت بود گوید** که چون من آن قصیده گفتم که مدارس آیات

خلت من تلاوة آنرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آن وقت که ولی عهد مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد وفرمود که این را پیش هیچ کسی دیگر مخوان مگر آنکه من گویم وخبر بمامون رسید

مرا طلب داشت واحوال من پرسید پس گفت قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات بپرس که بخواند

رضی رضی الله عنه فرمود که ای دعبل آنرا بخوان بخواندم استحسان فرمود وپنجاه هزار دینار عطا داد ورضا نیز نزدیک این عطا داد من گفتم یا سیدی میخواهم که از جامه های خود چیزی بمن بخشی تا کفن

من باشد مرا پیرهنی داد که پوشیده بود وسفره داد بغایت لطیف وفرمود که اینها را نگاه دار که بآن از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصد مراجعت کردیم در راه بعضی از کردان

بیرون آمدند وقافله ما را غارت کردند چنانکه با من پیرهن کهنه ماند وبس وبر هیچ چیز دسترس

تاسف نداشتم که بران پیرهن وسفره ودران حین که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر می بودم ناگاه دیدم یکی از آن کردان بر سر اسب سوار وجامه

باران من در بر آمد ونزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحابش جمع شوند این بیت آغاز کرد **شعر** مدارس

آیات خلت من تلاوة وگریه آغاز کرد با خود گفتم عجیبست این که دزدی از کردان طریق محبت اهل بیت

رسول صلی الله علیه وسلم میورزد پس طمع کردم که شاید پیرهن رضا رضی الله عنه وسفره وی بدست

من آید وبرا گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا باین چه کار گفتم مرا در این سری هست

که خواهم گفت صاحب این از آن مشهور تر است که کسی نداند گفتم کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل

محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم واین قصیده از من گفته ام استبعاد بسیار

کرد واهل قافله را طلب کرد از ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هر چه از قافله

گرفته بودند همه را باز پس داد وهیچ نگاه نداشت وما را بدرقه شد تا از محل خطر گذرانید پس من و

قافله ببرکت آن پیرهن وسفره از آن بلا برستیم ونگاه داشته شدیم وقصیده دعبل اینست

ذکرت محل الربع من عرفات : فأسبلت دمع العین من عبرات : وقل عزی صبری وزادت صبابتی :

رسوم دیار أقفرت وعرات : مدارس آیات خلت من تلاوة : ومنزل وحی مقفر العرصات :

لآل رسول الله بالخیف من منی : وبالبیت والتعریف والجمرات : دیار علی والحسین وجعفر :

وحمزة والسجاد ذی الثفنات : دیار عفاها جور کل معاند : ولم تعف للایام والسنوات :

دیار لعبد الله والفضل صنوه : سلیل رسول الله ذی الدعوات : منازل کانت للصلوة وللتقی :

وللصوم والتطهیر والحسنات : منازل جبریل الامین یحلها : من الله بالتسلیم والزکوات :

منازل وحی الله معدن علمه : سبیل رشاد واضح الطرقات : منازل وحی الله ینزل حولها :

علی احمد الروحات والغدوات : فاین الاولی شطت بهم غربة النوی : افانین فی الاقطار مختلفات :

هم آل میراث النبی اذا انتموا : وهم خیر سادات وخیر حماة : مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد :

لقد شرفوا بالفضل والبرکات : اذا لم نناج الله فی صلواتنا : بذکرهم لم یقبل الصلوات :

ائمة عدل یقتدی بفعالهم : وتؤمن منهم زلة العثرات : فیارب زد قلبی هدی وبصیرة :

وزد حبهم یارب فی حسناتی : دیار رسول الله اصبحن بلقعا : ودار زیاد اصبحت عمرات :

وآل رسول الله غلب رقابهم : وآل زیاد غلظ القصرات : وآل رسول الله تدمی نحورهم :

وآل زیاد ربة الحجلات : وآل رسول الله تسبی حریمهم : وآل زیاد آمنوا السربات :

والرّبا دفی القصور مصونة ؛ وآل رسول الله فی الفلوات ؛ فیا وارث علم النبی وآله
علیکم سلام دایم النفحات ؛ لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتنا ؛ وانی لارجوا الامن فی عند مماتی
واین قصیده در بعض روایات چهار بیت زیادت است ودر انجا ذکر قبور اهل بیت کرده است
وچنین روایت است که دران قصیده باین بیت رسید که ؛ وقبر ببغداد لنفس زکیة ؛ تضمنها
الرحمن بالغرفات ؛ رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که
قصیدهٔ تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که ؛ وقبر بطوس یا لها من مصیبة
الحت علی الاحشاء بالزفرات ؛ دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر
من زود بود که طوس محل آمد شد دوستان ومحبان اهل بیت شود هرکه مرا زیارت کند
درین غربت با من باشد در درجهٔ من باشد روز قیامت مغفور له وازانجمله آنست که یکی از کوفیان
گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه
بخر چون چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است
حله که داری بما بفروش تا کفن وی سازیم من گفتم هیچ حله ندارم برفتند دیگر باره باز آمدند که
مولای ما ترا سلام می رساند ومی گوید که با تو حله است که دختر تو بتو داده است که بفروشی
وفیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ایم حله را بایشان دادم وبعد ازان با خود گفتم که ازوی
مسئله چند بپرسم به بینیم چه جواب می دهد چند مسئله بر جایی نوشتم وبامداد بدر خانه وی رفتم
از ازدحام مردمان مجال آن نشد که ویرا ببینیم چه جای آنکه بپرسم متحیر ایستاده بودم غلامی بیرون
آمد ونام من برد ونوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسایل تست چون نگاه کردم جواب سؤالهای
من بود وازانجمله آنست که یکی از اهالی نباج گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم
که بنباج و در مسجد که حاجیان فرو می آیند فرود آمده است پیش وی رفتم وسلام کردم در نظر
وی طبقی بود از برگ درخت خرما بافته پر از خرمای صیحانی رسول صلی الله علیه وسلم کفی ازان خرما
بمن داد بشمردم هفده بود با خود تعبیر چنان کردم که بعدد هر خرمای سالی خواهم زیست چون
بعد از بیست روز کار پیش شنیدم که رضا رضی الله عنه دران مسجد فرود آمده است فی الحال
بخدمت وی شتافتم ویرا در همان موضع که رسول صلی الله علیه وسلم دیده بودم یافتم طبقی بر همان
صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد ومرا نزدیک خود خواند کفی خرما بمن داد بشمردم آن
همان هفده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین می خواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وسلم

بخراسان صح

آمده است صح

بیشتر

بیشتر بتو می داد من هم بیشتر می دادم وازانجمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الصلت
با من گفت که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهم که بر وی در آیم وامید میدارم که مرا جامه بپوشاند
از جامههای خود ودرمی چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید راوی گوید که چون بر رضا در آمدم
هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت می خواهد که در آید وامید میدارد که ویرا
جامه بپوشانیم واز درمهای که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم ویرا در آرید ریان در آمد ویرا دو
جامه وسی درم عطا فرمود وازانجمله آنست که قطاع الطریق تاجری را براه کرمان در برف کردند
ودهان ویرا پر برف کردند زبان وی از کار برفت چنانکه باسانی سخن نمی توانست گفت چون
بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله عنه در نیشابور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است
پیش وی روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد وطلب شفا
کرد فرمود که بستان کمونی وسعتری وملحی وانرا باب تر کن ودو سه بار در دهن گیر که شفا یابی
از خواب در آمد وازان خواب اعتباری نگرفت چون بنیشابور رسید رضا رضی الله عنه بیرون
رفته بود ودر بعضی رباطها نزول کرده ان تاجر بخدمت وی رفت وقصه خود را باز گفت و
ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن
رسول الله می خواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمونی وسعتری وملحی وباب تر کن ودو سه
بار در دهن گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد وشفا یافت وازانجمله آنست که روزی بر شخصی
نظر کرد فرمود که ای بندهٔ خدای وصیت کن بانچه می خواهی وآماده باش از برای چیزی که ناگزیر
است چون ازین سخن سه روز بگذشت آن شخص بمرد وازانجمله آنست که ابو اسمعیل سندی گفته
است که بر رضا رضی الله عنه در آمدم ویک کلمه از عربی نمیدانستم بروی بلغت سندی سلام گفتم
وی بهمان لغت جواب داد بعد ازان از وی سؤالات کردم بزبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب
گفت چون بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی را نمی دانم دعا کن تا خدای تعالی مرا بدان زبان
ملهم کند دست مبارک بر لبهای من مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم وازان
جمله آنست که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم جاریهٔ من برای من ثوبی ملحم ترتیب کرده
بود که دران احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که احرام در ثوب
ملحم جایز هست یا نه ترک آن کردم وجامهٔ دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم بسوی رضا رضی الله
عنه کتابتی کردم وهمراه آن چیزها بوی فرستادم وفراموش کردم که در اینجا از وی سؤال کنم که

که بجامه ام صح

والملحم من ازان ثیاب ۱۴

احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی با وجود آنکه این در خاطر داشتم چندان برنیامد که قاصد آمد
و جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باکی نیست اگر محرم جامه ملحم بپوشد **و از آن**
جمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی سخن میگفتم نا
گاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود رضا رضی الله عنه
فرمود که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری درآمده است
و میخواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه درآی و آن مار را بکش برخاستم
و بآن خانه درآمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد او را بکشتم **و از آن جمله آنست که دیگری گفته است**
که خاتون من حامله بود پیش رضا رضی الله عنه درآمدم و گفتم دعا کن که خدای تعالی ویرا پسری کرامت کند
فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم در خاطرم افتاد که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی
مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و دیگری را ام عمرو چون آن فرزندان آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر
و ام عمرو نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمرو
بوده است **و از آن جمله آنست که دیگری** گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که میفرمود
که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم
بعد از آن دوازده هزار درهم بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم
کرد **و از آن جمله آنست که مأمون** بر وی عرض خلافت میکرد و وی قبول نمیکرد و این استدعا و ابا مدت
دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و در آن
باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که الجفر و الجامعة یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما
یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین
و آثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه **و از آن جمله آنست خوارقی که** از قصه که از ابو الصلت هروی
روایت کرده اند معلوم میشود و آن چنانست که ابو الصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه
ایستاده بودم با من گفت درین قبه رو که قبر هرون الرشید است و از چهار جانب آن خاک بیار
رفتم و خاک آوردم ببوئید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند و سنگی ظاهر
شود که اگر همه کلنگ که در خراسان است بیارند آن را نتوانند کند بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک
بیار آوردم گفت که برای من درین موضع حفر کنند و بگوی تا هفت درجه فرو برند و ضریحی شق کنند
و اگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند و آن را دو ذراع و شبری سازند که از خدای فراخ کرد اندچندانکه

خواهد و در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که
آب جوش زند و لحد پر آب شود و در آن آب ماهیان خرد پدید آیند این نان را که بتو میدهم خرد کن و در آب
انداز تا آن ماهیان آن را بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خورد را
برچیند چنانکه هیچ نماند آنگاه غایب شود چون غایب شود دست بر آب نه و آنچه گفتم تکلم کن تا
آب کم شود و هیچ نماند و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مأمون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت
فردا بر مأمون درخواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی
و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه
بامداد کرد جامها بپوشید و منتظر نشست تا غلام مأمون بطلب وی آمد پس بر مأمون درآمد و پیش
مأمون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت و میخورد چون ویرا بدید
از جای خود برجست و ویرا معانقه کرد و برابر نشاند و چشم وی بوسه داد و وی را بنشاند و آن
خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خوبتر دیده رضا رضی الله عنه فرمود که
انگور نیکو از بهشت باشد پس مأمون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا
معاف دار مأمون مبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر ما را متهم داری و آن خوشه بستد و بعضی
از آن بخورد و دیگر باز رضا رضی الله عنه داد رضا رضی الله عنه سه دانه از آن بخورد و بینداخت
و برخاست مأمون گفت بکجا میروی فرمود که باینجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک پوشیده
بیرون آمد با وی سخن نگفتم بسرای خود درآمد و بفرمود تا در سرای ببندند و بر فراش خود
بخفت و من در میان سرای ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی درآمد خوب روی و مشکین موی بسیار
شبیه برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا درآمدی که در بسته بود فرمود که آنکس
مرا درآورد که از مدینه بدین ساعت آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجة الله محمد بن علی
و پیش پدر درآمد و مرا نیز گفت که درآی چون رضا رضی الله عنه ویرا بدید برخاست و معانقه
کرد و بسینه خود کشید و میان دو چشم وی ببوسید و ویرا در بستر خود برد و وی نیز روی
بر روی پدر نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله
عنه کفی دیدم سفیدتر از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما آن را می لیسید بزبان خود پس دست
در میان جامه پدر و سینه او کرد و چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه در
گذشت محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب و تخته بیار گفتم در

خزانه آبست نخته فرمود که هرچه تو را میگویم بجای آر در خزانه رفتم ابی تخته یافتم بیرون آوردم
وخواستم که وی را امد دهم فرمود که ای ابو الصلت با من کسی دیگر هست که مدد میدهد وی را غسل
کرد و فرمود که در خزانه پیرهنی جامه دانی است در وی کفن وحنوط بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی
دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم وی را تکفین کرد و نماز گذارد پس گفت تابوت بیار گفتم
بروم ونجار را بگویم تا تابوت بتراشد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی آورده دیدم که هرگز ندیده بودم
آوردم وی را در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد وهنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای
خود برخاست وسقف خانه بشکافت وتابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا بن رسول الله مامون
هم درین ساعت بیاید و وی را طلب دارد ما چه گوئیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز
خواهد آمد پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد ووصی وی
در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان اجساد ایشان ومیان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود
که باز سقف خانه بشکافت وتابوت فرود آمد و وی را از تابوت بیرون اورد وبر فراش
بخوابانید چنانکه گوئیا وی را نشسته اند وکفن نکرده پس فرمود که برخیز و در بگشای که
مامون وغلامان بر در بودند آمدند گریان واندوهگین گریبان می دریدند وطپانچه بر سر
میزدند ومامون می گفت یا سیداه فجعت بك یا سیداه بعد از آن بتکفین وتجهیز وی
مشغول شدند وبفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر رسیدم رضا
رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون مامون آن آب وماهیان بدید گفت رضا رضی الله عنه چنانکه
در حیوة مرگ خود عجایب می نمود در ممات خود هم می نماید یکی از مقربان گفت میدانی که آن اشارت
بچیست گفت اشارت بآنست که ملك شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما وطول مدت
شما مثل این ماهیانست چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیك
گردد خدای تعالی مردی را بر شما مسلط گرداند تا شما را افانی سازد مامون گفت راست میگوئی
دیگر ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن رضا رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که
گفتی مرا تعلیم کن گفتم که آنرا همان ساعت فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت
یکسال در حبس ماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدایا بحق محمد وآل محمد که مرا فرجی روزی
کن هنوز دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم که در آمد و گفت تنگ دل
شدی ای ابو الصلت گفتم آری والله گفت برخیز وبیرون رو ودست بر بندهای که بر من بود زد

آمده

مامون …

همه بگشاد دست مرا گرفت واز سرای بیرون آورد وحارسان وغلامان مرا می دیدند ونتوانستند
که با من سخن گویند پس گفت برو ودر ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر نه با وی رسی و او بتو رسد
ابو الصلت گوید که تا این وقت مامون را ندیده ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام
نهم است وکنیت وی ابو جعفر است دکنیت ونام موافق با قربست رضی الله عنه ولهذا وی را ابو جعفر
ثانی گفته اند ولقب وی تقی وجواد است مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران وقیل ریحانه وقیل
کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه بود در روز جمعه دهم روز از رجب گذشته سنه
خمس وتسعین ومائة وفات وی روز سه شنبه ششم روز از ذوالحجه گذشته سنه عشرین ومائتین
در عهد خلافت معتصم وقیل سم ما والکی والصحیح و قبر وی در بغداد است در قفای جد وی
کاظم رضی الله عنهما واز کمال علم وادب وفضلی که داشت با صغر سن مامون شعوف وی شد و دختر
خود را ام الفضل را بزنی بوی داد وهمراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی
می فرستادی واز وی آورده که بعد از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در
بعضی از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد شکار بیرون می
رفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند وجواد رضی الله عنه برجای
ایستاده بود چون مامون نزدیك رسید وی را آنچه خدای تعالی وی را داده بود در دلها قبول عظیم داده بود
بارگی خود نگاه داشت و پرسید ای کودك تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب
داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو گشاده کردانم ومرا جرمی نبود
که از تو بگریزم وحسن ظن من بر تو آنست که بیجرمی آزاد بهیچکس نرسانی مامون را صورت
وکلام وی بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود
که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم وترضی کرد وبآن جانب که می رفت روان شد
با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی را بر تذروی انداخت آن باز
غایب شد وغیبت وی دراز کشید وبعد از آن از هوا فرود آمد ودر منقار وی ماهی خردی نیم
زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته بازگشت چون بآن موضع رسید که
جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود کودکان بدستور پیشتر از راه بگریختند وجواد
رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزدیك وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیك یا امیر المؤمنین
گفت این چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق فی بحر قدرته سمکا صغارا

محمد بن علی رضی الله تعالی عنهما

تصدیها بإزاء الملوك والخلفاء فیجبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب
نمود وبسیار بکریست و کفت انت ابن الرضا حقا واکرام واحسان که نسبت بوی داشت مضاعف
ساخت وچنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود از مدینه شکایت نوشت که جواد بر سر من
سریت کرفته است وزن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که حلالی
را بروی حرام کردانی بعد ازین مثل این سخنان نکوئی ومنویسی ومن کلماته القدسیة
قال رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء وقال رضی الله عنه یوم العدل علی الظالم
اشد من یوم الجور علی المظلوم وقال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم وقال رضی الله عنه
الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها وقال رضی الله عنه من امّل فاجرا کان ادنی عقوبته
الحرمان وقال رضی الله عنه اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی وعلیل مخلط ومن جمله کرامات وی
آنست که چون مامون دختر خود ام الفضل را با وی عقد نکاح کرد وهمراه وی ساخت تا بمدینه برد چون
بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجدی در آمد که در صحن آن درختی سدر بود که هنوز
بار نیاورده بود کوزه آب طلبید ودر بیخ آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز شام کذارد ودر وقت
بیرون آمدن بپای آن درخت رسیدند درخت میوه تازه بار آورده بود میوه شیرین بی دانه مردم
از وی تبرک میکرفتند ومیخوردند واز انجمله آنست که یکی از سلف کفته است که در عراق بودم شنیدم
که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است وی را بند آهنین نهاده اند و آورده وفلان جای محبوس است
بآنجا رفتم ودربان را چیزی دادم وپیش وی رفتم وی را با عقل و فهم تمام یافتم از وی پرسیدم که
قصه تو چون بوده است کفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجدی که میکویند
سر مبارک امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آنجا نصب کرده بوده اند یک شبی بجهت نشسته بودم
وبذکر خدای تعالی مشغول بودم ناکاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد وکفت برخیز برخاستم
مرا اندکی راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این کجاست کفتم این مسجد کوفه است
در نماز ایستاد ومن نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد ومن نیز با وی بیرون
آمدم اندکی برفت ومن نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دیدم بر روضه رسول
صلی الله علیه وسلم سلام کفت و در نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد ومن نیز بیرون
آمدم اندکی برفت خود را در مکه یافتم طواف کرد ومن نیز طواف کردم پس بیرون آمد ومن نیز بیرون
آمدم از من غایب شد ومن خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول بودم ازین حال در تعجب

ماندم وهیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده بهمان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد ومرا
همراه ببرد وهرچه در سال کذشته کرده بود بجای آورد وچون وقت مفارقت رسید سوکند بروی
دادم که بآن خدای که ترا برانچه مشاهده کردم قدرت داده که مرا بکوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی
بن موسی بن جعفر چون بامداد شد آن قصه را با آنان که مرا تردد می داشتند باز کفتم خبر بوالی شام
رسید مرا بتهمت داشتند بآن که دعوی نبوت میکنی مرا بند بر نهادند وبعراق خود باینجا آوردند چنین
که میبینی بآن والی رقعه نوشتم وعرض حال کردم بر پشت رقعه نوشت که آن کس را که در یکشب
وی را از شام بکوفه برد واز کوفه بمدینه واز مدینه بمکه واز مکه بشام بکوئید که وی را از حبس ما خلاصی دهد
ان بسیار بر من کران آمد ومغموم ومحزون شدم چون بامداد بجانب زندان شدم تا وی را از آن حال آگاه
کنم لشکریان ونکاهبانان را در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست کفتند این شخص که دعوی
نبوت کرده بود و وی را حبس کرده بودند دوش غایب شده است نمیدانیم که وی را زمین فرو برده است
یا مرغان اسمانی بر بوده اند واز انجمله آنست که چون مامون فوت شد فرج ما بعد از کذشتن وی
ما خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه کذشت وی را وفات رسید واز انجمله آنست
که شخصی کفته که بر جواد رضی الله عنه در آمدم وکفتم که فلان صالحه دعا رسانیده است واز جامهای
شما جامه طلبیده است که کفن وی کند فرمود که وی از آن مستغنی است من بیرون آمدم وهیچ ندانستم
که معنی آن سخن چه بود ناکاه خبر رسید که وی پیش از این بسیزده روز یا چهارده روز مرده است
واز انجمله آنست که دیکری کفته است که با یکی از اصحابنا قصد سفری داشتیم نزد جواد رضی الله عنه در آمدیم
که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدیم صاحب من کفت که
من بیرون میروم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب در آن وادی که بود
سیل آمد در آن غرق شد علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضوان الله تعالی عنهم
وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن و وی را ابو الحسن ثالث کفتندی ولقب وی هادی وعسکری
مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام وقیل انّ امه ام الفضل بنت المامون ولادت
وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشر ومائتین و وفات وی در زمان
منتصر بود در سر من رای بنواحی بغداد روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع
وخمسین ومائتین قبر وی هم در سرای وی است که در سر من رای داشت وقیل انه شهد علی العالی
رضی الله عنه بقم ولیس بصحیح وانما الصحیح انّ مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم

کذشتن وی بود

کفته است که شخصی

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

در سر من رای

بلده قم و قد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنهما انه قال من زارها دخل الجنة و در شواهد هادی
رضی الله عنه آورده اند که روزی یکی از دیهاکه در نواحی سر من رای بود رفته بود اعرابی بر او طلب کرد
گفتند که بفلان ده رفته است در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که چه حاجت آمده
گفت من از آنانم که بولای جد تو علی بن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که ازادای آن عاجزم
برآمده است و غیر از تو هیچ کسی نمیدانم که انرا ازگردن من بردارد فرمود که خاطر خویش خوش
دار و وی را فرود آورد چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفتن می باید که در آن
مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون
آنکه اعرابی مبلغ کذا که زیادت از دین بود در ذمه وی دین است و فرمود که این خط را بستان چون
من بسر من رای مراجعت کنم پیش من درای و چون در مجلس جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن
و با من سخن درشت گوی البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت
چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر
آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد و چنانچه هادی رضی الله عنه وصیت کرده
مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن میگفت و اعتذار می نمود و وعده ادای آن
میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش وی برند چون پیش وی آوردند نگاه داشت
تا اعرابی آمد فرمود که این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و
ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله و الله که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه دادی
کمتر بود و لکن الله اعلم حیث یجعل رسالاته **و از انجمله آنست که متوکل** بیمار شد و خراجی بیرون
آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بموت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا
یابد مال بسیاری از خاصه خود بهادی رضی الله عنه فرستد روزی فتح بن خاقان که از مقربان متوکل
بود گفت که کسی پیش هادی می باید فرستاد شاید که وی چیزی داند که این را نفع بود رساند
کسی پیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز را بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید
باذن الله تعالی چون آن خبر بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند
فتح بن خاقان گفت که بتجربه کردن زیانی نمیدارد آن چیزها را حاضر کردند و بر خراج وی
نهادند منفجر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل بمادر وی بردند ده هزار دینار
در سر کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون این

واقعه

واقعه روزی چند برآمد که کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار
و سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانه وی در آی و آنچه از
اموال و سلاح یابی بگیری و وی را بیاری سعید حاجب گفته است که نردبانی با خود همراه بردم و نیم
شب بر بام وی بالا رفتم و بدرجه سرای وی فرود آمدم تاریک بود ندانستم که بکجا می باید رفت
ناگاه از درون سرای آواز هادی برآمد که ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورند چندان برنیامد
که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم وی را یافتم جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر
و سجاده از حصیر الا زیر پای و متوجه قبله نشسته فرمود که خانها پیش تست درای بخانها
در آمدم آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صره که مادر متوکل فرستاده بود و همچنان بمهر بود
و کیسه دیگر با آن و آن نیز سر بمهر بود بعد از آن هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش
تست بر گیر من از بالا برداشتم در زیر آن شمشیر بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل بردم چون
متوکل آن صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند که از نذرها وقت مرض تو نذر
وی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر بآن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی فرستاد و سعید
حاجب گفته است که آنها را پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای
تو در آمدم و لکن مامور بودم فرمود که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **از انجمله آنست**
که چون متوکل وی را از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای رسید وی را در منزلی فرود آوردند که
وی را خان الصعالیک میگفتند و جای ناخوش بود یکی از محبان وی که وی را صالح بن سعید نام بود
بروی در آمد و بگریست یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء
نور تو میخواهند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز
درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرم و جویهای روان
و قصرها و فیها خیرات حسان و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت بر من غالب
شد فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم **از ان**
جمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس دعا کردم که آن فرزند
پسر باشد فرمود که چون متولد شود وی را محمد نام کن چون متولد شد وی را محمد نام کردم **از انجمله**
آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد
فرمود که بسا دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود **از انجمله آنست که** شخصی

از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا اذای بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون
از آن سخن دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند از انجمله آنست که متوکل را خانه بود در وی مرغان
بسیار که هرگاه با هم در آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی
سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه در آمدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون بیرون
آمدی باز آغاز آواز کردندی از انجمله آنست که مشعبدی از هند پیش متوکل آمده بود و شعبدهای غریب
می‌نمود روزی متوکل وی را گفت اگر شعبده پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم شعبده‌گر
گفت نان چند تنک بر مائده نهید و مرا پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی رضی الله عنه دست
دراز کرد تا نان بردارد آن مشعبد عمل کرد که آن نان از پیش وی بپرید بار دیگر همین عمل
کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس صورة بود بر آن صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت
بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیر از جای برجست و مشعبد را فرو برد و باز بصورت آمد بعد از
چند متوکل درخواست کرد که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد از این هرگز نبینید
دشمنان خدای را بر دوستان خدا مسلط می‌گردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد از آن هیچ کس
ندید از انجمله آنست که روزی در ولیمه بعض الخلفا بود و جمع کثیر بتعظیم و توقیر نشسته بودند
و در آن مجلس جوانی بود بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی‌آورد و سخن بسیار می‌گفت و می‌خندید
هادی رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت یا هذا تقهقه بملأ فیک و تذهل عن ذکر الله وانت
بعد ثلثة من اهل القبور آن جوان از آن بیم باز ایستاد تا آن طعام خوردند و بیرون رفتند روز
دیگر بیمار شد و روز سیم وفات یافت از انجمله آنست که روز دیگر در ولیمه یکی از اهل سامرا بود
و در آن مجلس شخصی سخنان بیهوده می‌گفت و تعظیم وی رعایت نمی‌کرد فرمود که این شخص ازین طعام
نخواهد خورد و از خانه وی خبر خواهد آمد که زندگانی را بروی تلخ گردانند چون طعام حاضر آوردند
و آن شخص دست بشست و خواست که از آن طعام تناول کند غلام وی گریان و فریاد کنان در آمد
که مادرت از بام افتاده است و بر شرف موت است زود تر خود را با بخانه رسان باشد که وی را زنده
دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست و برفت حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم
وی امام یازدهم است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج و وی نیز چون پدر
خود بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است نام وی سوسن و قیل غیر ذلک هادی
رضی الله عنه وی را احمد بن نام بغداد ولادت وی بمدینه بوده است در سنه احدی وثلثین ومائتین

حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

ثلثه ایام رفتند

وقیل

وقیل سنة اثنین وماتین و وفات وی در سر من رای در ستین ومائتین و قبر وی در پهلوی پدر وی
است رضی الله عنهما و وی را کرامات بسیار است و خوارق عادات بیشمار از انجمله آنست که محمد بن
علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شده است
پدرم گفت بیا تا پیش این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که وی را بجود و سماحت
وصف می‌کنند گفتم تو وی را می‌شناسی گفت نه وی را نمی‌شناسم و هرگز ندیده‌ام پس بقصد وی
در راه ایستادیم پدرم در راه گفت بس حاجتمندیم بآن که ما را پانصد درهم بدهند دویست
درهم را جامه سازیم و دویست درهم را آرد خریم و صد درهم را در سایر اخراجات نفقه
کنیم و صد درهم را مرا داد گفتم کاشکی سیصد درهم بمن دهد صد درهم را از آن مرکوبی بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم بی
آنکه بکسی سخن گوئیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون در
آیند چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا چه باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم
گفت ای سیدی شرم میداشتم که با این حال پیش تو آیم چون از پیش وی بیرون آمدیم غلام وی
در عقب ما آمد و صرة بپدرم داد و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست درهم از برای
کسوت و دویست درهم از برای نفقه و صد درهم از برای اخراجات و صرة دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است صد
درهم از برای کسوت و صد درهم از برای نفقه و صد درهم از برای دراز گوش اما می‌باید که
بکوهستان نروی و بفلان جای روی بآنجای که اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم در همان روز
مرا دو هزار دینار رسید از انجمله آنست که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود و چهارپایان
ذکی را رضی الله عنه بیطاری میکرد مستعین را بغله بود که هیچکس از رایضان وی را رام نتوانست
کرد و زین و لگام نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از ندیمان مستعین را گفت چرا نمیگوئی
که حسن بن الرضا را حاضر کنند یا وی این بغله را سوار کند و رام کند یا این بغله وی را بکشد مستعین
وی را طلبید چون بسرای وی در آمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی رفت و دست بر
کفل وی مالید عرقناک شد و بعد از آن پیش مستعین رفت مستعین تعظیم و توقیر بجای آورد
و وی را نزدیک خود نشاند پس گفت یا ابا محمد این استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدرم را گفت
ای فلان آن استر را لگام کن مستعین یا وی گفت خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طیلسان بنهاد و
برخاست و آن را لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین گفت که وی را زین کن ابو محمد پدر
من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن

و من با خود گفتم که چه باشد که مرا سیصد درهم دهد صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه کنیم

بغله را زین کرد و بجای خود باز گشت مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای
وی را رهوار براند بی آنکه هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین گفت که چون یافتی این بغله را فرمود
که از وی بهتر بغله ندیده‌ام مستعین اورا پیش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت او را بگیر و پدر
من او را گرفت و دیگر هیچ سرکشی نکرد ببرد **واز انجمله آنست که دیگری** گفته است که پیش زکی
رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را بان بکاوید و سبیکهٔ زر بمقداری
پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد **واز انجمله آنست که دیگری گفته است** که در زندان بودم از تنگی
زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم و می‌خواستم که از تنگ دستی خود چیزی بنویسم
اما شرم داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی گذارد و نماز
پیشین مرا از زندان بیرون آوردند و نماز در خانهٔ خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد آمده برای من صد
دینار آورده همراه کتابتی و در آنجا نوشته که هر وقت که ترا حاجتی باشد از ما طلب کن و شرم مدار که انشاء
الله تعالی آنچه طلب کنی آن خواهی رسید انشاء الله تعالی **واز انجمله آنست که دیگری** گفته است که باوی رقعه
نوشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از جماع ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و جواب
وی بمن نوشت که جواب مسئله‌ات اینست و میخواستی که از جماع ربع نیز بپرسی و فراموش کردی
اینست که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پارهٔ کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز
چنان کردم آن محموم شفا یافت **واز انجمله آنست** که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم
جوانی خوب روی در آمد با خود گفتم که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر اعرابی است صاحب
سنگ پارهٔ که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند و مهر بر آمده است پیش من نیز
آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم پس وی با آن جوان کرد و گفت سنگ پارهٔ خود را بده
سنگ پاره بیرون آورد بوی داد خود را بر موضعی نهاد که ساده بود و نقش بداشت مهر بر
آورد و گویا که حالا می‌خوانم آن نقش را که الحسن بن علی بود بعد از آن آن جوان بیرون آمد از
وی پرسیدم که تو هرگز وی را دیده بودی گفت لا والله که دیرگاه بود که از وی دیدار وی داشتم
درین ساعت جوانی آمد که وی را ندیده بودم گفت برخیز و در آی در آمدم **واز انجمله آنست که**
دیگری گفته است که بوی کتابتی کردم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود
درخواستم که وی را دعای خیر کند و فرزند وی را نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد است
صلی الله علیه و سلم و از حال الخاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتابت این بود که اعظم الله اجرک واخلف

خاتم

محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

علیک خاتون من فرزندی زاد مرده و بعد از آن حامله شد و پسری آورد **محمد بن حسن بن علی
بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم** وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم است و لقبه
الامامیة بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما و
انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رأی وامه تنظر الیه فلم یخرج الیها وذلک فی سنة
خمس وستین ومائتین وقیل فی سنة ست وستین ومائتین وهو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم
مادر وی ام ولد بوده است صقیل نام وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک ولادت وی در
سر من رأی بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنه ثمان وخمسین ومائتین وقیل فی
لیلة النصف من شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین حکیمه عمهٔ ابو محمد زکی رضی الله عنها گفته
است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که حق تعالی
ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌بینم فرمود که
ای عمه مثل نرجس مثل مادر موسی است علیه السلام که حمل وی ظاهر نشد تا وقت ولادت ظاهر نخواهد شد
آنجا بودم چون نیمه شب رسید برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد بعد از آن با
خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود
آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بآن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه افتاده وی
وی را بسینهٔ خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بر وی خواندم از شکم وی
آواز آمد که هرچه من خواندم فرزند وی نیز خواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم
فرزند وی بزمین آمده بود و در سجده افتاده وی را بر گرفتم ابو محمد از حجرهٔ خود آواز داد که
ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود نشاند و زبان در دهانش کرد و فرمود
که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین بعد از آن دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند
ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یأذن الله فیه فان
الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود
که آن جبرئیل بود و دیگران ملائکه رحمت بعد از آن فرمود که ای عمه وی را بمادر خود بازگردان
کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی
بردم و چون متولد شده بود ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق

ورهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وازدیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد
بدو زانو در آمد وانگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد وگفت الحمد لله رب العالمین
وازدیگری آورده اند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم وگفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که
خواهد بود وبخانه در آمد پس بیرون آمد و کودکی را در کنار گرفته که گویا ماه شب چهارده بود در سن
سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمینمودمی
نام این نام رسول است صلی الله علیه وسلم وکنیت این کنیت وی هو الذی یملا الارض قسطا کما ملئت
جورا وظلما وازدیگری آورده اند که گفته است که روزی بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم بر دست
راست وی خانه دیدم پرده بر آن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از تو کی خواهد
بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره
راست وی خالی وگیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه
فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخواست ابو محمد رضی الله عنه وی را گفت ادخل
یا بنی الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد ومن بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت بر
خیز و ببین که در خانه کیست بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم وازدیگری آورده اند که گفته است
که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید وگفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است زود
بروید وخانه وی را فرو گیرید وهر که در خانه وی بینید پیش من آرید رفتیم وبسرای وی در آمدیم
سرای دیدیم در غایت پاکیزگی گویا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته
پرده را برداشتیم سردابه دیدیم بآنجا در آمدیم دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی
آب انداخته ومردی بر خوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد
یکی از آن دو نفر که با من بود بر سبقت کرده قدم در آب نهاد وخواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب
میکرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم وخلاص کردم بعد از آن آن نفر دیگر خواست که پیش رود
وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم پس حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدای
تعالی واز تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست وبکجا می آییم از آنچه کردم بخدای تعالی باز
گشتم هرچند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم وپیش معتضد رفتیم وقصه را باز گفتیم گفت
این سر را پوشیده دارید والا بفرمایم تا شما را گردن زنند وچون بعضی از احوال وی را دانستی بدانکه
شیعه امامیه مرو را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت

وی است تا زمان انقطاع سفارت ودیگری غیبت طولی یعنی دراز تر و آن زمان انقطاع سفارت
است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور وی را مقدر ساخته است ودر غیبت قصری سفیران اثبات
میکنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی وسایر خلایق که حاجات وسوالات ایشان را بوی
دفع میکرده اند وجواب از وی می آورده وان سفارت بر شخصی علی بن محمد ختم شده است ووفات وی
در سنه ست وعشرین وثلثمائه بوده است واز وی آورده اند که پیش از وفات خود بشش روز توقیعی
بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است ونسخه آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص
الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک
بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض وسیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی
المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون
روز ششم رسید فوت شد وهیچ کس وصیت سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی
در آمد الی ما شاء الله تعالی واین طایفه را در مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است از آن
جمله آنست که از نواحی حله مردی که اسمعیل نام داشت ریشی بر آمد که همه اطبای حله وبغداد از علاج آن
عاجز آمدند وگفتند که علاج آن جز قطع آن ممکن نیست ودر قطع آن خطر است زیرا که بعرق
اکحل که از قطع آن حیوة منقطع میگردد نزدیکست اسمعیل گفته است که چون از اطبا مایوس
شدم عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرداب در آمدم
واز خدای تعالی استغاثت جستم واز ائمه استمداد نمودم بعضی از شب قیام نمودم وچند روز آنجا
بسر بردم یکبار بکنار دجله رفتم وغسل کردم وجامه پاک پوشیدم وبمشهد شریف متوجه
شدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت ویکی در میان
ایشان فرجی در بر گمان بردم که از شرفای مشهدند چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن
نیزه دار بر طرف یمین فرجی در ایستاد وان دو دیگر بر طرف یسار وی پس آن صاحب فرجی
مرا گفت تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش من آی که ریش ترا به
بینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد بسیار درد کرد آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل
من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا وافلحتم ان شاء الله تعالی آن نیزه دار
گفت این امام است بشوق رفتم و وی را در بر کشیدم وزانوی وی را بوسیدم پس روان شدند

روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت باز گرد که مصلحت
آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیز گفت شرم نمی داری که امام ترا دوبار گفت که باز گرد و تو
مخالفت می کنی بیستادم چون مقداری برفت روی باز پس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی
مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بود که از نظر من غایب شدند بعد
از آن بمشهد آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند از شرفای این نواحی بودند من گفتم که آنها
بودند پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش ترا خود را بوی نمودی
گفتم آری ران را بیفشرد و آن بر ران راست من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود که از دهشت که داشتم
در شک افتادم که شاید بر ران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود و مردم بر من ازدحام
می کردند و پیرهن من بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از زحمت مردم خلاص کردند چون
ببغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیده بود مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته
شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم گفت که وی را هزار دینار
بدهید گفتم نمی گیرم زیرا که امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از
پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگرفتم هذا ما قاله وفی جامع الاصول فی اشراط الساعة وعلاماتها
ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول
الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملا
الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا وفی اخری لا ینقضی الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل
بیتی یواطی اسمه اسمی اخرجه ابو داود رحمه الله تعالی وفی جامع الاصول ایضا ابو اسحق رضی الله عنه
ونظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه فقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه وسلم وسیخرج من
صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه وسلم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق ثم ذکر قصة یملا
الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم یذکر القصة وقال صاحب الفتوحات المکیة رضی الله عنه فی ذکر
المهدی وانه یکون بعد ثلثمایة وستون رجلا من رجال الله الکاملین اعلم ایدک الله تعالی وایانا ان
لله تعالی خلیفة یخرج وقد امتلئت الارض جورا وظلما فیملاها قسطا وعدلا لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یلی هذا الخلیفة من عترة رسول الله صلی الله علیه
وسلم من ولد فاطمة رضی الله عنها یواطی اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وسلم وکنیته کنیته
جده حسن بن علی رضی الله عنهما یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخلق

علی

٢ عن قال قال علی رضی الله عنه

بفتح الخاء

بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء لانه لا یکون احد مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی خلقه والله تعالی
یقول فیه وانک لعلی خلق عظیم ثم قال یبایعه العارفون بالله تعالی من اهل الحقایق عن شهود وکشف
بتعریف الحق رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه هم الوزراء یحملون اثقال المملکة ویعینونه علی
ما قلده الله تعالی ثم قال ان الله تعالی یستوزر له طایفة خباهم فی مکنون غیبه اطلعهم الله تعالی کشفا
وشهودا علی الحقایق وما هو امر الله علیه من عباده فبمشاورتهم یفصل وهم العارفون الذین عرفوا
ما ثمه وما هو فی نفسه یعرف من الله تعالی قدر ما یحتاج الیه مرتبته ومنزلته لانه خلیفة مسدد یفهم
منطق الحیوان یسری عدله فی الانس والجان وقال الشیخ علاء الدولة احمد بن محمد السمنانی قدس
سره فی ذکر الابدال واقطابهم وقد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه وعن آبائه
الکرام ائمة اهل بیت الطهارة وهو لما اختفی دخل فی دائرة الابدال وترقی متدرجا طبقة الی ان
صار سید الافراد وکان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما اجاد بنفسه ودفن فی شونیزیه صلی علیه
محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما وجلس مجلسه وبقی فی الرتبة القطبیة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله
تعالی الیه بروحه وریحانه واقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه
ودفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم فلما اجاد الجوینی بنفسه جلس احمد کوچک من ابناء عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه مجلسه وکان توفی فی الیمن وصلی علیه وقبورهم لاصقة فی الارض غیر مرتفعة والمقبرة
لا یعرفها غیرهم وهم یزورونها کل سنة و چون حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق اتمام بیان بعض احوال
واقوال و کرامات و خوارق عادات ائمه اهل بیت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین داد باز جمع
بذکر بعضی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود و می باید که فضیلت و کمال و ولایت
و کرامات اهل بیت منحصر درین دوازده تن نباشد و اگرچه ایشان بمزید فضیلت و کمال اختصاص
اشتهار یافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت بسیار بوده اند چه در طبقات ائمه مذکور شد
وچه متاخران ایشان و بعضی از متاخران ایشان در کتاب نفحات الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند
چون ابراهیم بن علی علوی و سید عبد القادر گیلانی و غیرهما قدس الله ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه
سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله عنه و یکی از عشرهٔ مبشره است که رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشانرا
بانکه اهل جنت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در آنجا بنای ساخته وی را
بگوی که زمین را بمن گذارد و اگر نه بازدست وی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم فریاد خواهیم کرد آن

بفصل

یکی آنکه سعید رضی الله عنه گفت فرمود که سمعت رسول الله عنه فرمود که سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه طوقه الله یوم القیمة من سبع ارضین که آن زن بیا و دعوی میکرد
که حق وی است از آن زمین بگیرد بعد از آن گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتعها تعمی بصرها
و تجعل قبرها فیها آن خبر با آن زن رسانیدند آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی
آغاز نهاد چندان بر نیامد که کور شد چون شبی خاستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی
گرفتی و هر جا خواستی بردی یک شب کنیزک را بیدار نساخت و تنها بیرون آمد در چاه افتاد و همان
وی را در چاه یافتند مرده **عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما** انس بن مالک رضی الله عنه گفته که
عباد بن بشر انصاری و اسید بن حضیر انصاری پیش رسول صلی الله علیه وسلم بودند در شبی سخت
تاریک چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن می‌رفتند
چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یکی در روشنائی عصای خود
برفتند **عمار بن یاسر رضی الله عنه** امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که در سفری بودیم
رسول صلی الله علیه وسلم عمار بن یاسر را به آب فرستاد شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان وی و
آب حایل شد عمار وی را بگرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب داری وی را
بگذاشت دیگر بار پیش آب حایل شد عمار باز وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم
عمار وی را بگذاشت دیگر بار پیش آب حایل شد باز عمار وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا من نیز ترا
بگذارم و وی را بگذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدای تعالی عمار را
ظفر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم چنین چنین
گفت گفت والله اگر من میدانستم که وی شیطان است وی را می‌کشتم ولیکن قصد کردم که بینی وی را بدندان
بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می‌آمد **العلاء بن الحضرمی رضی الله عنه** وی از مهاجرین است و عامل
رسول صلی الله علیه وسلم بر بحرین ابو هریره رضی الله عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه
سه چیز مشاهده کرده ام که از هیچ کس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن
از دیگری عجیب‌تر است یکی آنکه بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدریا در آئید نام
خدای تعالی گفتیم و بدریا در آمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز از آلات ما تر نگردید مگر کفهای پای شتران ما را
و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم وی را آگاه کردیم

دو رکعت

دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد مقدار سپری ابر پدید آمد و چندان ببارید که همه سیراب شدیم سیم
آنکه چون وفات یافت بر وی نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد آمد که بندهای
کفن وی را نگشاده‌ایم خشتها را برداشتیم وی را در لحد نیافتیم **و آورده‌اند** که در بصره سنگ ریزه در گوش کسی
رفت و بصماخ وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی ببرد و همه اطبا از معالجهٔ وی عاجز
آمدند پیش یکی از اصحاب حسن بصری رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر ترا چیزی نفع رساند دعای علاء بن حضرمی
خواهد بود که در دریا و بیابان بآن دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا کدام است گفت رحمه الله فرمود
که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی گوید که چون آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ ریزه از
گوش وی از آن مکان بیرون افتاد و بسختی بر دیوار خورد **ابو امامه باهلی رضی الله عنه** وی آخرین
اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم که در شام باقی مانده بود از وی آورده‌اند که گفته است رسول صلی الله علیه وسلم
مرا بجماعتی فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه شدم از ایشان آب طلبیدم
ندادند و گفتند ترا همچنین میگذاریم تا از تشنگی بمیری عبای داشتم سر در آنجا کشیدم و در آفتاب
گرم بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی از آبگینه که هرگز آن مردم قدحی
از آن خوبتر ندیده اند و در آن قدح شربتی که هرگز از آن شربت لذیذتر نچشیده اند آن را بمن
داد بیاشامیدم چون بیدار گشتم والله که از آن وقت باز که آن شربت را آشامیده ام هرگز تشنه
و گرسنه نشدم و هم از وی آورده‌اند که کنیزک وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست میداشت
و از برای صدقه درهم و دینار و هر چه از خود بدست وی می‌افتاد ذخیره می‌کرد و چون سائلی
می‌آمد بوی میداد روزی در خانهٔ وی هیچ نبود مگر سه دینار سائلی آمد یک دینار بوی داد دیگری آمد
دینار دیگر بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد من در غضب شدم که در خانه برای ما هیچ نماند بر
فراش خود بخسبید من در خانه بر وی ببستم چون بانگ نماز پیشین گفتند وی را بیدار کردم بمسجد رفت
و روزه داشت چیزی قرض کردم و از برای وی شامی مهیا ساختم و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم
و نزدیک بفراش وی شدم تا آن را بگسترم دینار چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم اعتماد بر این دینارها
آن تصدق کرد آنها را بشمردم سیصد دینار بود آنها را آنجا بگذاشتم چون از نماز خفتن باز گشت
و دید آنچه آماده کرده بودم حمد خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای
تعالی ترا رحمت کناد آنچه آورده بودی کجا نهاده بودی گفت این چیست گفتم اینجا نهاده
بودی تا از آنجا برفت و گفت این چیست گفتم مرا این علم نیست از آنجا یافتم همچنین که می‌بینی فزع وی

زیادت شد. خالد بن الولید رضی الله عنه ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
ذکر خالد بن الولید میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سیف من سیوف الله سله الله علی الکفار
و از وی آورده اند که چون ابو بکر رضی الله عنه وی را بر نشست خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره
شخصی را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و با وی بسم همه مقداری زهر که اثر وی یک ساعت
ظاهر میشد با وی همراه کردند چون عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیزست
گفتم سم ساعة خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد گفت بسم الله و بالله رب الارض
والسماء بسم الله لا یضر مع اسمه داء پس آنرا بیاشامید عبد المسیح بقوم خود بازگشت و گفت
با وی مصالحه کنید که زهر یک ساعة را خورد و هیچ ضرر نیافت این کاریست که ایشانرا امداد
و هم از وی آرند که روزی در لشکر خود میگشت لشکری را دید که خیک شراب همراه دارد پرسید که چه
چیزست جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه گفت سه بار که اللهم اجعله خلا اللهم اجعله
خلا چون آن شخص آن خیک را پیش اصحاب خود رسانید سر بگشادند دیدند که سرکه است گفتند
و یحک این چه چیزست که آورده گفت والله که من خمر آورده بودم امیر شما را در راه دیدم گفتم که سرکه
است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد
عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما وی بزرگترین فرزندان عمر بوده رضی الله عنه در مکه ایمان آورد
و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات وی در مکه بود وقت رمی
جمار مردم ازدحام کردند چیزی بر پشت پای وی آمد و جراحت شد و ورم کرد و بدان
بمرد و کان ذلک سنه اربع و سبعین و قیل سنه ثلاث و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنه
از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا شیری
است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست
خود وی را بپیچید و بر دو ایستی وی را بسیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول انما یسلط علی ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره. عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
ولادت وی در شعب بنی هاشم که بنو هاشم در آنجا محصور بودند و ذلک قبل الهجرة بثلث سنین و وقتی
که رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار جبرئیل را دیدم
و دو بار رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا کرده است که مرا خدای تعالی حکمت دهد نابینا شد رضی الله عنه سنه ثمان
و ستین و هو ابن احد و سبعین میمون بن مهران گوید که در طایف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما

گفتم سم

سبعین خ

ما من یخافه ولو ان ابن آدم صح

حاضر بودم

حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گزارند مرغی سفید آمد و میان کفن وی در رفت هر چند وی را
طلب کردند نیافتند چون وی را دفن کردند و بر سر قبر ایستادند آوازی شنیدم و صاحب آواز ندیدم
که میخواند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
و هم از وی آرند که روزی بمسجد میرفت و در راه وی قضیه پیش آمد در نفس خود میلی بوی
باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وقد خشیت ان یکون علی نقمة فاقبضه
الیک چشم وی پوشیده شد چون بمسجد می رفت برادرزاده داشت که وی را می برد و در پیش
اسطوانه روی بقبله میکرد و می رفت و با کودکان بازی میکرد هر گاه که وی را حاجتی پیش آمدی
آن کودک را تنبیه کردی روزی وی را احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت ببازی مشغول
بود بیامد بترسید که فضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة و خشیت ان یکون
علی نقمة فسالتک فقبضته اللهم قد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد و بمنزل خود بازگشت
راوی گوید که من وی را کور دیدم و بعد ازان بینا دیدم و هم بینا. عمران بن حصین رضی الله عنه وفات
وی در بصره بوده است سنه ثلث و خمسین ابن سیرین رحمه الله گفته است که در بصره از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم وی درد
میکرد هر چند وی را گفتند که وی را داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دو سال بوفات وی ماند
مطرف رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملایکه سلام میگفتند چون داغ کرد ترک سلام
کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش برفت مرا گفت آن کس که بر من سلام میکرد عود کرد و دیگر
سلام میکند. حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه از وی آرند که در یکی از اسفار با رسول صلی الله علیه وسلم
در شبی که بسیار تاریک بود شترها برمید و متاعهای ایشان بیفتاد انگشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه
چون چراغ روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند. سلمان فارسی
رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را
والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین
ادرک وصی عیسی بن مریم علیه السلام و عاش مایتین و خمسین سنة و یقال اکثر. از انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کنند که گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت که السباق اربعة انا سابق العرب و صهیب سابق
الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و رسول صلی الله علیه وسلم در حق وی
فرموده است که سلمان منا اهل البیت. از وی آرند که چون وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت

و داغ کرد صح

و کان تاریخ سنه ثلث و ثلثین من الهجرة از زبیر کازرونی

که مقدار مشك داشتی چه کردی آن را در آب کن و بر هم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی فرو
خواهند آمد که ایشان از انس اند و نه از جن خانونه وی گفته است که چون آنچه فرموده بود بجای آوردم و بیرون رفتم
از درون خانه آوازی آمد که السلام علیك یا ولی الله السلام علیك یا صاحب رسول الله چون در آمدم دیدم که
روح وی مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گوییا در خوابست سعید بن مسیب
از عبدالله بن سلام رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته است که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت
که ای برادر هر کدام از ما که پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب فرا آن دیگری نماید من گفتم
که این می تواند بود و مر ورا اختیار آن هست که در خواب خود را فرا دیگری نماید گفت آری روح بنده
مومن میر کذاشت هر جا که می خواهد از زمین می رود و روح کافر در سجین محبوس است بعد از آن سلمان
رضی الله عنه وفات کرد روزی در میان روز قیلوله می کردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان
رضی الله عنه آمد و گفت السلام علیك و رحمة الله و برکاته من گفتم و علیك السلام و رحمة الله یا ابا عبدالله
تو وجدت منزلك قال خیرا و علیك بالتوكل فنعم الشیء التوكل ردده ثلث مرات طفیل بن عمرو الدوسی
رضی الله عنه از وی آورده اند که گفته است بعد از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بمکه رفتم بعضی از مردان
قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل ببلاد ما آمدی و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما
ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخته و کار ما را از انتظام انداخته قول وی حکم سحر دارد
برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دور می اندازد می ترسیم که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده
بتو و قوم تو هم برسد زنهار که با وی سخن نکنی و گوش بسخن وی نداری چندان مبالغه کردند که عزیمت
کردم که با وی قطعا سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را
از پنبه استوار می کردم تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام در آمدم دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم
نزدیک خانه نماز میگذارد نزدیک وی بیستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی
شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مرد شاعرم و زیرکم حسن و قبح کلام را نیکو میشناسم پیش وی
بروم و کلام وی را بشنوم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه وی را بگذارم چون بخانه خود بازگشت در
عقب وی برفتم و بر وی در آمدم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که
گوش خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه
داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند والله که هرگز کلامی از آن نیکوتر
نشنیده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع

و در میان

تا کیف صح

و در میان روا میخواهم که بقوم خود باز گردم و ایشان را باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا آیتی علامتی
دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم اجعل له آیة
پس بسوی قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم من نوری پیدا آمد و
همچون چراغ می درخشید گفتم خدایا این آیت را در غیر روی من ظاهر گردان می ترسم که قوم من
گویند که این تغییریست که در صورت وی از جهت مفارقت دین ما شده است آن نور بسر
تازیانه من منتقل شد و چون قندیل آویخته می درخشید و چندگاه در میان ایشان بودم اندکی از
ایشان پیش من ایمان آوردند پیش رسول صلی الله علیه و سلم بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس
دعای بدکن که زنا در میان ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم اهد دوسا
پس مرا گفت بقوم خود باز گرد و ایشان را باسلام دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم
و ایشان را باسلام دعوت کردم چون رسول صلی الله علیه و سلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد
و خندق واقع شد در غزوه خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله علیه و سلم پیوستم
و تا فتح مکه با وی بودم مرا فرستاد بذی الکفین که صنمی بود تا وی را بسوزانم رفتم و آن صنم را بسوختم
و بسوی رسول صلی الله علیه و سلم باز آمدم و تا روز وفات وی با وی بودم و هم از وی آورده اند که چون
بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه بیرون
شد با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دهن من بیرون پرید و زنی
مرا دید و بفرج خود درون برد و پسر من بسیار طلب کرد و بیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود وی
گفت من تعبیر این کرده ام تراشیدن موی سر آنست که سر خواهم نهاد و مرغی که از دهن من بیرون پرید
روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وی
خواهد بود و مرا در وی پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا آنست که وی نیز بسیار
جهد کند تا بشهادت رسد اما وی را این میسر نشود طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد
و پسر وی عمرو بن الطفیل رضی الله عنهما جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت عمر رضی الله عنه
عام الیرموک شهید شد سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم وی گفته است که ام سلمه رضی
الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول صلی الله علیه و سلم در حیات باشد خدمت وی خواهم بود و در روا
آمده است که وی ده سال خدمت کرد از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمی گویم مرا رسول
صلی الله علیه و سلم سفینه نام نهاده و فرموده که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب بیرون آمدند سلاحهای

کنم من گفتم والله که اگر تو این شرط نکنی تا زنده ام در خدمت وی هیچ

نهاده است پرسیدند که ترا برای چه سفینه نام صح

ایشان گران کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کسای خود بگستر دم بگستردم متاعهای همه را
درانجا نهادند پس مرا گفت بردار که تو سفینه ای اگر آن دو یا سه بار کردندی بار شتری و شتری و پنجی
تا هفت بار نمرد بر من گران نیامد واز وی آورند که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست
ومن بر تخته پاره بماندم موج مرا به بیشه انداخت که درانجا شیری بود گفتم یا ابا الحارث من
سفینه ام مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم سر خود را بر سبیل تواضع فرو آورد و پهلوی خود بر من میزد
ومرا براه دلالت میکرد چون براه رسیدم نرم نرم آوازی می کرد دانستم که مرا وداع میکند
حسان بن ثابت رضی الله عنه از وی آورند که چون جبلهٔ غسانی که مرتد شده بود و بقیصر روم پیوسته
وآل جفنه بود همراه رسول امیر المومنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه بدرخانه هدیه
فرستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدرگاه امیر المومنین
عمر رضی الله عنه رسید بایستاد وسلام کرد گفت یا امیر المومنین بمن میرسد که من بوی عطای آل جفنه می شنوم
از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت آری حسان جبله غسانی برای تو چیزی فرستاده است
راوی گفته والله که من هرگز فراموش نمی کنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل جفنه را استشاق
کرد بی آنکه وی را از آن خبری بوده باشد **عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه** از وی آورند که چون
اسلام آورد از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدای تعالی بسبب
من ایشانرا بدولت ایمان مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف گردانید چون بقوم
رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن مرة امر الله امرک عیشک که ما را فرمائی که
ترک خدایان خود کنیم ومخالفت پدران خود ورزیم ودر مذمت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی
الله عنه گفت الکاذب منی ومنک امر الله تعالی آن شخص مرد تا لب و دندانهای وی بریخت وچنان شد که طعم
طعام در نمی یافت وچشم وی کور و زبان وی گنگ بگشت **اهبان رضی الله عنه** وی در مرض موت
وصیت کرد که وی را دو برد وجامه کفن کنند دو برد و جامه و قمیص کفن کردند چون بامداد کردند
دیدند که آن قمیص بر بالای آن چوبست که جامها بران می اندازند در تردد افتادند که این
همان قمیص هست یا نی بخانه کسی که آن را دوخته بود عود کردند گفت والله که این همان قمیص است
که وی را بآن در قبر دفن کردند **ابو قرصافه رضی الله عنه** رسول صلی الله علیه وسلم وی را کلبی پوشانیده بود
مردم بوی می آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد و برکت می خواستند ازو و ازو دعا می یافتند وی
در عسقلان بود وپسر وی قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان

آواز دادی باواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که
لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتندی ویحک کرا جواب میدهی قرصافه گفتی پدرم خود را سوگند برب الکعبه
که مرا از برای نماز بیدار میکرد وی گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت هر که شب
به بستر خود آید سورهٔ تبارک بخواند بعد ازان چهار بار بگوید اللهم رب الحل والحرام و
رب البلد الحرام ورب المشعر الحرام بکل آیة انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة
وسلاما خدای تعالی برانگیزد دو فرشته تا پیش محمد برند او را بوی عرض کنند محمد صلی الله علیه وسلم
گوید که علی فلان بن فلان منی السلام ورحمة الله وبرکاته **انس بن مالک الانصاری** کنیت وی ابا
حمزه است وی ده سال الخدمت پیغمبر کرده صلی الله علیه وسلم چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد وی
ده ساله بود وی آخرین کسی است که بصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن
سیرین وی را غسل کرد ورسول صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرد بکثرت مال و ولد وطول حیات
ومغفرت وی گفته است که درختهای خرمای من هر ساله دو بار بر می دهد و از صلب من صد
فرزند کم دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است وچندان حیات یافتم که مرا حیات
نام نهادند و آن چهارم را که مغفرتست امید وار می باشم وروی انه عمر مائة الا سنة
وقیل انه مات ابن مائة وثلث سنین وقیل سبع سنین واز وی آورده اند که برزگر وی آمد وگفت
بالجمله زمینهای تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گزارد و دعا کرد ابر پاره پیدا شد و زمین
وی را بپوشید وبارید چندانکه زمین وی پر شد واین در تابستان بود بعد ازان غلام خود را
بفرستاد که ببیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو نگذشته است **ثابت
بن قیس رضی الله عنه** وی گفته است که در تستر بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم
روی در گریز آوردیم اسپ [illegible] یعنی بالعربیة [illegible] وی افتاد وران خرد بشکست چنانکه
گوئی نهای خرما بود پس ما خواستیم که وی را بر چهارپایان دیگر بار کنیم تن با آن در نداد و گفت مرا
مگذارید وی را بگذاشتیم وما یکشب دیگر و روز برفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه
نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتم پنداشتی که سالها بران گذشته است گفت آینده آمد
بر اسپ سفید سوار دست بر آن فرود آورد و فرمود که بخوان که فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو
علیه توکلت وهو رب العرش العظیم جراحت من بوی بر آورد و نیک شد **تمیم الداری رضی الله عنه**
وی در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک باز گشته بود با جماعتی درین آمد واسلام آورد

السرية طايفة من الجيش يبلغ
اقصاها اربعمائة تبعث الى العدو

واز وی آورده‌اند که در مدینه در حرّه آتشی پیدا آمد در وقت خلافت عمر رضی الله عنه عمر پیش
تمیم داری آمد و گفت برخیز بسوی این آتش رو تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیستم
عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست هر دو بسوی آن آتش روی نهادند راوی گوید
که من نیز در عقب ایشان روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت می‌کرد و آتش را می‌راند
تا آن زمان که آن آتش به مغاره درآمد و تمیم نیز در عقب آتش درآمد و عمر رضی الله عنه میگفت
لیس من رأی کمن لم یره زید بن خارجة رضی الله عنه نعمان بن بشیر رضی الله گوید که زید بن خارجه
رضی الله عنه تن درست‌ترین مردم مدینه بود ناگاه دردی در گلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر
وفات کرد و ویرا بخوابانیدم و بردی یا کسای بر وی بپوشیدم چون بمسجد رفتم و نماز دیگر و نماز شام
گزاردم کسی خبر آورد که زید بن خارجه بعد از وفات سخن می‌گوید بتعجیل پیش وی رفتم جمعی از اصحاب
پیش از من آنجا حاضر بودند چون بنشستم شنیدم که می‌گفت یا بزبان وی می‌گفتند که عمر امیر المؤمنین
اجلد قوم بود که باک نمیداشت از آنکه در راه خدای تعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع میکرد از آنکه
قوی ایشان ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال امیر المؤمنین عثمان کرد و از اختلافات
و فتنهایی که در آخر خلافت وی ظاهر شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و احقاف ایضا
خبرها گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند
که بر همین طریقه از احوال رسول صلی الله علیه و سلم و از احوال ابوبکر صدیق رضی الله عنه خبر داده
بود زایده کنیزک عمر بن الخطاب رضی الله عنه گوید روزی بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
درآمد و بروی سلام گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا زایده چرا نزدیک من دیر بدیر می‌آیی
تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز بعجبی آمده‌ام گفت آن چیست گفت بامداد
بطلب هیزم میرفتم چون حزمه ببستم و بر سنگی نهادم تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بزمین
آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوی و بگوی که رضوان خازن بهشت ترا بشارت
تو به قسمت کرده‌اند که گروهی بی حساب بهشت روند و گروهی حساب آسان کنند و گروهی را
بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد
مرا دید که آن حزمه بر نتوانستم داشت گفت یا زایده آن حزمه را بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت
یا سنگ آن حزمه را با زایده بخانه عمر بر آن سنگ می‌روان شد و حزمه هیزم را همی آورد تا بدر
خانه عمر رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد

تا رضوان

تا رضوان را بامر من شمار است من بشارت نداد و خدای تعالی ترا از امت من بدرجه مریم رسانید
امرأة انصاریة رضی الله عنها انس بن مالک رضی الله عنه که بعیادت جوانی از انصار رفتیم وی را
مادری بود سال خورده نابینا شده هنوز بالای سر وی بودیم که وی بمرد جامه بر روی پوشیدیم
و با مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا در مصیبت وی اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت
خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو هجرت کرده‌ام تا در هر سختی فریاد رس من باشی بار این مصیبت را امروز
بر من مپسند انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشت
پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم و ذکر سابع درجه که خواهد بود لاجرم که از
تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمهم الله تعالی ظاهر شده است قصه ربیع اخو ربعی بن
خراش ربعی بن خراش گفته است که ما چهار برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر نماز میگذارد و روزه
میداشت در روزهای گرم وی وفات کرد روی ویرا بپوشیدیم و گرد وی بنشستیم و کسی فرستادیم
که از بازار برای وی کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و
علیک السلام بعد از مردن سخن می‌گویی گفت نعم لقیت ربی بعدکم فلقیت ربا غیر غضبان واستقبلنی
بروح و ریحان واستبرق الا و ان ابا القاسم صلی الله علیه و سلم ینتظر الصلوة علی فعجلوا بی ولا تؤخرونی
چون این خبر بعایشه رضی الله عنها رسید گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت از امت من کسی
بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آورده‌اند که سوگند
خورده بود که هرگز نخندد مادام که نداند که بازگشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ
گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل میکردم همیشه
بر روی وی تبسم میکرد و از یکی از سلف آورده‌اند که گفت همسایه داشتم بعض افتد وفات یافت در بیابان
آنکه ویرا غسل کرده بود راست بنشست و گفت مسلمانان را پیش من آوازند چون آواز شنیدیم
پیش وی رفتیم گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن در ساعت بمرد ویرا
غسل کردیم و نماز گزاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم ابو مسلم الخولانی رضی الله عنه وی هرگز
سخن دنیوی نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن دنیوی گفتی از مجلس وی برخاستی روزی بمسجد
درآمد جمعی دید نشسته امید داشت که بذکر یا سخنی خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشست
ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین و چندین سود آورد و دیگری گفت
چهار غلام خود ساخته‌ام و بفلان سفر میفرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان نگریست و گفت سبحان الله

که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است که وی را باران عظیم گرفت ناگاه دید درگاهی پیدا شد
و در بزرگ برانجا نشانده با خود گفت بدین در درآیم چندان که باران باز ایستد چون درآمد
آن خانه سقف نداشت من نیز پیش شما نشستم که شما پندارید که شما را گرو خبری هست نه شما خود
اهل دنیا بوده اید و از وی آورده اند که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی
را طلبید و گفت تو گواهی می دهی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت نمی شنوم گفت گواهی می دهی
که محمد رسول خدای است گفت آری چند بار این سخن تکرار کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم
برافروختند و ابو مسلم را در آن آتش انداختند وی را هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند وی را در یمن
مگذار اعتقاد متابعان ترا بفساد خواهد آورد وی را فرمود تا از یمن کوچ کند بمدینه رفت در رسول صلی الله علیه وسلم
وفات کرده بود و ابوبکر بخلافت نشسته بمسجد درآمد و نماز گذارد امیرالمؤمنین عمر وی را پیش وی
رفت و پرسید که از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که آن کذاب وی را در آتش
انداخت گفت آن عبدالله بن ثواب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند بر خدای بر تو که تو اوی گفت
آری وی را در کنار گرفت و بگریست و وی را پیش ابوبکر برد رضی الله عنه و پیش خود و امیرالمؤمنین ابوبکر بنشاند
و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه وسلم من فعل به کما فعل بابرهیم خلیل الرحمن
صلوات الله علیه و هم از وی آورده اند که وی را جاریه بود روزی بوی رسید که ای ابو مسلم چند گاهست که پیوسته
در طعام تو میکنم و می بینم که ترا از آن ضرری نمیرسد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جوانم مرا
بفراش خود نزدیک نمی کردی از زنهار کسی دیگر مرا [illegible] ابو مسلم گفت من هرگاه که می خواهم که طعام خورم
این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض و رب السماء
و هم از وی آورده اند که هرگاه بقصد غزا بروم رفتی با آب عظیم رسیدی که از سیلان گذشتن متعذر بودی
با همراهان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در عقب وی و از آن
آب بگذشتندی و گاه بودی که آب برکاب ایشان نرسیدی چون از آب بگذشتندی با مردمان گفتی هیچ چیز
از شما آب برده است هرچه برده است من ضامنم یکی در کسی مقصد توبره در آب انداخت و با وی
گفت توبره مرا آب برده است ابو مسلم وی را گفت که با الامن بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن
توبره در چوبی آویخته است گفت برو و توبره خود را بگیر و هم از وی آورده اند که درهمی داشت بازار
رفت تا آرد خرد سایلی بروی الحاح بسیار کرد چند جا رفت تا از آن سایل خلاص یابد آن سایل
در مقابله وی بایستاد درهم را بوی داد و توبره که داشت بکار خانه درودگر برد و از چوب ریزه

که از اره ایشان ریخته بود پر کرد و سر انبان ببست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه خود درآورده
و بیرون رفت اهل وی آن توبره دیدند سر بگشادند دیدند که پر آرد سفید است خمیر کرد و نان پخت
چون شب درآمد ابو مسلم رحمه الله از اهل خود بترسید بخانه درآمد اهل وی نان و طعامی که داشت
پیش وی نهاد بخورد چون فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت از آن آرد که آورده بودی
ابو مسلم رحمه الله هیچ نگفت و هم از وی آورده اند که هرگاه بمنزل خود درآمدی چون بمیان سرای رسیدی
تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی و چون بخانه درآمدی تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی و وی را طهور
بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی
اگر وی با معاویه سخن بگوید وی را خادمی می دهد و چندان عطا می دهد که معاش شما
بخیر گذرد چون شب شد ابو مسلم بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و طریق معهود
خدمت بجای نیاورد دانست که وی را کسی بفساد آورده است گفت بار خدایا هر که اهل مرا بفساد
آورده است چشم وی را نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نهاده بود حاضران را
گفت چراغ بمرد گفتند نی گفت تا الله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای
ابو مسلم شده است پیش وی می آمد و اظهار توبه می کرد و استدعای دعا می کرد تا آن وقت که ابو مسلم
رحمه الله دعا کرد که بار خدایا اگر راست میگوید چشم وی را بینا گردان خدای تعالی چشم وی را
بینا گردانید و هم از وی آورده اند که گاهی که آهوان بر وی می گذشتند کودکان وی را می گفتند ای ابو
مسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان را باز دارد تا بدست بگیریم وی دعا کردی خدای تعالی ایشان را
از رفتن بازداشتی تا کودکان بدست بگرفتندی **عامر بن عبد قیس رحمه الله** از وی آورده اند که
چون عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب نکردی
مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی آن را پیش اهل خود انداختی آن را بشمردندی همان بودی که اول
بودی و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از وی آورده اند که روزی توبره وی را اصحاب کردند چون کوچ
میکردند او را پر شیر کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر برای [illegible]
وقتی که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد بازگشت و آن قوم را گفت شیر را بستانید و آب برکنید
چنان کردند هرگاه که می خواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هرگاه که می خواست بیاشامد
شیر بیرون می آمد و از وی آورده اند که هر وقت که نماز گذاردی شیطان بصورت ماری متمثل شدی
و بزیر پیراهن وی درآمدی و از آستین وی بیرون آمدی و وی از آن هیچ متغیر نشدی وی را گفتند

چرا این مار را از خود دور نمی‌کنی گفت از خدای تعالی شرم دارم که از غیر وی بترسم و واللّه من الا

نمی‌شوم آن وقت که به پیراهن من درمی‌آید و بیرون می‌آید زاذان کندی رحمه الله تابعی

کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه‌ام از روزن خانهٔ وی نانی فرو افتاد مانند سپر

زراره بن اوفی رحمه الله تابعی بصری بود روزی بجماعت در مسجد امامت میکرد چون باین آیه رسید که فاذا

نقر فی الناقور بیفتاد و مرده سعید بن مسیب رحمه الله از وی آورده‌اند که بعضی امرا و حکام مدینه شده بود

بمدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش بدیدن

وی آمدند آن والی روی با ایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین رضی الله عنهما

فرمود که وی مسجد را لازم گرفته و بصحبت امرا نمی‌رود گفت تو که پسر علی بن حسین بن علی بن ابی طالبی

و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبدالله بن عمر است پیش من آیید و سعید بن

مسیب نمی‌آید والله که گردن وی را بخواهم زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله عنهما می‌گوید

که برون سعید مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب رفتیم و قصه را بوی باز

گفتیم و گفتیم اگر بعمره می‌روی [illegible] درین نیت گفت مرا در عمره نیتی صادق به خاطر نیفتاده است

گفتیم بخانهٔ بعضی از برادران رو گفت این منادی که روزی پنج بار ندا می‌کند حی علی الصلاة واللّه که

هرگز مرا ندا نخواهد کرد مگر اینکه بوی جواب خواهم آمد پس گفتیم در مسجد که ازا بجا می‌نشینی بجای دیگر نقل

کن زیرا که ترا در جای تو می‌خواهند طلبید گفت مجلسی را نمی‌گذارم که مراد از آن خوی داده است با آنچه

خوی داده است از خیرات و طاعات گفتیم ای برادر من تو نمی‌ترسی گفت چون بر سبیل خدای تعالی

می‌دانم که از هیچ کس جز غیر وی نمی‌ترسم لکن اول باید می‌گویم و اوسط آن و آخر آن حمد خدای

تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و از خدای تعالی می‌خواهم که مرا بدان و الا فراموش کرد و او

مدتی آن امیر در مدینه بود بعد از آن عزلش کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل از مدینه

بیرون آمد روزی غلام وی وی را آب وضو می‌داد غلام را گفت یک ساعت باش [illegible]

من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله که من در حق ایشان کردم و آنچه خواستم که کردن

سعید بن مسیب واللّه که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات شب و روز یاد من

نیامده است غلام گفت آنچه خدای تعالی بتو خواسته بهتر از آنست که تو بخود خواسته بودی و از وی

آورده‌اند که گفته است در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند و بسیاری از صحابه [illegible]

بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس نبود هرگاه که وقت نماز شدی

از روضهٔ شریفه آواز بانگ نماز آمدی برخاستمی و نماز بگزاردمی اهل شام بمسجد درمی‌آمدند

و گفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون سعید بن جبیر رحمه الله تابعی کوفی بود فقیه و عابد

و فاضل بود حجاج بن یوسف وی را بکشت سنه خمس و تسعین و هو ابن تسع و اربعین سنه از وی

آورده‌اند که حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب سعید بن جبیر رحمه الله فرستاد و در اثنای

طلب بصومعهٔ راهبی رسیدند و وی را سراغ کردند ایشان را نشان داد چون بوی رسیدند در سجده

بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج

ترا می‌طلبد حمد و ثنای خدای تعالی گفت و درود بر رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان روان شد

بصومعهٔ آن راهب رسیدند راهب ایشان را گفت این دیر بالا آیید که شیر و ببر شب گرد این دیر

می‌آیند سعید بن جبیر در نیامد گفتند می‌خواهی که بگریزی گفت نمی‌گریزم اما بخانهٔ مشرک در نخواهم

آمد ابدا گفتند سباع ترا هلاک خواهند کرد گفت باکی نیست پروردگار من با منست شر ایشان را از من باز

خواهد داشت تا فردا هرگز نمی‌نگاه دارند راهب گفت از وی عهد و پیمان بستانید سعید گفت

با خداوند بزرگوار خود عهد کردم تا صباح از اینجا برنشوم راهب گفت شما بالا بیایید و کمانها

خود را زه کنید تا امشب این بندهٔ صالح را از سباع نگاه داریم چون شب درآمد دیدند که شیری آمد

و بوی نزدیک شد و خود را بر وی مالید پس برفت و دد دیگر بیامد بعد از آن شیری آمد و آنچه

پیر کرده بود بکرد چون آن راهب آن را دید بامداد فرود آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول صلی الله

علیه و سلم پرسید و ایمان آورد و هم از وی آورده‌اند که پیش از کشتن خود بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم

لا تسلطه علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز در بلش زیست و در آن پانزده روز

دایم می‌گفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هرگاه که می‌خواهم که خواب کنم پای مرا می‌گیرد و هم از وی

که خروسی بوده است که وقتی بانگ کردی بتهجد برخاستی یک شب بانگ نکرد چون بامداد کرد و نماز

شب برنخاسته بود بر وی بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر

از آن خروس آواز برنیامد مادر وی از وی درخواست که ای سعید بعد از این بر هیچ چیز دعای بد

مکن و از وی آورده‌اند که چون وی را گردن زدند و سر وی بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت

دو بار بلند و یکبار آهسته اویس قرنی رحمه الله امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت

خود در موسم حج مردمان را گفت برپای خیزید پس گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه

بنشینند مگر آنان که از مراد اند پس گفت مرادیان بنشینند مگر آنکه از قرن باشند یک کس بر

پای بماند و آن انیس بود عم اویس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از انیس پرسید که اویس را می‌شناسی
انیس گفت تو وی را چه می‌پرسی ای امیرالمؤمنین والله که در میان ما از وی نادان‌تر و دیوانه‌تر
و محتاج‌تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یدخل الجنة بشفاعته
مثل ربیعة و مضر هرم بن حیان رحمه الله گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصودی
نبود جز دریافت صحبت وی ناگاه در میان روز بکنارهٔ فرات رسیدم دیدم که وضو می‌سازد و ویرا
بشناختم زیرا که حلیهٔ وی را شنیده بودم بر وی سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم نکرد گفتم
یرحمک یا اویس و غفرلک کیف انت رحمک الله بعد از آن گریه بر من زور کرد از غایت محبتی
که با وی داشتم و وی نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله یا هرم ابن حیان کیف انت
یا اخی ترا که بر من دلالت کرد گفتم خدای تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا
از وی پرسیدم که نام من و نام پدر مرا از کجا دانستی و پیش از این هرگز ترا ندیده‌ام فرمود که انبانی
العلیم الخبیر و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظه که فرمود گفت مات محمد صلی الله علیه
و سلم و مات ابوبکر خلیفة رسول الله و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب گفتم رحمک الله عمر هنوز نمرده
گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا دعاها
خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته دیگر ترا نخواهم دید و روان شد قدمی چند
خواستم که با وی بروم نگذاشت در قفای وی می‌گریستم و می‌نگریستم تا بکوچهای کوفه در آمد
بعد از آن هر چند در طلب وی می‌شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت
که یکبار دو بار در خوابش ندیدم از وی گفته‌اند که در آذربایجان که بغزا رفته وفات رسید اصحاب
وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و لحد آن را مهیا ساخته
و خواستند که کفن سازند در جامه‌دان وی جامه‌ها یافتند که دست بنی آدم بوی نرسیده بود ویرا از آن کفن
ساختند و در آن قبر دفن کردند **میمون بن مهران رحمه الله** وی گفته است که در زمان حجاج خواستم
بمسجد جمعه روم باز با خود گفتم چرا در عقب این ظالم نماز گذارم در این متردد بودم آخر رای من
بر رفتن قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة الایة و هم وی گفته که روزی مکتوبی می‌نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آن را می‌نوشتم آن
مکتوب بنیکو می‌یافت اما دروغ بود و اگر نمی‌نوشتم راست بود اما مکتوب بدان سبب قبحی داشت گاهی
می‌گفتم بنویسم و گاهی می‌گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشهٔ خانه آواز آمد که

مصافحه
بعد از آن
بود و برا

یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت **صلة بن اشیم رحمه الله** یکی از ثقات گفته است
که با وی بشبی غزا بجانب کابل بیرون آمدیم چون شب درآمد فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب
حال وی می‌باشم تا ببینم که آنچه مردمان از عبادت وی می‌گویند چون است چون نماز خفتن گذارد
بخفت بعد از آن که مردم قرار گرفتند برخاست و در آن نزدیکی بیشه بود بآنجا در آمد من نیز
در عقب وی درآمدم وضو ساخت و در نماز ایستاد و ناگاه دیدم که شیری بنزدیک وی رسید
آنجا درختی بود از ترس بآنجا بالا رفتم وی بآن شیر هیچ التفات نکرد و از وی حساب هیچ شی
برنداشت چون بسجود رفت گفتم حالی ویرا می‌درد چون نماز تمام کرد و سلام داد روی بآن شیر کرد و گفت برو ای
سبع و روزی خود از جای دیگر طلب کن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بدرید و
همچنان نماز میگذارد تا صبح بدمید و هم وی گفته است که چون بعدو نزدیک رسیدیم و امیر
لشکر حکم کرد که هیچکس از لشکر جدا نشود استر وی با بار بهم گم شد برخاست و در نماز ایستاد و گفت
اللهم اقسمت علیک ان ترد علی بغلتی و ثقلها فی الحال استر وی با بار بهم آمد و پیش وی بایستاد و از صلة
بن اشیم رحمه الله آرند که وی گفته است که روزی در نواحی اهواز می‌گشتم گرسنگی بر من غلبه کرد هر
چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم که از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای هر کوی بخود
در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ابیست افتاده و چیزی در آن پیچیده آن را
برداشتم و بگشادم در آنجا ظرفی بود از برگ خرما یافته پر خرمای تر و در آن وقت در هیچ جای
خرمای تر نبود از آن چندان بخوردم که سیر شدم و باقی برداشتم براهبی رسیدم و آن را بوی گفتم
از من طلب طعام کرد رطبی چند بوی دادم بعد از آن بروزگاری که بر من بر آن راهب افتاد آنجا در
ختهای خرمای خوب رسته بود گفت این از آن رطبهاست که بمن داده بودی **هرم بن حیان
رحمه الله تعالی** از وی آرند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات کرد چون ویرا در قبر کردند
پاره ابر آمد برابر قبر وی نه زیاده و نه کم و بر بالای قبر وی ببارید و از آنجا در نگذشت و گویند که در همان
روز از قبر وی گیاه بدمید **عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه** کنیت وی ابوحفص است و مادر وی
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب و مدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بود
و مات رحمه الله لعشر بقین من رجب سنة احدی و مائة و هو ابن تسع و ثلاثین سنة گویند که امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه میگشت سحرگاه بخانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را
می‌گفت برخیز و آب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی‌شاید زیرا که امیرالمؤمنین عمر از این نهی کرده

با خود گفتم

ومنادی وی بان ندا کرده گفت برخیز که اینجا که تویی عمر می بیند و نه منادی عمر گفت والله که من
چنان نخواهم کرد که در ملا در بان عمر بوم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المؤمنین
پسر خود عاصم را گفت بفلان خانه رو و آنجا دختر کیست اگر مشغول بکسی نشده باشد وی را نکاح
کن شاید که خدای تعالی از وی فرزند مبارک بدهد عاصم برفت و وی را نکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم
بن عمر بن الخطاب متولد شد عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهار
صد دینار از طیب مال من جمع کن که می خواهم که با خانواده ای که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم
نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمه الله گفته است الخلفاء خمسة ابوبکر
و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله تعالی عنهم ریاح بن عبیده گفته است که در وقتی که عمر بن
عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود گفتم که این پیر بی ادب
کیست که تکیه بر دست امیر کرده است چون نماز گزارد و بخانه در آمد و من نیز از عقب وی در آمدم و گفتم
اصلح الله الامیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو دیدی گفتم آری فرمود که
پندارم ترا مگر مرد صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه می کرد که بزودی کار
خلافت بمن خواهد رسید در اینجا عدل خواهم ورزید آورده اند که چون وی بخلافت بنشست
شبانان در کوهها گفتند که این مرد صالح کیست که بخلافت نشسته است از ایشان پرسیدند که این را
چه دانستید گفتند که گرگان و شیران از گوسفندان دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است
که در زمان عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان می گردد و هیچ آسیبی
نمی رساند آورده اند که بعضی عمال وی بوی نوشت که شهر ما ویران است اگر امیر المؤمنین چیزی
تعیین فرماید تا مرمت کنم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم کردی شهر خویش را
بعدل حصاری بساز و راههای آن را از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست و آورده اند که چون
بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید وی را بنشاندند فرمود که الهی منم آنکه مرا امر کردی و تقصیر
کردم و نهی کردی و عاصی گشتم ولیکن میگویم که لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز نگریست
از وی پرسیدند که بسوی چه تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که انس و جن نیستند بعد از آن فوت
شد و آورده اند که چون خاک بر وی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته که بسم الله
الرحمن الرحیم هذا امان لعمر بن عبد العزیز من النار صاحب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره در
ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری

نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رضی الله عنه از آن قبیل داشته است عمرو بن عتبه
رحمه الله تعالی وی از کبار اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی
خدمت ایشان کند روزی هوا بسیار گرم بوده بصحرا بیرون گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب
در عقب وی برفت وی را یافت در خواب پاره ابر وی را سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمرو
بشارت باد ترا عمرو از وی پیمان بست که از این با کس نگوید از وی آورده اند که وقتی که بغزا می رفت چون
پاسبان اصحاب نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز میگزارد و سباع بگرد وی در آمدند
و وی را نگاه می داشتند وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام دو چیز عنایت کرده است
و سیم را امیدوار می باشم از خدای تعالی درخواستم که مرا از دنیا بی رغبت گرداند اکنون در وقتی پیش من
برابر شده است و دیگر درخواستم که مرا قوت دهد در ادای صلوات قوت داد و دیگر درخواستم
که مرا شهادت روزی کند امید میدارم که آن روزی کند مطرف بن عبد الله بن شخیر رحمه الله تعالی
آورده اند که با یکی از اصحاب خود در شب تاریک می رفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنائی پیدا شد که راه
را می دیدند و هم از وی آورده اند که شخصی بدروغ چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص
بر مطرف بدروغ می بندد زود وی را هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی
که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بر وی برد گفتند نه گفت دعای مرد صالح با قدر
موافق افتاد چه توان کرد محمد بن منکدر رحمه الله از وی آورده اند که با جمعی از غازیان در راهی می
رفتند یکی از ایشان گفت قدری پنیر تازه میخواهم محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وی
قادر است که پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از
پنیر تر دیگری از ایشان گفت قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردمی محمد بن منکدر گفت آنکس که
شما را پنیر داد می تواند که عسل هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر
راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را با هم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمه الله وی گفته است
که در غزای قسطنطنیه می رفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بسنگی انداخت در میان دریا ما پنج کس
یا شش کس بودیم خدای تعالی ما را امداد برای هر یکی از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید که از آن می
مکیدیم و بجای طعام و شراب می نشست تا آن وقت که کشتی بما رسید و ما را بر داشت و بکناره برد
ایوب السختیانی رحمه الله از زهاد بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله سید
شباب اهل البصره ایوب السختیانی عبد الواحد بن زید گفته است که با ایوب سختیانی در کوه حرا

بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشره من فهم کرد گفت تراچه شد گفتم مرا چندان
تشنگی دریافته است که بر نفس خود ترسانم گفت هرچه بگویم بپذیری خواهی داشت گفتم آری مرا
سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچکس نگویم پای خود بر داشتم و تا زنده بود با
هیچکس نگفتم سالم بنانی رضی الله عنه وی بصری است چهل سال در صحبت انس بوده است
رضی الله عنه همیشه روزه میداشت و در هر شبانروزی یک ختم قران میکرد از جماعتی که در سحرها
بر قبر وی گذشته اند روایت کرده اند که میگفته اند چون نزدیک قبر سالم میرسیدیم آواز قرائت
قران میشنودیم روزی سالم از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا در
قبر خود نماز گزارد حمید گفت نه سالم گفت خداوندا اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز
گزارد سالم را اذن کن یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم
و حمید طویل با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت فرو رفت دیدم
که در نماز ایستاده است حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز
گشتیم پیش دختر وی رفتیم و گفتیم عمل وی چه بود گفت ازوی چه مشاهده کرده اید آنچه مشاهده کرده
بودیم گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی قیام شب می کرد چون وقت سحر می شد در دعا می گفت
اللهم ان کنت اعطیت احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطنیها از کرم خدای تعالی سزد که
دعای وی را رد کند ابو حلیم حبیب بن سالم راعی رحمه الله وی صحبت سلمان فارسی رضی الله عنه یافته بود وی
صاحب گوسفند بود و بر کرانه فرات نشستی و طریقش عزلت بود و یکی از مشایخ روایت
می کند که وقتی بر وی گذشتم و او در نماز بود و گرگ گوسفندان وی را می چرانید گفتم این پیر را
زیارت کنم که علامت بزرگی می بینم ببودم تا از نماز فارغ شد بر وی سلام کردم گفت ای پسر
بچه کار آمده گفتم بزیارت گفت خیرک الله گفتم ایها الشیخ گرگ را با میش موافقت می بینم
گفت از آنکه راعی میش با حق موافق است این بگفت و کاسه چوبین در زیر سنگی داشت و چشمه
از آن سنگ بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم ایها الشیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام با آنکه او را مخالف بود سنگ ایشان را
آب داد موسی نه بدرجه محمد بود چون محمد را صلی الله علیه وسلم متابع باشم آخر سنگ مرا انگبین
و شیر ندهد و محمد بهتر از موسی بود علیهما السلام گفتمش مرا پندی ده گفت لا تجعل قلبک
صندوق الحرص وبطنک وعاء الحرام دل را محل آز مکن و معده را موضع حرام مکن که هلاک در

دو جزوست و بخاتمه حفظ این دو چیز حسن بصری رحمه الله وی از کبار تابعین است
ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
دریافته است و قیل مائة و ثلثین والله اعلم در ماه رجب وفات یافت سنه عشر و مائة وهو ابن تسع
وثمانین سنة و سلف گفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلماته المبارکة رحم
الله عبدا جعل الهموم هما واحدا فاکل کسرة ولبس خلقا ولصق بالارض واجتهد بالعبادة وبکی علی
الخطیئة وطلب الرحمة وهرب من هذا العذاب ومنها لا تضحک فانک لا تدری
لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل منکم شیئا ومنها لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا
الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع ولم یدرک ما امل ولم یحسن الزاد لما قدم علیه چون عمر بن عبد العزیز
بخلافت بنشست نامه نوشت بحسن بصری و گفت اعنی باصحابک جواب فرستاد اما الطالب
الدنیا فلا ینصحک و الطالب المولی فلا یصحبک واکتف بذوی الانساب فانهم اذا لم یتقوا اکرموا
گفت مرا کسی فرست از یاران خویش که مرا یاری کند جواب فرستاد حسن و گفت آنکس را که تو خواهی
از دو بیرون نباشد یا آن جهان جوید یا این جهان این جهان جوی ترا نصیحت نکند و آن
جهان جوی با تو صحبت نکند ولیکن بسنده کن بخداوندان اصل که اگر پرهیز نکنند باری
مردمانرا اکرام می دارند و اصل پاک هرگز خطا نکند و از وی آورده اند که یکی از خوارج بمجلس وی حاضر
می شد و اهل مجلس را ایذا می کرد یک روز اهل مجلس با وی گفتند یا باسعید یا امیر نمی گویی
که شر این خارجی را از سر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن
شخص می آید گفت اللهم علمت اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بر روی در افتاد و برابر
داشتند و با اهل وی می بردند با ایشان نرسید که مرده طاوس بن کیسان رحمه الله کنیت وی
ابو عبد الرحمن است از اهل یمن است وی بود که پسر خود را گفت که چون مرا در قبر کنی قبر مرا نظر کن
اگر مرا در قبر نیابی خدای تعالی را شکر گوی و اگر بیابی فانا لله وانا الیه راجعون راوی گوید که از بعض
اولاد وی شنیدم که چون پسر وی پدر را در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت
شادمان شد عبد الله بن مطر رحمه الله کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی آورده اند که
در کشتی نشسته بود و چیزی می دوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوندا
که سوزن مرا بمن باز گردان سوزن از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت گویند چون دریا
در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو مگر بنده چنین دریا آرام گرفت تا غایتی که چنان صافی شد

که گویند [؟] است کرز بن وبرة رحمه الله العابد کوفی ساکن جرجان بود و بعمادات قبره مشهور بزار سمع
بن انس رضی الله عنه از کنیزک وی پرسیدند که وی از کجا نفقه می کرد گفت هر گاه که از وی چیزی طلب
می کردم می گفت بفلان روزنه رو و بگیر می رفتم و آنچه خواسته بودم از آن روزنه می گرفتم و از
بعض اهل جرجان آورده اند که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان می گذرم همه اهل گورستان نشسته
بودند و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است که جامهای نو
پوشانیده اند بجهت قدوم کرز بن وبره مورق العجلی رحمة الله تابعی بصری بود از وی آورده اند که
وی نفقه خود را از زیر بوریا می یافت حبیب بن عیسی العجمی کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس
بود در بصره ساکن شد عابد و متقی و مجاب الدعوة بود از وی آورده اند که وی را یوم الترویه در بصره دیدند
و روز عرفه در عرفات و هم از وی آورده اند که گفته است که عادت من آن بود که هر روز بیک جزو از خرمای خشک افطار
میکردم و اهل من وی را از برای من آماده می ساختند یک روز در وقت افطار از وی طلب داشتم نیافتم
نفس من از آن متألم شد ناگاه دیدم که ابنه آمد و یک خرما بدست من داد بخوردم و هم از وی آورده اند که
کیسه خود را خالی می یافت چون برمی داشت پر می بود سفیان بن سعید الثوری رحمه الله وی کوفی
بود از وی آورده اند که شیخی ثقه صادق از هراة کنیت وی ابو عبدالله گفته است که سحرگاهی بزمزم در آمدم
و بنشستم ناگاه دیدم که پیری از در زمزم در آمد و جامه بر روی خود پوشیده بکنار چاه آمد و دلوی
آب کشید و بیاشامید من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم سویق بادام بود هرگز از آن
خوشتر نیاشامیده بودم چون باز نگریستم وی رفته بود سحری دیگر آمدم و همانجا بنشستم دیدم که همان
شیخ بهمان صورت آمد و دلو آب گرفت و بیاشامید و بقیه بماند وی را بیاشامیدم آب بود بعسل
آمیخته چون باز نگریستم رفته بود سحری دیگر بهمان موضع بنشستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد
بقیه وی را بخوردم شیر بود بشکر آمیخته جامه وی را بگرفتم و بر دست پیچیدم و سوگند بر وی دادم که
بحق این خانه که بگوی که تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کس نگوئی گفتم نگویم گفت من سفیان
بن سعید ثوری ام و هم از وی آورده اند که در خانه یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه
گفته است که پسر مرا بلبلی بود روزی سفیان رحمه الله گفت که چرا این مرغ را محبوس داری بگذار
وی را آزاد کند من گفتم که از آن پسر منست وی را بتو بخشید تو آزادش کن گفت نی وی را یک دینار
می دهم یک دینار داد و وی را گرفت و آزاد کرد آن مرغ روز میرفت و شب باز بخانه که سفیان در آنجا
می بود می آمد چون سفیان وفات کرد در عقب جنازه وی تا بر قبر وی آمد و اضطراب بسیار کرد

وبعد از آن

وبعد از آن پیوسته بسر قبر وی می آمد گاهی آنجا شب می بود و گاهی بخانه وی باز می آمد آخر وی را بر سر
قبر وی مرده یافتند در پهلوی قبر وی در خاک کردند و هم از وی آورده اند که چون وی را بعد از مردن غسل
کردند بر جلد وی یافتند نوشته فسیکفیکهم الله ومات رحمه الله بالبصرة سنة احدی وستین ومائة
شیبان الراعی رحمه الله تعالی گویند که شیبان شبانی کردی چون روز جمعه آمدی بعصا خود خطی گرد
گوسفندان کشیدی و بنماز رفتی آن گوسفندان از آن خط بیرون نرفتندی تا آمدن وی و گویند
که وقتی وی را جنابت رسید و آب نبود که غسل کند ابر پارهٔ بیامد و بیارید تا وی غسل کرد پس برفت
و گویند که وی را در خانه حبس کردند و در را بر وی استوار کردند چون در را بگشادند وی در خانه
نبود سفیان ثوری رحمه الله گفته است که من و شیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزی در راه ما را
ما را شیری پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفته است گفت مترس ای سفیان بعد
از آن بانگ بر آن شیر کرد آن شیر مثل سگ دم بجنبانید گوش شبان گرفت و بمالید وی را
گفتم این چه شهرتست گفت ای ثوری اگر نه من شهرت را مکروه داشتمی زاد خود را بار نکردمی مگر بر
پشت وی تا مکه عبدالله بن المبارک رضی الله عنه از اهل مرو بوده است و در هیت که بلدهٔ ایست
بر کنار فرات فوت شده است و قبر وی آنجاست قیل کان فیه خصال مجتمعة لم تجتمع فی احد
من اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما ورعا حافظا یعرف بالسنن والرجال جامعا لجمیع العلم شجاعا عابدا بین
الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا بما یملک سفیان ثوری رحمه الله گفته است که هر چند کوشش می کنم
که در سالی سه روز مثل ابن المبارک توانم بود نمی توانم و فضیل عیاض رحمه الله تعالی گفته است که
سوگند بخدا و بخداوند خانه کعبه که دو چشم من مثل عبدالله مبارک ندیده است و از وی آورده اند که شخصی نابینا
شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا بینا گرداند برخاست و دعا آغاز
کرد خدای تعالی چشم وی را بینا گردانید یکی از سلف گوید که من آن شخص را بینا دیدم که بعد از آن
که نابینا دیده بودم و هم از وی آورده اند که در مرض موت غلام خود را گفت که شک ندارم که امشب میرم
این کتابهای مرا ببر و در رودخانه انداز غلام کتابها را بکنار رود خانه برد از دلش بر نیامد که در آب
اندازد باز گشت از وی پرسید که کتابها را در رود خانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت
دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم گفت نینداخته غلام گوید که بعد از آن رفتم و آن کتب را در آب انداختم
دیدم که از رود خانه نوری عظیم باسمان بالا رفت بترسیدم باز گشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده
بودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری عظیم از رودخانه باسمان بالا رفت فرمود که اری آنچه

فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود که من امشب میروم مرا غسل کن و جامها را که در آن احرام
بسته بودم کفن ساز و پیش از آن که مردم جمع شوند مرا دفن کن وصیت وی را بجای آوردیم چون جنازهٔ وی
بیرون آوردیم دیدیم که از رود خانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند
الحمد لله که نماز وی را در یافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از آن جماعت
پرسیدیم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است پیری که مهتر آن جماعت بود گفت در خواب
دیدم که گفتند یا جامردی فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود خدای تعالی وی را بهشت
دهد بری کند این کشتی بکرا گرفتیم و شتافتیم تا نماز وی را در یافتیم ابو معویة الاسود رحمه الله تعالی
یکی از ثقات گوید که در طرطوس ابو معویه اسود را دیدم و وی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی
پوشیده بود دیدم که در خانهٔ وی مصحفی آویخته است گفتم رحمک الله چون چشم تو نمی بیند این
مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم و تا زنده ام با کسی مگوی هر گاه که من میخواهم که قرآن خوانم
چشم مرا بینا می کرداند گویند که هر وقت که مصحف می کشاد چشم وی بینا می شد و چون مصحف را
می پوشید چشم وی پوشیده می گشت رجل مجهول وی گفته است که در سفر بودیم در منزلی
فرود آمدیم دیدیم که ماری سپید مرده افتاده گفتم شاید که این مسلمانی باشد آبی بروی ریختیم و
بخاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که متکلم را نمی دیدیم گفتند یرحمکم الله دیدیم اینچه کردید
در حق آن مسلمان اگر خواهید شما را ادویه بیاموزیم که بآن خود را و دیگران را دوا کنید و اگر خواهید
کفایت آب چرایندن دواب شما را باخود گیریم گفتیم شغل آب دواب از ما کذارید که این بتر دیده
ماد و ستر از تعلیم ادویه گفتند که هر گاه که در منزلی فرود آئید شکمها در کردن اشتران او برید
تا چون شتران از ان چرایند باز آرید شکمها بر آب باشد چون در منزلی فرود می آمدیم شکمها را از کردن
اشتران می گشادیم و اشتران از پیش خود دور می راندیم چون از چرا باز می آمدند شتران سیر
می بودند و شکمها بر آب تا تمام آن سفر چنین بود خاتمه در عقوبات اعدا همچنانکه کرامت
اولیاء الله از قبیل معجزات رسول است صلی الله علیه وسلم همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان آن
حضرت و جاحدانی که رعایت ادب بان حضرت و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل
معجزات وی است صلی الله علیه وسلم از انجمله است انکه مرد نصرانی مسلمان شد و البقره و آل عمران
خواند و کتابت وحی نیز می کرد آخر مرتد شد و بدین خود باز گشت و میگفت محمد چیزی نمیداند مگر آنچه
من نوشته ام از برای وی چون بمرد وی را دفن کردند بامداد وی را دیدند که زمین بیرون انداخته

بمجهول

بود

طالب العلم
خضع اجنحة الملائکة

بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای وی قبر مغاک تر کندند و دفن کردند بامداد
دیگر وی را یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از
برای وی قبر کندند و ان قدر که توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر وی را از زمین بیرون انداخته
یافتند دانستند که آن نه عمل مردم است وی را بینداختند و از انجمله است انکه یکی از زنادقه شنید که رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع گفت والله که هر اینه
اجنحهٔ ملائکه را بزیر پای خود بکوبم در نعلین خود میخهای آهنین استوار کرد و روی بمجلس مالک بن
انس رضی الله عنه نهاد و در راه زمین را بنعلین خود می کوفت و می گفت بالهای فرشتگان را می شکنم
ناگاه بلغزید و بیفتاد و نتوانست که بر پای خیزد وی را برداشتند و بخانهٔ وی بردند خوره در هر دو
پای وی افتاد هر دو پای وی را ببریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من وی را دیدم
که چون آهو بره تیز می رفت بعد از آن بر جای بماند و بمرد و از انجمله است انکه از ابن منده اصفهانی
رحمه الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم و غیر آن از تصانیف و امام است در علم
حدیث حکایت کنند که وی گفته است که در شام بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث
کنم دیدم که وی پردهٔ پیش خود بسته است بنشستم از پس پرده بر وی حدیث خواندن گرفتم
و متعجب می بودم از انکه چرا پیش خود پرده بسته چون قرات حدیث باخر رسید و دانست که ابن
منده ام گفت یا ابا عبد الله هیچ میدانی که من چرا پس پرده می نشینم گفتم نی گفت ترا از ین خبر کنم
که از اهل علمی و از خانوادهٔ حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بر
وی میخواندند که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اما یخشی الذی یرفع راسه قبل الامام
ان یحول الله تعالی راسه راس حمار آن شیخ این حدیث را انکار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از
شقاوتی که داشتم شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود آن شب خواب کردم بامداد بیدار
شدم سر من چون سر حماری گشته بود از ین مجالس علما محروم ماندم و هر که از طلبهٔ علم بنزد من می
آید با وی از پس پرده سخن میگویم و چون کمال و دین ترا می دانم این سر را با تو در میان می نهم با خدای
تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچکس نگوئی و چون بمیرم بگوئی تا مردم در وقت سماع حدیث
رسول صلی الله علیه وسلم بادب باشند و شک در دل نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده از پیش برداشت
و خود را بمن نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر درازگوش و ان سخن تا زنده بود
با هیچکس نگفتم والله تعالی اعلم و احکم از انجمله است عقوبت ظلمه و اهل علو امام مستغفری

رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جای جنازه اند
و قبری می کندند من نیز آنجا رفتم تا ایشانرا در آن کار مددکار شوم ناگاه دیدم پیری نورانی و موی سر
سفید بر مرکبی سفید سوار و بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت کیست گفتند یکیست
از مسلمانان پرسیدم که کدام از شما بوی نزدیک تر بود اشارت بکسی کردند که این غلام ویست از
غلام پرسید که خواجه تو نقیب قومی بوده یا هیچ عمل از اعمال سلاطین بعهده خود گرفته بوده است
غلام گفت من اینها را نمیدانم اما میدانم در غنایم خیانت می کرد آن پیر گفت برخیزید و بروی
نماز مکنید پس چون ما برخواستیم که بروی نماز کنیم آن پیر از نماز وی بگردانید و دیگر ویرا در قبر
وی کردیم تبر که بر قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من تبر را از کسی عاریت گرفته ام و شرط کرده بودم
بردم خاک را از وی دور کردیم دیدیم که وی نشسته است حلقه تبر در گردن وی است و دسته آن
در دست وی ویرا بگذاشتیم و برگشتیم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه دیده بودیم
از انجمله است آنکه هم امام مستغفری رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است
که روزی در ایام حج در بعض کوچهای مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار در یکجا جمع آمده بودند من
نیز آنجا رفتم دیدم سیاهی را زمین گرفته و فرو می برد و مردم تبرها و تیشها آورده اند تا ویرا
خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی که بکدام عمل
سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند وی هیچ جوابی نداد تا زمین ویرا
تا بسینه گاه وی فرو برد و وی می گریست باز ویرا مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند
گیرند هیچ نگفت چون بسینه وی رسید ~~بسینه وی رسید~~ باز مبالغه کردند گریان گفت
عادت من آن بود که کبوتران حرم را می گرفتم و می کشتم و میخوردم **از انجمله است آنکه هم** امام
مستغفری رحمه الله روایت کرده است قومی بحج میرفتند چون بحجر رسیدند در منزلی فرود
آمدند آهوی بنزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم پای وی را بگرفت ویرا گفتند وای بر تو آن
بگذار نمی گذاشت و می خندید تا آن زمان که آن آهو از ترس پشک انداخت و بول کرد بعد از آن
بگذاشت چون در گرمگاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانگ بروی
زدند که وای بر تو حرکت مکن و ببین که بر شکم تو چیست مار از شکم وی بیرون نیامد تا بول و غایط
نکرد چنانکه آهو کرده بود **از انجمله است** آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی در
سایه درختان حرم فرود آمده بودند کاچی پخته بودند و نان خورش نداشتند یکی از ایشان تیر بر

جو نشاندند و می خندند ناگاه
اتش عظیم از میزد بدیک سحو

کمان نهاده بود و آهوی شکار کرد دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامهای
ایشان بسوزد و آن دختان را که در سایه آن بودند آسیبی رسد **از انجمله است عقوبات اهل**
اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایه بود نابینا
و قاری بود و حفظ کلام الله داشت روزی ویرا بشخص نزاع افتاد گفت اگر قران مخلوق نباشد
خدای تعالی آیات او را از دل من محو کرداناد چون شب بخفت خدای تعالی آیات ویرا از دل وی محو کرد
چنانکه بامدادان نمی دانست که قران چه چیز است چون ویرا گفتندی که قران بخوان زبان می
جنبانید و اندکها وی را آوازی می آمد که هیچ نمیدانست که وی چه میگوید اهل وی از وی تنگ داشتند
و ویرا خفه کردند تا بمرد **از انجمله است آنکه هم امام** مستغفری رحمه الله روایت کرده است
که از سلف گفته است که پدر مادر من عذاب قبر را منکر بود و هرچند در آن باب با وی مناظره می کردند
از آن بر نمی گشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه با اضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شد
و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پای من نظر کن
چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی داغ سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان
دیدم که بگورستان در آمدم پای من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد از آن
بعذاب قبر ایمان آورد و انکار نکرد **از انجمله است آنکه** روزی متوکل بخانه که از آبگینه ساخته
بودند و آب از بالای آن بر آن می گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در اثنای آنکه نشسته
بودند خندان شد بعد از آن گفت چون از سبب خنده می پرسیدند گفتند اضحك الله سنك یا امیر
المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود همچنین نشسته
بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق
قرانست و در آن که مردم را بآن خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طمع آنچه در دست ما از مال و جاه
و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین و کمال ورع قبول نکردند مرا
درین امر شکی پیدا آمده است بنا بر آن قصد آن کردم که این را ترک کنم و خوض درین نکنم ابن
ابی داود که از حاضران مجلس بود و درین مسئله غلوی تمام داشت گفت الله الله یا امیر المؤمنین
زنهار که سنتی را که خود زنده کرده غیر از متقدمان بوجود آوردند نرسیده بآنچه تو رسیدی
خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد بر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبالغه بسیار کرد و خوف انداخت که
مبادا که ازین مذهب برگردد واثق گفت بیایید که درین معنی مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی

مرا مفلوج کرداناد و درد ارد نیا پیش از انکه باخرت روم اکر انجه امیر المؤمنین بان رفته از خلق
قران حق باشد و دیکری کفت بدن من بمیخهای آهنین دوخته باد اکر قران مخلوق باشد
و دیکری کفت خدای تعالی مرا ابد بوی کرداناد و بمثابه کمانش و بیکانه ازمن بکریزند اکر
قران مخلوق باشد و دیکری کفت خدای تعالی مرا در تنک ترین محلی بمیراناد اکر قران مخلوق
باشد و دیکری کفت خدای تعالی مرا در دریا غرق کرداناد اکر قران مخلوق باشد و بعد از
همه واثق کفت خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از اخرت اکر قران مخلوق نباشد
پس متوکل کفت خود من از ان بود که این قصه بخاطرم آورد هیچکس از ان جماعت نماند که
ان دعا که در خود کرده بود مستجاب شد و بانچه کفته بود مبتلا نشد ابن ابی داود مفلوج شد
و بدن ان دیکر را بمیخهای آهنین دوختند و بمرد و ان دیکری به مرض اخر عرق می کرد از نتن
ان هیچکس کرد آن نمی توانست کشت هرچند عطر بکار می بردند سود نمی داشت و ان دیکری
وان دیکری وان دیکری خانه بر بالای وی بنا کردند یك کز در دو کز در انجا بمرد وان دیکر
در دجله غرق شده بمرد و واثق را مرضی عارض شد که اطبا بران اتفاق کردند که از چوب زیتون
تنوری می باید تافت چنانکه از اخکر پر اید بعد از ان انرا خالی کند و از پشت پر سانند و واثق
را سه ساعت در انجا نشانند و بعد از ان بیرون آرند چون بیرون بر وی اثر کند وجع وی
عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد مرا بتنور باز برید می باید وی را بتنور باز نبرند و اکر نه
هلاك خواهد شد چون اطبا کفته بودند و از تنور بیرون آوردند چنانکه کاو باید کند
فریاد کرد که مرا بتنور باز برید زنان و غلامان وی ترحم کردند و وی را بتنور باز بردند فریاد
وی کم شد و ابلهای که از تن وی بیرون امده بود بطرقید و بدن وی انکشت شد چون بیرون
اوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان از ان بیشتر که بتقریر زبان و تحریر بنان
استیفای ان توان نمود چه ظاهر است در هر روزکاری در هر دیاری وبال و نکال متوجه حال
ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز کرده اند
می کردد و مشاهده خواص و عوام می افتد که از شرح بیان مستغنی است بلکه هر کس را که بالموهبت
ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان ارتکاب
معاصی و مخالفات در می یابد چه نتیجه طاعات همه ذوق حضور و مکارم اخلاق و محاسن
افعال است و ثمره معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمایم اخلاق و قبایح افعال و شك نیست که

انها همچنانك از قبیل مثوبات است اینها از مقوله عقوبات است وفقنا الله و جمیع
المسلمین لارتکاب الطاعات و جنبنا عن اقتراف السیات المؤدی الی المواخذة بالعقوبات انه
خیر موفق و معین اینست اخر انچه معین خیر و ملهم صواب توفیق ایراد ان داد در طی این کتاب
امید است که چون مطالعه کنندکان بر مضمون ان مطلع شوند و از ادراك معانی ان منتفع کردند
باعث و متصدی این جمع و تالیف را بدعای خیر و مرحمت یاد کنند و باستدعای فضل و مکرمت
امداد نمایند:

لك الحمد والشکر یا ذا الجلال ⁂ که وصف تمام کرفت این مقال
دران وقت اتمام این دست داد ⁂ که تمته بود تاریخ سال
خدایا بآل سرور انبیا ⁂ کزو یافت طور نبوت کمال
بصحب بآل که هر کس یافته ⁂ فروغ هدی جز بان صحب و آل
باتباع و اتباع اتباع شان ⁂ مقدم نشینان صف جلال
که کر جامی لب تشنه ریز ⁂ زخمخانه عشقشان یك سفال
بان جرعه بستان نجات از خودش ⁂ که افتد بخود بیخبر لایزال
دران بیخودی باز کشتن نوبات ⁂ که حسن المآب و نعم المآل

محمل حسرت به بیابان کر شوق قرار · بیکشد بر دوم بر دوم قطره ام خون قطار · زود تر آهنگ ره کن کاروان او مرا

برده است از سینه صبر از دیده خواب از دل قرار · قطع این وادی بزرگ خود توان · می نهم در پنجه قدرت زمام اختیار

اشتری هستم که بیخود می دوم در راه او · نیست در بینی مرا جز رشته مهر مهار · پای کوبان می برد شوق جمال او مرا

زیر پایم چون حریر و گل بود خار و خار · هر کسی بر ناقه بهر تحفه باری می نهد · بار من جز محنت است و من زین تحفه هستم زیر بار

هر شب بیکسی می بینم ناقه در روش · می نمایم چهره مقصود را آیینه وار · محمل احباب بر می چیند چون او از کن

بی نوا بازا نوای بکر از نو ساز کن · یکطرف بیکس سر کجب ... او از نوای

از کران جان بود از آنکه ما زیر پای · ناقه چون ذکر حبیب منزل او بشنود · گرچه باشد در گران کوه گرد دیده پای

لیلی اندر حرم چون کعبه و کوی بر هن · گر نسیم نجد می آید نسیم جان نواز · حال مجنون و جنون زود از بوی آن انگیخته

سوی نجدم ... دی ... بود ... · منزل جانان و کان لطف انس آنجا · ایسا و خوش خاک او دلکش هوای آن مکان

لاله صحرای او بر چهره گل داغ · سبزه اطلال او بر چهره سنبل پیک · وادی ام که بینم نجد را وادی خویش

گر ببینم وادی نجد و وادی من · نجد میگویم زمین قصد زمین یثرب است

کافتاب چو خورشید کرم الله · بر کنار و حلال ما ده و در ایشان و ... · ورد و دیده دجله جلد در کن رشته آن

پای چوپان کی کردی بر خاک خطا دارد · گر تجیدی هوای یثرب زانسو عیان · حبذا یثرب که گر گویم کنم آنجا وطن

عمر با ترک اقامت در وطن کردن توان · مرغ جان از آشیان صحبت ما ای فدای · ره نهایی برخوار روزی سوی آن آشیان

خوابگاهی حضرت او که بودی ... · مرقد پاکش چو مهد عیسی اندر آسمان · فرض بودی بر همه بهر زیارت کردن

حرف گران عمر را در جو · مرقد او در زمین پیدا ز معراجش · باز سوی گردون نشیمن ز طوفش گردان

بسم الله الرحمن الرحيم

فد شیخ ابو العباس سوره زن بغدادی
فو ابو عبد الله الباجی
فح ممشاد الدینوری
ص احمد بن ابراهیم المسوحی
صج یوسف بن الحسین الرازی
صه ثابت الخباز
صو سمنون بن حمزه المحب الکذاب
صح عروه بن الوصابی رحمه الله
ف سعدون مجنون
قب علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی
قد محمد بن فانی رحمه الله
فو علی بن حمزه الاصفهانی الحلاج
قط علی بن موفق البغدادی
قی ابو عزیب الاصفهانی
قیب ابو عبد الله بن جلا
قیه ابو عبد الله البسری
قیز ابو عبد الله الحصری
قیط علی بن بندار بن الحسین الصوفی
قکا محمد بن علی الحکیم الترمذی
قکج ابو عبد الله عبادانی
قکد ابو عبد الله السالمی
قکح ابو عبد الله جاوپاره صوفی همدانی
قکط ابو القاسم رازی رحمه الله
قلا بکر سغدی رحمه الله
قلج ابوذر الترمذی
قله محمد بن الحسن الجوهری

قج ابو عبد الله المغربی
فح ابو عبد الله الانطاکی
قصه الحسن بن علی المسوحی
صب رویم بن احمد بن یزید بن رویم
صحه عبد الله بن حاضر قدس سره
صو ابو ثابت رازی
صح زهرون قدس الله سره
صط میمون المغربی
ف عطا بن سلیمان
فج محمد بن یوسف بن معدان البنا
فه سهل بن علی المروزی
فز علی بن شعیب السقا
قح ابو احمد القلانسی
قیا ابو عبد الله القلانسی
قید ابو عبد الله خاقان الصوفی
قیو ابو عبد الله سنجری
قیح جعفر بن المبرقع
قک محمد بن الفضل البلخی
قکب علی بن بکار قدس الله سره
قکد ابو عبد الله الخضری
قکز ابو طالب محمد بن علی بن عطیه الحارثی المکی
قکح ابو بکر الوراق الترمذی
قل ابو القاسم الحکیم سمرقندی
قلب صالح بن مکتوم رحمه الله
قلد هاشم سعدی رحمه الله
قلو ابو بکر کسائی دینوری

قلز

قلز ابو علی الجوزجانی
قلط طاهر مقدسی قدس سره
قما ابو یعقوب نهرجوری
قمج احمد بن وهب
قمه ابو یعقوب اقطع
قمز ابو یعقوب مذکوری
قمط ابو یعقوب خراط عسقلانی
قنا خیر نساج قدس سره
قنج محفوظ بن محمد رحمه الله
قنو ابرهیم بن ثابت
قنح غانم بن سعد
قس غیلان الموسوس
قسب ابو صالح المزین
قسد ابو العباس دینوری
قسو ابو العباس باوردی
قسح ابو العباس السیاری
قعا ابو العباس نهاوندی
قعج ابو القاسم نسائی
قعه ابو العباس حمزه بن محمد
قعز عبد الملک اسکاف
قعط فارس بن عیسی البغدادی
قفا ابو منصور کاوکلاه رحمه الله تعالی
قفج محمد بن حامد الترمذی
قفه بنان بن محمد الحمال
قفز بنان بن عبد الله
قفط ابو الحسن بن المزین

قلح محمد و احمد ابنا ابی الورد
قم ابو یعقوب السوسی روح الله
قمب ابو یعقوب الزیات
قمد ابو یعقوب مزابلی
قمو ابو یعقوب بن زیزی
قمح ابو یعقوب بن میدانی
قن ابو یعقوب کورتی
قنب محفوظ بن محمود
قند ابرهیم بن عیسی
قنز ابو احمد جریری
قنط غیلان السمرقندی
قسا ابو العباس بن عطا
قسج ابو العباس ارزیزی
قسه ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی
قسز ابو العباس البردعی
ع ابو العباس السهروردی
قعب اخی فرج زنجانی
قعد ابو العباس سریج
قعو حسین بن منصور الحلاج البیضاوی
قعح ابراهیم بن فاتک
قف احمد بن حسین بن منصور الحلاج
قفب ابو عمرو دمشقی قدس سره
قفد عبد الله بن محمد الخراز
قفو ابو اسحق بن ابراهیم الجمال
قفح شیبان بن علی رحمه الله
قص ابو الحسن الصایغ الدینوری

قصا ابو الحسن صبحی
قصج ابو الحسن بن شعره
قصه ابراهیم بن داود القصار
قصز ابو جعفر سوماتی رحمه الله
قصط ابو جعفر احمد بن حمد ابن علی شیخ
رب ابو جعفر ساماتی
رد ابو جعفر مصری
دو ابو جعفر المجذوم
دح ابو الحسین الوراق
۲۰۹ بکیر الدراج
ریا ابو الحسین مالکی
رید ابو بکر الواسطی
ربو ابو بکر زقاق صغیر
ریط ابو بکر عطا جحفی
رکا ابو بکر الشبلی
رکج ابو بکر صیدلانی
رکه ابو بکر عیسی المطوعی
رکز ابو بکر بن السعدان
رکط ابو بکر سکاک
رلا ابو بکر مصری
رلج ابو بکر طمستانی
رله ابو بکر الشبهی
رلز ابو بکر السوسی
۲۳۸ ابو بکر جوزقی
رم ابو بکر مفید
رمب ابو بکر موازینی

قصب ابو الحسن السیوطی
قصد ابو حامد الزنجی الاسود المعروف بالزنجی
قصو ابو جعفر حفار قدس سره
قصح ابو جعفر صیدلانی
ر ابو جعفر الفرغانی
رج ابو جعفر حداد
ره ابو عبد الله السیرقی
رز ابو جعفر دامغانی
رط ابو الحسین الدراج
ری ابو الحسین سلامی
ریج ابو الحسین هاشمی
ریه ابو بکر زقاق کبیر
ریز ابو بکر کتانی
رك ابو بکر نقاق
رکب ابو بکر یزد انیار ارموی
رکد ابو بکر الخباز البغدادی
رکو ابو بکر بن طاهر الابهری
رکح ابو بکر عطوفی رحمه الله
رل ابو بکر سقا
رلب ابو بکر الدقی
رلد ابو بکر فرا قدس سره
رلو ابو بکر الطرطوسی
رلح ابو بکر شکیر رحمه الله
رلط ابو بکر الرازی
رما ابو بکر قصری
رمج ابو بکر اشنانی

رمد ابو بکر مغازلی
رمو ابو بکر همدانی
رمح ابو بکر بن داود الدینوری
رن ابو علی الثقفی رحمه الله تعالی
رنج ابو علی مستوفی
رنه ابو علی خیران
رنز عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش
رنط عبد الله حداد رازی
رسا عبد الله بناذانی
رسج ابو الخیر حبشی
رسه ابو الخیر حمصی
رسز ابو یزید مرغزی
رسط ابراهیم الجیلی
رعا ابراهیم مرغینانی
رعج مظفر کرمانشاهی
رعه ابو الحسین بن هند الفارسی
رعز ابو جعفر محمد بن عبد الله المعروف بمحمد العلیان
رعط ابو عمرو الزجاجی
رفا جعفر بن محمد بن نصیر الخواص
رفج بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب
رفه عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الخراز
رفح ابو الحسین القرافی
رص ابو سلیمان خواص مغربی
رصب ابو بکر رازی علی
رصد ابو الحسین الحصری
رصو ابو النصر الخباز

رمه ابو بکر قیطی رحمه
رمز ابو بکر عبد الله کفنری
رمط ابو علی رودباری
رنب ابو علی الکاتب
رند ابو علی رازی رحمه الله
رنو ابو علی سیرجانی
رنح عبد الله محمد بن منازل
رس عبد الله بن عصام المقدسی
رسب ابو الخیر التیناتی
رسد ابو الخیر عسقلانی
رسو ابراهیم بن شیبان القرمیسینی
رسح ابراهیم بن احمد المولد الشرقی
رع ابراهیم دهستانی
رعب ابراهیم نازویه رحمه الله تعالی
رعد ابو الحسین بن بنان
رعو ابو الادیان
رعح ابو سعید الاعرابی
رف ابراهیم بن یوسف بن محمد
رفب ابو الحسن الصوفی الفوشنجی
رفد ابو عمرو بن نجید
رفز ابو الحسین السیروانی
رفط ابو سلیمان نیلی
رصا ابو القاسم نصرابادی
رصج ابو بکر فالیزبان
رصه ابو الحسین سمعون
رصز ابو الحسن سوهان

شصح شیخ احمد حرانی
شن ابوالحسن الارموی
شب ابوالخیر مالکی
شد ابومحمد العبادی
شو هشام بن عبدان رحمه الله
شح عبدالرحیم اصطخری
شی علی بن شویه رحمه الله
شیب ابوالضحا لت
شید حسن بن حمویه و شیخ ابوجعفر الحذاء الاصطخری
شیو ابراهیم المتوکل رحمه الله
شیط ابوعلی وارجی
شکا ابوالقاسم القصری
شکج ابوالحسن الحکیمی
شکه ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی
شکز ابوالحسن کردویه
شکط شیخ جمال الدین بالکلیجانی
شلا خواجه علی بن حسن کرمانی
شلج ابوعبدالله الروعبدی
شله ابوعبدالله بن مالک رحمه الله
شلز ابوعبدالله موکی
شلط ابوالقاسم المقری
شما ابوعبدالله الدینوری
شمج ابوالحسین بن جهضم الهمدانی
شمه ابوالحسین سرکی کلی
شمز شیخ احمد جوالکر
شمط ابوالمظفر ترمذی

وسط جهم رقی
شا ابوعبدالله بن الخفیف الشیرازی
شج ابوبکر النعرانی
شه جعفر الحذاء
شز ابومحمد رویم رحمه الله تعالی
شط مومل الجصاص رحمه الله
شیا ابوبکر الاسکاف رحمه الله
شیج ابومحمد الخفاف
شیه عبدالله القصار رحمه الله
شیز ابوطالب خزرج
شکا ابوالفضل جعفر الحمیدی
شکب عبدالعزیز بحرانی
شکه شیخ ابوعلی حسین بن محمد
شکز شیخ روزبهان بقلی
شکط شیخ عبدالله بلیانی
شلا موسی بن عمران جیرفتی
شلب صیرة نیشابوری
شله ابوعبدالله الرودباری
شلز عبدالله دونی
شلط ابوعبدالله المقری
شما ابومحمد الراسبی رحمه الله
شمج ابوالحسین السیروانی الصغیر
شمه ابوالحسین طرزی
شمز شیخ محمد ساحری
شمط ابوالحسین حداد هروی
شن امیرجه سفال فروش

شنا شریف حمزه عقیلی
شنج ابوالحسین سالبه بن ابراهیم رحمه
شنه ابوالحسین مرو الرودی
شنز بابا فرغانی رحمه الله
شنط ابونصر سراج رحمه الله
شسا خالوی نیشابوری
شسج شیخ احمد نصرآبادی
شسه شیخ ابوعلی دقاق
شسز شیخ ابوالقاسم بشر یاسین
شسط شیخ محمد قصاب آملی
شعا ابوعبدالله الداستانی
شعج شیخ ابوالقاسم کرکانی
شعه خواجه مظفر بن احمد بن حمدان
شعز امیر علی عبوری رحمه الله
شعط حسین بن محمد بن موسی السلمی
شفا شیخ ابوالعباس شقانی
شفه علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی
شفز ادیب کندی رحمه الله تعالی
شفط شیخ احمد نجار استرابادی
شصا شیخ ابوزرعه اردبیلی رحمه الله
شصج شیخ عبدالله باکو رحمه الله
شصه ابواسحق شامی رحمه الله
شصز خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی
شصط خواجه مودود رحمه الله
تا ابوالولید احمد بن ابی الرجا
تج خواجه محمد یحیی بن عمار الشیبانی

شنب عارف عیار رحمه الله
شند شیخ عمران ثلثی
شنو ابوحامد دوستان رحمه الله
شنح ابومنصور معمر بن احمد الاصفهانی
شس شیخ ابوالفضل بن الحسن الرحی
شسب شیخ ابوالعباس القصاب آملی
شسد شیخ ابوعلی سیاه
شسو ابوعلی الشبوی
شسح شیخ لقمان سرخسی
شع شیخ ابوالحسن خرقانی
شعب شیخ ابوسعید بن ابی الخیر
شعد خالوی نیشابوری
شعو معشوق طوسی قدس الله سره
شعح شیخ ابوعبدالرحمن السلمی النیشابوری
شف شیخ ابوالقاسم قشیری
شفب شیخ ابوالفضل محمد بن الختلی
شفد خواجه احمد حمادی سرخسی
شفو ابوالحسن مثنی رحمه الله تعالی
شفح ابوزرعه رازی رحمه الله تعالی
شص ابوعبدالله المشتهر بابونی
شصب شیخ مؤمن شیرازی
شصد خواجه احمد ابدال چشتی
شصو خواجه یوسف محمد بن سمعان
ت خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی
تب ابوعبدالله بن ابی منصور محمد الکعبی
تد شیخ ابوعبدالله طاقی رحمه الله

الانصاری الهروی
شیخ الاسلام

ته شیخ ابوالحسن بشری سجزی
تز کاکا شبل و برادر وی محمد خوردجه
تط ابومنصور سوخته
تیب شیخ بوسلمه باوردی
تید ابوعلی زرد کوه رحمه الله
تیو شیخ ابونصر قبانی رحمه الله
تیح شیخ ابومنصور کازر رحمه الله
تک ابوسعید معلم رحمه الله
تکب شیخ عمو رحمه الله تعالی
تکد ابوالحسن نجار رحمه الله
تکو محمد بن عبد الله کازرهری
تکح خواجه حیرجه رحمه الله
تل ابونصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الحرمی
تلب ابوعبدالله مختار بن محمد الهروی
تلد شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی
تلو شیخ ابوعلی فارمذی الطوسی
تلح حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی
تم خواجه یوسف همدانی
تمب خواجه عارف دیوکروی
تمد خواجه علی رامیتنی رحمه الله
تمو امیر سید کلال رحمه الله
تمح خلیل اتا رحمه الله تعالی
تن خواجه علاء الدین عطار
تنب خواجه ابونصر پارسا
تند مولانا یعقوب چرخی
تنو مولانا نظام الدین خاموش

تو کاکا ابوالقصر بیتی
تح ابومنصور بن محمد الانصاری
تی شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی
تیج ابوعلی کیال رحمه الله تعالی
تیه ابوعلی بوبه رحمه الله تعالی
تیز شیخ ابواسمعیل نصرابادی
تیط اسمعیل دباس حیری
تکا شیخ محمد ابوحفص کوری
تکج شیخ احمد کوفانی
تکه شیخ ابواللیث فوشنجی
تکز قرنبح رحمه الله تعالی
تکط عبدالله احمد بن عبدالرحمن نصر المالینی
تلا سلطان محمد الدین طالبه
تلج شیخ ابوذر بوزجانی
تله شیخ ابوطاهر کرد رحمه الله
تلز شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج
تلط شیخ احمد غزالی الطوسی
تما خواجه عبدالخالق غجدوانی
تمج خواجه محمود انجیر فغنوی
تمه خواجه بابا سماسی رحمه الله
تمز قثم شیخ رحمه الله تعالی
تمط خواجه بهاء الدین نقشبند
تنا خواجه محمد پارسا قدس سره
تنج خواجه حسن عطار رحمه الله
تنه خواجه علاء الدین غجدوانی
تنز خواجه عبدالله اصفهانی اماله

تخ

تخ مولانا سعد الدین کاشغری
تس شیخ ابوالحسن بستی
تب محمد بن حمویه الجوینی
تد شیخ بوبکر رحمه الله
تو شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر
تح شیخ روزبهان کبیر مصری
تغ شیخ نجم الدین الکبری
تغب شیخ سعد الدین حموی
تغد عین الزمان جمال الدین گیلی
تغو شیخ نجم الدین رازی المعروف دایه
تغح شیخ جمال الدین احمد جوزقانی
تغی رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی
تقب شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکانی
تقد ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی
تقو شیخ عبدالله غرجستانی
تقح اخی علی قتلق شاه
تقی مولانا فخر الدین کورستانی
تص شیخ محمد شاه فراهی
تصد مولانا شمس الدین اسد
تصو سید برهان الدین محقق
تصح مولانا شمس الدین محمد علی بن ملک داد تبریزی
تش شیخ چلبی حسام الدین حسن بن محمد الحسن
تشب شیخ شهاب الدین سهروردی
تشد شیخ ظهیر الدین عبدالرحمن بن علی بزغش
تشو ابراهیم مجذوب رحمه الله
تشح شمس الدین صفی رحمه الله

تنط خواجه عبیدالله ادام الله برکاته
تسا شیخ حسن سکاک سمنانی
تسج عین القضاه همدانی
تسه شیخ فتحه رحمه الله
تسز شیخ عماد یاسر
تسط شیخ ابراهیم قصری
تعا شیخ مجد الدین بغدادی
تعج شیخ سیف الدین باخرزی
تعه بابا کمال الجندی رحمه الله
تعز شیخ رضی الدین لالا الغزنوی
تعط شیخ نور الدین عبدالرحمن
تفا اخی علی مصری رحمه الله تعالی
تفج اخی محمد دهستانی
تفه امیر سید علی بن شهاب الدین همدانی
تفز بابا محمود طوسی رحمه الله
تفط شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابردهی
تصا شاه علی فراهی
تصج شیخ بهاء الدین عمر قدس سره
تصه شیخ بهاء الدین ولد
تصز مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی
تصط شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی
تا سلطان ولد قدس الله سره تعالی
تج شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی
ته شیخ محمد ... رحمه الله تعالی
تز شیخ جمال الدین لور رحمه الله
تط شیخ نور الدین عبدالصمد نطنزی

نی شیخ عز الدین محمود الکاشی
نیب شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری
نید امیر قوام الدین سنجانی
نیو مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی
نیح مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی
نک شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی
نکب شیخ ابو عبد الله الصومعی قدس سره
نکد شیخ حماد دباس رحمه الله
نکو شیخ سیف الدین عبد الوهاب
نکح شیخ ابو عمرو صریفینی قدس سره
نل قضیب البان موصلی
نلب ابو المسعود بن الشبلی رحمه الله
نلد ابو عباس بن العریف الصنهاجی الاندلسی
نلو عدی بن مسافر الشامی الهکاری
نلط حیوة بن قیس الحرانی
نما شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی
نمج ابو اسحق بن ظریف رحمه الله تعالی
نمه شیخ محی الدین محمد بن ...
نمو شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی
نمح شیخ سعید الدین الفرغانی
نن شیخ عیسی هنار یمنی
ننب شیخ ابو الحسن الشاذلی
نند شیخ عفیف الدین التلمسانی
ننو شیخ سعد حداد و مرید وی ...
ننح شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی
نس ابو عبد الله المرجانی المقری

ثمه ابراهیم بن معصار الجعبری رحمه الله

شیا شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشی
شیج شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی
شیه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی
شیز مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی
شیط مولانا ظهیر الدین خلوتی
شکا شیخ نظام الدین خالدی دهلوی ...
شکج شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی
شکه شیخ صدقه بغدادی
شکز شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی
شکط شیخ بقاء بن بطو رحمه الله
شلا محمد الاوانی که بابن القاید معروف است
شلج شیخ ابو المدین المغربی
شله ابو الربیع الکفیف المالقی
شلح سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی
شم شیخ جاکیر قدس سره
شمب ابو الحسن علی بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ
شمد ابن الفارض الحموی المصری
شمو شیخ محی الدین بن العربی
شمز شیخ موید الدین الجندی
شمط شیخ موسی سدرانی
شنا شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی
شنج شیخ یاسین المغربی الحجار الاسود
شنه شیخ ابو العباس المرسی
شنز احمد بن الجعد شیخ سعید ابو عیسی
شنط خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری
شسا ابو عبد الله المعروف بابن المطوق

شب

تب شیخ سلمان ترکانی مولد
تد شیخ معزوج
تو شیخ ریحان
تح امام عبد الله الیافعی الیمنی
تعا شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی
تعب حکیم سنائی غزنوی
تعد شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله السعدی الشیرازی
تعو امیر حسینی
تعح افضل الدین بدیل الحقایقی الخاقانی
تف خسرو دهلوی
تفب شیخ کمال خجندی
تفد شمس الدین الحافظ الشیرازی

تنج شیخ علی کردی رحمه الله
تنه شیخ ابو العباس الدمنهوری
تنز شیخ علاء الخوارزمی
تنط شیخ شهاب الدین السهروردی
تغا امیر قاسم تبریزی
تغج شیخ فرید الدین عطار نیشابوری
تغه شیخ فخر الدین ابراهیم المشتهر بالعراقی
تغز شیخ اوحدی اصفهانی
تغط شیخ نظامی رحمه الله
تفا حسن دهلوی
تفج مولانا شیرین مشهور بمغربی

فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

ا رابعه عدویه رحمها الله تعالی
ج مریم البصریه رحمها الله
ه معاذه العدویه
ز شعوانه رحمها الله
ط حفصه بنت سیرین
یا حکیمه دمشقیه
یج فاطمه نیشاپوریه
یه فاطمه السبردعیه
یز والده شیخ ابو عبد الله خفیف
یط فضه رحمها الله
کا تحفه رحمها الله تعالی
کج بیبیک مرویه
که فاطمه بنت المثنی

ب لبابه المتعبده رحمها الله
د ریحانه والهه رحمها الله
و عفیره العابده رحمها الله
ح کردیه رحمها الله
ی حکیمه دمشقیه (رابعه شامیه)
یب ام حسان
ید زیتونه
یو ام علی زوجه احمد بن خضرویه
یح فاطمه بنت ابی بکر الکتانی
ک تلمیذه سری سقطی رحمها الله
کب ام محمد رحمها الله
کد دختر کعب
کو جاریه سوداء

كز امراة مجهولة

كح جارية مجهولة

كط امراة مصرية

ل امراة مصرية اخرى

لا امراة خوارزمية

لب جارية حبشية

لج امراة اصفهانية

لد امراة فارسية

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم و الاح منها علی صفایح وجوههم لوایح نوره القدیم فصاروا بحیث اذا رأوا ذکر الله والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن بصر بصائرهم وانکشف سر سریان وجوده الساری فی الکل علی سرائرهم فما راوا فی الوجود الا ایاه وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم وتبع تابعیهم اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** می گوید پای شکسته زاویه خمول و گمنامی عبد الرحمن بن احمد الجامی ثبته الله علی نهج الصدق والسداد فی العمل والقول والاعتقاد که شیخ امام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی النیسابوری قدس الله تعالی روحه در بیان قدس الله تعالی روحه در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبراء دین و عظماء اهل یقین اند و جامع اند میان علوم ظاهره و باطنه کتابی جمع کرده است و آنرا طبقات الصوفیه نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانیده و طبقه را عبارت از جمعی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه انوار ولایت و آثار هدایت از ایشان نموده و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان بایشان بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ و ائمه و علماء این طائفه ذکر کرده و بحسب اقتضاء وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمایل مرضیه ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة ابو اسماعیل عبد الله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا می فرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بران می افزوده و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع میکرده و در قید کتابت می آورده و الحق آن کتابی است

لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق معارف صوفیه و دقایق لطایف این طائفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که دران عهد معهود بوده وقوع یافته و بتصحیف و تحریف نویسندگان بجای رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمی دهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران و متاخران از وی خالیست بارها در خاطر این فقیر می گذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید تا بجمله معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد و آنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان جیده و معارف نجیبه اضافه آن کرده بر لوح تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که دران کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطه وفور علائق و هجوم عوایق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمان مائة محب درویشان و معتقد معتقد ایشان آنکه از همه شغل سیر و بر فقر دلیر امیر نظام الدین علی شیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه لسلوک طریق وصوله که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر سلوک جاده فقر و فنا اقبال فرموده از این فقیر مثل آن صورتی که بر دل گذشته بود و بر خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیه قدیم صورت تجدید یافت و دو عزم سابق همت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق همت و خلوص طویت در امضای آن نیت و استقضای آن امنیت شروع افتاد تا مول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان از یمن انفاس طیبه اولیاء الله و فیض ارواح مقدسه ایشان وقت خوش گردد متصدی و باعث این جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبه مشایخ که از مظاهر قدس رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی میگردد بنفحات الانس من حضرات القدس زکوشه خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آورند والتکلان فی جمیع الاحوال علی مهیمن المتعال **تمهید فی القول فی الولایة والولی** ولایت مشتق است از ولی که قرب است وان بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترکست میان مؤمنان قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه

مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه به فالولی
هو الفانی فیه والباقی به وفنا عبارتست از نهایت سیر الی الله وبقا عبارتست از بدایت سیر فی الله
چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند وسیر فی الله
انگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی وذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی
دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی کند ابو علی جوزجانی
گوید رحمه الله الولی هو الفانی من حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع
غیر الله قرار ولی آن بود که فانی گردد از حال خود و باقی بود بمشاهده حق ممکن نباشد مر ورا که از
خود خبر دهد و با جز خداوند بیارامد ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی مردیرا گفت خواهی
که ولی باشی از اولیاء الله گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والاخرة وافرغ نفسک لله
تعالی واقبل بوجهک علیه بدنیا وعقبی رغبت مکن که رغبت بایشان اعراض بود از حق سبحانه وتعالی
وفارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند ودنیا وعقبی را در دل راه مده وروی دل بحق
آر وچون این اوصاف در تو موجود باشد ولی باشی وفی الرسالة القشیریة ان الولی له معنیان
احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی الله امره قال تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی
نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله
وطاعته فعبادته تجری علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان وکلا الوصفین واجب حتی یکون
الولی ولیا یجب قیامه بحقوق الله تعالی علی الاستقصاء والاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی
السراء والضراء فمن شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من
کان للشرع علیه اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس سره تعالی وجه
بعض من وصف بالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی ببزاقه
تجاه القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مامون علی ادب من آداب
الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق شخصی بنزدیک ابو سعید ابو الخیر قدس
الله تعالی روحه درآمد ونخست پای چپ اندر مسجد نهاد او را گفت باز گرد که هر که در خانه
دوست ادب ندانند مارا نشاید که باوی صحبت داریم القول فی المعرفة
والعارف والمتعارف والجاهل وفی الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة
العوارف معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در

در علم

در علم نحو مثلا باید که هر یک از عوامل لفظی ومعنوی چه عمل کند این چنین دانستن بر سبیل
اجمال علم نحو باشد وباز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت
بی توقف وترویتی واستعمال آن در محل خود معرفت نحو وباز شناختن بفکر وترویت تعرف نحو
وغافل بودن از آن با وجود علم سهو وخطا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن
ذات وصفات الهی در صور تفاصیل احوال وحوادث ونوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم
شده باشد که موجود حقیقی وفاعل مطلق اوست سبحانه وتا صورت توحید مجمل علی مفصل عینی
نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع واحوال متجدده متضاده از ضر ونفع
وعطا ومنع وقبض وبسط ضار ونافع ومعطی ومانع وقابض وباسط حق را سبحانه بیند وشناسد
بی توقف وترویتی او را عارف نخوانند واگر باول وهله از آن غافل بود وعنقریب حاضر
گردد وفاعل مطلق را جل جلاله ذکره در صور وسایط وروابط باز شناسد او را متعرف
خوانند نه عارف واگر بکلی هم غافل بود وتاثیرات افعال را حوالت بوسایط کند او را ساهی ولاهی
ومشرک خفی خوانند مثلا اگر معنی توحید را تقریر می کند وخود را مستغرق بحر توحید
می نماید ودیگری مانرا بر سبیل انکار باو بازگردانند وگوید این سخن نه از سر حالت بل نتیجه فکر
وترویتست در حال بر نجد وبروی خشم گیرد وندانند که آن رنجش عین مصداق قول
منکرست والا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی وبروی خشم نگرفتی
ومعرفت الهی را مراتب است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند
چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجه کدام
صفتست از صفات او سیم آنکه مراد حق را عز وعلا در تجلی هر صفتی بشناسد
چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد وخود را از دایره علم
ومعرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت
المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا فرمود که هو العارف والمعروف
وچندانکه مراتب قرب زیادت شود وآثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل
بیشتر حاصل شود ومعرفت نکرت زیادت گردد حیرت بر حیرت بیفزاید
وفریاد رب زدنی تحیرا فیک از نهاد عارف برخیزد وبدین معنی که تقریر می افتد
هر علم معرفتست نه معرفت چه معرفت امر وجدانی است وتقریر از آن قاصر اما علم

مقدم آنست پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال **القول في معرفة الصوفي
والمتصوف والملامتي والفقير والفرق بينهم** وفي الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة
العوارف بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان
و کاملان و آن طبقه علیاست و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است
و قسم سیم مقیمان وهدهٔ نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان مقربان و سابقانند و
سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا
صلوات الرحمن علیهم دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مرتبه وصول یافتند و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت
ماذون و مامور شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از
استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناص
ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفه دوم جماعتند که بعد از وصول
بدرجه کمال اعالی بی تکمیل و رجوع بخلق با ایشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا
چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید
و در سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول
ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد
اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت و منکم
من یرید الآخرة و اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه جماعتند
که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف موصوف
گشته و متطلع احوال نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث
مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته
و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد
مبذول دارند در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه
هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از جمیع لوازم شمرند
و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال
و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که

مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد بعضی گفته اند الملامتی هو الذی
لا یظهر خیراً ولا یضمر شراً و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز
حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده و بدان سبب از مشاهده جمال توحید
و معاینه عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر
و موذنست برؤیت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جمله اغیار
تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از نظر اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق
میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود
و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در ادای طاعات و صدور خیرات
خود را و خلق را در میان نبینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفای اعمال و ستر
احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن
بینند اخفا پس ملامتیه مخلصانند بکسر اللام و صوفیه مخلصان بفتح لام و انا اخلصناهم
بخالصة وصف حال ایشانست و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام
و عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در
صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال
حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب
بود چه بهشت مقام حظ نفس است فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی
و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد
از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود وراء مرتبه زاهد که حظ
نفس از آن دور بود و اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی
نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک یکی از
سه چیز باشد اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام
را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا به پانصد سال پیش
از اغنیا به بهشت در آیند سیم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات
و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه آنست که او طالب بهشت و خواهان
حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب و ورای این مرتبه در فقر مقامیست

فوق مقام ملامتیه و صوفی و متصوف و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگرچه مرتبهٔ
او ورای مرتبهٔ فقیر است ولکن خلاصهٔ مقام فقیر در مقام او مندرج است و سبب آنست که
صوفی را عبور بر مقام فقر از جملهٔ شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند صفاوه
و نقاوهٔ آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خود بدو دهد پس فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید
بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ
عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند و بخود مخصوص نداند بلک خود را نیز نبیند یعنی
او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقرست
که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم
فقرست و صورت آن شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره گفته است الفقر عدم الاملاک
والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن
و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر آنست که
فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و
در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلک ارادت او عین ارادت حق
باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آنرا اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه
ارادت او ارادت حق باشد ابو عبدالله خفیف رحمه الله گفته است الصوفی من استصفاه الحق
لنفسه تودّدا و الفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقربا و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج
عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید
الفقر بدایة التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه
کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندر آن باقی بود و همچنین زهد
بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبت از آن مصروف بود فقر را رسمیست
و حقیقتی رسم او عدم املاکست و حقیقتش خروج از احکام صفات و سلب اختصاص
چیزی بخود و رسم فقر صورت زهدست و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق
سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند
ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ راغبان دنیا
پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف

خاص

خاص و لازم حال صوفیانست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان
در آن اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت با صورت فقر بزبان حال
و اختیار ایشان درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و اما خدام جماعتی باشند
که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کرد که اذا رایت لی طالبا فکن له خادما
و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت
بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادت تقدیم کنند و در طلب مصالح ایشان
در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی
بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ و اعطا واسطهٔ اعطای حق سبحانه
دانند و در اعطا واسطهٔ قبول و از عزت این مقام بر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است
و خادم را از شیخ فرق نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان
زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود لاجرم بالاعیان مقید نگردد و شیخ بمراد حق
قایم بود نه بمراد نفس خود و اما عبّاد آن طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و صنوف
نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود لیکن
منزه و مبرا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی
و فرق میان عباد و زهاد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق
میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند
و سالکان شش طایفه و هر یک ازین طایفه شکانه دو متشبه دارد یکی محق و دیگری مبطل
اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند
و بقایا تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل ایشان
جماعتی که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان
عاطل و خالی باشند و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت می
چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر
اشیا مقصور بود و اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی ترست که برسوم ظاهر مقید
شود و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش بود و این طایفه را باطنیه و اباحیه
خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان

هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب
و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق
کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان
پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن
نفحه باطن ایشانرا از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر بار چون آن برق
منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت
نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود
تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو
نازل گردد و باطن او بکلی متطلع و مشتاق این مقام او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل
کرده شد و متشبه مبطل بمجذوب واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک
در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات
ما همچون حرکات ابوابست که بی محرک ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است ولکن
نه حال این جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و
حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند سهل عبدالله
تستری را گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت
ابواب با محرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام
عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام
شرع باک ندارد و این سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و تعالی و اسقاط
ملامت از نفس خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر کرداند از جمله زندیقان بود و اما متشبه
محق بملامتیه طایفه باشند که بتغییر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی
ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال
ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت
نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بر
ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب نباشد
و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشانرا قلندریه خوانند و این

طایفه

طایفه از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی
بجمیع نوافل و فضایل عمل جهد میکند ولکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد اما قلندری از حد فرایض
در نگذرد و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود و اما طایفه که درین زمان بنام
قلندری موسوم اند و ربقه اسلام از گردن برداشته اند و ازین اوصاف که شمرده شد
خالی اند این اسم بر ایشان عاریتست و اگر ایشانرا حشویه خوانند لایقتر و اما متشبه مبطل
بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت
نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت
خلق بی نیازست و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت در ازار خلق منحصر
دانند و طاعت در احسان و اما متشبه محق بزاهدان طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان
بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشانرا
متزهد خوانند و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک
زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی بازگیرند و بدان تحصیل جاه کنند در میان
مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض
کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال و جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن بر ایشان
نیز حال خودشان متشبه گردد و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول
نیست علتش آنست که اعراض کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست
که ظاهرش برسم فقرا مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولکن هنوز میل بغنا داشته
باشد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقیر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و برا
وظایف شکر همواره بتقدیم می رساند و اما متشبه مبطل آنست که ظاهرش برسوم فقرا مترسم
بود و باطن بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش بمجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول
خلق و این طایفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت
بندگان حق سبحانه قیام می نماید و بباطن می خواهد که خدمت ایشانرا بشایبه عرض دنیوی
مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوایب میل هوا و ریا تخلیص کند ولکن هنوز بحقیقت
زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در
محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود چون آنکه نه در محل

استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رسانند و بعضی را مستحق خدمت
باشند محروم گذارند و این چنین کس را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل کسی بود که او را در
خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق دام منافع دنیوی کرده بود تا بدان سبب استجلاب
اقوات از اوقاف و اسباب می‌کند و اگر از آن در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثری نبیند
ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع
بدان قیام تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود بود و این چنین کس را
مستخدم خوانند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و لکن
بسبب بقای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس هر وقتی در اعمال و اوراد طاعات و فترات
و تعویقات افتد با کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلیف بدان قیام می‌نماید و او را
متعبد خوانند و اما متشبه مبطل باو مرائی بود از جمله آنکه نظر او در عبادت بر قبول خلق
بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد تا اطلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان قیام ننماید
اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریا و بالله العصمة والتوفیق **القول فی التوحید و مراتبه
و اربابها** و فی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است
اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی
آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای
اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق
مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک
جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مؤمنان در این
توحید شریک‌اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم
که آنرا علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که
موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و عم نواله ذوات و صفات و افعال
را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد
و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی
و بصری بیابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس
جمیع الصفات والافعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص متصوفه است و مقدمه

آن با سابقه توحید عام پیوسته و منشأ آن تحقیق قرب است که گوید نظرات آن را توحید علمی خوانند
و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آن چنان باشد که شخصی
از سر ذکاوت و فطنت بطریق مطالعه یا استماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت
توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از آنجا در اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخنی در صفت گوید چنانکه
از حال توحید هیچ اثر در او نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی است و لکن از
توحید حالی مزجی بآن همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب
این توحید است و از این جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنا بر مزج حال
بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند
وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمه
وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید
حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک
بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و
مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه
باسفاره اضواء نور الکواکب و در این مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان
مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این
توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین
طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد و از اینجاست
قول جنید قدس الله تعالی سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله
کما لم یزل و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر
از رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندکی از آن رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از
بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد
ممکن بود بدین جهت در حال حیوة حق توحید چنانکه باید گزارده نشود از اینجاست قول
ابو علی دقاق قدس سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحد
را در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در وی متلاشی گردد گاه
گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت

کند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر
ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه
بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان بر
نعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد کل شیء هالک الا وجهه
نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود و امروز هالک است و حوالهٔ مشاهدهٔ این
حال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد وقتست و این توحید الهی است که از وصمت نقصان
بریست و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس الله سره
کتاب منازل السائرین را باین سه بیت ختم کرده است ما وحّد الواحد من واحد اذ کل
من وحّده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده
و نعت من ینعته لاحد **القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم** در کتاب
کشف المحجوب آمده و بدانکه خدای تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن
گردانیده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می باشد و مر ایشان را والیان
عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث وی را گشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران
ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفای احوال ایشان روید و برکافران مسلمانان
نصرت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که مکتوم باشند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال
حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن
اولیا بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشتست و اما آنان که اهل حل و عقد اند
و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشان ابدال
خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند و سه
دیگر اند که ایشان را نقبا خوانند و یکی که وی را قطب و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند
و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است و اهل حقیقت
بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه در فصل سی و یکم از باب
صد و نود هشتم از آن کتاب رجال هفت کانند ابدال گفته است و در اتخاذ کرده که حق سبحانه
و تعالی زمین را هفت اقلیم کرده اینه و هفت تن را از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده

و وجو

و وجود هر اقلیمی بیکی از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان
جمع شدم و با ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رأیت
فیما رأیت احسن سمتا منهم و لا اکثر شغلا بالله و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر
یکی که در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی گفته اند قومی از اولیاء
الله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر
بپیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حجر عنایت خود پرورش
میدهند بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را داد رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی
تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه دارد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی
از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه و سلم بعضی از طالبان را از اعجب روحانیت تربیت
کرده اند فی الحقیقه اویسیان اند اگر در ظاهر پیری باشند و این جماعت نیز داخل اویسیان اند و بسیاری از مشایخ طریقت
را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی
که سلسلهٔ مشایخ حضرت شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری بایشان می پیوندد و از طبقهٔ شیخ
ابو سعید ابو الخیر و شیخ و شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی ارواحهم در ابتداء ذکر این بوده
که علی الدوام گفتی اویسی اویسی **القول فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج** در
التفسیر الکبیر للامام الشهیر بفخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق العادة علی
انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی و القسم الاول و هو ان یکون دعوی
الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام
القسم الاول ادعاء الالهیة و جوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یدیه من غیر معارضة
کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی یدیه خوارق العادات و کما نقل ذلک ایضا
فی حق الدجال قال اصحابنا و انما جاز ذلک لان شکله و خلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق
علی یدیه لا یفضی الی التلبیس و القسم الثانی ادعاء النبوة و هذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون
ذلک المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا وجب ظهور الخوارق علی یدیه و هذا متفق علیه
بین کل من اقر بصحة النبوة و اما من کان کاذبا لم یجز ظهور الخوارق علی یدیه و بتقدیر ان
یظهر وجب حصول المعارضة و اما القسم الثالث و هو ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات
الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انها تحصل علی وفق دعواه ام لا القسم

بالدعوی اما ان یکون مع

الرابع وهو اداء التحير وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات علي يديه
وعند المعتزلة لا يجوز واما الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات علي يد انسان من غير شي من
الدعاوي فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله واما ان يكون خبيثا مذنبا
والاول هو القول بكرامات الاوليا وقد اتفق اصحابنا علي جوازه وانكرها المعتزلة الا ابا الحسن
البصري وصاحبه محمود الخوارزمي واما القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات علي
بعض من كان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمي بالاستدراج **القول في اثبات الكرامة
في الاوليا** و في كتاب دلائل النبوة للامام المستغفري رحمه الله كرامات الاوليا حق كتاب
الله تعالى والاثار الصحيحة المروية واجماع اهل السنة والجماعة علي ذلك فاما الكتاب فقوله تعالى
كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسير في ذلك كان يري عندها فاكهة
الصيف في الشتاء وفاكهة الشتاء في الصيف ومريم رضي الله عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الاية
حجة علي منكر الكرامات للاوليا وفي كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه در كتاب ما خبر داد
از كرامات اصف كه چون سليمان را بايست كه تخت بلقيس پيش او امدي وي انجا حاضر كند
وخداي تعالى خواست تا شرف اصف را بخلق نمايد وكرامات وي ظاهر كند وبا اهل زمانه باز نمايد
كه كرامات اوليا جايز بود سليمان عليه السلام گفت از شما كيست كه تخت بلقيس را پيش از امدن
وي اينجا حاضر كند قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل ان تقوم من مقامك عفريتي از جن
گفت من بيارم تخت وي را پيش از انكه تو برخيزي از جايگاه خود سليمان ع گفت زود تر
خواهم اصف گفت انا اتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك من پيش از انكه چشم برهم زني ان
تخت حاضر كنم بدين گفتار سليمان بر وي متغير نشد وانكار نكرد وويرا مستحيل ننمود وان
بهيچ حال معجز نبود زيرا كه اصف پيغمبر نبود پس لا محاله بايد كه كرامت باشد ونيز احوال اصحاب
كهف و سخن گفتن سگ با ايشان و خواب ايشان و تقلب ايشان اندر كهف بر يمين و يسار
ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد بجمله ناقض عادت
ومعلوم است كه معجز نيست پس بايد كه كرامت باشد واما اثبات كرامات اوليا بسنت انست
كه در حديث صحيح وارد است كه روزي صحابه رضي الله عنهم گفتند يا رسول الله ما را از عجايب
امم ماضيه خبري بگوي گفت پيش از شما سه كس بجايي مي رفتند چون شبانگاه شد قصد غاري
كردند واندر انجا شدند چون پاره از شب بگذشت سنگي از كوه در افتاد و در غار استوار گشت

ایشان متحیر شدند گفتند نرهاند ما را ازینجا هیچ چیز جز انكه كردارهای خود را شفیع
رياست بخداوند سبحانه شفيع مي اوريم يكي گفت مرا مادري وپدري بود از ساله دنيا چيزي
نداشتم كه بديشان دهم بجز بزكي كه شيران بديشان دادي ومن هيزم دوزيشته هيزم بياوردي
وبهاي ان در وجه طعام خود كردمي شبي دير تر امدم ايشان خفته بودند بدستور هر دو شيدة
طعام ايشان بدان اغشتم چون پيش ايشان رفتم ايشان خفته بودند ان قدح شير را برداشته
چيزي نخورده انتظار بيداري ايشان كشيدم تا صبح برامد وايشان بيدار شده طعام بخوردند
بارخدايا اگر من درين راستگويم فرج ياد فرمود پس پيغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ان سنگ جنبيد و
شكافي پديد امد ديگري گفت مرا دختر عمي بود با جمال ومرا دل بيوسته مشغول وي بودي وهر
چند ويرا بخواندمي اجابت نكردي تا وقتي كه چهل صد دينار بدو فرستادم تا يك شب با من
خلوه كرد چون بنزديك من امد ترسي در دلم بديد امد از خداوند تعالى ودست ازوي بداشتم
خداوندا اگر من درين راستم فرجي بخش ان سنگ جنبيد ديگر وان سوراخ فراخ شد اما
نه چنانكه بيرون توانند امد شخص سيم گفت مرا گروهي مزدوران بودند كه كار كردندي چون
كار تمام شد تمامي مزد ستدند مزد يك كس باقي ماند وان كس نا پديد شد من ان مزد را گوسفندي
بدادم و يكسال و دو سال و ده سال و چهل سال گذشت و مرد پديد امد ومن نتايج ان گوسفند
نگاه مي داشتم روزي امد وگفت مرا كار تو كرده ياد داري اكنون مرا بدان مزد حاجت است
گفتم برو و انجمله گوسفندان حق تست بران ان مرد گفت برمن افسوس بيداري گفتم
افسوس نميدارم وراست ميگويم وان همه گوسفندان بوي دادم وببرد خداوندا اگر درين
راست گويم مرا فرجي بخش ان سنگ بيكبار ازان در غار فراتر شد تا هر سه تن بيرون امدند
واين فعل نا قض عادت بود ديگر حديث جريج راهبست كه پيغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
كه در بني اسرائيل راهبي بود جريج نام و مردي مجتهد بود ومادري داشت مستوره روزي
بار زيارت او پسر بيامد وي در نماز بود در صومعه نگشاد و باز گشت و روز دوم و سيم
همچنان بعد ازان مادر از تنگ دلي گفت خداوندا پسر مرا رسوا گردان و بحق منش
بگير ودران زمان زني بود بد سيرت بخاطر او برد كه من جريج را از راه ببرم و بصومعه
وي شد جريج التفات نكرد با شباني در ان راه صحبت داشت وحامله شد چون شهر امد
گفت اين از جريج است چون بار بنهاد مردم قصد جريج كردند و ويرا پيش سلطان وقت اوردند

و برپای ایستاده ام
انکاه بنشستم ام
ان مرد

جویع از بیم چشمی مضطر شد گفت ای غلام پدر تو کیست گفت پدر من شبانی است و مادر من
بر توده روغ میکوید و روی الامام المستغفری رحمه الله باسناده ان امیر المؤمنین علی علیه السلم
سال رجلا عن حدیث فی الرحبة فکذبه قال انما کذبتنی قال ما کذبتک قال فادعو الله علیک
ان کنت کاذبا ان یعمی بصرک قال فادع الله فدعا علیه امیر المؤمنین ع فعمی بصره فلم یخرج
من الرحبة الا وهو اعمی و همچنین از سایر صحابه و تابعین و تبع تابعین و مشایخ طریقت
طبقة بعد طبقة چندان کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است که در حیز تحریر و تقریر
نگنجد قال الامام القشیری رحمه الله فی رسالته ولکثرة ما تواتر باجناسها یعنی باجناس
الکرامات الاخبار والحکایات صار العلم بکونها وظهورها علی الاولیاء علما قویا انتفی عنه
الشکوک ومن توسط هذه الطایفة وتواتر علیه حکایاتهم واخبارهم لم یبق له شبهة فی ذلک
و مقصود ازین همه مبالغه و تطویل در اثبات کرامات اولیا آنست که تا بهر سلیم القلبی که
مشاهده احوال این طایفه و مطالعه اقوال ایشان نکرده است بسخنان سست و حکایات
نادرست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده و نفی کرامات اولیا
بلکه انکار معجزات انبیا می‌کنند فریفته نشوند و دین خود بر باد ندهند و همانا که باعث این
طایفه بر نفی کرامات آنست که خود را اعلی مراتب ولایت میشمارند و ازین امور و احوال ایشان
خبری و اثری نی نفی آن میکنند تا در پیش عوام فضیحت نشوند و از فضیحت خاص نمی
اندیشند بالکه اگر صد هزار خارق عادت بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق
احکام شریعت است و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت آن از قبیل مکر و استدراج خواهد
بود نه از مقوله ولایت و کرامت و فی کتاب اعلام الهدی و عقیدة ارباب التقی تصنیف الشیخ
الامام قطب الانام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی روحه و
نعتقد ان للاولیاء من امة محمد صلی الله علیه وسلم کرامات واجابات وهکذا کان فی زمن
کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات و خرقات للعادات وکرامات الاولیاء من تتمة
معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یدیه من المخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد
انه زندیق وان الذی ظهر له مکر واستدراج **الفصل الثالث فی انواع الکرامات و خوارق العادات**
انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امری مستور و ستر
امری ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه از حس و اخبا

ازآن

از آن و حاضر شدن در زمان واحد در اماکن مختلفه و احیای موتی و اماتت احیا و سماع
کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و احضار طعام و شراب در وقت حاجت
بی سببی ظاهر و غیر ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادة کالمشی علی الماء والسباحة فی الهواء
وکالاکل من الکون وکتسخیر الحیوانات الوحشیة وکالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقلع
شجرة برجله من اصلها و هو یدور فی السماع وضرب الید علی الحایط فینشق و بعضهم یشیر
باصبعه الی شخص لیقتل فیقع او یضرب بعنق احد بالاشارة فیطیر راس المشار الیه و بالجملة
چون حضرت حق سبحانه و تعالی اولیای دوستان خود را مظهر قوت کامله خود کرده اند در
هیولای عالم هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد و بالحقیقة آن تاثیر و تصرف حضرت
حق است سبحانه و تعالی که در روی ظاهر می‌شود و وی در میان نی قال بعض کبراء العارفین
والاصل الذی یجمع لک هذا الکل انه من خرق عادة فی نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق
او نفسه فان الله یخرق له عادة مثلها فی مقابلتها یسمی کرامة عند العامة واما الخاصة
فالکرامة عندهم العنایة الالهیة التی وهبتهم التوحید والقوة حتی خرقوا عوائد انفسهم فتلک
الکرامة عندنا واما هذه التی تسمی فی العموم کرامة فان الرجال انفوا من ملاحظتها لمشارکة
الاستدراج المکنون فیها ولکونها معاوضة فخافوا ان یکون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار
الاخرة فاذا عجل منها شیء فزعنا ان یکون حظ عملنا وقد وردت فی ذلک اخبار والتبجح
الحرج مع الکرامة فاذن لیست بکرامة عندنا وانما هی خرق عادة فان اقترن معها البشری
بالزیادة لا تنقص حظا ولا تسقط بحجاب فحینئذ یسمی کرامة فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة
وقال ایضا اجل الکرامات واعظمها التلذذ بالطاعات فی الخلوات والجلوات ومنها دوام
الانفاس مع الله ومنها حفظ الادب معه فی تلقی الواردات فی الاوقات ومنها الرضا عن
الله فی جمیع الحالات ومنها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة فی الدار الآخرة **الفصل الرابع**
فی انه متی حدثت التسمیة صوفیة قال الامام القشیری رحمه الله اعلموا رحمکم الله
ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یتسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ لا فضیلة فوقها فقیل لهم الصحابة ولما ادرکهم اهل العصر الثانی
سمی من صحب الصحابة التابعین وراوا ذلک اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف
الناس وتباینت المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد ثم ظهرت

البدعة وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة
المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا
الاسم لهؤلاء الاکابر قبل المائتین من الهجرة بدانکه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی بسیار
از مشایخ طایفهٔ صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و معارف
و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنندگان را از مطالعه و ملاحظه آن یقینی نسبت
باین طایفه حاصل شود و هذیانات جماعتی که نفی کرامات و مقامات این طایفه میکنند در
ایشان سرایت نکند و از غایلهٔ غوایت آن جماعت محفوظ مانند اعاذنا الله وجمیع المسلمین
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و ورای این فواید دیگر هست که بعضی از آن بتفصیل مذکور
کرده قال سید الطایفة ابوالقاسم جنید بن محمد الصوفی قدس الله تعالی سره حکایات المشایخ
جند من جنود الله عز وجل یعنی للقلوب ازوی پرسیدند که این حکایات چه منفعت
کند مریدانرا جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که وکلا نقص علیک من انباء
الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی قصهای پیغمبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم و از احوال
ایشان ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوت افزاید و چون باد و میغ بتو رسد و بر
تو زور آید و ورد از اخبار و احوال ایشان شنوی و براندیشی و دانی که چون مثل این بادها
و میغها بایشان رسیده در آن صبر افزاید همچنین شنیدن سخنان نیکان و حکایات و احوال
ایشان دل مریدانرا تربیت باشد و قوت و عزم افزاید و در آن از حضرت حق سبحانه و تعالی
ثبات یابد و در بلا و امتحان و بر درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یابد
و سیرت ایشان گیرد و ایضا سخنان مشایخ و دوستان حق تعالی دوستی ایشان آرد و دوستی
ایشان ترا با ایشان نسبت افکند چنانکه گفته اند المودة احدی القرابتین وگفته اند لا قرابة
اقرب من المودة ولا بعد ابعد من العداوة وقد قال القایل القوم اخوان صدق بینهم نسب
من المودة لم یعدل به نسب و مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند از مردی که قومی را دوست
میدارد اما بکردار ایشان نمیرسد گفت المرء مع من احب مرد با آنکس است که وی را دوست
میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه وسلم که روز قیامت بنده نویسنده مانده
باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید بنده من فلان دانشمند را در فلان
محله می شناختی فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم گوید برو که ترا باو بخشیدم

پس وقتی که بشناخت نسبت می بود و سبب نجات میگردد بمهر دوستان و یکی گرفتن
سیرت ایشان و پی بردن باحسان با ایشان اولیتر ابوالعباس عطا گوید اگر نتوانی که دست
در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفت یابن مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلنا الله ورسوله اعلم قال صلی
الله علیه وسلم الولایة فی الله والحب فیه والبغض فیه و فضیل عیاض رحمه الله گوید که الله تعالی فرماید
با بنده گوید یابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک واما انقطاعک الی
فانما طلبت العز لنفسک ولکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا و گفته اند که فایده در شنیدن
حکایات این طایفه آنست که بداند که احوال و افعال و اقوال وی نه چون ایشانست منی از
کردار خود بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان از عجب و ریا و استغناء بپرهیزد شیخ
الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس الله سره و هر جا که درین کتاب شیخ
الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهد بود وصیت کرده است که از هر پیری سخنی
یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده است که پیشین
ایشان درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید و بدل بایشان گرایی و انکار نیاری
و هرگاه از دوستان خود یکی با تو نماید ترا قبول بنقد و حقیر آید بتر باشد از هر گناه که از آن بتر
باشد که یکی زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط
افتد و وی آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بوده باشد
والله المستعان وعلیه التکلان ابوهاشم صوفی قدس الله تعالی سره بکنیت مشهور است
شیخ بوده بشام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده و وفات سفیان
الثوری بالبصرة سنة احدی وستین ومائة و سفیان ثوری گوید لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت
دقیق الریاء و هم وی گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم صوفی را ندیدم و پیش از
وی بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لکن
اول کسی که ویرا صوفی خواندند وی بود و پیش از وی کسی باین نام نخوانده بودند و همچنین
اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی
امیری ترسا بشکار رفته بود و در راه دو تن را دید از این طایفه که فراهم رسیدند دست
در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند

وبجود دنیا نگاه برفتند امیر ترسا را از معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی را از ایشان
بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم
آن امیر گفت پس این الفت از کجا بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت که ما را طریقت گفت
شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم
آیید پس آن خانقاه برمله ساخت شیخ الاسلام قدس سره گفت خیر دار رحل فیها خیر ارباب الدار
و قدیما وفی ابنیة الخلیل الجیاد و ابیضاه قدس سره هی المعالم والاطلال والدار دار علیها امر الاخیار
آثار و ابوهاشم گفته لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسانتر از بیرون
کردن کبر و منی از دلها ابوهاشم شریک قاضی را دید که از خانه یحیی خالد بیرون آمد بگریست
و گفت اعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهله
منصور عمار دمشقی گوید که ابوهاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ وی را گفتم خود را چون یابی
گفت بلای عظیم اما هوا یعنی محبت و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرگست اما در جنب محبت
حقیر است شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر نه هوا بلا بودی هوا نبودی ذو النون المصری
قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است نام او ثوبان بن ابراهیم است کنیت او ابو الفیض
و ذو النون لقبست و غیر ازین نیز گفته‌اند اما اصح اینست و وی باخمیم مصر بوده است
آنجا قبر شانویست و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید مصر
و حبشه و وی را برادران بوده یکی از ایشان ذو الکفل است روی عنه حکایات فی المعاملات
و غیرها و قیل اسمه میمون و ذو الکفل لقب له و ذو النون شاگرد مالک انس بوده و مذهب وی
داشته و موطا از وی سماع داشته و فقه خوانده بود و پیر وی اسرافیل بوده بمغرب شیخ
الاسلام گفت ذو النون از آنست که وی را انبیا را ایند و بستایند بمقامات مقام و حال و قدرت
در دست وی معجزه بود و در زمانه امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه است و همه را
نسبت و اضافت باوست و پیش از وی مشایخ بودند ولکن وی پیشین کسی بود که اشارت
با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید بدید آمد درین طبقه دیگر این علم را
ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی بدید آمد این علم را بر سر منبر برد آشکارا
کرد جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها می گفتیم پنهان شبلی آمد و از بر سر
منبر برد و بر خلق آشکارا کرد ذو النون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر

اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت
و عام نپذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا
شیخ الاسلام قدس سره گفت که اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل
و معاملت و محبت بود که خاص قبول کنند نه عام و سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل
خلق در نیافتند وی را مهجور کردند و بروی بانکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنه
خمس و اربعین و مایتین چون جنازه وی می بردند که دو همه مرغان بر سر جنازه وی پر در هم
بافتند چنانکه همه خلق را بسایه خود بپوشیدند و همچنین از آن مرغان یکی ندیده بود که پیش
از وی مرغی بنا کرده شاقی پس از آن ذو النون را قبول بدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی
نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی ماند که ذو النون حبیب الله من الشوق قتیل الله هر گاه که
آن نوشته تراشیدندی باز از ابنشته یافتندی شیخ الاسلام گفت که آن سفر پسین به پای
بوده که با او نبقدم روند و نه بهم روند ذو النون گفته ما اعز الله عبدا بعز اعز له من ان یدله
علی ذل نفسه و هم وی گفته اخفی الحجاب و اشده رویة النفس و تدبیرها و هم وی گفته التفکر فی ذات
الله جهل والاشارة الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرة شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت
عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر در عیانست و آن حیرت یافتست و هم
وی گفته اول گسستن و پیوستن آخر گسستن و نه پیوستن شیخ الاسلام قدس سره گفت کیف
یحکی وصل اثنین هما فی الاصل واحد من قسم الواحد جهلا فهو بالواحد جاحد ذو النون را
گفتند که مرید کیست و مراد کیست گفت المرید یطلب و المراد یهرب شیخ الاسلام گفت مرید
می طلبد و با او صد هزار نیاز و مراد می گریزد و با او صد هزار ناز و گفت پیشین کسی که موی
سفید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی به سر باز او یکبار آن فرا من رسید با ابوسعید
معلم که بیزد ایک تو بت شیخ ابو احمد شهر یار در کوهست بیار سر ایشان با یکدیگر در مناظره
بودند که مرید یا مراد چون فرا من رسیدند گفتند آنکه حاکم آمد من گفتم لا مرید و لا مراد و لا
خبر و لا استخبار و لا حد و لا رسم و هو الکل بالکل ابو سعید معلم نعره زد سر بر کشید و بینداخت و پاکی
جند بکرد و برفت و چشتی در پای من افتاد و موی سفید در پای من مالید ذو النون
گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشسته نشستیم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع
دار با ما در کشتی بود و مرا آرزو بود که با وی صحبت می بود اما

بر سر جنازه هم

هیبت وی مرا می نگذاشت بسخن گفتن با وی که شخصی عزیز و بزرگوار بود و هیچ از عبادت
خالی نه تا روزی صرّه زر و جواهر از آن مرد غایب شد و خداوند صرّه مر آن جوان را متهم
کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی این گونه سخن مگوئید تا من از وی
بخوبی بپرسم بنزدیك وی آمدم و با وی تلطف بگفتم که این مردمان را صورتی چنین
دست داده و بتو بدگمان شده اند و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه
باید کرد او روی باسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان در بابر روی آب آمدند هر یك جوهری
در دهان گرفته یك جوهر بستد و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه
صرّه بود صرّه را بیفکند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذو النون قدس
سره میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم که شوری بود در وی گفتم از کجائی ای غریب
گفت غریب بود کسی که با او موانست دارد بانگ از من بر آمد و بیفتادم بیهوش چون بهوش
آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام گفت قدس سره که خستهٔ
او پیدا بود کسی که او را دیده بود چنان در بند او شیدا بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود
که او وطن غریبانست و مایهٔ مفلسانست و همراه یگانگانست وقتی که کسی با کسی بضاعت
تو بیستاو بود و درد تو با داروی او موافق بود دامن ورا استوار دار ذو النون مصری
قدس سره بمعزّت پیش عزیزی که قدس سره که از متقدمان مشایخ است بجهت مسئله عزیزی
گفت بعجب آمدت اگر آمدی علم اولین و آخرین بیاموزی این داروی بشنیت خالق دادند
و اگر آمده که او را جوئی اینجا که اول گام گرفتی و خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او بجویندهٔ
خود همراهست سنجویندهٔ خود گرفته در طلب خود میتازاند **اسرافیل قدس سره**
از قدیمان است شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذو النون مصری است
از مغرب بوده و بمصر رسیده بوده و ویرا سخنانست در زهد و توکل و معاملات نیکو
شیخ الاسلام گفت که فتح شیخ من بمصر شد ششصد فرسخ بیك سوال با سرافیل چون
فرصت یافت پرسید از وی هل تعذب الاشرار قبل الزلل گفت مرا صبر ده سه روز
روز چهارم گفت مرا جواب دادند او روا بود ثواب پیش از عمل هم روا بود عذاب پیش
از زلل این بگفت و نعره بزد و بشورید پس از آن سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام
گفت که آن سه روز درنگ بی جواب آن سه روز درنگ خواستن بود اگر در وقت جواب

دادید

دادید در وقت برفتید شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت است و فیهما
بگرده پیش از کرد خلق خلق بر حکم و خواست وی اسیر تا هر یکی را رقم چیست عاقبت آن کند که
خود خواهد و دیر است حکم و دران عادل است کی را چون و چرا نباید و نشزد که وی کار بر علم و حکمت
میکند و کرد تا سزای هر کس چیست و عنایت وی بکیست **ابو الاسود مکی قدس سره** بزیارت عزیزی
رفت سلام کرد گفت ایّها الشیخ من دوست توم ابو الاسود عزیزی بر جست و گفت علیك السلام
چون در حال از خود غایب گشت همان حال بود تا سه با بدانست که عزیزی از دست بی خاک
و رسوم انسانیت بیرون شده است بیداری وی غنیمت گرفت و باز گشت **ابو الاسود راعی**
رحمه الله نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیه اهل خود را گفت بدرود باش که من رفتم خواهر
او مطهره او از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارة احتیاج شد خواست که طهارة
کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بگردید باز گشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب حبة
از شیر مطهره را از شیر خالی کرد و از آب پر و برفت هر که طهارت کردی آب فرود آمدی و چون
تشنه و گرسنه شدی شیر **ابو یعقوب هاشمی ازین طایفه بوده رحمه الله** وی گفته که هرگز
مرا فراموش نشود که روز عید با ذو النون می آمدیم مردمان از عیدگاه باز گشته بودند
شادی کنان ذو النون قدس سره گفت این مردمان شادی کنند که ما نشان خرد بگذارده
انخود ندانند که از ایشان بپذیرفته اند یا نه یعنی طاعت رمضان بیا تا بیکسو بازشویم و بر
ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت این حکایت جوهر و جوهر ببیت آنکه قیمت ندانستی سخن
و آنکه دانستی از سفتن آن ترسان بودی و عید باز نگردد و بجای خود نرود اهل آن
غافل بودند ناآن که نه اهل آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان اویخت شیخ
الاسلام گفت که شاعر موصلی گفت که داود گفت علیه السلام خداوندا مرا گفتی که دست
در وی بشوی خدمت را اکنون بصحبت می خوانی دل مرا جز بشوید صحبت گفت
الهموم و الاحزان بها روا بد و شیخ الاسلام گفت که در این طریق از این چاره نیست
ولید بن عبد الله السقا رحمه الله کنیت وی ابو اسحق است از اصحاب ذو النون بوده قدس
سره وی گوید که ذو النون قدس سره گفت که در بادیه زنگی دیدم سیاه هرگاه الله گفتی سپید شدی
ذو النون قدس سره گوید هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد ابو عبد الله رازی گفت
پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوالی کنم سر بر آورد و گفت اسم فقر افتاد سلام

که هرگز بجز حق در خاطر او نیامده و بقیامت از عهدهٔ این سخن بیرون نمی توانم آمد توفی
ولید التقاء سنه عشرین وثلثمائة وقیل ست وعشرین وثلثمائة **فضیل عیاض قدس الله روحه**
از طبقهٔ اولی است کنیت ابو علی است باصل از کوفه است وگفته اند باصل از خراسان بود از
ناحیت مرو وگفته اند که وی بسمرقند زاده و بباورد بزرگ شد وکوفی الاصل است والله تعالی
اعلم وفات وی در محرم سنه سبع وثمانین ومائة بوده فضیل عیاض گوید قدس الله تعالی سره
که من حق را سبحانه وتعالی بدوستی پرستم که نتوانم که نپرستم للمحمود الوراق: تعصی الاله وانت
تظهر حبه هذا لعمری فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب
مطیع شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که او را به بیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات
خود می جنبد نه بجهت محبت واطاعت فرمان وهر که او را بامید می پرستد او نیز خود می
پرستد وبتوقع تنعم وراحت خود می جنبد نه برای محبت واطاعت من او را نه به بیم وامید
پرستم چون مزدوران ونه بدعوی محبت او که از پرستش که سزای او بود واستحقاق آن دارد
عاجزم اما بلک او را بفرمان او پرستم که گفت پرست می پرستم و بدوستی سنت رسول او
صلی الله علیه وآله وبتقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمه الله پرسیدند که سفله
کیست گفت آنکه حق را سبحانه به بیم وامید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت بمهر
ودوستی وی مرا بر خدمت واطاعت دارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود علی
نام از پدر به بود در زهد وعبادت وترس روزی در مسجد الحرام نزدیک زمزم خوانندهٔ
برخواند ویوم القیمة تری المجرمین الایة بشنید و زعقه بزد وجان بداد شیخ الاسلام
گفت از دوست نشان واز عارف جان من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا
موت **یوسف اسباط از متقدمان است از ائمهٔ شرع است** وسید به زهد وورع
خوف وفزع بر وی غلبه کرده علم بر وی در شوریدی مات سنه ست وتسعین ومائة شیخ الاسلام
گفت که او گفت که دوستان او را سه چیز بداده اند حلاوت ومهابت ومحبت **معروف
کرخی قدس الله سره از طبقهٔ اولی است** واز قدمای مشایخ استاد سری سقطی وغیر او
وکنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز وبعضی گفته اند فیروزان وبعضی گفته اند
معروف بن علی الکرخی پدر وی مولی بوده دربان حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
وگویند که بر دست وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود ازدحام کردند در پای آمد

ودران هلاک گشت ومعروف با داود طائی قدس الله روحه صحبت داشته ومات داود الطائی
سنه خمس وستین ومائة ومعروف در سنه مائتین از دنیا رفته است ووی گفته است که صوفی
اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که بادب بود منتظر بود نه متقاضی
شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر ان لا یراک الله الا فی زی مسکین شیخ الاسلام
گفت که معروف روزی فرا خواهرزادهٔ خود گفت که چون ترا با وی حاجت بود بمن سوگند بر او ده
ومصطفی صلی الله علیه وآله در دعا میگفت اللهم انی اسئلک بحق السائلین علیک وبحق الراغبین
الیک وبحق ممشای الیک بحق این کار مهمتر بر تو وسئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست
من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق وفضله وقبر معروف در بغداد است بدعا کردن و
زیارت وتبرک با نجا روند ومجربست که هر که دعا کند مستجاب گردد **ابو سلیمان دارانی
قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است** نام وی عبد الرحمن بن احمد بن عطیه العنسی است
وبعضی گفته اند عبد الرحمن بن عطیه از قدمای مشایخ شام بوده از دارا که دهی است از دههای
دمشق وقبر وی بر همان دهست ووی استاد احمد بن ابی الحواری است ریحانة الشام ودر سنه
خمس عشرة ومائتین برفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت
آنست که ترا بجز یکی نبود در دو جهان وهم وی گفته که در کتابی خوانده ام که حق سبحانه
وتعالی گفته است که کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی وهم وی گفته که وقتی بعراق بودم
عابد بودم وبشام عارفم بعضی از این طایفه گفته اند که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود
اگر اینجا عابد تر بودی آنجا عارف تر بودی وهم ابو سلیمان گفته که ربما تنکت الحقیقة فی قلبی
اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة وهم وی گفته که هر چیزی
که ترا از حق سبحانه وتعالی مشغول کند بر تو شوم است وهر چیزی که خوی تو از حق باز کند وخوی
تو با اسباب کند ترا دشمن است وهر نفسی که از تو بر آید در غفلت نه در یاد حق تعالی بر تو داغ
است وهم وی گفته اذا بکی القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید که
ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گذاردم از آن لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو چه بود گفتم
آنکه مرا هیچ کس ندید گفت انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الخلق وهم وی گفته لکل شیء
صدأ وصدأ نور القلب الشبع وهم وی گفته من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع
ما دونه من رقبته وهم وی گفته ابلغ الاشیاء فیما بین الله وبین العبد المحاسبة

داود بن احمد دارانی رحمه الله تعالی برادر ابو سلیمان دارانیست و صاحب ریاضت
عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی در معاملت مثل سخنان برادر وی
بود احمد بن ابی الحواری گوید از داود پرسیدم که چگونه دیدی دل که او از خویش در روی اثر
میکند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کرد ابو سلیمان داود بن نصیر
الطائی رحمه الله تعالی سره از طبقه اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود
و در زمان خود بی نظیر شاگرد بو حنیفه کوفی بود و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر
ایشان بود از طبقه اولی است و در طریقت مرید حبیب راعی بود و در جمله علوم حظی وافر داشت
و بدرجه اعلی بود و در فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد
و طریقه زهد و ورع و تقوی بر دست گرفت وی را فضایل بسیارست و مناقب مذکور وی
گفته مریدی را که ان اردت السلامة سلم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبر علی الاخرة ای
پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی و از معروف
کرخی قدس الله سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر
کمتر بود از داود طائی که همه دنیا و اهل آن را بنزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم
کمال نگریستی اگرچه بر آفت بودندی ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالی سره از طبقه اولی
است کنیت وی ابو اسحاق است و نسب وی ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی از ابنا ملوک
است در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه از برای
این کارت آفریده اند ترا و وی را آگاهی پدید آمد دست در طریقت بگرفت و بمکه رفت و آنجا
با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب
میکرد در طلب حلال ناطور بانی میکرد و وی را احادیث است و از اهل کرامات و ولایت
است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی واثنتین وستین ومائه ویقال فی سنة ست وستین
وهذا اکثر شخصی با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا
شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشی که جرمی فراوان کردم ابراهیم
گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب بر من بپوشید من از دوستی تو خود ندیدم که تو چه
میکنی یا بد شعر ویقبح من سواک الفعل عندی وتفعله فیحسن منک ذاکا عثمان عماره
گفت که بر زمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن میگفتیم چرای

دورتر نشسته بود با ارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی عام کرد این کار دیگر کرد
بشب نخسپیم و بروز هیچ نخوریم و عمر خویش را بخش کرده ام یکسال حج کنم و یکسال غزا چون
کم ابوی بنیر سد و در دل خود هیچ نمی یابم و نمی دانم که شما چه میگوئید گفت هیچکس از پاسخ
وی باز نداد و در دل خویش بر فتاد آخر یکی از یاران گفت که مراد آنست که ما را او بسوخت گفت
ای جوانمردان آنان که کردند این کار میکردند و از اخوان و طالبه در فراوانی طاعت و خدمت
می کوشند دیگر بیش نمی کوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و
طاعت نباید کرد یعنی با آن چیز دیگری میباید صوفی بی خدمت نبود اما متصوفه خدمت
صوفیان خدمت بکنند بلکه از همه خلق زیادت از آنها اما آنچه کنند برو نشمارند یعنی
عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایه ایشان چیز دیگرست در باطن نه در ظاهر تلبیس
گذارانند و باطن در جهان دیگر دیدند ابو القاسم نصرآبادی قدس سره گفته جذبة من جذبات
الحق تربی علی عمل الثقلین یک کشیدن که دل تو با او نگرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت ترا به
از کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند
با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم از حلال است چون درماندند از یافتن
حلال بی شبهه با مال خود بدنا آمدند گفتند چندان نخوریم که از آن چاره نبود باری شبه اندکتر
بود ابراهیم بن سعد العلوی الحسنی قدس الله سره کنیت وی ابو اسحاق است غریبست
حسنی از قدیمان مشایخ است از اهل بغداد از آنجا بشام رفت و از آنجا ستوطن شد صاحب
کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار و دویست و اند شیخ شام
ازین طایفه دیداری بوده اند یکی ابراهیم سعد پدر حمزه علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد
استاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتداء ارادت بخانه خرد خایگینه
خورده بود بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث
را گفت دست بیار دست بوی داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خایگینه
او بخته است این سخن وی را مطالبه و عتاب کرد بر آن کار بس گفت تو نه جوینده این کار
بود و از خلق عزلت بگیر و فراغت دل جوی و کرد دگر کار کرد ابو الحارث الاولاسی
رحمه الله تعالی نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی است وی گفته که
ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بوده که در غیر ایام موسم از اولاس بعزم حج بیرون

امده در راه به سه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من با امدم
و یک تن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود حسنی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه
لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما هیبت کتابت وی بمن می امد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم
علوی از کوه لکام می امدم لشکری را کودکی زنی را گرفته بود آن زن بمن استغاثه کرد ابراهیم با آن
لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن برخاست و لشکری
بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نکنم که تو مستجاب الدعوه می ترسم که از من خطائی ظاهر شود و بر من
دعا کنی گفت ایمن نیستی گفتم نی پس وصیت کرد و گفت تا بتوانی بگیر چیزی از دنیا قناعت کن
و هم وی گفته که روزی در اولاس نشسته بودم دل من بصحبت بیرون رفتن در حرکت امد بیرون
امدم دیدم که شخصی در میان درختان نماز میکند مرا هیبتی فرو گرفت چون نیک نظر
کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و بکنار بحر امد و لب بجنبانید ماهیان بسیار
صف کشیده روی بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت ای
ابوالحارث تو مرد این کار نه بو تو باد که درین کار کیما از خلق پنهان باشی و بقلیلی از دنیا بسازی
تا اجل تو برسد و غایب شد دیگر ندیدم او را و هم ابو حارث گفته که آوازه ذو النون قدس سره
شنیدم بصحبت وی عزیمت زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی دی روز برحمت
از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و بروی نماز گذاردم و بنشستم مرا خواب در ربود وی را بخواب
دیدم و مشکلی داشتم از وی سوال کردم همه را جواب گفت **ابراهیم ستنبه هروی قدس الله
تعالی روحه** کنیت وی ابو اسحق است صحبت ابراهیم بن ادهم و کان من اقران ابی یزید وی در اصل
از کرمان بوده در هراة اقامت کرده بود از آن وی را هروی گویند و قبر وی در قزوین است
یزار و یتبرک به وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن
مرا دلالت بکسب کرد کسب می کردم و بر فقرا نفقه میکردم بعد از آن مرا گفت کسب را بگذار و توکل
خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل ابا یجه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود
که بادیه درای بر قدم تجرید بادیه در امدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند
که وی را جامعی عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل و در همه دعا میکرد و میگفت اللهم اقطع رزقی
عن اموال اهل هراة و نهدهم فی کوید که بعد از آن روزها گرسنه بماندم و چون بیاناردی گذشتم
مردم با هم میگفتند این کسی است که هر شب چندین و چندین درم نفقه میکند و فتی بحج رفت

بر قدم

بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخورد و هیچ نیاشامید ناگاه شخصی از جانب راست
با من در سخن امد و گفت یا ابراهیم ترانی انه فی سرک بوی تکبر نیستم و گفتم قد کان ذلک بود انچه
میگوئی پس گفت میدانی که چند گاه است که من اینجایم هیچ نخورده و هیچ نخواسته از اینجای
مانده و بر زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی دانا ترست گفت هفتاد روز است و من شرم میدارم
از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا واقع شود و اگر بخدای تعالی سوگند دهم که این درخت
را از کوه باز کند هر اینه از کوه باز کند و برکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود
نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال دوستی از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه رسیدند
ابراهیم ستنبه را دیدند که می امد بایزید قدس سره او را گفت در خاطر من امد که باستقبال تو ایم و ترا شفیع
گردانم بخدای تعالی در حق خود ابراهیم گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد پاره گلی بخشیده باشند
شیخ در جواب وی متحیر شد که سخت نیکو گفت وی گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان
می گفتند فلان کس علم از فلان گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفتند و ما علم
از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعا علی سبع
الفقر علی الغنی والجوع علی الشبع والدون علی المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والحزن
علی الفرح والموت علی الحیوة **ابراهیم رباطی قدس سره** وی مرید ابراهیم ستنبه است و طریقه
توکل از وی گرفته است و قبر وی بر در رباط زنگی زاده است در هراة وقتی با ابراهیم ستنبه بسفر حج
چون در راه میرفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت که با تو هیچ معلومی هست و با ادیه خود هیچ
زادی برگرفته رباطی گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلوم هست گفت نیز پس
بنشست گفت راست بگوی که پای من گران شد نمی توانم رفت رباطی گفت با من چند نعلین
نعلین هست که چون بگسلد دران کنم گفت اکنون بگسل است گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم
است از آن نمی توانم رفت رباطی انرا بینداخت در خشم و می خواست که رود تو دوال بگسلد تا
وی را سرزنش کند قضا را یک کفش دست فرا کرد که بیرون کند یکی دیگر پیدا افتاده همه اینچنین
بود اخر وی را گفت کذا من عامل الله علی الصدق **ابراهیم الطروش رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفته که وی از متاخرانست و وی گفته که دکوه صوفی کفتار یا بالش را و دست و غبر بد او
اوست یعنی حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام گفته هر که برین بیفزاید کاری فرا دست خود دهد که
بان در ماند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب حرص بسفر می رفتم گفتم تو

بابی چون فراز دست آمد گفتم چیزی باید که دام افکنم کفشی بدست آوردم گفتم کفش در دست نتوان
گرفت رکوه بدست آوردم گفتم حالی تواضع کرد رفیقی بدست آوردم اسباب فراهم بود تا باینجا
رسید این همه از آن سوزن شد که ابراهیم الخواص قدس سره لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد
بغیرک یستدل فان ورد الشتاء فانت کهف وان ورد الصیف فانت ظل ابرهیم الصیاد البغدادی
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است با معروف کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا گفته که لازم
گیر فقر را و مترس از آن مذهب وی تجرید و انقطاع بود جنید گوید که روزی پیش سری سقطی
قدس سره آمد پاره حصیر از رخود ساخته چون آنرا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه از بازار
بخرید گفت ای ابو اسحق این را بپوش که با من ده درم بود بان برای تو این جبه را خریدم ابرهیم
گفت با فقرا می‌نشینی و ده درم ذخیره میکنی و آنرا نپوشید ابرهیم اجری صغیر رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو اسحق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند که یهودی پیش ابرهیم اجری آمد
بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از آن که با هم سخن گفتند یهودی گفته مرا چیزی بنمای
که بان شرف اسلام و فضل آن بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست میگوئی گفت ای ابرهیم
گفت ردای خود بمن ده ردای وی را بستد و در میان ردای خود پیچید و در آتش دانخانه انداخت
و در عقب آن در آمد و آنرا برگرفت و ردای خود را از آن بگشاد ردای یهودی در میان سوخته
و ردای وی بیرون بسلامت یهودی ایمان آورد ابرهیم اجری کبیر رحمه الله جنید
قدس سره گوید از عبدون زجاج شنیدم که ابرهیم اجری مرا گفت لان ترد الی الله عز وجل همة
ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس محمد بن خالد الاجری رحمه الله از مشایخ بزرگ است جعفر
خلدی از وی بسیار حکایت میکند از وی آورده که گفته است وقتی که بعمل اجر مشغول بودم در میان
خشتها که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی مر خشت دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب باتش
در میرویم مرد و مرا از آن منع کردم از آن که خشتها را باتش برند و همه را بر آن حال بگذاشتم و بعد از آن
دیگر خشت نپختم ابرهیم بن شماس السمرقندی قدس سره مدتها ببغداد مقام داشت و
بسمرقند باز آمد وقتی لشکری از کفار به سمرقند آمد شبی برخاست و بیرون رفت و بانگی بر
لشکر زد جمله بهم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند وی گفت هر کس میگوید
که ادب چیست من میگویم ادب آنست که خود را بشناسی و وفات وی بسمرقند بود فتح بن علی
الموصلی قدس الله روحه از بزرگان و متقدمان مشایخ و صلت بشر حافی از نظیران اوست

در سنه عشرین و مائتین برفته از دنیا پیش از بشر حافی بهشت سال و روز عید اضحی در کوچها میگذشت
آن قربانها دید که می‌کردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم و بدست گفت
بر گلو نهاد و بیفتاد بنگریستند برفته بود و خطی سبز بر گلوی وی روزی بخانه بشر حافی آمد گفت
اگر خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد دخترکی آنرا بدید
گفت میگویند که فتح امام متوکلان است انگه طعام برداشت و ببرد بشر گفت و شما را می‌آموزد
که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملک
سلیمان معلوم نبود و چون بتجرید درست شده باشد اشتین افزونی از سر دست معلوم بود
فتح بن شخرف المروزی قدس سره کنیت وی ابو نصر است از قدمای مشایخ خراسان است [illegible]
بوده هم لشکریان عبدالله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح بیامد سیزده سال
در بغداد بود از بغداد نان نخورد از انطاکیه وی را سویق می‌آوردند و میخورد در حالت نزع با
خود چیزی بگفت گوش بوی داشتند میگفت الهی اشتد شوقی الیک فعجل قدومی علیک چون ویرا
می‌شستند بر ساق وی دیدند نبشته بود سبز برخاسته از پوست که الفتح لله شیخ الاسلام گفت
که ابرهیم حربی گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را گویند که سی و پنج بار بروی نماز کردند قریب
سی هزار مرد مات للنصف من شعبان سنة ثلاث و سبعین و مائتین بشر بن الحارث بن عبد
الرحمن الحافی قدس سره از طبقه اولیست کنیت وی ابو نصر است و گویند اصل وی از بعضی دیههای
مرو است مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا در چهارشنبه ده روز از محرم گذشته بود
سنة سبع و عشرین و مائتین بشر از احمد حنبل بسالها مه بود وی را بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه
که فتنه مخلوق گفتن قرآن افتاد وی در خانه بنشست و احمد پای پیش نهاد و ویرا گفتند یا ابا نصر
چرا بیرون نیائی و سخن نگوئی بنصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل در
مقام پیغمبران ایستاده است که چون وی توانم کرد مرا طاقت آن نیست و وی گفته است ما اعظم
مصیبة من فاته الله عز وجل بشر الطبرانی رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ طبریه بود و سخت
بزرگ بود و صاحب کرامات بوده وی را اخبار آوردند که مشایخ گفته‌اند که تا بشر در طبریه بود
ما از روم ایمن است چون این بشنید غلامان داشت که قیمت هر یک هزار دینار بود همه را
آزاد کرد پسر وی گفت ما را درویش کردی گفت ای پسر شکر آن کردم که حق تعالی از من چنین چیزی
در دل دوستان خود افکند قاسم حربی رحمه الله تعالی کان فی حاله سددا و من اسباب الدنیا

فتنه خلق قرآن

مجردا بشر حافی بزیارت وی میرفت روزی بیمار شد بشر حافی بعیادت وی آمد دید که خشتی
زیر سر نهاده و یك پاره بوریا کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند
سی سالست که همسایه ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است **شقیق بن ابرهیم البلخی قدس الله
تعالی سره** از طبقهٔ اولی است و کنیت او بوعلی است و وی ازدی است صاحب حدیث
گشت و سنتی پاکیزه شاگرد زفر است از قدما مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابرهیم
ادهم صحبت داشته و از نظیران وی است و بروی زیارت کرده در زهد و فتوت و طریق
توکل رفتی وقتی با ابرهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه می کنید گفت ما چون یابیم شکر
میکنیم و چون نیابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین می کنند ابرهیم ادهم
گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابرهیم ادهم بوسه
بر سر وی داد و گفت استاد توی و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده آنچه اینجا
نسبت با برهیم ادهم آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت
با برهیم ادهم والله تعالی اعلم شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه حاضر می شدم مدتی
میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان گرد بر
گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده گفتم آنچه تو
طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتیم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام
ام ابو یوسف گریان شد و وی گفته که من از گناه ناکرده بیش از آن می ترسم که از کرده یعنی دانم
که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفت توکل آنست که دل تو آرام گیرد بانچه خدای تعالی
وعده فرموده است وهم وی گفته اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقك
و در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربع و سبعین ومایه در ولایت ختلان
شهید کردند و قبر وی آنجاست **داود البلخی قدس سره** از قدما مشایخ خراسانست
ابراهیم ادهم گوید که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام گذارد
و در زیر لب سخنی گفت ناگاه ازجانب راست وی کاسه ثرید و کوزه آبی پیدا آمد خود بخورد
و مرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتیم گفت ای فرزند
وی برادر من داود است و وصف حال وی چندان بگفت که هر که در آن مجلس بود بگریست
پس گفت وی از دیهی از دیههای بلخ است که آن دیه بر سایر بقاع افتخار دارد که داود

از وی است

از وی است پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در
دل من از آن بزرگتر است که بر زبان بگذرانم **حارث بن اسد المحاسبی قدس الله تعالی
روحه** از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو عبد الله است از علما مشایخ است و قدما ایشان جامع علوم
ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات وی را تصانیف بوده استاد بغدادیانست باصل از
بصره است اما در بغداد برفته از دنیا در سنه ثلث و اربعین و مایتین پس از احمد حنبل بود و سالی
حارث گفته من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة وهم وی
گفته من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی منازل المقامات ابو عبد الله خفیف گوید
اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا لهم احوالهم حارث المحاسبی والجنید و رویم و ابن العطا
و عمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق وهم حارث محاسبی
گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسك ملکا وتعلم انك لا تملك لنفسك ضرا ولا نفعا گویند حارث
محاسبی قدس سره چهل سال بروز و شب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست از وی پرسیدند
که چرا خود را بتعب میداری گفت شرم دارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم **ابو
تراب نخشبی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند که
عسکر بن محمد بن الحصین از جلهٔ مشایخ خراسان است بعلم و فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم
عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری است ابو
تراب با سیصد مرکوه دار در بادیه شد و تن با وی بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید و دیگر
همه باز گشتند و وی گفت که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن
شود و هم وی گفته من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت وهم وی گفته اذا
تواترت علی احدکم النعم فلیبك علی نفسه فقد سلك به طریق الصالحین وکان هو ایضا
یقول بینی وبین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه وهم وی گفته که چون
اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیا حق بطعن در آید و انکار دراز شود و ابو
تراب در بادیه در نماز بود باد سموم وی را بسوخت یکسال بر پای بماند در سنه خمس واربعین
و مایتین در آن سال که ذو النون برفت از دنیا **ابو تراب الرملی رحمه الله** وی بود که با اصحاب
خود از مکه بیرون آمد ایشان را گفت شما براه جاده بروید که من براه تبوك می روم گفتند
گرمای سخت گفت چاره نیست لیکن چون برمله در آیید در خانه فلان دوست ما فرود آیید

چون برمله رسیدند درخانه وی فرود امدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد
ناگاه موشی کبری از هوا فرود امد و یک قطعه بر بود ایشان گفتند روزی ما نبود و باقی را
بخوردند چون بعد از دو روز ابو تراب امد از وی پرسیدند که در راه هیچ یافتی گفت نه مگر
فلان روز که موشی کبری یکپاره بریان کرم بمن انداخت گفتند پس ما بآن طعام خورده ایم که
انرا از پیش ما ربوده بود ابو تراب گفت هست و چنین باشد ابو حاتم عطار قدس الله تعالی
سره از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعید خراز وجنید گفته اند کان ابو حاتم العطار
ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار و گفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفته وی
بود چون صوفی بدیدی با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد نشرتم اعلامکم وضربتم طبولکم فیالیت شعری
فی اللقاء ای رجال تکونون شخصی بدر سرای ابو حاتم عطار رسید و بزد گفت کیست گفت
درویشی است که می گوید الله ابو حاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی بر خاک نهاد و بوسه
بر پای وی داد و گفت کسی مانده که گوید الله وقتی بغداد را اراسته بودند و فسق بسیار میرفت
شبلی را خبر کردند که ازان بودی که تو میگوئی الله ما همه بغداد بسوختی شبلی از ابیاز گفت
گفتند ما باز میگویم که الله شما میگوئید الله نفسا بنفس و من میگویم الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم
حقیقة الحق لیس یعرفها الا المجرد فیحق بتجرید شیخ الاسلام گفت که همه خلق میگویند یکی از
هزار درهمی او بیزند و این قوم میگویند یکی و از نشان خود میگریزند الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زایل و ابو حاتم گفته النیاحة بالقلوب سری بن المغلس السقطی قدس
الله تعالی سره از طبقه اولی است کنیت او ابو الحسن است استاد جنید و سایر بغدادیان
استاد از اقران حارث محاسبی و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی است و انان که از طبقه
ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیوم رمضان سنة ثلث و خمسین و مایتین برفته
از دنیا جنید گفته قدس سره ما رأینا اعبد من السری اتت علیه سبعون سنة ما رای مضطجعا
الا فی علة الموت و هم جنید گفت که روزی بخانه سری در امدم خانه خود را می رفت نشسته
و این بیت میخواند و میگریست لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرج فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا
سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک و صحبة الاشرار ولا تنقطع عن الله بصحبة الاخیار
شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی قدس سره بودم نشسته قومی بر
در سرای وی بودند نشسته سری مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشانند

همین کار

همین کار می جویند گفت ویرا بخوان خواندم سوی با وی در سخن امد دیر بماند و سخن چنان
باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگ دل گشتم اخر سری گفت شاگردی که کرده گفت همراه مرا
استادیست که فرایض نماز مرا بوی می باید اموخت اما علم توحید و مراتب یقین می کند سری گفت تا این
در خراسان بجای بود همه جای بود چون اخبار سد هیچ جا نیابی گفت که معرفت از بالا فرود اید چون مرغ
بر وارکنان تا دلی بیند که در وی شرم بود و حیا انجا فرود اید و هم وی گفته بدایة المعرفة تجرید النفس
التفرید للحق و هم وی گفته من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل و هم وی گفته
که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گران جانان قرایان بعیادت من امدند و چندان بنشستند که
من ازار یافتم و ملول شدم بعد از ان از من استدعای دعا کردند دست برداشتم و گفتم اللهم
علمنا کیف نعود المرضی جنید گفت که روزی بر سری سقطی در امدم مرا کاری فرمود زود انرا
ساختم و پیش وی رفتم کاغذ پاره بمن داد در وی نوشته که سمعت حادیا یحدو فی البادیة
ویقول ابکی و ما یدریک ما یبکینی ابکی حذارا ان تفارقنی وتقطعی حبلی وتهجرنی علی ابو عبد
الحمید المغازلی رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ است له الاحوال البدیعة والاعمال
الرفیعة و کان یعد من الابدال وی گوید که در خانه سری بگوفتم شنیدم که میگفت اللهم من شغلنی
عنک فاشغله بک عنی از برکت دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد
ابو جعفر السماک رحمه الله وی بغدادیست از مشایخ سری سقطی منزوی و منقطع و متعبد
بوده است جنید گوید قدس سره که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بمن در امد دید
که نزدیک من جمع نشسته اند بیستاد و ننشست پس بمن نگریست و گفت یا سری صرت مناخ البطالین
و باز گشت و ننشست و اجتماع ان جماعت را گرد من نپسندید احمد بن خضرویه البلخی قدس الله
تعالی سره از طبقه اولی است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب
نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابرهیم ادهم را دیده بود وی گوید با برهیم ادهم گفت
التوبة هی الرجوع الی الله تعالی بصفاء السر از نظیران بایزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را
زیارت کرد در نیشابور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که این طایفه کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد
خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصی از احمد طلب وصیت کرد گفت امت نفسک
حتی تحییها و هم وی گفته الطریق واضح والحق لایح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من
العمی توفی رحمه الله فی سنه اربعین و مایتین و قبره ببلخ منتهی برزاد و یتبرک به یحیی بن

معاذ الرازی روح الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو زکریاست و لقب او واعظ
یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار حکما و علما و مشایخ هیچ کس ندیدم
قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین
شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند و از آنجا بیرون آرد یعنی در غرور افکند
و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افکند یا در معصیتی و ویرا از آن نیکو بیرون آرد در غفلت
ویرا بخود مشغول کند و نظارهٔ خود بوی ارزانی دارد خداوند است هر چه کند و خواهد تواند
و ویرا رسد و ایمن بودن بر هر دو غرور و مکر است که حکم آن در آن ندانی و عاقبت خود در آن
نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی کار می کند از قومی که دلیروار در معصیت وی می روند
و میگویند سیغفر لنا این خود ما را بیامرزند هیچ در گناه هیچ از حقیر داشتن آن نیست در حقارت
آن منکر در آن نگر که با که می رود یحیی معاذ را گفتند قومی اند که می گویند ما بجائی رسیده ایم که
ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اند اما بدوزخ رسیده اند و وی گفته است صدق المحبة العمل
بطاعة المحبوب و هم وی گفته که زاهدان غریبان دنیا اند و عارفان غریبان آخرت و هم وی
گفته حق سبحانه و تعالی قومی را دوست داشت دل ایشان را در خود بست کسی که کسی را دوست دارد
دل او را در خود بسته دوستر دارد و هم وی گوید هر که از دوست جز دوست بیند دوست
ندید و هم وی گفت که اهل معرفت وحش الله اند در زمین با انس موانست نکنند و هم وی
گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی
بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیسابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین خلف بن علی
رحمه الله تعالی وی از نصره بود و با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در
مجلس یحیی بودم یکی را وجدی بدید آمد یکی از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن
خدای شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد ابو یزید بسطامی
قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او
گبری بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را
دیده بود وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و ثلاثین نیز گفته اند
و اول درست است و استادی وی کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد
من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب رای بوده لکن ویرا ولایتی که تا که مذهب در آن

بدید

بدید آمد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفته قدم
خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت
درست میکنی بعد از دیدار و بر آن خویش حقیقت جست بر ستن از خویش حقیقت بنا بود خود
درست کن برابر گفتن جز د کفر است توحید نبود کانکه درست میکنی و ابو سعید را می باید فرا سید
حضر گفت اگر عرش بینم کافر باشم چه تمکن بوده او را و هیچ نبوده امر و نهی را بزرگ داشته
و کار از اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا پذیرفته اند و ویرا گفتند وطن تو کجاست گفت عرش
یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان من و سرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت ثم
و اگر تو غریبی من وطن تو میگوید که چون بایزید نماز میکردی قعقعه از استخوان سینهٔ وی
بیرون می آمدی و می شنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید قدس سره بعد مرگ گفت
الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و لا خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز
ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی نساکردی گوید که بایزید گفت الله تعالی
را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت
الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز است بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند
حال تو گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی بدرگاه ملک شود ویرا نگویند چه آوردی
گویند چه خواهی و گویند در نیشابور عجوزه بود عراقیه نام از درها سوال کردی از دنیا برفت بخواب
دیدند گفتند حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا باین در حوالت میکردند که خدای
دهاد و اکنون میگوئید چه آوردی گفته است بگو بیا از و باز شوید ابو علی سندی قدس الله
تعالی روحه در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که از استادان بایزید است
بایزید است بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله
ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است نام وی عمرو بن سلمه است از دیهها
نیسابور است یگانهٔ جهان بوده و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیری است و شاه شجاع
کرمانی بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی مرد جهان بود در وقت خود خرقهٔ
او آموزد که ما چنین باید بود قال ابو عمرو الخصاص الشیرازی رحمه الله اعطی الجنید
الحکمة و اعطی شاه الکرمانی الوجود و اعطی ابو حفص الاخلاق و اعطی ابو یزید البسطامی
العیان و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و بایزید است شاگرد عبدالله مهدی باوردی

سؤال و جواب عجوزه

باوی صحبت داشته مات ابو حفص فی سنة اربع وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین والاول
اکثر وفی تاریخ الامام عبد الله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین و وی کفته که حسن ادب
ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی کوید صلی الله علیه وآله وسلم لو خشع قلبه لخشع
جوارحه وقتی بحج میرفت ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابو حفص پیر بود مریدان بر سر وی
بپای ایستاده بودند واداب نیکو می ورزیدند جنید کفت اصحابت را آداب ملوک آموخته
کفت نکاه داشتن ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را وآنند شیخ الاسلام
لغیره وقیل من ضمنت نیاطوینه الاولی وجهه من ذلک عنوان وهم وی کفته هر که در هر
وقتی افعال واقوال واحوال خود را بمیزان کتاب وسنت نسنجد وخواطر خود را متهم ندارد
وی را از جمله مردان مشمرید وهم وی کفته الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبة الانصاف
ابو محمد حداد قدس الله روحه یکی از مریدان ابو حفص بود از کویان نشابور پیش ابو
حفص آمد وی را کفت که آهنکری می کن وبدرویشان میده واز آن مخور وبرای خود سوال مکن
ومی خورد یکچند چنان می کرد هر دم زبان بوی دراز کردند که حرص نکرید که کاری می کند و سوال
هم میکند چون آخر بجای آوردند که حال وی چونست وی را قبولی پدید آمد دست احسان
بروی بکشادند ابو حفص قدس سره کفت چون حال ترا بجای آوردند دیکر سوال مکن که سوال
بر تو حرام شد از آن کاری که می کنی می خور وبمی ده وکفته الله وقتی مریدی بوی آمد وی را کفت
اکر قصد این طریق داری اول برو و حجامی بیاموز تا ترا حجامی بر تو فضیلت از ابتدا ترا
عار فخوانند نکاه اکر خواهی بکن واکر خواهی مکن ظالم بن محمد روح الله روحه
از بزرکان مشایخ بود نام او عبد الله بود لکن خود را ظالم نام کرده بود کفتی هر کز از سر
بندکی حق بیامد بس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی کفته هر که
خواهد که راه بروی کشاده شود این سه کار ملازمت باید کرد آرام کرفتن با ذکر حق واز
خلق کریختن وکم خوردن ابو مزاحم شیرازی رحمه الله تعالی وی بزرکی بوده از
مشایخ فارس با جنید وشبلی مناقره کرده بود چون سخن کفتی در معرفت مشایخ از و
بترسیدندی صاحب حدیثی سخت بزرکوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف وی را در
کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده در سنة خمس واربعین وثلثمائة از دنیا برفته
وی بزیارت ابو حفص می آمد ابو حفص واصحاب وی را جنده دم فتوح رسیده بود

کفتند باین غلاها پاک کنیم ابو حفص کفت این ما کرده ایم هم ما را پاک باید کرد وآنچه
فتوحست درویشانرا بکار باید برد بآن مشغول بودند که شخصی در رسید وابو حفص را
کفت که خود را بشوی وجامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید کفت اکر این
آن ابو مزاحم است که من می شناسم می شاید که مرا چنین بیند فی الحال ابو مزاحم در رسید
چون آن حال بدید سلام کرد وجامه بر بیرون افکند ودر کار ایستاد ابو الحسینی قرشی صوفی
کوید قدس سره من ذل فی نفسه رفع الله قدره ومن عز فی نفسه اذله الله فی اعین عباده
ابو بکر وراق کوید این کار کسی است که برای خدای تعالی مزبلها را بجان رفته است
عبد الله مهدی باوردی رحمه الله تعالی وی یکی از بزرکان این طایفه است استاد
ابو حفص حداد است ابو حفص بباورد نزدیک وی شد ووی را شاکردی میکرد واین
عبد الله در ابتداء آهنکر بود وسبب بازکشتن وی از کار باز داشتن وی آن بود که روزی
آهنکری میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینای بر در دکان او بکذشت واین آیت
میخواند که الملک یومئذ الحق للرحمن عبد الله آن بشنید آن آهن که در دست داشت
از دست وی بیفتاد بیخود دست با آهن تافته برد وبر داشت شاکرد وان بدید بیفتاد
وبیهوش کشت شاکرد را کفت چه شد نکریست آن آهن در دست خود دید کفت چون سر
من فاش شد بر ستم بو خاست وبرفت و دکان را بکذاشت حمدون قصار قدس الله تعالی سره از طبقه
اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ وامام اهل ملامت بود ودر نیشابور طریق
ملامت او نشر کرد او مسئله که از وی واصحاب وی بعراق بردند واحوال ایشان بکفتند
سهل تستری وجنید کفتند اکر روا بودی که پس از احمد مرسل صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبری بودی
از ایشان بودی حمدون قصار قدس سره عالم بود وفقیه مذهب ثوری داشت وطریقت او
استاد عبد الله منازل است وهیچکس از شاکردان وی طریقت وی نکرفت چون ابن منازل
وصحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی وابو تراب النخشبی وعلی نصرآبادی رفیق ابو حفص
بود در سنة احدی وسبعین ومائتین برفته از دنیا در نیشابور وقبر وی در حیره است
ووی کفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم من نظر فی
سیر السلف عرف تقصیره وتخلفه عن درجات الرجال وهم وی کفته من رأیت فیه خصلة
من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته وقتی حمدون جای مهمان بود میزبان بیرون

اسد بود و پاره کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پاره کاغذ بیرون انداختند حمدون
انکار کرد و گفت روا نبود این را بکار بردن که وی غایبست و من ندانم که وی بدان رضا دهد یا نی
شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اند با لحیت و
تهاون و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامتیم ملامتی آن بود که
به بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامتی آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از
خلق باک ندارد **ابو الحسین الباروسی قدس الله تعالی روحه** نام او سلم بن الحسین الباروسی
است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن سلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است
و گفته که وی از قدماء مشایخ نیشابور است از استاد حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود
وی گفته که لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة و کل
موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمه بدعة خفیة ابو عبد الله کرام وی را
گفت چه گویی در اصحاب من گفت اگر عشری که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و
زهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز بسیار می بینم و روزه
فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت که از تاریکی باطن است تاریکی
ظاهر **منصور بن عمار قدس سره** از طبقه اولی است کنیت وی ابو السری است از اهل
مرو بوده و گفته اند که از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و بصره بوده و وی از
حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ وی را بخواب دیدند
گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمانها هفت منبر نهادند و مرا گفت بر
رو و آنجا از من سخن گوی تا اینجا با من می گویی و با دوستان و فرشتگان من می گوی و وقتی برنای
بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه
همراهان اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی **احمد بن عاصم الانطاکی**
رحمه الله از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله و این درست تر
از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته اند که فضیل عیاض را دیده بود
از استادان احمد ابی الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت و هم وی
گفته که الله تعالی می گوید انما اموالکم و اولادکم فتنة و نحن نستزید من الفتنة ما آن فتنه زیادت
می خواهیم و هم وی گفته وافقنا الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفناهم و هم وی گفته الصبر

من اولاد الرضا و پیر از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صالح بکنی و نخواهی که ترا بدان یاد
کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آن از غیر حق سبحانه طلبی آن اخلاص است و هم وی
گفته اعمل عمل من لیس فی الارض احد غیرک و لا فی السماء احد غیره **محمد بن منصور الطوسی رحمه**
الله وی ببغداد بوده صوفی است و محدث استاد استاد عثمان بن سعید الدارمی است و استاد
ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد و صحبتی و ابو سعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیار
شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو
در ایجاد هر خیر و برکت گشاده گردد و هم وی گفته که محمد بن منصور الطوسی گفت که در
طواف بودم شخصی طواف میکرد و می زارید و میگفت خدایا و ندانم که شده من بمن باز ده
گفتم آن گم شده تو چیست گفت زندگانی داشتم با او بس خوش وقتی در بادیه تشنه مانده
بودم بیگانه گفتم تا بستانست و بادیه اکنون ابر کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ
بر آمد و بارانی عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاک شوم چون با خود
آمدم آن نیکوی زندگانی منغص شده بود شیخ الاسلام گفت که وی را عقوبت کرد که مرا حاجت شناخت
که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود و هم بو سعید خراز گفته که از محمد منصور پرسیدند
از حقیقت فقر گفت السکون عند کل عدم و البذل عند کل وجود و هم وی گفته که یحتاج الفقیر
فی سفره الی اربعة اشیاء علم یسوسه و ذکر یؤنسه و ورع یحجزه و یقین یحمله شیخ الاسلام
گفت همه عمر ازین چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفری و در وی فرا منزل داری هر کرا این
چهار چیز خالی است ضایع است علمی که رایض وی بود که وی را راست و نرم کند و ذکری که مونس
وی بود تا در تنهایی وحشت نگیرد و ورعی که باز دارنده وی بود تا هر ناشایست نکرد و یقین
که مرکب وی بود تا باز پس نماند و در هرچه باشد در زندگانی باشد بی کراهیت و هم این محمد
منصور وقتی سخن میگفت با جمع و همانا که سخن بذکر ملامت و ملامتیان جا می بود یکی گفت
سخن ملامتی از سخن ما است ما کدامیم وی جواب داد که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در
ساعت باران ایستاد بی هیچ میغ **علی رحمه الله تعالی** و هم ازین طایفه است دیگر که
مجاور وی گفته من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون و من رضی من العلم بالعلم فهو
مفتون و من رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب و من رضی من الحق بشیء ما دون الحق کائنا
ما کان فهو طاغ شیخ الاسلام گفت تو دانی که دنیا کدام است ما دون الله من قبلک فالعالک هرچه

بعلم فورسد که دل ترا از وی باز پوشد بنای تست و هر چیز که ترا از وی مشغول کند فتنهٔ تست و آنکه
از علم بعلم راضی است مغرور است علم سیرت براست و آگاهی کار کرد و اعلم کتر تا سیرت ندهد و آگاهی که
بان کار کرد نبود فتنهٔ تست **وفی مناجاته** الهی اولیا برا آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است
و در داشتن مبند که دانش همه درد است و تا بنده با خود است چوب خشک و آهن سرد است و هر که
از زهد بثنا و نیکنامی راضیست محجوبست و نیم درم در کف صوفی کنز است **حاتم بن عنوان**
الاصم قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسان است از
اهل بلخ با شقیق صحبت داشته است و استاد احمد خضرویه است مات [illegible] من نواحی
بلخ سنه سبع وثلثین ومائتین وگفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثنای
سخن بادی از وی جدا شد و خجالت وی را گفت آواز بلند کن با وی چنان فرا نمود که گوش وی
گرانست تا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بروی بماند وی گفته است که هر که درین
طریق در می آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت
اسود و آن صبر کردن است بر اذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر
و آن پارها بر هم دوختن است و پوشیدن و هم وی گفته هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی
خورد میگویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید که کجا خواهی بود میگویم در
گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روز تا شب آن شخص گفت این عافیت
نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدا را سبحانه
شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت اذا اردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک
بزرگی بوی چیز فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وی
و در ناگرفتن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی
پرسیدند که از کجا می خوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون **احمد**
بن ابی الحواری قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته
با ابو سلیمان دارانی و ابو عبد الله نباجی و غیر ایشان از مشایخ و برادری داشت بود محمد بن
ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری میکرد و پسر وی عبد الله بن احمد بن ابی الحواری از
زهاد بود و پدر وی ابو الحواری که نام وی میمون بود از مستوران و عارفان بود خاندان ایشان
خاندان زهد و ورع بود مات رحمه الله سنه ثلثین ومائتین وکان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری

ریحانة الشام وی گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سگ آن کس است که از وی در بیم شود زیرا
که سگ حاجت خود را ازان میگیرد و می رود و دوستدار وی از وی بهیچ حال جدا نمیشود گویند که
وی را با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس
سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه می فرمائی ابو سلیمان جواب نداد وی سه بار مکرر کرد
ابو سلیمان از دل تنگی گفت برو و در آنجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن یاد
آورد که احمد کجا گفت احمد را بجوئید که در تنور خواهد بود چون بجستند وی را در تنور یافتند
یک موی از وی ناسوخته و هم وی گفته که محمد بن السماک بیمار بود قاروره وی را گرفتیم که بطبیبی بریم
نصرانی در راه مردی خوب روی خوشبوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا می روید گفتیم بفلان طبیب
تا قاروره ابن سماک بوی نمائیم گفت سبحان الله در معالجهٔ دوست خدا بدشمن خدا استعانت می
جوئید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماک را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید
بالحق انزلناه وبالحق نزل پس غایب شد چنانکه وی را ندیدیم پس بسوی ابن سماک بازگشتیم و قصه
با وی بگفتیم دست خود بر موضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت در حال نیک شد
و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام **عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمه الله تعالی**
از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو محمد وهو من زهاد الصوفیة والآکلین من الحلال والورعین فی
جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان
ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید اول بار که عبد الله بن خبیق
را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان و دل و هوا چشم خود را
نگاه دار که با چیزی که خدای تعالی نپسندد ننگرد و زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل
تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاه
دار که بهیچ بدی مایل نشود وقتی که این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت
شدی وی گفت که چنین بما رسیده است که حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت یا رب کم اعصیک ولا
تعاقبنی فاوحی الله الی نبی بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی
سهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو محمد است
از کبرای این قوم و علمای این طایفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف
است تا کرد ذو النون مصری و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است و پیش

از جنید از دنیا برفته در محرم سنة ثلاث وثمانین ومائتین وکان عمره ثمانین سنة سهل گوید سه ساله
بودم که شب برخاستمی و در نماز کردن خال خود محمد سوار می‌نگریستم مرا گفتی ای سهل برو و بخواب
که دل مرا مشغول می‌داری روزی مرا گفت هیچ یاد نمی‌کنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت
هر شب در جامهٔ خواب خود سه بار بگوی در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد که الله معی الله ناظر الی الله
شاهدی چند شب این گفتم و وی را آگاه کردم از آن گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب این گفتم و وی را
آگاه کردانیدم از آن گفت هر شب یازده بار بگوی چندگاه این گفتم و در دل خود از آن حلاوتی یافتم
چون سالی بر آن بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بر آن مداومت نمای تا به قبر درآیی که آن
ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو ناظر الیه
وهو شاهده یعصیه ایاک والمعصیة از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست
که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که علم کنی بکار نکنی و دیدار و صحبت
دهد با نیکان و ترا قبول ندهد از عتبة الغلام پرسیدند که نشان نیکبختی و نشان بدبختی چیست
گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختی آنست که فرا
خدمت کند و حاضر نکند و هم عتبة الغلام گفته که بدبختی بدوست نرسید تا نشناخت نیکبختی
رسیدن و نیکبختی بدوست نپیوست تا نشناخت بهشت رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان
نیست بدبختی را روشن‌تر از نهر بری هر که نه در زیادتی است در نقصان است سهل گفته است
اول هذا الامر علم لا یدرک وآخره علم لا ینفد و هم وی گفته ما دمت تخاف الفقر فانت منافق
و هم وی گفته درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردمان فرا ستدن نیفتد از وی
هرگز فلاح نیاید و هم وی گفته فی تفسیر قوله تعالی واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا یعنی
لسانا ینطق عنک لا ینطق عن غیرک و هم وی گفته در تفسیر این آیت که ان الله یامر بالعدل
والاحسان عدل آن بود که انصاف رفیق بدهی لقمه بلقمه و احسان آنکه او را بلقمه از خود اولیتر
دانی و هم وی گفته هر که بامداد کند و همت وی آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی و هم
وی گفته که شیطان از خفته گرسنه بگریزد و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان وی را همی
جوید اگر دوستان وی را یافت نیز یافت و اگر در طلب مرد شفیع یافت از وی پرسیدند
که از مسلمانان که بکافری نزدیکتر گفت ممتحن بی صبر و وی سالها بواسیر داشت و بیماران
بدعای وی نیک می‌شدند شیخ الاسلام گفت از آنجا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع

بود و از برای خود با خصومت نبود ابونصر ترشیزی مرا گفت که آن بواسیر سهل از آنجه بود که وی را
چندان ولایت بود من گفتم که سهل و لایت آن علت یافته بود آن دعا نکرد تا اثر وی بشود گویند
که در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست
فرو گیر تا بجنبد بیچاره جوان دست فرو گرفت محاسن نیکو بدستش برآمد عباس ابن
حمزة نیشابوری رحمه الله کنیت وی ابوالفضل است مردی بزرگست از متقدمان با ذوالنون
و بایزید قدس سرهما و غیر ایشان صحبت داشته در ربیع الاول سنه ثمان وثمانین ومائتین
برفته از دنیا پیش از جنید جد ابوبکر حفید است ابوبکر حفید گوید که وی گفت که ذوالنون
گفت لو علموا ما اطلبوا هان علیهم ما بذلوا و هم وی گفته که ذوالنون گفت لا تسمع بک سرورا
وقد کنت لخطر بالنحیین رفیقی الاسلام و در روایت دیگر حین جعلتنی من اهل التوحید
من چون شاد باشم بتو که بر علم تو می‌گذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی عباس بن یوسف
الشکلی رحمه الله تعالی کنیت وی نیز ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته هر که
بحضرت حق سبحانه و تعالی مشغول است از ایمان وی باید پرسید شیخ الاسلام گفته هر که امروز
از وی مشغول است یعنی بخود و بر خلق فردا از وی مشغول باشند یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده
او قومی اند که مشغولند با وی و در از همه خلق و قومی اند که مشغولند از وی بغیر او اشغلت قلبی
عن الدنیا ولذتها فانت والقلب غیر مفترق وما تتابعت الاجفان عن سنة الا وجدتک
بین الجفن والحدق عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله کنیت وی نیز ابوالفضل است از
یگانه مشایخ شام بود در وقت خود زبانی نیکو داشت و فتوت ظاهر شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی
است شیخ الاسلام گفت که من پیش تن دیده‌ام که وی را دیده شیخ ابوالقاسم بوسلمه باوردی
و خانه عباس بر ملة شام بود شیخ ابوسعید مالینی حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس بودم و او
محتضر بود گفتم چونی و حال تو چون است گفت متردّدم نه دانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم
ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که مرا در زر و
مقتر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چگوید شیخ ابوسعید گوید که چون بیرون
آمدم وی در وقت برفت ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا
و مرحبا شیخ الاسلام گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که زندگانی نه برای جوی کندن
می‌خواهم و آن آن وقت بود که در بصره جوی‌ها می‌کندند پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر

بیری و در وقت برفت ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین شیخ الاسلام گفت
این قوم بعضی دوستان وی برای وی زیند و با او زیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق
برای آن زیند تا بخورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند
و با او زیند **ابوحمزه خراسانی قدس الله تعالی روحه** از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وی از نشابور
بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و سفر
کرده و با ابوسعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است در سنهٔ تسعین و مائتین
برفته پیش از جنید و نوری و پیش از خراز و ابوحمزهٔ بغدادی وقتی در مسجد بری پای ابخوات
کسی دیبقی بوی انداخت بقیمت فراوان از فرو درید و بر پای پیچید وی را گفتند این چه بود که کردی
با این چندین پای تابه توانستی جز بدین جواب داد که لا اخوان المذهب گفت من در مذهب خیانت
نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متأخران که سلطان وی را سیصد
مثقال زر فرستاد که این بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و آن جمله بگرمابه بان داد و برفت شیخ
الاسلام گفت التصوف ترک التصرف لا یکون تصوف و تصرف بهم گیتی را دریغ داشتن و از او قیمت
نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند اندوه
بر آن نخورند که همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن
باشد که نه برضای حق بجا صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل
تو ترک دوستی دنیا خواست الدنیا مدرة لک منها غبرة دنیا همه کلوخیست نصیب تو از آن
کلوخ گردی شبلی میگوید کسی که در دنیا زاهد شد بانخود حضرت حق را که آن نمی قیمت داشت
اگر دنیا پیش حضرت حق قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابوحمزه در وجد وصحت حال
مثل نداشت گویند که آواز باد بشنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبی او از
گوسپندی شنید و وجدش رسید گفت عز الله جل جلاله حارث گفت این چه حالت اگر بیانی
کنی فبها ونعمت واگر نه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو و خاکستر و نخاله باهم بیامیز و می‌خور
چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود **ابوحمزه بغدادی قدس الله تعالی روحه** از طبقهٔ
ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران
سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته و در سفر رفیق ابوتراب نخشبی بوده
ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیث روایت کنند در سنه تسع و ثمانین و مائتین برفته

از دنیا پیش از جنید و ابوحمزه خراسانی و پیش از ابوسعید خراز وی گفته لولا الغفلة لمات الصدیقون
من روح ذکر الله شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگریزم بر زهرهٔ خود
بترسم در غفلت و برزم وگفت وقت بود که کسی مرا در رهزند و غفلت یک ساعت مشغول دارد
از بار که بر من بود تا اندکی بر آسایم الحمد لله دایم که از همه چیز مرا آزادی باید شیخ ابو عبدالله
خفیف را گفتند که جعفر ابوعبدالرحیم اصطخری با سگبانان بدشت می‌رود و گفت تا از آن بار وجود
که بر او است دم زند شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است دریافت خوشی نیست دریافت صدا
که ترا فرو می‌نکند شیخ الاسلام وجدانکم فوق السرور وفقدانکم فوق الحزن ابوحمزه گوید که الله تعالی
میگوید واعرض عن المشرکین و نفس جاهل از جاهلان است سزاوارتر است بآن که از وی اعراض کنی
وقتی ابوحمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می‌اندیشید از خود غایب گشت همچنان در رفتن
ایستاد چون باخویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت که این زیادت
از آن که شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می‌اندیشید از خود غایب گشت چون باخود آمد
سیزده روز گذشته بود وی را گفتند از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا
بگوید گفت پیش از آنکه غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون باخویشتن آمدم ماه نو دیدم
دانستم که چندان گذشته است ابوحمزه گفته است حب الفقراء شدید ولا یصبر علیه الا صدیق
وقتی بطرسوس رفت وی را آنجا قبول عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی در
حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بر وی بعلول زندقه گواهی دادند و از
طرطوس بیرون کردند و چهارپایان وی را غارت کردند و فریاد می‌کردند که این چهار
پایان زندیق است چون از طرطوس بیرون رفت این بیت بر خواند لک فی قلبی المکان المصون
کل عتب علی فیک یهون **حمزة بن عبدالله العلوی الحسینی** کنیت ابوالقاسم است سافر فی البادیة
علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر وکان لا یحمل معه فی اسفاره رکوة
ولا یفتر فی الذکر حمزهٔ علوی شاگرد ابوالخیر تیناتی است وی شکم گرسنه در بادیه بردی که
شکم سیر از معلوم است وی گفته که صوفی را در بادیه آنگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر
در حضر رست یکی از علویان قرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابویزید
که پیری بود از صوفیان روم می‌فرستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا از این علوی
گوهر خویش یعنی از تکبر و ترفع نسب بکلی بیرون نیایی از این کار هیچ تصرف بوی نیابی شیخ الاسلام

الجاهلین

کفت چنانست کذا و کفت آنکه باو کوید و با او بنازد صوفی او ست و اکر نه از نسبت چیزی نیابد پس
کفت هزار و دویست امام شناسم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابرهیم سعد علوی صاحب
کرامات و دیکر حمزه علوی ابو سعید خراز قدس سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن عیسی
است و لقب وی خراز و کفته اند که وی روزی خرز موزه میکرد و باز می کشاد کفتند این چیست کفت
نفس خود را مشغول می کنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان
بصره شد و در مکه مجاور بوده از ائمه قوم و اجله مشایخ است یکانه و بی نظیر شاکرد محمد بن منصور
طوسی است و با ذو النون مصری و ابو عبید بسری و سری سقطی و بشر حافی قدس الله اسرارهم و غیر
ایشان صحبت داشته کفته اند وی پیش کسی است که در علم فنا و بقا سخن کفت شیخ الاسلام
کفت که وی خویشتن را شاکرد جنید فرا می نمود اما از جنید بزرک بود از یاران و اقران وی است
لکن مه از وی است پیش از وی برفته در سنه ست و ثمانین و مایتین و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها
کذا فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی رحمه الله تعالی جنید کفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه
ابو سعید الخراز لهلکنا و سئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال قام کذا و کذا
سنة یخرز ما فاته الحق بین خرزتین خراز کوید در اوایل حال ارادت محافظت سر و وقت خود می
کردم روزی ببیابانی در آمدم و می رفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات بآن
و چشم خود را از نظر بآن نکاه داشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدو
من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن شیخ الاسلام
کفته که آنکه می کویند که بایزید سید العارفین است سید عارفین حق است سبحانه و اکر از آدمیان میکوئی
احمد عربی صلی الله علیه و آله و اکر ازین طایفه ابو سعید خراز مرتعش کوید همه خلق و بالله بر خراز
چون چیزی از حقایق سخن کوید شیخ الاسلام کفته که از مشایخ هیچکس به از وی نشناسم در علم
توحید همه بروی و بالله ثم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم وی کفته که دنیا
از خراز بر بود و نیز بسر می آمد و هم وی کفته که نزدیک است که خراز معجز بودی از بزرکی خویش امام این
کار اوست و هم وی کفته که در ابو سعید خراز در بزرکی لنکی در می بایست که کسی با او نمی توانست رفت و در
واسطی بزرکی چه در می بایست و در جنید بزرکی تیزی در می بایست که وی عالم بود و هم وی
کفته که خراز غایتیست که فوق او کس نیست و هم وی کفته که خراز کوید اول این کار قبولست که
روی فرا مرد کند و آخر یافت و هم شیخ الاسلام کفته توحید و یافت آنست که او جای کیرد

و دیکر از آن کسیل کند کسی کفت که اهل غیب با من کفتند که شناخت و یافت نا موختنی است و نه
نوشتنی و هم وی کفته روزکار کار را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم چون
بیابی برهی چون برهی بیابی کدام پیش بود او داند بایزید کوید باو پیوستم تا از خود بکسستم و از خود بکسستم
تا باو بپیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابو علی سیاه کوید که ماوراء النهریان کویند تا نرهی نیابی
و عراقیان کویند تا نیابی نرهی مرد و یکیست خواه سبوی بر سنک و خواه سنک بر سبوی لیکن با باء عراقیان
کسبق از نکو تر است ابو سعید خراز کوید من ظن انه یبذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل
المجهود یصل فمتمن شیخ الاسلام کفت که و برا بطلب نیابد اما طالب یابد و نایابیده طلب نکند
و هم خراز کوید ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و هم وی کوید تدارک کردن وقت ماضی
ضایع کردن وقت باقی است و هم وی کوید هرکز هیچ نعمت از وی شاد نبوده ام و هم وی کوید روزی
در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت دوستی
چیست کفتم وفاداری کفت صدقت و برفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا کردند
و می زاریدند کفت مرا آرزو آمد که من هم دعای کنم باز کفتم چه دعا کنم یعنی هیچ نمانده که با من
نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق کی دعا می کنی یعنی پس از یافت ما از ما چیز
خواهی ابو بکر کتانی با بو سعید خراز نامه نوشت که تا تو از اینجا برفتی در میان صوفیان عداوت
و نقار پدید آمد و الفت برخاست وی جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان با یکدیکر
موانست نکیرند ابو الحسن مزین کوید که روزی در میان صوفیان نقار بود آن روز بخیر ندارند شیخ الاسلام
کفت نقار چنانک کری را کویند نقار انست که بایکدیکر کویند که کن و مکن یعنی با نچه موافق طریقت
ایشان باشد امر کنند و از هر چه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون آمده و من
الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله سره الوجد یطرب من فی الوجد راحته و الوجد عند وجود
الحق مفقود قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی عن رؤیة الوجد من بالوجد مقصود شیخ ابو عبد
الرحمن سلمی رحمه الله تعالی در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است
می کوید ابو عبد الله جلا کفته است که ابو سعید خراز کفت مرا در حداثت سن حالی بود
صوری شخصی دعوی محبت من می کرد و ابرام می نمود و من از وی می کریختم روزی تنک
دل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نکریستم دیدم که آن شخص از عقب
من می آید چون بمن نزدیک شد کفت کمان بردی که باین از من برستی با خود کفتم اللهم

چون او پیدا شود تو پیدا نباشی چون تو پیدا باشی او پیدا نشود کدام پیش بود او داند صح

اکنون شتر و نزدیک من جایی بود خرد وا در آن چاه افکند خدای تعالی مرا در رهانید چاه نگاه داشت
آن شخص بر کنار چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا قادری بر آن که مرا ازین چاه بیرون
آری و از شتر آن شخص نگاه داری دیدم که بادیه در من بجهید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش
من آمد و دست و پای مرا بوسید و عذرخواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و درد
ارادت خود چنان شد که مرا بروی حسد آمد ازین صدق و اخلاص که ازوی می دیدم و همیشه
مصاحب من می بود تا از دنیا برفت **احمد الهمدانی رحمه الله تعالی** وی از کبار مشایخ همدان است
وی گفته که ابتدای کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم
و گفتم خداوندا ضعیفم و برجای مانده و بر ضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من
افتاد که ترا میگوید ترا که خوانده است گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی گنجایی دارد
ناگاه کسی از پس پشت من آواز داد باز دیدم که اعرابی است بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا
میروی گفتم بمکه گفت ترا خوانده است گفتم نمی دانم گفت وی نه درین راه استطاعت شرط
کرده است گفتم آری ولکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلیی تو مملکت گشاده است گفت می توانی
که این شتر را تیمار کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بجانب خدای تعالی **ابو شعیب
المقفع رحمه الله تعالی** نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابوسعید خراز بوده
هفتاد حج گذارده بود پیاده در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستی و ببادیه تبوک در آمدی
بر توکل گویند که در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهن بیرون آمده بود بانگ
زد که کیست که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد آن را بآن سگ داد
و گفت این بهتر است مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که
فی کل ذات کبد حری اجر **ابو عقال بن علوان المغربی رحمه الله** از مشایخ مغرب است و با
ابو هرون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفته است از دنیا و قبر وی آنجاست ابو عثمان
مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفتند که وی در مکه چهل سال هیچ نخورد و هیچ
نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند وی گفته که با من هفتاد رکوه دار بود ندر
مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت چیزی نیافتیم از زندگانی
نومید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا در بر گیرم و بر آنجا بمیرم خواستم که
برخیزم نتوانستم برزمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم این چند

بیت

بیت بر خاطر من گذشت و گفته شده بودم که جان بتن من باز گشت و آن ابیات این است
عقدت علیک ممکنات خواطری عقد الرجاء فالزمتک حقوقا ان الزمان عدا علی فرادنی
علما بانک صاحبی تصدیقا ما نالنی یوما بوجه مساءة الا عمدت به الیک طریقا حتی بانک
عالم بصالحی اذ کنت مأمونا علی شفیقا باز گشتم و پشت بزمزم باز نهادم ناگاه غلام سیاه
آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه او و گفت ابو عقال تویی گفتم آری آنرا
پیش من نهاد یاران را اشارت کردم خزان خزان بیامدند و من در میان ایشان یکی همچون
یکی ازیشان بودم **حماد قرشی قدس الله تعالی سره** کنیت او ابو عمرو است بغدادیست از بزرگان
مشایخ بوده جنید بوی رفته است جعفر خلدی گوید چند روز بر آمد که حماد قرشی را ندیدم بدر
سرای وی شدیم وی بیرون نشد تا بیامدیم در حجره شدیم وی هیچ چیز خوردنی نداشته بود مقنعه
از سر اهل باز کرده بود و فروخته و چیزی داده در آورده و پیش اصحاب نهاد شخصی در آمد
و چیزی بسیار زر آورد و بر وی داد وی روی بجد آخر سو کرد خورد و بینداخت برفت اهل وی از خانه آواز
داد که امروز مقنعه من فروخته است چیزی بخر و بنگرید که چه میکند جعفر خلدی گوید پیش
جنید رفتم و آن قصه باز گفتم جنید وی را بخواند گفت علم آن با من بگوی گفت یا نازشدم و آن
مقنعه دلال را دادم گرد بر آمد و آنرا بفروخت و آوازی شنیدم که گفتند این را برای ما کردی
جواب آن بتوایان می دهیا رجواب آن بود از آن پند برفتم جنید او را گفت اصبت صواب
کردی که نگرفتی شیخ الاسلام گفت نگرید که بیاد آن عزة نگرد **ابو الحسین النوری قدس
الله سره** از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد و احمد درست تر و معروفست
بابن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده میان هرات و مرو و منشا و مولد وی
بغداد بوده با سری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابو الحواری صحبت داشته و ذو النون مصری
را دیده بود از اقران جنید بود اما پیر وقت تر از جنید بود جنید بعلم به بود و نوری بزندگانی
وی را شوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسید نخواستند که جواب
گوید نوری بانگ بروی زد که تو وقت محنت صوفیان بیک سو بی برفته از دنیا سنه
خمس و تسعین و مائتین و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنة ست وثمانین و مائتین چون نوری برفت
جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری نوری قدس سره هیئة تسبیح داشتی در دست
وی را گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة گفتند این تسبیح می خواهی که الله تعالی را یاد

بفتح همزه و سکون میم مهمله و فتح نون

بضم میم و فتح قاف و تشدید فاء و عین مهمله — مقفع

بفتح عین مهمله و قاف — علوان

بضم نون و سکون واو و کسر راء مهمله — نوری

تو بود گفت فی بلده با این شیخ عجمی [غولست] وهم وی گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه
نسیان الربوبیة و وی را گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت
عاجز است راه ننماید مگر بعاجز وهم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز پوشد
هیچ دلیل و خبر باو نرساند اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال ولا خبر شیخ الاسلام گفت
جوانی خراسانی با براهیم قصار آمد گفت می خواهم نوری را ببینم گفتند و چند سال نوری را
ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر می گشت با کس نیامیخت و دو سال در
ویرانها خانه گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز و سالی زبان باز گرفت با کس سخن نگفت
آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم وی را بنوری دلالت کرد چون در آمد نوری گفت با که
صحبت داشته گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان می دهد و اشارت
میکند گفت آری گفت چون باو رسی وی را سلام گوی و بگوی اینجا که مائیم قرب [الله] بعد بعد است
ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود و تا مسافت بود دوگانگی بجای بود پس قرب
بعد بود وهم نوری گفته که ساعتی از عارف بر مولی گرامی تر از عبید متعبدان هزار هزار سال
وهم وی گفته نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور **سید الطایفه جنید**
البغدادی قدس الله سره از طبقه ثانیه کنیت وی ابو القاسم است و لقب وی قواریری
و زجاج و خراز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه می فروختی و فی
تاریخ الیافعی الخزاز بالخاء المعجمة والزاء المشددة المکررة وانما قیل له الخزاز لانه کان یعمل
الخز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشأ وی بغداد مذهب ابو ثور داشت صحبه
شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد
قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود و وی از ائمه و سادات این قوم است
و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید
امامنا فی هذا العلم ومرجعنا والمقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم را گفتند ای بی ادب وی
گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس [یک بار وی] نیم روز در صحبت داشته
باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بر صورت
جنید بودی گفته اند از این طبقه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبود جنید ببغداد و ابو
عبدالله جلا بشام و ابو عثمان حیری بنیشابور در سنه سبع وتسعین ومائتین برفته از دنیا

کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریة وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان وتسعین وقیل
سنة تسع وتسعین ومائتین والله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری
سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری گفت
بسیار می ترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه از آن سخن ترسان می بودم
تا اینکه روزی بر وی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه در آوردم گفت بشارت
باد ترا که از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن
رساند جنید گفت سری مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را تهمت می
داشتم و استحقاق آن نمی دانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در یکی از
شبهای جمعه در خواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم و پیش از صبح به خانه سری رفتم
و در بکوفتم گفت مرا راست گوی نداشتی تا ترا گفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم
و خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس ترسایان بر کنار مجلس بیستاد
و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور
الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام
تو رسیده است امام یافعی میگوید که مردم می پندارند که جنید را درین یک کرامت
در بیند و کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آنکه وی در [حال] اسلام
خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی گفت اگر از کجا بودی برسیدی و وی گفته تصوف
آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دید
بی نگریستن که بیننده در دیدار علت وهم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم
فی الوجد وهم وی گفته اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید وهم وی
گفته اصرف همک الی الله عز وجل وایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز وجل الی غیر
الله عز وجل فتسقط عن عین الله وهم وی گفته است که مرافقت با ابدان بهتر از شفقت شیخ
الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری وهم جنید گوید که مردمان پندارند که من شاگرد
سری سقطی ام من شاگرد محمد بن علی القصابم از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم لکن
خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام شیخ الاسلام گفت که سخن
ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر میکند آن کریم در زمان

کریم از مرد کریم میان قوم کرام بیان والله تعالی داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام گفت داصافی
عبد الرضاه بخالصته وعده من خالصته الغالیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان
کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست بیخودی از کراستاینده و نقع کوش آسوده
بود لقشنه بکذراینده وبجان فراز لنکران رساینده سخنی ازدوستی وازدوستان تشنه
شراب رخسته را درسان شیدن لسان وازو بازرستن نتوان دخلک من باب الهوی ان اردته
یسیر ولکن الخروج عسیر من لسان کریم از زبان وجه زبان از حق ترجمان و برنامه صحبت
عنوان نه کوینده دانست و نه زبان سخن همه بکوش شنود وان بجان فی وقت کریم درجه
زمانه در بلای که جز از حق یاد نیست در ان و کذشته عمر خجل است از نیکوی آن و عمر جهانیان
از آرزوی آن کریان علی مکان کریم جای که نه دل بر آکنده و نه زبان نخواهنده و نه مستمع باز
نکونده بین قوم کرام نزدیک محقق کویان و مستمع سوزان و ناظر بریشان شیخ الاسلام گفت
که وقتی جنید با ذو النون فرا فلیح مجنون رسیده برا گفت مرا نکوئی که این مجنون تو از چیست
جواب داد که حبست فی الدنیا فجننت بفراقه جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة
عن المبلی و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شیخ
جنید را گفت که پیران خراسان تجنان یافتم که حجاب سه است یک حجاب خلق است و دوم
دنیا و سیم نفس جواب داد که این حجاب لعوام است خاص محجوب دیکر است رؤیة الاعمال
ومطالعة الثواب علیها و رؤیة النعمة شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود [illegible] دل الی الله محجوبست
وانکه پاداش جوید بران وانکه از منعم بنعمت نکرد هم محجوبست واسطی گفته مطالعة الاعواض
علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش طاعت فراچشم آوردن و طلب کردن ثواب فضل و منت
الله تعالی فراموش کردنست وهم واسطی گفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتله فارس
عیسی بغدادی گفته است حلاوة الطاعات والترک سواء شیخ الاسلام گفت که تا از خود
بنده خوشت نباید و لذت نیابی و بندار خود شرک است طاعت بکذار جنانک فرمانست
بشرط علم و سنت و انکاه از خود میبند و بوی سپار و بینند خود بر روی وی بوزن اذا محاسنی
اللاتی اسر بها هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر سئل الجنید یکون عطا من غیر عمل فقال کل العمل
من عطائه **ابوجعفر الکرینی رحمه الله تعالی** از اقران جنید است و گفته اند از استادان وی واز
اجله مشایخ بغداد بوده جعفری خلدی کوید که جنید در روز وفات ابن الکرینی بالای سری وی نشسته

بود سر خود با سمان برداشت ابو جعفر گفت بعد ست و دوری سر خود بسوی زمین فرو افکند
ابو جعفر گفت بعدست و دوری معناه ان الحق اقرب من العبد من ان یشار الیه فی جهة
کهمس بن الحسین الهمدانی رحمه الله تعالی لقب وی کهمس و کنیت ابو محمد بود از همدان بوده با بسیاری از
مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی در همدان در خانه خود نشسته بودم یکی در بزد
باخود گفتم جنید باشد چون در بکشادم جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمدم
معلوم شد راستی خاطر تو و بازگشت روز دیگر در همدان طلب کردم نیافتم و از جمعی که از بغداد
رسیدند پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته
عمرو بن عثمان المکی الصوفی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبد الله
استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید کند و با خراز صحبت داشته و از اقران ایشانست
و ابو عبد الله نباجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احدا کان انفع لی صحبته و رؤیته من ابی
عبد الله النباجی و عالم بوده بعلوم حقایق اصل وی از یمن است سخن او باریک شده برا بکلام
منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت وبرا قاضی کردند و فی کتاب
صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنه ست وتسعین ومائتین وقیل سبع وتسعین
وقیل احدی وتسعین ویقال انه توفی بمکة والاول اصح وی گفته المروة التغافل عن زلل
الاخوان و قال ابو جعفر المروة ان تبذل لاخوانک جاهک ومالک فی الدنیا وتخصهم بالدعاء فی
العقبی وهم عمرو بن عثمان گفته لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین یعنی
عبارت بر کیفیت وجد و سان نیفتد زیرا که آن سر حق است نزدیک مؤمنان و هر چه عبارت
بنده اندران تصرف تواند کرد آن سر حق نباشد از آن که تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود
و کویند که عمرو باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدرش مانع آمد بیمار شد و مدتی بر
آمد روزی عمرو برخاست و با جمع فقرا بعیادت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند
عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند مالی مرضت فلم یعدنی عاید منکم ویمرض عبدکم فاعود
جوان بیمار این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری وی کمتر شد گفت دیگر بخوان قوال این
بیت دیگر بخواند واشد من مرضی علی صدودکم وصدود عبدکم علی شدید بیماری از وی زایل
شد و صحیح النفس برخاست و پدر از اندیشه که در دلش گذشته بود توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد
و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل وی را گفت ما قانون الذکر فی الجملة گفت وجود افراده مع معرفة

او صاحب یافته و یگانه داشتن او پس شناختن صفات او و شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد مولی باید
نه که افراد مولی باید نه آدمی است این که می خورد و می خسپد چیزی دیگر است **شاه شجاع کرمانی قدس**
الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بوده است از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی
و ابوعبدالله ذراع بصری و ابوعبید بسری صحبت داشته استاد ابوعثمان حیری است و وی را انفاد فتی و باب
فرغانی و نوری و سیروانی و حیری بالطیلسانات رفتندی و دقاق با گلیم در بر کردن و شاه پسر ابوحفص
بر فنا زد بالا مات بعد سنة سبعین و مائتین و قیل قبل الثلثمأة و وی را کتابی است در رد بر یحیی معاذ رازی
در فضل غنی بر فقر که یحیی کرده و ابوعثمان جواب او زداده و فقر را بر غنی فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام
گفت از فضل درویشی بر توانگری تمامست و کفایت که مصطفی صلی الله علیه و آله درویشی را بر توانگری برگزید و
حضرت حق وی را آن اختیار کرد و پسندید و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه یحیی عمار گفت شاه شاهی بود
روزی ابوحفص نشسته بود در نشابور و شاه شجاع بر سر او بیستاد با قبا و از وی چیزی پرسید ابوحفص از
نگریست او را دید با قبا گفت بخدای که تو شاهی گفت من شاهم در آن سوال بجای آورد که شاه ست در آن کت
که آن سوال جز وی نتواند کرد گفت یا قباه شاه گفت وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا شیخ الاسلام گفت شاه چهل
سال نخفته بود بر طمع وقتی وقتی در خواب شد حق تعالی را بخواب دید بیدار شد و این بیت می گفت رایتک
فی المنام سرور عینی فاحببت التنعس والمناما پس از آن پیوسته همی خفتی او را خفته یافتندی یا در
طلب خواب المجنون وانی لاستغشی و ما بی غشیة لعل خیالا منک یلقی خیالیا روزی شاه در مسجد
نشسته بود درویشی پای خواست و در وی نان خواست کس نمی داد شاه گفت کیست که بیست حج من بخرد
بده من نان و بان درویش دهد فقیهی انجا نشسته بود آن را بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف بالشریعة
کرده گفت من خود را قیمت نهاده ام کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته من غض بصره عن المحارم و امسک
نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطئ فراسته **ابوعثمان**
حیری قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسماعیل الحیری النیشابوری است
اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است با ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است
امام و یگانه وقت بود استاد نیشابور بود با شاه شجاع از مرو به نشابور آمد ابوحفص وی را گفت اینجا
باش که شاه اینجا اثقال و عیال دارد تو کسی نداری شاه باز گشت و وی پیش ابوحفص بیستاد ابوحفص
برای وی مجلس نهاد در ماه ربیع الاول سنة ثمان و تسعین و مائتین برفت از دنیا و قبر وی در نشابور است
و ویرا گفتند جوانمردان کدام اند گفت ایشان که خود را نبینند و هم وی گفته الشوق من ثمار المحبة و ویرا الم و

و مقتدای ربانی گفته که ربانی آن بود که شاگرد از ایشان علم بیرد و رابند تا قوی شود علم صحیفین داود وی
چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نیکو و هم وی گفته التهاون بالامر من قلة المعرفة
بالآمر **زکریا بن دلویه رحمه الله تعالی کنیت وی ابو یحیی است از اهل نشابور** بوده است از شاگردان احمد حرب
از جملهٔ زهاد و متوکلان بوده و در لقمه بنک احتیاط بوده است و از کسب خود خوردی ابوعثمان حیری رحمه
گفته است هر که چون ابو یحیی زکریا را بدید مرگ نبود و اندیشه بعد از مرگ هم نبود و وفات وی در سنه
اربع و تسعین و مائتین بوده در نشابور **زکریا بن الهروی رحمه الله** از کبار مشایخ بود مستجاب الدعوة احمد
حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جملهٔ ابدالست ابوسعید زاهد گفته است که زکریا را دیدم و با او صحبت
داشتم از جملهٔ صدیقان بود و وفات وی در هراة بوده در رجب سنة خمس و خمسین و مائتین **زیاد الکبیر الهمدانی**
رحمه الله تعالی از همدان بوده و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوه بوده کهمس
الهمدانی رحمه الله تعالی گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته
و دعای استسقا میکند هنوز دعا باخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد
ابوعثمان مغربی قدس الله تعالی سره وی از طبقهٔ خمسه است نام وی سعید بن سلام المغربی است شاگرد
ابوالحسین صایغ دینوری است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاور شده و انجا سید
الوقت و یگانهٔ مشایخ بوده اعجاز را قصد افتاد به نشابور آمد و در نشابور برفت در سنة ثلث
و سبعین و ثلثمائة قبر وی در نشابور است پهلوی ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیبی هر سه
پهلوی یکدیگر صحبت داشته با ابوعلی کاتب و حبیب مغربی و ابوعمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری
را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز و وی گفت که ابتدای ارادت من در ین کار آن
بود که من اسپی و سگی داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار میکردم و کاسه داشتم چوبین که با آن شیر
میکردم روزی بخواستم که از آن کاسه شیر خورم از سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از
شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سیوم خواستم
بخورم سر در آن کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت آماس کرد و بمرد معلوم کردم که وی دیده بود
که ماری در آن شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آن را دیدم توبه کردم و در ین کار در آمدم
شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کرانی مرا گفت که ابوعثمان مغربی گفت که آن روز که من از دنیا
بروم فرشتگان خاک پاشند ابوالحسین گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نشابور کس کس را
نمی دید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را

و ابو عثمان گفته لا یعنی هذا الامر الا برائحة الدم وهم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر
وهم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان گزیند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند وهم وی
گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یتخبط بالتخیال دعواه ابو طالب الاخمیمی رحمه الله تعالی
از جمله مشایخ بود و از وی کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید ابو طالب را دیدم با مرغان سخن
میگفت وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم بدید آمد و سباع پیدا
بودند من گفتم سکیری می باید کرد تا بگذریم ابو طالب هم آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و از جهت
وی ابو طالب گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیاید گفت هر که از خوف حق بود از هیچ چیز نترسد
چون تو از سباع می ترسی بعد از این با من صحبت نداری و برفت وی گفته است در مناجات الهی اگر نه
فرمان تو بودی کرا زهره بودی که نام تو بر زبان راندی طلحة بن محمد بن الصباح البلخی رحمه الله تعالی
از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنة اثنین و ثلثمائة ابو عثمان مغربی ویرا گفت خواهی ترا
پندی دهم که بچه سال است تا خلق را پند می دهم و می بینم که گفت خواهم گفت همت بر کرد از خود
تا فتنت کیرد و همت از خلق بر گیر تا جلت برخیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی است
جز وی دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه بچیزی
که او میخواهد ایشان زیر قدر حکم او مضطربند و عیب خود بین تا ایمن باشی شیخ الاسلام گفت
که ابو عثمان نصیبی گفت که شبلی گفت که دست بر ابو جعفر همدانی فرود آوردم در آن وقت
که بمصر میرفتم گفتم جبرک الله هیچ سوی نبود برفت و او که نگفت آمین ابو العباس بن مسروق رحمه الله
تعالی از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن
شد هم آنجا از دنیا برفت در سنه تسع و تسعین و مائتین و گفته اند که در صفر سنه ثمان و تسعین و مائتین
والله تعالی اعلم جنید از وی حکایت کند از استادان ابو علی رودباری است شاگرد حارث محاسبی
و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از قدماء
مشایخ قوم است و اجله ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه
نشسته بودمی و مادر و پدر پیش من میگریستی از صعبی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی وا ز
پس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودمی سئل عن التصوف فقال الخلق الاسرار عما سوی الله
و تعلقها بما لیس منه بد وهم وی گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة شیخ ابو العباس مورق زن بغدادی
رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی گفته که نفس خویش را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند

لقد جلب الفراغ علیک شغلا و اسباب البلاء من الفراغ ابو عبد الله المغربی قدس الله تعالی روحه
از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان
کرمانشاهی و ابو بکر بیکندی است و شاگرد ابو الحسن علی بن رزین هروی است و عمر ابو عبد الله صد و بیست
و دو سال بود و عمر استاد وی ابو الحسن صد و بیست سال بود و ابو الحسن شاگرد عبد الواحد زید
بصری است و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله بر کوه
طور سیناست پهلوی قبر استاد وی ابو الحسن علی بن رزین در زیر درخت خرنوب گویند که در سنه تسع و تسعین
و مائتین برفته از دنیا و درست آن است که در سنه تسع و تسعین و مائتین بوده شیخ الاسلام گفته که وی هرگز
تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بودی ویرا روشنی بودی وی گفته بان خدای که ابو عبد الله مغربی را
بیافریده که اگر الله تعالی مونت خصومت ترا از من باز ستاند مراد دوستر از آن باشد که اکنون مرا گوید
در بهشت شو این آن است که علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد
من در مسجد شوم که بهشت نزدیک نصیب منست و نزدیک او و مسجد نصیب دوست نزدیک من
وقتی ابو عبد الله مغربی بر سر کوه طور سینا سخن میگفت سخن بجای رسید که گفت بنده با وجدان
نزدیکی چو بید که فرد ماند فرد راست از کوه بجنبید و پاره پاره می شد و بهامون می آمد و وی گفته
افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات وهم وی گفته که ما فطنت لاهذه الطایفة و احترقت
ما فطنت ولابی عبد الله المغربی قدس سره یا من بعد الوصال اذنبا کیف اعتذاری من الذنوب
ان کان ذنبی لدیک ذنبی فاننی لحزنه لا اتوب وهم وی گفته ما رایت انصف من الدنیا ان
خدمتها خدمتک وان ترکتها ترکتک هر گز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر ویرا خدمت کنی
ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی طلب خداوند برد سنگیری از تو بکریزد و اندیشه آن بر دلت
نیاورد پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود ابو عبد الله
النباجی قدس الله سره نام وی سعید بن برید است وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون
مصری و از استادان احمد ابو الحواری نباجی گفت الادب حلیة الاحرار وهم وی گفته لکل شئ خادم
و خادم الدین الادب شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله نباجی گفت که بچشم بر و دار که هیچ نشان
در سترا ز و نیست هم ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد
در ستکی مرا یابی و کتانی گوید که چون قصد در ستکی و بیا بیا فتی و علاج گوید که تفرج
آن یک کامست شیخ الاسلام گفت آن یک گام توئی چون از خود در گذشتی باو رسیدی ابو الخیر

الانطاکی قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات
ایشان و عالم بعلوم شریعت عمر دراز یافت و با قدما صحبت داشته بود و اتباع تابعین را
دریافته و از اقران بشر و سری سقطی بود و مرید حارث محاسبی بود و بصحبت فضیل رسیده
بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از هیچکس و هیچ چیز حشمت نباید کرد از معرفت عارفانه
نه معرفت مقصد یعنی ابو علی دقاق گوید معرفة رسمیة کقطرة وسمیة لا غلیلا تشفی معرفت رسمی
چون باران است نه بستانی نه بیمار را انتفاع دهد و نه تشنه را سیراب کرداند و هم انطاکی گفته انفع
الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا نافعترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی
جمال الخلق همه در اثبات اسباب بود و جمال الفقیر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع باو و رضا بحکم
او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس بی سبب محل تجلی است
و ترک اسباب محل کشف جمال و جمال در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این
بیانی واضح است در تفضیل فقر بر غنا والله تعالی اعلم ممشاد الدینوری قدس الله تعالی سره از طبقه
ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهر و احوال
نیکو با هیبت و جلال و بیاز وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان
بود گفته اند که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا وی گفته که الله تعالی عارف را آینه
داده است که هرگاه در آن نگرد الله شیخ الاسلام گفت که برادر در دل مومن جانیست
که جزوی نرسد چون بتفرقه در ماند بان باز گردد یا ساید حضری گوید که دوش می اندیشیدم
که مرا گاه گاه چنین تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی
که دانستم که او جای دارد در دل دوستان خود که جزوی با آن نگیرد و جزوی آنجا نگذرد بار بار
شدمی ما بالی بعیون وظنون القیتها لمن یری مرآة اراه وجهك فیها و هم ممشاد گفته
که چهل سالست که بهشت با هر چه در وست بر من عرضه میکنند گوشه چشم بعاریت بان ندادم
شیخ الاسلام گفت که در صحبت حضور او نگریستن بغیر او شرکست باو والله تعالی پیغمبر خود را
صلی الله علیه و آله میگوید مازاغ البصر وما طغی قل الله ثم ذرهم و هم ممشاد گفته هرگز بر هیچ
پیر نشده ام و سوال نبرده ام باد لصافی باو شده ام تا او خود چه گوید و هم وی گفته همه معرفت
صدق افتقارست بالله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید والصبر مع الحق شدید شیخ
الاسلام گفت راه بحق دورست که او دستگیرد و صحبت وی صبر کردن و در وی کار کند ایشنه

باخداوند سخت نکو و مونس بود و هم ممشاد گفته هرکه بر دوستی از دوستان وی انکار کند
کیفِ عقوبت وی آنست که هرگز وی را آن ندهند که او داشته ذوالنون گفته هرکه بر نفوذ برازقی که
بوی رفته انکار کند هرگز او را بصدق نیابد یعنی بر اصل انکار کند ترا از برزق وی بروی است
نو راست نکو و راست بین تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابو عامر کریدی شاگرد ممشاد که در پیش
ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در آمد و بمیزبانی اجازت خواست شیخ الاسلام گفت
توانی که صوفیان را بخانه بری و باز آوردی بهانه شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون
شد جماعت گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود دیلبت
وی در امان از دست وی بشد اکنون می آید و چیزی تفقدات میکند میخواهد که بهانه خود باز یابد
تا ماهران از دل بیرون نکند این باز نیاید قال الشیخ عبدالله الطاقی قدس سره سمعت محمد بن خفیف
یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء وهو یقول یا رب القلوب یا رب
القلوب فی السماء ندو من راسه حتی وقعت علی راسه فانشقت وحمل ممشاد روزی ممشاد از در سرای
خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد و قال ممشاد ادب المرید
فی التزام حرمات المشایخ وخدمة الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ آداب الشرع علی نفسه الحسن
بن علی المسوحی قدس سره کنیت وی ابو علی است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از
اقران ایشانست کان من کبار اصحاب سری السقطی جنید گوید که حسن مسوحی را چیزی گفتم گفت
در انس گشت و جعلك لو مات من تحت السماء ما استوحشت اگر خلق بیکبار همه بمیرند مرا ملالت
نیاید و وحشت نگیرد و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نفیس محمد عبدالله گاذر وی را
جای تنها نشانده بود و نفقت فراموش کرده بود وی را عذر میخواست که ترا فراموش کردم گفت
بحمد شکر الله تعالی وحشت تنهای از دوستان خود برداشته لمنزلة المحب علیك یا نفس
بالتخلی فالعیش فی الانس بالتخلی احمد بن ابراهیم المسوحی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو علی است
و هو من اجلة مشایخ بغداد با سری سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند و از حسن مسوحی
نیز و گفته اند که وی حج میکرد بالك برهنه و برداه و نعلی و با آنکه رکوه یا کوزه بر دارد حج الکه
شامی هر کوزه تعادی و بوی میکردی و از میانه بغداد تا مکه آن بگذاشتی وی گفته من فتح له بشی
من غیر مسئلة فرده وهو محتاج الیه احوجه الله الی ان یاخذ مثله بمسئلة رویم بن احمد
بن یزید بن رویم قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو محمد است و گفته اند که

ابوبکر است و ابوالحسن و ابوشیبان نیز گفته اند نبیرهٔ رویم مصری است که قرائت از نافع روایت
میکند از بغدادست از اجلهٔ مشایخ است فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ الاسلام
گفت که رویم خود را شاگرد جنید می نمود از یاران وی است و مه ازوی و من سوی از رویم دوستر
دارم که صد از جنید و ابوعبدالله خفیف گوید که گزیده من کس ندیدم که در توحید سخن گفتی
چنانکه رویم سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه وقال ایضا التصوف
ترک التفاضل بین الشیئین خود را در آخر عمر میان دنیاداران پنهان کرد اما بآن شغل محجوب
نگشت جنید گفته که ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام گفت رویم بزرگست
تلبیس خود را بتوانگری و مهتری فرا نمودی وکیل قاضی بود و بر چهار بالش بود و احتشام تمام
ابوعمرو زجاج یکچند خدمت جنید می کرد و برا گفته بود زنهار نزدیک رویم نروی چون زجاج
عزم رفتن خاست با خود گفت از بغداد بروم و رویم را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم
پنهان از جنید بوی شد و برا دید بر چهار بالش و احتشام چون خلوت شد دختری از آن وی
بنزدیک وی آمد رویم ابوعمرو را گفت صحابنا می گویند چرا این شغل نگذاری و در میان ما
آیی چگونه آیم چرا شغل این کودکان نسازند تا بیایم ایشانرا خبر کنم از آنچه از وی یافتم و ایشانرا علم
توحید گویم شیخ الاسلام گفت که جنید را میگفت و یاران او را چون ابوعمرو پیش جنید آمد
کسی ویرا آگاه کرده بود که وی بنزدیک رویم رفت گفت همین بگوی چون دیدی ویرا گفت
حشمت بزرگ او را گفت الحمد لله ازیم ترا میگفتم بوی مرو نباید که در آن سیرت و تلبیس ویرا
ببینی فرا چشم تو نیاید مایه خود بباد دهی الحمد لله که نیکو دیدی مردی بزرگست در فتوحات
مذکور است که رویم گفته من قعد مع الصوفیة وخالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور
الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس گفت بدان می ارزیم
که پای تابه بر سر بندم و بازار برآیم و باک ندارم ابوعبدالله خفیف بوی شد چون بازمی
گشت رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة
گفت این کار ذل کردن جانست زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت
بذل روح آن بود که بغزا نشوی تا ترا بکشند آنست که با الله تنها بهر جان خود منازعت
در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی که هیچ رنج کار او شود
حکایت در کبری کسی بنزدیک وی آمد و برا گفت کیف حالک وی گفت کیف حال من کان

و اتصاف صفت خود بداده هم

دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی چگونه باشد حال آنکسی که دین او
هوای وی بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت
بعیوب نفس است و همانا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آن
وقت ویرا با و باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و اتصاف صفت
خود بداده وسئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر اسه حتی من نفسک وسئل عن المحبة
فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت
اهلا ومرحبا وقال الرضا استلذاذ البلوی والیقین هو المشاهدة شیخ الاسلام پس از
خراز رویم را مه نهاده پس جنید و نوری را رویم گفته بیست سال که از آن ندیم که هیچ خوردنی
در خاطر من بگذشت مگر بعد از آن که حاضر شده باشد وهم وی گفته اخلاص آنست که رؤیت تو
از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی وهم وی گفته که فتوت آنست که برادران
خود را معذور داری در هر زلتی که از یشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از یشان عذر
بایدخواست وهم وی گفته اذا وهب الله لک مقالا وفعالا فاخذ منک المقال وترک علیک الفعال
فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منک الفعال وترک علیک المقال فنح فانها مصیبة وان اخذ منک
المقال والفعال فاعلم انها نقمة وهم وی گفته فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت بر
او ستر که از آن کشف کرد و با فقر نمود اهل فقر نیست ویرا در فقر کرامتی نی وهم وی گفته من حکم
الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضییق
علی نفسه من حکم الورع وهم وی گفته ادب المسافر ان لا یجاوز همته قدمه وحیث ما وقف قلبه
یکون منزله **یوسف بن الحسین الرازی قدس الله تعالی سره** از طبقه ثانیه است کنیت او
ابو یعقوب شیخ ری و جبال بود در وقت خویش امام بوده مر این طایفه را اما می بنکوه تلبیس
طریق ملامت داشته مردمان بر خویشتن شوراینیدن و قبول ایشان بخویشتن و بر آن کردن
و خود را از چشمها بیفکندن شاگرد ذوالنون مصری است با ابوتراب نخشبی و یحیی معاذ
رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابوسعید خراز بوده در سفرها ویرا مکاتبات با جنید
صحبت نیکو در سنه ثلث واربع وثلثمائة برفته از دنیا در وقت مرگ گفت الهی خلق را با تو
خواندم بجهد و هرچه توانستم بر خود بکردم از بهر ایشان مرا ببخش از ایشان پس برفت ویرا بخواب
دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر بازگوی گفتم گفت ترا بتو بخشیدم

صحب

شیخ الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم

میان خود و او واسطه در میان آورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام و
صیت کرد یاران خود را که یکدیگر را باز دارید که آنچه شما را می باید از شما اید میان ایشان ترجمه
و وسیله هم ایشانند یوسف بن الحسین گفت بنزدیک ذو النون رفتم بمصر چون وی را بدیدم موی
بر اندام من خواست بمن نگریست و گفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو زمین تنگ شده بود که بمصر
آمدی گفتم آمدم تا خدمت تو کنم در پایم گفت دور باش از آنکه دروغ گوی باشی یا خیانت کنی پس گفت
یا بنی صحح حالک مع الله لا ینغلک عنه شاغل و لا تشتغل بما یقول الخلق منک فانهم لم یغنوا عنک من
الله شیا. و اذا صححت حالک مع الله ارشدک الطریق الیه و اقتد بسنة النبی صلی الله علیه و سلم و ظاهر العلم
و ایاک ان تدعی فیما لیس لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوی بروزی ذو النون طلب وصیت
کرد گفت ایاک و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها و انظر فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر
فاعملها فان فی متابعة النفس طاعة کانت و معصیة فتنة فما الفت النفس شیا الا و فیه بلاء و خطر
و نیز ذو النون وصیت کرده است وی را فقال لا تسکن الی مدح الناس و لا تجزع من قولهم و بر دهم فانهم
قطاع الطریق و اسکن الی ما تحققه من احوالک سرا و علنا و یوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت
و مفتاحه التواضع و الشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذو النون
جدا شدم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل خود را از خدای
بر الله تعالی خالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد عبدالله بن حاضر قدس سره
شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذو النون
و دیده از ذو النون یوسف بن الحسین میگوید که از مصر آمدم از پیش ذو النون روی بری نهاده
چون ببغداد رسیدم خال من عبدالله حاضر آنجا بود می خواست بحج رود نزدیک وی شدم گفت از
کجا می آیی گفتم از مصر بری میروم میخواهم مرا وصیتی کن گفت بپذیری گفتم شاید که بپذیرم گفت
بپذیری گفتم باشد که بپذیرم گفت دانم که نپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب در آید
بود و کتب خویش و هر چه از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم ببیندیشم مرا از دل بر نمی آید گفت
نگفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت چون بری شوی نگوی که
من ذو النون را دیدم و از آن باز رسان تو سخن گفت ببیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب
تر می آمد گفتم نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره نیست گفتم بگوی گفت
چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که با او میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود

شیخ الاسلام گفت الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو یاد من
بود و هر جا که شوی گذر تو بر من بود ابو عبدالله باجی یوسف بن الحسین را گفت جماعت
از صادقان و راستان خالی شده است اگر تو ای صدق را لازم گیری در جمیع احوال خود و بدانکه
در زمرهٔ مردان این راه در یابی و مراتب ایشان بیابی مادام که درد همه خلایق نشوی و از خالص
بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا هیچ
هیچکس آن نفع نرسانید که سخن عبدالله باجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من از او قبول
کردم ثابت الخباز رحمه الله تعالی از قدماء مشایخ است با جنید و رویم صحبت داشته و طریقت از ایشان
گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی ابو ثابت رازی رحمه الله تعالی از مشاهیر علما و قرا و فقرا بوده وی
گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم و کودکی را قران تعلیم میکردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت
مرا گفت شرم نداری که مخنثی را قران تعلیم میکنی من با خود گفتم سبحان الله کودکی خرد بهشتی را چنین
میگوید بس بر نیامد که آن کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت گفتم سمنون بن
حمزة المحب الکذاب قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است امام المحبه کنیت او ابو الحسن است و گفته اند
ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتی باز نگریستی یگانه بود در علم محبت و همه عمر ازان
گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری
بیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند پس از وی وی گفته محبت بنده را صافی نشود تا از شنفی
بر همه عالم نشود هم وی گفته اول وصال العبد الحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد الحق مواصلته
لنفسه روزی سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوب بر سر و ران خود می زد و این ابیات را میخواند
ران وی بریده بود و خون میرفت و وی آگاه نی کان لی قلب اعیش به ضاع منی فی تقلبه رب
فاردده علی فقد ضاق صدری فی تطلبه و اغث ما دام لی رمق یا غیاث المستغیث به گویند که روزی
سمنون این دو بیت بر خواند تو بیهمی اختبار سری و قد علمت المراد منی و لیس لی فی سواک حظ
فکیف ما شئت فاختبرنی در حال باحتباس بول امتحان کردند جزع نمیکرد و صبر نمود آن شب چند کس
از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از خدای تعالی شفا میخواهد چون سمنون
از آن دانست که مقصود ازان تادب باداب عبودیت است و اظهار عجز ستر حال کرد مکتبها
میگشت و با کودکان میگفت ادعوا لعمکم الکذاب شخصی وی را دید در ... بعد از ساعتی
سر بر آورد و ... وی کرد و این بیت بخواند ترکتنا لقوم علیلا بعاد و شردت نومی فمالی رقاد

ابواحمد قلانسی گفته که ورد سمنون در هر شبانروزی پانصد رکعت بود و هم وی گفته که مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا ابا احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تا بگوشه باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز گزاردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفیگری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند اتفاقا وی بخرامید روزی زنی را نظر بر سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرده سمنون التفات ننمود زن بنزدیک جنید رفت و گفت سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید از آن ناخوش آمد وی را زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنان که زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بود دست گرفت و خلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا وی را بکشند چون سیاف را اوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت گویند و را تا خیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات وست [illegible] بگرد و دیگر روز او را بخواندند و عذر خواست و انشد ابو فراس لسمنون المحب

وکان فؤادی خالیا قبل حبکم — وکان بذکر الخلق یلهو و یمرح
فلما دعا قلبی هواک اجابه — فلست اراه عن فنائک یبرح
رمیت ببین منک ان کنت کاذبا — وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح
وان کان شیء فی البلاد باسرها — اذا غبت عن عینی بعینی یملح
فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل — فلست اری قلبی لغیرک یصلح

زهرون قدس الله تعالی سره المغربی از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر در پس او و سیده زن مظفر پس ایشان و همه در ریگ برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبدالله مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام گفته که وقتی بتماشا بیرون شده بود با جمعی از درویشان این دو بیت برخواندند

وسنا برق نفی عنه الکری — لم یزل یلمع بی من ذی طوی
منزل سلمی بها نازلة — طیب الساحة معمور الفنا

وی بخروشید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد و باز گشت گفت من تماشای خود بکردم عروة بن الوصاب رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الاصبع شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد بن الحواری دیده ام که وی شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا برفته و برا بخواب دیدند و حال وی پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا شمار با من درگرفتند خرد خرد پس منت نهادند و یکبار بگذاشتند

سمنون المغربی رحمه الله تعالی هو من اهل المغرب کان من السیاحین وهو من قدماء المشایخ وکان یرافق ابا موسی الدبیلی فی الاسفار وکان صاحب آیات وکرامات وی شیاح بود چون در سماع در آمدی سفید شدی و برا گفتند حال تو در سماع میگردد گفت اگر شما نیز از آن آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم بر شما بگردد وحکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئا ادخل یده فیه واخرجه منه سعدون مجنون رحمه الله تعالی عطا بن سلیمان گوید وقتی قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان سعدون نشسته دست بر زانوی خود میزد و با خود چیزی می گفت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت وعلیک السلام عطا [illegible] بر گفت این چه انبوهی است انفخ فی الصور ام بعث من فی القبور گفتم نه باستسقا آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بقلب سماوی ام قلب خاوی پس گفت خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن زاری دوشینه من برو باران در ایستاد و گفت ای عطا تا نزنند مرو که تا نزنند نباید شد عطا بن سلیمان رحمه الله تعالی از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده هر روزی بیمار بوده در آفتاب خفته وی را گفتند چرا با سایه نیایی گفت میخواهم که بسایه روم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام برگرفتی علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو الحسن است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابو تراب نخشبی صحبت داشته وکان له ریاضة عظیمة ربما کان امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما یبیت فیها قائما بعد ان کان نشوه نشو ابناء النعمة والمترفین و یگفته ما الحیلة [illegible] الاولی و شاهدین. وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد بنزدیک علی سهل اصفهانی تا ویرا یاری دهد علی سهل وام ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پول را پرداخت وکیل کرد و وی بر فرخ دلی از وام برآندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت برآسود شیخ الاسلام گفته که دانی که علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر گذاردن که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد علی سهل گوید روایت پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانگر ترین خلق اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی جامه های نیکو بدنیا داران داد و ثنا فرجامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه را با ایشان داد و لذت طعام بدرویشان داد وهم علی گفته اعاذنا الله و ایاکم

من غره حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار و هم وی گفته التصوف التبری عمن دونه والتخلی
عمن سواه و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقایق
وانشد لبعضهم فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها قریب ولکن فی تناولها بعد شیخ
الاسلام گفت علی سهل را گفتند روزی بلی را یاد داری گفت چون ندارم گویی دی بود و بعضی
این سخن را با بوجعفر محمد بن فارّه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند
چنانکه در کتاب سیر السلف مسطورست و می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع
شده باشد و می تواند بود که یکی از ناقلان را سهوی واقع شده باشد شیخ الاسلام گفته درین
نقصانست صوفی را دی و فردا چه بود انرا هنوز نیامده صوفی در آن روز نیست وکان علی
بن سهل یقول لیس موتی کموتکم انما هو دعاء اذ دعاه واجابت ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما
قاعدا فی جماعة فقال لبیک ووقع میتا محمد بن یوسف بن معدان البناء قدس الله تعالی سره
کنیت او ابو عبدالله است گفته اند که وی از سیصد شیخ کتابت حدیث کرده بود پس ارادت
خلوت وانقطاع بروی غالب شد و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد وگفته
اند که وی هر روز از عمل بنائی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی محقری بنفقه خود صرف کردی
و باقی را بر فقرا صدقه نمودی و با وجود کسب عمل هر روز یک ختم قران بکردی چون نماز خفتن
بگزاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار میگفتی خداوندا یا مرا شناسائی و معرفت
خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرود اید که بی اشنایی و شناسائی تو زندگانی
نمیخواهم و وی گفته چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک
ایشان بنشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم
پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود فریاد کردی و هنوز
قاری بذا بنا خوانده من گفتم باسمه قامت السموات والارضون و باسمه قامت الاشیاء
وکفی بالله سماعا پیران برخاستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند و هم وی
گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یارب مرا بخود اشنائی و شناسائی ده یا جان مرا بستان
که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار
و با کس سخن مگوی پس بزمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا
کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب العلم مع الغنی

والدنیا

والدنیا ام المعرفة مع القلة والفقر من گفتم المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه زمزم اواز امد
که قد اعطیت قد اعطیت و گویند جنید قدس سره بفضل و کمال وی قایل بوده و در رسالتی که
بشیخ علی سهل الاصفهانی فرستاده نوشته بوده است که سل شیخک ابا عبدالله ما الغالب
علیک پس علی بن سهل از وی سوال کرد گفت بنویس که والله غالب علی امره محمد بن فارة رحمه الله
کنیت وی ابو جعفر است از شاگردان محمد بن یوسف بناست کان مجتهدا قویا فی العبادة سخیا
فی البذل والعطیة هر روز سه ختم قران ورد داشت و ویرا از پدر میراث بسیار رسید تمامی
بر محمد بن یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه وی ندانست و ستی داشت و ویرا فرموده بود
که ما یحتاج ویرا می خرید و بمنزل وی می برد و ویرا گفته بود که هیچ کس را از آن آگاه نکند
چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دست ویرا الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است
که این کفایت مؤنت عیال میکند گفت محمد بن فارة گفت جزاه الله عنی بافضل الجزاء عزیزی
در میان زمستان بر محمد بن فاره در امد و او را دید با یک پیرهن نشسته گفت یا ابا جعفر
سرما می یابی گفت دستخود بیار و بگو لا اله الا الله دستخود بر زیر پیرهن وی در اوردم
و گفتم لا اله الا الله دیدم که از گرمی عرق میکرد سهل بن علی المروزی رحمه الله وی بوده که در
سرای عبدالله مبارک شد گفت ابن کثیر کان مطرب راست کرده چرا بر بام کرده چرا از بام
فرود نخوانی ابن المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بگوشید و ویرا در یابید
که هم اکنون میرود از دنیا انگاه او بر بام من دیده حوران که بذیره وی فرستاده اند از بهشت
که بر بام من هیچ کنیزک نبود و وی هم دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل
علی مروزی را پرسیدند که از نواختهای الله تعالی که بنده را بان بنوازد کدام مه است گفت فراغت
دل مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغة و هم سهل علی
گوید الفراغ بلاء من البلاء شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بروی غالب باشد ویرا شغل به
از فراغت باشد تا از فراغت ویرا بلای نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب ورع و خداوند دل
ویرا فراغت ملکی بود بی علت و فراغت دل خانه صحبت حق است سبحانه و در روایتی که این کار
این جوانمرد گویید هر که او را طریق عزم نیست او را بر زیادت نیست علی بن حمزة الاصفهانی
الحلاج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف
بنا بود باصفهان علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان

و با وی می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزد
او بحج شدم چون بازگشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغمی رسیدم که صفت
نتوانم کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان از
وی حکایت میکردند و از سخنان وی چیزها می گفتند وقتی که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از
کسی درخواستی که برای من بنوشتی که من امی بودم روزی بر کنار آب طهارت میکردم هرچه نوشته
بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع
کرده بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه شدی که دفترهای تو
در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت چون دوستی آن سخنان و حق آنها از خود طلب کنی و حق
دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودیم که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
را دیدم که درآمد با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم از شادی پیش مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم دویدم در روی من بخندید گفت چرا نگوئی این صدیق را یعنی سهل تستری را
که دوستی این طایفه و این سخنان عین حقیقت است بان می مانست که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
آمده بود که با سهل از آن سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بخندید باز شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت دوستی این کار نزدیک است که انکار برین
کار این کار بود که از حقیقت هیچ خبر مجاز نبود غلام الخلیل را آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان
این طایفه شنید گفت یکی از نارسیدگان متصوفه همت بروی بسته است نیک نکرده که او منازع
این طایفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوی اعجامی میگرفت خدای تعالی بغداد این سخن را با غلام
الخلیل گفتند از آن توبه کرد و هرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بلکه انکار این
طایفه آخرت مرد و ابتو بر رساند کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود **علی بن شعیب
السقا قدس الله تعالی روحه** از جیره نشابور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گوید که وی
پنجاه و پنج حج گذارده بود همه از نشابور احرام بسته و در زیر هر میلی دو رکعت نماز گذارده
ویرا گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا منافع لهم این منافع منست از حج من با وی قصه
اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن وی از خود سیزده روز در بیان احوال
ابو حمزه بغدادی گذشت شیخ الاسلام گفت که از قرب خدای تعالی بخود اندیشیدن حیرت است
و بنا اندیشیدن خیانت **علی بن موفق البغدادی رحمه الله تعالی** از قدماء مشایخ عراق بوده

سفر بسیار کرده ذو النون مصری را دیده بود شیخ الاسلام گفت که ویرا هفتاد و چهار حج از زند و فتح
حج کرده بود با خود میگفت تا سعتک می شوم و می ایم نه دل و نه دو قت من خوردم جام از شب حق تعالی
را بخواب دیدم که ویرا گفت ای ابن موفق خویشتن خوان کسی را که خواهی اگر من ترا نخواستمی تو نخواندی و نیا
مدی وی گفته خداوندا اگر ترا از بیم دوزخ می پرستم در درد و زخم فرود آر و اگر باشد بهشت
می پرستم هر کرم در انجای جایم ده و فرو میار و اگر بهمه می پرستم یکدیدار بنمای و پس از ان هرچه خواهی
کن **ابو احمد القلانسی رحمه الله** وی از قدماء مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است
گویند که اصل وی از مرو است از اقران جنید و رویم بود و فی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنه تسع
و تسعین و مائتین و مات بمکه بعد انصراف الحاج بقلیل ابو احمد قلانسی گفت که روزی [illegible]
بودم گفتم که ازار من در ربا سخن از من ببریدند که تو گفتی ازان من شیخ الاسلام گفت ادبست
در میان صوفیان که گوئی ازار من یا نعلین من از آداب ایشانست که خود را در میان یاران
چیزی ملک نبینند مگر بضرورت ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید نعلین من ازار من
که در وی ننگری یعنی که ایشان را ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا
اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدر بود عمرک ببین المنزلین بودی حضرتی واقع شد و برادر محضر برون آورد
که بجای دیگر برند در راه بمرد **ابو عریب الاصفهانی رحمه الله تعالی** از محققان بود صاحب ایات
و کرامات در عشق بجنون جمع رسیده بود او را حلولی خواندند شیخ ابو عبدالله خفیف او را
دوست داشتی و با او مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود
خواند و گفت از بهر خدای مرا بشما یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا
اینجا مرده بینید مرا گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوندا گفته
بودم که اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدری هست مرا بطرطوس مرگ ده اکنون اینجا میمیرم دانستم که مرا بنزدیک
وی هیچ قدری نیست عنقریب روی آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرطوس شد و آنجا برفت
یکی ازین طایفه گوید که برا ابو العریب رسیدم در طرطوس و هرچه در آن وی ناس کرده بود و از سر وی
تا زانو بشکافته بود و دیدم چون بسیار صبر کرد و حالتی عجیب داشت یکی از وی بپرسید که چونی
گفت چنین که می بینی تا هنوز نگفته ام مسنی الضر **ابو عبدالله القلانسی قدس الله تعالی روحه**
وی از کرام قوم و بزرگان این طایفه است وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم
بادی برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع درآمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز

نذری بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم با خدای تعالی نذر کردم که اگر
از این غرقاب خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذر است که میکنی هرگز کسی گوشت
فیل خورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی
بشکست و من با جماعتی با کنار افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخورده بودیم در میان آنکه نشسته
بودیم ناگاه فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند
گفتم که من نذر کردم که گوشت فیل نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت
است من فرمان نبردم و از عهد خود برنگشتم چون چیزی بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان
در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی میکشید تا باستخوانهای بچه خود رسید از آن بوی
کرد بعد از آن آمد و آن مردمانرا بوی کردن گرفت از هر کدام که بوی می‌یافت وی را در زیر دست
و پای می‌مالید و میکشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد از من هیچ بوی نیافت
پشت بجانب من کرد و بخرطوم اشارت کرد که سوار شو سوار شدم پس اشارت کرد که راست
بنشین راست بنشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت
و سیاهی بود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم بازگشت بشتابی از پیشتر چون بامداد
کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را باز
گفتم مرا گفتند که میدانی که از آنجا که ترا آورده است تا اینجا چند راه است گفتم نه گفتند هشت
روزه راه است که ترا بیک شب آورده است **ابو عبدالله بن جلا قدس الله تعالی روحه** از طبقه
ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته‌اند که محمد بن یحیی و احمد درست‌تر است بغدادی
الاصل است اما برمله و دمشق بوده از اجله مشایخ شام است شاگرد ابوتراب نخشبی و ذوالنون
مصری است و از آن پدر خود یحیی الجلا و با عبدالله بسری بوده در صحبت و سفر استاد دقی
بود عالم بوده و صاحب ورع وقتی ابوالخیر تیناتی ابو عبدالله جلا را دید که در هوا می‌رفت
در مسجد ابوالخیر او را آواز داد که بشناختم جواب داد که بشناختی شیخ الاسلام گفت که ابوالخیر
شناخت شخص را می‌گفت و ابو عبدالله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابوبکر
واسطی بجلالت خود گفته که من مردی و نیم را دیده‌ام آن مرد تمام ابوامیه الماحوزی است و آن
نیم مرد ابو عبدالله الجلا واسطی گفته چون او را مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابوامیه
الماحوزی از دست هیچ مخلوقی چیزی نخوردکان یا کل مما لیس للمخلوقین فیه صنع و ابن جلا

من دونما فهم پای خود را بالا کشت دانستم که میخواهد که سوار شوم ۱۲

قب

از

از مال مردی نخورد که او را علی بن عبدالله القطان گفتندی ابوبکر واسطی کسی را نپسندیدی نه
از نظاری خلق بنزدیک او از عزیزی توحید در علم او ابو عبدالله جلا را پرسیدند از محبت گفت
مالی والمحبة وانا ارید ان اتعلم التوبة وی را پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا
لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابوتراب نخشبی در بادیه
شدند بارکوه‌ها دو تن با او بماندند ابو عبدالله جلا و ابو عبید بسری **ابو عبدالله خاقان الصوفی
رحمه الله تعالی** وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر خلدی گفته است که وی صاحب کرامات بوده
و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفته است که پدر من در بازار بغداد دکانی داشت من
بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا الهام آن شد که وی از فقرای بغداد است و من
هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخاستم و بر وی سلام گفتم و با من یک دینار بود
بوی دادم آنرا بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع
کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید بجا دید که سه تن از فقرا نشسته‌اند
آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آنکس که دینار را گرفته بود بیرون رفت
و من در عقب وی رفتم تا طعام بخرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان
در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز
از موافقت شما باز داشت گفتند نه ای استاد گفت چون آن دینار را بمن داد تا این زمان از
خدای تعالی در میخواستم که وی را از بندگی دنیا آزاد کرداند و آزاد کردانید ابن قصاب گوید
که من بخواستم پیش وی بنشستم و گفتم راست میگویی ای استاد وی شیخ خاقان صوفی بود توفی
سنة **ابو عبدالله البسری قدس الله تعالی سره** نام وی محمد بن حسان است از قدمای مشایخ است با ابوتراب
نخشبی صحبت داشته قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمائة شیخ ما رأیت منهم مثل اربعة ذوالنون
المصری و ابوتراب النخشبی و ابو عبدالله البسری و ابوالعباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم
یکی از اصحاب ابو عبید بسری گفته که وی بکاری مشغول بود تا قرب سه روز مانده بود
دو کس از بن طایفه آمدند که یا ابا عبید بحج میروی گفت نه پس روی بمن کرد و گفت شیخ
تو دیانت خود را خواست قادرتر است از ایشان بر آنچه میگویند یعنی طی ارض میگوید چون
رمضان شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه بر وی برآوردندی
و سوراخی بگذاشتندی و هر شب از آنجا نانی بدادندی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی

قید

ثلث وسبعین ومائتین

قیه

از سی سال در خانقاه نیفتاده بودی نه صبح خورده و نه شام خورده و نه خواب کرده و سی سال روز برپای
طهارت نماز کردی گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسپ کره سوار شد در اثنای آن اسپ کره بیفتاد
و بمرد گفت خداوندا این اسپ کره را عاریت بمن ده چندانکه ببصری برسم اسپ کره از زمین
برخواست زنده چون از غزا فارغ شد و ببصری رسید پسر خود را گفت زین از اسپ کره را بردار
پسر وی گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وی عاریت است چون زین از وی گرفت
بیفتاد و مرده و وی گفته النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن ساءه البلاء
فقد احب ترك القربة والتقرب الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جای
نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلام غاشیه برد و ش بید و بیخشم آلود چون برابر
ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی و ارحنی منه پس روی با ابو عبید کرد و گفت
ای شیخ مرا دعای کن ابو عبید گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال مرکوب آن سوار را
بینداخت التفات بان غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خاصه لوجه الله تعالی غلام غاشیه را
پیش وی بینداخت و گفت ای خواجه چرا تو آزاد نکردی که این جماعت آزاد کردند و اشارت
با ابو عبید و اصحاب وی کرد و با ایشان می بود تا از دنیا برفت روزی پیر وی بوعامر که سبوی
چند روغن بداشتم که سرمایه من بود بیرون می بردم بیفتاد و بشکست و سرمایه من ضایع شد
گفت ای فرزند سرمایه خود از آن ساز که سرمایه پدر رفت والله که بعد تو هیچ سرمایه
نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی **ابو عبدالله سجزی رحمه الله تعالی** الجمله ثانیه است از
بزرگان مشایخ خراسان است و جوانمردان ایشان با ابو حفص داشته و بادیه بریده بارها بر توکل
وی گفته علامة الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة و هم وی گفته هر
واعظی که توانگران مجلس وی نه درویش برخیزد و درویش نه توانگر وی نه واعظ است و هم وی گفته
سود مندترین چیز مرید را صحبت صالحانست و اقتدا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت
کردن قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران و ویرا پرسیدند که چرا بر
مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان بپوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم
پس گفتند که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و راحت برایشان میرود و تقصیر خود دیدن
و شفقت بر همه خلایق نیکوکار و بدکار و کمال الفتوة آنست که ترا از خلق از حق مشغول نگرداند
شخصی ویرا گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم بتو بدهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا

بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی از این طایفه میگوید که با ابو عبدالله السجزی از طرابلس همراه شدم چند
شبانروز رفتیم که هیچ نخوردیم پاره کدوی تر دیدم براه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من
نگریست دانستم که از آن کراهت داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم گفتم
تا بطعامی بخرد برگذشت و نخرید بعد از آن گفت شاید که گوئی پیاده می رویم گرسنه و چیزی نخرید
اینک بر سر راه دهی است نزدیک تا بنجا مردیست صالح و صاحب عیال چون بان دیه در آئیم بخدمت ما
مشغول خواهد گردید این پنج دینار را بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بان دیه رسیدیم از او بوی
دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی میکنم گفت من با تو همراهی نمیکنم
خیانت میکنی در پاره کدوی تر و تو مصلحت میکنی با آن در دنیا مکر با او مصاحب نیم **ابو عبدالله
الحصری قدس سره** از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یقول سمعت الفتح
الموصلی یقول صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم فقالوا
ایاك و معاشرة الاحداث **جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی** از علماء مشایخ این قوم است ذکره ابو عبدالله
الحصری انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الله فی تحقیق هذا الاسم فلم اجده **علی بن
بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی قدس سره** از طبقه خامسه است کنیت وی ابو الحسن است از
بزرگان متأخرین مشایخ نشابور است و روزی مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان
در نشابور با ابو عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد
حامد و در جوزجانان با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم
و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی و در مصر با ابوبکر
مصری و ابوبکر زقاق و ابو علی رودباری مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود
در حدیث در سنه تسع و خمسین و ثلثمائة برفته از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف
بشکوهی رسیدند شیخ ابو عبدالله خفیف ویرا گفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش
روم ابو عبدالله خفیف گفت که تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت همه نسبت این
طایفه دیدار پیرانست و صحبت ایشان علی بندار گفت دار است علی البلوی بلا بلوی محال
و هم وی گفته یطلب الحق بالهوینا وانما یجیء الحق بطرح الدارین و هم وی گفته دور باش از مخالطت
خلق هر که خدای تعالی بیند که وی راضی است برادری وی راضی باش و هم وی گفته که دور باش از
مشغول بخلق که امروز در مشغولی بتو هیچ نمانده است و هم وی گفته بدمشق رفتم سنه روز بر ابو عبدالله

جلاد را مدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی گفتم با بوجعفر
بودم بحدیث نوشتن گفت شغلك الفضل عن الفرض گفت فضیلت یعنی فضایل و نوافل ترا از فریضه مشغول
داشت شیخ الاسلام گفته دیدار از فرایض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که هیچ چیز نیابند
مرضت فلم تعدنی الحدیث و هم شیخ الاسلام گفته الهی این چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشان را
جست ترا یافت و تا ترا ندیدند ایشان را نشناخت و انشد انا نفسه حسیر تبتی مرآة من یبغیك من یری
یرك و تریهم ینظرون الیك و هم لا یبصرون سخن جوانمردان با جوانمردانست جوانمرد باید تا جوانمرد
بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از آنکه او نه اوست قصه برید حق گاه گاهی رهی را
از دست رهی برباید و خویشتن بیهانه رهی بدیه قوم نماید تا دیدها بدید او بیاساید آنکه
حقیقت بر بود رهی باز آید و گر رهی هرگز باز نیاید هم شاید که از آنکه رفته رهی هم از رهی میزاید
هر چه از بهانه میکاهد از حقیقت می‌افزاید چون بهانه بتمامی برخاست حقیقت فرود آید
آدمی با این کار کیست که این کار نه بابت آدمیست یکی آدینه بر بهانه آمد و یکی با بر حقیقت کار حقیقت
دارد بهانه راچه قیمت علی بندار پیر دانشمند نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف نادر شیخ
الاسلام گفته که بخط محمد بن علی بن بندار دیدم کتابی که واسطی گفته هر چه این طایفه دارند درین کار در علم
و سخن ایشان همه از پنج آیت قرآن باید و یکی انزل من السماء ماء و دیگری و البلد الطیب شیخ الاسلام
گفته که این آیت بشناختم او را محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت
وی ابو عبدالله است بلخی الاصل است متعصبان وی را از بلخ بیرون کردند بگناه بسبب مذهب وی
روی بسمرقند کرد و با ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت بر از دو از بلخ هیچ صوفی نخاست بسمرقند
رفت وی را آنجا قاضی سلطنت دار آنجا عزیمت حج کرد بنشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد
و گفت الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت
و آنجا برفت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمائه ابو عثمان حیری بوی نوشت که علامت شقاوت چیست
گفت سه چیز است آنکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص در آن محروم
کرده اند و دولت صحبت دوستان خدای تعالی دریابند و وظیفه اکرام و احترام بجای نیاورند و
ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردانست شیخ الاسلام گفت که ابوبکر
واسطی گوید و خرد هیچکس چون وی نگوید وی سخن خود گوید و آنان دیگران اند که حکایت
کند یکی از آن اینست که گفت محمد بن الفضل گفت انجبر که بتو وی همه نیکیها نیکو شد و بنبود وی

همه اشعار نشان دوام استقامت است شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی
مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم بگوی که یکی و بران بپای محمد
فضل گوید عجب میماند از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانه وی و آنجا آثار انبیا بیند
چرا وادی نفس و هوا را قطع نکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید چون مرید را
بینی که طلب زیادت دنیا میکند آن نشان ادبار و نگونساری اوست و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم
مجاهدة فی اوامره واتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشد در ادای شریعت
و راغب‌ترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال امر وی حریص‌تر بود و هر که دورتر
از متابعت رسول وی صلی الله علیه و آله و سلم معرض‌تر و وی را از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا
نگریستن و با عراض از وی عزیز و گرامی زیستن محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقه
ثانیه است کنیت وی ابو عبدالله است از کبار مشایخ است با ابو تراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا
صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و وی را تصانیف بسیار است و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب
چون ختم الولایة و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابهای دیگر کرده است در علم ظاهر هم وی را
کتابیست در تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وی با تمام آن وفا نکرده و وی صحبت یافته از خضر است علیه السلام
ابوبکر وراق که مرید وی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک وی آمدی و واقعها
از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیک من جان من شکار
دل من شکار اوست و شیخ من گفتی محمد دریتیم است که در تمام عالم همتا ندارد و وی گفته است ما صنفت حرفا عن
تدبیر و لا لینسب الی شیء منه و لکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به و هم وی گفته است من جهل باوصاف
العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وی گفته حقیقت
دوستی الله تعالی دوام انس است بیاد او و سئل عن الصفة الذات و الفعل فقال الکل ما یحتمل الزیادة و
النقصان فهو من صفات الفعل و کل ما لا یقع علی الزیادة و النقصان فهو من صفات الذات و سئل عن الانابة
فقال الاختیار حظ عبرت علی حظ نفسك و قال فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی
و علی قوله و امره و قال فی الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت خواجه بهاء الحق و الدین
محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتی از مبادی احوال و سلوک خود حکایت
میکرده اند و اثر توجهات خود را بارواح طیبه مشایخ کبار در بیان می‌آورده میگفته اند که هرگاه
متوجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم ترمذی میشدی اثر آن توجه ظهور

بی صفتی محض بودی و هر چند در آن توجه بیرا افتادی هیچ اثری و کودی و صفتی مطالعه نیفتادی
مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند
و بعضی را صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا از اهل محبت
یا اهل توحید اند و کمال الحال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی
نشانی اشارت بکشف ذاتی است که مقامی بس بلند و درجه بس شریف است و عبارت و
اشارت از کنه آن عبارت قاصر است علی بن بکار قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الحسن است
از متقدمان مشایخ است با ابرهیم ادهم صحبت داشته سکن المصیصه مرابطا می گوید چون
شب در آمدی کنیزک جامه خواب او بینداختی او بدست خود بسودی و گفتی والله که تو بسیار
خوشی و والله که امشب تو نخواهم خسپید پس نماز بامداد بوضوء نماز خفتن بگذاردی یکی ازین
طایفه گوید که پیش علی بکار در آمدم و وی برای اسب خود جو پاک میکرد گفتم ای ابو الحسن
ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعض غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند
و من هم با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون اسب با من گفت انا لله
وانا الیه راجعون از وقتیکه مرا بفلان کنیزک می گذاری که تعهد حال من کند ضامن شدم
که من بعد خود بان قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی آرند که با یکی از اصحاب بصره بیرون
رفتند تا هیزم جمع کنند و از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هر چند انتظار برد وی
پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته و سبعی سر بر کنار وی نهاده و در خواب
شده و از وی مگس میراند صاحب وی گفت چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاد و در
خواب شد منتظرم تا بیدار شود و بتو برسم ابو عبد الله عبادانی رحمه الله تعالی از شاگردان
خاص سهل عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری از شبلی سخنان بمن میرسید و مرا
آرزو بود که وی را به بینم پدری پیر و ضعیف داشتم با وی در مانده بودم نمی توانستم رفت چون
پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم چون بنزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان
که از پیش وی بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمدهٔ گفتم آمده ام که شبلی را
به بینم بوی راه هست گفتند هست اما زینهار که دعوی بر وی نبری گفتم نبرم چون
بنزدیک وی در آمدم و آن روز آدینه بود در صومعه وی شور وی گفتم سلام علیکم گفت
وعلیک السلام ایش انت بارک الله و عادت وی چنین بود که گفتی گفتم من آن نقطه ام

که در

که در زیر با است وی گفت مقام خود معلوم کن که خود بکجائی من گفتم اگر بگویم هم نپذیرد از وی
گریختم و باره دور تر شدم که وی را سیر به بینم و برروم ناگاه درویشی در آمد و گفت سلام علیک شبلی
گفت وعلیک السلام ایش انت بارک الله آن درویش گفت سؤالی گفت درچه گفت فی الحال او ما
انه خوش آمد بخندید من این فایده از وی گرفتم و رفتم ابو عبد الله الحضرمی رحمه الله تعالی
مرتعش گوید که ابو عبد الله حضرمی را از تصوف سؤال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود
مرا از قرآن جواب گفت گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چونست
گفت لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسؤلا ابو عبد الله السالمی قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن سالم البصری
است بصره بود شاگرد سهل تستری بیست سال یا شصت سال با وی بوده و طریقت از وی
گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیزی می دید
وی را مهجور کردند بدین سبب شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که این قدم دهر بود شیخ
الاسلام گفت ابو عبد الله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او بود بدار علم را گفته
باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطف
زبان و حسن اخلاق و تازه روی و سخای نفس و قلت اعتراض و بپذیرفتن عذر هر که عذر
خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و هم وی گفته
که دیدار دوست کلید دوستی است ابو طالب محمد بن علی بن عطیه الحارثی المکی رحمه الله تعالی
وی صاحب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است و لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقایق
الطریقة نشاء بمکة اشرف بقعة علی وجه الارض ثم دخل البصرة و قدم بغداد و توفی بها فی
جمادی الاخری سنه ست و ثمانین و ثلثمائة و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو
الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن بپدر خود
ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی
ارواحهم ابو عبد الله جاوباری صوفی همدانی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ است
جاوباره نام جایی است بثغر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزی که مراد نفس او بود نخورد
شود نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از آن برمید نمی خورد یاران

وبرا گفتند هر ساعت خلافی کنی بخور بخورد آن شب در مسجد ماند و برا احتلام افتاد در خراب
باوی گفتند چیزی خوری که دل تو از آن بر مد ندانی که بتو بلا در رسد وی گفته که از شیخ ابو بکر
زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آنکس که مرحبا الله تعالی از تو داند با او بگوی
از تو نزند و از تو نیز شیخ الاسلام گفت که قبول و صحبت پوشی چون عیب بیند باید که ادمی
مجرای عیب است چون بقصر و نیکوی صحبت بود نه چون عیب بدید آید صحبت بریکان نه
صحبت است صحبت بپرا زنشناخت عیب است مگر عیب نبی و بدعتی باشد که ان دیگر ست
که چشم از آن پوشیدن مداهنت و محنتی بود در دین مگر بقصر در بشان عیب که نه در دیانت
و بدعت باشد جدا بود ادمی نه معصوم است از وی عیب و جرم اید که کفور و جهول و ظلوم ست
شافعی گوید که نه دوست تو بود هر که ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفته هر که چون از تو
عیب خطا اید ازوی عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت ان نه دوستی و صحبت
باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم گفت با آنکه چون بیمار شوی پرسیدت
تو اید و چون از تو جرمی بیند خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است حق صحبت بدهی
و حق خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب یکی را عذر خواهی و خلق را از بر قدر و جبر معذور
و معذور بینی تا خصومت برخیزد و تاوانرا برخود لازم کیری و عذر بنیادی و وقتی امیر
کافور شیخ ابو عبدالله حاو پاره بسیاری زر فرستاد وی بپذیرفت و باز فرستاد یعنی
لشکری است کافور گفت ای سر دله ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری
فاین الکافور شیخ الاسلام گفته که این سخن کافور مه از کردار او بود اما این هم از برکات
پیر بود شیخ ابو علی کاتب گفته که فلانکس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلانکس می ستاند
گفت آن که نمی ستاند از علم نمی ستاند وانکه می ستاند از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت
که بعضی از مشایخ چنین میکردند و ان ایشان را از عین درست می آمد چون با علم بودند
نکردندی و ان نادر باشد و ان اخوات دارد که همه چیزها نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا
از یکجا میدیدند و چیزی نمی دیدند اما کسی که ویرا ان عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله
تعالی بوده وی بدرود دین و شریعت در سر آن کند اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک ابوبکر
الوراق الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی ست
باصل ترمذ بوده است و قبر وی انجاست اما بلخی بودی خال او ابو عیسی ترمذی است صاحب

مسند احمد جعفر و برادر بده بود و با وی صحبت داشته و برا تصانیف بسیار بوده و توریة و انجیل
و زبور و کتب سماوی خوانده و برادی بوک شعر ست وی گفته اگر طمع را بپرسند که پدر تو کیست گوید
شک در مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست
گوید حرمان وکان ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات ویقول مفتاح کل برکة الصبر
فی موضع ارادتک الی ان تصح لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة
شیخ الاسلام گفته هر که اکنون بسفر شود بترک نماز و ترک مذهب گفته بود و از عصمت
حق بیرون رفته باشد ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون وهم ابوبکر وراق گفته که مردمان
سه گروه هند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه
شود و چون علما تباه شوند طاعت و ورزش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند
خوبیهای خلایق تباه شود فساد امرا بظلم باشد و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا ابوالقاسم
رازی رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است بنشابور نشستی و صحبت با ابن عطا
و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رودباری رحمهم الله تعالی داشته است مالی بسیار داشت جمله
بر این طایفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ وی گفته اند چهار چیز در ابوالقاسم
رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر
بود و جعفر خلدی نیز انجا بود چون سفره بنهادند ابوالقاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید
کرد گفت صائمم جعفری خلدی گفت اگر ثواب روزه تو بر تو بود و سترا از شادی دل برادران است
روزه بکشای حالی دست بطعام برد و وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة بوده ابوالقاسم
الحکیم سمرقندی رحمه الله تعالی نام وی اسحق بن محمد بن اسماعیل است وقد قالوا فی وصفه
لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه وکان معاملته مع الخلق طلب لحظوظهم دون
حظه از مشایخ است صحبت شیخ ابوبکر وراق و برا سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس
و آفات عمال توفی رحمه فی المحرم یوم العاشورا سنه اثنتین واربعین وثلثمائة ودفن بمقبرة
جاکردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری بودی در ایام ما ابوبکر وراق بودی از
علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف گویند که روزی ابوالقاسم حکیم
در سرای خود نشسته بود ابو طاهر که یکی از بزرگان آن وقت بود بدر سرای وی آمد نگریست
حوض ابی بد و سبوها باز کرده و بر دکانی نشسته شیخ ابوالقاسم غلام را گفت تیری بیاور ان

سرو ها بیفکن انگاه گفت برو ابو طاهر برا اخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر آن که ترا از حق سبحانه
وتعالی حجاب شد بر داشتیم لکن با خلق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزی
نشسته بود با خلق حکم همی کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد و برا همچنان مشغول دید
سجاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابو القاسم مرورا گفت ای برادر این
خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای عز وجل نگاه تواند داشت بکر
سعدی رحمه الله تعالی از سعد سمرقند است از ین طایفه شاگرد ابو بکر وراق وی گفته ابو بکر وراق
وی گفتا ابو بکر وراق مردی کریم بود خدای را هرگز کار نکردی که بتعظیم کردی صالح بن مکتوم
رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ و سخنان وی نیکو داشتی و پیوسته
آن سخن گفتی ابو ذر الترمذی رحمه الله از مشایخ خراسان بود و صاحب کرامات عبد الله
خفیف گفته است که با جمعی بودیم که با ابو ذر صحبت می داشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی
ابو ذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آنچه بایستی بدید آمدی هاشمی سعدی رحمه الله تعالی
وی نیز از سعد سمرقند و شاگرد ابو بکر وراق تا بروز وفات وی با وی بود وی گفته ابو بکر وراق
گفت که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش از وی گفته اند که خواب فراوان و خوردن
فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند و ابو بکر وراق گفته که آن گفت فراوان در چیز و شرست
یکی از ین طایفه گفته است که با ابو بکر وراق در راه می رفتیم بر یک سوی ردای وی حرف خا دیدم
نوشته و بر دیگر سوی میم بپرسیدم که آن چیست گفت ترا نوشته ام تا هر گاه خا می بینم اخلاص
یادم آید و هر گاه میم بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او
کسی دیگر نبینی و با خلق مروت برای آن بود تا با کوار بیاشی و هم ابو بکر وراق گفته که تصفیه
عبودیت اثبات مجوسیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته که عارف نبود الا که علم معرفت
گوید پیش ابنای دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر وراق گفته که محمد سلم حصیر باف در همدانی بود
با یوسف خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد سلم گفت زود باش که من کاری دارم عمر
زاهد بود و عابد دل وی بوی معلق بود یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی این
نوازد و نیز نو بر آن نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی سی سالست که هرگز بر آن نیت از خانه
بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابو بکر وراق گوید که این سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد سلم
وهم ابو بکر وراق گفته ربما اصلی رکعتین وانصرف منهما وانا بمنزلة من ينصرف من السرقة من الحياء

محمد بن الحسن الجوهری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو بکر است از اهل بغداد شاگرد ذو النون
مصری است مردی بزرگست شیخ ابو بکر واسطی با جلالت خود از وی حکایت کند بکر واسطی امام توحید
گوید که محمد حسن جوهری گفت که مردی ذو النون مصری را گفت مرا دعای کن گفت ای جوانمرد اگر
ترا کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده که مستجاب است و اگر نشده باشد
غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت
شخصی پیری را گفت مرا دعای کن گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از
پیران این طایفه گوید اگر شان بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که ادعونی استجب لکم
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیدعونی من هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت و فرمود که
بخواه می خواهم شیخ الاسلام گفت که دعا صوفیانه از من هست که ایشان حکم سابق را می نگرند
که همه بود نبشته بوده ابو حفص نیشاپوری تا پاسی از شب می گفت کاری که بوده است نابوده
چون کنم چون کنم چون همه خلق برانند که چه خواهد بود حکیم در انست که چه بود شیخ الاسلام
گفت این نه آنست که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من هر شب از وزری ورد خود بخوانم و آن
دو بیت فضل دعا است لیکن هیچ چیز نمی خواهم اگر که ذکر زبان بود فرزبان برداری را و همت عیان
ابو بکر کسائی دینوری قدس الله تعالی روحه از قهستان عراق بوده بدینور مردی بزرگست
از قدما اصحاب جنید و اقران وی او را ریاضات بسیار و سفرهای معروفست جنید گوید اگر نه ابو بکر
کسائی بودی من در عراق نبودی جنید را بوی مکاتبات است در مسایل نیکو پیش از جنید برفته از دنیا
از جنید بهزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون وی را وقت وفات
نزدیک آمد همه بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاش آن مسئلها که از من پرسیده بوده
بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید ازان می ترسید که آن بدست
عام افتد یا بدست سلطان ازان می ترسید که بدست صوفیان افتد و ازان دکانی برسازند
یعنی بسخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود صوفی
را آن بس بود که می شنود و می داند از ین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که روزی
گفته که چون حال از مردان باز ستانند و مقال بگذارند و برا هلاک کردند شیخ ابو الخیر
صقلابی گفته که چون ابو بکر کسائی در خواب شدی از سینه وی آواز قرآن خواندن شنیدندی
ابو علی الجوزجانی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ

خراسان است در وقت خود بی نظیر بود و ویرا تصانیف است در معاملات و رویت آفات
و ربما یتکلم فی شی من علوم المعارف والحکم صحبت داشته با علی ترمذی و محمد فضل بلخی و قریب
السن است بایشان وی گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون و علی الظنون یعتمدون
وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون وهم وی گفته بدبختان کرامت
که حق سبحانه ویرا بروی بپوشاند و وی آنرا اظهار کند محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله
تعالی از طبقه ثانیه اند از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته اند با سری سقطی
و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقه ایشان در ورع نزدیکست بطریق بشر حافی
کنیت محمد ابو الحسن است شاگرد بشر حافی است وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای فراز
کردم هاتفی آواز داد و گفت اهکذا تجالس الملوک وهم وی گوید از آداب فقیر در فقر آنست
که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران بمحبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعا خیر
کند ایشان را که خدای تعالی خلاص دهد ایشانرا از آنچه در آنند وهم وی گوید هلاک مردم در دو چیزست
اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و سئل عن الولی فقال من یوالی
اولیاء الله و یعادی اعداءه و احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی در ولی سه چیز بیفزاید وی در سه
چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال وی
بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد در عبادت
بیفزاید طاهر مقدسی قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء
ایشان ذو النون مصری را دیده قدس سره و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذو النون
و گوید شبلی بر اجبره الشام خواند طاهر مقدسی گوید که ذو النون مصری مرا گفت العلم فی
ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة عن المشیر شرک شیخ الاسلام گفت
که سخن در ذات حق جهل است که هیچکس در ذات او سخن نیست و روا نبود کس گوید مگر آنکه
الله تعالی خود داد و بپیغمبر وی گفت ویرا و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تصدیق و تسلیم در آن
روزی نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود دانا است بحق الحقیقة
دیگر همه عاجزند و متحیر و او عجز همه را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انگارد مصطفی
میگوید صلی الله علیه وآله وسلم در ثنا و دعا الله تعالی لا ابلغ مدحتك ولا احصی ثناء علیك انت
کما اثنیت علی نفسك و حق تعالی میگوید ولا یحیطون به علما از وی همین دانی که او هست خدای

یکانه

یکانه بی همتا و اشارت از مشیر شرکست یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت کننده باید و او بدیدن کامل
در نیاید بصحت بحقیقت او همت در دیگر همه بماند و وی در بود و صحتی یکانه الا کل شی ما خلا
الله باطل طاهر مقدسی گوید اگر مردمان نور عارف بینند در آن بسوزند و اگر عارف نور حق بیند
در آن بسوزد وهم وی گوید یحتاج المعرفة الی التجرد من النفوس و تدبیرها فیما یحل و یصغر ابو یعقوب
السوسی روح الله تعالی روحه نام وی یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است
از قدماء مشایخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهریست در دهانه
فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر و قیل انها من جنان الدنیا از دنیا برفته وی گفته هر که علم
توحید گوید بتکلف شرک است شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید بتکلف و شرکست
وهر که سخن گوید و در هر وقت تواند گفت زرق است سخن در یزدکانی باید گفت و آن
وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی سخن چاپیست تحقیق تو امباح کند کلام این
طایفه سخن چون کلام دیگرانست چون زند کانی نباشد می برد تا بزندقه و اباحت از انجامی افتد
باید که چون متفرق باشی از جمع و توحید نگویی آنچه چون خود باشی تفرقه را با توجه کار خراز
گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله ابو یعقوب نهرجوری قدس
الله تعالی روحه از طبقه رابعه نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان
مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا
در سنه ثلثین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده ام که می گفت که من ویرا دیده ام
که می گفت که من ویرا دیده ام اما مرا یقین نشد ابو یعقوب نهرجوری گوید که با این کار در
نرسی تا بترك علم و عمل و خلق نگویی یعنی بدل همت از علم و خبر برگذری نه آنکه دست
باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلا و ملا با او باشی
نه با عمل و ثواب ابراهیم بن فاتك گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر والآخرة
ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر و انشد النهرجوری العلم یعنیك وطا العذر عندك
حتی التقیت فلم تعذك ولم تلم اقام علمك لی فاحتج عندك لی مقام شاهد عدل غیر
متهم وهم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه وهم وی گوید اعرف
الناس بالله اشدهم تحیرا فیه وهم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید
ابو یعقوب الزیات رحمه الله تعالی جنید گوید که با جمعی از اصحاب در خانه ابو یعقوب

زیات بگو فتیم گفت شما را با خدای تعالی مشغولی بود که از مشغولی آمدن بمن مشغول کرد اند
گفتم که چون آمدیم تو از جمله مشغولی بحق است بان از حق سبحانه بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعض
مریدان پرسید که قران یاد داری گفت نی گفت واغوثاه مریدی که قران یاد ندارد چون ترنجی است
که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم می کند و بچه چیز ترنم می کند و بچه چیز با پرورد کار خود راز گوید

احمد بن وهب رحمه الله تعالی کنیت وی ابو جعفر است از بصره بود و با ابو عطا صحبت داشته
و استاد وی ابو یعقوب زیات بود مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل نشست وی گفته
هر که بطلب قوت برخاست نام فقر از وی برخاست و وفات او در سنه سبعین و مائتین بوده

ابو یعقوب مزابلی رحمه الله بغدادی است از اقران جنید وی را پرسیدند که تصوف چیست
گفت حال یضمحل فیها معالم الانسانیة **ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی** از بزرگان
مشایخ بصره بود کاتب الجنید و از سلسله وی بمکه بوده ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن مزین
گفت که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وی در آمدم مرا گفتند اگر
بتو التفات کند شهادت بوی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودک بودم بر بالین وی
بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ نشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق
الموت ما بقی بینی و بینه الا حجاب العزة گفت مرا میخواهی باین شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز
مرگ نچشید که نماند میان من و او مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفت که پرده عزت او بی
اوست که او اوست و تو تو ابو الحسن مزین بر وی کار می کفتی که گدای چون من آمد که شهادت
بر دوستی از دوستان او عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که مردی را الوهیت گفته
است می سوخت آمدند و از ورای پرده عزت شهادت بر وی عرضه میکردند شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو عبد الله طاقی محتضر بود یکی شهادت بر وی عرضه کرد گفت خاموش قومی
بی ادبان و بی حرمتان آمده اند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه می کنند تو آن
خود بگوی که من آن خود گفته ام توفنی مسلما والحقنی بالصالحین این بگفت و جان بداد
وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ عرضه کردند وی از آن غیرت برجست و بر پای شهادت
عرضه میکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد یکی از پس وفات وی را بخواب دید
گفت حال تو چون است گفت سخت نیکو گفت ایمان ببردی گفت بردم گفت بدبر مرگ شهادت
نگفتی گفت خود آن در من رسته بود **ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله

خفیف

خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند لو اسعدت بینا الروح ما
عاش ولم ینقل الی القبر وقت ابن زیزی خوش شد دستها را از پس پشت بر زمین نهاد
و سینه خود را بالا کرد و چشم خود را باسمان دوخت و می گفت بگوی والله که عزیز مرکسی
نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که پنداشتی از آنجا فصد کرده اند و همچنان
می بود تا بیهوش بیفتاد وی را بگرفتند و خونها ابستد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید
که میان ابرهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی وی را گفت چند دعوی
کنی و صولت بر ما که بتوکل ببادیه در میائی آنچه با خود داری از مرقع و رکوه همه اسباب
گر بیاست اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم ترا ببادیه در ای ابراهیم خواص در غضب شد
و بیرون رفت ابن زیزی در عقب وی برفت و ازاو ردای نیکوی بگرفت و کوزه از آبگینه
چون بوی رسید گفت مرقع خود بکن و اینها را بپوش مرقع را بکشید و اینها را بپوشید کوزه را
از وی بستد و کوزه آبگینه را بوی داد و گفت برو و چون ابرهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزی
مرقع و رکوه وی را برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش و خود را از
بس که ریاضت و فاقه کشیده بود و صوفیان ریخته بود ابن زیزی را گفت قتلتنی اجدک الله
و هم وی گفته که شیخ ابو طالب خرازنج گفت که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی می گذشت
و اصحابان بودند که شب بخانه من باشند هر وقت که من گفتم با من تا شب باید بود و من
هیچ نمی دانستم که وی چه میگوید چون برخاستیم ابن زیزی گفت انتظار من برید که من بیگاه
خواهم امد طعام خوردیم و نصیب وی بگذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد و بطهارت
خانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان بکرده پس
بیرون امد پاسی از شب گذشته مردم آرام گرفته ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم
که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن
کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره می کردند با همسایگان گفت شاید که چون ابو طالب
با شما تنها باشد چنینها کند ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ما است درین کارها پس دف
میزد و سرود می گفت و بازی می کرد و با همسایگان سخن می گفت ابو طالب گفت هنوز سحر
بود که خانه را خالی کردم و بمجلد دیگر رفتم چون بامداد شد بوی گفتم توبه کردم که دیگر
هرگز ذکر اخلاص نکنم **ابو یعقوب مذکور رحمه الله تعالی** از وی پرسیدند که توکل

وخرقه بدان موضع بستند

چیست گفت ترک اختیار واز سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر واز بشر حافی پرسیدند
گفت رضا واز ابوجعفر حداد پرسیدند گفت تبرا از توان خود واز حلاج پرسیدند گفت
دیدن مسبب از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب واز شقیق پرسیدند گفت دیدار
در عجز غرق واز شبلی پرسیدند گفت آنکه یاد دل فراموش کردن همه کس ابو یعقوب
میدانی رحمه الله تعالی از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر می شد بجلال خواستن
کذان وقت که عمل داشته بود اسپ در بر زین کسی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب میدانی
افتاد بدیر و شبلی آمد وی هنوز نبوی در بن کار آمده بود و اول ارادت وی بود مرد فربه بود
شبلی دست بروی فرا آورد گفت جبرک الله ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست
که وی را چنانکه کودکان را گویند و پس از آن ابو یعقوب بیابود انچه بود شبلی گوید که چون
دست بر سر وی فرود آوردم و گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین
ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی وی گفته که بر ابو الحسین نوری در آمدم و
بالخود محبره داشتم مرا گفت ای پسر می خواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند بر بداهه املا
کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هر چه شما دریناوردایم اثبات می کند و می
نویسید ما از آن محو کرده ایم لاجرم شما بسبب این اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصود ست
محجوب گشتید و ما بسبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع کشاده
شد و باعث بر این موعظت و تذکیر بنگفوامی شماست چند بیتم شما را ورقی می نویسید
و می نمایید و خود از آنچه مقصود ست محجوب می مانید ابو یعقوب کورتی رحمه الله
تعالی شیخ الاسلام گفت کس وبرادر ام بیری روشن بود صاحب وقت و کرامات بوسته
جوبی داشتی در دست و بر رسته فی یعنی بر و مالی بر میان آن بسته او را گفتند این باری
چیست گفت این هم فتنی است شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی می گذشت جماعتی
معلولان نشسته بودند بر ایشان خواند تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی و برگذشت خیر
نساج قدس الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است و نام وی محمد بن اسماعیل اصل وی از
سامره است ببغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی توبه
کرده بود و گفته اند که مرید سری بود و اقران جنید است از طبقه ثانیه و استاد نوری و ابن
عطا و جریری است و ابرهیم خواص و شبلی در مجلس وی توبه کرد شبلی را بجنید فرستاد

حفظ

حفظ حرمت جنید را و جنید گفتی خیر خیرنا عمر وی دراز کشید صد و بیست سال کشید
و در سنه اثنتین و عشرین و ثلثمائه از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت وی نه کرباس بافتی که
وی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدم که پیشه تو بافندگی بود گفت
نی گفتم پس چرا ترا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی
نفس بر من غالب شد رطب گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست
و گفت ای خیر ای گریز پای و ورا غلامی بوده است خیر نام از وی گریخته بود شبه وی بر من
افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم
که بچه گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا باینجا که دیگر غلامان وی بافندگی میکردند
برد و گفت ای بنده بدکار از خواجه خود می گریزی در آی و همان کار که پیش از این میکردی می کن
من پای خود در کارگاه جولاهگی و یختم و گویا من می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم
چهار ماه با وی بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم
و گفتم خداوندا دیگر باز نکردم بانچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و
من بصورت اصلی خود بازگشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب بافندگی من انجا
بود که خداوند تعالی مرا بان عقوبت گرفت گویند که وی را وحشتی که وی را خیر خواندندی و گفتی
روا باشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من از او بگردانم و بر آن بی از مرگ بخواب بدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت لا تسئلنی عن هذا ولکن استرحت من دنیاکم القذرة ابو الحسین مالکی
رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد وی را
غشی افتاد و از هوش بشد چشم بگشاد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله بایست
ساعتی مرا زمان ده که تو مامور خداوندی و من نیز مامور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان
تو داری فوت نمی شود و من خود در قبضه توام اما نماز مرا فرمانست بوقت بازبسته ترسم
که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم
بر هم نهاد و جان بداد رحمه الله تعالی رحمة واسعة محفوظ بن محمود قدس الله تعالی سره از طبقه
ثانیه است و قیل ثالثه از قدماء مشایخ نشابور است و بزرگان ایشان از اصحاب ابو حفص با
ابو عثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفت در سنه ثلث و اربع و ثلثمائه و بپهلوی ابو حفص
در قبر است وی گفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع و شره و هم وی گفته من اراد ان یبصر طریق

رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات **محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی**
وی بغدادیست یکی از سالکان طریق تصوف است وی گفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی
بمساوی الناس ومن ابصر عیوب نفسه سلم من رؤیة مساوی الناس وهم وی گفته اکثر الناس
خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا **ابرهیم الخواص روح الله تعالی روحه** از طبقهٔ ثانیه است وقیل
من الثالثة کنیت ابو اسحق است یگانه بوده در طریق تجرید و توکل وکان اوحد المشایخ فی وقته
استاد جعفر خلدی است و سیروانی معین است وغیر ایشان گویند بغدادیست و بعضی وی از
آمل بوده واز اقران جنید و نوری بود و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی وتسعین
ومائتین اگر درست شود ویوسف بن الحسین وی را شسته و دفن کرده در مسجد ری برفته بعلت
شکم هر باری فارغ گشتی غسل کردی گویند که آن روز برفته از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار
غسل آورده و سرمای عظیم بود بیست بار در آب برفت قبر وی در زیر حصار طبرک است
شیخ الاسلام گفته است که هرگز قبری ندیدم بآن هیبت وشکوه که گوئی شیری بیست خفته که ناگاه
فرا آن رسی وی صحبت داشته با خضر بوده علیه السلام شیخ ابو بکر کتانی گوید وقتی خواص از سفر باز آمد
گفتم در بادیه چه شگفت دیدی گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت ابرهیم خواهی که با تو
همراهی کنم گفتم نی گفت چرا گفتم او مشفق است ترسم که دل من با تو بپیوندد شیخ الاسلام
گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که با من می گفت اگر با خضر صحبت یابی توبه کن
واگر از بهری در شبی بمکه روی از آن توبه کن ابرهیم خواص گفت العلم کله فی کلمتین لا تتکلف
ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت
کرده شده است وآن رزق است وضایع مگردان آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند وآن
انقیاد احکام خداوندی است از اوامر ونواهی ابو الحسن علوی گوید که در مسجد بودم
خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که
مرا بر وی شفقت آمد گفت مرا المحبوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن واز افراد با علاقه
آمدن محبوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا تنان دو کانکی بجاست محبوسیت بجاست ابو الحسن
گوید پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از
گرمی دست من بسوزد پس در من نگریست و بخندید واین دو بیت برخواند
لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد بغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف

وان

وان ورد المصیف فانت ظل ممشاد دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من نمودند
که خواهی که دوستی از دوستان ما ببینی برخیز و بر سر تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا
رفتم خواص را دیدم مربع نشسته وگرد بر گرد وی مقدار سیری سبز نهی از برف وبا آن همه برف
که بر سر وی آمده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا وقتی کسی
وبرا دید در بیابان خبوه زده و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت بر
ای بطال اگر ملوک بدانند که من اینجا در چه حالم بشمشیر بر من آیند از حسد وقتی در مسجد
نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر روی سجاده وی نهاد وی برخاست وسجاده
بیفشاند وآن سیم همه در خاک وسنگ ریخت وگفت این نشستگاه بیش از این بر من آمد
آن کس گوید هرگز کسی بعز وی ندیدم که چنان کرد وبذل خود که آن سیم بر می چیدم از زمین
فضل رازی برادری صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون باخر پشتی آمد وا بحال
باعلم آمد وبراده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار بریم آخر گفت این چه بود که کردم از
وجد باعلم افتادم بنزدیک ابرهیم خواص رفت از وی پرسید که صد هزار درم میراث
یافتم بپاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از آن افتاد که داول
از آن شربتی بخورده بودی چرا دست بآن بردی تا ترا باخر باین بکرفتند بعد از آن بوسه
بر دست وی زد وگفت فدای آن دستم که چون تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل
بیفتاد شخصی از شبلی پرسید که از دویست درم چند درم زکوة بباید داد گفت آن تو بگویم
یا آن خویش گفت آن تو کدام است وآن من کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم بباید
داد ومرا از دویست دویست درم وپنج درم گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست
گفت آن دویست درم که داری بدهی وپنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت ابو بکر صدیق
ابرهیم بن عیسی قدس الله تعالی روحه از اصفهان بود وصحبت با معروف کرخی داشته
ابرهیم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله بر روی وی می آمد روی بر زمین
نهادم وگفتم بعزت وجلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را نداند ابرهیم بن عیسی را دیدم
بیامد ومرا بیاجنبانید وگفت هر گاه خواهی که کسی را از اولیاء حق بشناسی این بگوی که
هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وفات وی در سنه بضع واربعین
ومائتین بوده باصفهان **ابرهیم بن ثابت رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ

بغداد بود با جنید قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است که وی را دیدم
گفتم دعایی کن گفت اختیار تو از آنکه ترا افتاده اند دار و از بهر معارضه وقت وهم وی را گفتم
مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی و وفات او در سنه تسع و ستین و ثلثمائه بود

ابو احمد جریری قدس الله سره از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند
حسین بن محمد و گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید
وی را نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبد الله
تستری در سال الهبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده سنه اثنی عشرة و قیل سنه اربع عشرة و ثلثمائه
درویشی می گوید من آن سال امرد بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز
آمدم بنزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست
میان خستگان می گشتم ابو محمد جریری را قدس سره دیدم میان خستگان افتاده و سال وی
از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت
گفتنش مرا چه داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر باره این سخن را بر وی
کرد آیدم مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از
نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید داد وی گفته التصوف عنوة لا صلح فیه تصوف بصلح
نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح نیابند که آن قهرست
آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه انداز نداند که طالب انست از وی گریزانست
وانکه اهل است اگر چه گریزانست آن بوی شاباشست وهم شیخ الاسلام گفت آن نجد است
که می گریزی وان در تو می آویزد غانست که دست بان می زنی و در دست نمی آید آنکس که
این سخن گفته از چاشنی گفته و بیان بگرفته از علم می گوید از علم چنین سخن نیاید
درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام
خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم راه گم کرده خود چون یابم مرا بو راهی که بان برسانید لا
کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن
بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند

قف بالدیار فهذه آثارهم | تبکی الاحبة حسرة وتشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا | عن اهلها او صادقا او مشفقا
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها | فارقت من تهوی فعز الملتقی

غانم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت داشته بود و در
ورع و مجاهده کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد
گفت بر من رحمت کرد و بهشت داد و ورد گفتند بدان معاملتها گفت نی اگر بدان معاملتها
بان نگریسته بودی هم آنجا ماندی **غیلان السمرقندی رحمه الله تعالی** از کبار مشایخ بود
و با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن بود وی
گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد

غیلان الموسوس رحمه الله تعالی وی را غیلان المجنون نیز گفتندی از متقدمان
مشایخ عراق بود در خرابها بودی و با کس ننشستی و از کس چیزی قبول نکردی و کس
ندیدی که او چه خوردی محمد بن السمین گفت غیلان را دیدم در ویرانهای کوفه از وی
پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی برهد گفت آنگاه که بر آنچه وی را فرموده اند مشغول
باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل **ابو العباس بن عطا
قدس الله سره** از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادمی است
بغدادیست از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان وی را سخنان نیکو و زبان فصیح
در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت
شاگرد ابو ابراهیم مارستانی است و از یاران جنید ابو سعید خراز وی را بزرگ میداشت
خراز گوید التصوف خلق ولیس نابه وما رایت من اهله الا الجنید و ابن العطا بسبب
حلاج کشته شده است فی ذی القعده سنه تسع و ثلثمائة وقیل سنه احدی عشرة و ثلثمائة در ایام خلافت
القاهر بالله آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گوئی گفت تو چه کار
داری که آن بار تیر وزیری بیم مردمان باز ده وزیر گفت تعریض میکنی فرمود تا دندانهای
وی یکان یکان می کندند و بر وی فرو می بردند تا کشته شد سئل ابن عطا ما افضل من
الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله تعالی یمیتنی ثم یحیین
یمیتنی عنی ثم یحیینی به هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا قال
ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله تعالی وهم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات فقیل له وما
معنی ذلک فقال ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت
اعجمیا

اذا نطقت جاءت بکل ملیحة | واذ سکتت جاءت بکل ملیح

شیخ الاسلام

کفتند بدانستند که با الله تعالی معاملت دیگری از ظاهر و آب و رعونت نفس برخیزی نکوبه
که من و کو و من کوی که او و عنایت او ابوصالح المزین رحمه الله تعالی از بزرگان روزگار
خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود صاحب خلوت بود و باکس ننشستی سهل بن عبدالله
کفته است که مرا آرزو بوده که با ابوصالح صحبت دارم وقتی در حرم وی را دیدم و از وی
صحبت خواستم کفت ای سهل اکر بوصالح فردا بمیرد صحبت باکه داری کفتم ندانم کفت اکنون
همان انکار و از چشم من ناپدید شد ابوالعباس الرزیزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت
کردوی کفته که ابوالحسین عبادانی کفته که من و درویشی به بصره درآمدیم شش روز برآمد
چیز نخوردیم روز هفتم شخصی درآمد و پاره زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن
خود را بوی دادم تا خوردنی آورد بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیکر پاره
زر را بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند و در رود در کشتی می رفتیم دیدیم که درویشی در
کنجی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بکذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتم و کفتم
ما یاران توییم اکر چیزی بکار باشد بکوی کفت چون باشد بکویم کفتم بکوی کفت فردا نماز پیشین
من از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اکر از این جامه من چیزی بوی باید
داد بدهید چون بکناره شوید درختانی بینید و زیر درختی که بزرکتر است همه ساز و
برک من نهاده بینید کار مرا بسازید و بجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید بو که بیچون
عجله رسید برنائی ظریف و لطیف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیکر روز نماز پیشین
بکرد و بمرد و مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی بکناره برد درختانی
دیدیم در درخت بزرک آنجا شدیم کوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و
دفن کردیم و مرقع برکرفتیم و بروی عجله نهادیم برنائی بدید آمد بران نشان که او داده بود
ما را کفت آن ودیعت بیارید کفتم چنین کنیم کفتم از بهر خدای با تو سخنی کنیم کفت
بکویید کفتیم او که بود و تو که ای و این چه قصه است کفت او درویشی بود میراثی داشت وارث
طلب کرد مرا او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید آن او بوی سپردیم کفت شما
اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامه خود پاک بیرون
کرد و کفت این آن شماست برفت ما در مسجد محله شدیم دو روز آنجا بودیم چیزی
فتوح نشد آن جامه چیزی بیار خود دادیم که طعامی آر تا بخوریم ساعتی بودم دیدیم که وی

محاید

قسب

فتح

ازجمله مو

محاید و خلق عظیم در وی آویخته در می آمدند و مرا نیز بکرفتند و می کشیدند و کفتم آخر
چه بوده است باز کویید کفتند امروز سه روز است که پیر نیس حله پیدا نیست و جامه وی
با شما می یابیم ما را بود ندیدش نیس کفت پیر من کو که جامه وی با شماست داستان بکویید قصه
را از اول تا آخر باز کفتیم وی بکریست و روی با سمان کرد و کفت الحمد لله که از صلب من چون
اوی بود که ترا شایست شیخ الاسلام کفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مکر این
طایفه که مرده از زنده میراث برد و کفت هیچکس با بوی از خداوندان ولایت صحبت ندارد
و بصدق که نه چون او برود از احوال و ولایت وی چیزی میراث برد ابوالعباس دینوری
قدس الله روحه از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت یافته ابویوسف بن الحسین
و عبدالله خراز و جریری و ابن عطا و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود با استقامت
به نشابور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را آنجا موعظت می کفت بزبان معرفت
عجوبتر با بی جعد آن از نشابور بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاکرد ابوبکر وراق نزدیره
وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاکردان خویش را بامد و بر کفتند که چرا آن کردی کفت
من شنیده ام که او خدا را نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا
پس از اربعین و ثلثمائه ابوالعباس را کفتند که خدا برا چه شناختی کفت بآن که نشناختم
یعنی بعجز معترفم و هم وی کفته ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر
فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفناء
ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی استاد شیخ ابوعبدالله خفیف است
شیخ ابوعبدالله کفته که من چنان متحققی در وجد ندیدم سکر تمام داشت چون بصحرا
رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبدالله را دریافته بود شیخ ابوعبدالله
کفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را بخانه خود
می بایست رفت و زمستان بود و آتشی عظیم افروخته بودند و احمد یحیی بر پای بود
و وقت وی خوش شده بود در سماع بعض اصحاب کفتند کیست که فلان کودک را
بخانه وی رساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخکر بزرک برکف خود کرفت و
آستین بان فرو کذاشت و کودک را کفت برخیز و وی را بدر خانه وی رساند و مادر
آن اخکر را از بالای جامه وی سیدیدیم آن کودک در خانه خود درآمد آن وی آن دو اخکر را

قسد

از دست بینداخت انگشت نزه بود بعد از آن بمسجد در آمد و عمارت میکرد تا بانگ نماز بامداد کفتند

قسو

ابو العباس باوردی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود وی نیشابور بوده و شیخ ابو بکر طمستانی نیز نیشابور بوده و شبلی را دیده و گفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان گفتند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه

قسز

ابو العباس البردعی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعی الصوفی است از شیخ ابو بکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند می گوید که مرتعش گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا منفعت نکند و هم وی گفته گوید که ابو بکر طاهر ابهری گفت لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بکوید

قسح

ابو العباس السیاری قدس الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی است دختر زاده احمد بن سیار است از اهل مرو است شیخ ایشانست شاگرد ابو بکر واسطی است و عالم بوده بحقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته و یرا از پدر میراث بسیار ماند جمله بداد و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخرید خدا وند تعالی ببرکات آن موی و یرا توبه داد و بصحبت ابو بکر واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند چون از دنیا می رفت وصیت کرد تا آن مویها در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شوند و کفایت مهمات طلبند و مجرب بود در سنه اثنتین و اربعین و ثلثمائه برفت از دنیا وی گفته که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که دون حق را بنزدیک تو خطور نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذر نبود هم وی گفته که واسطی ابد مرا گفته ما را وصیتی کن گفت احفظوا مراد الله فیکم

قسط

ابو العباس السهروردی رحمه الله نام وی احمد است یک بوده با مشایخ وقت چون سیروانی و غیر او وی گفته که بمنا بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال الجنزی بر خواند سیروانی برخاست گریان و برفت قوم گفتند آن چه بود که کرد کجا افتاد که بر سماع منکر شد شیخ ابو الحسن برکی حاضر بود گفت با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این مرد و تن بیرون خواست با جمعی دیگر از مشایخ و سلام سیروانی شد نخواست که از آن چیزی گوید وی گفت

روزکاری من بوریک می خفتم و دست بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان سوخته مرا که حلال بود که با شما در سماع نشینم

قع

ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام و یرا از طبقه سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو و شیخ ابو العباس و یرا عمو نام کرده بود و عمو یا الا ربود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هر که از این علم سخن گوید که الله تعالی انه حجنا و بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات او و سمع در آن استاد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در آن است و سخن گفتن است از صحبت او و هر که از این سخن گوید الله تعالی انه موجود وی بود که سمع او بود که بآن شنود و بصر او بود که بآن بیند الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندی گفت که امانان که خدا و ندان همت اند اگر دست حجب ایشان ایشان را از و مشغول دارد بدست راست دست حجب ببرند و هم شیخ الاسلام گفت که شخصی بود نفط فروش نهاوندی و فقرا از وی درم بها می استدند باخر و یرا هیچ بر کرد ند و از وی چیزی نمی ستدند نهاوندی را از آن پرسیدند گفت وی خرسند شد بان که درویشان مال وی می افزاید مال وی بر فقرا حرام شد نهاوندی گفته که در ابتدا که مراد در این کار بگرفت دوازده سال بجز گریبان فرو بردم تا یک گوشه دل من بمن نمودند و هم وی گفته که همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من ببینم که خود چه چیزم و کجایم در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو بان نگذارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و کم از آن آن بیرون راد بدم بمرو که سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود می رفت و می گفت گفته اند که ما الطرفة العینی بما باز مگذار و من خود دعا میکنم و زاری که یا رب مرا طرفة العینی بمن باز گذار تا خود ببینم که کجا ایستاده ام و هم نهاوندی گفته که با خدای تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک تر سای شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چه کار داری ترسا باز گشت و گفت یکی معلوم شد از آنجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد چون

بابغداد آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می ساخت و نماز میکرد بعد از چهار
ماه پای افزار در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی بود که چون حق نان
و نمک افتاد بیگانه افتاد بپای وی بیگانه بروی تو مسلمان شد و آنجا مقام کرد و بعد از
شیخ بجای شیخ بنشست **اخی فرج زنجانی قدس الله تعالی سره** وی مرید شیخ ابو العباس
نهاوندی است روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسین و اربع مائة از دنیا رفته است
و قبر وی در زنجانست می گویند که ویرا گربه بوده است که هرگاه که جمعی مهمانان بخانقاه
شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هریک از ایشان بانگ کردی خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه
آب در دیگ کردی یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی یکی زیادت بود تعجب
کردند آن گربه بمیان آن جماعت در آمد و یکیک را بوی کرد و بر یکی از آنجا بول کرد چون
تفحص کردند وی از دین بیگانه بود گویند که روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ
کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود گذار در دیگ افتاد گربه آنرا
دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود و خادم چون از آن غافل بود
ویرا زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ
انداخت و بمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن
گربه خود را فدای درویشان کرد ویرا در قبر کنید و زیارتی سازید می گویند که حالا
قبر وی ظاهر است و مردم زیارت آن می کنند **ابو القاسم نسائی رحمه الله تعالی** نام وی
احمد بن محمد بن زکریا است باصل از نسا بوده و بمصر نشستی شیخ عباس هروی ویرا
بمصر دیده بود و شیخ عمو یکبار عباس را گفت که همواره بر در سرای وی اسپان و ستوران بودی
که بزیارت وی می آمدندی وقتی مرا برد و فرستاد که ستوران نگاه دار بر دل من
گذشت که بلنگاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم من خود اینجا
فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ میخواند در شدم گفت وی هنوز هیچ در
کور نشده زود بود که در صدر نشینی و بر در سرای تو ستوران بازدارند و ترا کسی باید
که آنرا نگاه دارد شیخ الاسلام گفت آنچنان بود که آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران
بودی که سلطانیان آمدندی بوی **ابو العباس سریج رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن عمر است شیخ
در سنه خمس و ثلثمائه برفته از دنیا و ویرا شافعی ثانی می خوانند از بزرگی وی و فقیه عراق

بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته و وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع
بکلامی که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست
ابو القاسم جنید است رحمه الله تعالی عبد العزیز بحرانی بکنار مجلس ابو العباس سریج شد
و از وی از این طریقه سوالی کرد جوابی بگوشید نعره بزد و از هوش برفت چون بهوش آمد
ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقیهان مرا
مشغول کرده اند اگر چنانچه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم از این
باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سریج پیش از اینها صحاح علم صوفیه
را همه جهال اعتقاد کرده بودندی چون وی پیش از آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بر زبان
ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علما گفت که والله ما آدمی
ندیدیم مگر بواسطه صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان که در آن زمان علما صوفیه را بشناختند
و ایشان را بزرگ داشتند **ابو العباس حمزه بن محمد قدس سره** از متقدمان مشایخ هراة است
در ورع کامل بود و مستجاب الدعوه و سخاوتی عظیم داشته رفیق احمد بن حنبل بوده و مذهب
احمد بهراه وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه قدس سره داشته وی گفته هر که صحبت اولیا
و مشایخ مهذب نکند بهیچ پند مهذب نشود وفات وی در سنه احدی و اربعین و مائتین
بوده **حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله تعالی** از طبقه ثالثه است کنیت وی
ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس و وی نه حلاج بود روزی بدکان
حلاجی بود که دوست وی بود ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگاری وی ببردم با انگشت
اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو ویرا حلاج نام کردند بواسط و عراق بوده
و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ در کار وی مختلف
بوده اند بیشتر ویرا رد کرده اند مگر چندتن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله خفیف
و شیخ ابو القاسم نصر آبادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت گفت
که نمیدانم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب است جمله متاخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول
کرده اند و هجر بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین
وی بود هجر معاملت بود هجر اصل نباشد و از متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله تعالی در علو حال است

در عهد وی به مشرق و مغرب کس چون او نبوده. شیخ الاسلام گفت که من وی را نپذیرم موافقت
مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم. شما نیز چنان کنید و وی را موقوف گذارید و آنرا
که وی را پذیرد دوستتر دارم از آن که رد کند. ابو عبدالله خفیف وی را گفته است امام ربانی.
شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما هر کسی بگفت وی بر ضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد
آنچه افتاد وی را بسبب آن افتاد. با آن همه دعوی هر شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد و آن شب
که وی را زان کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود. شیخ الاسلام گفت که وی را بسبب مسئلهٔ الهام
بکشتند و در آن جور بود بر وی که گفتند که وی میگوید پیغمبریست و نه چنان بود. و شبلی زیر
دار وی باز ایستاد و گفت اولم ننهک عن العالمین. ابن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود
گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدای میکند. شبلی گفت من همان میگویم که او می
گفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل وی را در افکند. وقتی در سرای جنید بزد. گفت کیست
گفت حق. جنید گفت نه حقی بلکه بحقی. ای خشبة تفسدها. کدام چوب دار است که بتو خرب کند
و آنچه وی را افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در
توحید و علم صوفیان. وی آن پنهان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود. سخن باریک
بود در نیافتند. بر وی منکر شدند و مهجور ساختند. وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی
کسی گمار بر وی که دست و پایش ببرد و چشم بر کند و بر دار کند. و آن همه واقع شد بدعای
استاد وی. **عبدالملک اسکاف رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که عبدالملک اسکاف
شاگرد حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بود. با حمزهٔ شریف عقیلی می بود در بلخ. وی
و پدر من و پیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم حنانه همه یاران شریف حمزهٔ عقیلی بودند
و شریف حمزه پدر مرا از همه به می داشت. پدر من گفت که عبدالملک اسکاف گفت که وقتی
حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد. گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز باقی مانده
از ماه ذوالقعده سنه تسع و ثلثمائه وی را بباب الطاق برند ببغداد و دست و پای وی
ببرند و چشم وی بر کنند و نگونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند.
عبدالملک گفت چشم بنهادم آن وی بود و آن همه که گفته بود با وی بکردند. شیخ الاسلام
گفت ندانم که او می دانست که آن وی را خواهد بود یا خود چنان می گفت از خود. وی را بود وی را
شاگردی بود هیکل نام. او را هم با وی بکشتند و یک شاگرد الحسین نام کردند و ابوالعباس عطار را

هم بسبب وی بکشتند. **ابرهیم بن فاتک وقیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالی** کنیت وی ابوالفاتک بغدادی
است. با جنید و نوری صحبت داشته و کان الجنید یکرمه. وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی.
وی گوید که آن شب که وی را بر دار کردند الله تعالی بخواب دیدم. گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی
بنده خود. گفت سر خود بروی آشکارا کردم. با خلق باز گفت. وی را عطای دادم رعنا کرد. خلق را با خود
خواند. شیخ الاسلام گفت که این کشتن حلاج را نقص است. کرامت اگر وی تمام بودی وی را آن
نیفتادی. سخن با اهل باید گفت. نا اهل را انکار شود. چون با نا اهل گوئی بر وی حمل کرده باشی
و ترا از آن گزند و عقوبت رسد. و نیز شیخ الاسلام گفت وی آنچه میگفت تا تمام بود اگر تمام بودی
آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی بر وی کسی منکر نگشتی. چیزی در می بایست وقت گفتن
بنود و محرم نبود. من سخن میگویم به از آنکه وی میگفت و عامه می اشنوند اما انکار نمی کنند زیرا که آن
سخن پوشیده می ماند. زیرا که هر که اهل نبود خود در نیابد. شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که بحیله
ببارد در زندان شدم. سرای نیکو دیدم و فرشی نیکو و مجلسی نیکو بیمان بسته و منشفه بر آن
افکنده و غلامی نیک روی ایستاده. غلام را گفتم شیخ کجاست. گفت در سقایه. گفتم چند گاه است
که خدمت شیخ می کنی. گفت هژده ماه. گفتم در این زندان چه میکند. گفت با سبزه من بند آهنین هم
دو هزار رکعت نماز می کند. گفت این درهای خانها که می بینی هر یکی زندانی است دزدی
یا خونی. پیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت میکند و بلب و دعای ایشان می چیند. گفتم چه می
خورد. گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می آورند. ساعتی در همه نگاه می کند آنگاه سر
انگشت بر وی می زند و در مزه می کند و از آن هیچ نمی خورد. آنگاه از پیش بر می گیرم. در این سخن
بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و قامتی نیکو. صوف سپید پوشیده. فوطه دملی بر سر بسته.
بطرف صفه بر آمد. مرا گفت ای جوان از کجائی. گفتم از پارس. گفت از کدام شهر. گفتم از شیراز. خبر
مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطار رسیدم. گفت اگر وی را بینی بگوی تا نیغارات
رقعها نگاه دارد. دیگر گفت پیش من چون آمدی. گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان. با من در این
سخن بودیم. امیر زندان در آمد و زمین بوسید و بنشست. گفت ترا چیست. گفت دشمنان
مرا خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار بسته و یکی از عامه بجای
وی نشانده. در این ساعت مرا می برند که بکشند. گفت برو و السلام. چون وی برفت شیخ در میان
سرای برانو نشست و دستها با سمان برداشت و سر در پیش انداخت. بانگشت سبابه اشارت

می کرد ناگاه بگریست چندانکه آب چشمش بزمین تر شد مدهوش گشت روی بر زمین نهاد تا
گاه امیر زندان درآمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون شد
گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین
ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا آن
ریسمان که مشغله بران بود بیست گز بود دست فراز کرد و مشغله برداشت تمام کردستش
در آن شد یا مشغله پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم گفت
اگر وی را بینی بگو اگر مرا بگذارند شبی باعتقاد مرید برکوه دار بیت المقدس آمد و در آن وقت
قندیلها را نشانده بودند رهبانانرا گفت این قندیلها کی برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر
دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد گفت الله نوری از انگشتش بیرون آمد و چهار صد قندیل
بان نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت
حنیفیان کمترین حنیفی ام از امت محمد صلی الله علیه و سلم انگه رهبانانرا گفت کدام دوست می دارید
نشستن من بیعهٔ شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفتم یارانم گرسنه اند وی نفقه سیزده هزار
درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرده انگه بیرون رفت
شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهی که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت
وی برخاست زنده و ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام
گفت یعنی که توحید صوفیان چیست نفی الحدث و اقامة الازل **فارس بن عیسی البغدادی**
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفا حسین منصور حلاج است و کان فارس
البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمدققین فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال
والاشارات بخراسان آمد و از انجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر
شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است توفی الشیخ ابو منصور سنة خمس و
ثلثین و ثلثمائة و فارس قدس سره معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است
و قدمت تاریخ وفات شیخ ابو منصور و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق
مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرید آیشانرا از هم جدا ساخت و سنگ تفرقه درمیان
انداخت و فارس بغدادی مقبول همه بوده است بتصحیح حال وی کرده اند و سخنان ویرا در
مصنفات خود آورده شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلاباذی البخاری در کتب خود سخنان

وی را از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی و امام قشیری رحمهما الله
بلکه واسطی با بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت هو
الرامی الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را
سازد و تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچ کس نپردازد وهم وی گفته خاطر الحق هو الذی
لا یعارضه شیء شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم
و نا راست بندند و کتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست شود از وی بیدا
بود و شعر وی فصیح بود و انشدنا الحلاج رحمه الله ۞ انت بین الشغاف والقلب تجری
مثل جری الدموع فی الاجفان ۞ وتحل الضمیر جوف فؤادی ۞ کحلول الارواح فی الابدان
لیس من ساکن تحرک الا ۞ انت حرکته خفی المکان ۞ یا هلالا بدا لاربع عشر
لثمان واربع واثنتان ۞ **احمد بن حسین بن منصور الحلاج رحمه الله** شیخ الاسلام
گفت که ابو منصور از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد بن حسین منصور شنیدم بخجند
که پسر پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا
در شغلی افکند گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت کوشند تو در
چیزی کوش که ذره از آن بهمه از عمل ثقلین شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پس
گفت آن چیست گفت معرفت **ابو منصور کاو کلاه رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابو منصور کاو کلاه پیر خراز از مشایخ ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وی بسفر شده
بودند وی در رباطی شد تا مان کسی و چاه فرا کندن گرفت تا بر آب رساند چون تمام شد برآمد
و بپهلوی آن دیگری می کند و یاران در چاه بشیبه می کرد چون تمام شد چاه دیگر کندن گرفت
یکی ویرا گفت دیوانه و مزد و ریه این چرا میکنی گفت نفس خود در شغل می افکنم پیش
از آنکه مرا در شغلی افکند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوری در دنیا بماند
مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد **ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالی**
روحه از طبقه ثالثه است یگانه مشایخ شام و از اجله ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله
جلا و اصحاب ذو النون در سنه عشرین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است
بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات تا مجال فریضه است بر اولیا پنهان داشتن
کرامات تا خلق در فتنه نیفتند وهم وی گفته التصوف رؤیة الکون بعین النقص

بل غض الطرف عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص وهم وی گفته علامة
قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیالفه ولا ییأس ان یحسن الکلاءة والرعایة والنبی
صلی الله علیه وسلم یقول الکلاءة کلاءة الطفل الولید وهم وی گفته اذا صفت الارواح بالقرب
انزرت علی الهیاکل انوار الموافقة محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت
وی ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز
دیده وی ابونصر محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده محمد بن حامد گفته است سرمایهٔ
تو دل تست و وقت تو چون مشغول کنی دل خود را بهر ظنی و گمان که در خاطر تو آید ضایع
کنی اوقات خود را با آنچه نباید و نشاید پس کی سود توانی کرد آنکه سرمایه بزیان آورد
شیخ الاسلام گفت که صوفی دولت وقت و زندگانی اگر از صوفی وقت و زندگانی برود
چه ماند وهم وی گفته چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غیور باش بر آن
وقت از آنکه چیزی که مخالف آن باشد بیش گیری که آن علامت ناراستی باطن است وهم وی
گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی تجدیده غیره عبدالله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی
از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ ری بوده است کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مجاورت
کرده با ورع بوده حق گوینده بی باک و غالب قوت ناک با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته
و ابوحفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید و ویرا بزرگ داشتندی مات قبل العشرین و ثلثمائة
وی گفته الجوع طعام الزاهدین والذکر طعام العارفین وهم وی گفته ضیا الالتفات الی الایما
من علامات الاقبال علی الله تعالی وهم وی گفته العبودیة الظاهرة والحریة الباطنة من اخلاق
الکرام یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبدالله ندیدم و عبدالله هم مثل خود ندید
دقی گوید عبدالله خراز در مکه بود می گفت طریق ما فتوت نیست نیز فراهم چون از مجلس برخاست
پیر مردی از آنان که با وی بودند گفت میخواهید که چیزی از فتوت شیخ با شما بگویم گفتیم آری گفت
با بیست کس از مریدان خود که عزیمت مکه داشتند از ری بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تا مکه
هژده میل مانده بود گفت یا اصحاب سوگند علم الله گفتند ای استاد کجا میروی و بما تو مکه اندکی
مانده است گفت من از ری تا اینجا بنیت متابعت شما آمده ام تا اینجا خاطر من بهمراهی شما خوش
بود اکنون بوی باز میگردم و از اینجا بنتیجه میکنم و بشما می پیوندم ان شاء الله تعالی و از آن وقت تا
موسم حج پنج ماه مانده بود بنان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است واسطی الاصل است

اما بمصر نشستی از اینجا برفته از دنیا در رمضان سنه ست عشر و ثلثمائه از کبار مشایخ مصر است
وکان من القائلین بالحق والآمرین بالمعروف وله المقامات المشهورة والکرامات المذکوره با
جنید و آن مشایخ را که در آن وقت بوده اند صحبت داشته و از استادان ابوالحسین نوری بوده
شیخ الاسلام گفت که وی نحال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود و ویرا در خانه
پیش شیر انداختند شیر ویرا بوی می کرد و می لیسید چون ویرا بیرون آوردند گفتند آن وقت
که شیر ترا بوی میکرد و می لیسید در دل تو چه بود گفت فکرت میکردم در خلافی که علما در باب دهان
سباع کرده اند و ویرا پرسیدند از بزرگترین احوال الصوفیان گفت الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر
ومراعاة السر والتخلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک
من جوانی بود شخصی کیسه در آنجا درم چند پیش وی نهاد گفت مرا بدین حاجت نیست آن
شخص گفت بر مسکینان و فقیران قسمت کن چنان کرد شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود
چیزی می جست گفتم کاشکی برای خود از آن درمها چیزی نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که تا این
زمان خواهم زیست وهم وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بجهد رسید
رسید دیدم که در راه قطعهٔ زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است بگذاشتم و باز یاد
کردم حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت
المسلم منها حلالا پس آنرا برداشتم و در دهان خود نهادم و می رفتم دیدم که جماعتی کودکان
حلقه زده اند و یکی از ایشان بر میانه ایستاده و با ایشان در تصوف سخن می راند بایستادم
تا بشنوم که چه میگوید یکی از ایشان پرسید که متی یجد العبد حلاوة الصدق گفت اذا رمی القطعة من
الشدق آنرا از دهان بیرون کردم و انداختم وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود
با وی انسی نداشتم اما هرگاه که ویرا می دیدم هیبتی و شکوهی عظیم در می آمد چند بر من گذشت
و هیچ فتوحی نرسید در مکه مردی بود مزین فقرا دوست میداشت و طریقه وی آن بود که چون
فقیر به حجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم
و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را فرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد در میان حجامت کردن
نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می شوی طعام پخته می شود دانستم که آن
خاطر نیکو نیست گفتم ای نفس بالطعام یا حجامت عهد کردم که از این طعام نخورم بعد از
حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقهٔ مرا میدانی عذری گفتم و بجهد

حرکندم آنروز چیزی نیافتم و دیگر روز تا نماز دیگر چیزی نیافتم چون نماز دیگر برخاستم بروی در
افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من در آمدند و پنداشتند که دیوانه شده ام ابرهیم خواص
آنجا بود مردمان را از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث آغاز نهاد و
گفت چیزی میخوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو کی که در بدایت قدم استوار داری برین
تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن بگذاردیم آمد و با خود کاسه عدس و دو رغیف
آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت و یک کاسه دیگر عدس با دو رغیف
آورد آنرا نیز بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت و مثل آن دیگر بیاورد و بخوردم گفت
دیگر میخوری گفتم نی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح برخاستم و نماز بگذاردم و
طواف کردم بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله بخواب دیدم گفت یا فلان گفتم لبیک یا رسول الله گفت
من اکل بشره اعمی الله عین قلبه بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد
بن مسروق گوید که بدان حال گفت که وقتی بعض اصحاب دعوت کردم این بیت بخواند

من دعانا فابینا فله الفضل علینا   فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا

ابو اسحق بن ابرهیم الجمال رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ بوده است و کرامات
ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به
پیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت سی
سالست تا هیچ آدمی ندیدم عصا بمن داد گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت برو ساعتی
برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت
باز گفتم گفتند ابو اسحق جمال بوده است که کسی او را ببیند تاسف خوردم **بنان بن عبدالله
رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو الحسن است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است
هر صوفی که دل وی بغم روزی بسته بود وی را کسب باید فرمود **شیبان بن علی رحمه الله تعالی**
وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوه بود و بسیار کس از مشایخ مرید وی بودند
و در علم طریقت وی را سخنان نیکوست گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری
خواست که بحج رود بتجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا
و زبان خود را از لغو آنگاه بحج برو حاصل مخواه دنیا دار خواه مدار **ابو الحسن بن محمد
بن المزین رحمه الله تعالی** از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید

وسهل

و سهل عبدالله صحبت داشته و با آنان که از طبقه ایشانند بمکه مجاور بوده و از آنجا برفته از
دنیا در سنه سبع و عشرین و ثلثمائه وی آنست که از ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ
الاسلام گفت ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و
در بغداد مدفونست شاگرد وی گفته که وی گفته که الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد
شیخ الاسلام گفت که گرد کردار گرد کار گفتار جز گفتار نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد
لکن در مکه مدفونست و بعضی گفته اند این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته
که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمانند و من در آرزوی یکی از آن دو می یابم شیخ الاسلام
گفت که وی در موجود غرق بود و لکن از عطش سخن میرفت که عطشان بود و این طریق
چون مستغرق است هرچند آب بیش خورد بیش باید و سیری نیابد و زنها عزیز است که رویت
هر که ترا بیند بیش جوید و هم صغیر گفته که من کسی می شناسم که جای بلغزید وانگشت
وی بجراحت شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست تا بدان بر بیش وی چشمه روغن
زیت روان شد بآن التفات نکرد و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر خواست چون
بموضعی رسیدم که آنرا بیر میمون گویند مردی دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگوی لا
اله الا الله چشم بگشاد و گفت انا ان مت فالهوی حشو قلبی   و بدین الهوی یموت الکرام
پس جان بداد کار وی بساختم و بروی نماز کردم و دفن کردم داعیه سفر از خاطر من برفت
باز گشتم و بمکه باز آمدم میگویند که بعد از آن خود را سرزنش میکرد و میگفت حجامی آمده تا
اولیای خدا را تلقین شهادت میکند وا سوءتاه شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین
بشیری رسید گفت ثم اماته فاقبره شیر بر جای بمرد چون بر سر کوه رسید گفت ثم اذا شاء
انشره شیر بر پای خاست زنده **ابو الحسن الصایغ الدینوری رحمه الله تعالی** از طبقه ثالثه
است نام وی علی بن احمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و آنجا برفته از
دنیا در سنه ثلثین و ثلثمائه و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفت نیمه رجب
سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه وی استاد شیخ ابو الحسن قرافی و دقی و ابو عثمان مغربی
است ابو عثمان مغربی گوید که هیچکس ندیده ام از مشایخ روشنتر و نورانی تر از ابو یعقوب
نهرجوری و باهیبت تر از ابو الحسن الصایغ دینوری شاگرد ابو جعفر صیدلانی است
وی گفته دو بار از دنیا بیزار باید یکبار بیرون آیی خلق بقبول وی بتو نهند از دنیا

شوی نه باشغل و حرص چندان که قبول خلق برد و بباطن از آن منقطع باشی تا آنگاه ترک دنیا
بزرگتر باشد از گناه طلب آن زیرا که فتنه قبول خلق زیادتست از فتنه اقبال بر دنیا وهم وی
گفته من فساد الطبع التمنی والامل وهم وی گفته محبتك لنفسك هی التی تهلکها از وی پر
سیدند که مرید کیست و صفت وی چیست این آیت برخواند که ضاقت علیهم الارض بما
رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه **ابو الحسن صبیحی رحمه الله
تعالی** از طبقه ثالثه است بعضی گفته اند نام وی حسین بن عبدالله بن بکرست و کنیت وی ابو
عبدالله و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبید و درست آنست
که اول گفته شد از اهل بصره بود و گویند که در سرای وی خانه بود در زمین که سی سال از آنجا
بیرون نیامد بمجاهدت و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نمی خورد اهل بصره بیرون
کردند بسوس رفت و هم آنجا وفات کرد و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود شاگرد خود را گفت این خلق را
که می بینی همه اکنون بهشت اند این کار که مرا افتاده و مسجد بصره آن وقت چنان بود از
انبوهی که خلق سجود نمی توانستند کرد بر زمین و بر روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی
گفته الغریب هو البعید عن وطنه وهو مقیم فیه وهم وی گفته الغریب هو الذی لا جنس له
وهم وی گفته بار دیگر گفته الغریب من صحب الاجناس **ابو الحسن سیوطی رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که وی از این طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که هرون
گفت صاحب سهل عبدالله که با ابو الحسن سیوطی بودیم در بادیه چون گرسنه شدیمی و راه
حی و حله ندانستیمی ابو الحسن بانگ کردی تا جای که سگی بودی آواز دادی وی بآن آواز
ما را بجای مردم استی یاری و چیزی آوردی شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس نبی عطف
و مهربانی با یاران چون ابو الحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران
خود بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر
مقصود حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه و تعالی نه بر آنکس که خدمت وی میکنی وقتی
درویشی پیش شیخ سیروانی با دیگری گفت این کار را برای من بکن نه بحکم و امر که بفضل
شیخ سیروانی بانگ بر وی زد و گفت نه فقیرست آنکه خدمت یاران بر خود واجب
نداند **ابو الحسن بن شعره رحمه الله تعالی** نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعره است

از مشایخ

از مشایخ صوفیانست ابو سعید مالینی در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند
از گور وی آواز قرآن خواندن می شنودند هر که بزیارت شدی شنیدی **ابو حامد الزنجی
الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله تعالی** وی از استادان ابو علی رودبارست شیخ الاسلام گفت
که ابن شعره در جامع مصر شد ابو حامد زنگی را دید که نماز میکرد گفت یا ابا حامد از منبر جای بزرگ
فرود آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله رودباری گفت
که از حسین بن محمد الرازی شنیدم کنیت ابو عبید که گفت مرا سرما و گرسنگی دریافت در خواب شدم
هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه
افضل است ابو الحسن مزین گفته است که ابو حامد اسود سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه
بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده
و ابو حامد سیاه رنگ بود هرگاه وجد وی رسیدی سفید شدی و چون از وجد بر فتی بسیاهی باز گشتی
ابرهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو اسحق از اجله
مشایخ شام است از اقران جنید و ابو عبدالله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و بطبقه پنجم
کشید و شیخ سلمی وی را در طبقه ثالثه ذکر کرده است در سنه ست وعشرین وثلثمائة برفته
از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده و ذوالنون مصری را دیده و فقر را ملازم بوده بر تجرید
و زندگانی نیکو در آن و درستی احوال آن شیخ الاسلام گفت که وی سی سال الحمد سفر کرده بود تا دل
خلق بر صوفیان بقبول آرد و راست کند آنچه ایشان را کرده بودند و گمان همه
بصلاح آورد بگرچه جوانمردی داشت و قبول با این قوم که همه عمر خود فدا کرد تدارک
و اصلاح فساد کسانی را که با این قوم بازخوانند جزاه الله عن الاسلام والطریقة خیرا ابرهیم
قصار گوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت الدنیا فلا قیمة له وان کانت همته رضی
الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته ولا الوقوف علیها ابرهیم مرادی گوید که مردی پرسید
ابرهیم قصار را که هل یبدی المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشا یقول متمثلا
ظهرتم بکتمان اللسان فمن لکم بکتمان دمع دمعها الدهر یذرف حملتم جبال الحب فوقی وانه
لا عجز عن حمل القمیص واضعف وانشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبدالله
الطاقی لبعضهم رحمهم الله یبدو فاجحده انا کاتم حبه فتبین فی علامة الکتمان
خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی وغبار لونی وانعقاد لسانی فتی یکذبنی شهود اربع

وشهود کل قضیة اثنان وانشد ایضا لبعضهم حملتمونی علی ضعفی بفرقتکم
ما لیس یحمله سهل ولا جبل ابرهیم قصار گوید بسنده است ترا از دنیا دو چیز
صحبت فقیری و حرمت دوستی از دوستان او وهم وی گفته که من تعزز بشیء غیر الله
ذل فی عزه وهم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قران احمد حنبل در زندان بود خبر دادند
که ذو النون مصری را بزندان برند که قران را مخلوق گوید و من آوازه ذو النون شنیده
بودم و خلق بنظاره وی می رفتند و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم و ویرا بدیدم در چشم
من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم که با این همه آوازه و نام ذو النون
اینست فی الحال ذو النون روی بمن کرد از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی از بنده
اعراض کند زبان وی بطعن در اولیاء الله دراز شود من بیهوش بیفتادم آب بر روی من زدند
تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شیخ الاسلام گفت که چون توان دید کسی را که حق تعالی ویرا
بجود پوشیده بود همه خلق حجاب او بند و او حجاب است پیش دوستان خود فردا که این قوم را
ببینند هم نشناسند چنانکه اینجا می بینند و نمی شناسند وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون.
محمود سبکتکین بر قبر بایزید شد درویشی بدانجا گفت ای استاد شما چه گفتی گفت وی
گفتی هر که مرا دید ویرا نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بو جهل مصطفی را صلی الله علیه
و آله دید ویرا بسوزند آن درویش گفت ندید ای امیر ندید یعنی وی برادر زاده ابو طالب
می دید نه پیغمبر خدا و اگر نه ویرا نسوختندی ابو جعفر حفار قدس الله تعالی سره وی
از اصحاب جنید است وکان قریب السن منه وکان یعدونه من اقران الجنید وکان یعد نفسه من
اصحابه شیخ الاسلام گوید که جنید گفته است که بجوانی در بغداد می گشتم در ویرانی شدم شیخ
ابو جعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید که من چرا آمدم در آن حالت گفتم
ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه با وی چون است گفت بشارت ترا اگر نه او
خریدار تو بودی تو خریدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه با وی نمی بردی ابو جعفر
سوسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از این طایفه است وی گفته که صدیقك
من حذرك الذنوب ورفیقك من بصرك العیوب واخوك من سایرك الی علام الغیوب
ابو جعفر صیدلانی رحمه الله تعالی وی استاد ابو الحسن صایغ دینوری است بغدادی است
از اقران جنید و ابو العباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته قبر وی بپهلوی

زقاق

زقاق مصری است صحبت داشته با ابو سعید خراز از استادان ابن الاعرابی است شیخ
الاسلام گفت ابو الحسن صایغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر صیدلانی گفت که باول ارادت
مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دیدم نشسته در صدری و جمعی مشایخ از این طایفه گرد
بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه و آله در ابو بکر می نگریست فرا آسمان باز کنادند و فرشته فرود آمد طشت
و ابریق در دست پیش یك یك می نهاد دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیر که او نه
از ایشانست ابریق دار گفت او نه از ایشانست طشت بر داشت و برفت من گفتم یا رسول الله من
نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم مصطفی گفت صلی الله علیه و آله ایشان را دوست دارد
از ایشانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه و آله در من می نگریست
و می خندید وگفت مادر دوست داری با ما آنی ابو جعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم
بود ابرهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می
نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم
نه دوست ایم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست دارم در این بودم که فرشته در رسید
گفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر گیر و نام وی بر سر بنویس که دوست دوستانست ابو
العباس عطا گوید اگر نتوانی که دوست مردی دوستان او باش اگر درجه ایشان
نیابی تو انفع باشد ابو جعفر احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است
از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو حفص را دیده یگانه در خوف
و ورع و زهد در سنه احدی عشر و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته تکبر المطیعین علی العصاة
بطاعتهم شر من معاصیهم واضر علیهم وهم وی گفته جمال الرجل فی حسن مقاله وکماله فی صدق
فعاله وهم وی گفته علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یعرج علیه ما یشغله عنه ابو جعفر
الفرغانی رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید ومن رواة کلامه نام وی محمد بن عبد الله است
وی گفته التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی شیخ
الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو جعفر فرغانی خادم ابو عثمان حیری است
روزی در نشابور در رکاب وی می رفت باران آمده وگل بسیار بود بر دل ابو جعفر
گذشت که او بر اسپ چه داند که حال من درمیان این گل چون است ساعتی گذشت ابو عثمان
از اسپ فرود آمد و ویرا گفت بر نشین گفت ای شیخ زنهار این چه حالتست و بر خود می

هیچ که برنشیند دیگر بار گفت برنشین فایده نکرد برنشست ابوعثمان غاشیه برگردن نهاد
و در پیش وی می رفت و ابوجعفر خجل بر اسب برهم زده اخر فرود امد شیخ گفت فرغانی چون
بودی براینجا گفت ای شیخ سیر شو وقتی که من بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من
می رفتی هیچ تو بودم وقتی که تو بر اسب بودی و من پیش تو می رفتم و برایان ادب کرد
ابوجعفر بادامانی رحمه الله تعالی وی گفته که وقتی میرفتم بکوه لبنان افتادم انجا قومی از
ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بیاوردی
و برای ایشان بپختی سه روز انجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی ما را دیدی
برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن
برنا را دیدم که دلالی میکرد و من بر وی می گذشت عجب بماندم و در وی می نگریستم که او باشد
یا نه وی بجای او در بیکو بازند و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن هستی که ترا دیدم
بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار است گفت روزی ماهی بریان
می کردم در وقت فتنه بهتر را بوی خود نهادم بدین جای افتادم ابوجعفر حداد رحمه
الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابوجعفر حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر بغدادی است و از
اقران جنید و رویم بوده و ابوجعفر بن بکیر الحداد صغیر مصری است از اصحاب ابوجعفر کبیر است
و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابوتراب نخشبی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام
گفت که ابوجعفر حداد بمصر بوده هفده سال آهنگری می کرد هر روز بدیناری و ده درم و از آن
هیچ برای خود بکار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرای چند شدی و نان پاره
چند بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ کس سوال نکردی و بر سیدی
می نگریستی و نظاره میکردی تا چه رفتی وی گفته اذا رایت خیر الفقیر فی ثوبه
فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام گفت ابوجعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی
و در آب می نگریست ابوتراب انجا رسید شیخ الاسلام گفت که این ابوتراب
نخشبی است که این دیگرست و گفت یا باجعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روزست
تا اب نیافتم تا باب رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بران بروم
ابوتراب گفت یا باجعفر ترا ازین شانی بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت که یقین
ان بود که اکنون نتشنام باب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم ان بود که خدا را سبحانه

می باید پرسید و روا نبود که در خون خود باشم اب بر باید گرفت شاید که اب نیابم ابوتراب
سر او دانست لا جرم ابوجعفر پنهان نداشت و بر وی آشکارا کرد ابوجعفر مصری رحمه الله تعالی
استاد ابوالحسن سیروانی کهین است وی گوید که از ابوجعفر حداد مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر
بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف آنرا وست بر زمین گاه آشکارا
کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگانی یابی از مخلوق درین باب ازین
نتوانی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا بازنمود در هیچ چنان آشکارا نیست که در دیده
دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست و روا نبود هیچ
مرقع پوشی را که روز او شب شود تا این نداند بهار او روح درتن روح بود و بدیدار دوستان
او در روح نو روح بود ابوعبدالله البرقی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ مصرست از
متقدمان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابوعلی کاتب با ابوعثمان مغربی گفت که ابن البرقی
بیمار بود شربتی اب بوی دادند نخورد گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه
افتاده است نیاشام سیزده روز چیزی نخورد تا خبر امد که قرامطه در حرم افتاده اند
و خلقی را بکشته اند و حجر الاسود را بکنده اند پس بخورد ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را
گفت این بزرگ کاریست ابوعلی گفت اگر بزرگ کار نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت
امروز در مکه صبح است که همه مکه در تبریح است و جنگ است میان طلحیان و بکریان مقدمه طلحیان
مردیست بر اسب سیاه با دستار سرخ آنرا بنوشتند بعد از آن پرسیدند همچنان بود که وی
گفته بود ابوعثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد شریف
حمزه عقیلی بلخی گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبد یا نداند که وی را خبر
بود شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بنده آن نهند که بر تابد
بعضی و بعضی نه همه فلا یظهر علی غیبه احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب همه الله داند
و بس ابوجعفر المجذوم قدس الله تعالی روحه از اقران ابوالعباس عطاست
غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از
ابوالحسین دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان
نقار بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم
و بر وی بلای عظیم چون مرا دید بمن سلام کرد و گفت ای ابوالحسین عزم حج داری

بکراهیت رفتنم کفتم اری کفت همراهی خواهی با خود کفتم از همراهان تندرست بکریختم در
دست مجد و می افتادم کفتم کفت همراهی کن کفتم بخدای که همراهی نکنم کفت ای ابو الحسین
یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی کفتم همچنین است و بانکار بروی برفتم چون
بدیکر منزل رسیدم چاشتکاه ویرا دیدم بفراغت نشسته کفت یا ابا الحسین یصنع الله
بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ نکفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی تردد
و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیکر رسیدم بمسجد در امدم
ویرا دیدم بفراغت نشسته کفت یا ابا الحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی
پیش وی رفتم و بروی بر زمین در افتادم و کفتم المعذرة الی الله والیک خدایرا و ترا
عذر میخواهم کفت مقصود تو چیست کفتم خطا کردم همراهی میخواهم کفت تو کفتی
که نخواهم و سوکند خوردی مرا کراهیت می اید که سوکند ترا دروغ سازم کفتم پس چنان
کن که در هر منزل ترا ببینم کفت کردم رنج راه و کرسنکی از من برفت و مرا هیچ اندوهی
نماند جز انکه زود تر بمنزل برسم و ویرا ببینم چون بمکه رسیدم صوفیانرا از قصه
بکفتم شیخ ابو بکر کتانی و ابو الحسن مزین کفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سال
که ما در ارزوی انیم که ویرا ببینیم کاشکی ورا باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم
ویرا دیدم باز امدم و ایشانرا کفتم که ویرا دیدم کفتند اکر این بار ویرا ببینی ویرا
نکاه دار و مارا اکاه کن کفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز
رمی جمار کسی با من سخن کفت و کفت السلام علیک یا ابا الحسین دیدم وی بود مرا از
دیدن وی حالتی شد که فریاد می کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم
یارانرا بکفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز کذاردم کسی از پس پشت مرا بکشید
و کفت یا ابا الحسین هنوز بانک خواهی کرد کفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا
دعائی کفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من امین کنم من سه دعا کردم و وی امین کفت
یکی خواستم که توشه من روز بروز بود و چنان شد چندین سالست که بر من شبی نکذشته است
که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیکر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون
هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوستر نیست و دیکر خواستم که فردا که خلق را حشر
کنی مرا در صف دوستان خود برانکیزی و باز دهی و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام

کفت

کفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتکین پدر محمود غزنوی بحج امد یکی
از لشکریان وی از روستائی خرواری کاه خرید و بها تمام بداد و ویرا بنواخت و کفت بار
دیکر که کاه اری بمن آر و آن روستائی برداشت پیر بوی امد و دوستی کرفت اتفاقا عرفه
قربان رسیدان پیر روستائی کفت امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز انجا بودی لشکری
کفت خواهی که ترا انجا برم بشرط انکه با کس نکوئی کفت نکویم او نوز ویرا بعرفات برد و حج
بکردند و باز امدند روستائی باوی کفت عجب دارم که با چنین حالی در میان لشکریان می باشی
کفت اکر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که دروی
نکرد و داد وی بستاند و اکر در غارت بزنی جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهاند من
درین لشکر از بهر چنین کار رهام زنهار با کسی چیزی نکوئی شیخ الاسلام کفت باید که بچشم
حقارت در کسی ننکری که دوستان وی پوشیده باشند و ترا بصیرت و فراست صادق
نباری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی خرقانی کفته است چون امانت از میان مردم
برخواسته وی دوستان خود را نهان کرد و کفت من که با شیم که ترا دوست دارم دوستان
ترا دوست میدارم **ابو جعفر دامغانی رحمه الله تعالی** یکی ازین طایفه کفته است که بمدینه
بودم ناکاه مردی عجمی بزرک مرد بدیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می کرد چون بیرون رفت از
پی وی برفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز کذارد و تلبیه کرد و من از پی وی بیرون رفتم التفات
کرد و مرا دید کفت چه میخواهی کفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم کفت
اکر لا بدست و می ایی قدم منه الا بر جای قدم من کفتم بلی و او برفت و غیر راه مشهور را
پیش کرفت چون پاره از شب کذشت و نشانی چراغی دیدم کفت این مسجد عایشه است تو
پیش روی یا من پیش روم کفتم انچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من بجواب رفتم چون
وقت سحر بمکه در امدم و طواف و سعی کردم و امدم پیش ابو بکر کتانی و جماعتی مشایخ وی
نشسته بودند برایشان سلام کردم شیخ ابو بکر کتانی کفت کی رسیدی کفتم همین ساعت
کفت از کجا می ائی کفتم از مدینه کفت چند شب که بیرون امدی کفتم دوش ایشان در یکدیکر
نکریستند شیخ ابو بکر مرا پرسید که با که بیرون امده کفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین
بود کفتند او شیخ ابو جعفر دامغانی است و این در جنب حال او اندکست بعد ازان کفت برخیزید
و ویرا طلبید و مرا کفت تو بخوز ندمن دانم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر

رز

قدم خود چون یافتی گفتم مثل موج که بزبر کشتی در می‌آید ابو الحسین الوراق قدس الله تعالی
سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی محمد بن سعد است از کبار مشایخ نشابور و قدمای ایشانست از
اصحاب ابو عثمان حیری عالم بوده است بعلم و سخن گفتن در دقایق علوم و معاملات و عیوب
افعال مات قبل العشرین و ثلثمائه وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس
از آنکه عفو کردی وهم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زنده‌ایست که هرگز نمیرد و عیش
گوارنده زندگانی است با الله تعالی نه غیر آن وهم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست
اوست رسول صلی الله علیه و آله وسلم ابو الحسین الدراج رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه
است بغدادی است خادم ابرهیم خواص است در سماع برفته در سنهٔ عشرین و ثلثمائه با شیخ
ابو عمرو دمشقی و ابو عمران مزین رازی شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج از بغداد بری
امد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف ویرا گفت برای چه امدی گفت از برای دیدار و زیارت
تو گفت کر در راه ترا کسی سرای اراسته و کنیزکی نیکو دادی آن ترا از زیارت من مانع امدی گفت اگر
بودی ندانم الله تعالی مرا بآن بیازمودی شیخ الاسلام گفت که جواب سخت نیکو باز داد او خود از
وی این نمی‌بایست پرسید بکیر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابو الحسین دراج بود در
بغداد می‌بود و از ابو الحسین فاضلتر و زاهدتر و بزرگتر بودی وی گفته است تا من درین
راه در امده‌ام هرگز خاطر فاسد بر من نگذشت ابو الحسین سلامی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است وی گفته که عیسی موصلی را هیچ دیدم که بر مسلمانان
ایتی فرود امده ندانم که از بیران ایات الله تعالی را چون از ارند ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم الایه ابو الحسین مالکی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادیست صحبت
بوده با جنید و نوری و آن طبقه صحبت داشته بطرطوس بوده و آنجا برفته از دنیا ابو الحسین
هاشمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت آن وقت که او
در دل تو بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانمردان می‌گفت در دل یاد او بود و مهر او بود
و صحبت او بود و گفته دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود ابو بکر
الواسطی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن موسی است و کان یعرف بابن الفرغانی از قدماء
اصحاب جنید و نوری است از علمای مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون
وی سخن نگفته است عالم بوده باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید

ح
رط
۲۰۹
ری
دیا
یج
دید

بفتح واو و تشدید را مهمله و الف و قاف

و امام مشرق در علم اشارت وی بجوانی از عراق امده و ویرا آنجا سخن کم است بمرو امد گفت [illegible]
میکردم دراز وی نیوشیدی ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشانرا تیز فهم تر یافتم و همانجا
برفته از دنیا بعد از سنهٔ عشرین و ثلثمائه و تربت وی آنجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت
که از پس کسی است که با او فرو دمی نگرم و کسی که با او دمی نگرم و کسی است که با او بر می‌نگرم
بیحیی معاذ رازی فرو می‌نگرم و بنصرابادی می‌نگرم و بواسطی بر می‌نگرم شیخ الاسلام گفت که
واسطی گوید که من و او و دم من و کرد من و یاد او و دعای من و اجابت او همه ثنویت است
و دوگانگی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان توحید نیامد که از زبان واسطی
آن وقت که از عراق می‌امد چون بنشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان ویرا دید
و سخنان وی شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان ایشانرا نیاموخته
مگر مجوسیت محض یعنی دوگانگی من و او شیخ الاسلام گفت که ابو بکر قحطبی از شاگردان ابو
عثمان حیری است یکی ویرا ببغداد دید گفت پیر شما شما را بچه دلالت میکرد گفت بگزارد طاعت
و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در محض توحید و یگانگی می‌باید
شیخ الاسلام گفت که تقصیر ان وقت بینی که خود را کردار بینی چون همه او بینی شیخ الاسلام
گفت که ابو طیب مصری گوید من لم یشهد له وقد العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة
شیخ الاسلام گفت که واسطی را یک استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد ابو العباس
سیاری جنید بوی نامه است و سر نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابا بکر و رحمة
الله و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامة بالخیر گوید علما و حکما از الله تعالی بر خلق رحمت الله
جان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش بیرون ای بحال
ایشان سخن گوی که با ایشان سخن میگوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوی
و خطاب بر ان موضع نکن که ایشانرا بر آن می‌یابی فهذا ابلغ لک و لهم و قل لهم فی انفسهم قولا
بلیغا شیخ الاسلام گفت که جنید دانست که او بطاقت خلق نگوید ویرا بر حق و رحمت فرمود
شیخ الاسلام گفت که واسطی گفت که واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دورست و آنکه دورست
در هستی و نیست است تصوف اینست ابو بکر زقاق کبیر قدس الله تعالی سره
شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصریست
استاد ابو بکر زقاق صغیرست و استاد ابو بکر دقاقست جد دقاق کبیر از دنیا برفت

شیخ ابو بکر کتانی گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصر و انجا اصحاب و اقران جنید بوده وی
گفته ثمن هذا الطریق روح الانسان و هم وی گفته که این سخنهای کسی را شاید که سالها برای
خدای تعالی بجان مزبله رفته بود **ابو بکر رقاق کبیر رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که رقاق صغیر
صغیر بغدادیست شاگرد رقاق کبیر است با بغداد ست در حدیث است حدیث می نوشت
بن المریقهت اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابو بکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم شدن
تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ نخوردم ورع را یک چشم
من بر وی من فرو دوید از گرسنگی وی گفته که چهل سالست تا از جنید یک سخن شنیدم
در دل ما هنوز جاشنی آن در جان منست **ابو بکر الکتانی قدس سره** از طبقه رابعه
است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاور بوده
سالها و انجا برفته در اثنین و عشرین و ثلثمائه در ان سال که عبد الواحد اصفهانی
که کنیت او ابو الغریب است در طرطوس برفته از دنیا مرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است
وی گفته الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن شیخ الاسلام گفته که وی صحبت ا زخضر
بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابا بکر همه مردمان ازین طایفه مرا می شناسند و من
ایشانرا نمی شناسم وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم بیمن مردم
بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشه مسجد جوانی بود سر بگریبان فرو برده ویرا
گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند و تو اینجا نشسته چرا نزوی و از وی حدیث نشنوی
گفت من اینجا از رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست میگوئی من
کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن ظریفتر بود که همچنانکه از
رزاق می شنید از عبد الرزاق هم بشنید که از مشایخ آنان مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر
عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت برتن است و حقیقت بر جان و هم وی
گفته من لم یتادب باستاد فهو بطال و هم وی گفته که کن فی الدنیا ببدنك و فی الاخرة بقلبك
شیخ ابو بکر رازی گفت که شیخ ابو بکر کتانی در پیری نگریست سر سفید و موی سفید و سوال
میکرد گفت هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله تعالی فی کبره یعنی وی بخرد و جوانی
فرمان الله تعالی ضایع کرد الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی
در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند مه تر

شوند

شوند بر چشم و دل خلق عزیزتر شوند شیخ الاسلام گفت که ابو بکر کتانی را شاگرد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند از بس که ویرا بخواب بدیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد
دید از وی سوالها کردندی و بجان سوالها را از مصطفی صلی الله علیه و آله بپرسیدی و جواب
بشنیدی وقتی مصطفی صلی الله علیه و آله ویرا گفت هر که هر روز چهل و یکبار بگوید یا حی یا قیوم
یا لا اله الا انت چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشقی گوید
استاد سالمی که از کتانی پرسید که صوفی کیست جواب اد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام
گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار با سابرا باز سلوک چه کار اصل این کار یافت
نه دریافت با نکاران شناخت کش نیافت ته بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی و ادب سوال
سایل از انکار رست بر این کار انکسی که بااین کار بوسی دارد او را با سوال چه کار انکار مکن که انکار
شوم است انکار کند که ازین کار محروم است قومی مشغولند ازین کار و قومی خود در سر این کار انکه
درین کار با نکار ست عزیز و درست و انکه در سر این کار ست عزیز تر و درست **ابو بکر عطاء جحفی
رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی گوید بر بالای نشسته بودم دیدم که سیل می آمد و عماری
می آورد و مردی در آنجا بانگ لبیک بلند میگفت اللهم لبیك و سعدیك لئن ابتلیت فلطالما
عافیت و سیل می برد ویرا تا بدریا و جحفه موضع سیل است و خود انرا از بهر آن جحفه خوانند
که سیل در آید و همه در پیش آن اید انرا بروبد و ببرد **ابو بکر نغاف رحمه الله تعالی** نام وی
محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز گفته که روزی در صحرا می رفتم نزدیک بده سگ
از سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه
سگ سفیدی از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور کرد و اید و از من
جدا نشد تا آن سگان دور رفتند بعد از آن باز نگریستم ویرا ندیدم و هم وی گفت ابو سعید
خراز گفت کن بذکر الله فان قوی حالك غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاك شیخ الاسلام
گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان
در سر عیان و عیان از بیان در برهۀ حق بحق رسید و بهرۀ آدم با دم اب و خاك با فنا شد
و دو کانکی با عدم رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب سیما **ابو بکر الشبلی قدس الله
تعالی سره** از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف
بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته شیخ الاسلام گفت که وی مصری

بغداد امد و در مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس
کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات
السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ والمولد واصله من اسروشنة من فرغانة ومولده کما قیل سامره
جنید گفته است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله
هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه اربع وثلثین وثلثمائة برفته از دنیا در ماه ذو الحجة
هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی شبلی بیست و دو بار در بیمارستان بوده
شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر شیخ الاسلام گفته که شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی
این حکایت از شبلی ورده کرد وی گفته که این سرمایه وقت که دانید باز دارید فردا همین
خواهید داشت و تا جاوید صحبت با وی باین می باید کرد شیخ الاسلام گفته که از اینجا می
باید برد که فردا گویند منا فقانرا ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفته که وصیت کرد
که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی هیچ چیز نیارند به ازین حکایت فردا وقت
تو یاد کند که این وقت که اینجا داری بیرارند کسی شبلی را گفت مراد عای کن این بیت بخواند
مضی زمنی والناس یستشفعون بی ؛ فهل لی الی لیلا لعلّه دلیل ؛ وی را گفتند تو اخوش فربه
می بینم و محبتی که دعوی میکنی تقاضی لاغری میکند گفت شعر
احب قلبی و ما دری بدنی ولو دری ما اقام فی السمن وی را پرسید ند که مردی سماع
میکند و نمیداند که چه می شنود این حیست جواب داد باین ابیات ؛ رب ورقاء هتوف فی الضحی
ذات شجو صدحت فی فنن ؛ ولقد اشکو فما افهمها ؛ ولقد تشکو فما تفهمنی ؛ غیر
انی بالجوی اعرفها ؛ وهی ایضا بالهوی تعرفنی ؛ ذکرت الفا و دهرا صالحا
فبکت شجوا وهاجت شجنی ؛ شیخ الاسلام گفته که این ابیات مجنون راست شبلی را
اما وی انشا کرده شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی هل رأیت غیر الشبلی احدا
یقول الله قط قال فقلت وما رایت الشبلی یوما یقول الله قال لخر الشبلی مغشیا علیه
عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی امد در بزد شبلی فرا در امد سر برهنه
و پای برهنه گفت کرا میخواهی گفت شبلی را گفت نشنیدی که مات کافرا فلا رحمه الله
شیخ الاسلام گفته که نفس خود را می گفت وقتی جمعی در خانه وی بودند در افتاب نگریست
دید که بغروب نزد یک گفت وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگزاردند

شبلی

شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است انکس که گفته است نسیت الیوم من عشقی صلاتی
فلا ادری غدائی من عشائی فذکرک سیدی اکلی و شربی و وجهک ان رایت شفاء دائی
و یکی ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقه شبلی بیستادم سایلی انجا رسید میگفت یا الله یا
جواد شبلی اهی کشید و گفت چگونه توانم که حق را سبحانه بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی میگوید
تعود بسط الکف حتی لو انه اراد انقباضا لم تطعه انامله تراه اذا ما جئته متهللا
کانک تعطیه الذی انت سائله ولو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله آمله
هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله بعد از ان بگریست و گفت بلی
یا جواد فانک وجدت تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء
عنهم وعما فی ایدیهم بک فانک الجواد کل الجواد فانهم یعطون عن محدود وعطایاک لا حد له ولا صفة
فیا جواد یعلو کل جواد و به جاد من جاد شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من
ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله تعالی گفته الله گوی نشنید که کسی
میگفت الخیار عشرة فریادی کرد و گفت اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار وی گفته که وقتی
عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها می گشتم با نجیری رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از ان
انجیر بن اواز امد که عهد خود نگاه دار و ازین مخور که من ملک یهودیم از وی پرسیدم که کدام چیز
عجب تر است گفت دلی که خدای خود را بشناسد و در وی عاصی شود و بکیرد بنوری گوید خادم شبلی
که نزدیک وفات خود گفت بر من یکدرم مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب ان صدقه
داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی از ان گرانتر نیست و هم بکیر گوید که درین بیماری گفت
مرا وضو ده وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت
و بمیان لحیه خود اورد پس جان بداد یکی از بزرگان ان را شنید گفت چگوئید در مردی که در اخر
عمر ادبی از اداب شریعت از وی فوت نشد و هم بکیر گوید که شبلی دار و زجمعه در ان بیماری
خفی شد گفت بمسجد جامع می رویم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش
امد شبلی گفت بکیر گفتم لبیک گفت فردا ما را با این مرد کاریست پس بر فتیم و نماز بگذاردیم و بخانه
باز امدیم شبلی فوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه
بدر خانه وی رفتم و اهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی بس
بیرون امد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش امده بود و تعجب کردم گفتم لا اله الا الله گفت

صبح الدیک
بانگ کروخروس

نمی‌دانی چه میکنی سبب آن گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان
از آنجا که شبلی دانسته ویرا امروز با من کارست **ابوبکر یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی**
از طبقهٔ رابعه است نام او حسین بن علی بن یزدانیارست ویرا طریقه ایست در تصوف که بان
مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بروی انکار کرده اند وکان ینکر علی بعض مشایخ
العراق قاویلهم عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر
یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی گفت آنکه دارم
مذتر از دست بد صوفیان و انکار بر ایشان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که پرسیدند که ما دستبند
الصوفیه گفت الحالة المحال والاشارات الباطلة و برا قصه ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان
و در آن اشکالات بر وی بزرگست و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته
که الملائکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة والصوفیة حراس الله شیخ الاسلام گفت
که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت بخسبید که او
بگوید یعنی مرا و صحبت او و دوستی با او و هم وی گفته که می‌بینید مرا که سخن می‌گویم بر صوفیه
و اشد که بر ایشان سخن نمی‌گویم مگر از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن گفتند
و اگر نه ایشان سادات اهل عالمند و محبت ایشان تقرب می‌جویم بحق سبحانه و تعالی و هم وی گفته
المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی و هم وی گفته المحبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی
یؤثر رضا محبوبه علی کل شیء و هم وی گفته من استغفر بلا ندم (او هو مصر) للذنب حرم الله تعالی علیه التوبة والانابة
الیه **ابوبکر صیدلانی رحمه الله تعالی** از اجلهٔ مشایخ و اعلام ایشان بوده است شبلی ویرا بزرگ
داشته است از فارس بوده و در نشابور وفات کرده وی گفته صحبت با حق دارید و اگر نتوانید
صحبت با آنکس دارید که صحبت وی با حق است سبحانه و تعالی تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند
و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه افزونی بود از آن دست بدارد
و هم وی گفته که با حق تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد از
وفات وی برای قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست
کردم باز خراب کردند و با قبر هیچکس دیگر آن نمیکردند سر آنرا از استاد ابو علی دقاق
پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گم نامی اختیار کرده است حق سبحانه و تعالی نیز ویرا پنهان
میخواهد و تو ویرا اشکارا کنی این کی میسر شود **ابوبکر الخباز البغدادی رحمه الله تعالی**

و هیچکس چند بار راست کردم خراب کردند

وی استاد جریری است وی گفته که العیال عقوبة بتعجیل شهوات الحلال **ابوبکر بن عیسی المطوعی**
رحمه الله تعالی از ابهرست از اقران ابوبکر و بزرگتر از وی ابوبکر طاهر بروی درآمد وی محتضر بود
ویرا گفت احسن الله نزلک بر بک گفت ای جوان می چنین سخن گوید اگر مرا بگذارد بر سنتش وی کیم
و اگر بخواند فرمان ویراست و بمیرد مات سنه خمس و ثلثمائة **ابوبکر بن طاهر الابهری رحمه الله**
از طبقهٔ رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است
از اقران شبلی بوده عالم بوده و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی
بوده شیخ مطلب مصری گوید و هو مطلب بن احمد بن مرزوق که با هیچکس صحبت نداشتم
از مشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلاثین و
ثلثمائة برفته از دنیا روزی ابوبکر طاهر بدکان بزازی بر گذشت پسر بزاز دوست وی بود
چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پی وی برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد
و برا اثر پسر برفت و پسر را دریافت و لختی ویرا بچسپید و از پیش شیخ ابوبکر ویرا بدکان برد
شیخ ابوبکر از آن همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرای آن بزاز رفت و کنیزکی داشت
با خود ببرد و ویرا طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم
اگر بپذیری بکفارت آن رنج بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد
و گفت ای شیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کردهٔ اما مرا می زنند
پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت جمیع آن علم است و پرسیدند که علم چیست گفت همه
آن حقیقت است وی گفته الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت
الله و اذا فرقت نظرت الی الکون و هم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست
و این بیت میخواند :. الا رب من یدنو و یزعم انه :. یحبک والنائی اود و اقرب :.
ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی
سعدان است بغدادی است از اصحاب جنید قدس سره از اقران رودباری عالم تر مشایخ
وقت بوده بعلوم این طایفه ابو الحسن حدیق و ابو العباس مرعانی گفته که نمانده است
درین زمان این طایفه را جز دو تن ابو علی رودباری بمصر و ابوبکر بن ابی سعدان
بعراق و ابوبکر دریابنده تر است از ابو علی وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید
که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود

بیفتد و بان نرسد و هم وی گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد
للاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقیر و سهل له الطریق الی المسبب و هم وی گفته من لم
یتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که رویم در بغداد دعید
نماز عید مرا گفت ابن ابی سعید انا می شناسی گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز مارا بمحالت
و صوانت خود مشرف گردانند برفتم و براد رخانه یافتم در دهلیزی که در آنجا غیر یک پاره
بوریای کهنه نبود شیخ و وی بر آنجا نشسته بود ادای رسالت کردم گفت این سعره بکبیر و نخعی است
بر بیرون بوی ده تا خرد نی بیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمیکنید گفت آری و لکن روی
عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله دعی الی مادبه و هی التی تسمونها الولیمه
فقال قم بنا یا علی الی البیت نا کل کسیرة لتحرضوا کلتا مع الناس من سعره را ببردم و بان
تخصه دادم سه رغیف و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم

رکح

ابوبکر عطوفی رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن علی بن الحسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است توفی بالرمله
سنه خمس و اربعین و ثلثمائه وی گفته که استاد من گفت جنید اگر کسی بیند که ایمان دارد
باین طایفه و این سخنان بپذیرد ز بهر او گویید تا ما او را دعا یاد دارد شیخ الاسلام
گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید هر که باین سخنان ایمان دارد و از آن جا شیخی
دارد و برا از من سلام کنید و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت اگر پای دارید بجز آن
دو دید بزیارت کسی که مارا دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت
میکنم شمارا به نیکوی با کسی که این طایفه را دوست دارد

رکط

ابوبکر شکاک رحمه الله تعالی
وی گفته که مشتاق بمرگ لذت بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت
بان خدای که جز او خدای دیگر نیست که بنده نیکبخت را هرگز روزی نباید نیکوتر و با راحت
تر و خوش تر از آن روزی که عزرائیل بوی آید گوید مژده من یا رحم الراحمین می شوی و با وطن
خود میروی و بعید مهین میروی این جهان منزلست و زندان مومنست این بودن
عاریتی اینجا بهانه ایست بیکبار بهانه را ببرد و دوری کند و در حقیقت باز شود
و مرد بمنزلگاه جاوید برسد : موت التقی حیوة لانقطاع لها : قد مات قوم و هم فی الناس احیاء

رل

ابوبکر سقا رحمه الله تعالی
وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست و موج گرفت و خلق
بدعا کردن و فریاد بود آشنا در کشتی درویشی بود سر در گلیم کشیده پیش وی رفتند گفتند

دیوانه خلق در دعا و زاری آمدند هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد و گفت عجبت لقلبک
کیف انقلب سر در گلیم برد و گفتند چه دیوانه ایست و دیگر میگویند دعا کن وی بیتی میخواند باز سر
از گلیم بیرون کرد و نیمه بیت بگفت و شد تجنک لی لم تذهب ان یاد و شور لختی کم شد باز باوی
گفتند که چیزی بگوی سر بیرون کرد و بیت دیگر بگفت واعجب من ذا و ذا اننی : اراک
بعین الرضی فی الغضب موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت
آورد و من نیم آن را دیده ام جای دیگر و آن اینست : فان جدت بالوصل احییتنی : والا فهذا طریق العطب

رلا

ابوبکر المصری رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن ابرهیم است استاد ابوبکر دقی و قراقی است
شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنه خمس و اربعین و
ثلثمائه مع ابی بکر العطوفی و ابوبکر مصری گوید که با جنید بودم و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشایخ
صوفیان و قوال چیزی میخواندند نوری برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود نوری
فراسر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بخواند انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت
و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب

رلب

ابوبکر الدقی قدس الله تعالی سره
از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن داود دینوری است و گویند با اصل دینوری است اما بشام نشستی عمر
وی صد و بیست سال بکشید از اقران ابوعلی رودباری بود و عمر او و صحبت داشته بود با ابن جلا و برو
نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود محمد
جهان بود و از کبار مشایخ وقت با نیکوتر حالی سنه نیف و خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ
الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت العافیة و التصوف لا یکون
و حصری گفته ما التصوف و العافیة صوفی و المحکار شیخ ابو عبدالله رودباری برکنار دریا و سو
داشت طهارت میکرد بادی میآمد و شست پای می ترکید و خون میآمد وی میخواند و گفت الهی العافیة
آواز داد ندکه العافیة فی العلم بعیت الشریعة شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقی گفته که بنصیبین شنیدم
مجلسی سماعی وقت خوش بود و قوال خوش و صبح بیگانه نبود هیچ ذوقی و حالی نمی شد همه را مید
بودند میگفت وقت طیبی قوال طیب و اینا ضد فاهذا الجمود دقی میگوید که گفتم وقتنا
فوق السما میگفت چه میگوئی گفتم اینجا و میخوانند همه از وقت خود گفتند همواره بگوش میآید که من
و تو در تصرف من و تو کجا بود صوفی را جز یکی نبود حالی پدید شد و شور برخاست که همگنان
جامه پاره کردند و میافتادند و بانگ میزدند هیچکس نماند که جامه ندریده بود شیخ الاسلام

کفت کیو وقتی در وقت در بادیه بزاریه کفت الهی ازان حقیقت خود که مرا دادی بهره من چیزی بردار این
انکار اکن تاجان بیاساید جبرئیل بکشاد ندرازی بروی افتاد نزدیک بود که تباه شود کفت
الهی بپوش که طاقت ندارم انرا بپوشیدند شیخ الاسلام کفت که پنهان کردن غیب و اصل غیب
از الله تعالی رحمتست که اندرین جهان نکنجد هر چیزی که ازان جهان آشکارا شود اکنون را در
وقت ببرد یا عقل اکنون طاقت آن ندارد احوال در تو کی متغیر شود انجه غیبست و
حقیقت پنهان به تا به سران شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای پنهانست و پنهان تا ابدی
چون مدت برآید و پرده بر خورد در حقایق و غیب وی کشاده کردد و قی کفت علامة القرب
الانقطاع علی کل شی سوی الله تعالی و هم وی کفته کلام الله تعالی اذا جاء علی السرایر باشراقه زالت البشریة
برعوناتها و سئل عن سواد الفقراء مع الله تعالی فی احوالهم قال لانا غطاهم من حقیقة العلم الی
ظاهر العلم ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است از فارس بوده شاکرد شبلی
و ابراهیم دباغ شیرازیست از کبار مشایخ بوده صاحب آیات و کرامات یکانه بود در حال وقت
خود شبلی وی را بزرک میداشت و قدر و محل وی را بزرک می نهاد با مشایخ فارس صحبت داشته بود
و وی را حرمتی عظیم میداشتند سکر و محبت بروی غالب بود و رموز و کلام عالی داشت در فارس
سخن او را کس فهم نتوانستند داشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود
بنشابور امد و آنجا برفت از دنیا بعد از اربعین و ثلثمائه وی کفته ما الحیوة الا فی الموت یعنی ما حیوة
القلب الا فی اماتة النفس شیخ الاسلام کفت که هیچ زنده زندکی نکند تا از خود بنمیری او بزنده نکردی
کسی ابوبکر طمستانی را کفت مرا وصیتی کن کفت الهمة الهمة فان علیها مدار الامر و الیها یرجع الامر
و هم وی کفته بزرکترین نعمتی بیرون امدنست از نفس از برای انکه نفس بزرکترین حجابهاست
میان تو و الله تعالی و هم وی کفته که ممکن نیست بیرون امدن و رستن از نفس خود بنفس خود که
از نفس خود باو توان رست و بصحبت الله ادت او ابوبکر فرا قدس الله تعالی از طبقه خامسه است
نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفراست از اجله مشایخ نشابور بوده با فراست عظیم شیخ عمو وی را
دیده بود و کفت اکر من ابوبکر فرا را ندیدی صوفی نبودی و صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبدالله منازل
و ابوبکر شبلی و ابو طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یکانه بود و طریقت نیکو داشت
در سنه سبعین و ثلثمائه برفت از دنیا شیخ عمو کفت با جمعی قصد حج داشتم چون بنشابور رسیدم
اصحاب من کفتند که بزیارت ابوبکر فرا رویم کفتم او کوید که با مادر حج چشو و تو بازکردی حجی بجهیدم

دلج
دلد

اخر کفتم چیست که میکنم شاید که بازکردم و وی را نیابم بوی شدم و وی را در مسجد یافتم چون ساعتی
برامد وی را دیدم که از مسجد در امد شوریده بروی و پارهٔ چند پوستین در دست که او پوست کرده بود
سلام کردم کفت علیک السلام از کجایی کفتم از هراة کفت کجا میروی کفتم بسوی قبله کفت پدر داری
کفتم دارم و کفت بازکرد و به پدر شو کفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان بکفتند که بو سر رفتم
امدم مرا تبی عظیم کرفت دیکر روز بنزدیک شیخ ابوبکر رفتم کفت نقضت العهد عهد بشکستی کفتم
ای شیخ توبه کردم کفت من لم یؤثر الله علی کل شی لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال و هم وی کفته کتمان
الحسنات اولی من کتمان السیئات فانک بذلک ترجو النجاة ابوبکر الشبهی قدس الله تعالی سره از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نشابور با شیخ ابو
عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه ستین و ثلثمائه برفت از دنیا وی کفته الفتوة حسن الخلق و
بذل المعروف ابوبکر الطرسوسی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام وی را از طبقه سادسه داشته است
نام وی علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده وی را خازن الحرمین میخواندند از عبادت
وی بزرک بوده شاکرد ابو الحسین مالکی است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت
بوی داشته در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه برفت از دنیا در مکه شیخ سلمی وی را دیده اما در تاریخ یافعی
و از اقران شیخ بوده شیخ الاسلام کفت که شیخ عباس فقیر مرا کفت که شیخ ابوبکر حربی کفت که بمکه
مهمانی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی می توانست خواند کنیزک بخواند
لا منی فیک معشر فاقلوا و اکثروا درویشی بر پای خاست بانکی چند بزد و کفت ملامت
کرد در مهر تو کم تو این حرف بکفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام کفت که ابو عبدالله
باکو کفت که ابو عبدالله باکو کفت که ابو بجار در خانه قزوینی بمکه در سماع بود کوینده چیزی
بخواند پارسی وی برخواست بایست راست انکاه کفت غیر از تو و بیفتاد و بیهوش
شد و برفت شیخ الاسلام کفت که بوالقاسم سایح با قوم در مهمانی بود کوینده برخواند
کل بیتان ساکنه : غیر محتاج الی السرج : و جعلک المیمون حجتنا : یوم یاتی الناس بالحجج :
لا اتاح الله لی فرجا : یوم ادعو منک بالفرج : ابوالقاسم سایح دست تا سر بر اورد و بانک زد
و بیفتاد بکریستند برفته بود شیخ الاسلام کفته که یکی ازین طایفه کفت که در نشابور حادثه
بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیکر
بود کوینده در امد و درویش وی را کفت که چیزی بکوی وی برخواند : العیش ینحی و بین

دله
دلو

الحب معرفة ؛ لا ینقضی ابدا او ینقضی الابد ؛ لا تخرجن من الدنیا وحبکم ؛ بین الجوانح لم یشعر به احد ؛
ان درویش بیفتاد و می طپید تا میان دو نماز انگاه بیارامید چون بنگریستم برفته بود شیخ
الاسلام گفت که صوفیه در شهر ابله که میان بصره و کوفه است میرفت بپای کوشکی رسید و بران
کوشک شهری بود و پیش وی کنیزک مغنی چیزی می خواند آن صوفی اواز وی بشنید که میخواند
کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن ؛ کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل ؛ درویش را خوش آمد و
بروی خوش کرد گفت یا جاریه بالله وبحیوة مولاک لا اعدت علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد
خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار میکنی وعیلگیری گفت در زیر کوشک درویشی است که وقت وی
خوش گشته است از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد ان غریب را دید خوش گشته و پای می کوفت
باخر بیخودی گفت و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد ان خواجه چون آن از بیحال وی بگفت کنیزک
را ازاد کرد و پیران شهر را بخواند و بران درویش نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت
مرا شناسید من فلان بن فلانم شمارا گواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاک همه وقف
کردم بر درویشان و کوشک سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و
ازاری در بست و مرقع در پوشید و برد ابر افکند و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان
می نگریستند تا از چشم ایشان غایب شد چشمها گریان پس از آن کس وی را ندید و خبر وی
نشنید بو الحسین دراج و فوطی حکایت کنند این دراج گوید ما رایت احسن من ذلک الیوم
شیخ ابو عبدالله جلا گوید که بمغرب وجیزه دیدم که بصفها بر می گشت و می شکافت و از
مردمان چیزی میخواست و میگفت ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت دیگر دو
برد دیدم انجا یکی جبله نام و دیگر زریق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان
روزی جبله نام بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قران خواند یکی از یاران جبله را
وقت خوش شد بانگی بزد و جان بداد و براد فن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق امد
و گفت کجا شد آن یار تو که ما را قران خواند و برا بخواندند قران خواند جبله بانگی بزد و فریاد
کرد خواننده بر جای بمرد جبله گفت واحد بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و آنکه ابتدا کرد
ظالم تر **ابو بکر السوسی قدس الله تعالی سره** نام وی محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی است
بنام بوده بشهر رمله شیخ عمو واحد کوفانی و برا دیده بودند توفی بدمشق فی ذی الحجة سنة ست
وثمانین وثلثمأة شیخ الاسلام گفت که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند گفتی جستند

الثانی قدس سره

عجب یکی برجامع قبر جان مراوی دیدیم

ولد

بنانشد

بنانشد و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد از بس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابم اما درین
نزدیکی برنائی است مطرب اگر باید تا بیاریم انکس بطیبت گفت شیخ گفت باید برید و بیارید
رفتند و ویرا اوردند چیزی خورده بود ویرا بنشاندند و وی بخواند العمرو اخوان صدق بینهم
نسب الابیات کاری برخاست از نیکویی و خوشی و قت همه کس خوش گشت و شیخ در شور رسید
چون فارغ شدند از سماع مطرب را قدفا افتاد بر سجاده شیخ فی کرد پیر گفت هیچ مگوئید
همچنانش بسجاده در پیچید و برا گذرد شوید وجای دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب
با هوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل ریخته متحیر بماند بانگ بر اورد
که از بهر خدا این چه حالتست و من چرا اینجا چون افتادم یکی فرا زامد و ویرا از حال وی خبر
کرد که چه بود و چه رفت وی بیرا بر خود بشکست و توبه کرد و جامه در رید و مرقع در پوشید
و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند از روزگار
نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طبرانی بود و من پسر ویرا
دیده ام که پیری امد انجا بخانقاه شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف محمد طبرانی برشده بود مشایخ
بوی می امدند که ما را این بیت بخوان و آن قصه باز گوی شیخ عمو بالحمد کوفانی میگفت این بیتها
تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم پس از آن کسی این بیتها بمن اورد تمام
و من خود نیز در کتابی یافتم انرا ؛ العمرو اخوان صدق بینهم نسب ؛ من المودة لم یعدل به نسب
تراضعوا درة الصهباء بینهم ؛ واوجبوا الرضیع الکاس یحب ؛ لا یحفظون علی السکران زلته
ولا یریبک من اخلاقهم ریب ؛ شیخ الاسلام گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز و نوری همه
در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند
نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قران و چه در سماع غیران زرارة بن
ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود قران می خواند یکی برخواند فاذا نقر فی الناقور الایه
وی بانگی بزد و بیفتاد مرده شیخ الاسلام گفت سماع که دیدار انرا مدد بود مرد را کوش
باو بود و دیده با او بود چه جای طاقت و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من
معاینه درویشی را دیدم که در جبال اذربایجان میرفت و این بیتها میخواند
والله ما طلعت شمس ولا غربت ؛ الا وانت منی قلبی و وسواسی ؛ ولا جلست الی قوم احدثهم
الا وانت حدیثی بین جلاسی ؛ ولا تنفست محزونا ولا فرحا ؛ الا و ذکرک مقرون بانفاسی

شیخ الاسلام گفت

بنو دراج

رلح

ولا هممت بشرب الماء من عطش: الا رایت خیالا منک فی الکاس: ناگاه ببغداد ویرا **ابو بکر شکیر**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی درویشی بود بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافی خویشاوند
خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه سهل ویرا دید گفت خویشاوند چون هیچ بمن بیا نمی
گفت بتو آیم مرا بر نخیزی و بمن ننگری یعنی که تکبر کنی که من نه درویشم بخواری در من نگری گفت بیا
که برخیزم وقتی در سرای خواجه سهل شد برای وی بر پای خاست چون بیرون آمد بر نخاست
ابو بکر باز گشت و این دو بیت خواند انی وان کنت ذا عیال: قلیل مال کثیر دین
لستعف برزق ربی حوائجی بینه وبینی: بیرون آمد دیگر هرگز بوی نرفت **ابو بکر**
جوزقی رحمه الله تعالی قبر وی در نسا است وی گفته که روزی در بادیه می شدم دهانم از
تشنگی خشک شده و طاقت برسیده بود بناگاه پیری را دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد نیکو گفت
ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه شدم خیاری می خواهم که دهان تر کنم آن برنا گفت در
رو و باز کن پیر گفت مرا بسخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و
خربزه و بادرنگ در شدم و کناری باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید
قدس الله تعالی روحه روزی بدر سرای ابو بکر جوزقی رسیدیم او پیر نیکو بود در شدیم و سلام
گفتیم گفتیم ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله گفته
که خدا را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی باسمان و دیگری بزمین آنکه باسمان اند فرشتگان اند و ایشان را
علامتهای سبز بود و آنکه بزمین اند لشکر خراسان اند اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند آن
لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان باز خواهند گرفت یعنی جماعتی از ایشان
در راهی که میروند از دور بنگری پنداری لشکری می آید این در ستایش خداوند عز وجل
می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که خداوند را می طلبند
و ویرا می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گشته اند آن دیگران
هر کسی بیرون خدای تعالی چیزی می طلبند و می جویند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند
ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق

رلط

ابو بکر الرازی رحمه الله تعالی مردی متورع مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کس از وی
گریان تر نبود هر مرید و مبتدی که وی را بدیدی اسیر و گرفتار وی شدی از کثرت عبادت
و گریه و بی صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتدای کار خود بسفر مکه رفت

ومشایخ

و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وی گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد
بیمن رفتم مرا یکصد دینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود خواستم که بآن پیرهنی بخرم چون
بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه در آیم از آنجای در میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بر آن
نهادم پس بمکه در آمدم چون از طواف فارغ شدم با بو عمرو زجاجی (رحمه) و از وی مسئله پرسیدم
گفت برو و آن دینار که دفن کرده در سر خود صرف کن رفتم و آنچنان کردم پس بوی آمدم

رمر

آن مسئله را جواب داد **ابو بکر مفید رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است
امام بزرگ بوده از شهر جرجرایا جنید و یوسف بن الحسین را دیده بود و با عثمان حیری
صحبت داشته بود در سنه اربع وستین وثلثمائه برفته از دنیا عمر وی دراز بکشید نیکو
ادب بود و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو ویرا دیده بود ویرا کتابیست در اینجا
آورده که ابو سعید خراز را بدر برک بپرسیدند که چه در زود داری گفت حسرت دارم بر غفلت
وهم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن بجز الله تعالی نمی شنود شیخ

از غایت بلندی سخن بود

رما

الاسلام گفت که این سخن باخر چنان شود که آن پیر گفت **ابو بکر قصری رحمه الله تعالی**
از قصر هبیره بود ولکن بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابو
عبد الله خفیف گوید که روزی شیخ ابو بکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم می رفتیم قومی دیدیم
که بربام بازار نرد می باختند شیخ ابو بکر برفت و با ایشان بنشست و با ایشان دست بکار
کرد و از خجالت آب از من می رفت که این چیست که میکند که مردمان می بینند آخر فرود آمدیم
و رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان بر گرفت و بدرید
و چوبها دو تن از ایشان کارد بر کشیدند قصری گفت کارد مرا دهید تا بخورم ایشان
شکوه داشتند بر گذشتیم و من با وی در خصومت که آن فراخ روی آنجا و این احتساب
زشت اینجا چه بود وی بجا آورد گفت بنظر الی الحق می نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی

رمب

می نگریستم حکم بدیدم **ابو بکر موازینی رحمه الله تعالی** وی معمر بوده استاد شیخ
سیروانی است وی گوید که از ابن خباز شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیک حجره بودم
درویشی دیدم ایستاده و بدست وی کوزه یاد کرد یا سیدی تقرب الناس الیک بذبایحهم
وقربانهم ولیس املک الا نفسی فشهق شهقة ومات **ابو بکر اشنانی رحمه الله**
شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ ابو بکر اشنانی از بام

رمج

بیفتاد و پای وی بشکست و برفت و آنچنان بود که نوجوانی آمده بود و قوالی میکرد و ویرا بیتها
از شیخ ابو عبد الله گفته بودند تا چیزی خواند ابو بکر اشنانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد
و برفت شیخ ابو عبد الله گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند گفتند این دو بیت
دنف یذوب بدائه : والموت دون بلائه : ان عاش عاش منغصا : او مات مات بدائه :
آن کودک را گسیل کرد و گفت دیگر کرد این قوم مگرد ابو عبد الله خفیف چهار وزار
از خود غایب شد و ابو بکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبد الله بجنبر شیخ الاسلام
گفت تشنه را آسایش و رحمه مگر در آب و گفت وفای دوستی درد دوستی بر فتن است

رمد **ابو بکر مغازلی رحمه الله** استاد سیروانی بوده بمصر وی گوید می خواستم که ابو الحسن
مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار واسونی بشی ای
خداوندان با من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مومنه چیز فرا وی ده که اگر
وی الله شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون آن شنیدم ایشانرا بگذاشتم و برفتم

رمه **ابو بکر قطیعی رحمه الله تعالی** وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاگرد عبد الله
بن احمد بن حنبل است جنید را دیده بود وی گفته که از جنید شنیدم که میگفت یا من هو
کل یوم فی شان اجعل لی من بعض شانك ای آنکه هر روزی در کاری دیگری چه بود که روزی
در کار من کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجة سنه ثمان وستین وثلثمائه

رمو **ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت حسین فقیر گفت که ابو بکر همدانی گفت
که درویشی سه چیز است ترك الطمع والمنع والجمع طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزی
برتو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی

رمز **ابو بکر کفشیری رحمه الله**
کفشیر دهی است بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل می رفتم مرا نان بوزده آرزو
کرد و باقلی و روقتا و از باقلی فروش شنیدم در تیه پیش من آورد شیخ الاسلام گفت
این نه کرامتست این در طریق تصوف بتغافل است درویشی در بادیه تشنه شد ویرا
از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو نخورم آب
مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد اگر نه بکرامات آب نبایدم از بیم غرور
گفت قادری که آب رجوف من بدیدار یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود شیخ
الاسلام گفت حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود گواه است و کرامات

خود ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که بآن نگری ترا باز
گدارد و از عطای معطی ببندی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مرد را ازین کار برون
آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند از خود نثار بود برایام ایشان

رمح **ابو بکر بن داود الدینوری رحمه الله** بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته که معده
محل طعام است اگر حلال در وی افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه حق پوشیده
کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافت سنه خمسین
وثلثمائه

رمط **ابو علی رودباری قدس الله تعالی سره** وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن
القاسم بن منصور از ابنای وزرا و ملوك است نسب وی بکسری میرسد و در وی جنید در مسجد
جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن میگفت با آن مرد
گفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت که او را می گوید بیستاد و گوش با وی داشت کلام جنید در
دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هرچه در آن بود ترك کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ
حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب سید قوم خال ابو عبد الله رودباریست شیخ ابو علی
کاتب گوید ما رایت اجمع لعلم الشریعة والحقیقة من علی الرودباری رحمة الله تعالی
هرگاه که بو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان ویرا از آن رشك
می آمد گفتند این چیست که ویرا سید خود میگوئی گفت از آن که او از شریعت بطریقت شد و ما از
حقیقت بشریعت میرویم شیخ الاسلام گفت تا مرد از پیشگاه باستان نرسد نداند که از آستان
به پیشگاه می فرستند گیت بیمر بود که از ناز با نیاز فرستند از نیاز با ناز آی و از طهارت
بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه و مسوحی و با آنان که در طبقه ایشان
بودند از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلا وی از بغداد
امامی بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیانست وی گفته
در وقت نزع وحقك لا نظرت الی سواکا : بعین مودة حتی اراکا : توفی سنه احدی و
عشرین وثلثمائه رحمه وی گفته من لم یکن بك فانیا عن حظه : وعن الهوی والانس بالاحباب
اوتیمته صبابة جمعته : ما کان مفترقا من الاسباب : فکانه بین المراتب قایم :
لمنال حظ او جزیل ثواب : شیخ الاسلام گفت که مراد درین شعر وی صحبت که هیچکس را
جای باز نگذاشته که همه بگفته وهم وی گفته والاسم قبل العالم وعاد ام قبل العالم منه

جا راهم با عالم شیخ الاسلام گفت که کل این علم همه اینست و خلق غافل ازین خلق مشغول به پوست اند
مغز می باید یعنی حقیقت وهم وی گفته اضیق السجون معاشرة الاضداد وهم وی گفته فضل المقال
علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی المقال مکرمة وهم وی گفته علامة اعراض الله تعالی عن العبد
ان یشغله بما لا ینفعه وهم وی گفته الم تخرج من کلمتک لم تدخل فی حد المحبة وقتی بگرمابه رفت
در جامه خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت
درویش را دید بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علی هیچ
نگفت چون آن جوان امرد برخواست آن درویش آب بر روی فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای
آورد و چون غسل کرد ازار خشک آورد آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز بخدمت وی
بیرون رفت ابو علی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بر سر آن جوان فرو افکند و کلاه
بر وی فا نهاد و عود بسوخت و مروحه برگرفت و او را بادی کرد و آینه پیش وی داشت و هر چه
بتوانست از جهد و امکان بجای آورد آن جوان در وی می ننگریست چون جوان برخاست تا
بیرون رود درویش را صبر برسید گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا بر
تو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند
و کفن ساخت و دفن کرد پس از آن بمدتی شیخ ابو علی بحج می رفت آن جوان را دید در بادیه
مرقع خشن پوشیده ابو علی بوی ننگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی بمیر
تا بتو نگرم گفت هستم ای شیخ و آن خطای بود که بر من برفت شیخ گفت اینجا چون افتادی
گفت آن روز باین کار در آمدم آن شب وی را بخواب دیدم مرا گفت بمردم و هیچ بمن ننگریستی باری
بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بر خاک وی شدم و موی ببریدم و مرقع بگردن افکندم
و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال حج می کنم و بنام وی لبیک می زنم و حج می کنم و بسر
خاک وی می آیم و با وی می سپارم کفارت گفت که کردم خود را **ابو علی الثقفی رحمه الله تعالی**
از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص حداد دیده و حمدون قصار را
دیده بود و در نشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان
مشغول گشت با ابو عثمان حیری دیدار نیکو گفتی و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس وآفات
الاعمال در سنه ثمان وعشرین وثلثمائة برفته از دنیا وی گفته العلم حیاة القلب من الجهل ونور
العین من الظلمة وهم وی گفته هر که صحبت دارد با بزرگان نه بر طریق حرمت حرام شود بر وی فواید

ایشان و برکات ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروی پیدا نگردد از وی پرسیدند که عیش که صعبتر
و نا خوشتر عیشی آنکه بر نومیدی نهند شیخ الاسلام گفت که نومیدی دری در کفر دارد نومیدی از الله
تعالی کفر است لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله و در نومیدی رجعت و لحوا
مجان تحن بیکفت در ان بیان این دو بیت را بخواند الی کم یکون الصد فی کل ساعة
وکم لا تملین القطیعة والهجرا رویدک ان الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا
و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ نفروخته و هیچ را بهمه خریده **ابو علی الکاتب**
قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری
و ابو علی رودباری پیر ابو علی مشتولی است صاحب کرامات ظاهر بوده و ابو عثمان مغربی وی را بزرگ میداشتی
و برا سه می گفتند از رودباری از بزرگی و تمامی علم وی گوید که هر گاه خبری بمن شکل شدی مصطفی صلی
الله علیه وآله بخواب بدیدمی و از وی پرسیدمی شیخ الاسلام گفته که شیخ ابو علی کاتب در مصر بنشستی که خبری
بوی دادی وی بمرد شیخ بر سر قبر وی شد گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و تو پیش وی برفت
و توحید من درست کرد یعنی آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نیکوئی کن وی گفته
که الله تعالی گفته که وصل الینا من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصر آبادی گوید با ابو علی کاتب گفتند که
بکدام یک ما بلتجی از ین دو بفقر یا بغنا گفت آنکه بلند تر است بوجه و مرتبه آن پس این دو بیت بر
خواند ولست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر وانی لصبار علی ما ینوبنی
ابو علی مشتولی رحمه الله تعالی نام وی حسین بن علی بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب
مشتول دهی است به فرسنگی مصر وی بجاد در سنه اربعین و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته که پیغمبر را
صلی الله علیه وآله بخواب دیدم مرا گفت یا علی می بینی که دوست میدارید دنیا را و میل داری بصحبت
ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا وکیل درویشان
و کفایت مهمات ایشان بیایی گفتم بتو رسیدم که بر دست من چیزی برود که باید باز کسی پیش آید که بدیت
من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس
از آن وی را کاری برخواست و درویشان روی بوی نهادند بآرزوها و بایستها و آن همه راست
می شد چون نخواسته بود که بکفایت پیش ایستاد خود ابو علی کاتب مدد او را باز گفت وی گفت چه گناه
بود یعنی از جرم که تو ایشان بیرون کرد یعنی درویشی و نا داشت باز کفایت و توان شیخ
الاسلام گفت که او بخود می کرد نه بالله بفرموده مصطفی صلی الله علیه وآله و مدد وی بگرد نه از که عافل

وحسبك ان الله اثنی علی الصبر صح

نباشی و از بکر و عمر و برابمن نشوی روزی یکی ازین طایفه بوی درآمد یکدینار پیش وی نهاد و گفت من
برای این بتو نیامده ام گفت بستان که این را من بمیدهم من دل از طعام حقوق شما ایشان می رسانم آن عزیز آن
قصه را شیخ بوعلی کاتب بازگفت شیخ گفت من گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید
قصه خواب کرد برای شیخ بگفت گفت رحم الله ابا علی مثل بوی هیئته و بوقع القیام بحقها شیخ الاسلام گفت
که ابوعلی مشتول از مشتول بجهه رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی در بصره می گشت و از کس نمی پرسید
که خانه وی کجاست تا روزی بکوی فروشد دکان حلاجی دید بنا کرده بران نشسته نزدیک او برفت و حجره
وی پرسید گفت چه می خواهی گفت ابریق گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو کرد کردار کرد که هرکه
بوی شود این گوید آنگه برفت و دست بحجره وی نهاد آواز آمد که درآی درشد گفت یا بنی من ترا گویم
که برو کرد کردار کرد یعنی این کار نه همه کردار است چیزی هست به از کردار **ابوعلی رازی رحمة الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که وی گفته اذا رأیت الله عزوجل یوحشک من خلقه فاعلم انه یرید ان یؤنسک به
یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر یا سائل و غایب بخوبی بدانکه مراد او آنست
که ترا با خود انس دهد **ابوعلی خیران رحمة الله تعالی** نام وی حسن بن صالح بن خیران است فقیه
بود شافعی مذهب جمع کرده بود میان فقه و ورع وی را تکلیف کردند که قاضی القضاة شود قبول نکرد
گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابوعلی خیران را بیار تا قضا را بروی
عرض کند وی بنشیند و پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود
بیرون آید ... روز زیادت بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت وی را بگذارید مقصود ما آن بود که مردم
بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضاء شرق و غرب بروی عرض کردند وی قبول نکرد وی گفته اذا اشتد
الرجل لم یعقله شیخ الاسلام گفت چون دل بیدار بود مرد معلق بود **ابوعلی سیرجانی رحمة الله تعالی**
آورده اند که او را مسافری رسید برای سوزنی هفتاد بار او را بازار فرستاد که بعضی ازین می باید و شیخ
ابوعلی با بزرگی و پیری و ضعف خویش می رفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار
سوزنی دیگر بیاورد تا جائی که او را باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت دریغا که بنیم خادم پیش بسته
کردلت بگرفت و من از برای تجربه می کردم اگر سوزنی را بیاوردی حصه ات بخواستم فرستاد
عبدالله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابومحمد است
نشابوری است از محله حیره بغداد بوده یگانه مشایخ عراق است و ائمه ایشان
از اصحاب ابوحفص حداد است و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است

ذعقد

ذعقد شبلی و نکت مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه وفات یافت
در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و در قولی ثلث و عشرین ابوحفص وی را بیابانی فرموده بوده هر
سال هزار فرسنگ سفر میکرد پای برهنه و سر برهنه و بهیچ شهری بیش از ده روز نبودی و گاه بودی
که سی روز بودی ابرهیم بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد ابرهیم قصار بوی طبقه نان و انگور
فرستاد و مرتعش را پوستینی بود و میزری میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت و بثمن
آن نان و انگور خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را نان و انگوری اگر ترا با الله تعالی
حالی هست بیرون آی ابرهیم مولد گفت که ابرهیم قصار ما را گفت که مادام که اینجاست با وی سخن
مگوئید و بروی سلام مکنید وی مدتی دراز در برقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد
تو چون اینجائی با این همه خواری که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این اینجا قدر اقامت کردم و
اگرنه من در چندین شهرهای دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گفته که هرگز خویشتن را با الحق خاص
ندیدم تا خود را بطاهر عام ندیدم و از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت رؤیة فضل الله بسر این
بیت بخوانده ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم و هم وی گفته افضل الارزاق تصحیح العبودیة
و ملازمة الخدمة علی السنة و هم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان بسری بودم در نشابور
بر در خانه خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقعی در بر و کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیف
خواست با خود گفتم جوانیست تندرست ازین شرم نمیدارد که سوال میکند و وی را هیچ جواب ندادم بانگی
بر من زد که از آن بسیار بترسیدم پس گفت اعوذ بالله مما خامر سرک واختلج به صدرک من بیخود شدم
و بسجده درافتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من درآمده
چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از آنچه کرده بودم پشیمان
شدم چون شب شد بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه را در خواب
دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش میکرد و میگفت ان الله تعالی
لا یخیب مانع سائل از خواب درآمدم و هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از
پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است بنشابور بازگشتم و از خدای درخواستم که مرا
خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت کرد و از آن خلاص شدم
و همیشه چشم من آن جوان را برخود می بینم و هرگز از شرمندگی وی خالی نشده ام و نخواهم شد
تا آن وقت که بخدای تعالی برسم **عبدالله محمد بن منازل قدس الله تعالی سره** از طبقه رابعه است

انه عرض بسینه که تشویق حسنت گفت
اشکال و تلبیس کمالات

کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نشابور بوده و برا طریقتی است که بان متفرد است صحبت
داشته با حمدون قصار طریقت از وی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ
که من مردی و نیم شناسم نیم مرد نصرآبادیست که مرد ما نرا باید نام نبرد وی گفته که هر که درین
کار بزور درآید فضیحت شود و هر که بضعف درآید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت درآید
نه بدعوی و قوت هم وی گفته که هر که لازم کرداند بر نفس خود را چیزی که بان محتاج نباشد
ضایع کرد اندازه احوال خود مثل آن از چیزهای که بان محتاج باشد و از ان چاره نداشته
باشد هم وی گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر یکنفس که از ریا و شرک پاک باشد
هر اینه برکات آن نفس در آخر عمر بوی سرایت کند **عبدالله حداد رازی رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفته که وی گفته هر که حق تعالی در جوانی فرو گذارد و برا در پیری فرو گذارند
و یاری ندهد **عبدالله بن عصام المقدسی قدس الله تعالی روحه** شیخ الاسلام
گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه و آله بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این
کار که ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که با خلق باشی از وی خالی باشی
یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشی بباطن با حق باشی سبحانه و تعالی و شرم داری
از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه و آله و سلم این بگفت و برفت
بر اثر وی برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که با حق باشی
یعنی وقتی که بباطن با حق باشی سبحانه و تعالی باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان بخشائی
و حقوق ایشانرا ضایع نگردانی **عبدالله باذان رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفته که وی
گفت که مصطفی را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت
با آن قوم که مهمانی شوند یعنی درویشان نه بان قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران **ابو الخیر**
التیناتی الاقطع قدس الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده بتینات
که دهی است بدو فرسنگی مصر و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی
کس ندانستی که چون می بافت و ویرا بدو دست دیده اند چون کسی نبودی و با شیر موانست
داشت قیل له بلغنا ان السباع تانس بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض وی بسیار زمین
بود در وقت خود و مشرف بر احوال الخلق در سنه نیف و اربعین و ثلثمائه برفته اند بیا وی را
آیات و کرامات بسیار و ظاهر بوده صحبت داشته با ابو عبدالله جلا و جنید و غیر ایشان

و مرد تمام عبدالله بن منازل
که مردمانرا خود تمام بوده

و هم وی گفته که هیچ چیز نیست
در نکیر که تلف وقت سوال
و ذلت بر تحقیق باشد هم

رنظ

رس

رسا

رنب

ازمشایخ

بزرگی چنین بمن نیست نتوان رفت هم

از مشایخ و در طریقت توکل یگانه بوده وی گفته هر که علم خود ظاهر کند مرائی است و هر که حال خود ظاهر
کند مدعی وقتی یکی را دید که بر آب میرفت وی بر کناره دریا بود آن مرد را بدید که بر آب میرفت گفت
این چه بدعت است با خشکه آی و میرو و وقتی دیگری را دید که در هوا میرفت گفت این چه بدعت است
فرود آی و میرو و آخر بانگ بر وی زد که کجا میروی گفت حج گفت اکنون شیخ الاسلام گفت کرامات
فروشان ویرا قبول نکند مغرورست و کرامات حر آن کوچه با نک سلک نکند سلک است یعنی حقیقت نه
کرامات است و رای آن چیزیست آن زهاد و ابدال خوش است صوفی عارف از کرامات تهاست وی
کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از مرو که ابو الخیر
تیناتی مرا گفت که مرقع در گردن افکند و بجامی شوی بطرطوس و بیت المقدس چرا بکنجی نشینی و روی
با او کنی شیخ الاسلام گفت آن کنج کجا بود جای که تو با نی شیخ الاسلام گفت که ابو صالح حدنانی
گفت نام وی هرون که در خانه ابو الخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکنی گفتم
بطرطوس گفت امسال بکجا نیت داری گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق آن
ندانستید انگاه انگونه ندانستید شما را در بادیها و دریاها پراکنده ساخت ابو صالح گفت ای شیخ
حج و غزا می گوئی گفت آری حج و غزا می گویم چرا نه وقت را غنیمت گیرید و آن باز نشنید شیخ
الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزی شد از وی دستوری خواست که بسفر می شوم
پیر گفت چرا می روی گفت آب که بر بود تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشی که بر بود تیره نگردد یکی از
اصحاب ابو الخیر تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت و علیکم السلام گفتم با کی سخن میگوئی
گفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا می گذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسین قرافی گوید
بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع وی میکردم تا در مسجد بیرون آمد گفت یا ابا الحسن
میدانم که با خود معلوم بر نمیداری لیکن این دو سیب را با خود بردار از وی بستدم و در جیب نهادم
سه روز برفتم هیچ فتوح نرسید یکی از آن دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را
بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب منست پس از آن سیبها می خوردم و باز در جیب من
پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من
فاسد ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشی خود را در عباء
پیچیده مرا سیب آرزو میکند هر دو بوی دادم چون از وی برگذشتم در دل من افتاد که شیخ
ابو الخیر آن سیبها را بوی فرستاده بود برگشتم و آن درویش را طلب کردم یافتم یکی از من

طایفه میگوید که پیش شیخ ابوالخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال خود حکایت آغاز کرد از وی
پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدند مرا گمان شد که در جوانی
از وی کاری که سبب دست بریدن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی
از مشایخ بوی رسیدیم با یکدیگر از مواهب و کرامات که از حق تعالی نسبت با ایشان شده بود سخن می
گفتند تا سخن بطی الارض رسید در آنجا هر کسی سخنی میگفت ابوالخیر را از آن خاطر تنگ آمد
گفت چند میگوئید که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان در یک روز من غلامی حبشی می
شناسم که در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی حرم بخاطر وی آمده در خود
گفت کاشکی من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت آن جماعت
در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی وی است پس یکی از آن جماعت
گستاخی کرد و گفت اصحاب می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دست گناهی کرد
ببریدند گفتند مدتهاست که این میگوئی میخواهیم که سبب آن بگوئی گفت من مردی بودم مرا آرزوی
سفر خاست باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان
شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهری معمور است آنجا می توان بود اما در میان شطا و دمیاط
هیچ نوع آبادانی نیست چون معاش میکردی گفت بر کنار خلیج دمیاط خانگکی از نی ساخته بودم و
در آن زمان راه گذریان بسیار بدمیاط فرود می آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای
خود را بیرون سو می افشاندند نان ریزه که می ریخت در آن با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خود
میگرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می شد در نواحی خانه من بردی بسیار بود از
زمین می کندم و بیخ آن اگر تازه و سفید بود می خوردم و آنچه از آن خشک و سبز بود می انداختم
این بود قوت من ناگاه روزی سر من در داد ندا که ای ابوالخیر تو چنان گمان میبری که با خلق
در قوتهای ایشان شریک نه ای و دعوی توکل میکنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم الهی و سیدی
و مولای سوگند بعزت تو که هرگز دست بآنچه از زمین رویانده دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه
تو بمن رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل میگذاردم بعد از آن از نفل عاجز شدم
دوازده روز دیگر فرض و سنت میگذاردم بعد از آن از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر
فرض میگذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد از آن از
نشستن نیز عاجز شدم دیگر دیدم که فرض از من فوت می شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر

خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کرده که از آن سؤال خواهی کرد و رزق مرا ضمانت کرده که من
در آن یار رزقی که ضمان شده تو مرا تفضل کن و بآن عهد که بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من
دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چیز چه بود و از اصحاب هم کسی نپرسید دایم
آن دو قرص از این شب تا شبی دیگر می یافتم بعد از آن اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید رفت
بغزا بجانب ثغر روان شدم تا بدمی رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود و در صحن مسجد جامع شخصی قصه
زکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی باره و صبر کردن وی بر آن میگفت در
نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا علیه السلام مرد صابر بوده است اگر مرا نیز مبتلا گردانی ببلای
صبر کنم پس از آن روز روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر
دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس
عدو در پس سور مقام کنم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و
را بر زمین فرو می بردم و سپر را بآن باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تا
روز نماز چون نماز صبح می گذاردم به بیشه باز میگشتم بعضی از روزها نظر کردم چشم من بر درختی
افتاد که بعضی میوه های وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود و در نظر خوش
آمد عهد مرا بر من فراموش گردانیدند دست بآن درخت دراز کردم و از میوه آن چیزی بکندم
و بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد مرا یاد من داد آنچه در دست داشتم بر
انداختم و آنچه در دهن بود بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید سپر و حربه را بنهادم و
و بر جای بنشستم و دست بر سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعی سواران و پیادگان
گرد من در آمدند و گفتند برخیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار
ایستاده است و گروهی سواران و پیادگان گرد بر گرد وی و جماعتی از سیاهان که روز پیشتر
قطع طریق کرده بودند پیش وی بازداشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم
بنده ام از بندگان خدای تعالی پس از آن سیاهان پرسید که وی را می شناسید گفتند وی گفت
وی مهتر شماست خود را فدای وی می کند پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان را
ببرند یک یک را پیش می آوردند و از هر کدام یک دست و یک پای می بریدند چون
نوبت من رسید گفتند پیش آی و دست دراز کن دراز کردم و روی باسمان کردم و گفتم
الهی و سیدی دست من گناه کرده بود پای مرا چه گناه است ناگاه سواری که در میان ایستاده

میگذاردم

ببرید گفتند پای خود دراز کن دراز کردم

بود خود را بر زمین انداخت وگفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود آید
این فلان مرد صالح است ونام مرا گفت آن امیر خود را از اسب بینداخت ودست بوسید
مرا برداشت و بوسید ودر من آویخت ومی گریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل
کرده ام دستی بود که الهی کرده بود ببریدندش جدا آن بگریستم وگفتم کدام مصیبت از این عظیم
تر که هم دست بریده شد وهم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت پیر بوده زهیر بن بکیر را لم
وی عالم بوده وصاحب تصنیفات وی گوید که بروزگاری مرا موالی در چشم نیامدی وایشان را کسی
ندانستی مگر آنانکه از اصل از عرب بودندی شبی در خواب دیدم آن طایفه حلقه حلقه وجوق جوق
تا بدر آسمان مرا گفتندی ای پیر نگیر این همه که دیدی همه موالی اند از عجم دینا ایشان یکتر است
از عرب شیخ الاسلام گفت من پیر دو ابو الخیر شناسم آن طایفه همه موالی بودند سیدان
جهان وچندی را نام بود ابو الخیر تیناتی وابو الخیر عسقلانی وابو الخیر حمصی وابو الخیر الحبشی
الحبشی ابو الخیر حبشی پیر ابو الخیر است **ابو الخیر حبشی رحمه الله تعالی** شیخ عمو شیخ عباس
بیداروی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام آمد وگفت کجایند
آنان که جوانمردان میگویند پس اشارت بصوفیان کرد وبر سبیل حقارت گفت جوانمردان ایشانند
ساعتی گذشت شیخ ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت وخشم تمام زرد روی پیدا آمد وآن
شخص را که آن سخن گفته بود دانسته بود پس گفت کیست آنکه میگوید کجااند جوانمردان
جوانمردی باید تا جوانمرد ببیند وی گوید وی همانست که قبر وی در ابرقوه است نام وی
اقبال ولقب وی طاوس الحرمین وکنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی مر بعضی خواجگان
جرجان را ودر اوان بندگی نیز بندگی حضرت حق سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه
وی میگفت از من چیزی خواه ووی هیچ نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت
اگر میخواهی خالصة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین سالست که ترا آزاد کرده ام و
بحقیقت تو خواجه بودی ومن بنده پس خواجه خود را وداع کرد وروی بحجاز آورد
بقصد زیارت یکی از مشایخ چون آنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام
کرد وگفت وعلیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم وترا لقبی است شریف که در حجاز بآن
مشرف خواهی شد ویرا وصیت کرد بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا وگفت
مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال در مکه ومدینه مجاورت کردم ونخفتم

شصت بار بمجاورت حرمین کرد که هرگز از هیچ کس هیچ چیز طلب نکرد
وی گفته که هر

بسیار

بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که روی که بآن سجده
مالک میکنی از پیش غیر ما خوار کنی وآن گفته اند که هرگاه بروضه مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة
والسلام در آمدی وگفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که وعلیک السلام یا طاوس الحرمین
وی گفته الحر من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری
لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء عن احد وهم وی گفته که بر عبارت احرار است وتولیح
سود ایشان در سنه ثلث وثمانین وثلثمائه برفته از دنیا **ابو الخیر عسقلانی رحمه الله تعالی**
ببغداد آمد وچندگاه اقامت کرد وبا مشایخ صحبت داشته وازآنجا بیکی از دیهها رفت ومتاهل
شد وهم آنجا وفات کرد **ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی** بادیه کعبه را بارها بر قدم توکل قطع
کرد توفی بعد العشر والثلثمائه **ابرهیم بن شیبان القرمیسینی قدس الله تعالی سره** از طبقه
رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بود در وقت خویش وبر او مقامات بود در ورع
وتقوی که خلق را از آن عاجز بود از اصحاب ابو عبد الله مغربی وابرهیم خواص است از
عبد الله منازل پرسیدند که در وی چه گوئی گفت ابرهیم حجة الله علی الفقراء واهل الاداب
والمعاملات در سنه سبع وثلاثین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته هرکه حرمت مشایخ
نگاه ندارد بدعویهای دروغ وکرامتهای بی فروغ گرفتار شود وبآن فضیحت گردد و
هم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی نگاه نکنی یعنی در صحبت
باید که تو املاک نباشد وهم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای اداب
ظاهر وورع را پیشه گیر از برای اداب باطن وزود باش از آنکه ترا چیزی از خدای تعالی مشغول
گرداند کم کسی از وی روی بگرداند بازدولت آن یابد که روی بوی آرد **ابو یزید مرغزی**
خراسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خواجه ابو یزید مرغزی خراسانی بحج می شد بکرمانشاه
ابرهیم شیبان را آنجا یافت آن سال حج را بگذاشت وصحبت وی را لازم گرفت عمارت دل
خود را وپس از آن سه حج کرد چون خواجه ابو یزید از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود
بیرون نتوانستند برد هم در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند
که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت از فقه یافته بود که از آن
پیران وصحبت وی یافته بود **ابرهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی رحمه الله** از طبقه
رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است ودر میان ایشان با ابو عبد الله

رسد
رسه
رسو
رسز
رسح

جلاء و ابرهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین واربعین وثلثمائه برفته از دنیا برادر
وی ابوالحسن علی بن احمد ویرا پس از وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت علیك
بالقلة والذلة الی ان تلقی ربك وی گفته حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق
سبحانه وهم وی گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخته که ویرا هیبت خداوندی
چون زندگانی کند با غیر او وحال آنکه خدای تعالی میگوید وانیبوا الی ربکم واسلموا له وهم
ابرهیم رقی گوید که من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی
در آمدم امامی کرد والحمد را چند جای خطا خواند با خود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب
انجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکرانه فرات روم شیری براه خفته بود باز
گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانك بر کردم مسلم از صومعه بیرون آمد چون
شیران ویرا بدیدند تواضع کردند وی گوش هریك بگرفت وبمالید وگفت ای سگان خدای
عز وجل نگفته ام شمارا که با مهمانان من کار مگیرید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحاق شما براست
کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می بترسید وما براست کردن باطن تا خلق از ما می
بترسند ابرهیم الجیلی رحمه الله تعالی از مدین گل بوده پیری بزرگ و با شکوه بوده
این طایفه را وقت صافی داشته شیخ ابوالازهر اصطخری گوید که ابرهیم گیلی بمرادی
خود مبتلا شد ویرا بدان کرد بوی مشغوف شد چنانکه از بیقراری درد وعشق وی از
نزدیك وی برنتوانست خاست وقتی با خود گفت این چیست که من در آنم اگر من
درین حال باخرت روم من کرا باشم بشب برخاست وغسل کرد ونماز کرد وبرادید
وگفت الهی توان اولی که بودی دل مرا بان حال اول باز ده درساعت بزن راتب گرفت
وروز سیم برفت ابرهیم ویرا دفن کرد وباسر وقت خود شد پای برهنه وسر برهنه بادیه
در آمد ابرهیم دهستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب
بامعان مرا گفت که آن وقت که درین دیار اهل کلام بدید آمدند من از آن جهة دیگر بودم
برخاستم و بشیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب سخن ایشان
چون پیش وی رسیدم هنوز باوی از آن چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد بازگرد لا یعرف
احد غیره الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذوالنون است که العلم فی ذات الله جهل
شیخ الاسلام گفت که اورا نتوان شناخت جز باو وسخن او وجهل اورا بقران وسنت شناسد

اورا باو بشناخته باشی یعنی شناختن تصدیقی وتسلیمی بعقل مجرد اورا نتوان شناخت که عقل مخلوق
است بر همچون خودی دلالت کند هرکه در او باو سخن گوید بیدینی گوید او خود گوید وعقل وقیاس
خود میدید بی آنکه ایمان سمعیست نه عقلی ابرهیم مرغینانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی
گفته که آنچه گوش بدریابد علمست وآنچه فهم دریابد حکمتست وآنچه باو بشنوی با و دریابی حیاتست
ابرهیم بانو رحمه الله تعالی کنیت وی ابواسحق است از مشایخ نشابور است ابو حفص را دیده
وبا ابو عثمان حیری صحبت داشته و ویرا در فتوت شانی بوده است عظیم نام وی ابرهیم بن
محمد بن سعید است اما از صورت نیکوی وی وخوش خواندن وی نازو بلقب کردند مظفر کرمانشاهی
قدس الله تعالی سره وی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ جبل است واز فقرای صادق با عبدالله
خراز صحبت داشته بود وبا بزرگتر از وی بود در طریقت خود یگانه مشایخ بود استاد عباس
شاعر است شیخ الاسلام گفت که وی شبها بسه بخش کرده بود یکی نماز کردی ویکی قران خواندی
ویکی مناجات کردی بر خوشی باز دیدی واین بیت بسیار گفتی شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها ولا راقی غیر الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی
وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه وجسده لخلقه وهم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط
السلامة والنصیحة اداه ذلك الی البلاء فکیف من صحبهم علی غیر شرط السلامة وهم وی گفته
باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد وسعی تو در وی بحد اضطرار بود وترك تو مر انرا بطریق
اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه باو حاجتش باشد شیخ الاسلام گفت
الآن باو حاجتش باشد که حاجتش همه او باشد وبس ابوالحسین بن بنان رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است با ابوسعید خراز صحبت داشته ونسبت خود بوی درست کند در تیه
برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابوالحسین بنان در وجد
ورقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست می زد ابوالحسین بنان گوید که همه خلق
در بادیه تشنه باشند ومن بر کنار نیل وهم وی گوید که بزرگ ندارد قدر دوستان
الله تعالی مگر بزرگ قدری بنزدیك وی ابوالحسین بن هند الفارسی رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از مشایخ کبار فارس است وعلمای
ایشان صحبت داشته با جعفر بن حذاء بزرگتر از وی وچون عمرو بن عثمان وجنید وطبقه
ایشان وی گفته هرکه خدای تعالی برباط قرب خود جای دهد ویرا راضی وخوشنود دارد

نعره بر وی کذرانند زیرا که بر بساط قرب بی رضای و ناخشنودی نباشد وهم وی کفته حسن
خلق بالله تعالی بترك شکایت است و با امرها و فرمانهای وی آنکه بنشاط دل وطیب نفس بان
قیام نمای و با خلق به نیکوکاری و بردباری وهم وی کفته اجتهد ان لا تفارق باب
سیدك بحال فانه ملجأ الکل فمن فارق تلك السدة لایری بعدها قرارا ولا مقاما وقال
کنت من کربتی افر الیهم فهم کربتی فاین المفر شیخ ابو عبد الله خفیف کفته که شیخ ابو الحسین
هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم کفته بود که نصیب ابو عبد الله بکذارید
جماعتی عذری کفته بودند یکبار کفته بود البته نصیب وی بکذارید بکذاشتند اتفاقا من
در رسیدم و در آمدم و سلام کردم ابو الحسین هند برخاست و جامه در زیر بغل کرفت و می
کشت و میکفت قلوب المؤمنین لا تکذب پس من کفتم هیچ خوردنی دارید که من کرسنه ام آنچه
کذاشته بودند آوردند ابو الادیان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است و نام وی
دعو
علی و ویرا از آن ابو الادیان کفتندی که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی وی بصری است
در ایام جنید بوده و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب کرامات و پیر اعلامی
بو احمد نام وی کفته که روزی میان ابو الادیان و مجوسی سخنی میکذشت ابو الادیان کفت که
آتش باذن خدای تعالی کار میکند و مجوسی کفت نه چنین است که بطبع خود کار میکند و اکر چنانچه
بهمانکه آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو درآیم اتفاق بر آن کردند که آتشی بر
افروزند و ابو الادیان در میان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند
و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخکرها را بر روی زمین پهن کردند
ابو الادیان سجاده انداخته و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخکرها
برفت چون باخر رسید روی با مجوسی کرد و کفت این کفایت هست یا نوبتی دیکر درآیم چون
این سخن بکفت روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد کوید چون شب در آمد و ویرا می مالیدم
در زیر انکشت وی آبله دیدم مقداری سیبی کفتم شیخا این چیست کفت چون بر سر آتش میرفتم
غایب بودم چون باخر آتش رسیدم حاضر کشتم و آن سخن بکفتم و اکر این حضور در میانه
آتش بودمی بسوختمی شیخ الاسلام کفت که هرکاه که وی بحج رفتی از خانه خود لبیك زدی
و از آنجا احرام کرفتی و چون از حج باز آمدی و در بلد بود لبیك زدن کرفت کفتند مردی مکن اکنون
اکنون باز آمده باز لبیك می زنی کفت این بار لبیك نه حج را می زنم که لبیك او را میزنم بکعبه

بونامد

٧٥

دعز
شابده ع

بونامد که از دنیا برفت ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد العلیان رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از اجله اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ کوید که وی امام
اهل معارف است وی از نسا قاصد با ابو عثمان آمدی بپرسیدن مسایل از وی و در راه آب نان
نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن
اما او نه با ابو عثمان بی رفتی مقصود او چیز دیکر بود وی کفته هرکه باختیار و خواست خود اظهار
کرامت میکند وی مدعی است و هرکه بی خواست وی بر وی کرامتی ظاهر میشود وی ولی است

و چون طهارت بشکستی رفتن با طهارت نکردن شیخ الاسلام کفتا که با ابو عثمان دو رفتن ع

وهم وی کفته چون دوست نداری کسی را که هرکز از بر و احسان وی یك طرفة العین خالی نیستی چون
دعوی محبتی کسی کنی که یك طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی وهم وی کفته هرکه با غیر الله
تعالی آرام کیرد الله تعالی ویرا فرو کذارد و هرکه با الله تعالی آرام کیرد طریق آرام با دیکران را بر وی
ببرد ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری

دعح

الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه و ویرا برای این طایفه تصنیفهای بسیار است
با جنید صحبت داشته و با عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو
الفتح حمال قریب است بطبقه چهارم در سنه اربعین او احدی واربعین و ثلثمائه برفت از دنیا در
وقت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام کفت که ویرا جزو بسته در نکتهای توحید سخت نیکو
در آنجا کفته لا یکون قرب الا وثمه مسافة نزدیکی نکویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام کفت
در قرب و کانکی است که یکی بدیکری نزدیك بود پس چون نیك بنکری قرب بعد باشد
تصوف یکانکی است وی کفته التصوف کله ترك الفضول والمعرفة کلها الاعتراف بالجهل
وهم وی کفته لا یکون الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام کفت داود طائی را کفتند که تو مشتاق
کفت من نه دورم غایب مشتاق بود دوست من حاضر است وهم ابن الاعرابی کفته
است که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان وی
تلطف می کند و بآن سبب دوستان وی بما سایند ابو عمرو الزجاجی رحمه الله تعالی از طبقه

دعط

خامسه است نام وی محمد بن ابرهیم است و کفته اند نام وی ابرهیم است نیشابوری الاصل
است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و جنید و رویم و خواص کویند که چهل سال بمکه
مجاور بود در حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیك بشصت حج
کزارده بود ابو عمرو نجید کوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین مزین

کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه می زدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون
سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال خلای جنید
بدست خود پاک کرده ام و بآن فخر میکرد در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا وی
گفته لان ینتقص من البشریة شیء احب الی من ان امشی علی الماء یعنی اگر از وجود بشریت من
چیزی کم شود دوستتر از آن دارم که بر آب بروم وهم وی گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار
میراث بمن رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت
با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیان را
بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از
مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم
گفت من هم بر اثر تو میرسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من بود تا از دنیا برفت گویند
در هر سیم حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده که حج گزاردم و یاران تو مرا بتو نشان داده اند که برات
حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی وی را دید دانست که یاران با وی مزاح کرده اند
بملتزم اشارت کرد و گفت آنجا رو و بگوی یارب اعطنی البرائة ساعتی بر نیامد که آن عجمی باز گشت
و بدست وی کاغذی و بخط سبز بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه برائة فلان
بن فلان من النار

ابرهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو اسحق است والد ابو عمرو زجاجی است و برادر تابع مشایخ آورده اند
از کبار ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است
از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت
نفسی مرة فی خطرة فما امکننی تدارکها الی ستین

جعفر بن محمد بن نصیر الخواص قدس الله تعالی سره

از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادیست
و خلدی محلتی است از بغداد وی حصیر باف بود شاگرد جنید و ابراهیم خواص
است و با نوری و رویم صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ
وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات
و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ و دو هزار
پیر شناسم ازین طایفه وی گفته عجایب عراق سه چیز است نکته شبلی

و نکته

۷۰

و نکته مرتعش و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندی است ببغداد برفته در
سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه و قبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر وی سری سقطی و جنید
شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده بود از وی حدیث داشت
قاضی ابو منصور هروی وی را ببغداد دیده بود وی گفته که الفتوة احتقار النفس
و تعظیم حرمة المسلمین وهم وی گفته کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ الرجال لا المجاهدات
وهم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبای پیچیده
بود ناگاه برخاسته روی باسمان کرد و گفت کدام دوست میداری انگبین و عبا و پالوده
دمی یا آنکه قندیلهای این خانه ترا در هم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم
یا این مرد دیوانه است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در وی فکر کار وی
بودم دیدم که شخصی در آمد و با وی زنبیلی بزرگ و بر راست و چپ می نگریست تا وی را
دید آمد و بالای سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو عبا و پالوده بیرون
کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندان که خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود بر
آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را می
شناختی گفت نی هرگز وی را ندیده بودم غیر امروز چند روز بود که فرزندان از من
دو عبا و پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم و حمالی میکنم گفتم هر گاه خدای تعالی
فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهید امروز یک دینار کسب کردم و حوایج آنچه گفته بودند
خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه پخته بجد
بر و پیش آن مرد که خود را در عبا پیچیده بنه که ما این را برای وی ساخته ایم آنچه از وی
بماند بفرزندان خود آور از خواب در آمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخوریم بر داشتم
و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان
کیانند گفت هم ما هم ولو کانوا هم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانندی
شیخ الاسلام گفت که متعز با من گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آن چنانست
که وی گفت و آن نه بطاقت وی بود ندانم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام
گفت سبحان الله شگفت تر از این که دیده در جهان نیست در همه شخص در پیراهن
دو آن میگوید که او نه آن کالبد در دل که و دل و جان در آن که زنده بانست جاودان

رقب

ابو الحسن الصوفی البوشنجی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل
از یکانکان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس
عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته
و با شبلی در مسایل سخن گفته بود و هو اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات
واحسنهم طریقة فی الفتوة والتجرید وکان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنة ثمان
واربعین وثلثمائة از بوشنگ بوده و بنشابور نشسته و طریقت صوفیان نیکو دانسته
و سفرهای نیکو کرده وی راست که عهد کرده بود که هر کاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویشی
که آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست فتی در بادیه بود وی را احتلام افتاد تنها بود
ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد و وفا کردن عهد را وی را
پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم ولا حقیقة وقد کان قبل حقیقة ولا اسم ابو عثمان
مغربی گوید از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت الخفیف فی ذاته واخلاقه وافعاله
وشمایله من غیر تکلف ابو بکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن البوشنجی میگفت که مردم
سه گروهند اولیا که باطن ایشان بهترست از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان
برابرست و جهال که ظاهر ایشان بهترست از باطن ایشان خود انصاف نمی دهند و از دیگران
انصاف می طلبند وی گفته لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب لسبب وعوض

رفج

بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است کنیت وی
ابو الحسین است از اهل شیراز است و بارجان بوده و تربت او آنجاست عالم بوده باصول
و وی را در علوم حقایق زبانی است نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حذا صحبت داشته
و شبلی قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان مفاوضات
در مسایل بسیار در سنه ثلث وخمسین وثلثمائه برفته از دنیا در آن سال که شیخ ابو علی کاتب
برفته و شیخ ابو زرعه طبری وی را غسل کرده وی گفته که نه ازادیست که از یار خود بپرسی که از
کجا میرسی و در چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد شیخ الاسلام
گفت وفا بعهد آنست که هرچه بر دل گذشته که برای او بکنی آنرا بکنی وقتی عیاری با صوفی
گفت فرق میان ما و شما آنست که هرچه ما بگوییم بکنیم و شما هرچه بر دل گذرد بکنید
شیخ الاسلام گفت مشایخ گفته اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسن

جهضم همدانی گوید که بندار ارجانی گفت که الله تعالی از معرفت چیزی به بنده دهد از بندگان
خود وان بنده بموجب معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز نستاند و بوی بگذارد حجت را
تا فردا با وی حساب کند اما زیادتی باز گیرد و در زیادت در بندد شیخ الاسلام گفت هر
که نه در زیادتست در نقصان است و این صعبست این قوم را وهم بندار گفته من لم یترك

رقد

رحمانی اجنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة وهو الحق سبحانه ابو عمرو بن نجید قدس الله سره
از طبقهٔ خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد شیخ عبد الرحمن
السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است و آخرین کسی از ایشان که
برفته از دنیا وی در سنه خمس وستین وثلثمائه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت
خود بود و وی را طریقی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان داشت
وثقه بود روزی ابو عثمان از برای خرج از ثغور مسلمانان چیزی طلبید هیچکس نداد ابو
عثمان تنگدل شد چنانچه در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمرو کیسه دو هزار درم
در آنجا پیش ابو عثمان آورد و گفت این وجه را در آنجه میخواستید صرف نمایید ابو عثمان
خرم شد و وی را دعای خیر کرد چون بامداد شد و ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای مردمان
ما با ابو عمرو امیدوارستیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله
خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بآن راضی
نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی دادند
چون شب در آمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که این وجه را چنان صرف کنید
که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست وی گفته رب سکوت ابلغ من کلام وهم وی گفته
من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه وهم وی گفته تربیة الاحسان خیر من الاحسان و از وی
پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره نیست گفت ملازمة العبودیة علی السنة ودوام
المراقبة وهم وی گفته الانس بغیر الله تعالی وحشة

رفه

عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الشعرانی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ری بوده و بنشابور
بزرگ شده با ابو عثمان و جنید و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد
حامد و غیر ایشان از مشایخ صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بود و وی را بزرگ
میداشت و برادر باصحاب عجب است عالم بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشت و ثقه بود

در ثلث وخمسین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که عارف تر بخدای تعالی را بر موافقت
خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق وهم وی گفته که معرفت حجاب بود میان بنده والله
تعالی وهم وی گفته دنیا اکنون بی‌عجبی کرده اند ترا از الله تعالی وهم وی گفته که شکایت وتنگدلی از
اندکی معرفت زاید **ابو الحسین السیروانی قدس الله تعالی روحه** نام وی علی بن محمد السیروانی
است استاد ابو الحسین سیروانی صغیر است از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده
وبدمیاط نشستی شیخ ابو سعید مالینی ورده در اربعین مشایخ که ابو الحسین سیروانی
کبیر گوید که سهل عبدالله تستری گوید کل من لم یکن لحرکته وسکونه امام یقتدی به فی ظاهره
ثم یرجع الی باطنه فظیع به وهم وی گوید الرضا فوق الموافقة مع ما یرد من الغیب وهم
وی از خواص طلب صحبت کرد خواص گفت الزم الفقراء فان الخیر فیهم **ابو الحسین القرافی**
رحمه الله تعالی نام وی علی بن عثمان بن نصر القرافی است وقرافه جایی است نزدیک بمصر
وگویند که وی بدمیاط بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی است وابو الحسن الصایغ الدینوری
است صد وده سال عمر وی بود در سنه ثمانین وثلثمائه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت
که قرافی یگانه دنیا وبی نظیر بود در وقت خویش وبس حاد النظر وحاضر الوقت بود با علم شرع
بود وبا خاص عارف ودر خود موحد بود ونشان خود گم شیخ الاسلام بآخر عمر دو تن از
مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی وقرافی وحصری وعلی بندار صیرفی
ونصرابادی وسیروانی صغیر ونهاوندی وقصاب وخرقانی وطاقی ومیگفت اینها
جدا اند وقتی قرافی در کشتی احتساب کرد دست وپای او ببستند ودر آب انداختند چون
وقت نماز شد وبرادر صفا ولد بدید جامه وی تر ناشده شیخ الاسلام گفت که زنده او را
کسی بکشد که وی بروح دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید
که چون ترا چیزی دهند بخلاف شریعت واجب بود که بخان داری **ابو سلیمان نیلی**
رحمه الله تعالی سلام گفت که ابو سلیمان نیلی بقرافی آمد وبوسه بر سر قرافی داد وابو سلیمان
سخت خلق جامه بود قرافی بوی بنگریست وگفت یا با سلیمان ترا بس خلق جامه می بینم اما
در میان دو ابروی تو حکومت می بینم دو خشت زیر سر می نهی اما حاکمی بدان میان
بعد از آن وی را پس از صوفی گری بمغرب حاکم کردند ابو بکر دقی بقرافی آمد وی را گفت
یا ابا بکر اکنون میگویند که مجرد تو جهان توی من ترا در میان دو گهواره می بینم پیر ان نجندان

برنا مینگرند نخواست وی را دو فرزند آمده در میان دو گهواره نشسته بود وسخن قرافی یا
یاد میکرد قرافی برادر فراست عجایب بسیار است **ابو سلیمان خواص مغربی رحمه الله تعالی**
ازین طایفه است از مشایخ مغرب بوده است که وقتی در کردستانی می شد بر خری نشسته مگس
خر را بگزید خر بجست وپای وی در درخت کژ آمد وافگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی
باز پس کرد وبزبان فصیح گفت بزن که بر دماغ خود میزنی وهو من اقران ابی الخیر مات بدمشق
ابو القاسم نصرابادی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمویه
است مولد ومقام وی نشابور بوده است شیخ اهل اشارت وحقایق ولسان متصوفه بود در زمان
خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن وعلم تواریخ ومختص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم
شبلی است شبلی وواسطی را دیده بود وبا علوی ورودباری ومرتعش وابو بکر طاهر ابهری وغیر
ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان مغربی بپذیره وی آمد وبطیبت با وی گفت
مکه چه جای تست وی گفت بلکه که چه جای تست جای محنت بنی بر نیامد که سببی افتاد که ابو عثمان
بنشابور آمد وانجا برفت ونصرابادی بمکه مجاور شد وهمانجا برفت در سنه اثنین وسبعین
وثلثمایه شیخ الاسلام گفت اسمعیل پیر نصرابادی گفت مرا که وی گفت اذا بدا لک شی من بوادی
الحق فلا تلتفت بها الی جنة ولا الی نار ولا تخطرهما ببالک واذا رجعت عن ذلک الحال فعظم
ما عظمه الله تعالی وهم وی گفت الراغب فی العطاء لا مقدار له والراغب فی المعطی عزیز
ابو بکر رازی بجلی رحمه الله تعالی محمد بن عبد الله الرازی است بنشابور بوده از کبار
مشایخ خراسانست مرزوق بوده از لقاء مشایخ استاد ابو عبد الرحمن سلمی است وسلمی تاریخ
خود با بر تاریخ وی کرده شاگرد ابو بکر بیکندی است شیخ الاسلام گفت که وی را وقتی بود
عظیم وقبول بسیار در نشابور هر کار که کودکی بنشاندند وی را بوی متهم کردند ومحجوب ساختند
لخر معلوم کردند بخلاف آن بود وی را دیگر بار قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته
بود شیخ علی بندار صیرفی با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد وان از کجا افتاد
ترا گفت ای پیر اگر عزم ابراهیم وصدق ویقین موسی وعصمت عیسی وهمت وصبر احمد
صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود ونگاه داشت وی بود چون باد فتنه جهد همه را باد
برد ومرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابو بکر رازی را گفت که در سماع چه
گویی گفت برفته آمیز است وطرب انگیز خویشتن را از فتنه گوش میدار گفته مشایخ

ان کرده اند کفته دوست پیران وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کنی
ابو بکر فالیزبان رحمه الله تعالی از بخاراست بزرک بوده جنید را دیده بود و عمری دراز
کشید شیخ الاسلام کفت که شیخ عمو با من کفت که در سنه سبعین وثلثمائه ببخارا شدم بزیارت
شیخ ابو بکر فالیزبان و ویرا طلب کردم خانه بود بلند دروا داشت وی در آنجا بود پیش وی در
امدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورده نان بود و جوز و عسل من کرسنه بودم دست دراز
کردم و می خوردم در میان خوردن بوی نکاه کردم وی می کریست من دست باز کشیدم مرا کفت
بخور که من از شادی میکریم که ابو القاسم جنید مرا کفت زود بود که این سخنان چنان شود
که در کوی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره این سخنان بود و در آن دیکر نبود آن
کس اکر انکند که از آن حجره با این حجره اید و این سخنان شنود اکنون که از هراة کسی ببخارا
می اید بطلب این کار هنوز این کار نیک است ابو الحسین الحصری رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی علی بن ابرهیم البصری است باصل از بصره بوده و ببغداد
نشسته شیخ عراق است شیخ سلمی کوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حال تر از وی و نیکو
زبان تر و بزرک سخن تر از وی لسان الوقت بود و یکانه مشایخ بعلم توحید مخصوص
بود و کس در توحید و تفرید چون وی نکفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام کفت
که وی شاکرد شبلی است و شبلی خود جز وی شاکرد نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن
شنیده اند از وی اما این خود دیکر است یعنی میراث شبلی وی کرفته بود و حصری استاد جز شبلی
نبوده و شبلی بر کار وی در فرا بوده و ویرا کفتی انت دیوانة مثلی بینی و بینک تا ابعد تر کی
حصری و ابو عبد الله خفیف همتای یکدیکر بودند ابن خفیف با آلت تر بود و حصری باطن
تر شیخ الاسلام کفت که شیخ عمو حصری را ندیده بود وی کفت که من حصری را ندیدم
در سنه احدی وسبعین وثلثمائه بمکه شدم کفتم چون باز کردم بزیارت حصری و ابو عبد الله
خفیف شوم و همان سال الخبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبد الله خفیف بشیراز برفت
توفی الحصری رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنه احدی وسبعین وثلثمائه
وی کفته الصوفی لا ینزعج فی انزعاجه ولا یقر فی قراره وهم وی کفته الصوفی الذی لا یوجد بعد
عدمه ولا یعدم بعد وجوده وهم وی کفته سحر کاهی مناجات کردم و کفتم الهی از من راضی
هستی که من از تو راضیم ندا امد که ای کذاب اکر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب کردی ویرا

کفتند

کفتند ما را وصیتی کن کفت علیکم اول الامر بالانفراد ثم تزورون المشایخ فی المعارف ثم تتقوون
علی التفرید باسقاط الحدثان وهم وی کفته وقتی که اوقات وانفاس بر من تنک شود از همه
طلب راحت و خوشی عیش کنم مکر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من کذشته است در
وقت صفای انس و مودت بی امیزش که در هوا و این بیت خوانده است ان دهرا یلف شملی بلیلی
لزمان یهم بالاحسان ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل
بن سمعون است و کان یلقب بالناطق بالحکمة از مشایخ بغداد بوده او را زبانی است نیکو
درین علم مذکوری کرده شیخ ابو بکر اصفهانی خادم شبلی کوید روز جمعه در مسجد جامع پیش
شبلی نشسته بودم ابو الحسین بن سمعون کودک بود در امد کلاهی در غایت تکلف بر سر
نهاده بر ما بکذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و کفت یا ابا بکر میدانی که
خدای تعالی را چه ذخیرها ست درین کودک یکی ازین طایفه کوید که در مجلس ابن سمعون
بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناکاه خوابش در ربود ابن سمعون از
سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی کفت که رسول صلی الله علیه واله را
بخواب دیدی کفت آری کفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب بر تو نشورانم
و از آنچه در ان بودی بریده نشوی ویرا کفتند که مردم را بزهد و ترک دنیا میخوانی و خود
بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها میخوری چون است این کفت وقتی که حال تو
با الله تعالی چنان باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان نمیدارد شیخ الاسلام
کفت که با ابو الحسین بن سمعون نه نیکم که استاد من حصری را می رنجانید و هرکه استاد ترا
رنجه دارد و تو از وی رنجه نباشی سک از تو به بود شیخ الاسلام کفت که ابن سمعون صاحب
کلام بوده و حصری صاحب درد ابن سمعون کفته هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است
و هر خاموشی که از فکر خالی است سهو است و هر نظری که از عبرت خالی است لهو است توفی
ابن سمعون سنه ست او سبع وثمانین وثلثمائه ویرا چون وفات کرد در سرای وی دفن
کردند و بعد از سی و نه سال اورا خواستند که بکورستان نقل کنند کفن همچنان تازه و نو بوده و اثر
کهنکی و فرسوده کی بران نبود ابو النصر الخباز و ابو الحسن سوهان آری رحمهما الله
شیخ الاسلام کفته که از مشایخ کازرکاه دو تن قدیم تر اند یکی شیخ ابو نصر خباز که مردی
بزرک بوده قومی از شاکردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان

خواست که حصری خواند اگر توانید یکی از ایشان آواز برآورد حصری بیقرار گشت در سماع
گفت ما سال شما را بار بیست باز کرده‌اید و گفته شما شاگردان ابونصر خبازید بدان گواهی
گفتند آری بیستوری از پیش وی بیرون آمده آید باز گردید و بنزدیک وی شوید هر
که بازگشت بلا افتاد و هرکه برفت بسوی بدبختی و بمعرفت نرسید و دیگری از مشایخ کازرگاه
شیخ ابوالحسن سوهان ازن بود که در مسجد جامع ما نشستید شیخ الاسلام گفت
که شاگرد وی با من گفت که پیر ما بپیش شب ماه رمضان سجده کردی و تا روز می‌زاریدی
و میگفتی خداوندا این روزه که داشتم برای تو و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از
همه توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر **شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی** وی آنست
که سی شبانروز در مکه مجاور بود بر یک افطاری و آن وقت که برخاست بنهار بود وی
گفته که شیخ ابوالحسن معتمد میگوید که با حصری نشسته بودم مردی وی را گفت مرا وصیتی
کن گفت افرد همتك جهم رقی حاضر بود گفت یا شیخ در افکندی و بر حصری گفت اکیل
علیه کما کالوا علی چنانکه بر من پیمودند بر وی پیمودم **جهم رقی رحمه الله تعالی**
هو من متاخری الفتیان والمشایخ وکان من الفقراء الصادقین وکان مستهترا بالسماع
والعافیه مات بین المسجدین شیخ الاسلام گفت جهم رقی در گرمابه بود بیرون آمد و مریدانرا
گفت بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد و هم وی بود که روزی شخصی پیش وی
بتکلف رقص میکرد وی برخاست در میان دو پای آن شخص گرد و ویرا برداشت و از
دیوار بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش ببرد وی را **ابوالحسن الارموی رحمه الله تعالی**
بزرگی بوده از این طایفه در ایام حصری و ابوعبدالله رودباری و ابن خفیف همه
مشایخ وقت بودند بار وی بوده و قبر وی آنجاست از وی پرسیدند که وفا چیست
گفت بجای آن با آمدی آن باز نگردی گفتند این خود علم است آن خاص چیست
گفت آنکه بدانی که از بهر چه آمدی **ابوعبدالله بن الخفیف الشیرازی قدس الله
تعالی سره** از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است بشیراز
بوده و مادر وی از نشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بود و ویرا شیخ الاسلام شیخ خواندند
شاگرد ابوطالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین المالکی
و ابوالحسین المزین و ابوالحسین الدراج صحبت داشته و طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی

رصح
رصط
ش
منا

و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بود بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام
گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته
شافعی مذهب بوده در سنه احدی و سبعین وثلثمائه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت از وی
دو سخن دارم که گرا کند باز گویید یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الحق
فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت می‌شود
و قبا می‌بندد گفت یتخفف من ثقل ما علیه گفت می‌شود تا از آنکه در آنست می‌زند از بار وجود
از بیم وجود دلالت بیکلیم
سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که درد وجود فرو شکستن و صدمت بود که در آن حواس
مرد برسد و انشد لغیره ارید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان
شیخ الاسلام ابوعبدالله خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی
دیگر است از روسای نواحی شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمی‌تواند که خود بیاید شیخ گفت
که من بنزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده‌ایم در قبیله ما
کودکی بوده روزه افطار نمیکرد و با کسی سخن نمیگفت و گوسفند چرانیدی از میان ما بیرون
میرفت و گوسفند را بر امر میداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد درین روزها بیمار شد از
برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و ویرا آنجا خوابانیدیم ناگاه در میان روزی که مردان قبیله
در حوایج خود پراکنده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوای گشت چنانکه اسباب گرد
ما در نوح چون آنرا بدید بدوید تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می‌نگریستیم
تا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم شاید که در میان این کوهها
و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است که من متامل شدم اندر آن زن
گفتم شاید که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران موجب
گواهی دادند شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت میکرد گفت ایها الشیخ این می‌تواند بود
شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی می‌باشد و هم شیخ ابوعبدالله خفیف
گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش
مادری بود و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کند
ناگاه روزی عیادت وی آمدم رنگ وی متغیر شد و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان درگذشت گفتم از
تو متغیر چراست گفت دی شبانه آن جوان مرا گفت امشب حاضر من باشید که امشب پیش ندارم عجوزه

خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش بعد ازان مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون ان عجوز مرا
بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب می
شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است از خواب درآمدم برخود لرزان و در سرا آواز حرکتی
و روشنائی عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم وی را بپوشانیدیم و دست و پای وی را دراز کردیم و چون
بامداد آن مرد را گفتم این سخن را بکس مگو و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم **ابو الخیر مالکی**

شب

رحمه الله تعالی نام وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم جمع
کرده بود شیخ ابو عبد الله گفته است که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم و شبی در
مسجد جامع می بود و برای من یک قندیل می گذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده بود
در مسجد را کوفتم کرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر
مالکی است درآمد و بنشست از هیبت وی پر شدم اما را باز کرد و طعام بر آن گفت بخور که من در خانه
خود بودم این را پختی آوردند نتوانم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم
گفت که در وصالم با وی چیزی خوردم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی
گفتم متی یصفو العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد
شد انرا با مشایخ گفتم تعجب کردند گفتند می خواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت ما یجری
باللیل لا یذکر بالنهار و بان اقرار نکرد **ابو بکر الشعرانی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف

شج

گفته است ما رایت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا من ابی بکر الشعرانی روزی قصد
زیارت وی کردم در اصطخر و شب وعده درآمدم گفت یا عبد الله امشب ببرکت صحبت تو طعام
چرب خواهیم خورد برخاست دیگی داشت سفالین بر بار نهاد پاره گوشت قدید خشک داشت
در دیگ انداخت و آب روی بریخت و اندکی نمک دران افکند و دیگ را بر جوش آورد و پاره
دران رباط دیگری می بود وی را گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آری و چند پاره نان آورد آنرا
ثرید کرد و آن شوربای آن دیگ بر آنجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من ازان
ثرید میخوردم و وی میگفت گوشت بخور پاره ازان گوشت کرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت
شاید تو فلان و فلان طعام خواهی ان فردا خواهد بود بشهر درآئیم و همه آنها را برای تو بگیریم
چون بامداد کردیم بشهر درآمدم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند برگرفتم و بوی درآمدم
گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز چیزی نخوردیم از تو التماس میکنم که با من طعام خوری امر

چیزی ازان طعام

طعام

شد

طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم **ابو محمد العنایدی رحمه الله تعالی** وی یکی از استادان
ابو عبد الله خفیف است وی گفته که هرگاه که حقیقت کسب را رعایت کنی چون ابو محمد عنایدی بدیدم
هر روز بمقدار کسب میکرد و قوت وی ازان دو حبه بود دانگی را میخرید و ازان دو نان می پخت یکی
افطار میکرد و یکی را صدقه میداد و هم وی گفته که روزی بر وی درآمدم پیش وی جزوی بود که
موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان
بتشویشم شبها بر روی من بر میروند گفتم چرا چراغ روشن نکنی گفت چهل سالست که چراغ
روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که از آن چند چیز باید تا میسر شود و همه را حسابست

شه

جعفر الحذاء قدس سره کنیت ابو محمد صحب الجنید و من فی طبقته و کان [illegible] یذکر مناقبه و یقول
بفضله و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذا ندیده ام و وی
نزدیک من برتر از شبلی و هم بندار گفته است که وی محتضر بود شخصی بر وی درآمد در لباس
صوفیان وی گفت باطنهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود بیاراستند توفی سنه احدی
و اربعین و ثلثمائه و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مومل
جصاص مرا گفت برو ببین که جعفر حذا را چه حالت بر وی درآمدم دیدم که بر بساطی نشسته
و گرداگرد وی بالشها نهاده و جامه شیرازی در بر و طاقیه بر سر و سرای در غایت خوبی سلام کردم
و بنشستم وی مرا پرسید و من وی را پرسیدم هنوز ننشسته بودم که حاله درآمد و ادوات طبخ
درآورد برخاستم که بدرآیم گفت بنشین تا بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون
آمدم چون پیش مومل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مومل دست
برآورد و گفت خدایا مارا سلامت و عافیت ارزانی داد چون مدتی ازان گذشت باز مومل
مرا گفت برو و بر جعفر درآی و حال وی را ببین برفتم و بسرای وی درآمدم و جعفر را طلب
کردم گفتند درین خانه است سه روزست هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمدم وی را
دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامهای کهنه بر وی سلام گفتم سر برداشت همه اطراف
روی وی از خاک تر گفت یا عبد الله حال چگویم چون می بینی با وی رفق و تلطف کردم اندک
اندک تسکین یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را طعامی بخوران که سه شبانروزست
که هیچ نخورده بسیار جهد کردم که وی را اندک سویقی خورانیدم چون پیش مومل آمدم گفت
چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مومل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین

مبتلا شدی هشام بن عبدان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد ویرا وجد و حال میگرفته و محراب
پس و پیش میرفت و قرآن میخواند که بود که از حسن نماز وی یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی
و نظاره وی کردندی و ویرا یک گوسفند بود که شیر وی خوردی و ویرا بر صحرا داشت و برای
چرانیدن بصحرا می برد روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی
در آمده است و می چرد ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت ترا خورده است
صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول
نکرد بگذاشت و برفت و شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب
دعوت یکجام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم نصیب ما هم بده گفت مرا اذن
نکرده که شما را بدهم هر چند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بر بودیم و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی
رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم ویرا تکفیر میکردند و قصه بمشایخ مسجد جامع
رسید روزی همه بر وی در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت ای شناسی
گفتاری تو ابن سعدان گفت چرا نماز نمی گذاری هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع
من می شود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف
پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد امور غیبی
بر وی غالب آمده بمقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد
جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو مجتهد هدی قایلی و هر که باین قایل است
ویرا توبه می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد
روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بیستاد و گفت گواه باشید که از توبه دی روزه توبه
کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می کشیدند تا از مسجد بیرون کردند ابو محمد رحمه الله
تعالی از نواحی شیراز است از اصحاب ذو النون مصری شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو
محمد گفته که از قضا بعزیمت شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع وی همراه شدم چون
افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم
و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند
خورد که همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش

کردیم

شو

شر

کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل وی کسی را چون متهم دارند قاید گفت من سوگند
خورده ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند کمر بر میان من بود گفتم والله مرا باین علم نیست
قاید گفت این از دزدی وی عظیم تر است بعد از آن گفت با وی چه باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید
گفت ویرا بر سر قافله بنشانید تا هر که قافله است یک یک بر وی بگذرند و در روی وی و ویرا توبیخ
و سرزنش کنند بعد از آن ویرا بگذارید و با وی همراهی مکنید همچنان کردند و مرا بر جای من بگذاشتند
و برفتند و قصه خلاپاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را که پیشتر گذشته در مقامات
شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو محمد کرده است نه بشیخ ابو مزاحم والله اعلم عبد الرحیم
اصطخری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بوده و با رویم صحبت
داشته و سهل بن عبد الله تستری را دیده بود طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای
شاطرانه می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز می داشت شیخ ابو عبد الله
خفیف گوید که چون برویم در آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در همین
سالها از دنیا برفت گفت خدای تعالی بر وی رحمت کناد با بعضی از این قوم در کوه لکام و غیر آن
صحبت داشتم از وی صابرتر ندیدم گویند وقتی بصید بیرون رفته بود شخصی پنهان از وی در
عقب وی برفت چون بمیان کوه ها رسید سگان را بگذاشت و دراعه با خود داشت در پوشید
و بپای بایستاد و بذکر خدای مشغول شد و از دره کوه برآمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و
شجر نیست و هیچ جاندار نیست مگر بموافقت وی ذکر میگویند گویند که در خانه وی یک پوست
گاو بود که شاخهاش نیز بر آنجا گذاشته بودند چون زمستان شدی شاخها را بگرفتی و آن
پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان آمدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته که باصطخر
رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم که خراب شده است بر وی در آمدم
دیدم که در زاویه خانه نشسته با کهنه خرقه و بر وی بلایی که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت
ترا چه شد گفتم و چگونه حالی می بینی از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم
بود برداشت و بر بام برد و گفت برخیز ای فتی و این طعام را فرود آر من عجب ماندم گفت امروز هفته
روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هر چه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من
بیرون رفتم و از هر چه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم در آن نگریست گفت
بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم در میانه ابجد اورده بودم

شیخ

یک خربزه بود انرا ببریدم گفتم از ان پارگکی بمن ده بوی دادم دندان دران زد وخاییدن
گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت وگفت بردار که در بسته شده است وبرا از پدر بیست هزار
درم میراث رسید ما در شهر قومی بود ایشان را گفت ده هزار بمن دهید وده دیگر شما را بحل
کردم بوی دادند انرا در توبره کرد شب برا وسوسه تشویش داد گاهی میگفت بان تجارت کنم
وسود انرا بر فقرا نفقه کنم وگاهی میگفت در خانه نهم وهر روز برون ارم نفقه کنم در میانه
شب برخاست وتوبره را بر بام برد ومشت مشت می گرفت وبهر جانب می انداخت تا توبره
خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا دوش درم باریده است عبدالرحیم توبره
را بیفشاند نیم درم بیفتاد با اصحاب گفت بشارت باد که نان وباقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه
را ببینید ده هزار درم پاشیده است وبنیم درم شادی میکند وقتی عبدالرحیم بعبادان رفت
وبیست ویک روز انجا اقامت کرد هر چه شب جهت افطار وی می اوردند بامداد همچنان بجای
می بود اهل عبادان متعجب وی شدند چون انرا دیدند ازانجا قصد سهل تستری کرد بر وی در امد
وگفت مهمان توام گفت چه می باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من
گوشت نمی خورند گفت چه دانم تو بهتر دانی من قیام نمای سهل فرمود که سکباج بپختند گفت
همچنان دیگ را بیارید چون اوردند سایل بدر بود برای خدا چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید
دادند ووی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت چه میخوری گفت همانچه دی گفتم چون انرا
بپختند دیگ را بمن ارید اوردند غلام سهل فی الحال که وی امد بر در بیستاد تا اگر سایلی اید منع کند
سهل را گفت غلام خود را گوی تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت
دیگ را بوی دهید دادند روز سیم گفت چه میخواهی گفت همانکه بیشتر گفته بودم چون
بپختند بیرون امد وهیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از ان مردی را دید که چند پاره نان خشک
داشت وبر لب بنشسته باب تر می کند ومی خورد وبرا استدعا کرد با وی بنشست وبخورد

مومل الجصاص رحمه الله تعالی هو من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز والعراق وکان
حسن اللسان فی علم التوحید وعلوم المعارف مع انه امی لا یکتب وی جواب داد از مسایلی که
علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود چون نماز بگزاردی بدرس قران مشغول بودی تا افتاب
بر امدی نماز چاشت بگزاردی وبیرون امدی یکی ازین طایفه گوید که یکبار که چون از نماز بیرون
امد در عقب وی برفتم بدر خانه وی رسیدم نزدیک از سیصد تن بودند از ارباب حوایج که انجا بودند

همه را کوشش کرد ویاران خود را در قضای حوایج ایشان پراگنده ساخت وغلامانرا گفت
که دستار فلان را بفلان جای برید که من بشما می رسم این همه کار در یکساعت بکرد من متحیر شدم
روی بمن کرد وگفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدای را اگر ترسم از انک
بامداد در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودی با هیچکس زیادت از جواب سلام سخن
نگفتی وگفتی من مزد ورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی شیخ ابوعبدالله خفیف
گفته است که چون مومل جصاص بمکه در امد پیش ابوالحسن مزین رفت وسلام کرد وبنشست
گفت یا ایها الشیخ سوالی دارم ومن مردی عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مومل گفت هل
ترقی الفهوم الی ارتقاء المواجید ابوالحسن بوی نگریست وگفت از کجائی تو گفت از شیراز گفت بچه
مشهوری گفت بمومل گفت از اینجا برخیز که جای تو نیست وویرا بپهلوی خود بنشاند ودایم
با وی می گفت که انت رجل اعجمی ایه می خندید وبعد از ان هر که مسئله می پرسید اشارت بمومل
می کرد ومیگفت از شیخ بپرسید وبوی حواله میکرد وهم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است
که عزم حج کردم ومن هنوز خرد بودم مومل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف
برسی قصد پس کوه عرفات کن واولیا را انجا طلب کن که جای ایشان انجای باشد چون
بموقف رسیدم روز بگذشت ومردمانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم که باز
گردم باز گردیدم بار ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر برفتم بشیبی رسیدم دیدم که در وی ده
کس ایستاده اند وسرها پیش افکنده ودر میان ایشان شیخی است بزرگ وشیخ من ابومحمد
عبایدی با ایشانست چون مرا دیدند شیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم وسلام
کردم جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند بر همان هیئت که بودند
روان شدند وشیخ مرا گفت که کودک را محافظت کن من میان ان شیخ وشیخ خود می رفتم می
شنیدم که از کلام وی حرفی بگوش من می امد مراد رجال المرجیان امد که استغفار میکند چون
بمزدلفه رسیدیم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را اواز ده اواز دادم جواب دادند پیش ایشان
رفتم وانجماعت بجانب مشعر الحرام رفتند وبیستادند ونماز میگذاردند من هم قضای حاجت
خود کردم وبا ایشان باز گشتم تا بامداد نماز میگذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند
ودیگر ایشانرا ندیدم **علی بن شلویه رحمه الله تعالی** شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که میان علی بن
شلویه ودیگری سخنی میگذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود ووقت

نماز شد و آب بر کوه دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند بهرد و کوه سر فراهم آوردند
پای خود را از این کوه بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته
که از بن علی بن شلویه در صحراها و کوهها می بود جماعتی از کردان شعوف وی شده بودند دو
کس از رؤسای ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را چهار هزار گوسفند
می خواهیم که ایشان را زن خود کنی و آن گوسفندان از برای صادر و وارد و فقرا باشد دختران را نکاح
کرد روزی مومل و برادید گفت این زنان برما تفضل کنند تو هم مثل ما شدی گفت من این را برای
خدای تعالی کردم مومل گفت ما نیز برای خدای تعالی کردیم علی بن شلویه گفت من ایشان را سه طلاق
کردم شما هم اگر راست می گوئید طلاق گوئید مومل گفت یا میشوم نسیت السنة فی الطلاق
ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو بکر اسکاف شصت
سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند آن را
بینداخت و بروزه برفت **ابو الضحاک رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که از ابو الضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت
گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پا از زمین برداشت و ببام برآمد در هم افتادیم سیلی بروی زدم
و وی را بینداختم و از آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون بازگشتم بجوئی رسیدم که
پل شکسته بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب درآمد و خود
گفتم من ضعیف تر از این پیر نیستم برخاستم و بر عقب وی درآمدم چون بمیان آب رسیدیم آن پیر پای خود
برکنار جوی نهاد و برون رفت من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامه‌های
من تر شدند و مرا آب می گرداند و می برد تا آن زمان خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت
آن پیر ایستاده بود و نظاره می کرد چون خدای تعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر گفت یا ابا
الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی **ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که ابو الحسن مزین بما نوشت که شما را مریدیست در دریا کنار اگر بجائی باید زود باشد که برای شما
جواهر آرد و آن محمد خفاف خواسته بود و هم وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بیکجای
نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابو محمد خفاف
خاموش بود مومل جصاص وی را گفت تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود و حقیقت
مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و وی را عیانا بینی وی را گفتند تو این را از

غریب

شیب

شیخ

کجای کوئی و این را چون معلوم شده است گفت در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید
در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم گفتم
مولای ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مومل وی را
گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم برخاست مومل دست وی گرفت و بخانه ابن سعدان محدث
در آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل گفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا
الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال ان الشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد
فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان و اسند الی النبی صلی الله علیه و آله قال ان
للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را بشنید
گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد برخاست و بیرون رفت و چند روز وی را ندیدیم بعد از آن
او را گفتیم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهای را که از آن وقت گذارده بودم قضا کرده زیرا که شیطان را
پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده ام و سجده کرده ام باز گردم و وی را
لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وی نشنیدیم **حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الجزار الاصطخری رحمهما الله تعالی**
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو جعفر جزار صاحب حسن بن حمویه از اصطخر
نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت ما را ریحان ندارم که امشب وی را نزدیک ما حاضر کنی وی را بمجلس وی
حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان جزار را گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئی
گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی اخبار مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت
من هم این میخواهم جزار گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش
افکنده بود ناگاه صیحه زد و با آن صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم
که این قصه را با هیچکس مگوئید که خواهند گفت از نادره دیگر آوردند سه روز بودیم که وی را ندیدیم
و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبری می پرسید می گفتیم مشغول است بعد از سه روز ناگاه
دیدیم که از در مسجد درآمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را با وی امکان سخن نبود و من همیشه
با وی انبساط می کردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است اجازت می دهی که بیاورم
و همیشه وی را پنیر تازه خوش می آمد گفت بیاور آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که ابن زیدان روی بمن کرد که شک نیست که این مردیست صادق اما
این حکایت را باور نمیدارم حیله ساز که مرا باور شود گفتم از برای شیخ جامه خواب بیندازید اگر خواب

شید

صحیح

کند و از رنج راه بیاساید جامهٔ خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم و او را
بیان میکردم تا آن وقت که گفت یا ورد الشام شیخ ابو عبدالله پرسید که این حال چگونه بود گفت وی
از مکان خود در بسته بود اما وی را لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غایب شد عبدالله القصار
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج
بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبدالله تستری در آئی سلام ما بوی برسان
و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه میگوئی باور میداریم از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه
از جای خود بیرون نمی‌روی و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر می‌شوی اگر این راست است
ما را خبر ده که ما بآن ایمان داریم عبدالله قصار می‌گوید که قصد وی کردم و بر وی در آمدم و سلام
کردم وی نشسته بود ازار در خود پیچیده و نعلین از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز
مانده بود چون والهی حیران هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آن که نشسته
بودم زنی آمد و گفت یا ایها الشیخ مرا ابریست بر جای مانده و وی را آورده‌ام تا دعا کنی سهل
گفت لم لا تحمله الی عند ربه آن زن در جواب گفت انت من عند ربه پس سهل بسوی من بدست
اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین بپوشید و روان شد و آن زن روان
شد و وی را ببرد تا کنار شطان صبی را دید در عماریه سهل وی را گفت دست خود را بمن ده آن زن
گفت نمی‌تواند دست دادن سهل آن زن را گفت در طواف صبی دست بوی داد گفت برخیز
برخاست و بکنار آمد سهل صاحب عماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت
نماز بگذار چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون
آنرا بدیدم دهشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند
بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال فلا تسألهم عن ذلک
ابرهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت
که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابرهیم متوکل جامه‌های خود را شسته و در آفتاب انداخته وی را گفتم
بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری
راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد و بنشست و
گفت تو برو که مرا همین کفایت است هرچند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابرهیم متوکل را گفت [illegible]
که درین ماه نزدیک من افطار کنی قبول کرد یک شب وی را گفت برخیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن

سفره را فرود آر گفت من این نمی‌کنم زیرا این حرکت است در اسباب و من در اسباب حرکت نمی‌کنم یک
شب وی را دید که سفره پیش نهاده و چیزی می‌خورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نمی‌کنم پس این چیست
گفت والله که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من در سفره آمد در پیش من افتاد آنچه
که بخوردم ابوطالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوطالب
خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را کی اختیار میکند
من اختیار کردم هر شب قریب به پانزده هفده بار بر می‌خواست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی
از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم یکبار دیگر آواز داد بر خاستم
و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را همچنین بجا نتوانی کرد خدمت خالق را
بجای چگونه آوری و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنودم دیگر
باره آواز داد و گفت شیرازی هی لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی بردم علی دیلم از شیخ
ابو عبدالله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت
فلاح نباشد مریدی را که از استاد و پیر کشیده باشد و قفای وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده
و پیر رحمک الله بر داشته و بدبرد و ناکامی بر نه گشته باشد و وی خود رسته باشد لا یفلح استاد و پیر
در باید مردی پیر چنان سند برو و لا یفلح نباشد که بی استاد و پیر شبی آواز [illegible] شیخ ابوطالب
گفت شیرازی این چه آواز بود ابو عبدالله خفیف گفت که من در شبها روزی یک باقلی خشک بخوردم
و هر روز باکم می‌آوردم تا اکنون با نوزده باقلی آوردم در ماهی شیخ ابوطالب گفت شیرازی این
این را باز دار که این مرا افتاد از آن افتاد که با ابوالحسن مزین در عوفی حاضر شدم بره بریانی بیاوردند
و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود از آن کشیده داشتم ابوالحسن مزین گفت
کل بلات یعنی بخور [illegible] خود را در میان بینی من گمان بردم که حال چنانست که میگوید یک
لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت هر روز باز پس تر
میروم شیخ الاسلام گفت یعنی وی را پوشش و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان
تو شهادت است و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است هیچ چیز
نیست مریدان را زیان‌مندتر از مسامحهٔ نفس در رخصت جستن و قبول تأویلات و هم شیخ ابو عبدالله
گفت که اول مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصای در دست
گرفته آمد و بر کرسی نشست و من بپهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چگونه گویم [illegible]

میان گناه کاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد و گریه از مجلس برخاست وی را قبول
عظیم بدید آمد که خاک قدمهای وی به نیت شفای بیماران می گرفتند بعد از ان سببی واقع شد
که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز بشد رفت انجا هم کسی بوی التفات
نکرد از انجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح حال و مقام وی کردم وی بر علی سهل
در نیامد و در باره وی سخن نگفت از انجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در امد ابو علا انرا
ادا کرد و پرسید که دیگر چه داری گفت در فلان موضع برای من رباطی می باید ساخت بانجا د
امد و انرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشیده در انجا می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت
جوانمرد انست که چون وی را مصیبتی رسد یا از وی چیزی فوت شود مصیبت را فراساز د و
بحسرت و ندامت تدارک جوید نه انکه اهل مصیبت را وقت باشد و انرا انقمان دارد و اظهار
دعوی کند و بهما می مغرور گردد شیخ ابو عبدالله گفت که ابو طالب گفت که جوانی از خراسان
بزیارت جنید امد حالی عصا و رکوه وی بخانه برد و در بیست و ان شب اصحاب را اجتماعی بود جنید
گفت وی را با خود ببرید و بامداد پیش من ارید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت
انگشتری باختن اغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشان انرا
تعبیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر نه برخیزم و سر بیا زنی بکنم ان جوان
خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه
رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون امد و با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را
وصیت میکنم که چون غریبی بیاید وی را خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه
برداشته است بی انکه من بوی دهم در رفته است **ابو علی وارجی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله
خفیف قدس سره گفته است که ابو علی وارجی بشیراز امد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقرا
مایده نهاد بعد از نماز شام می امد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان می گفتیم یکی از شبها
ذکر ایام ارادت در میان امد پیراهن خود را بالا داشت بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی
گفتم این چیست گفت در کوه لکام می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد چون
از انجا باز گشتم گوشت برآورد و این نشان انست که باقی مانده پس گفتیم سبب در امدن تو
درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع امد و محتاج
شدم باین که می بینید **ابو الفضل جعفر الجعدی رحمه الله تعالی**

شیخ

شیخ ابو عبدالله گفته است که بجعفر جعدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل بکردم
از زین کناره شدم دیدم که دو دست از پس پشت پیدا شد و ازار مرا محکم بر میان من بست جعفر
جعدی برخاست و باصطخر رفت و بخانه ابو عمرو در امد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند
گفتند بگذارید که عظیم رنجی دیده است دوازده فرسنگ راه پیاده امده است پس ابو عمرو بمقام اعتذار
در امد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از ان اصحاب فرمود که وی را اخذ تکاریها
نیکو کردند **ابو القاسم القصری رحمه الله تعالی** وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که روزی مرا گفت مرا بصحرای بیرون بر وی را بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که
مصطبه بود و جماعتی بازی میکردند با ایشان بازی کردن بنشست مرا از ان متغیر شدم و خجل
گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند از ان متغیر شد و پیش رفت
و رقعهای ایشان را بیفشاند جماعت کاردها بر کشیدند وی گفت کاردها را بمن دهید تا بخورم من
ازین دو حال وی عجب ماندم از وی سوال کردم گفت وقتی که بچشم ادنی نگریستم چنان باشد و وقتی
که بچشم غیرت این چنین این سخن پیشین گذشت اما انجا شیخ الاسلام ابو بکر قصری گفته بود و در [illegible]
شیخ ابو عبدالله ابو القاسم قصری است و می شاید که وی را دو کنیت بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو
وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبدالله فرموده که ابو القاسم قصری کثیر الاطراق
بود یعنی بسیار سر در پیش می انداخت از وی سبب انرا پرسیدم گفت پیش از این در قدیم الایام در
هر هفت شبانروز یکبار چیزی می خوردم مردی از جن می امد و بر من سلام می کرد اما وی را نمیدیدم
یک روز وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر
شد گفتم چه کسی تو گفت من از مومنان جنیانم وقتی که اشتغال شما را می بینم دوست میدارم که
وی را زیارت کنم و سلام گویم پس گفتم بعد از این بر من در هر وقتی که بیایی ظاهر شو مرا دوست گرفت
و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می اموخت روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی
بنشینیم گفت وقتی که بنشینی و سخن گویی و مردم ترا ببینند و مرا نه بینند ترا بوسواس
نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در اخرهای مسجد بنشینیم که هر کس ما را نبیند پس در امدیم
و بنشستیم گفت این مردم را چون می بینی گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب
و بعضی را اگاه گفت انچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای مرا بمال
دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی بر سر

نشسته است و بعضی را گاهی بروی فرود می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده
قول الله تعالی و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سرهای
ایشان نشسته اند و بحریک بقدر غفلت وی ایشان را با فتنه اند و آن جنی این طریق بمن می آمد
و بر من ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود و تا وقت
افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره از آن گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد
ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر این ریاضت و صبر بر آن
میخواهیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بر آن صبر نبودی این بگفت و برفت و دیگر باز
نیامد این سر پیش از آن داختن من ازان وقت **عبد العزیز بحرانی رحمه الله تعالی**
شیخ ابو عبد الله قدس سره گفته است که عبد العزیز بحرانی در زمستان سخت سرد
بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که وی را می رسید صرف فقرا میکرد روزی در
شیراز بود با وی درین باب سخن گفته گفت نفس می گریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا
با عبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر جامه نو پوشم گفتم بکجا
میروی گفت بناحیت بحر متابعه وی کردم بدروازه که بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه
دیدیم که ابو الخیر مالکی بر اشتر خود نشسته و پای می جنباند و ما را آواز میدهد و با خود خوردنی
همراه دارد بیستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا همه ازین طعام بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم
بحرانی برخاست و سجاده برد و پیش خود انداخت ابو الخیر گفت کاشکی ازین طعام چیزی
با خود برداری گفت طبع من پیش رفته است ابو الخیر گفت بالا این طعامها چکنیم بحرانی
گفت پیش سگان اندازیم و برفت **ابو الحسن الحکیمی رحمه الله تعالی** وی گفته
که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و انجا مردم بسیار بودند و من خردتر
ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی
یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس بما
کسبت گفت احسنت یا بنی و مرا پیش دیک خود نشاند و از آن روز باز هر جا هستم بر همه مقدم
وهم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر در وی چیزی
کاری و طلب قوت حلال می یابی اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار **شیخ ابو علی حسین بن محمد**
الاکار رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابو اسحق کازرونی

شکب

شکج

شکد

قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ انجا پیش وی رسیدند
و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود وی را گفتند که این کودک قرآن را
نیک میخواند وی را فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد وی را
از مشایخ طلبید و بشیراز بود و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث
نیز کرده بود بسیاری بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید بانچه رسید و شیخ حسین
بعد از ثلثمائه از دنیا برفت **شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی قدس الله سره**
وی فارسی الاصل است و مولد و منشا وی نورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان
شده و زادان جد شیخ و سائر اولاد وی بر زبان اسلام اند و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی
حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و صحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده
بوده در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و آثار داشت در
مکه شیخ ابو الحسن بن علی بن عبد الله بن جهضم همدانی زاده بوده و از وی روایت کند
که ذو النون گفت علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یسیر العمل یعنی بر تو باد که
توسط احوال اختیار کنی و طلب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندک عمل اندک را
پاک کرده اند و هر اینه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا با شیخ ارادت
تمام بود هر چند جهد کرد از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم
از من هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره
جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بنده کار
مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده کردن آزادانست برفق و احسان شیخ رضی الله عنه
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در خواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف رسول
الله ما التصوف رسول الله صلی الله علیه و آله گفت التصوف ترک الدعاوی و کتمان
المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه و آله گفت کل ما هجس ببالک او خطر
بخیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشرک والشک والتعطیل
دیگر پرسید که ما العقل رسول صلی الله علیه و آله گفت ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر
فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی ذی القعدة سنه ست و عشرین و اربعمائه **شیخ**
روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره کنیته ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی

شکا — و قبر وی بعد در روضه شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز

یعنی ضرورت وقت قناعت کنی

شکو

ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده و برهان علما و قدوهٔ عشاق در بدایت حال سفر عراق
و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در اسکندریه
شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالم
پوشیده است و اشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف الشیراز و جبالها و کان صاحب ذوق
و استغراق و وجد دایم لا تسکن لوعته و لا یرقا دمعته و لا یطمئن فی وقت من الاوقات
و لا یخلو ساعة من الحنین و الزفرات یتاوه کل لیلة بالبکاء و العویل مر او را سخنان است
که در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده است که هر کسی بفهم آن نرسد و از سخنان وی است

بیت: آنچه نه دیده است دو چشم زمان ؛ و آنچه نه شنیده دو گوش زمین ؛ در گل ما رنگ نمودست آن
خیز و بیا در گل ما آن ببین ؛

وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات
عربی و پارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد در کتاب الانوار
فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت
ترویح قلوب به سه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضی گفته اند ازین
قول اجتناب بهتر است زیرا که این چنین کار عاقلی را مسلم آید که طهارت قلبا و بکمال رسیده
باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند پنجاه سال در جامع عتیق شیراز
تذکیر کرد و وعظ گفت اول که به شیراز در آمد و می رفت با مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را
نصیحت میکرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار می گردد شیخ
گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد و همه آن میخواهد که با عشق قرین
باشد حسن و عشق در ازل عهد بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند پیر اصحاب را از استماع این
چندان وجد و حال عارض شد که در بعضی در آن بر فتند شیخ ابو الحسن کرد ویه گوید که در
دعوت بعض صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدیم و هنوز وی را نمی شناختم در خاطرم آمد
که من در علم و حال از وی زیاده ام بر سر من مطلع شد و گفت ای ابو الحسن این خاطر را از
خود نفی کن که امروز هیچکس را در روزبهان برابر نیست و وی یگانهٔ زمانه خود است و باین
معنی اشارت کرده در این شعر ؛ در این زمانه منم قاید صراط الله ؛ زحد خاور تا باختر اقصی
روندگان معارف مرا بجا بینند ؛ که هست منزل جانم بما ورای وری ؛ وی صاحب سماع بود و در آخر عمر
از آن باز ایستاد با وی در این معنی سخن گفتند گفت انی اسمع الان من ربی عز و جل فاستعرض

ما سمعت من غیره و گویند که در آخر عمر وی را فلجی دریافت بعضی از مریدان وی آنکه با وی بگویند بمصر
رفت و از خزاین سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی
آورد گفت جزاک الله عن نیتک از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی است گرگین خسپیده آن روغن
را بر وی بمال و بدانکه روزبهان بهیچ روغن نیک نمی شود این بندیست از بندهای عشق که
خدای تعالی بر پای وی نهاده است تا آن زمان که بسعادت لقای وی برسد شیخ ابو بکر بن طاهر
که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر نوبت با شیخ قران میخواندم یک عشر وی و یک عشر من
چون فوت شده پای من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس بر سر تربت شیخ نشستم
و بنیاد قرآن خواندن کردم و گویه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز
شیخ شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد
و مدتی حال بدین گونه بود روزی با یکی از اصحاب این را باز گفتم بعد از آن دیگر شیخ صاحب فتوحات
مکیه رضی الله عنه می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجده
فی الله بحیث انه یشوش علی الطایفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال
ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست و آن وجد و صیحه های که وجد فی الله می
زد همچنان باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم
را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای خدای است
عز و جل بمجلس صوفیه در آمد و خرقهٔ خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصهٔ خود را
با مردم بگفت و گفت نمی خواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت
حال عشق و محبت وی را با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیا است مغنیه توبه کرد و خدمت
وی را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقهٔ خود در پوشید
توفی رحمه الله فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمایه

شیخ ابو الحسن کرد ویه رحمه الله تعالی

صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که در شیراز داشت بیرون نیامد مگر برای ادای
نماز جمعه و کفایت بعض مهمات علی سبیل الندرة بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیانا بر وی
ظاهر می شد و صحبت میداشت گفتند که سبب فات وی آن بود که شخصی بر وی در آمد و گفت
اینجا مردیست که میگوید که نفس من چون نفس عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام زیرا که وی مرده را
زنده می کند و من مردهٔ غفلت را زنده میکنم شیخ ابو الحسن آهی برکشید و گفت یا رب مرا عمر دراز

آواز خوانده نشنیدم

شکر

دادی تا زمانی برادر یافتم که در وی مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمی خواهم شکم وی
بگرفت و بهمان برفت فی آخر محرم سنه ست وستمائة چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ
ابوالحسن کرد ویه و شیخ علی سراج که مردی بزرگ و عارف بود اولاد شیخ روزبهان از حال
می شد بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت بیائید که از قید این
حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آییم و بحیوة ابدی روحانی متصف شویم ایشان
قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و بوالحسن بعد از پانزده روز بمن رسی
و بوالعلی بیکماه شیخ در منتصف محرم برفت و شیخ ابوالحسن در اواخر آن و شیخ علی در منتصف
صفر رحمهم الله تعالی **شیخ عبد الله بلیانی قدس الله تعالی سره** لقب وی اوحد الدین است و از
فرزندان شیخ ابوعلی دقاقست و نسب وی تا شیخ ابوعلی بدین گونه است عبد الله بن مسعود
بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی ارواحهم و استاد ابو
علی را یک پسر بوده است اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابوالقاسم قشیری
رحمه الله تعالی و سلسله خرقه وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام
الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی
و وی از شیخ رکن الدین سجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابورشید ابهری و وی از شیخ جمال
الدین عبد الصمد زنجانی و هر دو از شیخ ابوالنجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم وی
گفته است که در اوایل از خلق انفراد جستم و یازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم
بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی پیوستم و وی مردی صاحب کرامت و فراست
صادقه داشت و در وی همه آن بود که هر شب برخاستی و عصا آهنین داشت انرا در
زیر زنخدان گرفتی و تا روز برپا ایستادی من نیز بموافقت از عقب وی می ایستادم وی
وقتها روی باز پس کردی و غیرت آوردی و گفتی برو بجای بخسب من بر زمین می نشستم
تا وی مشغول کار خود می شد دیگر برمی خاستم و موافقت وی می کردم تا آنگاه که حالی وی
بمن فرود آمد آنگاه تنهائی گزیدم و زاهد ابوبکر از غایت انبساط که با من داشت مرا لولی
میگفت شنیدم که روزی میگفته که لولی آمد و از ما چیزی گرفت و برد نمیدانم بکجا رفت بعد
از چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی و چرا وردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی
نشستم زاهد از من سوالی کرد که جواب آن این بود که من گفتم من عین خدا نیستم زاهد گفت

سخن

شیخ

سخن منصور آوردی من گفتم من بیک آه که برآرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون
این بگفتم زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت من از جای برجستم و آن عصا از خود رد کردم
زاهد مرا دشنامی غلیظ داد و گفت منصور را بردار کردند و نگریخت و تو از یک عصا می گریزی
جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و اگر نه بگریختی که نزد حق تعالی و تقدس همه یکیست
چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد
فرمود شاد خوردی و نیک خوردی بیا و بر سجاده بنشین و از آنگاه دار بعد از آن زاهد گفت
آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت و او را بردار کردند بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست
که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه عنان از دستش ببرد و اگر ببرد تواند
که سر اسب باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک است و اگر سر اسب باز نتواند گرفت آن
در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور
تر ندیدم و هم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره
که وی را نجیب الدین برغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم از آن جهت که از
مقامات و احوال صوفیان آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و میدیدم
میگفتم که آنچه من از خدای خواسته بودم آنرا بعید الله داد و آنچه بر من بعد از دریچه گشادند
بر وی بعد از دروازه گشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف
شدم و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وی بگفتم همه را بیک استماع کرد
و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت ضروری
عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میگوید چون
بدر خانه وی رسیدم گفتند در اندرون است برو و در آن خانه بیرون که شیخ در آنجا می نشیند بنشین
تا بیاید چون آنجا بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هرچه با وی گفته بودم همه در آنجا
نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است حال وی را بدانستم تا کجاست
نشستم و بیرون آمدم چون بکازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و غیرتی بنا زکره بر خود پیدا
کردم و در خلوت نشستم و هرچه از خدای تعالی میخواستم به پنج روز در آن خلوت بمن آمد
و وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمه الله در آمد شیخ سعدی یک من فلوس
بیاورد و در نظر وی بنهاد و گفت بفرمای تا درویشان این تبرک بفرو دهند وی گفت

ای سعدی فلوس می‌آوری برو و آن ظرف الجه بیار که شصت و دو عدد الجه در آن نهاده
تا درویشان بخورند هم در حال شیخ سعدی برفت و آن ظرف بیاورد همچنانکه وی فرموده
بود آنرا بفرستاد و از برای درویشان سفرهٔ تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در
بازار آش عجمی پختی هرگاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی کاسهٔ آش بستدی و همچنان ایستاده بخوردی
روزی کاسهٔ آش در دست داشت که درویشی رسید خرقهٔ سفید مطرز بتکلف پوشیده سلام گفت
و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و بگوئی که فایده در چیست تا چنان کنم شیخ فرمود
که شاید که نتوانی کاسهٔ آش که در دست داشت بوی داد گفت از پیش بازار این بستان و بخور پس وی
آن بستد و بخورد چون از طعام خوردن فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم بأین خرقه
که پوشیده پاک کن و هرگاه که چیزی میخوری چنین می‌کن گفت ای شیخ این نتوانم کرد چیزی دیگر
اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر نتوانی کرد هر چیزی دیگر که ترا بگویم هم نتوانی
کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی
رسید خواست که ویرا بگیرد ویرا بگزید و اعضای وی آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را
فرستاد تا ویرا آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته که غیر
خدای نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم از این جهت دلیری کردم و ویرا گرفتم شیخ
فرمود که هرگاه که حق تعالی را بلباس قهر بینی بگریز و بنزدیک وی مرو اگر نه چنین
کند که این ساعت دران افتاده پس دست در زیر سر وی کرد و ویرا باز نشاند و گفت
من بعد گستاخی چنین مکن تا وقتی که ویرا نیک بشناسی آنگاه دعای کرد و باد بروی دمید
آماس باز گشت و شفا یافت وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه احیاء شب
این جمله اسباب بندگی است خدای دان باشید و اگر خدای دان نباید خود دان نیز مباشید از
برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس فرموده که از این بهتر بگویم خدای باشید
و اگر خدای نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید روزی بزیارت روزبهان
بقلی قدس الله تعالی سره بقبر بود و شیخ صدر الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ
عبدالله در برابر قبر بیستاد [2] و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بیستاد شیخ عبدالله بوی
التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیرگاهست که بر پای ایستاده‌ام و شما
هیچ التفات نفرموده‌اید گفت شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود بخوردن آن

درویشی نه غیبت است اگر این حاصل آید واصل بود وی ... و هم وی گفته است

[2] شیخ صدر الدین برخواست مدتی بیستاده‌ام

مشغول

مشغول بودم و از جملهٔ اشعار وی است ما جمله خدای پاک پاکیم * نی آتش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه * عریان شده‌ایم جامه چاکیم * حقیقت جز خدا دیگر روا نیست
که بی شک هر دو عالم جز خدا نیست * نمی‌گویم که عالم او شده نه * که این نسبت بو کردن روا نیست
نه او عالم شده نه عالم او شد * همه او را چنین دیدن خطا نیست * ناحق بدو چشم سر ببینیم هر دم
از پای طلب همی نشینیم بهر دم * گویند خدا بچشم سر نتوان دید * آن ایشانند من چنینم بهر دم
وفات وی در روز عاشورا سنه ثمانین و ستمائة بوده قدس الله تعالی روحه شیخ جمال الدین
بالکلنجار رحمه الله تعالی کان شیخا وجیها بهی المنظر زکی المخبر ذا مجاهدات و خلوات و اوراد
کثیرة من العبادات والطاعات وله کلمات روحانیة و اشارات رحمانیة شیخ عبدالله
بلیانی قدس سره فرموده است که در آن زمان که خورد سال بودم شیخ جمال الدین بالکلنجار
رحمه الله در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود رحمه الله می‌بود و من پیوسته بذکر مشغول
می‌شدم و آواز خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر خود وقتها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار
بترنم می‌خواندم شیخ جمال الدین گوش باواز من می‌کرد و از آن وقت وی خوش می‌شد و من از حال
وی خبر نداشتم که گوش بمن دارد و از آنچه میخواندم خاموش میشدم و دیگر بذکر مشغول میشدم
در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی که در
اثنای ذکر گفتن چیزی میخوانی و ما گوش بتو داریم تو خاموش می‌شوی و ما را نیم بسمل بگذاری
دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان نگهدار چون از تو آواز خوش می‌خرند پدرم نیز ضیاء الدین مسعود
همچنان فرمود سخن ایشان قبول کردم وی گفته است در قوله تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین
یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم بصورت عمل عبادت نیست و نیکی بهتر از
عمل است این است و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود
لاجرم آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هر چه جز عین عیان عین قدیمیست پیش
وی محال و باطل است توفی رحمه الله تعالی سنة نیف و خمسین و سبعمائة و قبر وی در شیراز است
موسی بن عمران الجیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده بجیرفت بر شیخ عبدالله طاقی
است شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران نقاری افتاد بوی نامه نبشت
فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر ایشانرا بگویم هزار دینار خواهم شب نرسد تا بخواهند موسی
عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا ...

شلا

در رنگ نزنند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من **خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله** شیخ کرمان بود و متاخرترین مشایخ آنجا داد و خانه داشت و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا برفت وی پشت باز نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان خواجه علی حسن و میان خلیل خازن نقار افتاد خلیل بخواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد از بامداد تا شبانگاه تا روز بت و کوارش خوری تا طعام خوش توانی خورد از سر نعم و مرا از بامداد تا چاشتگاه کرد بر باید گفت تا چیزی یابم که بخورم صوفی تویی یا من مشایخ طعنه می زدند و می پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از بس هر عز و رکه در آنست ایشان مایه تو خوری و نفس عنا را معجب کنند تا از حد خود در نگذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را

شلب

میره نیشابوری رحمه الله تعالی پیری بوده بزرگ از صوفیان و ملامتی بود بشارت بزیارت یا بکار دیگر و یک خادم با وی و یرا انجا عظیم قبول خواست مریدان بسیار دیدند آمدند وی از آن برنج می بود و شغل دل می افزود چون باز گشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با او در رفتن ایستادند از خادم پرسید که اینان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بر بالای رسید بادی سخت می جست بند شلوار باز کرد و بول آغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامهای ایشان نیز پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو همه منکر از وی باز گشتند و آن خادم که با وی بود برنج می رفت دل پر انکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان با ارادتهای تازه و نظرهای نیکو با وی می آیند ببین که وی چه کرد میره می رفت تا بآبی رسید با مرقع و جامه بآب در آمد و جامها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی بدان عظیمی و فتنه و شغلی چنان بزرگ باین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا نتوان این کار بر ایشان نکنم آنچه کار باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند و از مایه مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از دید عیب باشد چون اندک عیبی بدید یا کاری نه بر مراد ایشان برود همه منکر کردند شیخ الاسلام گفت که آنچرا کرد از جهة آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود دان برو واجب بود

شلج

ابو عبد الله التروغبذی رحمه الله از طبقه خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الحسین است از اجله مشایخ طوس بود با ابو عثمان حیری صحبت داشته و با آن مشایخ که از طبقه وی بودند و یگانه مشایخ بود در

طریقت کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ همت پس از سنه خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا و وی گفته طریق لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره و هم وی گفته ترک الدنیا للدنیا من جمع الدنیا و هم وی گفته که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که وی را معرفت داده بود بلای بروی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را بر می دارد و هم وی گفته که در رباش از تمیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز کردند ظاهر غالب اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود

شلد

ابو عبد الله الرودباری قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطا است شیخ شام است بصور نشستی و صور بر کنار دریاست و قبر وی بصور بود و اکنون در دریاست خواهرزاده ابو علی رودباریست و بزرگ بوده و صوفی در صورت قرایان مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علی رودباری پیر را گفتی هذا قرا خاله کان صوفیا عالما بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و ویرا اخلاق و شمایل نیکو بود و موصوف بتعظیم فقرا و دوستی ایشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذو الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمائه رفته از دنیا و ویرا کتابی است در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودباری است که شتر و بیا در بادیه دست بر یک فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم حنظله باوردی شیخ ابو عبد الله باکو گفت که ابو عبد الله رودباری گفت که حدیث نوشتن بحمل از مرد ببرد در وقتی که او را مرد ببرد فاذا اجتمعنا فاهجلن به بلا شیخ الاسلام گفت که بو سعید معزی گفت که با شیخ عبد الله رودباری باقلی میخوردم باقلی پیشکده بیامد با جای نهادم شیخ گفت با جای منه چیزی که خود را بپسندی در راه درویشی می نهی که بخورد شیخ الاسلام گفت که محمد شکر فنگفت که در کلوخ خلاص انصاف است

شله

ابو عبد الله بن مانک رحمه الله شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مانک با رعان فارس بوده نام احمد بن ابرهیم مانک است شاگرد بندار و عانی است شبلی را دیده بود عمر وی صد و اند سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودند برد و دست وی که آب از دهان وی پاک میکردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قبانی پیر منست ابو عبد الله مانک را دیده بود و حدیث داشت و من بوی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت

التصوف ترک التکلف و استعمال التظرف و حذف التشرف و شیخ ابو القاسم حنظله باوردی گفت که شیخ ابو عبد الله رودباری گفت که

که ابوسعید خراز بصره آمد وی را گفت ای سید قوم چرا سخن نگویی گفت ایشان از الحق غایب‌اند
شلو
ذکر حق با غایبان غیبت است **عبدالله دونی رحمه الله تعالی** وی از مشایخ خراسان است بدون می‌بوده
و وی شوریده‌ای شفته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاگرد بوعبدالله دونی
با من گفت که شیخ ما مست بو تست و مست بمرد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی
گفت که من گفتم آن ابوبکر شبلی بود که مست نه بیست و مست بمرد که من شبلی را دیدم پیش خویش در هوا
رقص میکرد و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله دونی را پرسیدند که فقر چیست
گفت اسم واقع فاذا تم فهو الله گفت نامی است افتاده چون تمام شد او ست شیخ گفت که دونی
قرآن فرا وا نخواندی و سماع از وی دوست تر داشتی چون بایستی زکوة یا صدقه رسیدی خویش سنگی
چیزا زخود بیرون کردی یکی را گفتی همه بیرون برو بنه و باز گرد تا هر که برسد بر گیرد **ابوعبدالله**
شلز
مولی رحمه الله تعالی وی در هراة می‌بوده در ایام پیر بوسعید دونی زاهد بوده در مسجد جامع هرو بود
پیر بوسعد نامه بود وی در سخن آمد بخنی سخن بگفت پس گفت اگر توحید صرف میبایدت
بگفتم و اگر علم گفتم و کدو می بایدت بوسعد باید شمار انگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این
کار همه گویند کان یک سخن میگویند بالذات ترمیگوید می رسعد و یکی به الذات تر میگوید می
اویز دانجست که ابوعبدالله مولی میگفت کو دکان از پس وی در می امدند و می گفتند بوعبدالله
مولی وی میگفت ای دوست عبدالله بکذار بمی کوی شیخ الاسلام گفت که بوعبدالله مولی این کار
را در یک سخن آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود و کیرا از روی آن شد که دو نان کرم بود
و دو شلب که بخورد در آن گرسنگی بود در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی با بخاو برا خفته
دید بر سجاده و دست در زیر سر کرده با خود گفت شاید که وی گرسنه بود بیازار رفت و دو نان
گرم بستد و پاره دو شاب بر آن نشا کرد و بیاورد و در زیر سجاده وی نهاد بوی نان گرم بوی
رسید بیدار شد انواد بیکدار زو کرده بود روی باسمان کرد و گفت الهی کار که ترا باید توانی
ساخت یعنی اگر عنایت بود کار دوستان خود بی سبب جهد می سازی شیخ الاسلام
گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ خیز نیاید و هیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد یکی
شلح
ابوعبدالله المقری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است
صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری
و ابن عطا و از جوانمردان مشایخ بود و سخی‌ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث

بوی

بوی رسید و رای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا نفقه کرد بر وحدت و تجرید
احرام بست با آنکه هنوز در حداثت سن بود در سنه ست و ستین و ثلثمائة برفته از دنیا وی
گفته الفقیر الصادق الذی یملک کل شیء ولا یملکه شیء و هم وی گفته من تعزز عن خدمة
اخوانه اورثه الله تعالی ذلا لا انفکاک منه ابدا هر که او خدمت از یاران و برادران دریغ دارد
او را ذلتی دهند که هرگز از آن نرهد و هم وی گفته که ما قبل منی احد شیئا الا رایت له منة علی
لا یمکننی القیام بواجبها ابدا و هم وی گفته که فتوت نیکو خوئی است با آنکه و پیر او دشمن داری
و بذل مال برای آنکه دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع تو از وی نفور
باشد و هم وی گفته که چون بصحبت خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا چه فرمائی گفت به چیز
بحرص بر ادای فرایض بتمامتر بن جهدی و طاقتی و حرمت داشتن جماعت مسلمانان و متهم داشتن
شلط
خاطرهای خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابوالقاسم المقری رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است
نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است برادر ابوعبدالله مقری از بزرگان مشایخ خراسان بوده یگانه
در وقت خود و طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود شیخ سلمی گوید لم تلق احدا من المشایخ
فی سمته و وقاره و جلسته و صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابوبکر بن ابی سعدان
و ابوبکر ممشاد و ابوعلی رودباری در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة از دنیا برفته در نیشابور
وی گفته که عارف آنست که دیر اسم وی معروف و مشغول گردد از آن که خلق گرد بچشم رد یا قبول
و هم وی گفته اوایل برکة الدخول فی التصوف ان تصدق الصادقین فی الاخبار عن
شم
انفسهم و عن مشایخهم **ابومحمد الراسبی رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است نام وی عبدالله
بن محمد الراسبی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا و جریری
بشام رحلت کرده و باز ببغداد آمده و از آنجا برفته در سنه سبع و ستین و ثلثمائة وی گفته اعظم
حجاب بینک و بین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک و اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک و هم
وی گفته الجوع عقوبات الذنوب و هم وی گفته لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا تقله ارض و لا تظله
سماء ولا یکون له قبول عند الخلق و یکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعالی و هم نزد یک وی
ذکر محبت می رفت گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب و اذا کتمت قتل المحب کمدا
و انشد: ولقد افارقه باظهار الهوی ؛ عمدا لیستر سره اعلانه ؛ ولربما کتم الهوی اظهاره
ولربما فضح الهوی کتمانه ؛ عی الحبیب عن الحبیب لانه ؛ ولربما قتل البلیغ لسانه

کرد قد رایناقا براً سلاطين الناس ذل بحته سلطانه **ابو عبد الله الدینوری رحمه الله تعالی** از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است و هو من اجلهٔ المشایخ و اکبرهم حالا وافصحهم فی علوم هذه الطایفة و بازگشت بصحبت فقر و التزام اداب ان و محبت اهل ان بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور بازگشت و انجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است که وی باخر عمر در وادی القری بمسجدی در امد مردمان برفتند و برا مهمان نداشتند و چیزی خوردنی نداد نداد شب ای کرسنگی بمردن و دفن کردند روزی دیگر در مسجد امدند کفن برا دید ند در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن و در ان نوشته که دوستی از ان ما بشما امد و برا مهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفته که ابو عبد الله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند میگوید در قران فقل سلام علیکم گویند که وی سالها در کشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز میکرد و میدوخت تا باد بازامد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از ان که مرا مشغول کند وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مر خردان را و از زیرکی ایشانست و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگان و حماقت و بیخردی ایشانست و هم وی گفته مر بعض اصحاب خود را لا یعجبنك ما تری من هذه الالبسة الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن شیخ الاسلام گفته که من اصحاب خود را عمارت باطن اموختم نه خرقهٔ ظاهر و ارایش جامه خدای خشنود مباد از انان که این کار کردند اما همین ارایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کفش و مانند ان کردند و معانی و صفای باطن نه تا هر که ببیند پندارد که این کار همه انست و بسا و ان کسان که خداوندان معانی و باطن نیکو و زندگانی اند خود دل ان ندارند و طاقت ان نیارند که ورای ان بچیزی دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعض سفرهای خود لنگی دیدم که بیک پای بر می جست گفتم ترا سفر چه ضرورت که آلت آن نداری گفت تو سلیم گفتم اری گفت ان ایت لا تخوان و حملناهم فی البر و البحر چون حامل و بردارنده وی است می شاید که بی آلت بردارد کسی بروی در امد و گفت کیفنا صبیت این بخواند اذا اللیل البسنی ثوبه تقلب فیه فتی موجع **ابو الحسین النوری الصغیر قدس الله سره** از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن

جعفر بن داود است از شیروان معروف بوده شاگرد شیروانی کبیر است صاحب خواص بجهم بوده و بمکه مجاورت کرده و از انجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصری است و ابو بکر سوادی و جنید و شبلی و ابو الخیر تیناتی و کتانی و ابو علی کاتب و ابو بکر مصری و غیر ایشان را از مشایخ دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانهٔ مشایخ در روزگار خویش شیخ سلمی برادر در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بیست و چهار سال بکشید باخر عمر مقعد شد هر گاه مؤذن قد قامت کردی وی بر پای خواستی و چون نماز بکردی باز مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فقیر کردند بدیدار وی وجد کردندی که فخر بکردندی که لا فی ایشان فرض بود بان برادر وی بو سعید که تصوف جست گفت الافراد و الانفراد یگانه داشتن همت و یگانه زیستن از خلق و وی گفته الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد شیخ الاسلام گفته که فتح حاجی گفت صوفی آن که از مقامات و احوال برگذشته است ان همه زیر قدم وی گذاشته و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ شیروانی گفت اخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة و عباس گفت که وی گفت شما را وصیت میکنم بکسانی که شما را دوست میدارند و عمو گفت که وی گفت اگر با من پای داشتی بخراسان امدمی بزیارت کسی که شما را دوست میدارد و فتح حاجی گفت که شیروانی گفت کسی بود که بزرگان در وی می نگرند و مقام وی می بینند و او خود نداند که هیچ چیز دارد شیخ شیروانی گفت من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق و هم وی گفته التصوف ترک الخلق و افراد الهمة و در عقب این گفته الخلق محنة ما دخلوا فی شیء الا افسدوه و هم وی گفته من ترك تدبیره عاش طیبا و هم وی گفته ما افة الناس الا الناس و هم وی گفته الفقراء هم ملوك الدنیا و الاخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفته الفقیر ابن وقته فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت هر که بوی فاقه رسید و بروی جامه بود افزونی که از ان بر شود ان از بخیلی بوی رسیده بود و هم وی گفته حثونا علی الطلب و هو لا یجی بالطلب و هم وی گفته که مرتعش گفت لو لعب الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة لنجا پس شیروانی گفت حاشاهم من اللعب انما اراد به قلة الیقین و هم شیروانی گفته که از ابو الخیر تیناتی شنیدم که گفت من از ان اندیده و زخ بیشتر اهل آن اصحاب کوه و مرقع دیدم پس شیروانی گفت که مستوجب ان نشدند مگر از اندکی یقین **ابو الحسین بن جهضم الهمدانی رحمه الله** از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن عبد الله بن الحسین بن جهضم الهمدانی

بزرگ بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدی است شیخ حرم بوده و ویرا کتابی است معتبر مسمی ببهجة
الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنه اربع عشر
واربعمائه شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود شیخ الاسلام گفته که من کس می‌شناسم که بزیارت بوالحسین
جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمدم از بزرگی وی حج با آن نیامیخت این شیخ اسلام
بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام
گفت که طفیل بستهٔ از بت بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابوالعباس شوم از وی شلواری
خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و یاد کرد نگذاشت
که بنشیند در هر منزلی شلواری می یافت نگذاشت که بحج شود شیخ ابوالحسین جهضم را پدری
بوده بهنجار و پدر از وی رنجه می بود روزی بهم با مسجد حرام می گذشت یکی با شیخ سیروانی
گفت ای شیخ این پیر شیخ ابوالحسین چه ملامت و رنج که بران پیر است ازین پسر شیخ سیروانی
گفت رنج از پیر است بر پسر نه از پسر بر پیر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر استی از بزرگی
پدر اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته ابوالحسین طرزی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت طرز جایی است بفارس وی بزرگ بود و بزرگ میداشته درویشانرا و اصحاب
وی با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت که شیخ ابوالحسین
طرزی را دیدم که پای تا بسر در رویشی برداشته بود و در سر و روی می مالید شیخ الاسلام گفت
قومی بودند بکواشان با من می بودند خداوندان دل روشن از من در خواستند که ما را بشیخ
عبدالله طاقی بر از وی دستوری خواستم و ایشانرا بوی بردم و گفتم میخواهند که ایشانرا
وصیتی کنی گفت مشاقلانند گفتم آری گفت مکتسبانند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد
کار کنی میکنید و اهل خود را نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی بهرهٔ خود از طعام بر می‌گیرید
و با یکدیگر می آرید و باهم می خورید و ساعتی می باشید و آنگاه پراکنده می شوید و ایشانرا دعا
کرد و برخاستیم من از شیخ عمو را گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبدالله دونی و ابوالحسین
طرزی چنین می کردند تا بر جای بودند ابوالحسین سرکی رحمه الله تعالی وی بمکه مجاور بوده
با مشایخ بهم چون شیخ سیروانی و ابوالعباس بصری و بردی و شیخ ابواسامه و ابوالخیر حبشی
و ابوسعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام
می داشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین سرکی در بادیه بود با یاران شیخ ابوسعید شیرازی

وشیخ

وشیخ ابواسامه از هراة و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم خاست ابوالحسین گفت مترسید
این کار مرا افتاد دست من بردم و شما همه برهید و سیراب شوید چنان بود وی برفت و شیخ احمد
و یاران در راه ایستادند ایشان همه سیراب شدند و سیلی درآمد و ویرا ابر گرفت و ببرد شیخ الاسلام
گفت زنده و ویرا نزیب آب نداد و تشنه و گشته ویرا فرا آب داد و دوستان خود چنین کنند
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین قرین بافتی روزی در مسجد حرام با صوفیان از درویشی
سخن میرفت وی گفت چندین می گویید از درویشی اگر درویشی را برد بیاورد بنویسید یکی از ما
با بجای نگذرد و هر کسی میگوید که درویشیم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید اکنون
مانده درویشانیم جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون می کند آنچه مشایخ بودند گفتند چنانست
که وی میگوید اکنون مانده درویشانیم جنگ و نقار برخاست وقت عمره آمد ابوالحسین سرکی
بعمره آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یکی می شد و بوسه بر سر
وی می داد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده بود گفت سخن حق گفتی و صحبت
مشایخ با تو یاد بود ندا اکنون آمدی والان کنت تقول غیره چند گفت من از آن برنگشتم اما
من هر گاه بعمره شدمی چند آیتی قرآن بخواندمی و ورد بسیار امروز در راه باخود می گفتم که چنین
گفتم من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون
آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه بر باطل من دل
خود برد و اکردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت بجوید دور شود کسی را که دل باشد
شیخ محمد ساخری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بر قبر مصطفی
صلی الله علیه و آله آمد و گفت که مهمان تو آمده ام یا رسول الله با آنست که مرا سیر کنی با این قندیلها
درهم شکنم یکی بوی آمد و ویرا خواند و خرما و خوردنی ساخته بود و ویرا سیر کرد و گفت چه گفته
بودی رسول خدای را صلی الله علیه و آله وی می خندید بگفت آنچه گفته بود گفت تو از کجا می گویی
گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم گفت مرا مهمانی است این بر خوری
ویرا بخانه بر و سیر کن و ویرا بگوی جای بدل کن کا اینجا ادرز و نیست شیخ احمد جوالکر رحمه
الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه بوده
و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده از صوفیان قومی
مشاهل شدند و زر خواستند و لیکن می داده اند تا حال فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند

شیخ جوال کو هم زن خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه عجل ابد
از جانب من که این کار چنان خوش نبود و چندین گاه ها با من نگفتند شیخ الاسلام گفت که شیخ
احمد جوال گو شما نان نخوردی گفت برای آنکه روزی با پیرهم کاسه بودم پاره گوشت بود اشتم
بسند نیامد باجای نهادم بآنکه بر من زد گفت چیزی که خود را نه پسندی چرا دیگری را پسندی
در دهن نهادی وقت باز تنها طعام می خورم تا بادب شوم شیخ عمو گفت پس از آن وی را
بخراسان دیدم تنها میخورد

شمح

ابو الحسین بن حداد الهروی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی
بزرگ بوده درویش مجرد ظریف از ظرفاء صوفیان و به مکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه
شیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید که جوانمردی چیست بجواب اد که بگویم ای ابو الحسین جوانمرد
آن بود که هر چیه بو یاران سر نگنی بر هوای دل و همانا که شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال بعض
کارهای خود یاران را انتظار داده بوده است و هرچه برایشان سر کرده شیخ الاسلام
گفت که در جمعه من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی ادر زد گفت ابو الحسین در
آخر عمر در استرآباد می بود یکی با وی گفت که آن شب که ترا صبر با من نبود بخانه بود بخانه من آی
گفت این خود گاه گاه می بود و آن شب برای خودی باید و هر احمد گفته است که ابو الحسین با آخر عمر از
بعض احوال صوفیان و بیمی اظهار ملالت کرد و گفت مرا بر ایشان ادبی می بود از ایشان ملال گرفت مرا
بیش خود ببر پس از آن د عاسه روز بزیست روز چهارم بجوار حق پیوست

شمط

ابو المظفر ترمذی
رحمه الله تعالی از طبقه ساد سه است نام وی حبال بن احمد بستام بوده است و زاهد و خلیلی
مذهب ترمذ مذکوری کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی می بود که
که وی سخن میگفت شاگرد محمد حامد و شاگردی است شاگرد ابوبکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام
و وی را سخن بسیار است و حکایات نیکو در معاملات و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام
گفت که ابو المظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابوبکر وراق ترمذی مکس
از خود باز نمیکردند ابوبکر وراق گوید تا سلیمانی نشسته باشد مکس از خود باز نکنی که از تو
بر چیزد برو ی نشیند معلوم می شود که آن وقت مکس باز نمیکردند که کسی بودی و گویند
کا ههابکوشیدندی هیچ مکس ندیدندی بر وی نشسته الله تعالی شغل ایشان را کفایت کرده
بود بآن نیت نیکو

شن

امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پیر من گفت
که امیرچه سفال فروش کوزه از دکان برداشتی و بپاره بردی و آنجا بگذاشتی شیخ الاسلام

گفت که پدر همچنین هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدالست و ایشان از ابدال بودند
و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشته خود را دید وی را گفت چه باید کرد تا مرا همیشه
بینی گفت هیچ جانور نباید آزرد آن مرد هیچ جانور نمی آزرد فرشته می دید روزی موری چند
وی را بگزید چیزی بر وی زد موری چند بیفتاد پس از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت که
وقتی امیرچه سفال فروش بر در دکانی بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزی آمد گفت همین
ای براق فلان کس برفت بخانه نمازی و برفت امیرچه به پیشان دکان در رفت ساعتی
گذشت بیرون نیامد آن مرد بدکان درون رفت وی را ندید بعد از آن امیرچه بیرون آمد
گفت کجا بودی گفت در پیشانی دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوز را دیدی
که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت بیمن کسی برفته بود برفتم و بر وی نماز کردم و باز آمدم
پاره جزع یمانی داشت گفت این در راه افتاده بود خواهی امیرچه سفال فروش گفته که وقتی
بلخ می گذشتم در هوا قبه بسته بود نذ جناکری چیزی می زد و این بیت میخواند
همچون علم شیری بر کرده زاد کفتی عشقم و سیم نتوانی داد من آنرا یاد گرفتم وقتی یکی بوی
رسید گفت این خرابها که می فروشی میدانی که چه میکنند وی گفت تو پس آن برو و بینی
که چه میکنند شیخ الاسلام پیر و برادیدم بود

شنا

شریف حمزه عقیلی رحمه الله تعالی
هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار حضر بوده علیه السلام
و مستجاب الدعوه و پیر پیر شیخ الاسلام و یاران داشت همه بزرگان و خداوندان کرامات
چون بیر فارسی و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم حنانه و حسن طبری و عارف عیار و جد شیخ
الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که پدر
من گفت که ابو المظفر ترمذی گفت هر که بجای تو نیکوی کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد
ترا رسته خود کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در اسماع وزمین از هر که رسته باشی
سود کنی پیر حکایت کرد مرا از پیر و بکر که محمد عبد الله گازر را با ابتدای ارادت بایست سفر
خاست بنشابور رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با بها گفت کجا میروی گفت
بسفر گفت معلومی داری گفت نی گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود بخواهم گفت
کرا دوستر داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز با دنیا
آزاد و ستر باید داشت که ترا چیزی ندهد آنکه ترا چیزی دهد ترا از وی بحقوق مشغول تغییر دل تو بوی

می‌گرایید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا با او می فرستد پس ترا این را از آن دوستر باید داشت
که ترا از خود با او راه می نماید گفت باز کردم تا خود را باین راست کنم پای قرار اندر پای کرد واه
پیری و پیر از آن پیر داغه بود و هم آن پیر حکایت کرد که پیری گفت بنشابین که پیر معتمر
قهندزی ها بجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه رسته دیدم و نه خود رستم عارف عیار رحمه الله
بلخ بوده از اصحاب ربیع عقیلی است نام وی مصطفوی است وی روزی گفته که میگویند علی مرتضی رضی الله عنه
در خیبر برکند اگر باری الله بمن دهند و مشاهده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ذو الفقار
اگر من کوه قاف را بکنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است هر
علی که این گواهی است علی را بآن سخن ابو الحسین سالبه ابن ابراهیم رحمه الله تعالی
وی را شیخ الشیوخ می‌خواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود پیر عباس هروی است
و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو مسلم فسوی است در شیراز خانقاهی
داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و الطعام صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا
مجاور خانقاه وی گشته بودند توفی سنة ثلث و سبعین و اربعمائة و دفن فی خانقاهه
چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبدالله بن عبدالرحمن را فرستاد تا ترتیب کفن وی
بکند و وی ببازار رفت و در کفن خرید و تجهیز و سبت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ
را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد و وی را در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است که
مرید را در حکم کوبه بودن هزار بار بهتر از آن که در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از
برای خدای بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی
ثلث دهی است نزدیک بمصر وی آنجا می بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه
السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابو الضیفان می‌خواندند و شیخ عمو گفت
که تفاوت نبودی دیگ بپختی تا مهمان نبودی و شیخ عباس فقیر هروی گفت عمران ثلثی چیزی
نخوردی بروز بی مهمان چون مهمان رسیدی با وی بخوردی و چون نرسیدی روزه
داشتی روزی بگاه کسی نرسیده بود بیت روزه کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده
بود ناگاه مهمان در رسید وی را عجب شیداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود
آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت عمران تو ما را عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم
نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجه و اندیشه‌مند

دیر بر نیامد که والی مصر به ثلث که ملک عمران بود عاملی فرستاد تا حساب وی کند و آن
عامل ترسا بود بروی زور کرد و وی را آنجا بایست کرد شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر
گفت من که بشیراز بودم پیش شیخ ابو الحسین سالبه در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم
که وی کیست شیخ ابو الحسین در وی بنگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ بر خاست و وی را
استقبال کرد و در بر گرفت و بجای برد و بنشاند بخنده دید که در چشم وی می رفت شیخ
گفت این چیست که در چشم تو می رود گفت فی شیخی و در چشم من چیز نیست از آن بیخبر بود
عباس گفت که شیخ مرا گفت هروی برو و وی را بگرمابه بر بگرمابه بردم شیخ جامه تن خویش
بیرون کرد و بگرمابه فرستاد و چون بیرون آمد جامه شیخ در وی پوشیدم و بخانقاه آمدیم
آن دعوتی ساختند بشکوه که شیخ ابو الحسن بخانه وی بسیار بوده بود که هر سال همه مشایخ
یکبار بخانه وی آمدندی بمصر با ثلث و وی دعوة کردی شیخ گفت باری بگجد بنزدیک
من باشد تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پای افزار
خواست شیخ گفت میروی گفتا دی شیخ رنجه شد گفت بر وی چند اینجا بنشین پایراست
گفت میروم که من مردی معاملتم مبادا که مراد در تنعم بینند بپسندند بروم سر بمحنت
خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که پس از آن وی را در مصر یافتند وی را
مرده و موش یک گوش وی بخورده ابو الحسین مرو الرودی رحمه الله وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی
را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتی گناه کسی را امرزیده بود هرگز کسی را بآن
گناه عذاب نکند که این آن گناه است که من فلان دوست را بآمرزیده ام شیخ الاسلام
گفت که فردا شادروان کرم بازگسترد که گناه اولین و آخرین گم کرد در ابو حامد دوستان
رحمه الله وی بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده احمد چشتی
و وقتی دیگر گفت که احمد چشتی گفت که ابو سعید مالینی گفت و این درست تر است که بو سعید ما
لینی ابو حامد را دیده بود از وی پرسیدند که متی تسقط الحشمة قال اذا فقدت الصحبة
سقط الحشمة شیخ الاسلام گفت که حشمت چیز نیست الا هیبت و وحشت چون صحبت قدیم
شود وحشت برخیزد هیبت بماند و شیخ الاسلام ابو سعید مالینی را دیده بود اما نشناخته
بود که طفل بود کسی تعریف نکرد همانا که آن یک تن را دیده بود که بو حامد را دیده بود وی را
می گفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت که بو حامد دوستان در مرو بود در دکان

نشسته بود سقای آب بوی داد ساعتی آب اندر دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمی
خوری گفت میخواستم که آب بخورم و صبر میکنم تا وی آب بخورد که دوستان او برخصت چیزی نخورند شیخ
الاسلام گفت که برخصت خوردن آن بود که چیزی بخوری و بر دیگر ایثار نکنی ایثار ظاهر تا وی
لیره می‌بود و آنکه از وی بیشتر خوری آنخود شره بود یا ایثار پنهان کن یا میانه خور و در شرح
تعرف مذکور است که تعظیم حق بجای ابو حامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز
ایستادی و گفتی الله پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی سالها عمر وی برین گذشته
و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز بخود جامه نپوشیدی بلکه مریدان وی جامه در وی
پوشیدندی و اگر کسی را بان حاجت بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه
از وی برکشیدی و بپوشانیدی و کشنده را گفتی چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان با رفیقی میرفت
در راه آن رفیق گفت مرا اینجا کاری است تو اینجا باش تا در شوم و صلهٔ رحم بجای آرم و وی در شد
و ابو حامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر روز آن مرد بیرون
آمد ابو حامد در میان برف می‌جنبید برف از وی می‌ریخت عذر گفت تو همچنان اینجائی گفت
نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان بجای آرند **باب فرغانی رحمه الله تعالی**
نام وی عمر است فرغانه بود و درویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مردی صاحب
کرامات ظاهر بودی و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که از اوتاد الارض بود شیخ الاسلام
گفته که شیخ عمو وی را دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی درآمد و گفت
دعائی بکن که سرکب با نا آمد و سرکب امیری بود که جنگ آمدی و باب بر کنار آتشدان نشسته
بود و چوبی در پای وا افتابه آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفت افگندش سرکب فی الحال
بر در شهر نگون از اسب بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گوید که یکی درآمد و گفت ای
باب دعا کن تا باران آید دعا کرد باران در ایستاد دیگر هفته همان مرد آمد و گفت دعا کن
تا باز ایستد که همه خانها فرو آمد دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید
که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه
آمدی گفتم تا شیخ را ببینم بصورت و وی بمعنی نظری کند بشفقت گفت ای پسر من خود از فلان
روز ترا می‌بینم و تا از من غایب کردانند می‌خواهمت دید روز را حساب کردم آن روز ابتدای
توبهٔ من بود پس گفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکانست پس ازین زیارت بهمت کن

که شخص گران نکند که زیارت وی کند و اندر حضور اشباح هیچ چیز نیست پس گفت ای
فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبقی انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران طبق
چند رطب و در فرغانه رطب ممکن نبود **ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی رحمه الله تعالی** شیخ
الاسلام گفت که وی شیخ صفاهان بوده و بزرگ و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانهٔ
مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود وی را گفتم از وی هیچ
سخن یاد داری گفت روزی در میان سخن میگفت که الفقیر عزیز وی را گفتم تمام بود از پیری یک سخن
ابو نصر سراج قدس الله تعالی سره وی را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضت
و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف بسیار است ورای آن
در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش
است و سری سقطی و سهل تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید و در مسجد شونیزیه
وی را خلوتخانه دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح
پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد همه قرصها
برجای بود وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش می‌سوخت در معارف سخنی میرفت
شیخ را حالتی پدید آمد روی با آتش نهاد و در میان آتشدان خدای تعالی سجده کرد و روی وی را
از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سؤال کردند گفت کسی بر درگاه او آب روی خود ریخته
بود آتش روی وی را نتواند سوخت ابو نصر سراج گوید که الناس فی حفظ الادب علی ثلث طبقات
الطبقة الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة والعلوم واسماء الملوک واشعار
العرب والثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود
وترک الشهوات والثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب ومراعات الاسرار
والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانیة وحسن
الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب از وی آورده‌اند که گفته هر جنازه که
پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاک وی
آوردندی و زمانی بداشتندی آنگاه ببردندی **شیخ ابو الفضل بن الحسن السرخسی رحمه الله
تعالی** نام وی محمد بن الحسن است و مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هم
که شیخ ابو سعید را قبضی بودی قصد خاک ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند

شیخ ابوسعید گوید روزی شیخ ما را قبضی رسید در میانهٔ مجلس گریان شد و همه جمع گریان
شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی بر سر خاک ابوالفضل گردیمی بسط بدل شدی ستور زین
کنید در وقت بر نشست و جملهٔ اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده
گشت و وقت را صفت بدل شد درویشان بنعره و فریاد بر آمدند و شیخ را از هر صفتی سخن
میرفت چون بسرخس رسید از راه بر سر خاک پیر شد و از قوال این بیت درخواست
معدن شادیست این معدن جود و کرم ۰ قبلهٔ ما روی یار قبلهٔ هر کس حرم
و شیخ را دستار گرفته بود شد و گرد آن خاک طواف میکرد و نعره میزد و درویشان
سر و پای برهنه در خاک می غلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی
سازید که بعد ازین روز نه بینید بعد از آن هر مرید را که اندیشهٔ حج بودی شیخ او را بسر
خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک را طواف
کن تا مقصود حاصل شود صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام بردی گوید که بسرخس از وی
شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای کرم پیله و بر درختی
شده بودم کرم کاهی و شاخهای آن درخت میزدم شیخ ابوالفضل بر آن کوی گذشت و مرا ندید
هیچ شک نکردم که از خود غایب بود بر حکم انبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است
که مرا دانگی نداده که موی خود بتراشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همهٔ اوراق و اغصان
و اصول درختان زر دیدم آنگاه گفت عجب کاری که کنایتی دل ابا تو سخنی نتوان گفت و هم
صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان نزدیک ابوالفضل حسن آمد و برا دید جزوی اندر
دست گفت یا اباالفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت همانکه تو اندر ترک آن گفت پس این
خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو
و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه می طلبیم شیخ ابوالفضل
حسن بر خسی وقتی از هوا در آمد و بر درخت نشست یکی آن بدید شیخ ابوالفضل گفت
چه می نگری این ترا می باید گفت آن نمی یابی که می باید یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابوسعید
گوید قدس الله تعالی سره که پیر ابوالفضل در می گذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب
نداد گفتند بفلان گورستان بر سر گفتند الله الله مرا آنجا نبرید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا
خواجگان و امامان و بزرگان اند ما باری کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا در کو

کید که آنجا مقامران اند و گناهکاران اند و خراباتیان اند و دو البازان اند مرا آنجا در گور کنید که در خود
ما ایشان اند و طاقت آن دیگران نداریم ما با این گناهکاران میزیم که ایشان برحمتها و نزدیکتر
باشند و هم شیخ ابوسعید فرموده سمعت الشیخ اباالفضل محمد بن الحسن شیخ وقته بسرخس یقول
الماضی لا یذکر والمستقبل لا ینتظر ما فی الوقت یعتبر وهذا صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة شیئان
الافتقار الی الله تعالی وهذا من اصل العبودیة وحسن القدوة برسول الله صلی الله علیه و آله وهو
الذی لیس للنفس فیه نصیب ولا راحة چون شیخ ابوالفضل از دنیا برفت یاران آن مرقع بیگانه را که
در روی پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت
و گفت این مرقع بیگانه شما را نخواهم و برفت خالوی نیشابوری رحمه الله تعالی نام وی احمد است
بسرخس بوده و بسرخس برفته بزرگ بوده با ولایات ظاهر و کرامات بسیار و پیرا مریدی بود
بود محمد بن حسن نام همه دنیای خود بر وی پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیری را یک مرید تمام
بود سخن را یک گوش تمام بود با همه جهان گفتن شود یک صبح تمام بود خالوی نیشابوری
فراوان با محمد حسن گفتی آنچه فرا من میدهند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت تحقیق
آن بود که سخن تازه فرا وی میدهند وی تازه فرا مریدان میدهد وقتی که خالو از دنیا میرفت
و جان بداد شیخ ابوالعباس القصاب الآملی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم
است شیخ آمل و طبرستان بود مرید محمد بن عبدالله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری
صاحب کرامات عظیم و فراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش بود تا زنده بود جلت
بوی بود وی گفته بود این بازار ک بآخر با خرقانی افتد پس از وی بخرقانی افتاد و برا گفته که شیخ
همگی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در آن میان میاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده وی
امی بوده اما کلام و نکتهای عالی داشته یکی از ائمهٔ طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی یکی
آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی
مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابوالعباس قصابست شیخ الاسلام گفت که وی را با ما
من بوده است همواره با شیخ عمو میگفتم که میخواهم سه پیر را زیارت کنم شیخ ابو
العباس بآمل و شیخ احمد نصر را بنیشابور و شیخ ابوعلی سیاه را بمرو گفت که من بهار
نخواهم رفت تا با خود ببرم او خود بمرد و روزی نبود لکن پیوسته کسی می آمد از نزدیک
وی بخانقاه شیخ عمو و من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچکس را احوال

وسخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت
که وی همه شب فریاد می کردی و سخن می گفتی باخر گفتی ما بکی شی ما بکی شی لیس کمثله
شی یعنی ما بقی شی شیخ الاسلام گفت که من دوش دیده ام که از وی سخن بتمام باز توانستی
گفت یکی شیخ ابو علی کاتب حکایت انجوان وسلوک که دید که گفته که ربما یفعه است نه ببیند
و نگفت از وی دیگر شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که ابو العباس که ماننا
کس فرستاد بشیخ ابوالعباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ سبیلی بجا فرستاد باران
امد و قحط برخاست شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی و وقتی نماز میکرد یکی اندرونیان
در وی میکرد جامه سپید و تخت همانا بتکلف سپید و خشنه در زمان که شیخ سلام نماز باز داد
او را دید هر در وی که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت انت فی صنمی فی صنمی
یعنی انت بت تست بت تست که او را می پرستی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که شخصی
بنزدیک شیخ ابو العباس امد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت نمی بینی چیست
که انکه کرامات پدر قصاب بود از پدر قصابی اموختی چیزی باو نمودند واو را بر بودند
و ببغداد انداختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاختند تا از مکه بمدینه آوردند از مدینه به بیت
المقدس تاختند به بیت المقدس خضر را باو نمودند ودر دل خضر افکندند تا ویرا قبول کرد
وصحبت افتاد و انجا باز اورند و عالمی روی بوی نهاد تا از خرابات می ایند واز ظلمات
بیزار می شوند و توبه می کنند و نعمتها فدا می کنند واز اطراف عالم سوختگان می ایند واز ما
او را می جویند کرامات بیش از این بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که بینم گفت
نمی بینی که مراوست که پسر بزرگی در صدر بزرگان نشیند و بزمین فرو نشود واین دیوار
بر وی نیفتد واین خانه بر وی فرو نیاید بی ملک و ملک ولایت دارد بی آلت وکسب
روزی خورد وخلق را خواند این کرامات است وهم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم
تا صوفی کری کند و شیخ را از جای ببردند چون در امد سلام نگفت و پای افزار بیرون
نکرد ودر طهارت جای شد کوزها بود که بان دست و روی شستندی بر می گرفت
و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا کلاه ارد و اینها کوزه کلاه گویند
با شیخ گفتند گفت یک کلاه ببرید گفتند هر چه اینجا بود همه بشکست گفت باز ادبیاوردند
دیرمی او در زمان غافل از طهارت جای بیرون امد وگفت چرا کلاه نیابید شیخ را بگوئید

که روی از مصر بآنکه حمله شیخ
ابو العباس شنیده بود و روی عذله
نادان بود از مصر با ظلم ...

تابیاید

تا بیاید درویش خود را فرا من ده تا بدان استنجا کنم شیخ این سخن بشنید از جای بجست
و حاستی را زد داشته سفید بود و دست خود نهاد و می رفت و میگفت کار قصابی بدین جا رسید
که درویش او استنجا را شاید ان غافل بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از تو سلطان تر شیخ
روزی کودکی شتری را زمام گرفته بود با بار گران و در بازار آمل می کشید گل بود پای شتر از جای
بشد و بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد آن کردند که ان بار از وی فرو گیرند شیخ از انجا می
گذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام شتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت
این شتر را درست کن واگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی بگریستن این کودک بسوختی
در حال اشتر برخاست و در رفتن امد وی گفته که همه عالم را اگر خواهی یا نه با خداوند خوی
باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا بیلی بینی بلا بر تو بلا نیاید ورنجه
دل نکردی که خداوند تعالی برضا وسخط ما تقدیر خود را تغییر نکند پس رضا بحکم موجب
راحت است هر که با وی خوی کند دلش برحت شود وهر که از وی اعراض کند بوی رود قضا و رنجه دل
کرد د شیخ احمد نصر ابادی رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ بوده معاصر ابو العباس قصاب
و حصری را دیده و دیگران و وقتی که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت زیارت و صحبت
شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نسا بود و در خانقاهی که بنا کرده است باشارت
مصطفی صلی الله علیه وآله چون شیخ ابو سعید نزدیک شهر نسا رسید بشهر نسا در نیامد و بنزدیک
شهر بود بیرون بگذشت در دیهی بنشست که دهی است که قبر محمد علیان انجاست شیخ احمد نصر از
صومعه که در ان خانقاه داشت بیرون کرد و با جمعی صوفیان که انجا بودند گفت
هر که را می باید که شاهباز طریقت را ببیند انکه می گذرد بیسم باید شد تا ویرا بجای دریابد
احمد نصر شصت حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یک روز در حرم
از اسرار وحقایق این طایفه چیزی به عبارت اصحاب طامات باز گفت در وقت
و هشتاد تن از پیران در حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی ویرا از حرم
بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه خود در بغداد بیرون امد وخادم
را گفت ان جوان خراسانی که هر سال می اید چون بیاید وی را پیش من آر چون احمد
ببغداد امد بدر خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون امد
و گفت ویرا باز ده احمد چون ان بشنید بیهوش بیفتاد وان چند شبانروز

شسه

برداشت آخر روزی حصری بیرون آمد و گفت ای ترک ادب که بر تو گذشت
غرامت آنرا باید که بروم شوی و یکساله روز خوکبانی کنی و شب [illegible] که کافران
از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا بروز نماز کنی و بر نفار کر یکساعت تخفیفی شاید
که دعای پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال بانچه شیخ فرموده بود قیام
نمود بعد از ان پیر بخانهٔ شیخ آمد گفت زود بیا که امروز هفت بار شیخ بطلب تو آمده است
ناگاه شیخ پیر ولدی گفت یا احمد و ولدی و قرة عینی وی از شادی لبیک زد و بروی بجمیع نقاد
پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه و قرة عیناه **شیخ ابو علی سیاه رحمه الله
تعالی** وی از کبار مشایخ مرو بوده و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما
ازین طایفه معاصر و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته و در ابتدا دهقانی
کردی گویند سی سال روزه داشت که کسی ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون
آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریک خود بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادی
و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوری گفتی بخانه خورده ام وی گفته در صحرا بهر بیل که
بر زمین فرو بردمی دیگران را خاک بر می آمدی و مرا همه نور دل بر می آمدی شیخ
الاسلام گفت مردی وی را گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت که هیچکس
بود عیب خلق داند گفت بود گفت بس الله تعالی ساتر العیوب بود شیخ ابو علی گفت
خویشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد بیاماسید و جامه بروی پاره شد وی
برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و آن مرد بحال خود باز آمد
وقتی شخصی را دید که از ده خویش کاغذی در دست گفت آن چیست گفت
فتوی است که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت
آنرا پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی پیش امام برد
چون امام تامل کرد دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی
را بشیخ داده بودی وی آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند امام ابو
علی برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن بوعلی نبودی این بوعلی باتش دوزخ
رسیده بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمائه
شیخ ابو علی دقاق رحمه الله تعالی نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان وقت

شسو

بود در نیشابور و امام فن خود بود و در زمان خود بی نظیر بیانی صریح و لسانی فصیح
داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرابادی بود و مذکری کردی در نشابور برفته
از دنیا در ماه ذوالقعده سنه خمس و اربعمائه شیخ الاسلام گفت که وی هر سال جای رفتی و بشهر
دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابوالقاسم قشیری داماد وی بود شاگرد وی
و مجالس وی جمع کرده بود دقاق شوریده است و گرم بود وی میگفتی می باید که بخانها ن
مری کوک کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار هیچکان دور فرا رفته بود گفتند بهری شوی
ترا نعره بکنند زیرا که هر که در مجلس وی نعره زدی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت
که در مجلس دقاق بودم کسی وی را از نزول پرسید وی بابن دو بیت جواب داد **شعر**
خلیلی هل ابصرتما او سمعتما : باکرم من مولی تمشی الی العبد. اتی زایرا من غیر وعد و قال لی
اصونک من تعلیق قلبک بالوعد وی گفته که چون مدعی ببینید امن وی محکم گیرید که معنی
داران و محققان برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیری شنیدم که گفت روزی
بمجلس وی در آمدم بنیت آن که از توکل بپرسم وی دستار طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل
کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد گفت بو علی دقاق گفته اگر هر که رکارد کند برود و باز
نیاید صبیان خالی ماند شیخ الاسلام گفته دست نازیست باز ای که قصه دراز است
هم بو علی دقاق گفته درخت خودرو که کسی آنرا نپرورده باشد برگ بر آرد ولی بار
نیارد و اگر آرد بی مزه آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی گرفتم و او از شبلی و او
از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی بری رسید یکی وی را بی غسل گفت
آن استاد ابو علی دقاق است بزرگان آمدند و استدعای درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار
کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست کرد و گفت الله اکبر
و بروی قبله کرد و گفت رضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت کرد و گفت والله خیر و ابقی
خلق یکبار بهم برآمدند و غریو برخاست و چند کس برجای بمردند استاد در میان
آن شغل از منبر فرود آمد و برفت بعد از ان وی را طلب کردند نیافتند مریدی
داشت از بزرگان بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب خاستم
که وضو سازم تابی بر پشتم افتاده و درد سخت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت
ترا با این فضول چه کار که نماز شب کنی ترا مرد ارد تا از خویشتن دور می باید کرد کسیکه

سرو برکنید طلا بر پا نهد هر کز بنشو و چون دست بجز کرد داشتن شوید هر کز بالک
نکرد و هم استاد ابو علی کفته در مناجات خویش خدا وندا مرا رسوا مکن که بسی از تو لافها
زده ام بر سر منبر و اکر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مکردان مرا همچنین
در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیك دستم ده و عصا بدیکر دست که من شیوه صوفیان
دوست میدارم انکاه مرا با رکوه و عصا و مرقع سر بوادی از وادیهای دوزخ در ده تا من
ابدالاباد خونابه فراق میخورم و در ان وادی نوحه میکنم و بر نکونساری خویش میکریم و ماتم
بازماندکی خویش میدارم تا باری اکر قرب تو نبود با نوحه تو هم بود و هم وی کفته خداوندا
ما دیوان خود بکناه سیاه کردیم و تو موی ما را بروزکار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید
فضل بکن و سیاه کرده ما را در کار سفید کرده خویش کن استاد ابو القاسم قشیری بعد از
وفات وی را بخواب دید که بسیار بیقراری میکرد و میکریست کفت ای استاد چه بوده است
مکر باز کشتن بدنیا بایدت کفت آری و لیکن برای مصلحتی بنا و نه برای انکه مجلس کویم
اما از برای انکه میان در بندم و عصای برکیرم و همه روز بر یك یك در می شوم و حلقه و عصا
بر در می زنم و می کویم مکنید که نمی دانید از که باز می مانید کویند که در اخر عمر چندان
درد بر استاد بدید امده بود که هر اخر روزی بر بام بر امدی و روی بآفتاب کردی
و کفتی ای سرکردان مملکت امروز چون بودی و چون کذرانیدی هیچ جای براندوه کین
این حدیث یافتی هیچ از زیر و زبر شدکان این واقعه خبری یافتی هم ازین جنس
می کفتی تا افتاب فرو شدی و کویند که سخن وی در اخر حیات چنان شد که کس
فهم نمیکرد و طاقت نمیداشت مردم اندك هفده یا هزده کس بمجلس وی امدی شیخ
الاسلام کفته است چون بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد

ابو علی الشبوی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن محمد بن عمر شبویه است کان لسان
الوقت بلخیته و عدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس سیاری است و فی تاریخ مشایخ
الصوفیة القاسم بن القاسم ابو العباس بنت الامام احمد بن سیار المروزی له لسان فی
علوم الحقایق واحد من بقی من جملة من صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شبویه و فی انساب
السمعانی ابو علی الشبوی یروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف الفربری شیخ ابو سعید
ابو الخیر کوید قدس الله تعالی سره که استاد ابو علی دقاق بنزدیك بو علی شبوی امد و ما

بمرو بودیم

بمرو بودیم و بو علی شبوی صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم
و بو علی را ازین معنی اکاه تمام بوده است و استاد ابو علی دقاق را با این سخن وی او برد
و بو علی شبوی استاد ابو علی را کفت که ما را ازین معنی نصیبی ده استاد ابو علی کفت این
سخن برما بسته است کناه نیست کفت روا بود سا بیا رخویش حاضر کنیم تا نز آئیا ز
ما سخن بکشاید ان معنی اتش است و باز سوخته استاد ابو علی اجابت کرد مجلس بنهاد
و وی را بر سر منبر سخن نمی کشاد که مردم اهل ان نبودند بو علی شبوی از در مسجد در امد استاد را چشم
بر وی افتاد سخن بکشاد چون مجلس باخر رسید بو علی شبوی کفت تو آن که بودی این ما بودیم
نیاز باید هیچ راهی بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اکر بر سنك خاره افتد چشمه اب کشاید
روزی در تابستان در کرمکاه روزکار خاك وکرد بود ابو علی شبوی را دید که میرفت کفت ایها
الشیخ الجلیل کجا می روی کفت بفلان خانقاه می روم که انجا درویشانند و من بشنیده ام که در روزی
صد و بیست رحمت از اسمان بدرویشان بارد بتخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم که انجا قیلوله
کنم باشد که از ان رحمت نیز بر من بارد بزرکان کفته اند خویشتن را در میان ایشان در خوران
و خویشتن را از ایشان و از دوستان ایشان فرا نمای اکرچه دانی که چکونه رسوای عاشق نمای
خویشتن ار چه بنجنین تا فردا که کویند تو کیستی کوئی من از دوستان ایشانم و چون این سخن
ایشان شنوی و اکرچه معنی ندانی سری در جنبان تا فردا که از سر جنبانان ایشانم کویند
بیا که ترا حقیقت مکر بدان سبب بر دهی با عاشقان نشینی و هم عاشقان کزین با هر که نیست
عاشق با او منشین قرین شیخ ابو القاسم باسین رحمه الله از جمله مشاهیر علمای عصر و کبار
مشایخ دهر بوده است و نشست وی در میهنه بوده است و از انجا بدنیا برفته در سنه
ثمان و ثلثمائة شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره کفته است که در کودکی در ان وقت که قران
می خواندم پدرم ابو الخیر مرا بنماز ادینه می برد و در راه پیر ابو القاسم باسین پیش امد کفت
ابا الخیر این کودك کیست پدرم کفت از ماست نزدیك ما امد و بوسر پای نشست و روی
بر روی ما بنهاد چشمهای وی پر اب کشت کفت ای ابا الخیر ما نتوانستیم رفتن که این جهان
که جای خالی میدیدیم و درویشان ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدم ایمن کشتیم
که ولایتها را ازین کودك نصیب خواهد بود پس پدرم را کفت چون از نماز بیرون
ایی ورا بنزدیك ما ار چون از نماز فارغ پدرم ما را بنزدیك پیر ابو القاسم برد چون

شیخ

شیخ

در صومعهٔ وی شدیم و پیش وی بنشستیم طاقی بود نیک بلند در آن صومعه پیر ابوالقاسم
پدرم را گفت بوسعید را بر دوش گیر تا قرصی بدان طاق است فرو گیرد پدرم مرا بر گرفت
دست دراز کردم و آن قرص را از آن طاق فرو گرفتم قرصی بود جوین گرم چنانکه دست
ما از گرمی آن خبر می بود شیخ ابوالقاسم آن قرص را از ما بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص را
بدو نیمه ساخت و یک نیمه بما داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم هیچ نصیب نداد
پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی شیخ ابوالقاسم گفت ای
ابوالخیر سی سالست تا این قرص برین نهاده ام و ما را وعده کرده اند که این قرص بر دست
آنکس که گرم خواهد شد جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بروی خواهد بود
اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود شیخ ابوسعید قدس سره
گفته است که روزی پیش ابوالقاسم بشر یاسین بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن
گوئی گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بیش ازین
مگوی: بی تو جانا قرار نتوانم کرد: احسان ترا شمار نتوانم کرد: گر بر تن من زبان شود هر موئی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد:

شیخ لقمان سرخسی رحمه الله تعالی

وی در ابتدا مجاهدهٔ بسیار داشته است و معامله باحتیاط ناگاه کششی افتادش که
عقلش افتاد گفتند لقمان آنچه بود و این چیست گفت هرچند بندگی بیش کردم بیش
می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه
عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندای شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان
آزادی آن بود که عقل از وی برگرفتند بسی از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابو
سعید ابوالخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کردهٔ خدای است سبحانه از امر و نهی
و هم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته که شبی جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بود
و ما با پیر ابوالفضل بر سر صفه نشسته بودیم و سخنی می رفت در معارف مسئله مشکل
شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت
چنانکه اشکال برخاست باز پرید و بام بیرون شد پیر ابوالفضل گفت ای بوسعید
مرتبهٔ این مرد می بینی گفتم گفت می بینم گفتا قدم از آن بایدت گفتم چرا گفتم از آنکه علم ندارد
از شیخ ابوسعید پرسیدند در سرخس که ظریف کیست گفتند در شهر شما لقمان گفتند

سبحان الله در شهر ما خود هیچ کس از وی بی قیمت‌تر و شوخگین‌تر نیست شیخ گفت شما را غلط
افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد با هیچ چیز پیوند نباشد و هیچ کس را از وی
بی پیوندتر و بی علاقه‌تر و پاکیزه‌تر نمی بینم که در همهٔ عالم با هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا و نه
با آخرت و نه با نفس و هم شیخ ابوسعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل حسن
یکی درآمد و گفت لقمان مجنون را بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفته ما را بفلان رباط
ببرید سه روز است تا آنجاست و هیچ سخن نگفته است امروز گفت پیر ابوالفضل را بگوئید که لقمان
می رود پیر ابوالفضل چون این سخن بشنید گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شد چون لقمان او را
بدید تبسمی کرد پیر ابوالفضل بر بالین وی بنشست وی در پیر می نگریست و نفسی گرم می زد
و هیچ لب نمی جنباند یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج
داده ایم و برات ستده و باقی بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را با یاد می باید داد
لقمان گفت ما را عربده می فرمائی بر درگاه حق پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت صدقت همچنین بود یک
ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در پیر می نگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی
گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست در پیر است پیر ابوالفضل گفت تمام
شده است ولیکن تا ما نشستیم وی چشم فراهم نکند چون پیر ابوالفضل برخاست لقمان
چشم برهم نهاد

شیخ محمد قصاب آملی رحمه الله تعالی

وی بدامغان می بوده است شیخ الاسلام
گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابوالعباس قصاب بود مذکری کردی شیخ ابوالعباس وی را از
مجلس داشتن باز داشته بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ
بود و همه دامغان جیفه بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب
بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شما را سودمندتر بودی که خرقانی
یعنی خرقانی منتهی بود مبتدی از وی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من
گفت که مریدان صفاتی باشند یعنی برحمت و عفو و کرم گرایند بیش از صفات بیند
و معامله صوفیان با ذات است با معطی است نه با عطا و هرچه جز اوست حجابست از او

شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله تعالی سره

نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث
روزگار خود بود و قبلهٔ وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود شیخ ابوالعباس
قصاب گفته بود که این بازارک ما با خرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت بعد از وفات

وی بخرقانی گشت چنانک گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین
شیخ ابو یزید بسطامی است قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ
ابو یزیدست ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بمدتی است و شیخ ابو الحسن
شب سه شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائه از دنیا برفته روزی با اصحاب خود گفت
که چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند
که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که
نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود که بآفتابش حاجت نبود و شبی بود که بماه و ستاره
اش حاجت نبود و نیستی است که بهستیش حاجت نبود از وی پرسیدند که مرد بیدار کدام
که وی بیدار است گفت آنکه چون حق یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق
خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را
که بیک تار ابریشم از آسمان در آویخته باشندش بادی بیاید که درختها و بناها افکند و همه
کوهها برکند و همه دریاها انباشته کند و ویرا از جایگاه نتواند جنبانید و وی گفته است
که هرگز با کسی صحبت مدارید که شما گوئید خدا او گوید چیزی دیگر و هم وی گفته که اندوه
طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق گریندگانرا دوست میدارد و هم وی گفته که اگر
کسی سردی بگوید و بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خواند و بدان حق را
نخواهد و هم وی گفته که وارث رسول آن کس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی
کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آنچه خواهم که نخواهم و وی گفته که این هم خواستی است
و هم وی گفته امروز چهل سالست تا در یک وقتم و حق بدلم می نگرد بجز خود را نمی بیند
ما بقی فی لغیر الله شیء و لا فی صدری لغیره قرار و هم وی گفته چهل سالست تا نفس
من یک شربت آب سرد میخواهد یا شربتی دوغ ترش میخواهد هنوز ویرا نداده ام و هم
وی گفته که علما و عباد در جهان بسیارند ترا آن باید بودن که روز بشب آری چنانکه
حق پسندد و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن اندیشهٔ مخلوق نبود
و حلال ترین خفتها آن بود که بمجاهدت بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش بحق
بود شیخ ابو عبد الله الداستانی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن علی الداستانی است و لقب وی
شیخ المشایخ عالم بود بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بود و ویرا کلامی

مهذبست

مهذبست و اشارات لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بود و نسبت ارادت وی بیک واسطه بشیخ
عمی بسطامی که برادرزادهٔ سلطان العارفین و مرید وی است میرسد در ماه رجب سنه سبع عشر
و اربعمائه برفته از دنیا و عمر وی پنجاه سال بود صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلکی که از
اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری
آن سیاه شد و مردم دست بخروش بردند شیخ مرا گفت این چه مشغله است گفتم ملخ آمده است
و مردم بدان رنجه دل می باشند شیخ برخاست و بیام برآمد و روی باسمان کرد در حال همه
ملخها برخاستند تا نماز دیگر را یکی نمانده بود و هیچکس را یک شاخ برزیان نشده شیخ ابو سعید
بن ابی الخیر قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیرست سلطان وقت بود و جمال
اهل طریقت و مشرف القلوب در وقت وی همه مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وی در طریقت
شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابو سعید گفته که یکروز می آمدم بر در شارستان سرخس
تل خاکستر بود لقمان مجنون بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین
می دوخت و ما بوی می نگریستیم و حضرت شیخ استاده بوده است که سایهٔ وی بر پوستین لقمان افتاده
بوده چون آن پاره بر پوستین بدوخت گفت یا با سعید ما ترا با این پاره بر پوستین دوختیم پس بر
خاست و دست مرا بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد بیرون آمد گفت
یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر مرا دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه
بنشست و جزوی برگرفت و در آن نظر میکرد مرا چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در
سینه پدید آمد که در آن جزو چیست پیر بدانست گفت یا با سعید صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر که بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند تا کسانی که این کلمه گفتند
مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب مرا در خواب نگذاشت بامداد پیش از
آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستیم و بدرس تفسیر پیش بو علی فقیه آمدیم چون
بنشستیم خواجه بو علی ابتدا اول درس این آیت بود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
در آن ساعت دری در سینهٔ ما گشادند بسماع این کلمه و مارا از ما فرا ستدند خواجه
علی آن تغییر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتیم بنزدیک پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز
آنجا شو که حرام بود ترا از آن معنی با این آمدن ما بنزد پیر ابو الفضل شدیم واله
و متحیر همه این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل مارا بدید گفت یا با سعید مستک

شده هیچ ندانی پس و پیش . هان کم نکنی تو این سر رشته خویش . گفتم ای شیخ چه
فرمایی گفت در آی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد و چون پیر ابو
الفضل برحمت حق تعالی پیوست و ما را در مدت حیات پیر هر اشکالی که بودی بوی
رجوع افتادی حل اشکال ما را هیچ کس متعین نبود الا شیخ ابو العباس آمل رفتیم بنزدیک
شیخ ابو العباس و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابو العباس را در جماعت خانه صوفیان
موضعی معین بود و یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع اگر در وقتی نمازی افزون کردی گفتی
ای پسر تو بخسپ که این پیر هرچه میکند برای تمامی کند که وی را با این هیچ کار نیست و بدین
حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو بخسپ یا نماز مکن چنانکه
دیگران را و وی را در برابر خود جانگکی داده بود یک شب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون
آمد بکر فصد کرده بود و رگش گشاده شده بود و شیخ ابو سعید از آن خبر داشت برخاست
و برود از زاویه خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و دست وی بشست و ببست و جامه از وی
باز کرد و جامه خویش پیش وی داشت شیخ ببست و در پوشید پس جامه شیخ را بشست
و نمازی کرد و بر ریسمان افکند و هم در شب خشک شد بمالید و در نوردید و پیش شیخ
اورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید و بزاویه خود در رفت چون بامداد جماعت
برخاستند و حاضر آمدند در شیخ ابو العباس بگریستند جامه شیخ ابو سعید بدیدند و در شیخ
ابو سعید جامه شیخ ابو العباس در بتعجب بماندند شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها
رفت همه نصیب این جوان سحنکی آمد مبارکش باد . شیخ ابو سعید گفته است روزی
دو کس پیش شیخ ابو العباس در آمدند و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخن رفته است
یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر دیگری میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه فرماید
شیخ دست بروی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی
لیس عند ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت تست و هرچه صفت تست محدث آمد
و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بنده خدای است در امر و نهی رکض
مصطفی و متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردان میکند گو اهش اینست چون
آن دو کس بیرون شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابو الحسن خرقانی
و یکی ابو عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفته است که چون یکسال بنزدیک شیخ

ابو العباس مقام کردیم گفت باز گرد و با میهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند با علم
اشارت او باز آمدیم با هزار خلعت پیری بوده بمرو از مشایخ ما وراء النهر نام وی محمد ابو نصر
جینی و هرگز شیخ را ندیده بود وقتی خواجه ابو بکر خطیب که از ائمه مرو بود و در درس
قفال شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نیشابور کرد محمد جینی بنزدیک وی آمد که
شنیدم که عزم نیشابور داری مرا سوالیست میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب باز
آری و لیکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس
که آثار را محو بود گفت من این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس و بنوشت و بوی داد
خواجه ابو بکر خطیب گفت که چون بنیشابور آمدم و در کاروان سرای فرود آمدم دو صوفی
در آمدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان سرای کدام است آواز دادم که
منم گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما آسوده نه ایم که تو در کاروان فرود
آمدی باید بنزدیک ما آیی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و پیام حالی عظیم بر
من آمد که یقین دانستم که کس وی را خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون بر آمدم آن دو
درویش دیدم ایستاده با عود و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش
شیخ آمدم و شیخ مرا بدید گفت . اهلا بالسعدی والوصول وجدا . وجد الرجل لحب وجه الوصل
سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میداری ما سخن او بنزدیک ما عزیزست
تا از مرو بیرون آمده ما منزل بمنزل می شماریم بیا آنچه داری و آن بر چه گفته است از هیبت
شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون
گویم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که داری بگذار و چون بروی جواب گویم تا در نشابور
بودم هر شب بخدمت شیخ می بودم وقت باز گشتن جواب سوال بر طلبیدم گفت آن
پیر را بگوی لا تبقی و لا تذر عین نمی ماند اثر کجا ماند سر در پیش افکندم و گفتم که مفهوم نشد
گفت این در بیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی بگوی . چشمم همه اشک گشت و چشمم بگریست
در عشق تو بی جسم همی باید زیست . از من اثری نماند این عشق از چیست . چون من همه معشوق شدم عاشق
کیست . گفتم شیخ بفرماید تا بر جای ثبت کند حسن مؤدب را فرمود تا بنوشت چون بمرو
آمدم در وقت پیر محمد جینی بیامد قصه را جمله با وی بگفتم و آن بیتها بر خواندم چون
بشنید نعره بزد و بیفتاد و آنجا دو کس او را بیرون بردند و هفتم روز در خاک بود شیخ

ندوبتره گفته است بو برسته یکر باشد و بربسته دگر انچه از علوم تعلق بتقریر زبان دارد و متمسك ان طایفه انا وجدنا اباءنا علی امة است بربسته است تا جا عادتی زبان انجمن بسبب مدد میکند و دبابان عروبش سرایی می نماید چون ناگهانی ملك الموت بیاید بیرایه عاریتها ز برزبان بردارند و برسوای حرد ظاهر شود وانچه تعلق بدل دارد و برسته است وازوی توقع ثمرات بسیارد ردین ودنیا روزی قوال در پیش شیخ این بیت میخوانند اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن : تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی شیخ گفت این بیت که گفته است گفت عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است

در راه یگانگی نه کفرست و نه دین : یك گام ز خود برون نهی راه ببین
ای جان و جهان تو راه اسلام گزین : با مار سیه نشین و با خود منشین

وهم حضرت شیخ فرموده اند که این ابیات را در پیش جنازه ما برخوانید بیت

مؤخر
ان همه اندوه بود و این همه شادی : وان همه گفتار بود و این همه کردار
مقدم
خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار : دوست بر دوست رفت و یار بر یار

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود بعد از ان گفت

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز : نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز : چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مرا بو بکر مؤدب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای صالح چیزی بنویسیم دوات و قلم و کاغذ اوردم شیخ گفت بنویس حور با نظاره نگارم صف زد : رضوان بعجب بماند کف بر کف زد
یك خال سیه بران رخان مطرف زد : ابدال زبیم چنگ در مصحف زد
خواجه ابو بکر مؤدب انرا بنوشت و بنزدیك بو صالح بردند و بر روی بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون امد روزی شیخ بیرون امد و در زیر درختی نشست که برگ ان زرد شده بود و این بیت خواند تا از مهر زرد و من از مهر زرد : تو از مهر ماه و من از مهر ماه

شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب میرود گفت سهل است بزغی و صعوه نیز بر سر آب میرود گفتند

فلانکس

فلانکس در هوا می پرد گفت زغنی و مگسی در هوا میپرد گفتند فلانکس در یك لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان نیز در یك نفس از مشرق بمغرب می رود اینچنین چیزها را بس قیمتی نیست مردان بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در امیزد و یك لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت انچه در سر داری بنهی و انچه در کف داری بدهی و انچه بر تو اید نجهی وهم شیخ گفته الله و بس وما سواه هوس وانقطع النفس وهم شیخ گفت حجاب میان بنده و خدای اسمان و زمین نیست عرش و کرسی نیست پنداشت و منی تو حجابست از میان برگیر و بخدا رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدیهی رسیدیم و گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده است که وی را داده می گفته اند گفتیم هیچکس هست که وی را دیده باشد گفتند اینجا پیریست دیرینه که وی را دیده است فرستادیم تا ان پیر بیامد بس بشکوه بود پرسیدیم که تو داد را دیده گفت کودك بودم که وی را دیدم گفتیم که از وی چه شنیده گفت مرا قوت ان نبود که سخن وی دانستمی لکن یك سخن یاد دارم از وی روزی مرقع داری از راه رسید و بنزدیك وی فرا امد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد عالم بگشتم خود نیاسودم و اسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویشتن دست نداشتی تا خود بیاسودی و خلق بتو هم بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمام است که ان پیر گفته بر تر ازین سخن نباشد وهم شیخ فرموده اند اصل این حدیث ان باشد که مرد را با او باز نگذارند رسول صلی الله علیه واله وسلم می گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلك مرا یك چشم زدن بخود باز مگذار و کم از ان ما بر وبودیم بر صراف راه دیدیم گفتا ای شیخ در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت ایمن دهد تا من سلام کند و همه خلق خواهند ساعتی از خود برهند و من میخواهم که یکساعت بدانم که کجا ایستاده ام باخر عمر اتش در وی افتاد و بسوخت وهم شیخ فرموده اند و لذکر الله اکبر ذکر خداوند بزرگترست چنانکه تو او را یاد کنی چنانك او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر بندا بود که تا کجا بود ترا باید جست این حدیث را و بجد فرا پیش باید گرفت اندر گفت باك ببرزن که خدای را کجا جویم گفت دوست ماد کجاش جستی که نیافتی هر کجاش جوئی یابی من طلب وجد هر که جوید یابد و هر که جست یافت وهم شیخ فرموده اند

که جوانی بنزدیک پیری در شد و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی فرو برد و تفکر کرد
پس سر آورد و گفت ای جوان انتظار جواب می بری گفت آری پیر گفت هر چه دون حق
است جل جلاله گوی سخن نکند و هر چه سخن حق است عز و علا بعبارت در نیاید ان
الله تعالی اجل من ان یوصف بوصف او یذکر بذکر یکی ازین طایفه گفته است که مدتی
پیش شیخ ابو سعید بودم خواستم که ببغداد در روم مرا گفت چون ببغداد در روی و ترا پرسند
چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت گوئی روی و رهی ندیدم گفت تا شیخ چه فرماید
شیخ گفت هر که تازی داند این بیتها بر وی خوان : قالوا خراسان اخرجت شیا
لیس له فی جماله ثانی . فقلت لا تنکروا محاسنه فمطلع الشمس من خراسان .
و هر که تازی نداند این رباعی بر وی خوان . سبزی و بهشت و نوبهار از تو برند
ای که خلد یادگار از تو برند . در چینستان نقش و نگار از تو برند . ایران همه فال روزگار از تو برند .
خدمت شیخ از استاد ابو علی دقاق که این حدیث ابو سعید برد وام بود استاد گفت نه شیخ سر در پیش
انداخت ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد ابو سعید ترا دوام بود گفت اگر بود نادر بود
شیخ دست برهم زد و گفت این ازان نادرهاست خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز
خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه از دنیا برفت و عمر ایشان هزار ماه بود ثلاث
شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله تعالی نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بود و در
زمان خود بی بدیل نسبت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب
و شیخ ابو علی رودباری اند بسید الطایفه جنید می رسد و برا حالتی قوی بوده است
چنانکه همه روی بدرگاه وی بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر
صاحب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد طریق حل آن بر من دشوار شد قصد
شیخ ابو القاسم گرگانی کردم وی را در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بود و اقعه
مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه
منست گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی الحق گردانید با من تا از من این سوال
کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس الله روحهما در طوس با هم نشسته بودند
بر یک تخت جمع درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت
این دو بزرگ چیست شیخ ابو سعید روی بان درویش کرد و گفت هر که خواهد

دو پاشاه

دو پاشاه بهم بیند در یک وقت در یک جای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون
بشنید در آن هر دو بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق
سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بر دلش بگذشت که آیا
خداوند تعالی امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگوارتر ازین هر دو شخص شیخ
ابو سعید روی بآن درویش کرد گفت مختصر ملکی بود که هر روز در آن ملک چون ابو سعید
و ابو القاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار بر نرسد خالوی نیشابوری رحمه الله تعالی نام وی
احمد است بسرخس بوده و بسرخس بر فته بزرگ بوده با ولایات ظاهر و کرامات بسیار
وی را مریدی بود محمد بن حسن نام دنیای خود بر وی پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیری
را یک مرید تمام بود سخن را یک گوش تمام بود با همه جهان روشن شود یک صبح
تمام بود خالوی نیشابوری فراوان با محمد حسن گفتی آنچه فرا من میدهند تازه فرا تو
میدهم تازه شیخ الاسلام گفت محققان بود که سخن تازه فرا وی میدهند و وی
تازه فرا مریدان میدهد وقتی که خالو از دنیا میرفت جان بباد خواجه مظفر بن احمد
بن حمدان قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو احمد است خدای تعالی در بالش ریاست در ابتداء قصه
بروی بگشاده و تاج کرامت بر سر وی نهاده و وی را بیانی نیکو بود و عبارتی عالی در فنا
و بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده اند که ما را باین درگاه از راه بندگی آوردند و خواجه
مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بمجاهدت مشاهدت یافتیم و وی از مشاهدت بمجاهدت
آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بزرگان بقطع بوادی
و مفاوز و فنای روی عزد من در بالش و صدر یافتم و احتقار عونت این قول را از آن
پیر بدعوی برداشتند و آن از نقص ایشان بود و بهیچ حال عبارت از صدق حال دعوی
نباشد خاصه که با آن اهل روزی خواجه مظفر در نوقان میگفت که کار ما با شیخ ابو سعید
همچنانست که پیمانه ارزن یک دانه شیخ ابو سعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابو سعید
آنجا حاضر بود از سر گرمی برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه مظفر
شنیده بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه مظفر را بگو که آن یکی هم توئی ما هیچ چیز نیستیم
معشوق طوسی قدس الله تعالی روحه نام وی محمد است از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرگوار
و صاحب حالت بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی در آنجاست در آن وقت که شیخ

ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت نشابور کرده بود بیکی از دیههای که در نواحی طوس بود رسید
درویشی آنجا گفت بشهر طوس می باید رفت بنزد خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوری
هست که بشهر و ولایت تو درآیم چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب زین کردند و بر اثر
وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسید بموضعی که از آنجا
شهر بتوان دید اسب شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید
و پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم کرد و گفت برو و بگوی تا درآید چون معشوق این سخن
بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن
معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت
و گفت فارغ باش که این نوبت کما بیجا زنند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة
همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویه
و از خواجه امام احمد غزالی شنودم که روز قیامت صدیقان را همه این تمنا بود که کاشکی
خاک بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی این محمد ترکی قبا بسته
بودی روزی در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر مجلس میداشت این محمد بندی
بر قبا زد و شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی برآمد شیخ ابو سعید
گفت که ای سلطان وقت و ای سرور وجود بند قبا واکشای که بند بر هفت آسمان و زمین
نهادی **امیر علی عبو رحمه الله تعالی** عین القضاة در بعضی از مکتوبات خود در بیان آنکه
هیچ کونه حضور و غیبت یکسان بود بلکه با وجود قرب القلوب تقاضی قرب الابدان
هم نکند میگوید که امیر علی عبو پیری بزرگ بود مریدی بود او را محمد شهرابادی نام روزی
این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت
خود را بفروخت و آن چیز که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روز برین
واقعه برآمد آنکس که آن مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او و را کیل
کرد تا پیش پیر آمد چون درآمد امیر علی با او گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما
در غیب بر عشق او بنیش تو می سوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست کشیدن
قوت ظاهر هم بباید وهم وی گفته در بیان حال جماعتی که از راه مهیبی راه ناسلوک رفتند بعضی
از ایشان را مغلوبه در پناه خود نگاه داشت و مستی با پایان سر ایشان شد و هر که با

شیخ بفتح عین مهمله و ضم با موحده و سکون واو

عیز

تمیز بود سرش برداشتند و از جمله مغلوبان اند و ترکمان بودند که حسین قصاب ایشان حکایت کرد
که با کاروان عظیم در راهی میرفتم ناگاه دو ترکمان از میان کاروان بیرون شدند و راه ناسلوک
را در پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکمان مگر راهی میدانند نزدیکتر ازین راه معهود پی بر
پی ایشان نهادم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب درآمد چون پاره راه برفتم ناگاه روی ماه
پوشیده شد بابری سیاه من راه گم کردم و لکن چاره نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد
دیگر پاره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون صبح رسید
کوهی پدید آمد آن دو ترکمان مردوار پای بران کوه نهادند و یک ساعت بران بالا شدند
من نیز جان می کندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر بر سر آن کوه شدم آفتاب
طلوع میکرد لشکرگاهی عظیم دیدم خیمهای بی نهایت زده و در آن میان خیمه دیدم عظیم پرسیدم
که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطانست پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازی
بگوشم رسید که سلطان در خیمه نیست برنشسته است و بشکار شده مرا عقل زایل شد پای
چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده هنوز در انتظارم که سلطان باز گردد عین
القضاة گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله
تعالی اسرارهم **شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیشابوری رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن موسی
السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد در طریقت
شیخ ابو القاسم نصرآبادیست خرقه از دست وی دارد و نصرآبادی استاد و مرید شبلی است
و شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده و از دست
وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفته که نزدیک شیخ عبد الرحمن سلمی درشدیم اول
کرت که او را دیدم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خویش
سمعت جدّی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول
التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر
الخلق ما قال الشیخ الامام ابو السهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض صاحب
فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره در الباب الحادی والستین ومائة فی المقام الذی بین الصدیقیة
والنبوة می گوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمائة باین مقام درآمدم و من در سفر
بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهت تنهای و انفراد وحشتی عظیم روی نمود

شعط

صاحب کتاب فتوحات مکیه ... در باب شصت و یکم ... محرم سنه سبع و تسعین و خمسمائه باین مقام ... و حیرت ... درآمدم

وندانستم که نام این مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت
از آن منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانهٔ شخصی که میان من و وی موانست بود
فرود آمدم و آن حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای
خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون
تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است
و حق سبحانه بجهت رحمت بر من وی را بمن فرستاده با وی گفتم که ترا درین مقام میبینم گفت
که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه درین
مقام بذکر وحشت و عدم موافقت خود دران مقام کردم گفتم الغریب مستوحش
پس گفت بعد ان سبقت لك العناية الالهية بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و راضی
باش بآنکه با حضرت حق علیه السلام درین مقام باشی وی را گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را
هیچ نامی میدانی که بآن نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به شیخ ابو عبد الرحمن
گفته است الذی لابد للصوفی منه شان الصدق فی الاحوال و الادب فی المعاملات و فی
تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی سنه اثنی عشرة و اربعمائة حسین بن محمد بن موسی
السلمی رحمه الله تعالی وی پدر ابو عبد الرحمن السلمی است از کبار مشایخ است با عبدالله
منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود مجاهده دایم داشت و در
علوم معاملت کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت
و بصدقه داد و ویرا گفتند پسری آمد هیچ برای وی باز نگرفتی گفت اگر صالح بود و هو یتولی
الصالحین و اگر مفسد بود من آلت فساد نداده باشم توفی رحمه الله سنه نیف و اربعین
و ثلثمائه ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان
امام وقته فی علوم الشریعة واحد زمانه و المتفق علی تقدمه علی لسان الولی و العدو و صحب الشبلی
و المرتعش و ابا علی الثقفی و رافق ابا الحسن الفوشنجی و ابا نصر الصفار النیشابوری و کان
حسن السماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع
پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقایق و یباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسق و الفجور
وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قفل و کلیدی نبوده است
و هم وی گفته قد تعدی من تمنی ان یکون لکن تعنی ابو عبدالله ختنی گفته که خواجه شوخست

بسخن

بسخن صحیح را چنین نگفت که این به است قد تعدی من تمنی ان یکون لکن تعنی شیخ الاسلام
گفت این به است و هیچکس چنان نگفته که من او را بطلب ابتدا ما طالب باید و توفی
ابو سهل الصعلوکی بنیشابور فی ذی القعدة سنه تسع و ستین و ثلثمائة و توفی ابنه ابو الطیب سهل
بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنه اربع و اربعمائة شیخ الاسلام گفت که سهل
صعلوکی گفت من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه و نیز سهل صعلوکی در درس
گفت که محنة یعنی اهل وی گفت که در همه قرآن مرا این شگفت تر می آید که الله تعالی
با موسی میگوید واصطنعتك لنفسی شیخ الاسلام گفت مرا خوشتر ازین سخن که
که وی گفته شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی نام وی عبدالکریم بن هوازن القشیری است
صاحب رساله و تفسیر لطایف الاشارات است و غیر آن وی را در هر فنی لطایف بسیارست و تصانیف
لطیفه پیر وی ابو علی دقاق است و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنه خمس و ستین
و اربعمائة صاحب کشف المحجوب گوید که امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم گفت مرا وقتی
سنگی می بایست از بهر وزن خانه هر سنگ که برمی گرفتم گوهری می شد می انداختم و این از آن
بود که هر دو بنزدیک وی یکسان بود لا بل که هنوز گوهر خوارتر بود که وی را ارادت آن
نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل
الصوفی کعلة البرسام اوله هذیان و آخره سکوت فاذا تمکنت خرست و هم قشیری گفته است
التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی الحقایق
عند ظهور الحقایق فقد رؤیة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره و مما انشد لنفسه سقی الله
وقتا کنت اخلو بوجهکم : و ثغر الهوی فی روضة الانس ضاحك :
اقمنا زمانا و العیون قریرة : واصبحت یوما و الجفون سوافك : شیخ
ابو العباس شقانی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد است در فنون علوم چه از اصول
و چه فروع امام بود و مشایخ بسیار دریافته بود و از اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید
مرا با وی انسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق و در بعض علوم استاد من بود و هر
گز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را بنزدیك وی تعظیم بیشتر بود از آنکه بنزدیك
او بود از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتی اشتهی عدما لا عود له و بپارسی گفتی
مرادی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالیست که بیقین نخواهد بود و آن آنست

کویی باید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هرچه هست
از مقامات و کرامات جمله حجابست و بلا آدمی با عاشق حجاب خود شده نیستی در دیدار
بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد
در ملک وی که من نیستی کردم که هرگز مرا آن نیستی هستی نباشد و هم صاحب کشف
المحجوب گوید که روزی پیش ابوالعباس در آمدم وی را دیدم که میخواند ضرب الله مثلا
عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت
گفتم ایها الشیخ این چه حالت گفت یازده سالست تا وردم اینجا رسیده است و از اینجا
در نتوانم گذشت روزی شیخ ابوسعید ابوالخیر در نشابور در خانقاه خود نشسته
بود و سید اجل که از اکابر سادات نشابور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی
شیخ نشسته شیخ ابوالعباس شقانی درآمد و وی را بالای سید اجل بنشاند سید اجل
از آن رنجه شد و داوری درآمد درون وی بدید آمد شیخ روی بسید اجل کرد و گفت
ترا از آنکه دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و آله دوست دارند و اینها را که دوست دارند
برای خدا دوست دارند شیخ ابوالعباس شقانی گوید که روزی بخانه درآمدم سگی
زرد دیدم بجای خفته پنداشتم که از محله درآمده است قصد راندن وی کردم بزیر
دامن درآمد و ناپدید شد **شیخ ابوالفضل محمد بن الحسن الختلی رحمه الله تعالی** وی غیر
شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است و وی در بیت الجن وفات کرده است که دیهی است
بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت باوست
عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب سر وی و از اقران ابوعمرو
قزوینی و ابوالحسین سالبه و شصت سال بحکم عزلت بکوشها میگریخت و نام خود اندر
میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات
وی بسیارست ما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بود و من هرگز
از وی مهیب تر مرد ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم دنیا
یک روزه است و ما را در اینجا وظیفه روزه است وقتی آب بر دست وی می ریختم بر
خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند
امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی هر حکم را سببی است چون حق تعالی

خواهد که عوانی بچه را تاج مملکت دهد نخست ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول
کند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت
باران آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم
گفت آری تا من تهمت از راه توکل برداشته ام و باطن خود از راه وحشت نگاه داشته خدای
تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء
خدای تعالی اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی را دیدم که هر یک
بر نجتی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته و عصای شکسته
و پای از کار شده سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری برجست و پیش وی
باز رفت و ویرا بدرجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت
ولی است از اولیاء خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وی است و بکرامات
التفات نماید **علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابوالحسن
عالم و عارف بود مرید شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است و بصحبت بسیار از مشایخ دیگر
رسیده است صاحب کتاب کشف المحجوبست که از کتب معتبره مشهوره درین فن است و لطایف
و حقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده است وی گفته که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی رضی الله
عنه پرسیدم که درویش را کمتر چیز چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید
و کم از سه چیز نشاید یکی آنکه پاره راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت
و شنود و دیگر پای راست بر زمین زند اندر ذکر وهی از درویشان با من حاضر بودند که این
سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی درین سخن چیزی بگوییم هر یک
چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت
چون رقعه بفقر دوزی اگر ناراست دوزی راست باشد و سخن راست آن باشد که بحال شنوی
نه بمنیت و بحق وجد در آن تصرف کنی نه بهزل و بزندگانی مر آن را فهم کنی نه بعقل و پای راست
بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنی نه بلهو این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل
کردند گفت اصاب علی خیره الله تعالی و هم وی گفته که وقتی بمهنه بر سر قبر شیخ ابوسعید ابوالخیر
نشسته بودم تنها کبوتری دیدم که بیامد و در زیر آن فوطه شد که بر سر گور افکنده بودند
چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیم نیز

شفو

در تعجب آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم گفت آن کبو تو صفاء معامله منست که هر روز بمنا دست در گور من آید خواجه احمد حمادی سرخسی رحمه الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود و مدتی رفیق من بود و از روزکار وی بس عجایبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتداء تو چگونه بود گفت وقتی من از سرخس برفتم و بیابان درآمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی و نصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل من تازه همی بودی که ویؤثرون علی انفسهم و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی شیری کرسنه از بیابان برآمد و اشتری را از آن من بکشت و بر سر بالای شد و بانکی بکرد هرچه اندران بیشه از سباع بود ندا آن انواع حیوانات بانک وی بشنیدند بر وی جمع شدند وی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه و امثال شان اندر افتادند و سیر بخوردند و وی می بود تا همه باز کشتند آنگاه بیامد و قصد کرد که لختی از آن بخورد روباهی از دور بدید بیامد شیر باز کشت و بر بالا شد تا آن روباه نیز چندان که می بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره می کردم چون وقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود و نثار مردان دین جان باشد چون این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها بداشتم و ابتدای توبه من این بود ادیب کندی رحمه الله تعالی وی از معاصران کتاب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم ابو الحسن مثنی رحمه الله تعالی نام وی علی بن مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که من جوان بودم باستراباد نزدیک ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری بافضل و شکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها رفته بود در پیش من نشسته بود در روی من نگریست مرا گفت ای پیر ابو الحسن بیرس تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه و آله نگوئی که بگوی من گفتم از هر دو بگوی او گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که اگر بر امت هیچ سوره فرود نیامدی مگر سوره الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که از شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع

شفز

شفح

بغداد

بغداد بر کنار مجلس شبلی بیستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السایل عن الوصل اسقط العطفتین وقد وصلت سایل گفت یا ابا بکر ما العطفتان شبلی گفت قام ذروه بین یدیکم فحجبتکم عن الله پس سایل گفت یا ابا بکر ما تلک الذروة گفت الدنیا والعقبی کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله بعد از آن شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله واذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه وحده لا شریک له بعد از آن غش کرد و جهود وی را بر داشته بخانه وی بردند شیخ احمد نجار استرابادی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی شیخ خراسان است و با شبلی و مرتعش صحبت داشته شبلی وقتی شاربی وی باز کرده بود وی گفته بود که هرگز پس از آن باز نباید کرد ابو زرعه رازی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که وی را دیده اند تا کرد شبلی است وی را گفتند همه روز طیبت میکنی گفت من هیچ ایشان را بغیر از آنکه درویشان از سخنان من می خندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خواند و گفت توی که زرم پوشیدی در دین من با خلق من گفتم آری گفت ملا و کلت خلقی الی واقبلت بقلبک علی جر اخلق مرا با من بکذاشتی و روی دل بسوی من نداشتی شیخ ابو زرعه اردبیلی رحمه الله تعالی نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و از اهل سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافت با شیخ ابو عبدالله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بوده گویند که شیخ عبدالله خفیف عزیمت سفر کرده بود بود پیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداری گوشت پخته بوی آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی بیابید ناگاه سگی بدیدند حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند بر مذهب مالک و قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخورد و شیخ در خوردن آن تفکر می کرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی کرده از سفره ابو زرعه نخورد شیخ برخواست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیایید که پیش ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز بازگشت و از وی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون آمد و گویند که ابو زرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون

سقط

شص

شصا

امده در وی ایشان افتاد و شاید که نسبت بعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشند توفی سنه
خمس عشر و اربعمائة ابو عبدالله المشتهر بیابونی رحمه الله تعالی قبر وی از مزارات مشهورهٔ
شیرازست گفته اند که وی بود که گفت اشبت کردیا و اصبحت عربیا و قصهٔ وی آن بود
که وی یکی از کردان بود روزی بعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبهٔ علم بدرس و مباحثه
مشغول اند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند گفت میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم
گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز و پای خود را در آنجا
ببند و چندانکه توانی بگوی کز بره عصعصه که ابواب علم بر تو گشاده شود و ندانست که بازی
مسخره و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق و یقین آنچه تلقین کرده بودند
همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق جل و علا بر دل وی ابواب علوم لدنی بگشاد و سینهٔ
وی بانوار قدسی منشرح شد و ولی شد عالم که از هر مسئلهٔ غامض جواب گفتی و بهر معارضه معارض
غلبه کردی شیخ عبدالله باکو رحمه الله نام وی علی بن محمد بن عبدالله است المعروف بابن باکویه
متبحر بوده است در علوم در جوانی شیخ ابو عبدالله را دیده بوده است بعد از آن در شیراز
سفر کرده بود و در نشابور با استاد امام قشیری و شیخ ابو سعید ملاقات کرده بود و با شیخ ابو
العباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته
بوده و شیخ ابو العباس بفضل وی اعتراف نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغارهٔ
کوهی که نزدیک شیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند
توفی اثنتین و اربعین و اربعمائة در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور بوده
استاد امام ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بودند که در هر هفته یکروز در خانقاه
ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جامه بر آن پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند شیخ
ابو عبدالله باکو بپرسیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند شیخ
ابو عبدالله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا
بشنوی ابو عبدالله گفت من او را بعلم یعنی نامعتقدم استاد ابو عبدالله بنشست استاد
امام گفت گوش دار که این مرد مشرف است بر خواطر تا هیچ حرکت نکنی و هیچ نیندیشی که او
حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید در آمد و بر منبر شد مقریان قرآن بر خواندند شیخ دعا بگفت
چون بسخن در آمد ابو عبدالله باکو هیچ بر باد کرد بخفت و آهسته با خود گفت بر باد که زیر

بادست

بادست هنوز این سخن تمام نشنیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت
آری بر باد معده باد ست این کلمه بگفت و بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد شیخ
ابو عبدالله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف وی بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که
چندین موقف بتجرید بستادم و چندین مشایخ را دیدم که از کودکی باز خدمت ایشان
کردم سبب چیست که این همه بر این مرد ظاهر میشود و بر ما هیچ ظاهر نمیشود شیخ ابو سعید
در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه بیت تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان
من چنینم که مرا بخت چنین است چنین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بروی
فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابو عبدالله باکو شد چون بنشستند
شیخ ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجه را بگو که با من دل خوش کند ابو عبدالله گفت دل
خوش کنم آن وقت که هر پنجشنبه که بسلام من آیی جدا از این نیابی شیخ ابو سعید
گفت که بسیار مشایخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها محتاجیم نه برای تو
چون شیخ ابو سعید این بگفت گریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ ابو عبدالله نیز
بسیار بگریست و آن انکار و داوری از درون وی برخاست و صافی شدند و جمله
جمع خوشدل برخاستند چون شیخ ابو عبدالله را آن انکار نماند بسلام شیخ
ابو سعید می رفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار
آن میکرد شبی بخواب دید که هاتفی وی را گفت که قوموا و ارقصوا لله بیدار شد و گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این خواب شیطانیست دیگر بار بخواب رفت همچنین
بخواب دید که هاتفی میگوید قوموا لله و ارقصوا لله باز بیدار شد و لا حول کرد و ذکری
بگفت و سورهٔ چند قرآن بخواند و سیم بار همچنین همان خواب بدید دانست که آن
خواب شیطانی نیست و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابو سعید دارد بامداد بخانقاه
شیخ ابو سعید آمد چون بدر خانقاه شیخ ابو سعید رسید در اندرون خانه میگفت
قوموا و ارقصوا لله شیخ ابو عبدالله دلخوش شد و انکار از وی تمام برخاست شیخ
مؤمن شیرازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس گفت
که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی در آمدم شیخ مؤمن را دیدم نشسته
درزی میکرد سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم

کفت اما مرادی کفتم دارم کفت باز کرد پیش مادر شو مرا خوش نمی آمد کفت چه می پنجی من حج
حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادی دل مادر فراموش کرده
ابو اسحق شامی رحمه الله تعالی بسیار بزرک بوده است و قبر وی در عکه است از بلاد شام
از اصحاب شیخ علو دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیرهٔ بصری و وی از اصحاب
حذیفهٔ مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این شیخ ابو
اسحق شامی بقصبهٔ چشت رسیده و خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است
صحبت وی دریافته است و از وی تربیت یافته خواجه ابو احمد ابدال چشتی رحمه الله
وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفاء چشت است و امیران ولایت بوده وی را خواهری
بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحق شامی بخانهٔ وی آمدی و طعام وی خوردی روزی وی را
کفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم باشد می باید که محافظت
حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه باشد نخورد آن ضعیفه صالحه
بفرموده شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و ما یحتاج حرم برادر خود
مهیا داشتی در تاریخ سنه ستین و مائتین که زمان خلافت معتصم بالله خواجه
ابو احمد متولد شد و همان صالحه در خانهٔ خود وی را از وجه حلال پرورش میداد و کاه کاه
که شیخ ابو اسحق بخانهٔ وی آمدی و در اوان صبا خواجه ابو احمد را بدیدی کفتی که ازین
کودک بوی آن می آید که از وی خاندانی بزرک ظاهر کردد و احوال عجیبه و آثار غریبه
مشاهده افتد و وقتی که خواجه ابو احمد به بیست سالکی رسیده بود همراه پدر خود سلطان
فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا
افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنکی استاده اند و شیخ ابو اسحق
شامی در میان ایشان است حال بر وی بکشت از اسپ فرود آمد و در پای شیخ افتاد
اسپ و سلاح هر چه داشت بکذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد
هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی
با شیخ ابو اسحق در فلان موضع از آن کوهها بوده است پدر وی جمعی را بفرستاد تا وی را
آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند وی را از آنچه در آن بود باز نتوانستند آورد
کویند پدر وی شرابخانه بود روزی فرصت یافت با جماعت در آمد و در آنرا محکم ببست

وخمها را

و خمها را شکستن کرفت پدر وی را آکاهی کردند ببام برآمد و از غایت غضب سنک
بزرک برداشت که از روزنهٔ بالای بام بر وی زند آن روزنه فراهم آمد و سنک را بکرفت
با سنک در هوا معلق بیستاد و وی را هیچ نوع آفتی نرسید چون پدر وی آن حال مشاهده کرد
بر دست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات چندان ظاهر شده است
که بتفصیل ادای آن نتوان کرد و توفی رحمه الله تعالی سنه خمس و خمسین و ثلثمائه خواجه محمد بن
ابی احمد الچشتی رحمه الله تعالی وی بعد از وفات پدر قایم مقام وی بود و بموجب فرموده پدر
با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد
و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود و همواره بر زهد و ترک دنیا
تحریص می نمود و می کفت چون اول و آخر ما ترک دنیا ست خود را از غرور و فریب وی
نکاه می باید داشت و وقتی که محمود سبکتکین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه
نمودند که بمدد کاری وی می باید رفت در سن هفتاد سالکی با درویشی چند متوجه شد
و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام غلبه کردند و لشکر اسلام
پناه بدینه آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان افتد خواجه را در چشت مریدی بود
آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب می
کرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان
وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکهٔ آسیا را برداشته بود و بر در و دیوار آسیا
می زد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را کفته بود استاد مردان رحمه الله از قصبهٔ
سجان خوانند از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی را مهیا می
داشته روزی که او را امر بمراجعت بوطن امر کرد بکریست و کفت من طاقت مفارقت شما
کجا دارم خواجه کرم نمود و کفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای میان
و مسافتهای مکانی مرتفع کردد و ما را از هم اینجا ببینی و همچنان بود دایما استاد می کفتی
که من از سجان چشت را می بینم توفی رحمه الله سنه احدی عشر و اربعمائة خواجه یوسف محمد بن
سمعان رحمه الله تعالی وی خواهر زادهٔ محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی خواجه
محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت وی کردی و خود را نیز
وی از دست او بودی و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر ترک اشتغال بطاعت

خدای تعالی میل ازدواج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید
که گفت در ولایت شافلان مردی است محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده بود و در روزگار بصلاح گذرانید
خواهر خود را باوی عقد کن خواجه ویرا طلب داشت و همشیره را باوی عقد کرد و وی هم در جشت متوطن
شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما ویرا هیچ
پسر بیزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل
علوم و سلوک راه خدای تعالی دلالت می نمود و بعد از وفات وی قایم مقام وی شد خواجه یوسف
بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی مکی بیاید
بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شامی نیز بارها زیارت ایشان بسیار می کرده چله خانه در زمین بکند باشارت
هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانه در خانه وی است اختیار کرد چون بیل و کلنگ او زدند
زمین بغایت محکم بود چنانچه هیچکس ازان نتوانست که خواجه کلنگ برداشت و بدست
مبارک خود از جایگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده ساله را بجا بسر برد
و چندان وجد و هیبت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر
دست وی ریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی و یکساعت کما بیش دران غیبت بماندی
و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی دران وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله
الانصاری قدس الله تعالی سره بمزار جشت رسیده بود باوی ملاقات کرده است و بعد از معاودت
بهراة در مجالس و محافل استحسان وی میکرده توفی رحمه الله تعالی سنه خمس و خمسین و اربعمایه
وی هشتاد و چهار سال بود در وقت رفتن پسر مهین خود را خواجه قطب الدین مودود را
بتحصیل علوم وصیت کرد و قایم مقام خود گردانید خواجه مودود چشتی رحمه الله تعالی وی
در سن هفت سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال می داشت
چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و ویرا
بجای خود بنشاند وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن
ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و نیز توفیق شرف صحبت
و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه نیز یافته بود در آن
وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهده
کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر میشد مینمودند و همه مرید و معتقد وی شدند

واین قصه در اطراف و اکناف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک جشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام را از ولایت
بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام ازان تشویش می داشتند و وی خود از همه بیخبر میداشت
چون روزی بامداد سفره در آورده بودند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون
ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیدند ایشانرا در آوردند و سلام گفتند و جواب
شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوییم که شما
بچه کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرماید فرمود که خواجه زاهد مودود شما را
فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گرد و گرنه چنانکه
باز باید گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این دیهها
این سالها مردمانست نه ازان اوست و نه ازان من و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان
رعایای سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت انست که من میدانم و اولیاء
خداوند عز و جل میدانند و فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چونست چون این سخن
بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانروزی بیارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام
فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که در بند و سه روز بعد از آن
که دیگر بیارد هیچ ملاحی از آب نتواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد امروز ما ملاحی کنیم پس
روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته
همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی
بعداوت شما می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است نه سلاح این گروه سلاح
دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ
الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق
بدلها رسید که همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها برهم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم
تا سه بار تکرار کرد هر کس که چشم زود باز کرد نصف پای از آب تر کرده و هر که دیگر کشاد خود را بران طرف
آب یافت پای از آب خشک چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رفتند
و آن حال باز گفتند کس باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید صلاح بسته متوجه شدند
و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بر وی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد

شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که ولایت مردان چشم و
سلاح نباشد بر وی سوار شو کودکی عمدانی که چه میکنی چون بره در آمدند شیخ الاسلام با
اصحاب به محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر و روز دیگر مریدان خواجه
مودود گفته بودند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یک دیه نشست
درین معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب چنان می نماید که بامداد
برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی به قوت بازوی ما نیست
مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بر کنار کنیم که چون وقت
قیلوله خلوت شود و پیش وی کسی نباشد ناگاه به خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم و حالتی
برآریم و در میانه ما چیزی بر وی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که صاحب ولایت و کرامت
اما فایده نداشت چون وقت قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه بگسترد
تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم
چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند
و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر برآورد و گفت هی هی سهلا کجائی و این سهلا مردی بود
سرخسی از عقلاء مجانین و صاحب کرامات و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی هم در لحظه
حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار می گذاشتند و می گریختند همین خواجه
مودود ماند عظیم خجل بر پای خواست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشنست
که این نوبت بر شما روشن است که من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگوئی
اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ الاسلام
گفت عفو کردم برو و این قوم را باز گردان و خود نگاه دار و سه روز توقف کن چنان
کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بود بکردم دیگر چه فرمائید تا چنان کنم شیخ
الاسلام فرمود که اول مصلی بر طاق نه و برو و علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطانست گفت
قبول کردم دیگر چه فرمائید فرمود که از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که آبا و اجداد
تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا احیاء خاندان می فرمائید هم
شما بر وجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ گفت که پیشتر آی پیشتر آمد دست
وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت بشرط علم پس سه روز در خدمت

شیخ الاسلام بود فواید گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد از آن باندک فرصتی بجهت
علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان
دران باب اجتهاد نمود و دران دیار رجال و عجایبات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل
می انجامد ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول
شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند شاه سنجان که لقب نام
وی رکن الدین محمود است و از دیه سنجان خواف است شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است
و چند وقت در چشت اقامت نموده و میگویند که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرد
چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی
و مراجعت نمودی و میگفتی که مزار چشت منزل مبارک و مقام متبرکست و انبیا شده که آنجا بی
ادبی کنند و گویند پیشتر وی را خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود شاه لقب نهاد و وی همیشه
بان نازیدی و مفاخرت کردی و وفات خواجه در سنه سبع و عشرین و خمسمائة بوده است و وفات
شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمائة **خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی رحمه الله**
وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده و بر کافه انام
شفقتی عام و مودتی تمام داشته است گویند که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
و سلم در واقعه دید که فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم چون بامداد شد
سه بار موافق اختیار کرد مجهول وار چنانک کسی وی را نشناسد بزیارت حرمین شریفین
زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط حج کرد بحرم محترم
مدینه و روضه شریفه مصطفویه علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه
مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمان آن [illegible]
که وی را بخوانند از روضه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مر بخوانید که از
جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب
الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد بنابر خوابی که
دیده بود وی را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح جای گیر و مواعظ
دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت
و چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی در سنه سبع و خمسمائة بوده

و وفات وی در سنه [illegible] و خمسمائه

ابو الولید احمد بن ابی الرجاء رحمه الله تعالی وی از قریه آزادان است که متصل بهراة عالم بوده
بعلوم ظاهری و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رضی الله عنه و بخاری در صحیح خود از
وی حدیث روایت کرده است پدر او را مال بسیار داشته همه را در طلب حدیث و حج و غزا صرف
کرده است از هراة سفر میکرد هرگاه سال دیگر برسیدی بهراة مراجعت کردی و بعضی از املاک خود
بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند یکی از دوستان وی بچهار هزار
درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد چون بخانه خود رفت ابو الولید چهار هزار درم در
صره کرد و بوی فرستاد چون آن دوست بهم خود کفایت کرد و مدتی بر آمد آن مبلغ نقد ساخته
در صره کرد و بوی باز فرستاد و ابو الولید قبول نکرد آن دوست نزدیک وی آمد و سلام کرد ابو الولید
گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب تو باز ندادمی آخر چهار درم چه قدر باشد که آن را باز گردانی
توفی رحمه الله سنه اثنین و ثلثین و مائتین و قبر وی در قریه آزادان است بزار و یتبرک به

ابو عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره لقب وی شیخ
الاسلام است و مراد بشیخ الاسلام هر جا که در این کتاب مطلق واقع شده است وی است چنانچه
در صدر کتاب بآن اشارت رفته وی از فرزندان ابو منصور مت الانصاری است و مت
انصاری پسر ابو ایوب الانصاری که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه و آله در آن وقت که بمدینه
هجرت کرد و مت انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان علیه الرحمة والرضوان
با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هراة ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من
ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابو منصور را
بگوی که مرا بزنی کند پدر من گفته که من هرگز زن نخواهم و انزوا کرده است شریف گفته است که
آخر زن نخواهی و ترا پسری باید چه پسری چون بهراة آمده است زن خواسته و من بزمین آمده ام
شریف در بلخ گفته است که ابو منصور ما را بهری پسری آمد جهان هنر جامع مقامات شیخ
الاسلام میگوید این کلمه افرنیست که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی چنانچه صفت نتوان کرد
از غایت نیکوئی و هم شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت
من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائة
و هم وی گفته من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بحمل در حج
نور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بحمل رسد سال من تمام گردد و آن نشان بهار بود

بفتح راء مهمله و جیم
تا
هزار درم
شیخ الاسلام
تب
مت ... که صاحب رحل رسول ... در وقت هجرت ...
معرب کهندز ... کهنه حصار
... جعفد

کل

کل در ریاحین و هم وی گفته که بو عاصم پیر و خونیشان و نه مست سر کردگی بوی شدی وقتی
بوی شدم نان و اسکره کامه پیش من نهاد و مرا قرآن و چیزی برخواند خاتون وی که عجوزه بود
محتشم و خداوند ولایت گفت پسر من یعنی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست
گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پر شود یعنی از آوازه وی بانو
عالیه زنی بوده پاک نکوه بپوشنگ چون شیخ الاسلام بزمین آمد خضر علیه السلام وی را گفت آن کودک را
را دیدی در هری که از مشرق تا مغرب آوازه وی پر شود و هم بانو عالیه گفته که پسر من یعنی خضر
علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده ایست هفتاد سال نه بوده اند که او کیست و نه وی
چنان شود که در همه روی زمین کس از وی نبود یا گفت که از مشرق تا مغرب آوازه وی پر شود و احوال
این بانو عالیه آن بود که دختری داشت یک و نیم ساله او را خواست یعنی حق را بجهاد دختر گفت
و بیخ شد شیخ بوساهمه که شیخ حرم بود بدیره وی آمد که عم وی بود و این بانو مجهوره داشت فرا بیرون
می شد که مرا چیزی از وی یعنی از حق تعالی بر این کاغذ نویسید شیخ الاسلام گفت که اول مرا در دبیرستان
دق ماالیکی کردند گفتند زبان دارد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان ماالیکی کردند و چون نه
ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابو منصور و ازجارودی و چهارده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند
و من در دبیرستان ادیب خرد بودم که شعر میگفتم چنانکه دیگران را از من حسد می آمد و هم وی گفته
که پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمار در دبیرستان بود من ببدیهه شعرها تازی می گفتم و هر
چیزی که کودکان از من خواستندی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی زیادت از آن که ایشان خواسته
بودندی وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود که وی هر معنی که خواهم شعر گوید پدر وی فاضل بود گفت
چون بدبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را تازی کند روزی که بتازی گفته ام روز انست
و آن روز دیگر روز بیاموزیانست من در وقت گفتم ویوم الفتی ما عاشه فی سروره
وسایره یوم النفاد عصیب زمان الوصل یا ربت السعادة فالدجی بتقبیل عنق الاکوسی فی
و این مصرع از وی خواستند که تازی کن آب دیده با جوی که روزی بوده گفت عهدنا الماء فی نهر زجرا
کان عواد جوع الماء فیه و هم وی گفته که کودکی بود در دبیرستان نیکو روی ابو احمد نام یکی گفت
برای وی چیزی بگوی من این بگفتم لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه وله لحظ غزال رشق القلب سهامه
و هم وی گفته که وقتی تقاضا کرده ام که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم
و در وقتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت بتازی از شعرای عرب بجمع متقدمان و جه یاد ...

شیخ الاسلام گفت ... خود ...
و هم وی گفته که ...

بغدادی یاد دارم وهم وی گفته که بامداد بیگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی بدرس
شدمی شش درس وی ورق بنوشتمی واز بر کردمی چون از درس فارغ شدمی چاشتگاه باستادی شدمی وهمه
روز بنوشتمی روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار من هیچ بر
نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا بنماز خفتن بر نهار بودمی وهم وی گفته
که شب بچراغ حدیث نوشتمی فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی ودر
دهان من می نهادی در میان نوشتن وهم وی گفته که سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار
هزار اسناد وهم وی گفته که آنچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه وآله هرگز
کس نکشیده یک منزل از نشابور تا دربادکه باران می آمد من در رکوع می رفتم وجزوها میان
شکم باز نهاده بودم تا تر نشود وهم وی گفته که مرا این شیر که مرا بود و علم اموختن بوده از وی
یعنی طلب بنیاد بود که الله تعالی را بود ونصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه وآله وهم
وی گفته که بروزگار من هیچکس آن نکرده که من اگر دست بر اندام خود نهادمی گفتندی که این حدیث
از احادیث انسی وهم وی گفته که من از سیصد تن حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند وصاحب
حدیث نه مبتدع ونه صاحب رای وهیچکس را این میسر نشده وهم وی گفته که من اسنادهای عالی
که بگذاشته ام ونوشته که مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته ان هذا
العلم دین فانظروا عمن تاخذونه وبنشابور قاضی ابو بکر حیری را دریافتم واز وی حدیث
ننوشتم که متکلم بود واشعری مذهب اگرچه اسنادهای عالی داشت وهم وی گفته که در تذکیر
وتفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر وی را ندیدی دهان باز نتوانستی کرد یعنی
در تذکیر وتفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی [illegible] گفت که عبدالله را بناز
دارید که از وی بوی امامی می آید خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله وی شیخ عبدالله خفیف را
دیده بود بشیراز ووی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت سوم علم بهراة خواجه یحیی
آورد مجلس داشتن ودین احمد را سنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابو عمرو
بسطامی بهراة آمد بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد وپیش وی رفت وی
برخاست وگفت از شرق تا غرب در بر وبحر بگشتم دین تر وتازه بهراة یافتم ودر نشابور
نیز با بزرگان گفته بود طفت الدنیا شرقا وغربا فوجدت الدین غضا بهراة وقاضی ابو عمرو
بزرگ بود وامام ویگانه جهان وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی انه فی سنة ثمان واربعمائة

ابو عمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعی قاضی نیشابور وشیخ الشافعیة بها رحل وسمع الکثیر
ودرس المذهب واملی الطبرانی وطبقته وهم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار
بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود وغلام دست وی گرفته بود نه بر منبر بردند
گفت یحیی عمار همه عمر خود ازین سر چوب یافته یعنی منبر ولیکن اکنون نمی توانم بر گفت شیخ
که گفته اند که یحیی عمار را در بالا کشیدند مصطفی صلی الله علیه وآله را پای درکشیدند ابوبکر بجای
وی بنشست وابوبکر را پای درکشیدند عمر بجای وی بنشست وعمر را پای درکشیدند عثمان بجای
وی بنشست وعثمان را پای درکشیدند علی بنشست رضی الله عنهم مرا پای درکشید عبدالله باید
وبنشیند بر اینجا وبر دماغ ملحدان ومبتدعان می زند شیخ الاسلام گفت که من آن روز بپای
کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کرد که عبدالله آن کودک است پس از آن شیخ عمو مرا
گفت که ای عبدالله تو بودی ونعمی که تو چنان بود وفی تاریخ الیافعی رحمه الله انه فی سنة
اثنتین واربعمائة توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی نزیل هراة شیخ
الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهینه نسبت است این طایفه را بیشین مرتبه که این قوم
را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده وبا فلان شیخ صحبت کرده وگفت قدس سره که
دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود از آن نتوان یافت
الا هیئة عرفات همیشه بود دیدار ایشان نبود فایت آن را تدارک نبود در نتوان یافت وگفت
قدس سره که مشایخ من در حدیث وعلم شرع بسیارند اما پیر من درین کار یعنی در تصوف
وحقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است اگر من خرقانی را ندیدی حقیقت ندانستی همواره
این با آن در می آمیختی یعنی نفس با حقیقت وگفت قدس سره که وی پیر منست بیک
سخن که گفت این که میخورد ومی خسبد چیزی دیگر است مرا بوی پیر ازین هیچ نماند که علم
حقیقت مرا دیده ودانسته شد وگفت قدس سره که عزیمت حج الاسلام کردم تا ری برفتم وقافله را
در آن سال باز بود در باز گشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا دید گفت در ای ای من ماشو که
تو معنی معشوقه تو از دریا آمدی از دریا آمدی خبر الله تعالی داند که آنچه بود
که وی گفت از غیب گفت قدس سره که مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی
واز علم وی آنکه گفت این که میخورد ومی خسبد چیزی دیگر است وگفت قدس سره که چون این سخن
بشنیدم خرقانی مزیدم وی را تعظیم می داشت در بنا سخن میگفت با من مناظره میکن تو عالمی

من جاهلم هیچکس ندیده ام و نشنیده ام از پیران وقت سخن خرقانی بخرقان و طاقی بهراة و هیچکس نشنیده ام
و ندیده که این وقت ویرا تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی مرا گفتند که سی سالست که تا با وی صحبت
میداریم هرگز ندیده ام که کسی را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت
زیرا که مرا بوی فرستاده بود نه گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بپرس ای من جان تو
تو از وی بیخ سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من در آن خود گرفته بود
و آن بیخبر و نعره می زد و آب چون جوی از چشم وی میرفت و با من سخن میگفت شیخ ابو عبدالله
طاقی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن عمران
جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد
در اعتقاد حنبلیان که اگر من ورا ندیدی اعتقاد حنبلیان ندانستی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام
با هیبت تر از طاقی و من ویرا نابینا دیده ام و مشایخ ویرا تعظیم می داشتند و وی خداوند کرامات
و ولایات بود و فراست تیز داشت و ندیدم که وی در کار هیچکس چنان دور رفته باشد که در
کار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبدالله با منصور سبحان الله آنچه نور است
که الله تعالی در دل تو نهاده است شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم
که آن نور چیست که وی میگفت توفی الشیخ ابو عبدالله الطاقی قدس الله تعالی روحه فی غرة صفر
سنه ست عشر و اربعمائه شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمود تا
خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من بیازار آمد که یار من برای
پدر شما رختی میخرید با من مرافقت کرد و گفت سی سالست تا اینجا ام در بین بازار نرسیده ام
شیخ الاسلام گفت که شیخ عبدالله بن باکویه الشیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان
همه دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان من خود از وی بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام
و سه هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که وی ملک بود بجانه تصوف و از همه علوم با نصیب
و ویرا تعظیم می داشت که کس را نمی داشت هر که من پیش وی در آمدی برپای خواستی و مشایخ
نشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نخواستی و فراست عظیم داشت شیخ الاسلام
گفت که چون از ری باز گشتم بخانقاه شیخ ابو عبدالله باکو در آمدم سه درویش مرا در خانقاه
وی یکی علی شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشیزی شیخ آواز داد که ابو الفرج وی از
خانه بیرون دوید و گفت لبیک شیخ گفت چون دانشمند از این خانقاه بیرون شد هرچه

گفتم

گفتم نه گفت گفتند وی بسفر می شود و وی نه سفریست و سفر نه بابت وی است وی از آنست که
حلقه کرد وی در رشید و وی از وی میگوید من گفتم کاش از این خبر آن وقت بگفتی تا این همه
رنج و سفر نیامدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی سفر من برای آن بود شیخ ابو الحسن
بشری سجزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از پیران منست این مشایخ که من دیده ام
سه نفر به بودند خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابو الحسن بشری و وی
ثقه بود در روایات صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می بایست دید و سماع از ایشان
باز داشت گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانی و مرکی و ابو الحسن جهضم و ابو بکر
طرسوسی و ابو عمرو نجید و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابو عبدالله خفیف بود و حصری
و نوری و ابو زرعه طبری را دیده بود کاکا ابو القصر بنی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی مرد بزرگ بود در ایام من بوده اما نه بابت پدر من بوده مرا بوی برده و من
خرد بوده ام روز آدینه پدر مرا پیش پیران بردی تا دست بر من فرود آوردندی
و پیش ابو القصر نبردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد ملامتی بود و پدر من
قرا شیخ ابو الحسن تیشه سا و برادر وی شیخ ابو محمد خادمشا و مریدان کاکا ابو القصر
بودند و پیران روشن و با نعره های عظیم بودند و همه مریدان ابو القصر چنان بودند
که ایشان از نعره های عظیم بود و هر دو از وی حکایت کردی کاکا احمد سبل و برادر وی
محمد خوجه رحمهما الله تعالی شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سبل مه بود از برادر
خود محمد خوجه و باطن نیکوتر داشت و برادر وی با آلت تر بود در ظاهر و با نام تر
و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایت و بکار من دور فرا بوده
ابو منصور بن محمد الانصاری رحمه الله تعالی وی پدر شیخ الاسلام است و مرید شیخ
حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمذی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی
مرا گفت که این همه بکردی و گرد بگشتی چون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام گفت که من
هفتاد و اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد او و آن همه از پدر خود آموخته
بودم لکن قرا بود صادق و متقی و با ورع که کسی آن چنان نتوانستی و بر زبان که وی و هم شیخ
الاسلام گفت که پدر من در من نظر داشت عظیم مرا گفته بود عبدالله سجدکونی که فضیل عیاض
و ابراهیم ادهم از تو فضیل اید و ابراهیم ادهم وی مرا خواندی بود با من نمیگفت ما می گفت

هرد و زتعبیر محکم واست می اید شیخ الاسلام گفت پدر من در مجردی وقتی صافی
داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و ان از دست وی بشد همواره اظهار
ملالت میکرد و تنگدلی می نمود با ما وقتی در ان تنگدلی گفت شما من و شما در بلای نفس
باد اما چه گناه کرده بودیم وی زن خواست فرزند امد روزی در ان تنگدلی از دکان برخاست
و سبحانک اللهم گفت و دستارزد کان برداشت و ببلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلی
و در تاریخ شعبان سنه ثلثین و اربعمائة از دنیا برفته و در بلخ دفن کرده اند نزدیک شریف
حمزه عقیلی **ابو منصور سوخته رحمه الله** شیخ الاسلام گفت با منصور سوخته پیری بود
در قهندز وقتی چون تنی را فرا سوختن داد از بهر او بسوخت الا او را سوخته نام کردند
مردی صادق بود با صلابت **شیخ احمد چشتی و برادر وی خواجه احمد چشتی رحمهما الله تعالی**
شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا که وی متقدم است و شیخ الاسلام وی را ندیده
و غیر خواجه احمد بن مودود است زیرا که وی متاخر است و شیخ الاسلام وی را ندیده شیخ الاسلام
گفت من هیچکس ندیده ام قوی تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه
چنان بودند از خلق بی باک در باطن سادات جهان سه بار به بادیه رفته بود و باز گشته که
از خود دران اخلاص تمام ندیده بود همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود هیچگونه
سستی روا نداشتندی در شرع تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد بخار باد دیده بود و عمر
او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتی بزرگ بود و مرا تعظیم داشتی و حرمت
که هیچکس نداشتی و پیش من کسی که سوی خود داد بپای من می مالید و وی حجر بارست
شیخ بو نصر طالقانی شده بود و این بیت شنیده از وی دیعاکت نداستم البیت شیخ
الاسلام گفت که من هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی وی
خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی من در قهندز مجلس می کردم و از مجلسهای من کسی
که با وی صحبت داشتی و سخنان من وی را باز گفتی وی میگفت که این دانشمند شما از کوی
ماست خدای داند که از ان سخن وی در سر من چیست یعنی از طمع و ان سخن وی مرا
انتباه بجز از ان مراد عورت کرد و همه دنیای خود بر من باشید و پس از ان در سر راه و بر ف
بنبازان شدیم وی مرا ببرد و سر کار ما از انجا بود و بو نصر سوهاگر از یاران چشتی بود
و وی صاحب فراست عظیم بود و ان وقت که بنبازان رفتیم زمستان بود و شصت و دو تن

از مشایخ نواحی انجا جمع امده بود تا چهل اندر روز من سخن می گفتم ایشان را و بسط و افنا و علم حقیقت
اول از انجا بود و هیچکس از ایشان با من برابر نرفت و همه خدا وندان ولایت و کرامت و فراست
بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکان بخراسان نیامد چون با حفص بغاوردان که چشم و گوش
فراسخن من داشته بود و وی خدا وند کرامات ظاهر بود بجد شیخ الاسلام گفت که اگر بو حفص
بغاوردان زنده بودی شما جامه خود از وی در کشیدی و در روی تنگریستی و من وی را سپید و بزرگ
می دیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان او بود و دوستان او بو شنبه با نغ
از عیونست و تا دوستی بود از دوستان او دوستان او را انشا شد و چون بو بشر بکو اشان که گوز
خان بسخن وی فرود امد و چون احمد رجانه و احمد کاه دستانی که بر شالخ نوبت رقص میکرده اند
روز انجا بودیم هر دو در مجلس کسی و هر از دو بیت جامه فتوح رسیده بود از ان جز کهنه سجاده
بخانه نیاوردم و وزری دران ایام سماع میکردم و دران شور میکردم و جامه پاره میکردم چون
از سماع بیرون امدم بمسجد جامع در امدم در خمار سماع بودم که یکی از ایشان فراز امد مرا
گفت ان جوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخی نرگس در دست
با تو می گشت در سماع هرگاه که ان نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شور بیدی و در طاقت تو
شدی در سماع گفتم هیچکس را مگوی دیگر بار ان هنوز بام نرسیدیم مگر با حفص که بوداع من
و دوستان من امده بود که بخواست رفت از دنیا و دران هفته برفت و بو بشر کوا شانی در مجلس
املا سخن حافظ را گفت دانشمندا از اینجا امدی بنشین که من اینجا نیز با تو ام و در سخن برگ
بسته شد حرفی گفته نیامد با خود می گفتم که انچه بود هرگز دیگر چنان باشد تا و رد باین ایة رسید
که و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا و سخن بگشاد و بو سته گشت **شیخ احمد حاجی
رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران منست شیخ حصری را دیده
بود و ابو الحسن طرزی و غیر ایشان را و از ایشان حکایت میکرد وی را گفتم که از حصری هیچ
چیز یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری در امدیم چیزی بود از خوردنی شیخ میگفت
بخور و اینک یا سیدی اعلف دو اینک یا سیدی و دست بر هم می میزد شیخ الاسلام گفت دران
منکر که بعلف حاجت داشت و ران نگر که بجز از وی هیچ حاجت نداشت **شیخ بو سلمه باوردی
رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که شیخ بو سلمه باوردی خطیب صوفی بیلح از پیران منست
پیر من بود و مشایخ بباورد بوده چون ابو عبدالله رودباری و عباس شاعر و بو محمد عبید و با یعقوب

نهرجوری رحمهم الله تعالی **ابو علی کیتال رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که من شیخ بو علی کیتال را دیده ام امّا خرد بوده ام وی را نشناخته ام بزرگ بوده شیخ سیستان است طریق ملامت داشته و وی را کرامات بسیار است نوآن که خود همه از کرامات بود وی و شیخ احمد نصر و شیخ بو سعید مالینی هر سه در صفه سرای صوفیان بوده اند و من از آنجا حاضر **ابو علی زرگر رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت بو علی زرگر از پیران منست از پیران معین صوفی بود شاگرد ابو العباس قصاب املی و از وی حکایت کردی **ابو علی بوته رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران منست مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی **شیخ ابو نصر قبانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود شیخ ابو عمر اکاف را دیده بود و خدمت کرده بارها و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر بو عبد الله سالک را نیز دیده بود با رغان فارس شاگرد شبلی و حکایات کرد مرا از ایشان **شیخ ابو اسمعیل نصرابادی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی پسر مهینه شیخ ابو القاسم نصرابادی است از وی حدیث دارم و حکایات از پدر وی **شیخ ابو منصور کازر رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی در روینی نیکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود پیر از عمو بود شیخ بو بکر استرابادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده **بو اسمعیل دباس جیرفتی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس از پیران منست پیر روشن بود و محدث مؤمن شیرازی را دیده بود و از وی حکایت میکرد **ابو سعید معلم رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که بو سعید معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سپید بوشیدی شیخ ابرهیم کیل را دیده بود **شیخ محمد ابو حفص کورتی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتی بزرگ بود خداوند وقت عظیم و از آن پیران منست وقت وی را بیماری افتاد قوم بنزدیک وی شدند سخنی میرفت کسی دعوی کرد پیش وی طاقت آن نیاورد غیرت بوی در آمد و برجست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست **شیخ عمو رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود و وی پیر فرشا و منست یعنی ادب و رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود بنام مریدی من وی را و هم کاسه وی بودمی چون وی

بنودی من بر جای وی بودمی و چون در سفر بودی نامها همه بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی وی را لقب عمو نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فرا را دیده بود بنشابور و سفر اول و حج اسلام با شیخ نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر فالیزی را نیز دیده بود ببخارا و وی جنید را و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وی جنید را و شیخ سیروان صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون بو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساحری و جوال کر و شیخ بو اسامه و بو الحسن سرکی و بو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت را دیده بود وی را نواخته بودند و وی حجهای نیکو کرده بود ایشان را در احتضار رسانیده و شیخ ابو الفرج طرطوسی را دیده بود در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه برفته از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده **شیخ احمد کوفانی رحمه الله** شیخ الاسلام گفت احمد کوفانی خادم عمو بودی و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده وی مرا گفت که ما از تو بدانستیم که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشان را شناخته بحقیقت **ابو الحسن نجار رحمه الله** شیخ الاسلام گفت که وی در رودی بود در قصه مردی نیکوه بود و بزرگ کس وی را نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند وی را بجاه نکوه دار با وی از مریدان وی مرا حکایت کرده از هلال خادم حصری انکه لا تطلع الشمس الا باذن **شیخ الاسلام گفت که قاضی ابرهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت آنگاه که او را هیچ مانع نماند که او را از من باز دارد شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ بو علی سیاه روزی نبود امّا چون از خرقانی باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا حکایت کرد از وی و من از خرقانی و بو علی سیاه مرد بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بود شیخ الاسلام گفت که پیر محمد کشو زنانی بود صادق و وی را ریاضتها است و صالها کردی وقتی در وصال بود و من با وی بودم تا چهل روز مرا گفت که وی را از هشتاد روز تمام کرد و گفتند که صد روز والله اعلم مرا گفته بود که اگر برین بپائی در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف پیری نیکو بود و بادعوی و قوت و ملامت و مرا حکایت کرده شیخ الاسلام گفت که من دو بار بو سعید بو الخیر برده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود بمن داده و نعلم جوشیده در دهاء من نهاده چون بنزدیک وی شدم برای من برپای خواست

تمام و دیرمرا تعظیم داشت که اندک کشتی ادا نشتی لیکن مرا باوی نقاری از بهر اعتقاد ست و
دیگر در طریقت مظفر بقیت مشایخ و در زیدی بعضی از مشایخ وقت باوی نه نیکو بودند شیخ
الاسلام گفت احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یا ادب امید ما از خویشتن بریده مکن بایزید
گفت یا ادب امیدهای ما از خویشتن بریده کن شیخ الاسلام گفت احمد گفت عام راست و آنچه
بایزید گفت خاص راست که امید علت امید بر نا موجود بود بر یافته امید کی بود ابو بکر دقی گفته
العافیة والتصوف لا یکون شیخ الاسلام گفت که صوفی احوال خویش را متهم کن که دعوی ست
و افعال خویش خود متهم کن که ریاست و اقوال خویش متهم کن که بی معنی است جوانمردی در
بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا ببلاست بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون
آمد کسی وی را بخانه برد طعام داد سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت اگر وی بزیستی و یاد
نکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی صادق بود شغل وی را کفایت کردند و وی
را از استهزاء و خواری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را چنان گفت شیخ ابو علی سیاه مرو گفته
که از هر چیز که چیزی بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون از آن چیزی بشود هیچ چیز نماند
شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفته است و آنچنانست شریعت همگی خواهد زیادت در شریعت
نقصانست شریعت چون آبیست اب بمقدار اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد ترا سیراب
نکند مرتعش گوید که هرگز خویشتن را با باطن خاص ندیدم تا خود را اظهار عام ندیدم شیخ
الاسلام گفت معنی آنست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت صافی نشد عادت شیخ
الاسلام که هرچه شنیدی بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در
حکایات مشایخ البته خواستی که آنرا بکردی و وی گفته است چون سنتی بشما رسد
از پیغامبر صلی الله علیه وسلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید تا
نام شما را از زمره سنیان کند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که
ما را بان فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید باری
چیزی بکنید وقتی در راهی میرفتم درویشی بر من سوگند می داد که مرا شلواری می باید
مرا حکایت آن امام یاد آمد که سواری را مد درویشی بر وی سوگند داد بخدای تعالی که مرا
شلواری ده همان امام از اسب فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که
این گدایان همه دروغ گوی و زراقند گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای بر

من

من دهد و من از وی برگذرم و مراد وی ندهم شیخ الاسلام گفت که من بیزار کار کردم شلوار
بان درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامه عاریتی
مجلس کرده ام و بسیار بگیاه خوردن سر برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت
یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند هرچه من
خواستی بدادندی اما من نخواستی و بر ایشان پیدا نکردی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند
که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خود بودم هنوز که بمن دست از دنیا بداشت
و دنیا همه بپاشید و ما را در دیغ افکند و ابتداء درویشی و محنت ما از آن وقت بود شیخ
الاسلام گفت که من زمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در همه خانه من بریا کی بود
چندان که بوان نخفتمی و جمع پاره که برخود بپوشیدمی اگر پای را بپوشیدمی سر برهنه و اگر سر را بپوشیدمی
پای برهنه ماندی و نخفتی که در زیر سر نهادی و پیچی که جامه مجلس بر وی کردمی و بیاو بخفتی روزی
عزیزی در آمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود دستار از
سر فرو گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرا دست بر آن بود که قاریان مجلس
را چیزی دادمی از کسی نمی خواستمی و برد لمن از آن باری بود شخصی دانیال بغبور را علیه
السلام بخواب دید که گفت فلان دکان دار عبدالله کدار تا سیم آن قاریان را دهد دانیال
آن شغل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکاندار بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت که شغل من
تان بطوسی بود و من شلغم میخوردم شیخ الاسلام گفت که هر گز در همه عمر خود الله
تعالی مرا نیم روز در طلب دنیا ندید و اکنون بر من می گشایند اما مرا از آن چه اگر بند برم کافر
باشم و اگر آنرا بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا آن وقت که از آن نرستم و بایست
آن از من بود ندانرا بر من نگشادند و اگر ملک سلیمانا باشد مرا از آن چه هر چیز که من دیده بودم
و مرا خوش آمده بود و بایسته بود بر کار دیدم و دل من گذشته بود آن مرا نقد می کنند که می گویم
این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته بود آن وقت که مرا بایست آن نبو نداد
اکنون می دهد ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام می کرد و بر پس پیر شیخ الاسلام
مقدار سپری نور می دید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت که می بینید اما بر نتافت آنرا
کان ترک چیزی بیند و گوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پس از آن آن نور
دید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون

خود را بیامرزید و خود را بزرگ در چشم می داری که حج کرده‌ام و حاجی‌ام ان وقت خداوند
نیاز و تماشا مار بودی شیخ الاسلام گفت که هر کس را بتی است یعنی معشوقه وقت بهار
بت منست که من بهار را دوست داشته‌ام و وقتی هوا گرم شده و هم کلها همه برسیده مرا می بایست
که کل بینم تا چشم تو را ساید بکازرگاه می رفتم در باغچه لاله دیدم مقدار انگشت سخت نیکو
که ممکن نبود که بیش ازان لاله بود شیخ الاسلام گفت که وقتی تنگدل بودم صعب در بند د
سرای خود نشسته بودم اندیشه ناک که سبب امری بادی بجست و کاغذی که هشت سواد زبرود
فرا افتاد بخط سرخ بر ان نوشته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الخیر تیناتی هشت
سال بمکه مجاور بود هیچ سوال نکرد و این صعب بود که کسی چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتی
هشت شبانروز چیزی نخورده بود بیماری با گرسنگی پیوست شد بحیله خود را بمقام ابرهیم
افکند که دو رکعت نماز بکند از سستی در خواب شد الله تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی
گفت اشراف بر مملکت گفت بدادم گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار شد
شیخ الاسلام گفت که از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سرها می بینم بخط سبز که
سعید و بر سرها می بینم که شقی و دیگر گفتی که از اقلیمی دو وی بحج نشد و برا می بینم شیخ الاسلام
گفت که مرا ان نباید که بدانم که شقی کیست که دران درجه کرامت باشد که غم هر کسی بباید
خورد و من در بند که بجای آرم اتنا در خبر زود بجای آدم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام
وی نزدیک خدای تعالی تا کجاست یک نکو بیتن اما تفاوت ندانم و نخواهم که بدانم
یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام گفت مرا بنگذارند که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران
وقتی گفتم که جدا کنم مرا بنگذاشتند شیخ الاسلام گفت کس بود که بگوید بفراست و داند
که میگوید و انچه میگوید می بیند و این دیدار بفراست و برادایم باشد و کس باشد که این
دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد در وقت غلبه و صولت حکم آن بود که ان سخن بر زبان وی
برود ان حقیقت باشد و فراست راست و وی ازان اگاه نی بنزدیک شما کدام مه است
پس گفت ان بینه که ان فراست و برادایم است اهل و لا یتسع ان بیش از ابدال و ابرار
در بهاد را بود و ان بینه محقق است که وقت باشد که بر وی پوشیده بود و گاه بود که انکا
بود اگر هزل گوید ان حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون انرا پاسخ دارند همچنان باشد
که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت

که ابو الحسن دراج بار بروی یوسف بن الحسین بری امد از مرگ حال وی پرسید گفت با آن
زندیق چه کار داری چون بعد از ماهی بروی در امد ویرا گفت هیچ بیت یاد داری گفت
دارم بیتی تازی یاد داشتم بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم
وی روان شد گفت ای بو الحسین عجب مدار که ما هیبت در بی میکردی و حال من می پرسی
میگویند بان زندیق چه کار داری از وقت صبح باز قران میخواندم اشک از چشم من بنیامد
بدین یک بیت که تو خواندی بینی که احوال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول ویرا
نشناخت زیرک در بی میکرد یعنی تلبیس و نگفت تا انگاه که در غلبه بگفت یا خود دران حال
غلبه بجای اورد و این تمه است ازان بیش ازین تفصیل حکمتها و نکتهای که بر زبان شیخ الاسلام
گذرانیده اند متعسر بلکه متعذر است بسیاری از انها گذشته است و شاید که بعضی دیگر
بیا بیدان شاء الله تعالی و اینجا برین مقدار اقتصار افتاد و وفات وی دو شنبه بوده
بیست و دوم ماه ذو الحجه سنه احدی و ثمانین واربعمائه و عمر وی هشتاد و چهار سال

شیخ ابو اللیث فوشنجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجی بزرگ
بوده و عارف پای برهنه رفتی وی گفته که از بوشنک بهراة امدم بان سبب بجایها ندم
که بجایها بی گذشتم بر گورستان زنی بگوری باز نشسته بود می گفت جان مادر بکانزما در
ازان مرا حالی پیدا شد شیخ الاسلام گفت که بو وایل شقیق بن سلمة الکوفی از بزرگان تابعین
است نوحه بشنیدی و بگریستی یکی ازین طایفه گفته است التلذذ بالبکاء من البکاء شیخ
الاسلام گفت که بازماندن از صحبت تو از اشک حسرت لذت می باید یابند توجه باید
قبر لیث فوشنجه بجایانست چون وی برفت ویرا یاران بودند بر سر قبر وی خانگکی ساختند
و بر بام خانه چهار طاقکی و دران می بودند تا یک یک میرفتند و بپهلوی وی دفن میکردند
رحمهم الله تعالی شیخ عمو میگفت که این قبر فلان تا فروش است و این آن فلان و بمن
می نمودی قبر یاران وی را شیخ الاسلام را خوش امدی و می پسندیدی موافقت و استقامت
ایشان او را و گفت که محمد گازر گفت که همه نیکوئی که خود را می بینم سبب آن دانم که لیث
فوشنجه با من رازی کرده مرا ان در حلق من فرو شد لیث فوشنجه وقتی در بیرون هراة عرق
شد می طپید گفت الهی اکنون مرا گر فتنی برلک امدلک ندارم اگر مرا بسلامت بیرون اری
سه بار سوره قل هو الله بخوانم گفت ازان برستم سی سال است تا در انم که بخوانم نمی توانم هر که

کویم احد مولی کو بیدانم که تو میکویی دانی که احد کیست مرا با سر بود محمد بن عبدالله کازر
هروی رحمه الله بزرگ بوده است از ین قوم در هراة وصاحب کرامات و در تاریخ هراة آورده‌اند
وهو محمد بن عبدالله القصار الهروی من فتیان مشایخ هراة من افتی المشایخ فی وقته واحسنهم
هدیا وخلقا وطریقه وخواجه عبدالله بو دهل بوی ارادتی داشت عظیم وبرای وی کارها
کرده بود وقتی ویرا گفتی خواجه این همه میکنی آخر تو مرا بدر شهر بیرون خواهی کرد وگفت
من گفت تو بزرگ کاری برآمد و وی رئیس هری بود محمد عبدالله کازر سخن نیکو گفتی در
معاملت وترک دنیا و در دلها اثر میکرد ومردمان دست از دنیا برداشتند وان املاک خود
بیرون آمدند خواجه عبدالله ویرا از شهر بیرون کرد وگفت بباید رفت از شهر بحوالی
شهر جای که خواهی میرو که سخن تو مردمانرا زیان میدارد یعنی مردم دست از دنیا بدارند
سلطان بر بره کردد وخواجه بو عبدالله چهار سال الخدمت شغلی کرده بود بی سوال ومال
عظیم بوی نفقه کرده شغلی ویرا جواد خراسان گفتی وخود حافظ بود وثقه ومکثر
قرشیخ رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پیری بوده درویش بزرگ وخداوند
ولایت وفراست هم بگازرگاه مادر قبرست روزی خواجه عبدالله بو دهل بوی رسید
گفت پیر بو دهل کی بود که ترا فرو نشاند ومرا بر نشاند خواجه هشیار بود دانست که مرد
بزرگست گفت ای شیخ تواند بود که ترا بر نشاند ومرا فرو نشاند گفت پیر بو دهل مرغ
چه مژده داشته باشد که مرا بر نشاند وترا فرو نشاند یک هفته برآمد امیر خراسان
ویرا بگرفت وبقلعه قلاة برد ودر طاق کرد ودر برآورد تا آنجا برفت خواجه خیرجه
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که خیرجه غلامی بوده بگازرگاه در قبرست خواجه
دیگاز وی چیزها میدید وکرامات عظیم مشاهده میکرد ویرا آزاد کرد بگازرگاه آمد
وآنجا خانگکی ساخت ومقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پیر خواجه ویرا دیدم ومرا
از وی حکایت کرده ویکفت که وقتی سیل آمده بود و وی بر سر تل سنگی نشسته بود ومیگفت
خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده وهر کرا زر باید زر ده وهر کرا غلام وزمین باید وهر چه
باید بده خیرجه را همین تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کرا محل غیرتست ما الخبار
حق تعالی بندگان را نه بسبب علت بلال را با آنکه غلامی بود حبشی بخواند وبوجهل وعتبه
که سادات مکه بودند براند وی چه کرد وایشان چه کردند هیچ همه بعنایت وقسمت ازلیست

است وکس را دران سخن نرسد شیخ الاسلام گفت که چون کسی بیمار بودی ویا درد
داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد بر خواندی وبدمیدی ودر حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی
را درد دندان بود بوی شد الحمد بخواند وبدمید بشد آن دانشمند گفت خیرجه الحمد راست
میخوانی انرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل خود راست کن شیخ الاسلام گفت که مرا خبر فانی
الحمد لله شیدم که دعای بود الحمد می توانست گفت ووی سید وغوث روزگار بود ابو
عبدالله احمد بن عبدالرحمن بن نصر المالینی رحمه الله تعالی وی از مهینان مشایخ هراة
است واقران شیخ عمو ووی حج اسلام گزارده بود مشایخ حرم را دیده وصحبت داشته
عالم بوده بعلوم ظاهر وباطن ودر زهد وورع یگانه روزگار در تجرید وترک دنیا سخن
کردی وسخن ویرا در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامت وولایت بود یکی از اصحاب
وی عبدالله بن محمد بن عبدالرحیم بوده است ویکفته که شیخ من ابو عبدالله احمد نصر روزی
مرا گفت برو بعکبر وفلان کس را بگوی که چنین وچنین کن ومن گامی چند برداشتم خود را بعکبر
یافتم وان پیغام بگذاردم بدان کسی که گفته بود پیش از نماز بنزدیک شیخ باز آمدم آن
گفت که وقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گزاردم آنکس که پیش وی رفته بودم گفت برو وسخن
شیخ را خلاف مکن واگر نه با تو آن کنند وسه ماه در راه بمانی قبر وی در مالین هراة
است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی رفتی ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی
اسحق الهروی الخالجه البادی قدس الله تعالی سره وقیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر
عالم بوده بعلوم ظاهر وباطن وفقیه روزگار وباصل از کرمان بوده سبب توبه وی آن
بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه فرمایند ائمه دین درین مسئله که شخصی در جوانی
جوی چند از روی غضب بر در از کوشی زد آن در از کوش روی باپس کرد وگفت ای
خواجه این خشم نیز برمظلوم رانده که پیرامت افزدا از عهده این خشم رانده چون بیرون
خواهی آمد اکنون بیست سالست آن شخص میگرید وحالا این خشم وی بخون بدل گشته
حکم طهارت ونماز وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت آن سخن بیهوش
شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وی رسید دران کوی
واندوه از دنیا رفته بود پیری دید با روی نورانی وموی سفید وخون از دیده وی دوید
وبر روی خشک شده اما می خندید وابو نصر را از خنده وی عجب آمد تکفین وتجهیز وی

کردند و نماز گذاردند چون قصه از اعجاز باز گشت گریان پیری پیش وی رسید گفت ای جوان چرا
میگرئی مگر آیتی از کتاب الله بتو رسیده است که بآن کار نکرده اما این گریه تن بگریستن
دامن سوختگان ماند دل سوختگان چون آن پیر این بگفت و بگذشت شیخ ابونصر را
درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود از هرچه دران بود بیرون آمد و سفر و سیاحت
پیش گرفت گویند که سیصد پیر را خدمت کرد و خدمت خضر علیه السلام دریافت و در
حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آن بسیار ریاضات کشید و عبادات کرد و در آخر
بهراة مراجعت کرد و عمر وی بصد و بیست و چهار سال رسید و در سنه خمسمائه از دنیا برفت
و قبر وی در خانچه بادست بزار و متبرک است **سلطان مجد الدین طالبه قدس الله تعالی روحه**
گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه بوده درویش محمد چرکر که یکی
از ابدال بوده در جامع هراة بر بردی بر روی مسجد خفته بود و کوزه آب وی ریخته
بود خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده است وی را چندان بزد که اعضای وی
مجروح گشت چرکر آهی بزد و برفت مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و بسوخت و از آنجا
ببازاری که آنرا بازار رجله فروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه را از آن
خبر کردند در عقب چرکر روان شد چون بوی رسید گفت چرکر شهر مسلمانانرا چرا می
سوزی چرکر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افکند آتش فرو مرد و این رباعی بگفت

آن آتش دوشین که برافروخته بود * او سوختن از دل من آموخته بود
گر آب دو چشم من ندادی یاری * جه جمله فروشان که هری سوخته بود

گویند که وقتی سیل آمد نزدیک شد که هرات ببرد خبر بسلطان مجد الدین بردند گفت خرقه
مرا پیش سیل نهید چنان کردند فی الحال سیل باز گشت امام فخر الدین رازی رحمه الله در وقت
وی بوده است و بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون وی را وفات رسید در اندرون شهر هراة
در بخنک و فیروزاباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی رحمه الله که صاحب رساله غایة الامکان
فی معرفة الزمان والمکان است در گنبد مقبره وی مدفونست و این شیخ محمود از اصحاب
و تلامیذ مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است رحمه الله که از اکابر مشایخ
و محققانست سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی مذکورست
در مصنفات دیگران کم یافت شود **ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی رحمه**

الله تعالی وی از بزرگان مشایخ هراة است جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر صاحب کرامت
و ولایت بوده است گویند که کوچ قبر وی چنین یافته اند که سنه سبع و سبعین و مائتین برفته از
دنیا وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که اگر تو او را خوری همه نور شود
و اگر او ترا همه دود گردد و چنان بود که رعونت و فخر و خیلا را در نهاد تو بسوزد مانند آتش
آن علفها را برافروزد و هم وی گفته که در هر کاری که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد
از آن کار ترا بکاری دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن
باشد را عمل صالح و باید که در باطن خالصا لله بود و نیت تو در آن فعل رضای حق بود سبحانه
و نگاه داشت شرع و هم وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه
شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را گنجائی نبود و وی را اصحاب بسیار بوده اند
همه صاحب ولایت و کرامت چون ابو یعلی مختار العلوی الحسینی رضی الله عنه و از کرامات
بسیار و خوارق عادات وی بسیار منقولست و وی بسید امام مشهور بوده و قبر وی
در پایان پای ابو عبد الله مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزی رحمه الله
که از غایت شوق و سوختگی وی را شوق سوخته می گفته اند و وی را وقایع غریب عجیب بوده
است گویند که آن روز که سید امام را در هراة وفات رسید وی در مرو الرود بود وی را آنجا
در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد و بهراة آمد گفتند که در همان وقت
سید امام وفات یافته بوده است و اضطرابی که در باطن وی پیدا شده بوده است بسبب آن
بوده است و چون شوق سوخته رحمه الله وفات یافت وی را در گورستان خانچه باد در پایان
پای عبد الواحد بن سلم در خاک کرده اند رحمهم الله تعالی **شیخ ابو ذر بوزجانی رحمه الله**
تعالی شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود حسین اکور کرد
بوزجان هراة شیخ عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم دیدم بوذر را خداوند کرامات
ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسه بود که شیخ ابوذر ساکنان آنرا اولیا می خواندند
یک روز بر در آن مدرسه خشیک بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا درچه کارند
خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند در آن مدرسه درختی بود توت خادم را گفت برو آن
درخت را بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند هر برگ که بیفتاد درز خالص بود پیش شیخ
آورد گفت برو و برای ایشان طعام بیار روزی سبکتکین پدر سلطان محمود که والی وی در

سنه سبع وثمانین وثلثمائه بوده است بدیدن وی آمده بود ویرا نصیحتهای درشت کرد
سلطان محمود هنوز کودک بود وپیش شیخ آورده‌اند بسیار لطف نمود وویرا در کنار خود نشاند
واز اشعار ویست بیت یعرفنا من کان من جنسنا ۰ وسائر الناس لنا منکرون ۰ وهم از
اشعار ویست بیت تو بعلم ازل مرا دیدی ۰ دیدی آنگه بعیب بخریدی ۰ تو بعلم
آن من بعیب همان ۰ رد مکن آنچه خود پسندیدی ۰ شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی
قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو نصر احمد بن ابی الحسن است و وی از فرزندان جریر
بن عبدالله البجلی است رضی الله عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایمان
آورده است قال رضی الله عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منذ اسلمت ولا رآنی
الا تبسم فی وجهی وبلند قامت بوده بسیار وباجمال بوده است وعمر رضی الله عنه ویرا یوسف این امت نام
نهاده است حضرت شیخ را حق سبحانه وتعالی چهل ودو فرزند داده بوده است سی ونه پسر وسه
دختر وبعد از وفات وی چهارده پسر وسه دختر باقی مانده بوده‌اند واین چهارده پسر همه
عالم وکامل وعامل وصاحب تصنیف وصاحب کرامت وصاحب ولایت ومقتدا وپیشوای خلق
بوده‌اند وی امی بوده است که در سن بیست ودو سالگی توفیق توبه یافته وبکوه رفته وبعد از
هژده سال ریاضت در چهل سالگی ویرا بمیان خلق فرستاده‌اند وابواب علم لدنی بروی
گشاده زیادت تا از سیصد تای کاغذ در علم توحید ومعرفت وعلم سر وحکمت بروی وروش
طریقت واسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم وحکیم بران اعتراض نکرده است
ونتوانسته واین تصنیفات همه بآیات قرآن واخبار رسول صلی الله علیه وآله مقید و
مؤید است حضرت شیخ قدس الله تعالی سره در کتاب سراج السائرین آورده است که بیست
ودو ساله بودم که حق عز شانه بلطف وکرم خود مرا توبه کرامت کرد وچهل ساله بودم که مرا بمیان
خلق فرستاد واکنون شصت ودو ساله‌ام که این کتاب بفرمان جمع میکنم تا این غایت ششصد
هزار مرد است که بر دست ما توبه یافته‌اند وبعد از آن بسیار سال دیگر بزیست شیخ ظهیر الدین
عیسی که یکی از فرزندان ایشانست در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست
پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس توبه کرده‌اند واز راه معصیت
بطریق طاعت باز آمده شیخ ابو سعید ابو الخیر را قدس الله تعالی روحه خرقه بود که در آن
طاعت کردی وچنین گویند که آن خرقه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود بمشایخ

تا نوبت

تا نوبت بشیخ ابو سعید رسید ویرا نموده‌اند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ
ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی نو خط بلند بالا چشم ازرق
بنام احمد از در خانقاه تو درآید وتو در میان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که آن خرقه
بوی تسلیم کنی چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو طاهر طارزی آن می بود که ولایت حضرت
شیخ را بوی سپارد شیخ چشم باز کرد وگفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری بخشیدند
وعلم شیخی ما بر در خرابات زدند وکاری که آرا بود بوی تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست
تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی
از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که
قطب الاولیاء میرسد شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در
خانقاه نشسته بود جوانی بان صفت که شیخ گفته بود درآمد شیخ ابو طاهر در حال
بدانست ویرا اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشه ناک شد که خرقه
بدو یا چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا باشد خواجه ابو
طاهر را وقت خوش شد برخواست وآن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خویش بر سر میخی
نهاده بود وتا آن روز آنجا بود بیاورد وبر آن جوان فرو انداخت وگویند آن خرقه را بیست
ودو تن از مشایخ بوده‌اند ودر آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از آن هیچکس ندانست
که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته‌اند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان بشیخ ابو سعید بود قدس
الله تعالی سره واز آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود ویکی خواجه بو علی وهمانا که مراد ابو علی
فارمدی است وهر دو معروف ومشهور شدند در عالم ویکی از بن طایفه گفته که خواجه
بو علی را بر خاطرها واقف کردند وباظهار آن مأذون نبود وشیخ الاسلام احمد را بر خاطرها
واقف کردند وهم بر ظاهرها حاکم وباظهار آن مأذون بود ۰ از حضرت شیخ الاسلام پرسیدند
که مقامات مشایخ شنیده‌ایم وکتب ایشان دیده‌ایم از هیچکس مثل این حالات که از شما
می شود ظاهر نشده است فرمود که ما هر وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیاء
خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم وبران مزیدی بر کردیم حق سبحانه وتعالی بفضل وکرم
خود هرچه بر آنکه آن با ایشان داده بود بیکبار باحمد داد در هر چهار صد سال چون احمد
شخصی پدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند هذا من فضل

دیگر جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که من بیست
و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه من آن بود که چون
نوبت در اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه ناحیه غایب بود و حریفان دو رطل داشتند
من گفتم شحنه غایب است چون باز آید و بر هم حریفان گفتند ما توقف نمی‌کنیم تا باید که
او دیرتر آید گفتم سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند وی دیگر بدهم چون شحنه باز
آمد مضایقه کرد و دو دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند کس بخانه
رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در آن خانه جمله خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند
بود و آن حال از حریفان نهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم
و من بتعجیل تمام دراز گوش را پیش کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا خمر داشتم تا
زودتر بیارم برفتم و دراز گوش بار کردم و دراز گوش در رفتن کندی میکرد و من ویرا
سخت می‌جنبانیدم تا زودتر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه آواز سخت بگوش
من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمیدهیم تا برود و از شحنه
عذر می‌خواهی قبول ازما چرا عذر نمی‌خواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهی
توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم تا در روی آن
قوم خجل نگردم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من
داشتند گفتم من توبه کرده‌ام ایشان گفتند احمد بر ما می‌خندی یا بر خود الحاح میکردند
ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان و بچش و ازین قدح همه را بچشان شهد
شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضرانرا بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پرا
کندند و هر کسی روی بچیزی نهاد و من والده را روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت
و مجاهده مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم در خاطرم دادند که احمد راه حق
چنین روند تو قومی صاحب فرضان رها کرده که حق ایشان در ذمه تو واجبست و ایشانرا
ضایع گذاشته بعد از آن خاطری دیگر در آمد که در خانه بیرون از خنبرها دیگر چیزی نخواست
که دران خمر بوده است هرچه دارند گو برخود خرج کنید چون دانستی که چیزی دیگر ندارند تا
بغمخوارگی ایشان مشغول شو چون ساعتی بر آمد بخاطرم فرو دادند که یا احمد نیکو روندهٔ
باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم میکنی راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعا

و تعالی نکنی تا او صاحب فرضان ترا از خزانه فضل خود روزی رساند که رزاق بر حقیقت
اوست تو تکیه بر خم میکنی تا گویاند صفرای عظیم بر سر من زد بیخود از کوه در آمد و در
خانه در آمدم و عصا در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنه ده را خبر شد که احمد از
کوه در آمده است و جنونی بروی غالب شده می‌شکند و می‌ریزد شحنه کس فرستاد و مرا
از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز داشت من بر سر آخور اسپان بنشستم و دست بر هم
می‌زدم و این میگفتم * اشتر بخراس می‌بگردد صد گرد * تو نیز ز بهر دوست گردی در گرد
اسپان سر از علف بر داشتند و سر بدیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان
شد ستوربانان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه را در پایگاه اسپان باز
داشته اید تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان از علف باز داشتند و سر بدیوار می
زنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم
و چند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از خزانه فضل خویش هر بامداد هر یک
از صاحب فرضان مرا یک من گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پیدا آمدی چنانکه
همه را کفایت کردی و اگر مهمانی نیز رسیدندی همه را فرا رسیدی بلکه چیزی بر آمدی
خواجه ابو القاسم کرد مردی بوده بزرگ و مالدار و با خیر وی گفته که مرا حادثه افتاد که
هرچه داشتم بکلی از دست من برفت حال من با اضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچکس
نمیدانستم و پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها می‌رفتم و استمداد همت میکردم که
طاقت احتیاج خلق نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل پیری در آمد
و دو رکعت نماز بگذارد پس نزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم از وی بر من
مستولی شد که پس نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصه خود با وی بگفتم
گفت احمد بن ابی الحسن را که درین کوه هست می‌شناسی گفتم مرا دوست دیرینه
است گفت برخیز و بنزدیک وی رو که مرد صاحب کرامت است باشد که درد تو را ازو
درمان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست
گفتم سپس قصه خود با وی بگفتم فرمود که چند روزست که خاطر ما با تو می‌کشید دانستم
که ترا کاری افتاده است برو خاطر مشغول مدار حق تعالی سهل کرداند قبول کردم که امشب
در وقت مناجات بر حضرت حق سبحانه و تعالی عرضه دارم تا چه جواب آید دیگر روز

بامداد بخدمتش رفتم چون چشم مبارك او بر من افتاد گفت بشنو ای حق سبحانه و تعالی
کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفاف تو تا چند باید گفتم چهار دانك فرمود که هر
روز چهار دانك ترا بران سنك حواله کردند می آی و می بر و بعضی از افاضل دران
زمان بها گفته است **بیت** بو القاسم کرد شد چو گشت مضطر * بگشاد بر او کرامت احمد در
کردند حواله کفاف بر حجر * هر روز چهار دانك می آی و می بر * پس از آن سنك رفتم پاره زر دیدم
از سنك بیرون آمده برداشتم و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده ام و اطفال خرد دارم
چون من بمیرم حال ایشان چگونه بود فرمود که تا خیانت نکنند از فرزندان هر که آید بردارد بعد از وی
مدتی فرزندان می بردند چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند و وقتی حضرت
شیخ را عزیمت هرات شد چون بده شکیبان رسید جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند
که حضرت شیخ بهراة درخواهد آمد شیخ فرمود که اگر نبرند نی مشایخ ماضی شهر هراة را
با جمله انصاریان گفته اند این خبر بجابر بن عبدالله رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام
احمد را بدو شکر بریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفه پدر وی شیخ الاسلام عبدالله انصاری
را قدس سره بیرون آوردند و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد
بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ درآمدند و نظر مبارك
وی بر ایشان افتاد بر جای خود بماند و حالتهای عظیم پیدا آمد و در دیگر محفه درآوردند
و استدعا کردند که قرار بر آنست که شما را برده و پیش شهر بریم کرم فرمائید و در محفه نشینید
حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبدالله
و قاضی ابو الفضل یحیی برگرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین
علیهم برگرفتند و روان شدند و هیچکس دیگر نمی دانند حضرت شیخ خاموش می بود
تا ساعتی برفتند پس فرمود که محفه را بنهید تا سخنی بگویم چون محفه را بنهادند
فرمود که شما می دانید که ارادت چیست گفتند بفرمائید گفت ارادت فرمان بر
داریست همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران
محفه بردارند تا هر کس را نصیبی باشد اکابر سوار شدند و دیگران محفه برگرفتند چندان خلق
از شهر و روستا آمده بودند که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر رسیدند
در خانقاه شیخ الاسلام عبدالله الانصاری نزول فرمودند در شهر هراة مردی بود نام

وی شیخ عبدالله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشته مشهور و معروف بود صاحب قبول
و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانه وی
بکرمانه بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد ضعیفه خود را گفت که جامه من
بیار تا بروم پیك شیخ احمد گویم که میگویند مرد بزرگیست تا ببینم که حال او چیست ضعیفه گفت زنهار
اگر از برای امتحان خواهی رفت مرو که او نه آن مردیست که مقصود کرده اگر در دل داری که آنچه او فرماید
فرمان بری و بجای آری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو که تو نادانی جامه در
پوشید و بخدمت شیخ الاسلام احمد آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود که چون
عزم سلام ما کردی میدانی که آن عورت با تو چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون
راست میگوئی چون فرمان نبرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بر دکان محمد
قصاب مروزی که در آن گوشت بخته است بر قناره او بخته و بستان و قدری دوشاب و روغن
از بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر که من حمل سلعة فقد بری من الکبر بگوی تا از آن
گوشت قلیه سازند و از آن روغن و دوشاب شیرینی کنند و با آن عورت افطار کن و آنچه
درین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آر و بحمامی در رو و غسلی برآر هم دران ساعت
هرچه چندین سال طالب آن بوده و نیافته اگر ترا حاصل نیاید بیا دامن بگیر تا از عهده آن بیرون
آیم چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که کاری می فرماید که در وسع من نیست و من
درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام باز آن بگریه قوت در خود کنم حضرت شیخ دانست
که زاهد چه می اندیشید فرمود که برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد
برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و حلوای ساختند و با هم افطار کردند
در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خواست که بمعاشرت مشغول شود زن
گفت چندان توقف کن که از طعام بپردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که
بمباشرت پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع
نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آمد زاهد را مقصود بحصول
پیوست و روی بحمام نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت هرچه در میان چهار دیوار شهر بود
تمامی بر وی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را جرم چون همت تو بیش
از این چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار جهان بودی کشف شدی

دو نزدیک حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبدالله انصاری بدعوتی می بردند چون
خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از
ساعتی ترکمانی با خاتون خود درآمد و پسر دوازده ساله در غایت جمال آمد و چشم نابینا
درآوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است
و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی هیچ از وی دریغ نداشته است مگر دو شاخ چشم و ما
در اطراف عالم گردانیدیم هر جا مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت ما را
چنان معلوم شده است که هر چه از خدای تعالی درمیخواهی ترا است میشود اگر نظری در کار
فرزندی ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه داریم فدای تو و ما بنده و مولای تو و اگر مقصود
ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب
کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا کردن و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی است
صلوات الرحمن علیه احمد کجا این حد بیند است پس برپای خواست و روان شد مرد و زن خود را
در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی
ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما چنانکه چند کس از اعزه که حاضر بودند از آن شنیدند
پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه درآمد و بر کنار صفه بنشست فرمود که آن کودک را
پیش من آرید آوردند دو ابهام برد و چشم کودک نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله
عزوجل کودک در حال بهر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی از اعزه سوال کردند که اول بر زبان
مبارک شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی است علیه السلام و بار دوم بر زبان
شما گذشت که ما کنیم ما این دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود که آنجا اول گفته شد سخن
احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون بدالان رسیدیم بسر ما فرو دادند که احمد باش مرده را
زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد آن ما میکنیم ما بانگ بر من زدند و گفتند باز
گرد که روشنائی آن کودک در نفس تو نهاده‌ایم این حدیث بر دل چندان زور آورد که بزبان من
بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر
هرات بر حضرت شیخ درآمدند و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود
که شما بتقلید این سخن میگوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند که ما مرید
را باثبات هستی صانع جل شانه هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد میخوانی شیخ فرمود که اگر

که ساعتی چ

گدا بده هزار دلیل حفظ دارید که چرا مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید
شیخ خادم را گفت که سه دانه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ با ایشان گفت اصل
این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است و در حوصله وی
بقدرت کامله حق سبحانه مروارید شده شیخ الاسلام آن مروارید ها در طشت افکند و فرمود
که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم این مروارید
مروارید آب گردد و در یکدیگر دود و دانه گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود که نخست
شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید ها همچنان بر قرار
بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بر وی ظاهر شد روی فرا طشت کرد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت میگشت
حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه
متحیر شدند و بانچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه
احدی و اربعین و اربعمائه بوده است و وفات وی در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه بوده شیخ
ابوطاهر کرد رحمه الله تعالی و وی صحبت خضر بوده علیه السلام و شیخ الاسلام
احمد را با وی موافقت تمام بوده است بوی معرفت است شیخ الاسلام احمد گفته است
نفس من زردالو خواست با وی گفتم که یکسال تمام روزه داری ترا زردالو دهم قبول کرد چون
سال تمام شد نفس گفت من آنچه خود بجای آوردم تو نیز بوعدهٔ خود وفا کن آمدم بر نزدیک از
بدر میرانت رسیده بود دیدم که شغالی زردالو خورده بود و همچنان درست افکنده بود آن
و پاک میکردم نفس فریاد برآورد که احمد پاک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری
با تو زردالو قرار داده‌ام این هم زردالو است بیش ازین نیست که برو رودهٔ جانوری گذر کرده
نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نکنم این بمن مده گفتم راست آمد
اکنون زردالو چند از درخت باز کردم و تا چند بخوردم و تا چند در آستین نهادم و بخدمت
شیخ ابوطاهر کرد که بر صحبت من بود رفتم و در پیش او نهادم او ساعتی در آن نگریست پس
گفت احمد ما را از زردآلوی وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست
خود باز کرده‌ام گفت احسنت زردالوی وقف می‌آری و بعلت بر ما می‌بندی ما را نابینا می
پنداری بگوش باشیم و خاموش ایستادم و باطن با حق سبحانه مناجات میکردم که خداوندا

نومید اند که ار درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت از پدر میراث دارم این
حال بر وی کشف کردند ساعتی بود پسر را بخواند و فرمود که برو و گوسفندی از رمه بیار و
بکش و بکو تا شوربای سازند که احمد را صفرا و کرسنکی بسر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند
و چه میکوید من خاموش بودم تا الطعام آوردند بدان من درداد تا که گوشت و شوربا بخور که از روی
حلال نیست من نان میخوردم شیخ بوطاهر گفت چرا نمیخوری گفتم این پسندیده است الحاح
کرد که راست بگوی ایچه بدل من درداده بودند گفتم پسر را الطلیدند احوال گوشت پرسید گفت
رمه دور رفته بود از فلان قصابی گرفته بودم قصاب را طلب کردند گفت آن از گوسفندی بود
که شحنه بظلم گرفته بود بمن آورد تا که بکشم یک نیمه شحنه و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد
و برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صومعی بود با بجا در آمدم
کریستن برمن زور آورد مناجات کردم که خداوندا مرا با هیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم
که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی که از من دیگر بخدمت وی نمیتوانم رفت ساعتی
بود شیخ ابوطاهر درآمد و بنشست من تبدل مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بر
وی کشف کردی این حال نیز با او نیز کشف کردان در این مناجات بودم خضر علیه السلام در
آمد و فرمود که یا ابا طاهر ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت شبه را حلال این از کجا آموختی
مرا احمد هیچ باز خواست نرسد که وی پای زیرین میرود

شیخ ابو علی فارمدی رحمه الله

نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود و متفرد بوده بطریقه
خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد استاد امام ابو القاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف
بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم کرکانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی که
پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی
در نشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس
میکوید من برفتم تا وی را ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی کشتم و محبت این
طایفه در دل من بیشتر شد یک روز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ
در دل من پدید آمد و وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون
آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم بر اثر ایشان برفتم
تا بخوشی شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در کوشه شدم چنانکه شیخ

مرا

بفتح فا و سکون را مهمله
از قرای طوس است

مرا نبیند چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش شد و وجد بر وی ظاهر شد و جامه
شق کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش و پاره میکردند شیخ یک
آستین با تیریز بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای بوعلی طوسی کجایی من جواب ندادم گفتم
مرا نمیبیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی را ابو علی طوسی نام دارد شیخ دیگر آواز داد
جواب ندادم سیم بار آواز داد جمع گفتند شیخ ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ
آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو مارا چون این آستین و تیریزی آن جامه بستدم و خدمت
کردم و بجای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ میآمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده
و روشنایها پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد امام ابو
القاسم قشیری آمدم و حالی که پیدا میآمد با وی میگفتم وی میگفت ای پسر بعلم آموختن مشغول
باش و هر روز آن روشنایی زیادت میبود و سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یک روز
قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد
امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار بکار را باش و بمعامله مشغول
کرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام در
گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاد برآمد و نماز بگذارد
گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بیخردگی کردم خاموش بودم دیگر بار
بگفت هم جواب ندادم چون سه بار بگفت گفتم من بودم استاد گفت ای بوعلی هر چه بو القاسم
بهفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب بیافتی پس مدتی بمجاهدت پیش استاد امام بنشستم
یک روز حالتی بمن درآمد که در آن حالت کم شدم و آن واقعه با استاد بگفتم گفت ای بوعلی دو
من از ینجا فراتر نیست هر چه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم با خود اندیشه کردم که مرا پیری
بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت میشد و من نام شیخ ابو القاسم کرکانی
شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر رسیدم جای وی پرسیدم نشانم
دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگذاردم
و پیش وی درآمدم وی سر در پیش داشته بود سر برآورد و گفت بیا ای بو علی چه داری من سلام
گفتم و بنشستم و واقعههای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری ابتدات مبارک باد هنوز بدرجه
نرسیده اما اگر تربیت یابی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش وی مقام کردم

وبعد از آنکه مرا مدتی دراز با نواع ریاضت و مجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و
عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه علی فارمذی گوید که پیش از آنکه
شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم
گفت ای ابو علی زود باشد که چون طوطیکت بسخن آرند پس بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا
عقد مجلس فرمود و سخن من گشاده گشت **شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج رحمه
الله تعالی** وی نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است و با ابو بکر دینوری نیز صحبت داشته
است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب
وی فرموده که تصورات تشنگی نشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و طلب دعوی بمطلوب نرساند و هم
وی گفته تا هستی هوا و هوس سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود
خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که در زمین کاشته نکارند
و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهدهٔ
وی بمشاهده نینجامید بدرگاه خدای تعالی بنالید در سر وی ندا کردند که ای نساج باد در طلب
قناعت کن تو را با یافت چه کار و هم وی گفته که توکل آنست که منع و عطا جز از خدای تعالی
نه بینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت
که شیخ وی یعنی ابو بکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی هذا و مرا در آفرینش
من چه حکمتها ست جواب آمد که الحکمة فی خلقك رؤیتی فی مرآة روحك و محبتی فی قلبك
گفت حکمت آنست که جمال خود را در آینهٔ روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افکنم
حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رضی الله عنه کنیت وی ابو حامد است
و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمذی است و وی گفته لقد سمعت
الشیخ ابا علی الفارمذی قدس الله تعالی روحه عن شیخه ابی القاسم الکرکانی انه قال ان الاسماء
التسعة و التسعین تصیر اوصافا للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل و وی در
اوایل حال در طوس و نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود بعد از آن با نظام الملک
بود و در مجالس متعدد مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد تدریس نظامیهٔ بغداد را
بوی تفویض کردند در سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمائة ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته و فریفتهٔ
وی شدند قدری بلند و منزلتی ارجمند یافت بعد از آن همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و

انقطاع

وانقطاع پیش گرفت و قصد کرد در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائة حج گذارد و بشام مراجعت نمود
و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن
بشام مراجعت کرد و آن قدر که خواست آنجا بود بعد از آن بوطن باز گشت و بحال خود مشغول
شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن
و تفسیر یاقوت التأویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از آن بهمه
بنشاپور عود کرد و در نظامیهٔ نشاپور درس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن باز گشت
و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبهٔ علم بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف
خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق
پیوست در رابع عشر جمادی الاخری سنهٔ خمس و خمسمائة یکی از اکابر علما گفته است که روزی بنماز
پیشین و نماز دیگر بمسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد احوال الفقرا مرا فرو گرفته بود نمی توانستم
که بایستم و بنشینم جایی می طلبیدم که ساعتی استراحت کنم بجماعتخانهٔ بعضی رباطها که در حرم
داشت در آمدم و بر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم و دست خود را زیر روی ستون
ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن منسوب بود
آمد و مصلا برد را بجماعتخانه بنداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان می برم که از
سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بود بدان ابو سعید و پیش روی خود بنهاد و نماز دراز گذارد
و روی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد بعد از آن سر خود را بالا کرد و آنرا
بوسید و بر چشمهای خود مالید و باز بوسید و در جیب نهاد چون من آنرا دیدم مرا از آن
کراهت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنده بودی تا این مبتدعان را
خبر دادی از شناعت آنچه میکنند و با این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت من
فاسد نشود ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب و بیداری دیدم که عرصهٔ این بسیار گشاده
و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یک کتابیست مجلد و همه پیش شخصی در آمده اند از حال
ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنجا نشسته است و اینها اصحاب
مذاهب اند میخواهند که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه و آله خوانند
و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند شافعی است رضی الله عنه و در دست وی کتابی
بمیان حلقه در آمد و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلام گفت رسول صلی الله علیه و سلم جواب داد و مرحبا

شیخ کردن روافض از عرض

گفت شافعی بنشست و از کتابی که داشت مذهب اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر
درآمد گفت ابوحنیفه است و بدست وی کتابی بجلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب اعتقاد
خود خواند و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می‌آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب
خود میکرد ویرا بر پهلوی دیگری می‌نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست
وی جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که پیش آن حلقه درآید و آنرا
بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند یکی از آنها که پیش رسول صلی الله علیه وسلم بودند بیرون آمد و ویرا زجر
کرد و جزو را از دست وی گرفت و بینداخت و ویرا براند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم فارغ
شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول
الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است گر اذن فرمائی بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چه کتابست گفتم کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرائت آن اذن داد
بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بانجا رسیدم که غزالی میگفت والله تعالی بعث النبی الامی
القرشی محمداً صلی الله علیه وآله الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون بانجا رسیدم اثر بشاشت
و تبسم در روی مبارک وی صلی الله علیه وآله ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات
کرد و گفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت
رسول صلی الله علیه وآله جواب داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست پیغمبر صلی الله علیه وآله را
می‌بوسید و روی خود بر آنجا می‌مالید بعد از آن بنشست رسول صلی الله علیه وسلم بقرائت هیچکدام چندان
استبشار نمیکرد که بقرائت من قواعد العقاید را چون از خواب درآمدم اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که
مشاهده کرده بودم شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده بود
چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات
کرده است بغزالی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بتعزیر بعضی منکران غزالی امر فرمود و اثر
سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود و من کلامه رضی الله عنه فی مکتوب کتبه الی بعض اصحابه
روح هست نیست نمای است که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر
و بیچاره و بیشه هرچه بیند از قالب بیند و قالب از بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است
که قیوم عالم هست نیست نمای است که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی
وی است و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت وجود ویرا بود و وجود شو

تلط

از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این بود ولیکن کسی که معیت فهم نتواند کرد و معیت
قیومیت فهم داند معیت بلکه معیت بحقیقت اینست و این بر هست نیست نمای است کسانی
که این معیت را نشناسند قیوم را میجویند و بازمی‌نیابند و اینصاف کرده بادی که در هوای
صافی از زمین برخیزد و بر صورت مناره مستطیل بر خویشتن می‌پیچد کسی در آن نگرد پندارد که
خاک خود را می‌پیچاند و می‌جنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن هواست که محرک وی است لیکن هوا را
نتوان دید و خاک را توان دید پس خاک در محرکی نیست هست نماست و هوا هست نیست
نمای خاک را در حرکت جز سخرگی و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست
و سلطنت هوا ناپیدا **شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی سره** وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج
است تصنیفات و تالیفات معتبره در سایل بی نظیر دارد و یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات
شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه
چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست
معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت وست و عاشق بهمه حال خود عاشق است
پس افتقار صفت وست و معشوق را هیچ چیز در نمی‌باید که خود را دارد لاجرم صفت وی استغنا
باشد * همواره تو دل بوده معذوری * غم هیچ نیازموده معذوری * من بی تو هزار شب بخون در بودم
تو یک شبی نبوده معذوری * روزی در مجلس وعظ وی قاری این آیت خواند که یا عبادی الذین
اسرفوا الایه وی گفت شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد و هان علی اللوم فی جنب
حبها وقول الاعادی انه لخلیع * اصم اذا نودیت باسمی واننی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع
روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خون است سایل
ویرا طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و با حجة الاسلام بگفت گفت راست
گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام
درآمد و ویرا از حال برادر خود شیخ احمد پرسید با تجد دانست که گفت با تو از کلام وی هیچ
هست گفت اری جزوی داشت پیش آورد در آن تامل کرد و گفت سبحان الله ما طلب کردیم و احمد
یافت گویند وقتی که محتضر بود چهارپایان وی کشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند یا بعد از آن
داشت گفت شیخ ما فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود در سنه سبع عشر و خمسمایه از دنیا رفته
و قبر وی در قزوین است **خواجه یوسف همدانی قدس سره** کنیت وی ابو یعقوب است امام عالم

عارف ربانی صاحب الاحوال والمواهب الجزیلة والکرامات والمقامات الجلیلة در ابتدا به بغداد
رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم
فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق وی را با صغر سن بر بسیاری از اصحاب
خود تقدیم میکرد و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد از آن ترک همه کرد
و طریق عبادت و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف به شیخ علی
فارمذی است و گفته‌اند که با شیخ عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن
شد و از آنجا بهراة آمد و چند گاه اقامت کرد بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند
بمرو آمد باز بهراة رفت بعد از آن عزیمت مراجعت بمرو کرد در راه فوت شد در شهور سنه خمس
و ثلثین و خمسمایه همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چند گاه بمرو نقل کرده شد و مزار
وی در مرو ظاهر و مشهور است شیخ محیی الدین العربی قدس الله سره در بعضی از مصنفات خود میگوید
که در سنه اثنتین و ستمایه شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت
که در بلاد خواجه یوسف همدانی رحمه الله که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد
نشسته بود روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی
آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و نمی‌دانست که کجا می‌باید رفت بر مرکبی
سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجا که خدای تعالی خواهد وی را ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد
و به بادیه در آمد تا وی را بمسجدی ویرانی رسانید و بیستاد شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید
که شخصی سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله
مشکل شده است ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه ترا اشکالی شود
بشهر درآی و از من بپرس و مرا درنج میفکن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت
هرگاه مرا اشکالی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی گوید من از اینجا دانستم که مرد
صادق بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود می‌تواند کرد شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی فرموده
که وقتی جزوی چند از سخن مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می
بودم که بدانم که آن تصنیف کیست و آن کلام و چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که
پیری با شکوه و وقار محاسنی سفید بغایت نورانی باندرون خانقاه درآمد و عزم طهارت
تا وضو سازد جامه سفید نیکو پوشیده بود بخطی درشت بر آن آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا

پای

پای جامه را گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد در زیر آن جامه سبز پوشیده
از آن نیکوتر و بهمان طریق آیة الکرسی بر آن نوشته آنرا نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم
چون وضو ساخت گفت این دو جامه کی است تو می دهم کدام را می‌خواهی من اختیاری نکردم گفتم
هر چه تو خواهی گفت این جامه سبز را در من پوشانید و سفید را خود پوشید پس مرا گفت من شیخ شمایم
من مصنف آن جزوهایم که طالب وی بودی ابو یوسف همدانی و از آن رتبة الحیوة است و مرا دیگر
مصنفاتست از آن جمله منازل السایرین و منازل السالکین چون از خواب در آمدم عظیم
خرم شدم چنین گویند که در نظامیه بغداد وقتی وعظ میگفت فقیهی معروف بابن السقا در مجلس
برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام تو رایحه کفر می یابم شاید که مرگ تو نه بر دین
اسلام باشد بعد از آن بمدتی نصرانی باسم رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا
بجانب وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت که میخواهم که دین اسلام بگذارم و در
دین شما درآیم نصرانی آنرا قبول کرد و با وی بقسطنطنیه رفت و بپادشاه روم پیوست و نصرانی
شد و بر نصرانیت مرد گویند ابن سقا قرآن حفظ داشت در مرض موت از وی پرسیدند که
هیچ از قرآن در خاطر تو مانده است گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیت که ربما
یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین و بعضی قصه ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده‌اند
چنانکه در ذکر محیی الدین عبد القادر گیلانی بیاید ان شاء الله تعالی خلفاء خواجه یوسف همدانی قدس
سره چهارند خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد
الخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین چهار در مقام دعوت
بوده‌اند و خلفاء دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده‌اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف
ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد صحبتی در راه
بعضی از متاخران مشایخ ایشانند **خواجه عبد الخالق غجدوانی رحمه الله** روش ایشان در طریقت صحبت
است و مقبول همه فرقه اند علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت
مصطفی صلی الله علیه و آله و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده‌اند و روش ایشان
خود را از نظر اغیار پوشیده‌اند ایشانرا سبق ذکر دل در جوانی از خواجه خضر بوده علیه السلام
و بر آن سبق مواظبت نموده‌اند و خواجه خضر ایشانرا بفرزندی قبول کرده‌اند و فرموده اند
که در حوض آب در آی و غوطه خور و بدل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این

سبق اگرفتند و بکار مشغول شدند و کشایشها یافتند و از اول حال تا اخر حال روزکار ایشان
بنزدیک همه خلق مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام
ابو یعقوب یوسف همدانی رحمه الله بخارا امدند عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند
و معلوم کردند که ایشان از اهل دل بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند
گفته که خواجه خضر پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف
عبد الخالق بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان بجائی
شد که در یک وقت نماز بکعبه رفتند و می امدند و در شام ایشان را مرید بسیار پیدا امد
و خانقاه و استانه پیدا شد در همه ایام عاشورا جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند
و ایشان در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی درامد بر صورت زاهدان خرقه در بر سجاده بر
کتف در گوشه بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند بعد از ساعتی ان جوان برخاست و گفت
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرموده است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز
و جل سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله فرمودند سر این حدیث انست که زنار ببری و ایمان اری
ان جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت کرد خادم برخاست و خرقه
از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد ان جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان
اورد حضرت خواجه فرمود ندای یاران بیائید تا ما نیز موافقت این نو عهد زنارها
قطع کنیم و ایمان اریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب
است ببریم تا چنانکه وی امرزیده شد ما نیز امرزیده شویم حالتی عجیب بر یاران ظاهر شد در
قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه میکردند و در تجدد روشی پیش خواجه میگفت
اگر خدای تعالی مرا مخیر کرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه در همه
عمر بمراد نفس نرفته ام و در ان حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این
سخن رد کردند و فرمودند که بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید برویم و هر کجا گوید باشیم
باشیم بندگی اینست نه انکه تو میگوئی درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست
باشد خواجه فرمودند که هر روندۀ که بسر حد فنا نفس نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان
بروی دست یابد اما آن روندۀ که بفنا نفس رسیده باشد وی را خشم نبود غیرت بود و هر کجا
غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین صفت انکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کار

خدای

خدای را عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان این دو در روشنائی
راه را سلوک کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه امده بود ناگاه جوانی خوب
صورت بحضرت خواجه امد و طلب دعای کرد خواجه دعای فرمودند ان جوان ناپیدا
شد ان مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی
در اسمان چهارم است بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود با سمان دنیا امده با فرشتگان دیگر
گفت چه کار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان وی را با بجانب ما دلالت دادند امد
و دعا درخواست کرد دعا کردم و اجابت شد و بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه
ما را بدعای مدد کند باشد که از ین دام شیطان جان بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده
انست که بعد از فرایض هر کس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر یاد کن
بعد از فرایض و ما نیز یاد کنیم باشد که در دین اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق
ما **خواجه عارف ریوگروی رحمه الله تعالی** خواجه عبد الخالق را سه خلیفه بود خواجه احمد
صدیق و خواجه عارف ریوگروی و خواجه اولیا کلان و سلسلۀ نسبت ارادت حضرت
خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله ازین جماعة بخواجه عارف می رسد **خواجه محمود انجیر**
فغنوی رحمه الله وی از خلفاء خواجه عارفست **خواجه علی رامیتنی رحمه الله تعالی**
وی از خلفاء خواجه محمود است لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزانست و ایشان را مقامات
عالیه و کرامات ظاهر بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعض
اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست انچه مولانا جلال الدین رومی در غزلیات
خود فرموده است: گرنه علم حال فوق قال بودی کی شدی * بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
و قبر وی در خوارزم مشهور است یزار و یتبرک به از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند
کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بتقاضای مسبوقانه کی برخیزد فرمودند
که پیش از صبح و از ایشان منقولست که فرموده اند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی **خواجه محمد بابا سماسی**
رحمه الله تعالی وی خلیفه حضرت عزیزانست و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی
از ایشان بوده است و ایشان که بارها که بر قصر هندوان می گذشته اند می فرموده اند که ازین
خاک بوی مردی می اید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل رسید

امیر کلال که از خلفاء ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که ان بوی زیادت
شده است همانا که ان مرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه
سه روز گذشته بود جد ایشان معامله بر سینه ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه
محمد بابا بردند فرمودند که وی فرزند ماست ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند
و گفتند این آن فرزندست که ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را
فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر
کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین می فرموده
اند که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماس که برکت
قدم ایشان باین منازل برسد چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن
بود که در ان ذکر من نیاز و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در امدم و دو رکعت
نماز گذاردم و سر بسجود نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم در ان میان بر زبان من گذشت
که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت
خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعا می باید گفت که الهی آنچه رضای حق تو در انست
این بندهٔ ضعیف را بران دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا
فرستد بعنایت خود ان دوست را قوت ان بار بدهد و حکمت انرا بر وی ظاهر کرداند
باختیار طلب بلا دشوارست گستاخی نباید کرد بعد از ان طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی
بمن دادند در خاطر من گذشت که ما بخانه سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خواهیم رسید
این نان ما را بچه کار اید چون روان شدیم من در رکاب ایشان بنیاز تمام می رفتم و اگر تفرقه
در باطن من پیدا می شد می فرمودند خاطر را نگاه می باید داشت در راه بمنزل یکی از محبان
رسیدیم بشاشت و نیاز تمام پیش امد چون نزول فرمودند دران فقیر اثر اضطرابی مشاهده
نمودند گفتند حقیقت حال چیست براستی باز نمای گفت سر شیر حاضرست ولی نان نیست
خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن قرص را عاقبت بکار امد و مرا از مشاهدهٔ ان
احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد **امیر سید کلال رحمه الله تعالی** وی خلیفه
خواجه محمد باباست و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلیم اداب
سلوک طریق و تلقین ذکر از ایشانست روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبید

در روی با ایشان کرد و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد بابا سماسی را در حق شما بتمام
بجای اوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای اوردم در حق فرزند بهاء الدین
بجای اری و دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستانرا برای
شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند
پرواز افتاده است اکنون اجازتست هر جا که بمشام شما امیر سد از ترک و تاجیک طلبید و در
طلبکاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید چنین اند از حضرت خواجه که فرموده اند چون این
نقل از خدمت امیر رحمه الله ظاهر شد آنرا واسطه ابتلا شد که اگر بر ما صورت متابعت
امیر می بودیم از ابتلاء و رتق و بلامت نزدیکتر می بودیم در وی امیر حضرت خواجه را گفتند
چون استاد شاگرد را ترتیب کند هر اینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند
تا ویرا اعتماد شود بران که تربیت وی بجای کیرا افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند
آن خلل را اصلاح نماید انگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضرست و هیچکس دست
تصرف بر وی ننهاده است و تربیت معنوی نکرده است در نظر من بتربیت وی مشغول
شوید تا اثر انرا مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته
بودند و متوجه خدمت امیر سید شده و از رعایت رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته
خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه
باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال اثار ان تصرف در باطن
و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید امد و از اثر شکر حقیقی ظاهر شد
قثم شیخ رحمه الله تعالی وی از مشایخ ترکستانست از خانواده خواجه احمد یسوی خدمت
خواجه بهاء الدین بر موجب ان نقل که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازتست
هر جا که بوی بمشام شما امیر سد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری تقصیر مکنید بنزدیک
قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربزه می خوردند پوست خربزه را سوی ایشان انداختند ایشان
از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل تبرک بتمامی خوردند سه بار در ان مجلس همچنین
واقع شد در ان مجلس خادم شیخ در امد و گفت سه شتر و چهار اسب غایب کرده ام شیخ
اشارت بحضرت خواجه کردند و تبرکی گفتند انی بخشنی تو تو نکیر چهار کس از مریدان جناب
بعیبت را ایشان در افتادند که کونی خرقه درمیانست حضرت خواجه قدس سره فرمودند که

شناخت صفت مشایخ ترک باشد هر اینه ازان طریقهای ایشان بکلی از ایشان نومید شود معروض
کرد خواجه در مراقبه بود در زانو در آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام خادم در آمد و گفت شیخ
و ارشادند در آمدند خدمت خواجه کا پیش دو سه ماه در متابعت و ملازمت قثم شیخ رحمه الله
بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا بسر بردم ترکی و تو بر همه مقدم و سالها پیش
از نواحی نخشب ببخارا آمدی خواجه رعایت کردندی و او گفتی این صفت طلب کاری که در تو می بینم
در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی تعلقی
که داشت در آخر حیات یکی از تیمهای بخارا در آمد و انواع سودا کرد و بیرون آمد و اثار صحبت
بروی ظاهر شد بر دکانچه بنشست و آنکه یاری بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت تا
نقل من رسیده است کلمه توحید را بر موافقت بگوئیم و دیگران نیز بگفتند و در حال جان تسلیم کرد

خلیل اتا رحمه الله تعالی خدمت خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبی در اوایل این کار
در خواب دیدم که حکیم اتا رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ ترک اند مرا به درویشی سپارش می نماید
چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جده بود صالحه والده پدر من آن
خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم
طالب آن درویش می بودم روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم
نام او خلیل بود و در آن وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد چون بمنزل رفتم شب رسیدن کسی
بیامد که آن درویش خلیل ترا می طلبد و ایام تیره ماه بود پارهٔ میوه برگرفتم و نزدیک او رفتم چون او را
دیدم خواستم که آن خواب را با او گویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیانیست
حال من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب
عجیب مشاهده می شد از وی و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت
و خدمت وی می بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از وی مشاهده می افتاد و
با من شفقت بسیار میکردی گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت و از آن جهت
فواید بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک در این راه قوی بکار آمد و مدت شش سال
بر این طریقه در خدمت او بودم که در ملازمت آداب سلطنت او می بودم و در خلا محرم صحبت
خاص او بودم و بیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت می افتاد و بسیار وقت در حضور خواص
بارگاه خود می گفت هرکه از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا

معلوم

معلوم می شد که مقصود او کیست بعد از این مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد و در لحظه
آن ملک و خدم و حشم هبا منثورا شد و بتمامی کار دنیا بر دل من سرد شد ببخارا آمدم و در
دیوریون که از دیهها بخاراست ساکن شدم

خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی روحه
نام ایشان محمد بن محمد البخاری است بنا بر نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی
است و تعلم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان
اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانکه میفرموده اند
که شبی در مبادی احوال غلبات جذبات به سه مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار در
چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکت می بایست
داد تا از روغن بیرون آید و بتاریکی بر افروزد در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن
توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز در
پیش وی کشیده و گرد آگرد تخت جماعتی بودند و در میان ایشان بابا را شناختم دانستم که ایشان از گذشتگان اند
از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبد الخالق اند و این جماعت خلفاء ایشان و بهر یک اشارت
کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگروی و خواجه محمود انجیر فغنوی
و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشان را خود در
حال حیوة خود دریافته شیخ تو اند و ترا کلاهی داده اند و ترا آن کرامت کرده اند که بلای نازل
شده از برکت تو دفع شود آنگاه آن جماعت گفتند که گوش دار و نیک بشنو که حضرت خواجه بزرگ
سخنانی خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه ترا از آن چاره نباشد از آن جماعت دستوری
خواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند
پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند آنگاه سخنانی که تعلق بابتدای سلوک و وسط و نهایت
دارد با من در میان آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند اشارت و بشارتست
ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و
اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه حال الاحوال قدم بر جاده امر
و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائما احادیث
مصطفی را صلی الله علیه و آله پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول
صلی الله علیه و آله و اصحاب کرام او باشی بعد از این سخنان آن جماعت مرا گفتند شاهد صدق حال

توانست که ذرّا علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات ایشان
مذکور است و گفتند بعد از آن متوجه نسف شدم بخدمت امیر سید کلال چون بموجب فرموده
ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر قدس سره رسیدم خدمت خفیه مشغول ساختند و چون در
ماموربودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که دو دینی شما از امور شرع
است بالمکتب ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت
مشرف کشتیم باز از ایشان پرسید که در طریق شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند
که نمی باشد پس گفت بنا طریقه شما برچیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق
و بباطن با حق سبحانه و تعالی از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
انچه حق سبحانه می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند
که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزک نمی بوده است ایشان را ازین معنی سوال کردند فرمودند
بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسیدند که سلسله حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که کسی
از سلسله بجایی نمی رسد و می فرموده اند که نقصهای خود را نقصت بخشید که هرکه بعنایت حق سبحانه
نفس خود را بیدی شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است از بزرگان
این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود نهاده اند و با آن کشیده و می فرموده اند قوله تعالی یا ایها
الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت باینست که در هر طرفة العینی نفی وجود طبیعی می باید کرد و اثبات
معبود حقیقی می باید نمود شیخ جنید قدس سره می فرموده اند که شصت سالست که در ایمان ورع
و می فرموده اند که وجود هنگام نزدیکست ما را قریب طرف است و لیکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال
حاصل نمی شود و می فرموده اند تعلق بما سوی ره روندهٔ این راه را حجاب بزرگست تعلق
حجابست و بیحاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند
که الایمان عقد القلوب بنفی جمیع ما تولعت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله تعالی و می فرموده
اند طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت است و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت
در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و انچه آن بزرگ فرموده است که لعلّا نومن ساعة اشارت
بانست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار است امید
که ملازمت و مداومت بدان منتهی بایمان حقیقی شود و می فرموده طریقه ما عروة الوثقی است
چنگ در زدن بذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله زدن است و اقتدا باثار صحابه کرام

کردن است و درین طریقه باندک عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگست هرکه
از طریقه ما روی گرداند خطر دینی دارد و می فرموده اند طالب می باید که در زمانی که با دوستی
از دوستان حق تعالی صحبت میدارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته
موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم صحبت عزیز را غنیمت داند و می فرموده اند
لا اله نفی الهیه طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام
فاتبعونی در آوردنست مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد و حقیقت
کلمه آنست که از گفتن کلمه ما سوی بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و می فرموده اند که حضرت
عزیزان علیه الرحمة و الرضوان می گفته اند که زمین در نظر این طایفه چون سفره ایست و ما میگوییم
چون روی ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و می فرموده اند بر توحید می
توان رسید اما بر معرفت رسیدن دشوار است وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک می رفته اند
یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند
که فلانکس بتکرار سبق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغولی کرد فرمودند که باکی نیست پس از وی
پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم می شود
که هرگاه اندک رابطه باین عزیزان می باشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن
سبب نجات و رفع درجات وی شود شخصی به حضرت ایشان گفت فلان کس بوجود
توجه خاطر شریف در روزه میدارد فرمودند اول بازگشت خسته می باید انگه توجه خاطر شکسته از
خدمت ایشان طلب کرامات کردند فرمودند کرامات ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه
بر روی زمین می توانیم رفت و می فرموده که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند
که در پیش جنازهٔ شما کدام آیت خوانیم فرمودند که آیت خواندن کار بزرگست این بیت خوانید
چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار
پیش حضرت ایشان فرموده اند در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید مفلسانیم
آمده در کوی تو شیئاً لله از جمال روی تو از خدمت مولانا جلال الدین
خالدی رحمه الله پرسیدند که نسبت سلوک و طریقهٔ خواجه بهاء الدین از متأخران
مشایخ طریقه که مناسبت دارد فرمود که سخن از متقدمان گویند دویست سال
زیاده است این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین بعنایت

الحق بوده است بر هیچکس از مشایخ طریقت از متاخران نشنوده است شیخ قطب الدین نام یکی
از اصحاب خواجه که خواجه اورا تربیت کرده بود وی گفت که من خرد سال بودم حضرت خواجه مرا فرمودند
که بفلان کبوترخانه رو و کبوتربچه چند بیاور چون کبوتربچگان می آوردم مرا خاطر بآن میل
کرد یک کبوتربچه زنده نگاه داشتم و بحضور خواجه بیاوردم چون کبوتربچگان را بختند
و بر حاضران قسمت کردند مرا ندادند و گفتند فلان کس نصیب خود زنده گرفته است وفات
ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه بوده است قدس الله روحه
خواجه علاء الدین عطار رحمه الله نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه
بهاء الدین بوده است و حضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان بایشان
می کرده و میفرموده که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار
آن علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و به یمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری
از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده و مرتبه تکمیل و اکمال
یافته این فقیر از بعض عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین
صاحب التصانیف الفایقه و التحقیقات الرایقه السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق
انخراط در سلک اصحاب ایشان یافته بوده است به نیاز و اخلاص تمام بخدمات و ملازمات
ایشان داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین کلار رحمه الله تعالی نرسیدم از رفض نرستم
و تا بصحبت خواجه عطار قدس سره نپیوستم خدا را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان را
که در مجالس صحبت می فرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در قید کتابت
آورده اند و چندی از آن بجهت تبرک و استرشاد مذکور میگردد سابقه عنایت ازلی می باید
و از ابد داری این عنایت بی علت و طلب این عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را
نگاه می باید داشت و اندک حق را بسیار بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از
ظهور استغنا حقیقی خاموشی از سه صفت باید که خالی نبود یا نگاه داشت خطرات
یا مطالعه ذکر دل که گویا کشته باشد یا مشاهده احوال که بر دل ~~که گویا کشته باشد یا مشاهده~~
~~احوال که بر دل~~ گذرد خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که
مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه بیست خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را
منع کردن کاری قوی است بعضی برآنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت

تا ممکن

تا ممکن گردد که متمکن آن شده تجاوزی فیض بدو نباید بنا بر این دایم متفحص احوال باطن باید بود
و خود را بنفس زدن نفی کردن ظاهرا با مر شده در حضور یا غیبت برای نفی خطرات است که تمکن
یافته است در باطن و سبب آن است که هر معنی در لباس صورتی بود بهر وقت خود را بنفس
زدن از خطرات موانعی که تمکن یافته است نفی می باید کردن در خود در رفتن است و از خود رفتن
واصل معتبر در راه اینست و علامت در خود در رفتن از خود در رفتن است غیبت از خود و حضور
با حق بحجاب قدر عشق است و نتیجه محبت مفرط است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور
با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون
هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا فنا بود بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از
هر مذاکره علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن مدد دست در رسیدن و توجه که ذکر کرده شد صیقل
بر روی آیینه باید بود سینه آیینه یا بر پهلو یا بر پشت فایده ندهد در زمان ذکر خفیه
که مشغول اند بمعده می گویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه کرت لا اله
الا الله از طرف راست آغاز کند و بدل فرو دارد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون
ارد بی مجاهده نمی شود پیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار
رحمه الله میگوید بیت صد هزاران قطره خون از دل چکید تا نشان قطره زان یافتم
یا در یک نفس نه کرت گوید یا هژده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد از مزارات مشایخ کبار
روح الله روحهم زیادت کنند بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را
شناخته و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت
مشاهده مقدسه اثر بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری
مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است
و مشاهده صور مشایخ اهل قبور که اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان در آن
توجه و در آن زیادت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله روحه میفرموده اند مجاور
حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاور خلق حق عز وجل و این بیت بر زبان مبارک
ایشان بسیار گذشتی تو تا کی گور مردان را پرستی بگرد کار مردان گرد و رستی
مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضی الله عنهم اجمعین می باید که توجه
بحق بود سبحانه و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه

در حال تواضع با خلق باید هرچند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد
زیرا تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاطر خدایرا باشد عز وجل بآن معنی که ایشانرا
مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند والآن صنعت بوده تواضع طریقهٔ مراقبه از طریق
نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملک
و ملکوت می توان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور کردانیدن
از دوام مراقبه است از ملکهٔ مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این
معنی را جمع و قبول می نامند عزیزانرا رحمه الله تعالی سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند
باجماع علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را هر نفسی نفس
اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از نماز خفتن شب چهار
شنبه بیستم رجب سنه اثنین و ثمانمائه بوده است و روضهٔ مطهر ایشان در دیه نوجغانیانست

خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری
است قدس الله تعالی روحه ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله تعالی
سره در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود بلکه بایشان خطاب کرده که حقی و امانتی
که خلفاء خاندان خواجکان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین
درین راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف
سپرد قبول می باید کردن و آن امانت را بخلق حق سبحانه و تعالی می باید سپرد ایشان تواضع
نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب و احباب در
حق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست و ورا بهر دو طریق جذبه و سلوک
تربیت کرده ام اگر مشغول می شود جهانی ازو منور میگردد و در محلی دیگر صفت بوخ
بنظر موهبت و را اکرامت کرده اند و قصهٔ بوخ در کتاب قوت القلوب مذکور است
و در محلی دیگر فرموده اند هرچه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث صحیح
ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابره میگویم بگو ما و نمیگوید و در محل
دیگر او را بتلقین ذکر خفیه فرموده اند و او را اجازت داده اند بعمل بر موجب آنچه
دانند از دقایق و حقایق آداب طریقت و تعلیم آن العلم لا من القشریات
التی لا تعد و لا تحصی و چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه بنیت

و در محلی دیگر بنظر موهبت ویرا نفس بخشیده اند تا هرچه گوید آن شود

طواف

طواف بیت الحرام و زیارت نبی علیه السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان
و ترمذ و بلخ و هراه بقصد دریافتن مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ
و علما مقدم شریف ایشانرا مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر
می آید که چون از ولایت جام می گذشتند و بقیاس چنان می نماید که در آخر جمادی الاولی
یا اوایل جمادی الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان
و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از
متعلقان مرا کفت که مرا بود و بر کردن پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان داشت ایشان
التفات نمودند و یکسر بانت کرمان عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است
هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت دیدار ایشان در دل من و همانا
که رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجکان
قدس الله تعالی ارواحهم واقع است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بیمن
همین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان محشور کردم بمنه و جوده و چون بنشابور رسیده
اند بواسطهٔ حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است و فی الجمله فتوری
بعزیمت راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره تفال کرده اند
این ابیات آمده ❊ دیدای عاشقان حق باقبال الابد ملحق ❊ روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی
مبارک باد تان این ره بتوفیق و امان الله ❊ بهر شهری و هر جائی بهر دشتی که پیمودی
از آنجا این مکتوب بجانب بخارا فرستاده بودند باسمه سبحانه نوشته شد این مکتوب در
روزی که بیرون آمده شده بود از نشابور حمیت و سایر بلاد المسلمین عن الآفات و المخافات
و آن روز دوازدهم بود از جمادی الاخری سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه در حال صحت و سلامت
و رفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل
نامتناهی بحکم اشارت و بشارات کان رسول الله صلی الله علیه و آله یتفال و لا یتطیر و قال
رسول الله صلی الله علیه و آله لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری
له و هذا حدیث متفق علی صحته یا ابن الهدی بحدیثک عونی و اعتصامی بابکم و النجاة
و چون در کنف حمایت و عافیت و سلامت و رفاهیت بمکهٔ معظمه رسیده اند و ارکان حج تمام
گذارده اند ایشانرا مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده اند و از آنجا

متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب الطیبه اند و املا فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم جاء فی
سید الطایفة الجنید قدس الله تعالی سره فی ضحوة یوم السبت الثانی عشر من ذی الحجة سنة اثنتین
وعشرین وثمانمائة عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما وبرکات ونحن سیر
مع الرکب انا بین النوم والیقظة فقال رضی الله عنه فی زیادة وبشارة القصد مقبول فحفظت
هذه الکلمة وسررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم والیقظة الحمد لله علی
ذلک وبعد از آن کلمات دیگر هم بعبارت عربی املا فرموده اند که ترجمه آن این می شود که این کلمه
واحده که از سید الطایفه قدس سره واقع شد کلمه ایست جامعه تامه وبشارتی است شامل عامه
مارا واولاد مارا واصحاب واحباب حاضر وغایب مارا زیرا که قصد ما درین سفر عظام وادعیه
که کرده شد بهر موقف ومقام مصالح دینی ودنیوی همه بود وآن قصد بمقتضای این بشارت
مقرون بقبول والحمد لله سبحانه حمدا طیبا مبارکا فیه یوافی نعمه ویکافی مزیده ودر روز چهارشنبه
بیست ویکم بمدینه رسیده اند واز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بشارتها یافته وآن مسوده
املا الطیبه اند تا بر آن زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همینهاست وزیادت
نوشته اند ودر روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند مولانا شمس الدین فناری ودیگر اهل
مدینه وقافله بر ایشان نماز کرده اند وشب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند در جوار
قبه شریفه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه وحضرت شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله از
مصر سنگی سفید تراشیده آورده اند ولوح قبر ایشان ساخته وبآن از سایر قبور ممتاز ست
یکی از ثقات که از مخصوصان وملازمان کوار ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی
بوده است چنین گفته است که خدمت برهان الدین ابو نصر چنین فرمودند که در آن وقت
که خدمت والد من فوت شدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک
ایشانرا گشادم تا نظر کنم چشم بگشادند وتبسم نمودند قلق واضطراب من زیادت شد
بپایان پای ایشان آمدم وروی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند وچون خبر ایشان
که در مدینه رسول صلی الله علیه وآله نقل کردند بعضی اکابر بحج رسیده این عبارت فرمودند
که همه جا یابند که الحال نازند یکی از مریدان ومعتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه
عزیمت حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شمارا کی بینم فرمودند رفتیم ورفتیم
واز انفاس متبرکه ایشانست که یکی از اصحاب نوشته بودند خاطر این فقیر دائما نگران

احوال ظاهری وباطنی شما می باشد وعلی الدوام بنسبت آن برادر منتظر اثر بی علت الهی می بود
سید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است ان یدت عمی من الکرام الحقت اللاحقین
بالسابقین وبا این همه اهل معتبرست نزد کبار دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین الکه گوش
را مگذار وچشم جز بر چشم بیدار وحضرت خواجه قدس الله تعالی روحه سوال کردند که طریقت
بچه توان یافت فرمودند بشرع وذکر بعد المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع
ولا الجوع المفرط در تقلیل منام علی اعتدال المزاج کوشیدن خاطر را از نسبت حال وماضی و
استقبال بیک موقوفست فی رفع الحجب عن القلب دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق
القلب مع الله سبحانه واذا نطق اللسان سکت القلب والصمت علی قسمین صمت باللسان وصمت
بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه ولم یصمت قلبه خف وزره ومن صمت لسانه وقلبه
ظهر له سره وتجلی له ربه عز وجل ومن لم یصمت بلسانه ولا بقلبه کان مملکة للشیطان وسخرة
له اعاذنا الله من ذلک ومن صمت قلبه ولم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول
الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله وکرمه **خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی** وبعد از وی
بجای وی ثمره شجره طیبه وی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد الحافظی البخاری
رحمه الله تعالی که باوجود علوم شریعت ورسوم طریقت را بوالدین بزرگوار خود رسانیده بودند ودر
نفی وجود وبذل موجود کار را از وی گذرانیده در ستر حال وتلبیس بمثابه بودند که هرگز
از ایشان ظاهر نشدی که درین راه قدمی نهاده اند وآن علوم این طایفه بلکه از سایر علوم
چیزی دانسته اگر از ایشان سوالی کردندی فرمودندی که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
بگشادندی باعیان محل بر آمدی که آن مسئله بودی بایک دو ورق پس یا پیش کم ازین تخلف
نکردی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره الا
ومصنفات وی می رفت از والد خود نقل کردند که ایشان می فرموده که فصوص جانست
وفتوحات دل ونیز فرموده که هر که فصوص را نیک می داند ویرا داعیه متابعت حضرت
رسول صلی الله علیه وآله قوی می گردد توفی رحمه الله فی شهور سنة خمس وستین وثمانمائة
وقبر ایشان در بلخست **خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی** ایشان فرزند خدمت
خواجه علاء الدین عطارند وثمره شجره ولایت ایشان قوی داشته اند وبصفت جذبه
هرگاه در هر که میخواسته اند تصرف میکرده اند وویرا از مقام حضور وشعور باین عالم

بکیفیت بیخودی و بی‌شعوری می‌رسانیده‌اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک
را علی سبیل الندرة بعد از مجاهدهٔ بسیار میسر می‌شود می‌چشانیده در همه ماوراء النهر و خراسان
کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد هر که بدستبوس شریف ایشان
مشرف شدی از برای دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که
یکروز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر کرا نظر بر ایشان افتاد همه
را کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود بیفتادند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک
بهراة رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی در بازارها
می‌گذشت چنان می‌نمود که وی را امر باطنی فرو گرفته است و آمد شد خلق و گفت و گوی
ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی از این سلسله که فقیر بخدمت ایشان می‌رسیدی
فرمودند که کار ان درویش پیش از این نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مرآت
می‌باشد و نگاه میدارد و ببرکت این نگاه داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده
و خدمت خواجه حسن چنانکه طریقهٔ سلسلهٔ خواجگانست گاهی بزیر باد بیماران در می‌آمده‌اند
و بیماری ایشان را برمی‌داشته در وقتی که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده‌اند
یکی از اکابر آنجای را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است
مرضی طاری گشته بوده خدمت خواجه بزیر باد وی درآمده بوده‌اند آن عزیز صحت یافته
و خواجه مریض شده‌اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه عید
قربان سنه ست و عشرین و ثمانمائه بوده است و نعش مبارک ایشانرا از شیراز بولایت
صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده‌اند **مولانا یعقوب چرخی
رحمه الله تعالی** یعقوب چرخی را اصل از چرخ بوده اند که یکی از دیههای غزنین
است و اصحاب خواجه علاء الدین عطارند ~~بلکه از اصحاب خواجه بزرگ عطارند~~ بلکه از
اصحاب خواجه بزرگ قدس سره بوده‌اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت
خواجه علاء الدین قدس سره رسیده‌اند و از وی آرند که می‌فرموده که اول بار بصحبت
خواجه بزرگ رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمی‌کنیم امشب ببینیم اگر ترا قبول میکنند
ما نیز قبول میکنیم خدمت مولانا می‌فرموده‌اند که هرگز شبی از آن بر من سخت‌تر نگذشته
بود که در فکران بودم که در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان

رفتم

رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت
بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ بچغانیان آمدند
و متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که در صحبت
ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی
ارشادمآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین بصحبت
ایشان رسیده‌اند فرمودند که در هراة بودم مرا داعیه بخدمت مولانا یعقوب پیدا شد توجه
ولایت صغانیان شدم و بجهت و شفقت بسیار بانجا رسیدم و از سخنان ایشان که پیش
معلوم می‌شد که آن راه را تمام با اکثر پیاده رفته بودند فرمودند که چون بصحبت ایشان
مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می‌باشد بود بامن
در لباس سیاست و درشتی گویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشتی گفتند
که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یا بر تمام حاصل شود بسیار محزون
و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر
شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و در آن
وقت که خدمت خواجه این سخن سفر مودند نظر این فقیر بصورت عزیزی بر آمد
که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وی بودم و چند گاه بود که از دنیا رفته بود و فی
الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت معین در خیال من بوده
باشد بعد از آن از بعض همراهان شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بود و عقیدهٔ این فقیر
آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی را که از خدمت
مولانا یعقوب نقل کردند چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب می‌فرموده‌اند
که طالبی که بصحبت عزیزی می‌آید چون خواجه عبید الله می‌باید چراغ مهیا ساخته
و روغن و فتیله آماده کرده همین کو کردی بآن می‌باید زد خدمت خواجه عبید الله
فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی پیش ~~مولانا یعقوب
با شیخ زین الدین خوافی~~ پیش مولانا شهاب الدین سرامی هم سبق بوده‌اند روزی
از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغولی
می‌نمایند و در آن باب اهتمامی دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب می‌شدند

طریقه ایشان چنانکه ... غایب میشدند

و چون حاضر شدند این بیت را خواندند: چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم * نه شبم نه
شب پرستم که حدیث خواب گویم. **خواجه علاء الدین غجدوانی** خدمت خواجه عبید الله
فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بارسا فرموده بودند
و استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه بودی که در میانه سخن از خود
غایب شدی وقتی که خدمت خواجه محمد پارسا بسفر مبارک میرفته اند وی را نیز می برده اند
یکی از اکابر سمرقندی گفته است که از خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف
شده است از وی کاری نمی آید اگر وی را ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه
فرمودند که با وی هیچ کار نداریم جز آنکه چون وی را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید
مولانا نظام الدین خاموش وی از اصحاب خواجه علاء الدین بوده است و خواجه بزرگ
را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علمای نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت
خواجه علاء الدین رسیده و بیش از بیست سال بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات
مشغول می بوده است و در تزکیه نفس و تصفیه دل جهدی بلیغ می نموده می گفته که اول
بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل
ایشان نشسته بودند چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از زهدها و پاکیزگیها
خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک خواجه درآمدم ایشان نیز همین عبارت
فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری
رحمه الله میگفتند که پیوسته پیش جامه ایشان چرب بالله می بود و مرا مشکل می بود که
سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن بجهت غلبه حالی که
داشتند چیزی از دست ایشان می افتاد و شوربای که می خوردند بر جامه ایشان از وی
خورده بر جامه ایشان می ریخت و چرب می شد و هم ایشان میگفتند که چون در صحبت
خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبه حال بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه
خواسته اند که ایشان را از آن باز آرند فرموده اند تا بقرا بپزند و خواجه حین فوطه بسته
بوده اند و خود بآن اشتغال می نموده اند چون وقت بقرا انداختن رسیده مولانا نظام
الدین را طلبیده اند و شوبنه بدست وی داده اند که بقرا انداز و چون یک بقرا انداخته
اند مغلوب شده اند و شوبنه از دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند که مولانا

تتمه

تنو

نظام الدین برخیز که کسی را حق سبحانه و تعالی بخود مشغول کرده باشد ما نمی توانیم که
وی را از آن باز آریم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت
خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه برفتم
و هم آنجا که بودیم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت بمزار ایشان
رسیده بودند خالی یافته بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی
تصرفی کنند من نیز متوجه شدم خود را بمثابه کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون
شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد بهر جا که میگریختم در دنبال من بود ناخر مضطر
گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بردم و در انوار بی نهایت
آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند از آن غیرت بیمار شد و هیچکس
سبب بیماری را نمیدانست و هم ایشان میگفتند که از معتقدان و مخلصان ایشان را
مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت وی میرویم در راه می رفتند گفتند که فلان کس
ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت وی کنیم بزیر بار وی
درآییم و مرض وی را برداریم خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی
بنشستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی
متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر برآوردند و
گفتند این بار هم حواله بتست که بسیار سخن میگویی چون بیرون آمدند گفتند دیدیم
که رفتنی است و بار وی برداشتنی نیست باز آنرا بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض
برفت و هم ایشان می گفتند که یکشب یکی از منکران نسبت با ایشان سخنی میگفت و من
نیز در مقابله نیز سخنی میگفتم چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل
ایشان مسافتی بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد پیش ایشان
رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش میداد باید که هر کس هرچه گوید خاطر خود را
بآن مشغول نداری و در کار خود باشی جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی
بقاءهم فرمودند که یکروز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا
در راه پیش آمد وی خمر خورده بود و آثار آن بر روی ظاهر بود مرا بسخن نگاه داشت
چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر میخوری گفتم نی گفت پس ترا چه حالست

گفتم در راه بمستی رسیدم و با هم سخنی چند گفتیم گفت بر این حال او ست که تو سرایت
کرده . و هم ایشان فرموده‌اند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت
با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان
و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم که وی را امکان بقا و حیات
نیست مگر در ضمن وی را در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت بما قضیه واقع
شد که مقتضی باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص می توانست که در آن باب سعی نماید
و آنرا دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بآن نیاورد و خاطر ما از وی گرفته شد
وی را از ضمن اخراج کردیم افتاد و بمرد و هم ایشان فرموده‌اند که روزی خبر بمن آوردند که
خدمت مولانا بیمار شده‌اند چون بپیش ایشان رسیدم ایشانرا تبرجی عظیم گرفته بود چنانکه
آتش کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان پوشیده و ان هیچ تسکین نیافته بود ساعتی
نشستم یکی از اصحاب ایشان گندم باسیا برده بود ساعتی درآمد با جامهای تر و سرمای
بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دید گفت وی را
گرم سازید که این سرمای وی است که بر من سرایت کرده است چون چنان کردند تبرج
ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند **خواجه عبدالله اصفهانی امامی رحمه الله**
وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی روحه گفته است که اول
بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند . تو ز خود گم شو کمال اینست و بس
تو ممان اصلا وصال اینست و بس . وی در بعضی رسایل خود ذکر کرده است که طریقه
توجه طایفه علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بدان
اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت از و یافته‌اند در خیال آورند تا آن
زمان که اثر حرارت و کیفیت معهودی ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند
بلکه آنرا نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوی بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست
از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه در
حلول از اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری
واقع است چشم و فکر و خیال و همه قوی را بران باید گماشتن و حاضران بودن و بر
در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز

میکنند آن کیفیت را در راهی فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که درآید متوجه
بحقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن و بآن چیز مشغول نشدن و بدان مجمل بکلی ذکر نفی
و اثبات نفی شود آنجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه داشتن تا باز آن نسبت
پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی می‌شود اما باید که شخص متوجه آن صورت را نفی نکند
و هم وی گفته است در معنی کلمهٔ طیبه نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا بآن
عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکانست و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن
عین در همه صور و اینجا را عین واحد دیدن بی لا اله یعنی این صور نه همه غیر تست سلبی است
در راجع بآن یک اصل است و الا الله یعنی این معنی واحدست که باین صور می‌نماید **مولانا
سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی** در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته‌اند و کتب
متداوله کرده بوده‌اند و جمعیت صوری نیز داشته‌اند چون داعیه این طریق پیدا کرده‌اند ترک
و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته‌اند می گفتند که بعد از چند سال که بصحبت
ایشان مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما قوی گشت
از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هرچند می نگرم ترا امسال در قافله حجاج نمی بینم و پیش
از آن واقعهٔ دیده بودم که از آن متوهم می‌بودم و ایشان گفته بودند که بر صحت من گفته‌اند
چون میروی آن واقعه را بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مرد متشرع است و بجاده
سنت ثابت و مراد ایشان شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی که امروز در خراسان در مقام
ارشاد و شیوخت متعین بود چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه مولانا نظام الدین
گفته بودند در توقف افتاد و بعد از آن بسالها بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین
رسیدم و آن واقعه را عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم
عزیزی که این نسبت از ایشان گرفته‌ام هنوز در قید حیاتند شما اسمی بما گوئید که در طریقت
این طایفه این جایز است چنانکه ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا با استخاره چندان اعتقاد
نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن ما هم استخاره کنیم چون استخاره کردم دیدم که صحن
خواجگاه بزیارتگاه هراه که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند درآمدند و درختها را می کنند و
دیوارها را می افکنند و آثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که اشارتست بمنع است از آنکه بطریقه
دیگر درآیم خاطر من فارغ شد بآنچه رای کردم و باسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ درآمدم

بی آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکیست و همه یکی باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش
اگر واقعه با شکلی پیش آید با ما بگوی آن قدر که توانیم مدد کنیم بر حضرت مولوی غلبه و استیلاء
معنی که بآن مشغولی میکردند ظاهر بود باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی می نمود
کسی اگر بران معنی وقوف نبود توهم آن میکرد که مگر ایشان را خواب می آید روز اول که بصحبت ایشان
رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عادة ایشان بود از خود غایب
شدند مرا گمان آن شد که مگر ایشان را خواب می آید گفتم ساعتی باستراحتی اشتغال نمایید و در همین ایام
ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که ما را ورای خواب امر دیگر باشد روزی میگفتند که بعضی
از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز بآن نمی توانند کرد که در وقت خفتن که بعد از خواب
می باشند می یابند الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری برابر است بلکه در حالت
خواب که بعضی موانع مرتفع می شود صافی تر و قوی تر می باشد و مرا گمان چنانست میگفتند آنرا
بحال خود میکردند والله تعالی اعلم یکی از درویشان که بصحبت ایشان می رسید چنین حکایت
کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگفتند تغییر بسیار می شد و نعره و فریاد
بسیار می زدم و از آن محجوب می بودم یک روز این را با ایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغییر افتد
مرا بخاطر در می آورده باش در آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدارس که انجا
وعظ میگفتند آغاز تغییر شد گرفتن ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من
رسیدند و دست خود را بر دو شانهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن
زمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود
و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود از آن در خاطر
گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان
مشرف شدم و جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که این را با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند
پنجشنبهی بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود توفی رحمه الله فی اثناء صلوة الظهر من یوم
الاربعاء السابع من شهر جمادی الاخری سنه ستین و ثمانمائة خواجه عبید الله ادام الله برکاته
وجوده علی مفارق العالمین امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجگان و رابطه التیام و دوام
انتظام سلسله شریفه ایشان قدس الله تعالی ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشان
امیدوار چنانست که ببرکت وجود شریف ایشان التیام و انتظام این سلسله الی یوم القیمه امتداد

بابه

بابه هرچند این فقیر امثال این سخنان سوخت کسانی دارد اما چندانکه اندیشه کرد از خود در
یافت که خاطر را بران قرار نتواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه
است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه
که رقم زده خامه معارف نگار ایشانست و است مسک الختام کرده آید تو بدانکه تهی شدن دل از غیر
حق سبحانه دلیل است بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که بیل معارف بحقایق لنما
و صفای این معنی متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات بی تهی شدن
از التفات بهرچه وسمت حدوث یافته است میسر نیست تهی شدن دل موقوف افتاده است
بر تجلی ذات بوصف احدیت حصول این معنی را بعد از تحقیق بایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند
الله و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله آثار تبیین از تجاوز باصحاب شریعت از اخذ
نیح نکرده است در دوام ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام
مجالست بجماعتی لازم وقت کرده اند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت این تجلی
حسبانا وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیری بتمامی آزاد گشته و بفنای
حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقیق بفنا حق سبحانه ایشان را
از نزد خود بوجود موهب حقانی مشرف کرده باشد از بیخودی و سکر حال افاقت یافته دیگران را
واسطه حصول سعادت حقیقیه که عبارت از فنا و بقاست شده در این مقام هیچ حجاب از مکانات
ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند کرد باید بر واجب بر ارباب آنکه در تخلیص از گرفتاری
دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب عبارت از این گرفتاری است باشیای که سبب خلاصی می
شود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص کرده اند اگر مناسب استعداد خود اشتغال
بذکر کرده اند تقصیر و اهمال را در خود مجال نداده اند اگر در خود استعداد آن دانند که
بصحبت ارباب شهود دل از گرفتاری زود تر خلاص می شود خود را بصحبت این برگزیدگان
بنگاه داشت آداب صحبت التزام کنند زمان خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق بحقیقت
زمان وصول و شهود سبحانه است چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری
بشهود حق سبحانه هیچ نیست بلا و محنت شیرین که جز با او دیا نیاید بعد از آنکه بسطوت
نفی ما دون حق دل از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند

تیغ لا در قتل غیر حق براند ۞ در نگر زان پس که غیر حق چه ماند ۞ ماند الا الله باقی جمله رفت ۞
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ۞ زمان غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت زمان
ظهور شهود وجود زیادت زان نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب کشف وجود بیش
از تمکین درین معنی ارباب شعور قرار از بالغان باین مقام عالی شمرده اند ظهور این معنی
مقدمه فناست مبشرست بظهور تاثیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق
و استهلاکست در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه درین مقام ترقی واقع
شود شعور نیز از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود اشارت آن بزرگ باین فرموده است که
سالک می تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه فهو بعد غیر واصل چه از وصل مقصود
شهود ذاتست بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی مرتبه اتصاف باوصاف مرتبه تجلیات
صفاتست که کثرت از وجهی متعذرست اگر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه از مکر و تسویل
شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو
نشود بر تو باد که همنشینی با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از
خود رهائی یافته تعبیر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی بتجلی ذات
و بعضی بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقه ذکر یا طریقه
توجه و جذبه خواجگان را قبول کرده همگی خود را در ورزش این طریقه برسانی تا بدین
دولت عظمی که فوق آن متصور نیست برسی لیس وراء الله المنتهی لیس وراء عبادان قریه
عاشقا شادمانی و غم اوست ۞ مزد کار و اجرت خدمت هم اوست ۞ غیر معشوق ار تماشائی بود
عشق نبود هرزه سودائی بود ۞ عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ۞ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
باید که شغل در نگاه داشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که
در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بجائی که بی تکلف نگاه داشت آگهی
این نسبت حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از
خود تمام بستانند نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبی مقصود باید که چون او را بخود دهند
بر طریقه مقرره در نگاه داشت نسبت آگاهی کما ینبغی بجای آرد تا فتوری بواسطه عوارض
نفسانیه او راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجانب حق سبحانه بوصف
نیاز ببقای این صفت بجوید اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گزارده

قوی‌ترین سببها در دوام
این نسبت باید که همیشه از حق
سبحانه

شود

نشود غریبم لا یقضی دینه گویا در شان این نسبت است سبحان شاهد منانست که حق را
بحاسه بصر توان دید چون لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تاختن آرد جمله کان لم یکن
چنان نیست کردند که از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه این آن معنی است که چون حضور دل
بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگر او را
در حقیقت دل گنجائی نماند درین حالت او را شاهد گویند و حق را مشاهد و کمال ذوق
ازین مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضوری بشود حضوری باشد بی مزاحمت
شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور نقصان در حضور بحق سبحانه واقع شود ذات مقدس
او از آن برترست که در دیدهٔ بصیرت دل گنجد که در نظر حس از انجاست که عطش
متعطشان زلال وصال بمشاهده سری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی بر ایشان زیادت
گردد والله اعلم بحقایق الامور شیخ من بحبت ایشان آینه می رفت که عبارت از ارتباط و تعشق
است بحضرت حق سبحانه که او را سببی باشد یا موجب شناسند بلکه میل و انجذابیست
که بر دفع آن قدرت نباشد فرموده اند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم
یکی از ایام بگرد حلقه اصحاب ما می گشت و از دور می نشست و گردن کژ میکرد یکروز بجهت
طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مساعدت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم
که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند گرد این صحبت می گردی گفت من هم نمیدانم این قدر
میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی بحضرت حق سبحانه باز می یابم و خود را از همه
بایستها خالی می بینم و از آن لذتی عظیم بمن رسد و چون بیرون میروم از آن نسبت تهی
می شوم و آن پسرک دیگر صورت بغایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم
بسیار تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بآن مطعون می داشتند گفتم او را عذر خواهید هر
چند مبالغه کردند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را درین چه
فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مشوش کردند و باطن در کشاکش بایستها افتد و این
نسبت جمعیتی که اینجا از خود می یابم در رفتم یاران و برا معذور داشتند کار او بجائی
رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانه خود گم میکرد و هرگاه مرا با
او مصاحبتی بودی چون از منزل بیرون آمدی یا بر در خانه بودی یا در راه بودی چون
خواستمی که او را کاری فرمایم آن کار را کرده بودی رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس

بیکرد

ناسوتی است بی تاثیر جذبه که لازمه مرتبه مقام محبوبی را که بازبسته بمتابعت مصطفویست
میسر نکردد فعلیك باتباعه صلی الله علیه واله ان کنت متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه
فی کل موجود وبه تحققت الموجودات کویا اشارت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه
الله باین حقیقت است اینجا بدانی وهو معکم از کجاست او بما از ما بسی نزدیکتر دلا
الکس کو زخود دارد خبر برخوردار از حیات کسی است که دلش از دنیا سرد باشد
وبذکر حق سبحانه کرم حرارت قلبش نکذارد که محبت دنیا کرد حریم دل کردد تا چنان کردد
که اندیشه اش جز حق سبحانه هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است هرچه موجود
او را از تجلی ذاتی نصیب است که از وجه خاص میکویند این را انجذاب بحق سبحانه واقع
است بجنبش ولم نوجه اکر بتاثیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذاب
بذات مقدسه از خود بکلی نیست شده بمهین ملحق کشته غیر از حق سبحانه نبیند و نداند
والعیاذ بالله اکر بتاثیر اسم المضل طریقه مستقیمه انجذاب بذات کم کند کرفتار خود
کشته جز خود نبیند جز خود نداند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید بحیث محجوب و ممنوع
از شهود وحدت کردد ندا و را ذوق در طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه عذابهای
دنیوی واخروی وصوری ومعنوی مستعد ومهیا کردد خلاصی ازین بلیه را انابت است
از توبه نصوح ومباشرت اعمال الصالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که بمحبت فانی
از خود رهائی یافته اند قیام نماید بتمامی خود را در ایشان کم کند رزقنا الله وایاکم دانی
که پیر کیست پیر آنکس است که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه واله نیست از وی نیست شده
باشد وآنچه نازوست صلی الله علیه واله نمانده بلکه او بایست وتمام کم شده باشد و او اینه
شده باشد که جز اخلاق واوصاف نبوی در وی هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف
بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه کشته وبتصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف
کرده وبتمام از خود خالی شده وبمراد حق سبحانه استاده ازینکه در کنار هیچ کیر دامن نکار
بکرفت بوی یار و رها کرد بوی طین مرید آنکه بتاثیر آتش ارادت بایست و سوخته باشد
واز مرادات او هیچ نمانده وبصیرت دل در اینه پیر جمال مراد دیده روی از مجموع
قبلها کردانیده وقبله او جمال پیر کشته ودر بندکی پیر از آزادی فارغ آمده و سرنیاز
جز بر آستانه پیر ننداخته واعراض از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته

وشقاوت

وشقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود کشیده واز تفرقه شعور بوجود
غیر بر خلاص کشته انرا که در سرای نکاریست فارغ است از باغ وبوستان وتماشای لاله زار
اکر پرسند که توحید چیست بکو تخلیص دل وتجرید او از کاوی بغیر حق سبحانه اکر پرسند که اتحاد
چیست بکو استغراق در هستی حق سبحانه اکر پرسند سعادت چیست بکو خلاصی از خود بدید
حق سبحانه اکر پرسند شقاوت چیست بکو بخود در ماندن واز حق باز ماندن اکر پرسند وصل
چیست بکو نسیان خود بشهود وجود حق اکر پرسند فصل چیست بکو جدا کردن سر از غیر
حق سبحانه اکر شکر چیست بکو ظاهر شدن حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که
پوشیدن آن چیز بیش ازین حال واجبست خدمت خواجه عبیدالله فرمودند که مولانا
حسام الدین شاشی که از اصحاب میر حمزه فرزندان امیر سید کلال بودند رحمهم الله سبحانه
واستغراق تمام داشت وبر ابقضای بخارا تکلیف کرده بودند در محکمه وی حاضر می
شدم ودر مقابله وی بحجره بود که من وی را می دیدم و وی مرا نمی دید بجامی نشستم ونظا
ره می کردم هرکز از وی بر معمولی فتوری فهم نکردم وهم ایشان فرمودند که خدمت مولانا
حسام الدین رحمه الله میکفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده واستفاده در
صورت اهل علم بهتر نیست وهم ایشان فرمودند که خواجه بزرک را در خواب دیدم که
در من تصرف کردند ومن بیخود بیفتادم چون باخود آمدم خواجه از من کذشته بودند خواستم
که در عقب بروم پایهای من درهم می پیچید بمحنت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که
مبارک باد کاه ایشان فرمودند که یکبار دیکر خواجه محمد پارسا قدس سره در خواب دیدم
خواست که در من تصرف کند اما میسر نشد همانا که جهت آن بوده باشد که خواجه بزرک تصرف
کرده بودند این فقیر در زمانی که ببخارا رسیدم وبشرف خدمت حضرت مولانا حسام الدین
مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی واضطراری بود ایشان فرمودند که
مراقبه بحقیقت انتظارست حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظارست نهایت سیر عبارت
از حصول این انتظار بعد از تحقق باین چنین انتظار که شعورش از غلبه محبت است راهبر
جز این انتظار نیست کر ندارم از شکر جز نام بهر این بس بهتر که اندر کام زهر
استماع نیست بهر شما مد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود چون امثال ما این فقیر انرا
بطریق ذوق دریافت این معانی میسر نیست کرفتاری باین چنین کفت وکوی شیرین تر

می نماید از اشتغال بغیر ازین کفت وکوی رزقنا الله وایاکم انقطاعا بر بغیتنا عنا بحرمة
محمد صلی الله علیه واله از ذکر بعض احوال واقوال خانوادهٔ خواجکان وبیان روش وطریقهٔ ایشان
بتخصیص خواجه بهاء الدین واصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طریقهٔ
ایشان اعتقاد اهل سنت وجماعت است وطاعت احکام شریعت واتباع سنن سید
المرسلین صلی الله علیه واله اجمعین ودوام عبودیت که عبارتست از دوام آکاهی بجناب حق
سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس کروهی که نفی این عزیزان کنند بواسطهٔ آن تواند بود
که ظلمت هوا وبدعت ظاهر وباطن ایشانرا فرو کرفته است ورمد حسد وعصبیت دیدهٔ
بصیرت ایشانرا کور ساخته لاجرم انوار هدایت وآثار ولایت ایشانرا نبینند واین بیتها
خود را بجحود وانکار آن انوار وآثار که از مشرق تا مغرب کرفته است اظهار کنند هیهات هیهات
کرفته است اظهار کنند هیهات هیهات

نقشبندیه عجب قافله سالار اند | که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان | می برد وسوسهٔ خلوت وفکر چله را
قاصری کر کند این طایفه را طعن قصور | حاش لله که برارم بزبان این کله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند | روبه از حیله چه سان بکسلد این سلسله را

شیخ ابو الحسن بستی رحمه الله

وی بجز خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو الحسن فارمدی است واین رباعی مشکل مشهور چنانکه
از رسایل عین القضاة همدانی معلوم می شود از آن وی است

دیدیم نهان کیتی واصل جهان | وز علت وعار بر کذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان | زان نیز کذشتیم نه این ماند نه آن

شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی

وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وخانقاه سکاکیه که در سمنان است وشیخ
رکن الدین علاء الدوله قدس سره رحمه الله تعالی در اوایل در آنجا می بوده واربعینها بر آورده
وبعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب بوی است

شیخ محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله کنیت وی
ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم ظاهری وباطنی آراسته بوده است
عین القضاة در یکی از مکتوبات خود میکوید که کم کسی از این طایفه علوم ظاهری داند
خواجه امام ابو حامد غزالی وبرادرش شیخ احمد غزالی از آن جمله اند وخواجه امام محمد حمویه
بکویان نیز از آن جمله است چه داند که علم داند واز بزرکانست در سلوک ووی را کتابی است

در

[margin:] [illegible] نزن
[illegible] تا
[illegible] نسب

در تصوف سلوة الطالبین نام ودر آنجا بسی حقایق ودقایق این طریق درج کرده است

عین القضاة همدانی قدس سره کنیت ونام وی ابو الفضایل عبد الله بن محمد المیانجی
است وعین القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته وبا شیخ امام احمد
غزالی نیز وفضایل وکمالات صوری ومعنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی
وچه پارسی آن قدر کشف حقایق وکشف دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است واز
وی خوارق عادات چون احیا واماتت بظهور آمده ومیان وی وحضرت شیخ احمد مکاتبات
ومراسلات بسیار است واز آن جمله رسالهٔ عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت
وبلاغت وروانی وسلاست توان کفت که آنرا نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة
الحقایق میکوید که بعد از آن که از کفت وکوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات
حجة الاسلام اشتغال نمودم ومدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل
کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود کفتم انزل بمنزلة زینب وزرناب
واربع فهذا مربع الاحباب ونزدیک بود که از طلب باز ایستم وبر آنچه حاصل کرده بودم
از علوم اقتصار نمایم ومدت یکسال درین بماندم ناکاه سیدی ومولای الشیخ الامام
سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد
ودر صحبت وی در بیست روز چیزی بر من ظاهر شد که از من وطلب من غیر خود هیچ باقی نکذاشت
الا ما شاء الله ومرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز واکر چنانچه عمر نوح یابم ودر
طلب فنا سازم هیچ نکرده باشم وآن چیز همه عالم را فرو کرفته است جز من بر هیچ نمیفتد
که روی وی را در آن بینم وهر نفسی که استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک باد
وهم وی کفته که پدرم ومن با جماعتی از ائمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفی
پس ما رقص کردیم وبو سعید ترمذی بیتکی میکفت پدرم بنکریست وکفت خواجه احمد
غزالی را قدس الله تعالی روحه دیدم که با ما رقص میکرد ولباس او چنین وچنین بود ونشان می داد
بو سعید کفت که مرکم آرزوست من کفتم بمیر در حال بیهوش شد وبمرد مفتی وقت
حاضر بود کفت چون زنده را مرده میکنی مرده را زنده توانی کرد کفتم مرده کیست کفت
فقیه محمود کفتم خدایا فقیه محمود را زنده کردان در ساعت زنده شد وهم
وی کفته ای عزیز کاری که با غیر وی منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی

[margin:] جز بعض تبریز و همدان ۱۲ تسج
[margin:] [illegible]

میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان اینجا که قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم مجازی
میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد صلی الله علیه وسلم
مجازی میدان و گمراهی کردن ابلیس مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت
میدان کریم که خلق را اضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آفریده مگر موسی علیه السلام
از بهر این میگفت ان هی الا فتنتک : همه جور من از بلغاریانست : که مادام همی باید کشیدن :
گنه بلغاریان را نیز هم نیست : بگویم گر تو بتوانی شنیدن : خدایا این بلا و فتنه از تست :
ولیکن کس نمی یارد چخیدن : همی آید ترکان ز بلغار : ز بهر پرده مردم دریدن
لب دندان ترکان چون ماه : بدین خوبی نبایست آفریدن : شیخ برکه رحمه الله عین
القضاة رحمه الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا میگوید برکه جز فاتحه و سورتی
چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند خواند و قال یقول نداند که چه بود و اگر
راست پرسی حدیث موزون بزبان همدانی نداند کردن ولیکن میدانم که قرآن او داند
درست و من نمیدانم الا بعضی از آن و آن بعضهم نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام از
راه خدمت او دانسته و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هم
کز شیخ ابو القاسم کرکانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجگان
و سر مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتم گفت سر مهجوران به است که خواجه
خواجگان و جای دیگر گفته که برکه رضی الله عنه حکایت کرد که مردی گبر زنی خود را گفت
هرگز زینتی کا و گه بود و خبر بود گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید گوید
امروز کنیجی با ما پسر گفت ای پدر تا من بوده ام زینتکا و بوده ام شیخ فتحه رحمه الله
عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا میگوید که از فتحه شنیدم که
فتحه گفت از خدای تعالی نیز بخلق نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم
که فتحه گفتی ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود پس از این سخن بگریست و جای
دیگر گفته که پیران جوان کامل باشند داند که هر مریدی بکدام مقام رسد و بعاقبت
کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان
شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس سره در علوم ظاهر و باطن بکمال
بوده است مصنفات و مؤلفات بسیار دارد نسبت وی به دوازده واسطه با بوبکر صدیق

رضی الله عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است و وی در کتاب آداب
المریدین گفته است اجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج
محتج بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من ید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة
باخراج ما فیها والید السفلی تجد النقصة بحصول الشیء فیها فنفی تفضیل السخاء والعطاء
دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی للانفاق والعطاء کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة
لفضل التوبة در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی
رحمه الله گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی
آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بیخود بیفتاد
چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد توفی رضی الله عنه فی شهور سنه
ثلاث وستین و خمسمائة شیخ عمار یاسر رحمه الله وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی
است در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ
نجم الدین کبری در کتاب فوایح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن
وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات
غیبی ست هدا نوا بر سرهای منبر بطالبان حق برسانم چون با این نیت بخلوت در آمدم
اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت
در آی بر تو نور باطن او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم
بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوتخانه قبر منست و این جبه کفن مرا دیگر آمدن
بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم
تا ساتر عورت نماند فاستحیی مانع خروج شود شیخ فرمود در آی که نیت درست کردی
چون در آمدم اتمام خلوت دست داد بیمن همت شیخ ابواب فتوحات برمن بگشاد شیخ
روزبهان کبیر مصری وی کازرونی الاصل است اما در مصر بوده از مریدان
شیخ ابو النجیب سهروردی است در اکثر اوقات استغراق می بوده و شیخ نجم الدین کبری
بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضات اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان
وی را بدامادی قبول کرده و وی را از دختر شیخ دو پسر آمده و فی کتاب تحفة البررة
سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت شیخ روزبهان بمصر یقول قیل لی مراد ا

اترك الصلوة فانك لا تحتاج اليها فقلت يا رب انى لا اطيق ذلك كلفنى شيا اخر شيخ

اسمعيل قصرى رحمه الله وى از اصحاب شيخ ابو النجيب سهروردى است و خرقه اصل

از دست وى پوشيده است و وى از محمد مانكيل و شيخ نجم الدين بصحبت وى رسيده

است و خرقه اصل از دست وى پوشيده است و وى از محمد بن داود المعروف بخادم الفقراء

و وى از ابو العباس ادريس و وى از ابو القاسم بن رمضان و وى از ابو يعقوب طبرى و وى

از ابو عبد الله بن عثمان و وى از ابو يعقوب نهرجورى و وى از ابو يعقوب سوسى و وى از

عبد الواحد بن زيد و وى از كميل بن زياد قدس الله تعالى ارواحهم و وى از امير المومنين

على بن ابى طالب كرم الله وجهه و وى از حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم كذا ذكره الشيخ ركن

الدين علاء الدولة السمنانى فى بعض مصنفاته شيخ نجم الدين الكبرى رحمه الله تعالى

كنيت وى ابو الجناب است و نام وى احمد بن عمر الخيوقى و لقب وى كبرى و گفته اند كه وى را كبرى از ان

لقب كرده اند كه در اوان جوانى كه بتحصيل علوم مشغول بوده با هر كه مناظره و مباحثه كردى غالب

امدى فلقبوه بهذا السبب الطامة الكبرى غلب عليه ذلك اللقب فحذفوا الطامة و لقبوه بالكبرى

و هذا وجه صحيح نقله جماعة من اصحابنا ممن يوثق بهم و قال بعضهم هو محمد بفتح الباء

الموحدة اى هو نجم الكبرى جمع تكبير للكبير و الصحيح الاول كذا فى تاريخ الامام اليافعى رحمة

و وى را شيخ ولى تراش گفته اند بسبب انكه در غلبات وجد نظر مباركش بر هر كه افتادى بمرتبه

ولايت رسيدى روزى بازرگانى بر سبيل تفرج بخانقاه شيخ در امد شيخ حالتى قوى داشت

نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبه ولايت رسيد شيخ پرسيد كه از كدام مملكتى گفت

از فلان مملكت وى را اجازت ارشاد نوشت تا در مملكت خود خلق را بحق ارشاد كند

روزى شيخ با اصحاب نشسته بودند بازى در هوا صعوه را دنبال كرده بود ناگاه نظر شيخ بران

صعوه افتاد صعوه بر گشت و باز را گرفته پيش شيخ فرود اورد روزى بحقيقت و تقرير اصحاب

گفته مى رفت شيخ سعد الدين حموى را رحمه الله تعالى كه يكى از مريدان شيخ بود بخاطر

گذشت كه ايا درين زمان كسى باشد كه صحبت وى در سگ اثر كند شيخ بنور فراست

بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بايستاد ناگاه سگى انجا رسيد و بايستاد

و دنبال مى جنبانيد شيخ را نظر بروى افتاد در حال بيخود شد و روى از

شهر بگردانيد و بگورستان رفت و سر بر زمين نهاد و مى ناليد تا اورده اند كه هر جا كه مى ام

وى رفت

امام محيى السنه رحمه الله

بابا فرج تبريزى

وى مى رفت قريب به هفتاد و شصت سگ گرد اگرد او حلقه كردندى و دست پيش وى نهادندى

و اواز نكردندى و دست پيش وى نهادندى و اواز نكردندى و هيچ نخوردندى و بحرمت

بايستادندى عاقبت بان نزديكى بمرد شيخ فرمود تا ورا دفن كردند و بر سر قبر وى عمارت

ساختند شيخ در تبريز بيكى از شاگردان محيى السنه كه سند عالى داشت كتاب شرح السنه را مى

خواند تا باخر رسيد روزى در حضور استاد و جمعى از ائمه نشسته بود و شرح السنه را مى خواندند

درويشى در امد كه وى را نمى شناخت اما از مشاهده وى تغيير تمام بشيخ راه يافت چنانكه

مجال قرائت نماند پرسيد كه اين چه كس است گفتند كه اين بابا فرج تبريزى است كه از جمله

مجذوبان و محبوبان حق است شيخ را ان شب بى قرار بود بامداد بخدمت استاد امد

و التماس كرد كه برخيز بيا كه بزيارت بابا فرج رويم استاد با اصحاب موافقت كردند بر

در خانقاه بابا فرج خادمى بود بابا شادان نام چون ان جماعت را ديد درون رفت و اجازت

خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه بدرگاه خداوند تعالى مى روند مى توانند امد كه در ايند

شيخ گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معنى سخنش دانستم هر چه پوشيده بودم

بيرون اوردم و دست بر سينه نهادم استاد و اصحاب موافقت كردند پس پيش بابا فرج

در امديم و بنشستيم بعد از لحظه حال بابا متغير شد و عظيم فربه صورت او بديد امد و چون

قرص افتاب درخشان گشت و جامه كه پوشيده بود بروى بشكافته شد چون بعد از ساعتى

بحال خود باز امد برخاست و ان جامه را در من پوشيد و گفت ترا وقت دفتر خواندن

نيست وقت انكه سر دفتر جهان شوى حال بر من متغير شد و باطن من از هر چه غير حق بود

منقطع گشت چون از انجا بيرون امديم استاد گفت كه از شرح السنه اندكى مانده است بعد دو

روز انرا تمام خوان و ديگر توانى چون بسر درس رفتم بابا فرج را ديدم كه در امد و گفت دى روز

هزار منزل از علم اليقين بگذشتى امروز باز بسر علم ميروى من ترك درس كردم و برياضت

و خلوت مشغول شدم علوم لدنى و واردات غيبى روى نمودن گرفت گفتم حيف باشد

كه ان فوت شود انرا نوشتم بابا فرج را ديدم كه از در در امد و گفت شيطان ترا تسويل ميدهد

اين سخنها را منويس دوات و قلم را بينداختم و خاطر را از همه باز پرداختم امير اقبال سيستانى

در كتابى كه در انجا سخنان شيخ خود شيخ ركن الدين علاء الدوله جمع كرده است از شيخ نقل ميكند

كه شيخ نجم الدين كبرى بهمدان رفت و اجازت حديث حاصل كرد و در بازگشتن شبى رسول را واسطه

و شنيد كه در اسكندريه محدثى هست بزرگ

با اسناد عالى هم از انجا باسكندريه رفت

و از وى نيز اجازت حاصل كرد

پس رسید که ابو الجناب

الله علیه وسلم در خواب دید و از آنحضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ابو الجناب مخففه فرمود لا مشدده چون از واقعه باز آمد در معنی این و براد وی تامل کرد از
دنیا اجتناب می باید کرد در حال تجرید کرد و در طلب مرشد مسافر گشت و هر کس که می رسید
ارادتش درست نمی کرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بهیچکس فرو نمی آمد چون بملک خوزستان
رسید در دزفول درآمد و آنجا رنجور شد و هیچ کس او را مقامی نمی داد که آنجا نزول کند
عاجز گشت از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جائی دهد
تا من آنجا روزی چند بر آسایم آن کس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا
خدمت کنند گفت نام او چیست گفت شیخ اسماعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را
جای دادند در صفه مقابل صفه درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید
و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج بمن نمی رسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را
بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسماعیل از گرمی
سماع بالین من آمد و گفت می خواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکشید
و بمیان سماع برد و زمانی نیک مرا بگردانید و بر روی دیوار تکیه داد من گفتم که درحال
خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست یافتم چنانکه هیچ بیماری در خود نمی دیدم
مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول
شدم مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد علم وافر داشتم مرا شبی در خاطر
آمد که از علم باطن باخبری شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست بامداد شیخ مرا طلب کرد
و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بر آن خاطر من واقف
شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار یاسر و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا همین
خاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی را
وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا
نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم
که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است وضو می سازد بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که
در آب اندک وضو می ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمی داند که درین قدر آب وضو جایز نیست چگونه
شیخی باشد وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید مرا بیخودی

پیدا

پیدا شد شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای بودم
منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد و را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم
که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را می گیرند و در وی می اندازند و برین راه که بر آتش
پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم
او را رها میکنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم
گفتم تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است
پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت او بروی در
افتادم و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام
نماز باز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان
سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بگفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد از آن امر
کرد که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو و چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار بنوشت که هر چند
مس داری می فرست تا زر خالص میگردانم و باز بر تو میفرستم آنجا بخدمت شیخ عمار
آمدم مدتی آنجا بود چون سلوک تمام کرد وی را امر فرمود که بخوارزم رو وی میگفت آنجا
مردمانی عجیبند و این طریق را و مشاهده را در قیامت نیز منکرند گفت برو و باک مدار بخوارزم
آمد و این طریق منتشر گردانید و مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بارشاد مشغول شد
چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر شصت بودند
و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است و
بخوارزم درآمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا
و غیر ایشان را طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق
برافروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که در بن امت مثل این
واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعائی کند تا این از بلاد
مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که این قضائیست مبرم دعا دفع آن نمی تواند کرد پس اصحاب
التماس کردند که چهار پایان آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا
در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم
شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار تتار بشهر درآمدند

شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد
و خرقه خود را بپوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش گشاده بود بغل خود را از هر دو جانب
پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می
انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی
آمد بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود
بعد از شهادت ده کس نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم وی ببریدند
و بعضی گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت
بدین قصه و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا که فرموده است
ما از محتشمانیم که ساغر گیرند . نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند . بیکی دست می خالص ایمان نوشند
بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند . و کانت شهادته قدس سره فی شهور سنه ثمان عشرة و ستمائة
حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی که از ایشان یگانه جهان و مقتدای زمان
بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال الجندی و شیخ
رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ جمال الدین
گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان
بوده است قدس الله تعالی ارواحهم **شیخ مجد الدین بغدادی رحمه الله** کنیت وی
ابو سعید است و نام وی مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله وی
باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کرد وی را فرستاد و بعضی
گفته اند که بغدادک دیهی است از دیههای خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین
علاء الدوله فرموده است که آنکه میگویند که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسید
است خلاف واقع است مردی عالم بود اما صورتی لطیف داشت وی را شیخ اول بخدمت
متوضا مشغول ساخت والده او بشنید و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والده وی کس
پیش شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مردی نازک است و این کاری بس عجیب است اگر شیخ بفرماید
من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و وی را بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرمود که او را
بگویید که این سخن از تو عجیب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تب صفرا زحمت دهد من دارو
بغلام ترک دهم پسر تو صحت یابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از

مریدان

مریدان سلطان بایزید که مردی درویش بود و کار کرده با من گفت که چون است که تو با این خاندان
ارادت و مردی و سلوک خود بمتابعت بایزید نکردی گفتم من این نمیدانم اما یک نوبت وضو
ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد و از آن سو فضای پیدا شد و آسمان و ستاره مشهود
می‌بود پرسیدم که چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید است ساعتی شد آسمان دیگر پدید
تمام نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور مجد الدین بغدادیست آن درویش
متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن نه از آن میگویم که در مراتب ایشان بیانی میکنم یا ترجیح
می نهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کسی حق سبحانه تعالی حواله کرده است بعبره چون
او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او در آن طریق شیخ
او را در اعلی مراتب بروی جلوه کند و اگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و تنها علو شیخ
درین عالم جز متابعت حبیب مطلق صلی الله علیه و آله نیست هر کس که متابع تر مرتبه وی عالی تر بود
شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بر وی غالب شد گفت ما بیضه بط بودیم بر
کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون
آمدیم ما چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت
آنرا دانست بر زبان وی بگذشت که در دریا میراد شیخ مجد الدین این را شنید بترسید پیش
شیخ سعد الدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد که در وقتی که حضرت شیخ را وقت خوش
باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری بخواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین
شیخ مجد الدین را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد
و بجای کفش بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان عذر آمدی ایمان
میخواهی ایمان و دین بسلامت بردی اما سرت برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم
و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجد الدین در قدم
شیخ افتاد و بعد از آن فرصتی سخن شیخ بظهور آمد شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ می
گفت و مادر سلطان محمد خوبرخی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت
وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر
تو بمذهب امام ابو حنیفه بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان در آن مستی فرمود که شیخ
را در دجله اندازند خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند

مرا فرزند

تعا

مجد الدین را در آب انداختند و مرد پس سر سجادهٔ بغداد و زمانی پیش سر سجاده بود پس سر از سجده
بر آورد و گفت از حضرت عزت در خواستم تا بخون بهای وی فرزندم ملک از سلطان محمد باستاند
اجابت فرمود سلطان را از آن خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی
پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر برهنه کرد و در صف نعال بایستاد و گفت اگر
دیت می باید اینک زر و اگر قصاص میکنند اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی
الکتاب مسطورا دیت وی ملک تست و سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان
محمد نومید باز گشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و رفت آنچه رفت روزی در اثنای مجلس
شیخ مجد الدین را این بیت را خواند * خوش یافته اند در ازل جامهٔ عشق * کز لطف سر بر کنار شو بود
شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت * کو لطف سر شیخ بر کنار تو بود *
و همانا که این اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد از آن این گفت * در بحر محیط
غوطه خواهم خوردن * یا غرقه شدن یا گهری آوردن * کار تو مخاطره است خواهم کردن *
یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن * در خدمت شیخ نجم الدین الکبری درویشی بود از فرس بکرداباد و ویرا
زنگی بکردی میگفتند و بمقام تمام رسیده بود تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیامدی
سماع بر نخاستی روزی در اثنای سماع وقت وی خوش شد از زمین برخاست و طاقی
بلند بود آنجا بر آن طاق نشست در وقت فرود آمدن از بالا بر گردن شیخ مجد الدین بغدادی
جست و پا بهم فرو آویخت و شیخ مجد الدین همچنان خرج میزد و این زنگی مردی بلند و گران
بود و شیخ مجد الدین بس نازک و لطیف چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی بر
گردن من یا گنجشک و چون از گردن او فرود آمد رخسارهٔ او را بدندان بگرفت چنانکه نشان آن تا
بارها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی
بر روی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ مجد الدین بغدادی فرمود
که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا قال صلی الله
علیه وسلم هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار و این
حکایت را پیش استاد مولانا جمال الدین جلبی میگفتم او گفت عجب بعد از آن فرمود که از
بغداد بشام می رفتم تا از آنجا بروم در وم چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم چون
در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که اینجا می روی که فایده گیری من نظر کردم جمعی بند

زنگی بکردی قدس سره

که حلقه زده اند و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی با آسمان پیوسته وی سخن میگفت
و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفت مصطفی صلی الله علیه وآله من پیش رفتم و سلام گفتم
جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق
ابن سینا فرمود که رجل اضله الله علی علم دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول گفت
هو من متبعیه بعد از آن گفتم از علمای اسلام نیز بپرسم پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین
الرازی گفت هو رجل معاتب گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل
الی مقصوده گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن
الاشعری گفت انا قلت و قولی صدق الایمان یمان والحکمة یمانیة بعد از آن کسی که نزدیک من بود مرا
گفت ازین سؤال چه میکنی دعای در خواست کن که ترا فایده کند بعد از آن گفتم یا رسول الله
مرا دعای بیاموز فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب الی الطاعات
وکره الی الخطیئات بعد از آن از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که الروم ما دخله
المعصوم و من از واقعه باز آمدم در آنجا غرفه بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود در آخر عمر
ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی بگفتم گفت از کجا می آئی گفتم از بغداد
گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت الروم ما دخله المعصوم من متعجب
شدم و دست در دامن او زدم گفتم مگر شما در مجلس بودید و شب حاضر بودید گفت دع عنی
دست از وی باز داشتم و بار گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال
الدین مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او و امام غزالی
دو واسطه بیش بوده است و این حکایت وی لیلة عشر واقعه شیخ مجد الدین را در سنه
سبع و ستمائه و قیل سنه عشر و ستمائه شهید کردند خاتون وی از نشابور بود نقل کرد و در
سنه ثلث و ثلثین و ستمائه وی را با سفراین نقل کردند

شیخ سعد الدین حموی رحمه الله

نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسین بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین
کبری است قدس الله روحه و فی تاریخ الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات وله اصحاب
و مریدون و کلام سکن شیخ آقا بسون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناک در علوم ظاهری
و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر
آن و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر

که نظر عقل و فکر از کشف وی از آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیده بصیرت بنور
کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته بشرنی الله سبحانه و قال من اصغی لکلامه
بحسن القبول والاعتقاد فی ذکری و تعریفی فقد اندرجت فیه نطفة العلم والمعرفة و ان
التبس علیه فی الحال فقد ثبت له النصیب فی ظهور من اطواره شیخ صدر الدین قونوی
قدس الله تعالی سره بصحبت وی رسیده است میگوید که از وی شنیده که میگفت موطن
هفت است و در میثاق الست بربکم منحصر نیست ترا با شیخ خود شیخ محیی الدین قدس
الله سره باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات از آن بیش است شیخ مؤید الدین
الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین قونوی روزی در مجلس سماع با شیخ
سعد الدین حاضر بود شیخ سعد الدین در اثنای سماع روی بصفه که در آن منزل بود کرد و بادب تمام مدتی
بر پای ایستاد و بعد از آن چشم خود را بپوشید و آواز داد که ای صدر الدین چون شیخ
صدر الدین پیش آمد چشم بر روی وی بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن
صفه حاضر بود نخواستم که چشمی که بمشاهده جمال آنحضرت مشرف شده است اول بر روی
تو بگشایم وی گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شد و از قالب منسلخ گشت سیزده
روز چنان بماند آنگاه بقالب آمد و قالب در این سیزده روز چون مرده افتاده بود و
هیچ حرکت نمی کرد و روح چون بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز
افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است
و از اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده است این ابیات عربی

یا راحة مهجتی و نور البصر ۔ استیقظ قلبی بک وقت السحر ۔ یا جنة ضمیر خاطری یا قمری
انی انا فیک وانت فی نظری ۔ و این رباعیات فارسی نیز از آن قبیل است بیت

کافر شوی ار زلف نگارم بینی ۔ مؤمن شوی ار عارض یارم بینی ۔ در کفر بمانی و نبود در ایمان منکر
تا عزت یار و افتقارم بینی ۔ بی تو نظری نیست مرا در کاری ۔ بی روی تو خوش نیایدم گلزاری
در باغ رخ گلرخ تو زیبا یاری ۔ پیدا نشد از روی تو دیدم یاری ۔ بی تو نه بهشت بایدم نه رضوان
نی کوثر و زنجبیل و حور و غلمان ۔ با قهر تو دوزخ است دار رضوان ۔ با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان
و این شعر نیز از آن قبیل است ۔ انت قلبی وانت فیه حبیب ۔ ولسقیم القلوب انت طبیب
لیس فی قلبی بحبک صدقا ۔ غیر ذکراک حالتی یستطیب ۔ انت سقمی و صحتی و شفائی

بک الموت والحیوة یطیب ۔ واذا ما نظرت فی لطف ۔ عن فؤادی و اعینی لا تغیب
لک سری و مهجتی و ضمیری ۔ ساجدنا اهد و مالی نصیب ۔ عمر وی شصت و سه سال بود
و در روز عید اضحی سنه خمسین و ستمائة از دنیا رفته است و قبر وی در بحر آباد است رحمة الله تعالی

شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله

وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از
تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت در اوایل وی را بخلوت می نشاندند در
اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت بر وفق زد و آواز داد ای
سیف الدین: منم عاشق مرا غم سازوار است ۔ تو معشوقی ترا با غم چه کار است
برخیز و بیرون آی آنگاه دست وی را بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا
روانه کرد آورده اند وقتی برای شیخ نجم الدین از ختای کنیزکی آورده بودند شب زفاف
با اصحاب گفته است که امشب بلذت نفس مشغول خواهیم بود شما نیز در موافقت
ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف
الدین آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد و بر در خلوت شیخ بیستاد تا وقت صبح شیخ
بیرون آمد و وی را دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید
چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرموده بودید که هر کس بلذت و حضور
خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت
ایستم شیخ فرمود که بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند و روزی یکی از
سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسبی
نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم
شیخ التماس وی را مبذول داشت بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد
اسب سرکشی کرد عنان در ربود قریب به پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید شیخ با پادشاه
گفت حکمت در سرکشی این اسب آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین کبری
بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصدق سخن شیخ
شد و من کلماته المقدسة هذه الرباعیات ۔ هر شب عشا با ایشان گویند ۔ هر چند که من ز عشق بیگانه شوم
با عافیت آشنا و همخانه شوم ۔ ناگاه پری رخی بمن برگذرد ۔ برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم
روزی بجنازه درویشی حاضر شد گفتند شیخا تلقین فرمائید پیش روی میت آمد و این

رباعی ونیز. گر من کنم روی زمین گرد ستم ؛ عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستش گیرم ؛ عاجز تر ازین مخواه کاکنون هستم. نور قدس
سره فی سنه ثمان وخمسین وستمائه وقبر وی در بخار است **عین الزمان جمال الدین گیلی**
وی نیز از خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت
صحبت شیخ کرد بکتبخانه درآمد ولطایف علوم عقلی ونقلی مجموعه انتخاب کرد که در سفر
مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی بخواب دید که شیخ با وی گفت ای گیلک
پشته بینداز وی با چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم واندیشه
جمع آن نکردم شب دوم همین بخواب دید وشب سیم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست
گفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت
اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود پس وی را خرقه پوشانید ودر اربعین نشاند
وبعد از تمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است
یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز کرد
شیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پارهٔ کاغذ طلبید وبرانجا نوشت که علی ورا زیانه
وبوی داد چون آن سید بشیراز رسید وقصد زیارت پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم
دارد ودر حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است واز درد شکم
تشویش عظیم دارد پیش رفت وسلام کرد وگفت از کجائی گفت از قزوین از وی احوال
شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بگشاد دید که در وی نبشته که علی ورا زیانه گفت شیخ بود
فراست وکرامت علاج ما نوشته فرمود تا آنرا حاضر کردند بخورد فی الحال شفا یافت
وآن سید را رعایت بسیار کرد **بابا کمال الجندی رحمه الله** وچون خدمت بابا کمال
جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل واکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد
وگفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین محمد مفتی را فرزندی است که وی را احمد
مولانا میگویند خرقه ما را بدو برسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بجند رسید
جمعی کودکان بازی میکردند واحمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود اما
بازی نمیکرد جامهای ایشانرا نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست واستقبال
وی کرد وسلام گفت بعد از آن گفت جامه دیگران چند نگاه داریم وشما جامه ما نگاه

داريد

تعد

دواء درد شکم

دارید خدمت بابا وبرا کنار گرفت وبخانه مفتی آمدند گفت این فرزند مجذوبست
شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خورد تر وی دانشمند مولانا بغایت زیرکست
وبر سر بابا گفت وی نیز با نصیب گردد اما بحواله شیخ بخدمت وی آمده ام احمد مولانا
در اندک فرصتی تربیت تمام یافت وصیت کمالات وی منتشر شد وبسوی او طالبان در
صحبت وی تربیت یافتند وبمرتبه کمال رسیدند ویکی از ایشان شیخ بهاء الدین کبری
است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشت حواله بوی کرده بود
وشیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند مولانا کرده است
ودانشمند مولانا را بخدمت خواجه ابو الوفا خوارزمی در انتساب با ابو الفتوح است چنانکه
در بیان سلسله مشایخ خود گفته ؛ رسید فیض علی از احمد مختار ؛ پس از علی بحسن امام گنج
اسرار ؛ حبیب طائی ومعروف پس سری وجنید ؛ دو بو علی است ذکر معتبر اخبار ؛
عقیب ابن همه بو القاسم وپس از نساج ؛ امام احمد وپس عمر وردی دعمار ؛
پس ازان اکابر مذکور شیخ نجم الدین ؛ که بود قدوه اخیار وسرور ابرار ؛
کمال واحمد وانکه بهاء ملت ودین ؛ ذکر محمد وپس بو الفتوح فخر کبار ؛
وخدمت خواجه ابو الوفا را از مشارب صافی ارباب توحید واصحاب اذواق ومواجید شربی
تمام بوده است چنانکه از رسائل واشعار ایشان بتخصیص رباعیات این معنی ظاهر است و
واثبات این دعوی را رباعی چند ایراد می شود **رباعیات** ای آنکه توی حیات جان جانم ؛
در وصف تو گر عاجز وحیرانم ؛ بینائی چشم من توی می بینم ؛ دانائی عقل من تویی
میدانم ؛ من از تو جدا نبوده ام تا بودم ؛ اینست دلیل طالع مسعودم ؛ در ذات تو ناپدیدم ار معدوم
در نور تو ظاهرم اگر موجودم ؛ چون بعض ظهورات حق آمد باطل ؛ پس منکر باطل نشود جز جاهل ؛
در کل وجود هر که جز حق بیند ؛ باشد ز حقیقة الحقایق غافل ؛ او هست نهان وآشکارا جهان ؛
بل عکس بود بنزد اهل عرفان ؛ بل او هست هم آشکارا جهان ؛ کو اهل حقی غیر یکی هیچ مدان ؛
یکیست ولیک از کثرت دانی ؛ یکی نباند از یکی یابانی ؛ خود را ز قیود خود اگر برهانی ؛
دانش را ز دلائل برهانی ؛ بدم کردم واعتقاد بدتر زگناه ؛ خجلت زده در پی سه دعوی تباه ؛
دعوی وجود ودعوی قدرت وفعل ؛ لا حول ولا قوة الا بالله ؛ وفات خواجه ابو الوفا در
شهور سنه خمس وثلاثین وثمانمائه بوده است رحمه الله تعالی **شیخ نجم الدین رازی المعروف**

خواجه ابو الوفا خوارزمی رحمه الله

تعو

بدایه رحمه الله وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت وی را حواله بشیخ مجد الدین
کرده بوده است صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است وی را در کشف حقایق و شرح
دقایق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعهٔ چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت
و وی را با شیخ صدر الدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد گویند
که وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت
سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر
الدین قونیوی بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات
وی در سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه بوده است در شونیزیه بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری
سقطی و شیخ جنید قبری بود می گفتند که قبر وی است والله تعالی اعلم و از منقولات وی است
این رباعی ؛ شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد ؛ با گریه و سوز آشنائی دارد ؛
سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من ؛ کان رشته سری بروشنائی دارد شیخ رضی الدین علی لالا
الغزنوی رحمه الله وهو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالاء الغزنوی و ابن شیخ سعید
که پدر شیخ علی لالا است بر حکیم سنائی بعزم حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب
یوسف الهمدانی رسیده بود در آن وقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث
در یک فرسنگی دیهی که شیخ علی لالا آنجا می بود فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ
علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده بود تا آسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود
و مردمان یک یک پیش او می آمدند و او دست ایشان میگرفت و می برد تا آسمان و آنجا شخصی
ایستاده بود و دست ایشان را بدست وی می داد و ایشان را در آسمان می برد شیخ علی لالا
نیز برفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش بدست وی دادند و وی را به آسمان
در برد چون آن واقعه را پیش پدر گفت پدر گفت آن شخص را می شناسی گفت می شناسم
و نام او می دانم گفت طلب او می باید کرد که کلید تو در دست اوست پس شیخ علی لالا
بطلب او مسافر شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد و از وی نام نشان نمی یافت تا آن
زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر کرد آید و در آن وقت شیخ
علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی شخصی از خوارزم آمده بود
و شیخ علی لالا در خلوت بود و می شنید که شیخ احمد از وی می پرسید که در خوارزم هیچ

درویشی هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد
خلق مشغول شده و خلقی بروی جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون
شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان سفر در بست شیخ احمد یسوی فرموده
که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد
بعد از آن بچندگاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین بسی و پنج سالگی نزدیک
بوده است که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین به چهار سال از شیخ علی لالا زیادت
بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول شده بود و ایشان آن وقت هنوز
بسلوک مشغول نشده بودند و تحصیل میکردند شیخ علی لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده
بوده و گویند که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات
وی از آن جمله صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن
رضی الله عنه دریافته و امانت رسول صلی الله علیه و آله از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء
الدوله آنرا تصحیح فرموده و گفته که صحب یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول
صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله و شیخ
رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط
مبارک خود بر آن کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وصل الی
هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و هذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا
الضعیف و هم شیخ رکن الدین بخط مبارک خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای
شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول صلی الله علیه و آله و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیة
منقول من خطه ؛ هم جان بهزار دل گرفتار تو است ؛ هم دل بهزار جان خریدار تو است ؛
اندر طلبت نه خواب باید نه قرار ؛ هر کس که در آرزوی دیدار تو است ؛ توفی قدس الله تعالی روحه
فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنتین و اربعین و ستمائة شیخ جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله
وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ
احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبهٔ عالی داشته در غیب مرتبهٔ سلوک او را مناسب
یافتم با شیخ ابو الحسن خرقانی و از آن شیخ رضی الدین علی لالا را با سلطان بایزید قدس الله تعالی
ارواحهم شیخ رضی الدین علی گفته است هر که با خاموشی احمد مادر سازد لجام از جنید و شبلی در

یافته اند از وی بیابد روزی شیخ سعد الدین حموی بجوزبان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را طلب داشت
شیخ احمد بسبب عزلت کرده بود نیامد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون
از جهت تو شیخ علی لالا اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب داد که من خدای تعالی را باجازت تو
نخواهم پرستید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که این سخن مرا از وی بسیار خوش آمده است وقتی
شیخ احمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود کفشش بیرون کرد و چند کفشش محکم در سر گردن
او بزد مرید گفت مراقبه کرده ام شیخ چرا رنجش می نماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یکهفته
طعام نخورده باشد چون آواز پای بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد

وی در سلخ ربیع الاخر سنه تسع وستین وستمائه از دنیا برفته **شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی** وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف
وقایع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدر من از من پرسید
که درین زمانه از اولیا کدام مانده اند گفتم ابن عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجی است
در ششتر و خواجه حاجی در ابهر و چند کس از مشایخ را که بر صراط مستقیم بودند نام بردم گفت
چونست که این همه هستند و ترا ارادت شیخ نور الدین عبد الرحمن اوردی و با اینها التفات
نکردی گفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست نمی آمد میخواستم که سلوک کنم و این طریقه
را بشناسم و در ان وقت در همه عالم استاد نبود غیر او و مرا بان کاری بود که ببینم که بزرگان
که اندرینراه بزرگ کرده اند نشان دهند بجه مستاورم چه اگر کسی باهنگری کار باشد و بدکان
زرگری رود و عقل بزودی خندد و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفت که در آخر الزمان اگر وجود
شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره نبودی سلوک بکلی محو گشتی و نشان نماندی اما چون
حق تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت بوی مجدد کرد و هم وی گفته که روزی
در جماعت خانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود و سر بزانو نهاده و قلم نهاده و
انگشت گرفته متغیر از وی پرسیدم که چه می شود و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم
که من در دنیی سیمرغ را بی صفت نوشته ام و این ساعت می بینم و همه غلط بوده این
واقعه را بخدمت نور الدین عبد الرحمن رحمه الله تعالی گفتم فرمود که عجب من در
دبه سقان بودم و ان وقت مرا در معرفت سخن گفتن شروع تمام بود در غیب می بینم
که حق تعالی مرا میگوید که تو نمیدانی که از حیرت که هست امام غزالی را هیچ حیرت بان نرسید

تعط

ابن عجیل قدس الله تعالی روحه

که سلوک

که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد از انکه از غیبت باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و
خاموشی پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم ولادت وی شوال سنه تسع وثلثین وستمائه بوده است
و در بغداد از دنیا برفته **رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی** وی در اصل از ملوک
سمنان است بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت در یکی از حروب
که سلطان با اعدا بود و برا جذبه رسید بعد از ان در شهور سنه سبع وثمانین وستمائه در
بغداد بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی رسید وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع وثمانین
وستمائه اذن ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین وسبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده
سال صد و چهل اربعین بر آورد و گویند که در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده است
و چون عمر وی بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست وثلثین
وسبعمائه در برج احرار صوفی اباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیرهٔ قطب زمان عماد الدین
عبد الوهاب مدفون گشت روزی پادشاه چوپان پیش شیخ آهوی فرستاد و سلام
رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت صیدست بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین
حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد
طوس رفته بودم و او بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام در
خراسان باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت افتاد یکروز آمد و دو خرگوش آورد و
گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است و هر کس که زده است من نخواهم خورد
گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام است و چون یکی از بزرگان انرا حرام
دانسته است ناخوردن ان بهترست برفت روز دیگر بیامد و آهوی بیاورد و گفت
این آهو را من زده ام بتیری که خود تراشیده ام و بر اسبی نشسته بودم که از پدران مادر قدیم بمن
از غارت تخم بر تخم بما رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا جمال الدین درگزینی است
که یکی از امراء مغول که در حوالی همدان می نشست و با وی عقیدهٔ ارادت میکرد روزی به
پیش وی در آمد و دو مرغابی بنهاد و گفت این را باز من گرفته است و حلال باشد
مولانا تناول فرماید مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در انست که باز تو
دوش مرغ کدام پیره زن خورده است که امروز او را قوت گرفتی این مرغابی حاصل آمده است
بردار و ببر که لایق شماست اسب تو نیز تا دوش جو کدام مظلوم خورده است که امروز

تف

ابو المکارم

شیخ علاء الدوله

ما فائدة زيارة القبور

اورا قوت دو بدن حاصل امده است تا تو در پشت او اهو می توانی زد مرا خوردن او روا
نباشد القصه هرچند بگفت گوشت نخوردیم اما درویشان اکفتم بخورید شاید که چون
نیاز آورده کاری براید ببرکت نیازمند او دو درویش از شیخ سوال کرد که چون که این بدن را
در خاک ادراک نیست و بدن مکتسبه روح از وی مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست
چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایده چیست چه در هر مقامی که توجه کند بروحی بزرگی
همان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود
چندانکه میرود توجه او زیادت می شود و چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده کند خاک
او را حس او نیز زیادت می شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هرچند
ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او مصاحبت
داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود انجا باشد بان موضع نظر
او تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس
سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب جنید که در ان خلوت بوده [illegible] بیرون
امدم و بسر خاک او رفتم انجا آن ذوق یافتم این معنی را در خدمت شیخ قدس سره بگفتم
فرمود که ان ذوق بسبب جنید یافتی باید کفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود بیدار
که چندین نوبت انجا بوده است وقتی که ذوق حاصل می شود در بدنی که چندین سال
دایم با او صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب
مشغولی حس بسر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد اخر در خرقه که اهل دلی پوشیده
باشد ذوق ان مشاهده می توان کرد و بدن از خرقه نزدیکترست و فواید زیادت بسیارست
کسی انجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه وآله از رفتن او برنج راه او باخبر باشد
و چون انجا رسد بحس ببیند روضه پاک انحضرت را و بکلی متوجه شود فایده انرا با فایده
این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی محقق باشد وی فرموده که جمله انبیا برای آن
امده اند تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود
و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق
و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق و هم برین
قیاس پیر شیخ برای انست که چشم مرید انرا باین معنی بگشاید پس هرچند مرید در اثبات

خود

خود و کمال خود بیش کوشد و باعمال کند تا کمالات خود ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه
رنج از برای ان میکشد تا چشم کمال بین نفس او را ببندد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید
و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر می گشاید پس در ضیعت رنج شیخ می کوشد درویش خویش
درویش می باید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود می گشاید حالی انرا می بندد و اگر
نه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر سر موی چشمی بدید کمال خود بگشاید و از دیدن
کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست و هم وی فرموده که این مردمان عجب اعتقادها
دارند البته میگویند که درویش می باید که گدا و محتاج باشد یعنی باشد که حق تعالی هرگز هیچ
درویش را احتیاج نداشته بخلق و چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند
اخر این دنیا را با این همه نعمت بهر که ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از افرینش ایشانند
نه اخر شیخ مجد الدین بغدادی را قدس الله سره هر سال خرج سفره خانقاه دویست هزار دینار
زر سرخ بوده است و من حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاک وقف کرده ام بر صوفیه
که بر طریقه ما باشند و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین را و مزارع بحکمت افریده و بخواهد
که معمور باشد و فایده بخلق برسد و اگر خلق بدانند که عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند
بوجه اسرافنچه نوا بسته هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و کذاشتن
زمین را معطل چه گناه حاصل شود هرگز نگذارند که اسباب خراب شود هر کس که زمینی دارد
که از ان هر سال هزار من غله حاصل می تواند کرد اگر بتقصیر و اهمال پانصد من حاصل کند و بسبب
او آن صد من از خلق خلق دور افتد بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی
هست که بدنیا و عمارت ان نمی پردازد خوش وقتا و اگر چنانچه ارکاهلی ترک عمارت زمین
کند و انرا ترک کیش در هد نام نهد جز متابعت شیطان چیز دیگر نیست و هیچ کس کمتر از ادمی
بیکار نیست اخر باد دیو یا دهم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت برسد
الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیای تحت قبائی
اینست و این قبا صفت بشریت بر پرده ایست از کرباس و غیره و صفات انست که
درو عیبی ظاهر کند یا هنری را از و در چشم مردم بعیب فرا نماید و معنی لایعرفهم غیری
انست که تا بنور ارادت باطن کسی را منور نگردانند ولی را نشناسد بر ان نور او را شناخته
باشد الکس و هم وی فرموده که درویشانی که بکار مشغولند می باید که بطالان را در میان ایشان

راه باشد که یک نکار صد مرد در کار را از کار باز دارد : عدوی البلید الی الجلید سریعة :
والجمر یوضع فی الرماد فیخمد : وهم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه
خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازد
ممکن نیست که مرکز جمعیت خاطر حاصل شود و اگرچه مایده حلال باشد وهم وی فرموده که حکیم
ترمذی و جماعتی از مشایخ گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء و در زمانی که در بغداد در
خدمت شیخ بودیم قدس الله سره فرمود که این جماعتی که گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء
انرا عذری هست و ایشان از ان سخن کمی خواسته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی
الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت در اخر کار نبی
تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند
نهاد پس انچه نبی را در شریعت با نتهای کار باشد ولی را بابتداء باشد زیرا که اگر کسی بدان
احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و باحکامی که در اخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید
هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت انست که همه شرایع را بکمال
قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت انست که هرچند ولی سعی کند و مرتبه او عالی شود
روح او را نوع معراجی که جسم را بوده حاصل نشود و محال بود که شود پس چون در انتهای ولایت
روح ولی متابعت می یابد بجسم نبی در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد وهم وی
فرموده انبیا علیهم السلام از انشاء گناه عمدا معصوم اند و اولیا از خوارداشت گناه محفوظ و از
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست : ان تغفر اللهم فاغفر جما : وای عبد لک لا الما :
و نزدیک این بیچاره هیچ گناهی بدتر از ان نیست که بنده خود را معصوم و محروم نداند
اخی علی مصری رحمة الله تعالی وی شیخ بوده در ملک شام و روم و مریدان بسیار بوی
جمع امده اما چون مریدی منصف بود جمعی از مریدان خود که مستعد بودند با ایشان گفت اگر
شما طالب حق اید من نیز طالبم و مرشدی نیافته ام که پیش او سلوک کردمی اکنون در واقعه
دیدم و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدیست مکمل برخیزید تا برویم و اورا
دریابیم و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم و از انچه خلق با کمان می برند چیزی
حاصل کنیم القصه بنا برین قضیه امده بود و در حلقه مریدان شیخ داخل شده با جمعی از
اصحاب خود شیخ فرموده که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت منست و واسطه میان

ایشانرا شوکی که چه بنزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه و آله هرچند که خرقه بیشتر راه دورتر
و سلوک اسانتر ست بخلاف اسناد حدیث که انجا هرچند واسطه کمتر ست حدیث صحیح تر ست
چه انجا که خبر ست هرچند واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود اما انجا که خرقه است
هرچند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشنتر بود و مدد ایشان بیشتر بود روزی حکایت
منصور حلاج در افتاد اخی علی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ نعدانان که در با
وی سخنان بسیار فرموده اند گفتند در ان وقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه
کردم روح ویرا در علیین یافتم در مقام عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالست که فرعون
انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی خدای کردند اکنون روح حسین
منصور در علیین و روح فرعون در سجین در ین چه حکمتست در سر من ندا کردند که فرعون
بخود بینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد
بنگر که چه فرق باشد **شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکانی** وی مرید شیخ رکن الدین علاء
الدوله است قدس سره عمر وی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائة از دنیا برفته
و در حصار عثمانی اسفراین مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه و آله علیکم
بالسواد الاعظم ای بالقران **اخی محمد دهستانی** شیخ فرموده است که در اربعین شب
پنجشنبه سیوم ارابعین در غیبت دیدم که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان
جوانی که حق تعالی را با او نظری از عنایت است و او را بمن حوالت چون بشهادت امدم
خادم را گفتم که زینهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون امدن من که برود قضا را
همان ساعت جماعتی مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد
در مسجد جامع که انجا که من نشینم ایشانرا بیاور تا ایشانرا ببینم چون روز جمعه بمسجد
رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم انرا که من دیده بودم در میان
ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند امد نماز دیگر ازایم و بخانقاه امدیم خادم امد و گفت
ازین درویشان یکی که بخدمت ایشان مشغولست مگر بیش رختهای ایشان بوده و بمسجد
نیامده درخواست میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون در امد از در راه در وا بدیدم
دانستم که اوست بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب کردم
و گفتم برو و این جوانرا که برفت بگوی که می باید که اینجا چند روز با ما باشی و ازین

جماعت باز کردی که مارا با تو کار است چون خادم بیرون رفت او را دیدیم که باز کشته بود و ایستاده
خادم از وی پرسید که حال چیست گفت میخواهم که با خدمت شیخ بگوی تا مرا قبول کند و هم اینجا
بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو با این هم فرستاد و او را در آورد
و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول کردم خدمتی که از آدمی بعد از آن ممکن نباشد بکرد
بعد از آن سه سال که ذکر گفت و خلوت چند بنشست و حالهای نیکو او را روی نمود روزی
در سفر بودیم و او در صفه نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که
واردی عالی بروی نازل می شد و حالی بس شگرف بروی کشف می گشت حالی برخاستم و آنجا
رفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست آن حال گشته بانگ بروی زدم و گفتم در چه حالی
وچه دیدی بگو گفت نمی توانم گفتم زدهای بگو بزجر بگفت الحق مقامی بس عالی بود اما چون
دیدم که در عجبی پیدا می شود گفتم این چیزی نیست و انرا نفی کردم تا باری دران مقام
در خود چیزی پیدا کرد و مدد فی مدد از دماغ او نمی رفت تا بعد از آن بچند گاه دیگر تجلی
صمدیت متجلی شد و آن مقامیست که در آنجا احتیاج بالکل از سالک برمی خیزد چون دران
حال بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت چون دران حال بدید غروری در وی پیدا
شد و با خود گفت ناخوردن صفت حق است و این صفت مرا حاصل است و در باطن وی
دعوی خدائی سر بر زدن گرفت و ترک خوردن کرد چندانکه چوبش میزدم و چوب
در دهان او می کردم و شربت در دهان او می ریختم باز بدر می ریخت و بحلق وی فرو نمی رفت
بگذاشتم تا مگر بخوشی بخورد هیچ نخورد تا شش سال برین برامد و بخدمت قیام می نمود
ولیکن سعادت او آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز ندانست و اگر نه این بودی هم دران
ورطه هلاک شدی و من مدت سی و هفت سال است تا باشارت شیخ بارشاد مشغولم
و چندین طالبان را دیدم هیچ چنین مردی که این محمد است که او را بلذت دنیا و نفس خود
هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست و پنج سالست که در میان درویشانست و برادر
او خادم است و دیگر خادمان که پیش ازین بوده اند هیچکس از لفظ او نشنیده باشد که مرا
چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق داشته باشد کسی از
زبان او نشنیده و با آنکه رنجوریها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته
و از هیچ آفریده دوا نطلبیده القصه دران مقام ناخوردن بماند تا شش سال

بعد از آن بکعبه می رفتم او را با خود ببردم و قصد من آن بود که می دیدم که بعضی جماعتی این
حال را عجب میداشتند و در قدرت خدای تعالی بشک بودند و ایشان را زبان میداشت تا
در راه ببینند و یقین کنند که چیزی نمیخورد و آن شبهه دفع کرد و برفتیم و آن جماعت را
شک برخاست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اکرام سنت رسول صلی الله علیه و آله و مرید سنی آن
می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم روش بکنیم و اگر تو چیزی نخوری و برو که بیش ازین در صحبت ما نتوانی
بود و علاء الدوله حاضر بود لقمه در دهان او نهاد و سه لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد
تا بمکه بعد از آن در مکه گفتم که همچنانکه درویشان میخورند بخور بخورد و الیوم در طعام خلاف نیافت

ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی السمنانی وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است
روزی حضرت شیخ می فرمودند که مادام که سالک در وقت تجلی صوری ادراک میکند آن تجلی
صوری باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید دانست اما آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه
موسی علیه الصلوة والسلام از درخت بشنید که انی انا الله هر که گوید که درخت خدا بود کافر شود
و هر که گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و دران
روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و
بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بروی یکنوبت در صورت کل موجودات
تجلی کرد بعد از آن وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بزبان وی راند میگفت
حق تعالی بجودی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوندا فرمود پس اینها که دیدی چه
بود گفت آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزهی حق تعالی وی را در این سخن
ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت

امیر سید علی بن شهاب الدین قدس الله تعالی سره
جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و وی را در علوم اهل باطن مصنفات است چون کتاب
اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن
وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب السر
بین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع
بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست
که در اقصی بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهارصد
ولی را دریافت و چهارصد را در یک مجلس دریافت سادس ذوالحجة سنه ست

تفو

وثمانین وسبعمائة نزدیک بولایت کبر و سواد فوت شد و از آنجا بختلان نقل کردند شیخ عبدالله
غرجستانی رحمه الله وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی دیههای غرجستان
خرد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی شخصی دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع
شده بود و از آن شخص متوهم گشته و گریزان از دیه بیرون رفته در آن نواحی درختی بوده بزرگ و در
پای آن درخت چشمه آبی از آن درخت برآمده و در میان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جمعی
از درویشان سوار آنجا نزول کرده اند در چشمه آب عکس وی را دیده اند و وی را از درخت فرود
آورده اند و همراه خود برده که در آن اثنا بجانب سمنان افتاده بنور فراست کمال قابلیت وی را در
طریقه دریافته بعد از آن که درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده و وی را باز گردانیده درویشان
اضطراب بسیار کرده اند و بحاکم و سلطان وقت رجوع نموده اند چون حقانیت شیخ برهمه
ظاهر بوده هیچ نتوانسته پس حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات شیخ
بمقامات عالیه رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده معلوم نیست
که نسبت بکسی دیگر در کار بوده باشد چنانچه از رباعیات که در محالجه وی گفته اند معلوم می شود
و چون بمرتبه که در محالجه وی گفته اند معلوم می شود و چون بمرتبه تکمیل و ارشاد طالبان رسیده
حواله تولیت طوس بوی شده است آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه وقت از وی
استدعا نموده که با وی در بعض محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و در آن محاربه بمرتبه
شهادت یافته و جسد مبارک وی را بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست بابا محمود طوسی رحمه الله
وی از مریدان شیخ عبدالله بوده است وقتی شیخ عبدالله جمعی درویشان را در اربعین
نشانده بود یک شب خادم خانقاه را گفت که امشب درویش را واردی قوی خواهد
رسید واقف باش که بیخودی نکند و از خلوت بیرون نرود خادم حاضر می بوده ناگاه
بابا محمود نعره زنان و فریادکنان از خلوت بیرون جست و یک درویش دیگر که نام وی
هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان بدوید هندو الیاس را
رسید وی را بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد هندو الیاس بحسن تربیت و عنایت
شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات
و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است چنانچه مشهور است اخی علی قتلوشاه
رحمه الله وی از مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی بمرتبه کمال بلکه

نقض

هندو الیاس رحمه الله

تنخ

بمرتبه

بمرتبه تکمیل رسیده بود در آن وقت که شیخ عبدالله را بلشکر استدعا کرده بودند اخی علی در سفر بوده
است شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخی علی
را بنشانید شیخ حافظ عماد الدین عمر ابردهی رحمه الله وی از مریدان اخی علی است گویند که وی
خرد بود که والد وی فوت شد چون بسن تمیز رسید خویشان وی را بدکان درزی فرستادند
تا درزی گری بیاموزد در آن فرصت مولانا رضی الدین علی مایانی رحمه الله که از مریدان
شیخ عبدالله غرجستانی بوده است و صحبت خضر علیه السلام دریافته بابرده رسیده و پرسید که
فرزند عمر کجاست گفته اند که وی پیش درزی است مولانا گفته که هر که پیش درزی باشد در زیان باشد
وی را طلبیده اند مولانا وی را بطوس برده است و بحافظ صالح سپرده است تا
قران یاد گیرد در خدمت مولانا بعد از چندگاه باز بر اینجا گذشته است شیخ حافظ را دیده
است و متغیر شده استاد وی را گفته که همانا که فرزند عمر را از جهت طعامها باید همی که خوش میجوی
گفت چکنم چیزی بکو ندادم مولانا فرموده است که با وی با برده رو و آنجا باش چندانکه وی
قران حفظ کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مرا داعیه سلوک
راه خدای تعالی شد در نشابور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بود و در ده ابرده
شیخ اخی علی و در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدم متردد می بودم که کجا روم شبی در واقعه دیدم
که منزلی است بس رفیع و عمارتی عالی و در آنجا جماعتی اند در غایت روح و پاکی و در پیشگاه
آن رواقی بزرگ پرده آویخته و در آن جماعتخانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته
و مولانا شمس الدین خلیفه بر کنار رواق نشسته و از میان جماعتخانه تاجی آویخته بود و مولانا
میگفت که این تاج بر سر هر که راست آید یعنی بابوی حواله است هر کس می آمد و امتحان می کرد بر سر
هیچکس راست نمی آمد و من در گوشه ایستاده بودم و نظاره میکردم ناگاه حضرت مولانا
بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده در
پیشان رواق بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با هیبت بیرون آمد و مرا
برگرفت و در کنار اخی علی نهاد و فرمود که بگیر این طفل را و شیر ده از هیبت آن از خواب
در آمدم با خود گفتم حواله بخدمت اخی علی شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر وی بمن
افتاد گفت حافظ دیر باشی آمدی دست بیعت بوی دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم
و هم وی گفته است که در سفر حجاز ببغداد رسیدم در خانقاه شیخ نور الدین عبدالرحمن

نقض

مولانا رضی الدین علی مایانی رحمه الله

مولانا شمس الدین خلیفه رحمه الله

و در پیشان رواق یعنی سقف رواق پیشتر خانه گرم

شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله

اسفراینی رحمه الله نزول کردیم دران وقت نبیرهٔ وی شیخ نور الدین عبد الرحمن شیخ الاسلام بغداد
بود و خلیفهٔ جد بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضهٔ
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دریابی نیازمندی من بآن حضرت برسانی و باین عبارت بگوی
که بری عاصی از عاصیان امت تو عبد الرحمن بغدادی دعا رساینده چون بشرف زیارت رسیدم و
شرایط آن بجای آوردم وصیت شیخ بخاطر آمد بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابروی مبارک درهم کشیدند و مرا گفتند که تو چنین مگوی که وی از غایت
تواضع چنین گفته است و وی از اکابر امت منست بعد از مراجعت از آنجا شیخ گفتم خوشدل بسیار
نمود و مرا دعای خیر کرد و هم وی گفته است که وقتی در بین ولایت وبای عظیم افتاد چنانکه اکثر
اوقات خلق از حیوهٔ خود مایوس گشتند روزی خدمت مولانا رضی الدین علی مایانی از ده مایان
بابرده تشریف آورد و در بیرون ده نزول فرمود و مرا طلبید و گفت امر چنین است که هم امین
بیائی و در سر قبر شیخ محمد خالد در قریهٔ باجیل قران ختم کنی شاید که خدای تعالی این بلیت را
دفع کند امتثال نمودم اما بواسطهٔ آنکه خواجه عبد الرحمن کهواره کر قدس سره که از محبوبان و مجذوبان
حضرت حق بود جل ذکره در قریهٔ باجیل بر سر سنگی که بر در تربت شیخ محمد خالد است می نشست و سخنان
بلند می گفت و خدمت مولانا رضی الدین علی بغایت متشرع بود من متفکر شدم که مبادا که امری
واقع شود که مردم بلیت و بارا باز طلبند چون بنزدیک باجیل رسیدم شخصی بیرون آمد و مرا
از احوال خواجه پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت که فوجی می آید که حریف
کلهٔ وی نیستم از آنجا برخاست و در آن نزدیکی خراسی بود بآنجا در آمد و در مغاکی پنهان
شد چون بده رسیدیم و در سر زیارت فرود آمدیم و مردم ده جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیگ
که حاکم ولایت بود بزیارت خواجه می آید مردم ده با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما بآن خراس
در آمده است اگر علی بیگ بیاید و خواجه را نبیند جای آن دارد که بر ما غضب کند خدمت
مولانا متوجه خراس شد چون بخراس در آمد فرمود که مهمانان را چنین دارند چون
خواجه آواز مولانا را شنید ندا از آن مغاک بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند خواجه
چیزی در گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی همچنان ایستاده بودند
شخصی مرا گفت که امیر علی بیگ بر در ایستاده و انتظار می کند مولانا را تنبیه
کردم مولانا فرمود که امیر علی بیگ منتظر شماست خواجه بیرون رفت و امیر

علی بیگ خواجه را دریافت خواجه گفت مغولک بود که مهمانان عزیز دارم علی بیگ روان
شد و خواجه از عقب وی نعره می زد که ای مغولک بدو و وی می دوید تا از نظر خواجه غایب
شد بعد از آن خواجه و مولانا بزیارت در آمدند و من از بیم آنکه مبادا که خواجه
سخنی بلند بگوید با مولانا گفتم که من قران به شبانروز ختم می توانم کرد مولانا
فرمود که امر به شبانروز درست من ختم آغاز کردم در اثنای تلاوت خواجه آغاز
سخنان بلند کرد مولانا بانگ بر وی زد دیگر تا آخر صحبت خواجه آن سخنان
هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند
حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بمحض رأفت و رحمت خود دفع کرد **مولانا فخر الدین
لورستانی رحمه الله** وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر می داشته
است که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس
مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده و ویرا از مطالعه کلالی حاصل شده از برای
تشحید خاطر از خانه خود بیرون آمده داعیهٔ سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته است
آخر روزی از آنچه در آنم بیرون می باید آمد امروز آن روز است دیگر بخانهٔ خود باز
نرفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش
شیخ [illegible] رحمه الله که دران وقت در مصر بارشاد متعین بوده رفته و بسلوک
مشغول گشته تا وی زنده در صحبت وی بوده و چون وی از دنیا رفته است در
طلب کامل مکمل سفر اختیار کرده دران وقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام محمد غزالی
است شهرت تمام داشته است و در شهر طوس می بوده و بصحبت وی آمده آنچه
می خواسته است آنجا نیافته است از آنجا بده ویرانی پیش فرزندان اخی علی قلقشا
رفته است آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته چون از آنجا سفر دیگر کرده فرزندان اخی علی
ویرا گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریهٔ ابرده می باشد اگر ویرا ببینی
دور نمی نماید با خود گفته است شیخ آل خراسان آن و شیخ زادگان این بنده روش
دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را بآنجا رفته چون بآنجا رسیده شیخ حافظ بجهت
مهمی بده دیگر رفته بوده آنجا بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته که
ما را مهمانان عزیز رسیده مهم ناساخته بابرده باز گشته چون چشمش بر مولانا

افتاد این مصراع مشهور را خواند که یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم ، و منشا ایشان
صحبت را گرفته و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده است و با وی اربعینها
نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورد و در جوار تربت مقدس
حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و مشایخ جام را بهیچ کس از مشایخ
وقت آن قدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی وی میگفته است که حضرت
شیخ الاسلام احمد را قدس الله روحه بهمه اولاد خود التفات بسیارست تا غایتی
که بخواجه محمد خلوتی که ظاهر بس پریشان داشته است التفات بسیار دارد یکی از
علماء هراة که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام داشت
بصحبت وی آمده بوده و اظهار طلب کرده وی را گفته است که بهراة رجوع می باید
کرد و با اهل و بیت خود می باید بود هرچند الحاح کرده فایده نداشته چون بموجب امر
وی بازگشته و بهراة رسیده عنقریب بیمار شده و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می
آید که در خرجرد جام در سرای که تعلق بوالدین این فقیر می داشت نزول فرموده بود
و من بس خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و با انگشت مبارک خود نامهای
مشهور چون علی و عمر بر روی هوا می نوشت و من آنرا می خواندم تبسم می نمود و تعجب
می فرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه شد و از آن
وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابد امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت
ایشان و در زمرهٔ احباب ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی
فی زمرة المساکین بعد از سنه عشرین و ثمانمائه از خراسان عزیمت زیارت حرمین زادهما
الله تعالی شرفا کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی
در قرافه است نزدیک بقبر شافعی و آنجا بسید فخر الدین مشهورست **شاه علی
فراهی رحمه الله تعالی** وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم
فره بوده معزول گشته بود خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی
شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه
وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر وی را معزول دارند که وی
بر نواحی همان بود و برادران نواحی با قطاع الطریق محاربه افتاد چنانچه همه

میرم صح

متعلقان

متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده در میان کشتگان افتاده شیخ رکن الدین
علاء الدوله را در غیبت نمودند که فلان در موضع جمع کشتگان است و در میان ایشان یکی زنده
مانده است و قابلیتی تمام دارد و برادر باب شیخ بآن موضع رفت هیچکس را زنده
نیافت بار دیگر بهمان امر مامور شد دیگر بار بهمان موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار
دیگر مامور شد تفحص بسیار کرد در یکی از آنها فی الجمله اثر حیاتی تفرس کرد وی را برداشت
همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وی به شد برادر شیخ
وی را گفت اکنون که صحت یافتی بجهت کفایت مهم خود خواهی پیش پادشاه رو و خواهی
بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم می خواهم که
دست ارادت در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست
و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید **شیخ محمد شاه فراهی
رحمه الله تعالی** بعلوم ظاهری و باطنی آراسته است و بیک واسطه مرید شاه علی فراهی است
در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرموز چون بهموجان رسید بیمار شد و همانجا وفات
یافت و قبر وی آنجاست صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری
که آنجا خرابات بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زد یکی از علماء که همراه
بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم
خداوندا وی را بمن بخش بسر من در داده‌اند که چرا نگوئی که تو او را بوی بخشم آن زن در همان
وقت توفیق توبه یافت **شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی روحه** وی خواهرزاده
شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعض اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که
در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون وی بوده باشد از صغر سن
مجذوب بوده است و آثار جذبه بر وی ظاهر بود در اوقات اداء صلوة کسی را
می نشاند که بر کمیت اعداد رکعات وی را تنبیه می کرد که بخود نگاه داشت آن نمی توانست
و وقتی که در اوایل حال از غایت تعطش که می باشد [illegible] با خال خود شیخ محمد شاه از آنها یافت مفقود
شخصی می گفته است خال وی این بیت را خوانده بوده است ، اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد
تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری ، عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر
شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخن گفتی و اکثر احوال

قصد

وی بان که شیخ عزیزی از محرمان وی از وی سوال کردند که سبب آنکه در صحبت این شیخ سخن
گفته می شود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم و خود را باین گفت و گوی مشغول نمی
سازم مغلوب و مستهلک می گردم حواس من از کار می افتد گوش من می شنود و چشم من
می بیند روزی درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی درآمده بود سر بر زانوی مراقبه
نشسته بوده سر برداشته و فرموده که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت
کسی حضرت حق سبحانه و تعالی را پنجاه هزار سال الطاعت و عبادت کند این سخن چنان معلوم
می شود که در آن وقت زمان را نسبت بوی بسطی واقع شده بوده و پنجاه هزار سال نموده ٭
و آن را صرف طاعت کرده وی صایم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری
رحمه الله حکایت میکردند که برادر بیابان مکه مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند
افطار نکرد یک روز دیدم که جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی می رفتند چون به محفه وی
رسیدند در پیامدند و بگذشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب
وی آن وقت که به محفه رسیدند من با خدا راز کرده بودم دانستند برگذشتند من پای
خود کرد او بردم بازگشتند و پیش من آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا می فرمودند که همان
روز آثار صحت بروی ظاهر شد و احتیاج بان نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی
در خاطر است که در وقتی که بعضی فقیران را بدوام توجه و اقبال بر مطلوب حقیقی ترغیب
میکرد می خواند ٭ دلارامی که داری دل درو بند ٭ دگر چشم از همه عالم فرو بند ٭
توفی قدس سره یوم الثلثا سلخ ربیع الاول سنه سبع و خمسین و ثمانمائه و چون وفات
یافت فرزند بزرگوار و سایر اصحاب وی در جنازه که در همان منزل در وزهای نشست
بجهت قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی در نزدیکی شهر باشد
قبول کردند و چون سلطان بنماز وی حاضر شد جنازه وی را مقداری راه بدوش خود
گرفته بود و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارات عالیه فرمود و حالا معروف
و مشهور است بزار و متبرک به **مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله تعالی** در علوم ظاهر
بجودت طبع و حدت فهم شهرتی تمام داشت می فرمود که در اوان تحصیل مرا داعیه
سلوک راه حق سبحانه و تعالی قوی شد در آن وقت خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله بارشاد
طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم با جمعی بیعت میکرد و اینان

توبه میداد و تلقین ذکر میکرد و قاعده درویشان می باشد که در وقتی که شیخ دست درویشی
را در وقت بیعت میگیرد بعضی دامن آن درویش را می گیرند و بعضی دامن آن دوم را تا
بانجا که برسد من نیز دامن بعضی از انها را گرفتم چون از آن مجلس بیرون آمدم و
در مدرسه در همان خانه که تحصیل میکردم بذکر مشغول می بودم و در خود روز بروز
تاثیر ذکر را زیادت می دیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآنجانب منجذب شد و ترک تحصیل
کردم وی با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و از بعضی آشنایان چنانک
مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا
فخر الدین لورستانی نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامه خود در وی پوشانیده بود و آنرا
گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و در آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری هم بسیار
صحبت می داشته اند و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی می کرد یکبار در هرات
میرفتم بتقریب سخن وی بانجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شده که هرگز مرا
بجود گمان آن نمی بود و توقع آن نمی داشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بان کرد و بر وجهی که من
از آن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم والله تعالی اعلم قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه
بذاته لاحد یری کل الذات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد نفسه
مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها لا یلم بواحد منها شیء الا ویراه ملما به
ویری ذاته الذات الواحد وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین
التوحید ولیس للانسان وراء هذه المرتبة مقام فی التوحید ولما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة
جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات القدیمة وارتفع التمییز
بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق ویسمی هذه الحالة جمعا ٭ دوی پیش
و بحر بره بریدند بسیار لطیف و ظریف و شیرین بود چون چند دست از آن بازکشید
سبب پرسیدند گفت اللذاذ بان از انچه درانم بازمی دارد و بر احوالی تمام و وجدی عظیم بود
چون در مجلس سماع حال بر وی متغیر شدی چنانچه در عقبات زدی از آن بمجلس سماع رایات کردی
و همه وقت خوش گشتی توفی رحمه الله لیلة الجمعة غرة رمضان سنه اربع وستین وثمانمائه و قبر
وی در کازرگاه است در پایان شیخ الاسلام قدس سره **شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی**
بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفاء و بیت ام وی محمد

ویجد نفسه

نصه

بن الحسین بن احمد الخطیبی البکری است از فرزندان ابابکر و مادر وی دختر پادشاه خراسان
علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وی را در خواب اشارت
فرمود که دختر خود را به این خطیبی نکاح کن و بعد از نهم ماه بهاء الدین ولد متولد شد
و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل دینی و معارف یقینی
مشغول شد تا کمال وی بجایی رسید که حضرت رسالت وی را در واقعه سلطان العلما لقب
نهاد و چون وی را ظهوری تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعی از علما را
چون امام فخر الدین رازی و غیره بر وی حسد بجنبید و وی را بخروج بر سلطان وقت متهم
داشتند و وی از شهر بلخ عذر خواسته و در آن وقت مولانا جلال الدین خرد سال بود از
راه بغداد بمکه توجه نمودند چون به بغداد رسیدند جمعی پرسیدند که ایشان چه طایفه اند و از
کجا می آیند و بکجا می روند مولانا بهاء الدین فرمود که من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین
البلخی و خدمت شیخ استقبال کرد چون برابر مولانا رسید از استر فرود آمد و زانوی مولانا را
بوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را در مدرسه مناسبتر است در
مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزه وی را کشید و رسم عزیمت
کرد و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در ارزنجان بوده اند و هفت
سال در لارنده و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را در سن هجده سالگی کدخدا
ساختند و در ثلث و عشرین و ستمائه سلطان ولد متولد شد چون سلطان ولد بزرگ
شد هر کس ایشان را نشناختی با مولانا جلال الدین بیکدیگر برادران پنداشتی و بعد از
سلطان ایشان را از لارنده بقونیه استدعا کردند و مولانا بهاء الدین آنجا بجوار رحمت حق
پیوست **سید برهان الدین محقق رحمه الله** وی سید است حسینی از ترمد است از
مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب اشراف بر خواطر در خراسان و ترمد
بسید سردان مشهور بود همان روز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمد با
جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاد و شیخ از این عالم رحلت فرمود و بعد از
چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت
نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود و تربیتها یافت گفته که چون

خدمت

خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین آمد سید بر
خاک نشسته بود از جای بجنبید شیخ از در تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد مریدان
پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان
قال پرسیدند که وی را چگونه یافتید گفت دریاییست مواج از در معانی و حقایق محمدی
بغایت آشکار و بغایت غایت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله تعالی از جمله مریدان
سید بوده است فرموده که حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا و مزار متبرک
سید در دار الفتح قیصریه است سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین **مولانا
جلال الدین محمد البلخی الرومی رحمه الله** ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است
در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه می گویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی
و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه و بره جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند ظاهر
می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در
شش سالگی بود که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانهای ما سیر می کردند یکی از آن کودکان
با یکدیگر گفته باشند که بیا تا از این بام بر آن بام جهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع از سگ
و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست
بیایید تا سوی آسمان بپریم و در آن حالت از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد بر آوردند
بعد از لحظه رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما
سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و بگرد آسمانها
گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز بدین
جایگاه فرود آوردند و گویند در آن وقت که بمکه میرفته اند در نشابور بصحبت شیخ فرید
الدین عطار رسیده بوده و شیخ کتاب اسرارنامه بوی داده بوده و آن را پیوسته با خود میداشته
خدمت مولوی می فرموده است که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن
ذوقم و آن خوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر می زند الله الله چون آن دم را یابی
و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم در خدمت مولوی گفتند فلان
میگوید که دل و جان بخدمت است فرمود که خمش در میان مردم این دروغ مانده است که میگویند از
جان و دل جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روی سوی چلبی حسام الدین

نصر

و گویند که در آن سن هر سه چهار روز یکبار افطار کردی

کرد که الله تعالی با اولیا خود زانو بزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم یکی لحظه دوری
وی منماید که از دوری خرابیها افزاید بهر حالی که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زاید
و فرموده است که مرغی که از زمین بالا پرد اگر چه باسمان نرسد اما این قدر بود که از زمره
خلق و اهل آزار دور باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که نجا المخففون
وهلک المثقلون یکی از ابنای دنیا پیش حضرت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصرم
فرمود که حاجت باعتذار نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن
منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه دلتنگی از دل نهادگی برین عالم است هر دمی
که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی
که با آن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است که آزاد مرد آنست که از
رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمردان باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجانند مولانا سراج
الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با حضرت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر
کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست
که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بوده بفرستاد
که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آن
کس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت
گفته ام آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز
که تو میگویی هم یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
که مرا این سخن از وی خوش آمده است حضرت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانه
ما امروز چیزی هست اگر گفتی هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که لله الحمد که خانه
ما امروز بخانه پیغمبر می ماند صلی الله علیه و آله و اگر گفتی ما لا بد مطبخ مهیاست منفعل گشتی
و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی هرگز شمع بر نکردندی الا بنادر بغیر
از روغن چراغ گفتی هذا للملوک و هذا للصعلوک روزی در مجلس وی حکایت
شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی میکردند که مردی شاهد باز بود اما پاک باز بود و
کار ناشایست نمی کرد فرمود که کاشکی کردی و گذشتی ای برادر بی نهایت درگهیست هر جا که
میرسی بر وی مایست روزی میفرمود که آواز رباب صریر باب بهشتست که ما می

شنویم

باشد که از دام دورتر باشد و همچنین
اگر کسی درویش نشود بکمال درویشی
الا این قدر بود

شنویم منکری گفت ما نیز همان آواز می شنویم چونست که چنان گرم نمی شویم که مولانا حضرت
مولوی فرمود کلا و حاشا آنچه ما می شنویم آواز باز شدن آن درست و آنچه وی می شنود آواز فراز
شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی درآمد گفت چرا تنها نشسته گفت این دم تنها شدم
که تو آمدی مرا از حق بازماندی مدتی جماعتی از حضرت مولوی التماس امامت کردند و حضرت شیخ صدر
الدین قونیوی نیز در آن جماعت بود گفت ما مردم ابدالیم هر جا که می رسیم می نشینیم و می خیزیم
امامت ارباب تصوف و تمکین را می شاید بحضرت شیخ صدر الدین اشارت کرد تا امام شد
فرمود من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی حضرت مولانا در سماع بود درویشی را در
خاطر گذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند الجوهر فقر
و سوی الفقر عرض الفقر شفاء و سوی الفقر مرض العالم کله خداع و غرور و
الفقر من العالم سر و غرض از وی پرسیدند که درویش گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها
خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناهی عظیم است و فرموده است که عزیزی صحبت است
لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس و گفته که درین معنی حضرت خداوندم شیخ شمس الدین تبریزی
قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت داشتن نتواند و اگر
ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان
و در مرض اخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک نشوید که نور منصور رحمه الله بعد از صد و پنجاه
سال بر روح شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتی که باشید با من
باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد باشم در هر لباسی که باشم دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق
است یکی به بدن و یکی بشما چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی
نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بودن حضرت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت وی
آمد فرمود که شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد حضرت مولانا
جان عالمیانست فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی
از شعر بیش نمانده است نمی خواهید که نور بنور پیوندد. من شدم عریان زتن او از خیال
می خرامد در نهایات الوصال. شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود
چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم. و حضرت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است
اوصیکم بتقوی الله فی السر و العلانیة و بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجران

المعاصی الاثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترك الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترك مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام وان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده سوال کردند که بخلافت مولوی کیست فرمود که چلپی حسام الدین تا سه بار این جواب سوال مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت بسلطان ولد چه میفرمایند فرمود که وی پهلوانست حاجت بوصیت نیست چلپی حسام الدین پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران ما ازین سو می کشند ومولانا شمس الدین ازان جانب میخواند یا قومنا اجیبوا داعی الله ناچار رفتنی است توفی قدس الله تعالی سره وقت غروب الشمس خامس جمادی الاخره سنه اثنی وسبعین وستمائه از شیخ موید الدین جندی سوال کردند که خدمت شیخ صدر الدین در شان خدمت مولوی چه میگفت گفت والله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی وغیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون امد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید وجنید درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه را برگرفتندی ومنت برجان خود نهادندی خوان سالار فقر محمدی اوست ما بطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و افرین کردند بعد از ان شیخ موید الدین گفت من نیز ازجمله یاران مندان ان سلطان ام واین بیت را بخواند لوکان فینا للالوهة صورة هی انت لا اکنی ولا اتردد

مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی خدمت مولوی در القاب وی چنین نوشته المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصه الارواح سر المشکوة والزجاجه والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی الاولین والاخرین وی گفته است که هنوز در مکتب بودم ومراهق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی مرا در روزی طعام نبودی واگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع ان کردمی وی مرید شیخ ابو بکر سله باف تبریزی بوده که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است وبعضی میگویند که مرید بابا کمال الجندی بوده است و می شاید که بصحبت همه رسیده باشد و ازهمه تربیت یافته بود و در اخر حال بپوشیده سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی وهرجا که رفتی در کاروان سرای فرود امدی گویند چون بخطه بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت اب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دنبل نداری چرا بر اسمانش نمی بینی گویند

که در ان وقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بود شیخ فخر الدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین ذکریا انجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی می نموده انرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد وبنظر بابا کمال می رسانید و شیخ شمس الدین از ان هیچ چیز را اظهار نمی کرد روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از ان اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ نمی شود گفت بیش از ان مشاهده می افتد اما بواسطه انکه وی بعضی مصطلحات ورزیده می تواند که انها را در لباس نیکو جلوه دهد ومرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و اخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبان وی جاری شود و بلباس حرف وصوت در اید طراز آن لباس بنام تو باشد گویند مولانا شمس الدین در تاریخ سنه اثنتین واربعین وستمائه در اثنای مسافرت بقونیه رسید در خان شکر ریزان فرود امد و خدمت مولانا در ان زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون امد و از پیش خان شکر ریزان می گذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش امد و عنان مرکب مولانا را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه واله وسلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گوییا که هفت اسمان از یکدیگر جدا شدند و بر زمین ریخت واتش عظیم از باطن من بر دماغ زده و از انجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر امد بعد از ان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه واله بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه واله می فرماید که ما عرفناك حق معرفتك وابو یزید میگوید که سبحانی ما اعظم شانی وانا سلطان السلاطین نیز گفته گفتم ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزه ادراك او از ان پر شد وان نور بقدر روزنه خانه او بود اما مصطفی صلی الله علیه واله را استسقای عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرك ارض الله واسعة گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره زد و بیفتاد مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز امد سر مبارك او بر زانو نهاده بود بعد از ان دست مبارك او بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره

بود که در خلوت ایشان در آید روزی حضرت مولانا شمس الدین از مولانا التماس کرد مولانا حرم
خود را دست گرفته در میان آورد فرمود که وی خواهر جانی منست نازنین پسری میخواهم
فی الحال سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست
میداد ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد و سبوی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد مولانا
شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند
زیاده است و فرموده است که ازین مشایخ می پرسیم که لی مع الله وقت این وقت مستمر
باشد گویند که نی مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه وآله
دعا کرد و گفت خدای تعالی ترا جمعیت دهاد گفت هی هی این دعا مکن مرا دعا کن که یا رب
جمعیتش از وی بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شدم در جمعیت و فرموده است که یکی
گفته رستاخیز نام حق با یکی گفت قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم آنرا چگونه که او را دخو جداعی
قوام کرد شاه از اسب فرو نمی آید اسب بیچاره چکند و بعضی گفته اند که چون حضرت مولانا شمس
الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا در آمد حضرت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی
چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت این را قیل و قال گویند ترا با این چه
کار حضرت مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت حضرت مولانا
بتأسف تمام گفت هی هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد بود که دیگر یافت نیست
شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب بهیچ یک
اثر نکرده حضرت مولانا گفت این چه سرست شیخ شمس الدین گفت این ذوقی و حالست و ترا
ازین چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانچه گذشت شبی حضرت شیخ شمس
الدین با حضرت مولانا در خلوتی نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت
کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف
بسیار مولانا فرمود الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین هفت کس دست یکی کرده
بودند و در کمین ایستاده کاردی براندند شیخ نعره زد چنانکه آن جماعت بیهوش بیفتادند
و یکی از ایشان علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه لیس من اهلک اتسام داشت
و چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطرهٔ خون هیچ ندیدند از آن روز تا
این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست وکان ذلک فی شهور سنه خمس واربعین

وستمائه و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک ببلائی مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد
را علتی عجب پیدا شد و هم در آن ایام وفات یافت و حضرت مولانا بجنازهٔ وی حاضر نشد و
بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گفته اند
که آن کسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ
شمس الدین اشارت کرد که فلان چاه خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و در مدرسه مولانا
بجلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند والله تعالی اعلم **شیخ صلاح الدین فریدون**
القونیوی المعروف بزرکوب رحمه الله وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی
بود روزی حضرت مولانا از حوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب ایشان حالتی وی روی
ظاهر شد و بچرخ در آمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد و
وی را بر گرفت و نوازش بسیار کرد از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر حضرت مولانا در سماع
بود و این غزل فرمود یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی ، زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی
شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دو کون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد
و در صحبت مولانا روانه شد حضرت مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی
پیش گرفت و مدت ده سال با وی موانست و مصاحبت داشت روزی از حضرت مولانا
سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان
مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد برتبهٔ بلوغ رسید حضرت مولانا دختر شیخ صلاح
الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلبی عارف از آن دختر بود و حضرت شیخ صلاح الدین در
قونیه مدفونست در جوار مولانا بهاء الدین قدس الله تعالی روحهما **شیخ چلبی حسام الدین حسن**
بن محمد بن الحسین بن اخی ترک و چون شیخ صلاح الدین بجوار حق پیوست عنایت حضرت
مولانا و خلافت وی بچلبی حسام الدین منتقل شد و عشقبازی با وی بنیاد نهاد و سبب نظم
مثنوی آن بود که چون چلبی حسام الدین میل اصحاب را بالهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر
شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامهٔ وی دریافت از حضرت مولانا در خواست که اسرار
غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز الهی نامهٔ سنائی یا منطق الطیر عطار کتابی منظوم گردد
تا دوستان را یادگاری بود غایت عنایت باشد حضرت مولانا فی الحال از سر دستار خود کاغذی
بدست چلبی حسام الدین داد در آنجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته از آنجا که

بشنو از نی چون حکایت میکند ۞ تا آنجا که ۞ پس سخن کوتاه باید والسلام ۞ بعد از آن حضرت
مولانا فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بر زند از عالم غیب در دل این القا کرده بود
که این نوع کتابی نظم کرده شود و باهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود که گاه چنان بودی
که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا میکرد و چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع
آن نوشته را باواز بلند بر خدمت مولانا می خواند و چون مجلد اول باتمام رسید حرم چلبی
حسام الدین بخدمت مولانا نیاز مندی تمام بتقدیم رسانید و بقیه مثنوی را استدعا نمود
مفتتح مجلد ثانی بآن اشارت رفته است ۞ مدتی این مثنوی تاخیر شد ۞ مهلتی بایست تا خون
شیر شد بعد از آن تا آخر کتاب خدمت مولانا میفرمود و چلبی حسام الدین می نوشت روزی
چلبی حسام الدین گفت که وقتی که اصحاب مثنوی مجلد را می خوانند و اهل حضور در آن مستغرق
می شوند می بینم که جماعتی غیبیان بکف در باشها و شمشیرها گرفته حاضر می شوند و هر
که از سر اخلاص اصغا نمیکند بیخ ایمان او را و شاخهای دین او را می برند و کشان کشان
بسقر سقر می برند خدمت مولانا فرمود که چنانست که دیدی ۞ دشمن این حرف این دم در نظر
شد مثل سرنگون اندر سقر ۞ ای حسام الدین تو دیدی حال او ۞ حق نمودت پاسخ احوال او ۞

سلطان ولد قدس الله تعالی روحه وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را
خدمتهای شایسته کرده بود و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادت تمام داشت
و یازده سال چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفه پدر خود می دانست و سالهای بسیار که
والد خود بلسان فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و وی را مثنوی است بر وزن حدیقه حکیم
سنائی ببیتی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است بارها خدمت مولانا وی را خطاب کرده
که انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا و عظیم دوست داشتی گویند که بقلم سطبر بر دیوار مدرسه
خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیک بختست خوش زیست و خوش میرد والله اعلم
و گویند که روزی وی را نوازش می فرمود و میگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهت
ظهور تو بود این همه سخنان قول منست و تو فعل منی روزی بخدمت مولانا وی را گفت
بدمشق رو و بطلب مولانا شمس الدین و چندین سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان
ریز و کفش مبارکش را بطرف روم بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه خانه ایست
منتهی یکسر بخانه درآ که وی را آنجا یابی با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می بازد چون وی

وفات یافت درمیانه فتره واقع شد بعد از وی چلبی حسام الدین

می برد

می برد زر می ستاند و چون آن پسر می برد سیلی میخورد و بهجا کرد انکار وی بنیادی که آن پسر
از این طایفه است تا خود را نمی داند می خواهد که خود را بوی شناسا کرد سلطان ولد چون بدان جانب
دمشق رفت مولانا شمس الدین را هم آنجا که نشان داده بود یافت که با آن پسر شطرنج می باخت
با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و رقصها کردند آن فرنگی پسر چون آن دید بزرگی وی را
دانست از بد دیدهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان آورد و بانصاف بایستاد و خواست
که هر چه دارد ببخشاید مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان باز گرد و عزیزان دیار
را مشرف گردان و قطب آن جماعت باش بعد از آن سلطان ولد زر و سیم که آورده بود در کفش
مولانا شمس الدین ریخت و کفش وی را بطرف روم گردانید و از زبان خدمت مولانا و سایر
مخلصان روم استدعای وی کرد وی قبول فرمود اسبی که داشت پیش کشید مولانا شمس الدین
سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی دوان گشت مولانا شمس الدین فرمود که بهاء
الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد از دمشق تا قونیه
در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد با مولانا
تقریر کرد میگفت که من وی را چنین گفتم و وی جواب چنین داد و ثنا است بسیار می نمود پس
گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر را در راه مولانا فدا کردم و سر را به بهاء
الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین ولد را عمر نوح بودی و همه را درین راه صرف کردی آنش
میسر نشدی که در سفر از من بوی رسید و صید سنگ از شما نیز نصیبها یابد چون حضرت مولانا
بجوار رحمت حق پیوست بعد از روز هفتم چلبی حسام الدین برخاست و با جمیع اصحاب پیش سلطان
ولد آمد و گفت میخواهم که بعد الیوم بر جای پدر نشینی و مخلصان و مریدان ارشاد کنی و شیخ
راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه برد و سر نهاده بندگی کنم و این بیت بخواند
برخاند دل ای جان آن کیست ایستاده ۞ بر تخت شه که باشد جز شاه و شاه زاده ۞
سلطان ولد سر نهاد و بسیار بگریست و فرمود که الصوفی اولی بخرقته والیتیم اولی بحرقته
همچنانک در زمان والدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزرگوار مائی
وی گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه
کس دوست شو و کین کس را در دل مدار و این رباعی بخواند ۞ بیشی طلبی ز هیچکس
بیش مباش چون مرهم و موم باش و چون نیش مباش ۞ خواهی که ز هیچکس

بتو بد بو سد. بدگو و بد آموز و بد اندیش مباش. نماز انبیا علیهم السلام این کرده اند و
این سیرت را بصورت آورده لاجرم کافهٔ عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و مجذوب
لطف ایشان شده چون دوستان او یاد کنی بوستان دوستی از خوشی می شکفد و از گل و ریحان
بر می شود و چون ذکر دشمنان کنی باغ دوستی از خار و سادر بر می شود و پژمرده خاطر میگردد
و گویند که در شب وفات خود این بیت میخواند است. امشب شب آنست که بینم شادی. در یابم
از خدای خود آزادی. توفی قدس سره لیلة یوم السبت العاشر من شهر رجب سنة اثنی
عشر و ستمائة. شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه امام یافعی در القاب وی
چنین نوشته است استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار و منبع الاسرار دلیل الطریقه و ترجمان
الحقیقة استاد الشیوخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن والظاهر قدوة العارفین و عمدة
السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی
سره از اولاد ابوبکر صدیق است و انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردیست و صحبت
شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان از مشایخ بسیاری در یافته است و گفته
اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و خضر را علیه السلام در یافته شیخ
عبد القادر وی را گفته است انت آخر المشهورین بالعراق و وی را تصانیف است چون
عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی و غیرها عوارف را در مکه مبارکه تصنیف
کرده است هرگاه که بر وی امری مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی و طواف خانه
کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال [illegible] است در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد
بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک باستفتاء مسایل از وی کردندی کتب الیه
بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة وان عملت داخلنی العجب فکتب
فی جوابه اعمل واستغفر الله من العجب در رسالهٔ اقبالیه مذکورست که شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین را چون یافتی گفت بحر مواج
لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت نور متابعة النبی صلی
الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلاثین
و خمسمائه بوده است و وفات وی در سنه اثنتین و ثلثین و ستمائه شیخ نجیب الدین
علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی روحه وی عالم بوده و عارف و چشمهٔ علوم

و معارف بود پدر وی که از تجار و اغنیای کبار بود و از شام بشیراز آمده بود و انجا متأهل و متوطن
شده شبی در خواب دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی طعام می آورد تا وی بخورد و ویرا
بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد ویرا
علی نام نهاد بنام حضرت امیر المؤمنین و نجیب الدین لقب کرد و وی از بدایت حال محبت فقرا می ورزید
و با ایشان می نشست هر چند پدر وی برا لباسهای فاخر می ساخت و طعامهای لذیذ میداد با آن
التفات نمی کرد و می گفت من جامه زنان نمی پوشم و طعام تارکان نمی خورم و جامههای
پشمین می پوشید و طعامهای بی تکلف می خورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب
در وی قوت یافت و در خانه تنها بسر می برد یک شب در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر
پیری بیرون آمد و در عقب وی شش پیر دیگر بر یک راه رفتند راست یکی در عقب دیگری
آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت
این ودیعتیست از خدای تعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب را با پدر بگفت پدر گفت
این خواب را تعبیر نمی توان کرد مگر شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از مجانین عقلا بود کس
پیش وی فرستادند که از تعبیر آن خواب سوال کنند چون شیخ ابراهیم آن را بشنید گفت اینست
مگر خواب علی بزغش پیر اول شیخ کبیرست و پیران دیگر آنانکه این طریقه را از وی گرفته
اند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی باو کرده است می باید که آن
شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روان شد چون
بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید ویرا بشناخت که همان کس است که در خواب دیده
بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب را با وی بگفت و پیش
شیخ ملازم شد و سالها بر بود و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آن از شیخ
بشنید و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرد و متأهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد
طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و وی را سخنان لطیف
و رسالهای شریف است که از آن بوی انفاس حضرت محمدی میاید [illegible] ویرا گفته که در توحید را
مثالی روشن کن گفت دو آینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود این معنی نظم آورد بیت
شیخ کامل نجیب دین بزغش: این حرف نوادر به بصحرای سخن: گفتا که ز وحدت ار نشانی
خواهی: سیبی و دو آینه تصور میکن: دو زده بکر فرمود که پیوسته وصف خالص تقوی

مشغول میکنیم و این عجب که او را خود حال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی این معنی را نظم
آرد همان فاضل حاضر گفت ٭ ای آنکه ترا بجز تمنای نیست ٭ چون بود مرا ز حال رحمت خالی ٭
وصافی من همه خال الرخ نیست ٭ وین طرفه که بر رخ تو هیچ خالی نیست ٭ توفی فی شعبان سنه ثمان
وسبعین وستمائة **شیخ ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بزغش** وی خلف صدق و خلیفه
بحق بود مرید پدر خود تا چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی پاره
از خرقه مبارک خود فرستاد و چون متولد شد از آن ویرا بپوشانیدند اول خرقه که در دنیا
پوشیده بود و چون بزرگ شد و بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام
حیات پدر بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بر روضه شریفه رسول صلی الله علیه و آله
آمد و سلام گفت از حجره شریفه آواز آمد که و علیک السلام یا ابا النجاشی پدر وی بران
حال مطلع شد و اهل خود را ازان خبر داد و بشارت داد ایشانرا که مراد حاصل شد بعد
ازان در سن کهت و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف
را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات صادر از کشف و الهام بسیارست و بمقامات بلند
رسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار
میخواند ٭ وقد کنت لا ارضی من الوصل بالرضا ٭ واخذ ما فوق الرضا متبرما ٭
فلما تفرقنا و نظما لنا ٭ قنعت بطیف منک تاتی مسلما ٭ توفی فی شهر رمضان سنه ست
عشر و سبعمائة **شیخ محمد یمنی رحمه الله تعالی** شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرموده
که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودیم شیخ فرمود که یکی از اصحاب
از خانقاه بیرون رود و مردی غریب که آنجا باشد درون آرد که بوی آشنای عالم من
میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت
فرمود که دیگر بار برو که بیابی برفت سیاهی دید که اثر غربت و سفر بر وی ظاهر بود ویرا
درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند شیخ گفت که ای شیخ محمد نزدیک آی که
از تو بوی آشنائی می آید بگذشت و بپهلوی شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سخن گفتند
پس آن سیاه بوسه بر ران شیخ داد شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند من روزه
دار بودم شیخ فرموده که هر که روزه دارست بحال خود باشد در آن سفره انار بود شیخ انار میخورد
و دانه از دهن بیرون می آورد و در پیش خود می نهاد در خاطر من گذشت که من آن دانها بر

گیرم که برکت آب دهن شیخ بان رسیده است و بان افطار کنم چون این بر خاطر من گذشت
آن سیاه دست دراز کرد و آنها بر گرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر
مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآنست و لحجند وقت است
که نخوانده است میخواهد که هر روز جزوی بر وی خواند مرا که از اصحاب شیخ قرآن
حفظ داشت چون عنایت شیخ را با وی دانستم استدعا کردند و مرا نیز در خاطر گذشت
اما بزبان نیاوردم و حواله با اختیار شیخ کردم شیخ ویرا حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی
شیرازی میرود و جزوی بر وی میخواند چون شب در آمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و
اناری بیاورد و آنرا بعضی خورده و بمن داد و گفت شیخ بعضی ازین خورده است و باقی ترا
فرستاده تا بدان افطار کنی و گفته که بوی بگوی که این عوض آن نقل انارست که شیخ محمد بخورد
پس بدان افطار کردم چون نماز صبح بگذاردم و بخانه خود رفتم آن سیاه در آمد و سلام کرد من
جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت و من هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت یک جزو از اول قرآن
بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت در روز دوم رفت در روز دوم نیز همچنین کرد روز
سیم چون وظیفه خود بخواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استادی شاگردی شد من از یمنم
و شیراز ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ که در آن
عصر در شیراز بود میگفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی
~~من آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ که در آن عصر در شیراز بود~~ نام ایشان نیز بگفتم چون تمام
شد وی از هوش برفت چنانکه می ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمانی دراز در آن
بود بعد از آن بهوش باز آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یک یک باز میگوی
تا من وصف ایشان میگویم من نام یک یک میگفتم و وی چنان وصف ایشان میکرد که سلوک
ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گوئی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشانرا
می دید من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی از اینها که یاد کردیم که ویرا حسین فلان گویند از مرتبه
ولایت افتاد و نام وی از جریده اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز اتابک
ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق
بیفتاد پس من این سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس
گفت دیگری ازین زهاد که یاد کردی یکی ترا نشانه داده است و با تست که ظاهر کن تا ببینم

هرچند اندیشه کردم بخاطرم نیامد نظر در کفش من کرد و گفت آن جهت مرا یاد آمد که ترا هدی
بود در شیراز کفشی و حتی چون بسفر بیرون می‌آمدم مراد و جفت کفش تبرک داد و گفت
تا نشانه باشد که مرا بدعای یاد داری چه راحتها و روحها که از صحبت وی بمن رسید آنگاه از
خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الباس خرقه داد بولایت خود بازگشت و آنجا
مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند **ابراهیم مجذوب رحمه الله تعالی** وی
همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین علی بزغش گذشت شیخ نجیب الدین
گفته است که دیوانه عجب بود و خلق میگفتند که وقت باشد که بیک دفعه صد من بخورد و [ویرا]
احوال و کرامات عجب میگفتند مرا آرزوی صحبت او می‌بود ویرا میگفتم بیا تا یک [شب] صحبت
باشیم اجابت نمی‌کرد یکبار آخر روزی ویرا در بازار دیدم و [شب] زمستان بود گفت این
ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در
مسجد رفتیم گفتم طعامی بیاورم گفت سیرم پس برف و باران [گرفت] گرفت و ناودانها روان
گشت چون نماز شام و خفتن بگزاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم
گفت من گرسنه‌ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می‌آمد
چند بار زر برداشتم و ویرا دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر [را] را خود
باز بردار ابستد و ساعتی صبر کرد و باز گفت من گرسنه‌ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانه
من از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانه وی رفتم و چون
شنیده بودم که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعت مهمانان رسیده اند و این بآن
معنی گفتم که هر یک تن در حقیقت جمعی است از بس لطایف که در ویست از نفس و قلب
و روح و غیرها ایشان گفتند دیرگاهست و طعام پخته نمانده است چند تغار آن داشتند هر یکی
را طبقی بر سر نهادند بعضی پر از آن برنج خام و بعضی با ملاحی [?] بعضی نخود و گندم و بلغور
قدید و با من بمسجد آوردند گفتند خود ببر بیست من اینها پیش وی بنهادم و با خود تخمین کردم
آن همه پنجاه من بود گفتم [?] تا اینها را بپزم گفت من همچنین میخورم همه را همچنان
خام بخورد ساعتی صبر کرد و از سائلی از راهگذر برآمد که دریوزه می‌کرد از مسجد بیرون
دوید و هرچه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان پارها و طعامها بمسجد درون آورد
و همه را بخورد چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز و در گوشه مسجد رو و بخسب که بیا

تو

که چندی هیچ نخورد و وقتی باشد

زحمت

زحمتی از من کشید حالیا اگر حرکتی کنی یا جنبشی ترا هلاک کنم من بگوشه مسجد رفتم و بخسبیدم
و در هر آن نداشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش میکرد زهره خاریدن نداشتم و
در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود هر ساعت برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و ببالین من
آوردی و با خود گفتی این سنگ را بر وی فرود آورم و ویرا هلاک کنم باز هم خود گفتی که روا نباشد
که به پیش مردی [شیخ] فردا حرج کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از بیم
خواب نمی‌آمد اما خود را چنان می‌نمودم که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نه ترا زحمت
بسیار دادم اکنون ترا بخدای بخشیدم بر بام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خوابی کنی پس بر بام
رفت و بر سر بام مسجد یک خانه بود و کتابهای بسیار در آنجا که امام مسجد نهاده بود بآن
خانه در رفت من از ترس برفتم و در خانه از بیرون بستم و گفتم او از چیز خوردن وی آزاد
خانه‌ها آمد و من در تعجب بودم که وی چه می‌خورد که می‌دانستم که در آن خانه هیچ خوردنی
نیست چون بامداد بیرون آمد و برفت در آن خانه رفتم دیدم که جلدهای همه کتابها را
خورده بود **شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی** شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی
مرا کسی گفت لوری غریب [شیخ] نهر آمده است نام وی جمال الدین و جذبه قوی دارد و در مسجد جامع
می‌باشد بمسجد جامع رفتم دیدم که جذبه عظیم دارد و استغراق تمام و دو چشمش از اثر
آن چون دو کاسه خون پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با تقبیله کتابت
کاری نیست یعنی مرا با فقها و پوشندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان
پیش او بنشستم و از احوال او سؤال کردم گفت من مردی لورم و اتفاق و چیزی نمی‌دانم مرا با ستور
داشتن خوش بود پیوسته ستوران داشتمی یکروز در پایگاه بر ستوران نشسته بودم تا
گاه حالی بر من مکشوف و جذبه ظاهر [شد] و حجابها از پیش من برداشتند بیهوش [شدم] بیفتادم
و در دست و پای ستوران می‌غلطیدم چون با هوش آمدم مرا سر توحید منکشف شده بود
و هم شیخ نجیب الدین گفته است که [وی] پیوسته شطحیات گفتی چنانکه جمعی از علما و صلحا
انکار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر
که پادشاه شیراز بود بردند و عرضه کردند و اجازت قتل او خواستند اتابک گفت اگر
دو شخص دیگر که در شیرازند فتوی دهند بتکفیر وی [من] اجازت دهم بقتل وی یکی شخص
شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است در آن وقت

ثر

فتوی بنوشتند و پیش من آوردند من بر آن نوشتم که مجذوب است و مغلوب کشتن وی جایز نیست
و شیخ معین الدین نیز همین نوشت تا آنک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یکروز وضو
می ساختم و جمال الدین در من می نگریست چون آب بر روی می رسانیدم گفتم ارفع الحدث
جمال الدین گفت هیچ حدثی مانده است که میگوئی ارفع الحدث بگو ارفع المحدث

شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی وی از مشایخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و
کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین بنیت خدمت حضرت شیخ شهاب الدین عزیمت
بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است و پیش شیخ نجیب الدین قرآن خوانده
بود و شیخ نجیب الدین بر وی چیزی از فقه و در خدمت شیخ با یکدیگر صحبت میداشتند شیخ
نجیب الدین گفته که چون بشیراز مراجعت میکردیم حضرت شیخ برای من اجازت الباس خرقه
نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه بما داد بیست بمن و بیست
بشیخ شمس الدین و بر هر یکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشته و فرمود که چون بشیراز
برسید اول بنیابت ما اینها را با آنان در پوشید که نامهای ایشان بر اینجا نوشته است
انگاه الباس خرقه دیگران کنید

شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی
وی مرید شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی شیخ عز الدین
محمود الکاشی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی هر دو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق
در تفسیر تاویلات میگوید و قد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس الله
روحه العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقراء فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله
روحه فی شهود الوحدة و مقام الفناء ذا ذوق عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی و ینتحب
فسأله الشیخ عن حاله فقال انی حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت فلا اجد حالی فنبهه
الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء و ان حاله اعلی و ارفع من الحال الاول و آمنه

شیخ عز الدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی وی صاحب ترجمه عوارف است و شارح قصیده
تائیه فارضیه و بسی حقایق لطیف و معارف ارجمند در پند و کتاب درج کرده است و
قصیده را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده
بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود فی الله مراجعت کند بشرح دیگر چنانکه در
دیباجه آن میگوید و لم ارجع فی املائه الی مطالعة شرح کیلا یرتسم منه فی قلبی رسوم و آثار قد

باب الفتوح و تشبث باذیال الروح فالتوا حینئذ نحو الغیب و احذ و جذبه فی السیر و داوی فی التخرج
تفرج القلب من سلطان الریب توجیه وجهه تلقاء مدین الغیب استتر الا للفیض الجدید و استغنا
لا بواب المزید و وی اجازت نامه بعضی از تلامذه خود نوشته است و انا اروی الکتاب یعنی
کتاب عوارف عن شیخی و مولای نور الدین عبد الصمد بن الشیخ علی الاصفهانی و عن الشیخ العالم ظهیر
الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش و هما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب الدین علی بن بزغش
الشیرازی و هو عن شیخه قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب رحمه الله علیهم اجمعین
و لی فی کشف حقایقه و بیان معضلاته طریق خاص فی الروایة عن مصنفه بلا واسطة و هو انی رایته
فی مبشرة قرات علیه کتاب المذکور فنبهنی علی حقایقه و دقایقه والله الموفق من یشاء لما یشاء و هو علی
کل شیء قدیر و از معارف وی است که بجد هر باعی که مسطور میکردد دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن گرت بدین دسترس است ・ گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ ・ در خانه اگر کس است یک حرف بس است
ای عکس رخ تو داده نور بصرم ・ تا در رخ تو بنور تو می نگرم ・ گفتی منگر بغیر من اخر کو
غیر از تو کسی که اید اندر نظرم ・ ای دوست بنی تعلق الانما که ・ چون من نتوانم این توی و منی که
با غیرت تو مجال غیر نماند ・ بی ما نظر این غیر باقی ناگه ・ و این قطعه نیز از معارف وی است
کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است ・ ما شکی نماند درین کو نزاع کیست
در هر عدد نرو حقیقت چو بنگری ・ گر صورتش به بینی و ر ماده یکیست
تا توی در میانه خالی نیست ・ چهره وحدت از نقاب تکی ・ گر حجاب خودی بر اندازی
عشق معشوق تمام نوانی شکی

شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشی رحمه الله تعالی
وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و وی را مصنفات
بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل
السایرین و غیر آن از رسایل با شیخ رکن الدین علاء الدوله معاصر بوده و میان ایشان در قول
بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و در آن معنی بیکدیگر مکتوبات نوشته
اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه شده بود از وی استفسار
آن معنی کرده و بر او در آن معنی علو تمام یافته بود از امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شان محی الدین
اعرابی و سخنان وی چه اعتقاد دارد در جواب گفته است که او را مردی عظیم الشان میدانند در معارف
اما می فرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد

و می‌گفته که اصل همه معارف او خود این سخن است و ازین بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را
انکار می‌کند و جمله انبیا و اولیا و ائمه برین مذهب بوده‌اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرض
داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کس
نگفته و چون نیک باز شکافی مذهب طبیعیه و دهریه بهتر بسیاری ازین عقیده و در نفی و
ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسید بشیخ رکن الدین
علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ انرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت نقل کرده
می‌شود مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله تعالی امداد تایید و توفیق و انوار توحید و تحقیق
از حضرت احدیت بظاهر اطهر و باطن انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع
قدوه ارباب الطریقه مقیم سرادقات الجلال معمور اسرار الجمال علاء الحق والدین عروة الاسلام
والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله تعالی باد بعد از تقدیم مراسم
دعا و اخلاص می‌نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تمام نبرده باشد لیکن چون کتاب
عروه مطالعه کردم در بحث مباحثه کردم در بحث تا مطابق معتقد خویش یافتم بعد از
در راه امیر اقبال می‌گفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقه محی الدین بن العربی را در توحید
نمی‌پسندد و تحاکو گفت از مشایخ هر که دیدم و شنیدم برین معنی بود نداینچه در عروه یافتم
نه برین طریقت مبالغه نمود که چیزی بنویسم درین باب گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و
رنجش نماید اکنون نموده‌اند که مجرد نقل این رنجش قوی می‌نماید الحال نموده‌اند که مجرد این رنجش
قوی می‌نماید و تشنیع و تخطیه بتکفیر می‌رساند از روی درویشی عجب یافتم مرا هرگز صحبتی
با ایشان نیفتاده بمجرد تخطیه تکفیر کردن لایق نیست یقین داند که اینچه نوشتم از
تحقیق است نه از سر نفس و رنجش و فوق کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هرچه بر قانون کتاب
و سنت مبنی بود نزد این طایفه اعتباری ندارد چه طریق متابعت می‌سپرند و بنا این معنی
برین دو آیت است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و مردم در سه
مرتبه مرتب‌اند مرتبه نفس و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس‌اند و اصحاب مجاهده منکر حق‌اند
چون حق و صفات او نشناسند قرآن را سخن محمد می‌گویند و ایشان را خدای تعالی فرمود قل
ارایتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی ازیشان

ایمان آرد رستگار گردد و از دوزخ اخلاص شود دوم مرتبه مرتبه قلب و اهل این مقام ازین مرتبه
ترقی کرده باشند و عقول صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند و تفکر در آیات
کار افعال و تصرفات الهی کنند مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال
آثار صفات‌اند و صفات و اسماء مصادر افعال‌اند علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل صفا
از شوب هوا ببینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفات این جهانی باز یابند
و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق و این طایفه اهل برهان باشند و در
استدلال ایشان غلط محال بود چون بنور قدس و اتصال بحضرت واحدیت که محل اکثر انبیاست
عقول ایشان چنان منور شد که بصیرت گردد و تجلیات اسما و صفات الهی بینند و صفات
ایشان در صفات حق محو گردد و اینچه این طایفه اولی دانند این طایفه بینند هر دو قسم را نفس
ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی باشند و ذو البصیرة باز بس
بتخلق ذیشان محال باشد و همه را در مراتب خود وسعت در باید داشت و در جوار
نکون منهم سیم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام شاهد
رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی بتر در گذشته و از حجب تجلیات اسما و
صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت اجمع آیات ایشان اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
گشته و این طایفه خلق را آیینه و بالاتر ازین استقلال کشف در احدیت ذات نه محجوبان
مطلق را فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ما دام که ایشان در مقام تجلیات اسما و صفات
هرچند سبب یقین از شک خلاص یافته‌اند از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان و
یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام قاصرند و محتاج تنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود این
حقیقت و معنی کل شیء هالک الا وجهه جز طایفه اخیر ظفر نیافته‌اند و درین حضرت هو
الاول والآخر والظاهر والباطن عیان است و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجوه خاطر
خاطر اسمای و تعینات آن تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله محققان شده
گر چه خورشید بوم بی نیروست ... از بی ضعف خود نه از بی وست
اکنون از احاطت معلوم کرده که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او
بعین ذات خویش واحدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی
رحمه الله گفت **شعر** احد است شمار از و معزول صمد است نیاز او مخذول

ان احدی که عقل باشد و فهم . وان معنی که حس شناسد و وهم . حس و عقل و فهم و وهم همه
متعینانند و هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود **شعر** الله اکبر تعقید الحجی
بتعین فیکون اولا لاخر . هو واحد لا غیر ثانیه ولا . موجود ثمه فهو غیر متکاثر .
هو اول هو اخر هو ظاهر هو باطن کل ولم یکن غیر و هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از
مراتب تعینات مجرد کرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بان احاطت رسد و الا در
حجب جلال بماند و در سخن ساقی کوثر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه امده است الحقیقة کشف
سبحات الجلال من غیر اشارة چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند غیر تعین
پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده و اضح
است که هر تحقیقی که در هر و مدرک این معنی فرموده دلائل ان بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست
ازین جهت دانشمندانی که معقولات دانند نمی پسندند و وصف حضرت سرگشته که فرموده است
از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی رحمه الله پرسیدم فرمود که این حضرت ترجمانست و بیان
حال حضرت ترجمانی پرسید و چون در اوایل جوانی از بحث فصلیات و شرعیات فارغ شده بود و از ان
بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نکشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم
الهی و انچه بران موقوفست مرا بمعرفت رساند و از ین تردد ها باز رهاند مدتی در تحصیل
ان صرف شد و استقصا ان بجای رسید که بعد از ان صورت نبندد و جدان وحشت و اضطراب
و احتجاب از ان پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برترست
چه در ان علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح
افتاده اند تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق
حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی رسید
و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می
پسندید و بعد از ان بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین
شنیده بودم که در عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست
هر نقش که بر تخته هستی پیداست . آن صورت انکس است کان نقش اراست . دریای کهن چو بر زند موجی نو .
موجش خوانند و در حقیقت دریاست . و همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد
از چندین اربعین این معنی کشف شد و ان وقت در شیراز هیچکس نبود که با او این معنی

در میان نوان بغداد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی نبود و من از ان در حیرت بودم
تا فصوص بخارا رسید چون مطالعه کردم ان معنی باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجودات
و بزرگان بان رسیده اند و انرا یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ
صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر
الدین و قطب الدین ابناء الدین ابو الحسن و جمیع بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی متفق
بودند و هیچ یک مخالف دیگری نه اکنون بقول یک کس خلاف ان قبول نمی توان کرد با انکه
تا چون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمی گرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا
و شیخنا نور الملة و الدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که بروی دل قرار گیرد نمی یافت هفت
ماه در صحرای که ابادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا سخن یکشود و دل
قرار گرفت و مطمئن شد و الحمد لله علی ذلک و هر چند خدای تعالی فلا تزکوا انفسکم لکن فرمود
و اما بنعمة ربک فحدث بعد از ان چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد
الرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم انتقامی داد و می فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تاویل
منامات بخشیده است بمقامی برتر از ین نرسیده ام مجرد ان بحثها که بر طریق معقول
و نهج مستقیم نیست ترک این معنی که بشهود می اید نمی توان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری
قدس سره همه اینست و اخر جمیع مقامات درجه سیم بتوحید صرف رسانیده و در سخن
شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع موضع بتصریح فرموده است چنانکه در شرح
سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه امده است که انی اکرر آیة حتی اسمع من قائلها
فرموده که او زبان خویش درین معنی چون شجره موسی یافت که انی انا الله از وی شنید و اگر معنی
بودی در و صورت چگونه ظهور یافتی و در قران مجید وهو الذی فی السماء اله وفی
الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که لو دلی احدکم بحبل
لهبط علی الله کی راست امدی و بابرکه بعالم است اقرب من حبل الورید کی بودی اخر درین
معنی نظر باید کرد که بنص قران ثالث ثلثه کفرست که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و رابع
ثلثه صرف ایمانست و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم چرا که ثالث ثلثه بودی
متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلثه انست که بوجود حقانی خویش که عجکم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه و سادس خمسه است

یعنی محقق حقایق این اعداد و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف
دران مدت که صحبت با خواجه جهان عزت انضمام کرد و التماس داشت هرچند بعضی طعن
میزدند حق علیمست که بدین سبب بود که در استعداد او معنی یکانکی رنگی مشاهده می شد و لم
تمسه نار می یافت و اعتماد کلی بران داشت که او سخنان مخالفان از حق برنکردد و دعا
گوی نیز اکر یقینا نیافتی و قول چندین بزرک در این معنی متوافق و متطابق نیافتی این بیان نکرد
نکردی و دلایل بسیار نکفتی بر این معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است و
دانشمندان محقق که اصحاب فهم و زیرکی باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم
و فی الجملة ما فی البیت غیره و لا یصدق فی التفصیل حق تعالی همکنان را هدایت سوی جمال خویش
کرامت کناد و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و الموفق و المعین جواب مکتوبی دیگر
که شیخ رکن الدین علاء الدوله بر ظهر آن نوشته و بکاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم الایة
بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق برخورداری کسی باید که
طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است از این طامات
و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی روایت کرده است
مدت سی و دو سال الشرف صحبتش باقدام هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از
مطالعه تصنیفات ابن العربی منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین
حکیم و مولانا بدر الدین فصوص جهت بعضی طلبه درس میگویند بنسبت بخارفت وان
نسخه از دست ایشان بازستاند و بدرید و منع کلی کرد دیگر آنچه بفرزند اعز صاحب قران
اعظم امده الله تعالی بمدد التوفیق و افرغ عین قلبه بنور التحقیق حوالت کرده بزبان مبارکش
رفت که من از این اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت
کتاب فتوحات مکیه مطالعه میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان الله من اظهر الاشیاء
و هو عینها نوشتم ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة
الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی
الله هذا الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها
الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و الشمنیون و السلام علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته

بود که عروه برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع خواهد برهان منطقی راست باش
گو خواه مباش و چون نفس با اطمینان در حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان برانجا اعراض
نتواند کرد ما را کافیست و الحمد لله علی المعارف التی هی تطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث لا یمکن
للنفس تکذیبها و الشیطان تشکیکها و یطمئن القلب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و نزاهته
و من لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک و من لم
یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکماله قدسه
و الظلم وضع الشیء فی غیر موضعه و لذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین
سبحانه و تعالی عما یصفه به الجاهلون فضلا عن الخبیر چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم
نظر بر رباعی که بنوی افتاد بخاطر آمد که آنچه در ان مقام مکشوف شده و بدان مبتهج گشته که بر حقیقت
ان الملاح یافته آنست که روزی چند در اوایل این ضعیف در ان مقام افتاده و خوش آمده تا از ان مقام
ولیکن از ان مقام بگذشت یعنی از بدایت و وسط مقام مکاشفه درگذشت و بنهایت مقام
مکاشفه رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شده در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک
را در اینجا مدخل نیست برای عزیز می شوم که اوقات شما بطاعات موظف است و عمر باخر
رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را بمویزی چند نفریبند تا
بمکتب روند بعبارتی چند که چون خزف باشد بازمانند و آنکه آیات بینات قرآن را جهت
این چند معدود متشابه تاویل کنند چنانکه آیت محکم این آیت است که قل انما انا بشر مثلکم
و اخواتها این را تاویل کنند و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی مقتدا سازند و بدانند
که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول بدانند فرموده است چنانکه پادشاهی که معتمد را
بمملکتی فرستد گوید که دست او دست منست و زبان او زبان من و شیخ نیز مریدی را بارشاد
قومی فرستد در اجازت همین نویسد که دست او دست منست غرض آنکه از آیت الا لعنة الله علی
الظالمین غافل شدند و از آیت ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها اعراض کردند و
تمسک بآیت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن کردند و ندانستند که مراد آنست که هو الاول
الازلی لینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء آخر و هو الاخر الابدی بان الیه یرجع
الامر کله و هو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن
فی ذاته لا تدرکه الابصار و لا یعرف ذاته الا هو و قد صح عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال کل الناس

فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته وقال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله اسد بیر
باین سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که در رباعی گذشت خوانده حاصل آمد و آن
آن بود که حق در صورت دریای در نظر آمد که بصفت مواجی و مثبتی و ماحی متصف است و
دوایر همچو مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق تم بعضی که مظهر لطف‌اند بقدر سعت دایره
واستقامت بعضی که مظاهر قهرند تا الم ایشان از ضیق دایره و اعوجاج و بصفت مثبتی بعضی را
اثبات میکند و بصفت ماحی بعضی را محو میکند و بصفت مواجی باز دوایر را تجدید پیدا
میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد حق الیقین وزید و شکوفهای معارف
بدایت و وسط ریزانید و ثمرهٔ حق الیقین از غلاف حق الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد
که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین ببدایت مقام مکاشفه
و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه و حق الیقین بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت حق
الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین بقطب دایرهٔ
مقام مکاشفه تعلق دارد و هرکه بدین جا رسید هرچه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد این
بوده که آخر همه مقامات در منازل السایرین توحید است نه چنانست بلکه او در هشتادم
مقام افتاده است آخر المقامات الی العبودیة وهو عود العبد الی بدایته حاله من حیث الولایة المطلق
و او هادی برامع الحق فی شئون تجلیاته تمکنا از جنید پرسیدند که ما نهایة هذا الامر قال الرجوع
الی البدایة ای عزیز بدایت و وسط مقام خاصه در خلال جمع امثال این رباعیها بیا
بر فوال داده باشم و در آن ذوق مدتها مانده یکی اینست: ای همنفسم اگر تو همنفسی
در درد بمن برهنمی همنفسی * در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان * در زانکه مرا جان و تن همنفسی
و در آن مقام حلول کفر مینمود و اتحاد توحید گفته بودم * انا من اهوی ومن اهوی انا
لیس فی المرآة شیء غیرنا * قد سهی المنشد اذ انشده * نحن روحان حللنا بدنا
اثبت الشرکة شرکا واضحا * کل من فرق فرقا بیننا * لا انا ادیه ولا اذکره
ان ذکری ونداتی یا انا * الی آخره بعد از آن چون پای در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود
الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم ای عزیز تو نیز اقتدا همین کن و چون نظر
بر قول خدای تعالی افتاد که ولا تضربوا لله الامثال بکلی محو آن مثال کردم والسلام شیخ
نور الدین عبد الرحمن المصری رحمه الله تعالی وی عظیم بزرگ بوده است در وقت خود قبله

طالبان بوده و در دیار مصر بتربیت و ارشاد ایشان متعین بوده و در مقام شیخوخیت متمکن
در اوایل ارادت مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است
لیکن وی را گفته بوده است که کار تو بیکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشت
تا آن زمان که شیخ جمال الدین یوسف کورانی بمصر رسید در صحبت وی بکمتر از بیست روز
کار وی تمام شده است و وی را اجازت ارشاد داده و در اجازت وی برادر نوشته زیرا که پیر
و معمر بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی شیخ حسام الدین شمشیری و دیگر شیخ
نجم الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی بوده اند قدس الله
تعالی ارواحهم شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی رحمه الله تعالی حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
روحه در بعض مکتوبات القاب ایشان را چنین نوشته است ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ
المجمع شفاء الصدور صفوة العلماء والعرفاء رافع اعلام السنة قامع اساس البدعة ناهج مناهج
الحقیقة ناصر المسالک الشرعیة والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا ومولانا
زین الملة والدین وی جامع بوده است میان علوم ظاهر و باطن و اول تا آخر توفیق استقامت
بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان این طایفه است یافته
است نسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری است و شیخ نور الدین عبد الرحمن
بعد از کمال تربیت و بلوغ بمرتبه تکمیل و ارشاد وی را اجازت چنین ثبت کرده که لما استحق الخلوة وقبول
الواردات الغیبیة والفتوحات استخرت الله تعالی واخلیته خلوتی المعهودة وهی سبعة ایام من الله
تعالی فیها علی بما من بفضله یفتح الله علیه ابواب المواهب من عنده فی اللیلة الرابعة وازداد فی
الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة التوحید واعتقت منه قیود التفرقة فی شهود
الجمع قبل اتمام الایام السبعة ثم فی اتمامها ظهر له لوامع التوحید الحقیقی الذاتی المشار الیه علی لسان
اهل الحقیقة بجمع الجمع وهو لقوة استعداده بعد فی الترقی والزیادة وانی علی رجاء من الله ان
یاخذه منه الیه تماما و یبقیه بقاء دواما و یجعله للمتقین اماما و بخط خود کرده که اجازتی که شیخ
نور الدین عبد الرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند بعد از مدتی
مدید که از خراسان بجانب مصر معاودت واقع شد و خدمت شیخ از دنیا رفته بود بخلوتخانه
وی در آمدم در آنجا اجازت خود را یافتم بی تفاوت مگر بحر فجدد یا و چون ذکر آن خلوت مضبوط
بود و در آن گشاده می بود میدانم که آن مسودهٔ اصل بود که اجازتنامه را از آنجا نوشته بود

با خود ببر و لایت است که اجازت من فوت شده و با اینجا معاودت نخواهم کرد و ابتدا ثانیا برای
من نوشته بود و گذاشته و بعد تقدیر بقاء آن مدت مزید در خلوتی جاتا مذکور شد محض کرامت
شد و هم وی فرموده است که از مصر می آمدم و به بغداد رسیدم طاقیه که شیخ نور الدین عبدالرحمن مصری
داده بود بوسیرا کابود یکی از مشایخ رسیده بود همراه داشتم با پیر تاج گیلانی اتفاق ملاقات افتاد
آن طاقیه از من طلبید چنانچه مقتضای فقر و درویشی باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که آن
طاقیه پیش من استغاثه میکند و بزرگانی که بوی از ایشان رسیده بود می شمرد و میگوید که من پیش فلان
و فلان رسیدم حالا مرا بر سر خاری نهادی که بغیر جز اشتغالی نمی یابد چون بامداد شد با یکی از
اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات و بغیر جز مشغول است بانجا رفتیم
گفتند در فلان خانه است بآن خانه در آمدیم مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی صاحب من مرا
گفت که تو بیرون رو که من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت و دو
خانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد گویند که در آخر حیات وی را واردی رسید که بتمام و
بالکلیه از خود غایب بود و چون وی را از آن غیبت باز آوردند قریب بیک سال خاموشی بروی
غالب بود و سخن کم میگفت روزی اندر درویش احمد سمرقندی پرسید که در هیچ جا دیدی که جذبه
تجلی بعد کو زنده باشد که جذبات پی در پی گردد و اصلا منقطع نشود درویش احمد در جواب
گفت که این معنی را هیچ جا ندیده ام درویش احمد سمرقندی از مریدان کبار کرده و از خلفاء وی بود
سخنان صوفیه را دیگر بر بالای منبر انواع نیک بیان می کرد و بدرس و مطالعه فصوص اشتغال
می نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آن که حضرت رسالت صلی الله علیه
مرا بدرس فصوص الحکم اشارت فرموده بود در درویش آباد در خلوت بودم که انحضرت را دیدم پرسیدم
که یا رسول الله ما تقول فی فرعون قال صلی الله علیه وآله قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول
فی الوجود قال صلی الله علیه وسلم اما تراه یقول الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث ثم قال
صلی الله علیه والذات له وانت مالوه انت الذی تظهر الصفات الالهیة بک و یظهر بک الالوهیة
وانت مالوه لحضرتک و تعینک و خلیقتک و هو غایة قول شیخ توفی الشیخ زین الدین رحمه لیلة
الاحد الثانی من شوال سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه اول وی را در قریه مالین دفن کردند و از آنجا
بدرویش آباد نقل فرمودند و از درویش آباد بخواجه عیدگاه هراة و حالا بر سر مزار متبرکه وی
عمارات عالی ساخته اند و چنان معمور و مردم نشین شده که نماز جمعه می گذارند **امیر قوام الدین**

سنجانی قدس الله روحه وی در بدایت حال از زرگاه قریه سنجان خواف بود و نسخه جمع و خرج
و توجیه و تخصیص آن قریه بعهده وی بوده و وی می نوشته ناگاه وی را جذبه رسیده از هر چه در آن
بوده بیرون آمده و بسلوک راه آخرت مشغول شده میگویند که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود
هر کس کاغذ بیاوردی وی را کتابت جز بودی خواه مصحف و خواه غیر آن نام کس را بر آن کاغذ نوشته
و میان طالبان ترتیب نگاه داشتی بهمان ترتیب که کاغذ آورده بودند کتابت کردی و در مجالس
معارف بسیار گفتی می فرموده است که مرا موسی علیه السلام کاسه شربت داده است این گویا
من از آنست و وی را اشعار بسیارست و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جواب گفته
و کتابی تصنیف کرده جنون المجانین نام و در آنجا سخنان غریب درج کرده است با حضرت شیخ
زین الدین معاصر بوده و در میان ایشان مکاتبات واقع است حضرت شیخ فرموده که امیر قوام
الدین سنجانی روح الله روحه وقتی که در مقام خواف بود مکتوبی باین فقیر نوشته بود در اول
مکتوب این بیت نوشته بود • هر کو از زین نیست شین بود • عین اگر نیست نور عین بود •
وقت بران داشت تا در جواب او این نوشته آمد • عین در پیش عین شین بود •
زین اگر هست بیم رین بود • یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر وجود
زین باقی است خوف حجاب بود هر که فانی نشد خوف آنست که باز بواسطه بشریت در
حجاب افتد نعوذ بالله شربت وحدت علی الاطلاق کو بود با قوام زین بود • وحدت علی
الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد در مشاهده وحدتی که در ضمن تجلیات صفات
باشد مقید بمعانی آن صفات بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود آنگاه شربت
مادة الحیوة با قوام بود و تمامی این وحدت آن باشد که عارف از مشاهده وحدتی
که در ضمن همه صفات باشد محفوظ شده باشد آنگاه این معرفت وحدت زینت پذیر
باشد و در این مشاهده اثنیت برخیزد نه زین ماند در میان و نه قوام و در ضمن ایهام تنبیه
قوام مفهوم می شود **بیت** شربت موسوی اگر عالیست • در شهود حبیب عین بود •
او گفته که مرا موسی علیه الصلوة والسلام کاسه شربت داد این گو باقی مرا ازین پیدا شد تنبیه
او نموده آمد که اگر چه این شربت بلند است اما در مشاهده حبیب الله صلی الله علیه وآله حجابست
هر که میخواهد که از حجاب شربت حبیب نصیبی شد در فنای خود سعی می باید نمود **بیت**
وادی ایمن قدم خواهی • در عدم سیر عاشقی فرض عین بود • موسی علیه السلام چون بوادی

ایمن رسید از همه عنها خلاص یافت هرکه میخواهد که معنی قدم که هیچ جای وادی ایمن است در یابد
در بینی سعی باید نمود ‹ واندر معرفت حجاب ارد ‹ کشف اندر سکوت حسین بود
طریقهٔ او این بود که در مجالس سخن کفتی و این معنی را فضیلتی میداشت تنبیه او نموده
امد این فضیلت متضمن رؤیت حجاب است و خدمت شیخ رحمه الله این منقولات
ابیات با شرح معانی آن زیست بیت یاد میباید کرده اند و طلب اختصار را برین اقتصار افتاد
و مولانا شیخ قهستانی در تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین کفته است **قطعه**

امیر تارک سالک قوام ملت و دین ‹ که در طریق ادب مثل شاه ادهم بود
بسال هفتصد و سی و چهار میلادش ‹ بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود
شب مفارقتش بر شهور هشتصد و بیست ‹ بر اقتضای قضا پنج شب مقدم بود

خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس الله تعالی روحه وی از اولاد کبار و احفاد بزرکوار
حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی است و خرقهٔ حضرت شیخ که میکویند همان خرقه
است که از شیخ ابوسعید ابوالخیر بوی رسیده و در کریبان وصله از پیراهن حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله موجود است از میان همه اولاد از میان همه اولاد بخانوادهٔ ایشان رسیده
جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی در اوراد صبح و شام و ذکر جهر بر طریقه خدمت شیخ
زین الدین میرفت و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام
داشت در اوایل حال و برا جذبه رسیده بوده است چنانکه چند روز از حس غایب بوده
و نمازهای وی فوت می شده میفرمود که در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین
بر سینهٔ من نشست و عملی میکرد و از آن او از پی میامد چنانکه جلاجل پنبه از پنبه دانه
جدا کند این کر جهر از آوازست که بمن رسیده است و میفرمود که بعد از آن حضرت شیخ
الاسلام احمد قدس سره در صورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرکوار وی بود بمن ظاهر
شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم
و بقضاء فوایت مشغول شدم مصنفات شیخ محیی الدین ابن العربی را معتقد بود و مسئله
توحید را موافق وی تقریر میکرد و اکثر بر سر منبر در خصوص علما ظاهر چنان بیان میفرمود
که هیچکس را بران مجال انکار نمی بود و در اسرار و حقایق قران و احادیث نبوی و کلمات
مشایخ بغایت تیز فهم بود باندک توجهی معانی بر وی فایض می شد که بعد از تامل بسیا

وشیخ بهاء الدین عمر ... بقصد تربیت ... اصلاح من ظاهر ... الماهیچ کدام تسلیم ... و خدمت شیخ زین الدین ...

بخاطر

بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا شهاب الدین کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا
جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان که در آن وقت بوده اند بمجلس وی حاضر
می شده اند و معارف و لطایف وی را استحسان میکرده اند و در اثنای وعظ و مجلس سماع وی را وجدی
عظیم می رسید و صیحهای بسیار می زد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد در بعضی اوقات
مردمان را در صور صفات عالیه بر نفوس ایشان می دید روزی میکفت که اصحاب ما کاه کاهی
از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود بآن باز میکردند و یک دو کس را نام می برد و میکفت
که هرکاه که پیش من می آید در صورت سکان چهار چشم می نماید بسیار بودی که در صحبت
وی چیزی بر خاطر کسی کذشتی اثر آن اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی توفی رحمه الله
یوم السبت السادس و العشرین من جمادی الاولی سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه و در تاریخ وفات
وی کفته اند شیخ اکمل قدوه کمل که بود ‹ اهل صورت را بمعنی رهنمون ‹ خواجه شمس
الدین محمد کز غمش ‹ آسمان پوشیده لوح نیلکون ‹ ساخت جا در ساحت قدس قدم
خیمه زد از خطه امکان برون ‹ چرخ در وی تا بیر قدرش بود ‹ سال تاریخش بپرس از چرخ دون
و قبر وی در حوالی مسجد جامع هرات است نزدیک بمزار متبرک فقیه ابو یزید مرغزی رحمهما
الله تعالی **مولانا زین ابوبکر تایبادی رحمه الله** وی در علوم ظاهر شاکرد مولانا نظام الدین هروی
است اما بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر وی مفتوح شده بوده
است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر کشته و وی بحقیقت اویسی بوده است
و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره یافته است
و ملازمت تربت مقدسه وی بسیاری کرده است چنین کویند که بعد از آنکه حضرت مولانا
مدتی بریاضات و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس سره بر وی ظاهر شد و
کفت که خدای تعالی داروی درد تو در شفاخانه ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت
سال پیاده بپای برهنه از تایباد بتربت مقدسه ایشان می رفتی و بتلاوت قرآن
مشغول می بودی و چون بتربت مقدسه رسیدی در کنبدی که محاذی انست بنشستی و
بتلاوت قران مشغول شدی و در هر چند وقت اندکی پیشتر می آمدی تا مدت هفت
سال را به پیش مرقد شریف وی رسید بعد از آن هرکاه که پیش مرقد وی رسیدی بنشستی
و بر از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد کاه در درد و کاه در نزدیک و در اخری

نشست بی توقف سوال کرد ند جواب داد که همه بامر و اشارت انحضرت بود بعد از انکه
سی سال برین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که انچه مرا معلوم شده است هزار
ختم قران برین طریقه کرده بود از روحانیت حضرت شیخ اشارت بآن رفته که احرام زیارت
مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل فیه بندد با مجاورت و خلعتها و نوازشها یافت و التجا
عزیمت طواف مزارات طوس کرد شبی بر مزار متبرک شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت
را صلی الله علیه و اله در خواب دید که فرمود ند که فردا در شهر طوس نزد درویش عریان بیش اید
وی را تعظیم و حرمت دار و لکن سجده مکن چون بامداد بطوس در امد بابا محمود طوسی که مجذوب
بود دید که بران صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله گفته بود می آید چون مولانا را دید
خود را بر زمین افکند و سر در پیش کشید مولانا بیش او رسید و زمانی بر پای خواست و باخود
میگفت که ای بی ادب کسی را تعظیم نمیکنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه و اله در تربت شیخ ابو نصر
سراج باوی ملاقات کرد و وی را بتو نشان داد و فرشتگان از وی شرم میدارند مولانا بروی
سلام کرد و وی را جواب داد و گفت برو که اولیاء رود بار منتظر قدم تواند و گویند که حضرت
مولانا بعد از ان هر سال یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان وی را نوشته
بیاوردی و اگرچه ان سخنان نه بر طریقه اهل عقل بودی حضرت مولانا معنی انرا فهم کردی
و مقصود از ان بدانستی حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کرت اخیر که بحج رفته است و بزیارت
مرقد مطهر حضرت مولانا امده بوده میفرموده که اول بار که همراه خواجه بهاء الدین قدس سره
بحج میرفتیم بمرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و
بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب هری مقرر بر انکه همه در
نشابور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هری کرد و فرمود که میخواهم که بصحبت مولانا
زین الدین ابو بکر برسیم من جوان بودم و از احوال حضرت مولوی اگاهی نداشتم بمشهد رفتم
و خواجه محمد برین معنی اظهار ندامت میکرده گویند که چون حضرت خواجه بتایباد
رسیدند و نماز بامداد با حضرت مولانا بجماعت گذارده در صف اول چنانکه طریقه ایشان بود
بمراقبه نشسته بوده چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و بیش ایشان امده و معانقه
کرده و نام پرسیده حضرت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته است که برای
ما نقشی بر بند خواجه فرموده اند که امده ایم که نقشی بریم و حضرت مولانا ایشانرا

ایشان بعد از ساعتی ایشان را بر عقب بیرون کرد و بیرون کرد و بر پای بحج

بخانه

بخانه برده اند و سه روز صحبت داشته یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است
خواجه وی را وصیت کرده بوده که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابو بکر برسی که وی
از در روش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده است در کتابی که شیخ
عالم مفسر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است
نوشته که مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضل
بود و باوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و استادان بزرگوار را خدمت
کرده بود و سندهای عالی داشت و سالها در جامع عتیق بدرس اشتغال داشته در سنه سبع و ثمانین و
سبعمائه وفات کرد بعد از چند روز از وفات وی وی را بخواب دیدم گفتم علما را درجات است و جه
درجات میان ایشان و انبیا تفاوت بیشتر مگر بیکدیگر چه از وی سوال کردم که از علمای که الکون
در قید حیات اند کدام از ایشان اقرب است بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی
و من وی را نمی دانستم چون از خواب در امدم تجسس کردم کسی که وی را در خراسان دیده بود تعریف
و توصیف کرد توفی رحمه الله فی منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنة احدی و تسعین
و سبعمائه و ملک عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است سنه احدی و تسعین بود
تاریخ گذشته منتصف از سلخ محرم شده نصف نهار از پنج شنبه که روح پاک مولانای اعظم
سوی خلد برین بجنت و ملایک همه گفتند از جان خیر مقدم مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی
رحمه الله وی نیز در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و بجهت روش شریعت
و متابعت سنت از ین طریق حظی کامل و نصیبی تمام یافته بوده است در تقوی و ورع جهدی
بلیغ می فرموده می ارند که بنزدیک وی یکی از الات دهقانی را که وقف بود در پرراعت
وی کار فرموده بود چون از ان وقوف یافته حاصل ان زراعت را تصرف نکرده و فرموده
تا بر فقرای دهقانان تصدق نموده اند ملک هراة یک صره زر برسم هدیه بوی فرستاد
قبول نکرد حامل صره گفت اگر این را بیش ملک باز برم ملول خواهد شد بر فقرای که شاگرد ان
شمایند و در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود انرا بمدرسه بر و هر کس
که قبول کند بوی داده اما بشرط انکه بگوی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد و هیچ
کس انرا قبول نکرد در ماه ذو الحجه سنه ثمان و سبعین و سبعمائه از دنیا رفته و قبر
وی در مرغاب هراة است رحمه الله مولانا جلال الدین ابو یزید بورانی رحمه الله

تیر

شیخ

وی تحصیل علوم شرعی کرده بود و بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه
رسیده اکثر اوقات وی بعد از اداء وظایف طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کس
در هر مهم که بوی رجوع کردی بنفس صحیح در آن اهتمام نمودی و در کفایت آنکه از ابناء دنیا
رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی هر سخن از مواعظ و نصایح که بر زبان وی گذشتی
اثر در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگر چه آنرا بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی
و وی را در طریقت نسبت ظاهر بپیری نبوده است همانا که اویسی بوده است میگفته است که هرگاه
که مرا اشکالی می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بواسطه آن رفع میکند
گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که با
ید که گاهی محاسن خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی می رسیده است
و طریقه وی را بسیار معتقد بوده اگر نسبت ارادت وی بدو رسانند کم بودی که مکانهای وی از مهمانان
خالی بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب مهیا ساختی با آنکه دخل وی از باغ و زراعت
محقری می بودی روزی میگفت که بیشتر چنان بود که هر وقتی که جماعه عزیزان از شهری
متوجه بوران شدندی بر من ظاهر می شد می دانستم که چند کس اند و کی خواهند رسید طعام
مناسب ایشان ترتیب میکردم که چون برسند بی انتظار پیش آرم یک شب در مسجد ختم قرآن
تمام می شد یکی از ترکان کناره رود چند روغن جوشی بمسجد آورد و سوگند بر من داد
که از آن بخور که از وجه است من یک روغن جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم
را بدو نیم کردم و یکی از آن دو نیم را بخوردم آن معنی بر من مستور شد از آن وقت باز از توجه
عزیزان باین جانب وقوف نمی یابم و وقت رسیدن ایشان را نمی دانم در تشویش می
افتم روزی با جماعتی بزیارت وی رفتیم وقت انگور بود ما را بباغ انگور در آورد و
خود برفت ما طواف باغ کردیم و آن مقدار انگور می باید خوردیم یکی از آن جماعت خوشه
چند انگور برداشت دیگری با وی گفت که حضرت مولانا اجازت برداشتن نکرده اند
و آن قصه را بگفت که از بعض علما وقت واقع شده بود که جمیع مهمانان وی شده بودند
یکی از آن جمع از سفره وی تبرکی برداشته بود چون خادم سفره برداشته خادم را گفت
چرا تفتیش نکردی خادم گفت من هیچ منکر حاضر نشدم گفت فلان کس بی اجازت
زله کرد سفره را پیش وی برد تا آنرا بر سفره انداخت خادم سفره را پیش او برد تا زله را بر سفره

انداخت

انداخت بعد از آن خدمت مولانا آمد و برای ما طعام آورد چون طعام خورده شد اجازت مراجعت
خواستیم در وقت بیرون آمدن پیش در بایستاد و گفت کسی را اجازت خوردن و بردن همه هست
و آنچه آن عالم کرده است نیکو کرده است اما در اول اجازت نکرده بود می توانست که در
آخر بحل کند و زله را بسفره باز نگرداند یکبار دیگر با جمعی اتفاق بزیارت وی افتاد در وقت
بازگشتن یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کشمش هست می باید که
قدری کشمش تبرک بمن دهد چون وی را خبر یاد کردیم آن شخص را آواز داد که یک ساعت باش
بخانه درون رفت و طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای ما کشمش
نمی باشد یکبار بجلوی وی نماز شام میگذاردم چنان وی را مغلوب و مستغرق یافتم که گویی بوجود هیچ
شعوری نداشت در قیام گاهی ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می نهاد و گاهی دست
چپ بالای راست توفی رحمه الله لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعدة سنة اثنتین و ثمانین
و قبر وی در بوران است مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله وی جامع بوده است میان
علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی فرموده است که در زیر طاس فلک مثل
ظهیر الدین کسی نمی دانم مرید شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در صحبت و خدمت
وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائة از دنیا رفته است و قبر
وی در مزار خلوتیان است بر سر کازرگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد حلوانی است که میگویند
هرگاه در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی بچهار فرسخ برفتی و پهلوان محمود یکبار معاصر
وی بوده با وی صحبت می داشته شیخ ظهیر الدین قاری سبعه بوده است وی گفته
است که چون قرآنرا تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآنرا بر من بخوان از اول تا آخر بر وی خواندم گویند که
وقتی در اربعین نشسته بود چهار نوبت افطار کرد باب گندم جوشیده هر ده روز یک نوبت
گویند که هرگاه که بزیارت کازرگاه رفتی چون از پل کازرگاه درگذشتی پای برهنه کردی
و گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که پای با نعلین بر روی ایشان نهم در تاریخ سنه ثمانمائة
از دنیا رفته است و قبر وی در مزار خلوتیان است در جوار قبر شیخ وی شیخ بهاء الدین
زکریا الملتانی قدس سره وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه
مدت پانزده سال بتدریس و افاده علوم مشغول و هر روز هفتاد تن از علما

وفضلا استفاده میکردند عزیمت حج کرد و بعد از مراجعت از حج ببغداد رسید بخانقاه
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال از آن
آستانه یافت شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسینی است رحمهما الله تعالی و بعد از وی قایم
مقام وی و مسند ارشاد فرزندی شیخ صدر الدین بوده است و امیر حسینی و در کتاب
کنز الرموز در مدحت هر دوشان گفته ⁂ شیخ هفت اقلیم و قطب اولیا ⁂ واصل
حضرت ندیم کبریا ⁂ فخر ملت بهاء شرع و دین ⁂ جان پاکش منبع صدق و یقین
از وجود او بنزد دوستان ⁂ جنة المأوی شده هندوستان ⁂ من که رو از نیک و از بد تافتم
این سعادت از قبولش یافتم ⁂ رخت همتی چون برون برد از دنیا ⁂ کرد پرواز همایش زآشیان
آن بلند آوازهٔ عالم پناه ⁂ سرور عصر افتخار صدرگاه ⁂ صدر دین و دولت ابن غوث حق
نه فلك بر خوان جودش یک طبق **شیخ نظام الدین خالد محمد دهلوی معروف بشیخ نظام اولیا**
قدس الله روحه وی از مشاهیر مشایخ هندست بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی
در جامع دهلی بسر می برد چون وقت سحر مؤذن بمناره بر آمد این آیت برخواند که الم یأن
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون آن را استماع کرد حال بر وی متغیر شد و از هر جانب
بر وی انوار ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد و راحله روی بره آورد بملازمت
و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و انجا مرید گشت و بمرتبهٔ کمال رسید بخدمت شیخ
تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت فرمود انجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت
اشتغال نمود و حسن و خسروی دهلوی هر دو مریدان وی اند شیخ فرید الدین خرقه از
خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سجزی و وی
از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین
مودود چشتی رحمهم الله گویند شخصی براتی که مبلغ کثیر در انجا گم کرد پیش شیخ نظام
الدین آمد و قصه گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار تحیر و اضطرار کرد
شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بده وی از آن ده چون آن
شخص درم را بحلوا کرد الحلواگر قدری حلوا در کاغذی پیچید و بوی داد چون نیک
نگاه کرد آن کاغذ برات گم شدهٔ وی بود و این نزدیکست بآن که مردی صد دینار
پیش کسی داشته و در آن باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را

نیافت پیش شیخ بنان حمال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست دارم
برو و یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید و در کاغذی پیچید پیش
شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس گفت حجت را بستان
و حلوا ببر و بکودکان خود ده مرد ورا برگرفت و برفت گویند تاجری را از مولتان
دزدان در راه غارت کردند و راس المال وی ببردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ
بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم و التماس سفارش کرد بشیخ
نظام الدین که انجا التفات نماید که وی را سرمایهٔ تجارت بدست آید شیخ صدر الدین
التماس وی را اسعد دل داشت و رقعه نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام
الدین داد وی شیخ خادم را آواز داد و گفت فردا از اول بامداد تا وقت چاشت هر
فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن خادم روز دیگر آن شخص را جای
نشاند و هر فتوحی که میرسید تسلیم وی می کرد وقت چاشت قرب دوازده هزار تنکه در حساب
آمد برداشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی میزری از زر و جواهر نزد
شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد که ایها الشیخ الهدایا
مشترک شیخ گفت اما تنها خوشترک چون قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش
آی که مقصود آن بود که تو تنها خوشترک چون قلندر خواست که میزر را بردارد
و قوت وی بجای آن وفا نکرد بمدد کاری خادم شیخ محتاج شد وقتی تجدید وضو
کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق بود و کسی نزدیک آن نبود که شانه
را بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ رسانید **شیخ ابو عبد الله**
الصومعی قدس الله تعالی روحه وی از بزرگان مشایخ گیلان و رؤسای زهاد ایشان بود و مر
او را احوال عالی و کرامات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مشایخ عجم وی را دریافته
بود مستجاب الدعوه بود وقتی که در غضب شدی حق سبحانه و تعالی از برای وی
زود انتقام کشیدی و هر چه خواستی خدای تعالی چنان کردی و بهر چیزی
که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانچه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی
از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی
سواران بغارت ایشان بیرون آمدند جماعتی تاجران شیخ ابو عبد الله را آواز

کودکان صح

شیخ

داد ندید ند که در میان ایشان ایستاده است و میگوید سبوح قدوس ربنا الله در شوید ای سوران از میان ما همه سوران متفرق شدند و هیچکس نتوانست که اسب خود را نگاه دارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دو تن از ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد از سر ابشان برشدند و بعد از آن شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان بازگشتند و قصه را بازگفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد **شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی قدس الله تعالی سره** کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسینی نبیره ابو عبد الله صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبد الله الصومعی گفته است که چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز ماه رمضان شیر نخورد پستان بر وی پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز از رمضان بوده است ولادت وی در سنه احدی و سبعین و اربعمائه بوده است و وفات وی در سنه احدی و ستین و خمسمائه وی گفته که خرد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت بترسیدم بازگشتم و ببام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب داعیه را پرسید با وی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار را برای برادر من گذاشت و چهل دینار در زیر بغل من در جامه من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافله اندک بجانب بغداد توجه نمودم و چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا تعرض نرسانید ناگاه یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مگر من استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید و او نیز بگذاشت و برفت و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی بگفتند مرا طلبید بر

بالای تلی که اموال قافله را قسمت میکردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من بفرمود تا جامه مرا بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا برین داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من عهد وی خیانت نمی کنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تایبان بر دست من ایشان بودند وی در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرائت قرآن و بعد از آن بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فایق شد و اهل زمان خود متمیز گشت و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه مجلس وعظ نهاد و بر اکرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است و فی تاریخ امام الیافعی رحمه الله و اما کراماته یعنی الشیخ عبد القادر فخارجة عن الحصر و قد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کرامات لغیره من شیوخ الافاق کرامات وی گفته که یازده سال در یک برج بنشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانندم و لقمه در دهان من ننهند و بیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز چیزی نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام برنگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد می کند و باواز بلند می گوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی رحمه الله بمن بگذشت آن آواز شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بخانه ما بیا و برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر

شیخ ابو سعید مخزومی قدس الله سره

شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت ویرا لازم گرفتم الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن
علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی و هو من ید
الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و هو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی
ارواحهم و هم وی گفته که وقتی در سیاحات می بودم شخصی پیش من آمد که ویرا هرگز ندیده بودم گفت
صحبت می خواهی گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت من نکنی گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم
یک سال برفت پس باز آمد من همانجا بودم ساعتی نزدیک من بنشست و برخاست و گفت از اینجا نروی
تا باز آیم یک سال دیگر برفت پس باز آمد من هم آنجا بودم ساعتی دیگر بنشست و برخاست
و گفت از اینجا نروی تا من بیایم یک سال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان و شیر آورد
و گفت من خضرم مرا فرموده اند که با تو طعام خوریم آنرا بخوردیم گفت برخیز و ببغداد در آی
با هم ببغداد در آمدیم **شیخ حماد دباس رحمه الله تعالی** وی از جمله مشایخ شیخ محی الدین
عبد القادر است کان امیا و فتح علیه باب المعارف والاسرار و صار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبد
القادر جوان بود و در صحبت شیخ حماد می بود روزی با ادب تمام در صحبت وی نشسته
بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی
بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آینه مامور شود بآنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی
الله و هر آینه آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنة خمس
و عشرین و خمسمائة یکی از علمای شام عبد الله نام گفته است که در طلب علم ببغداد رفتم
و ابن سقا در آن وقت رفیق من بود در نظامیه بغداد و بعبادت مشغول می بودیم و زیارت
صالحان میکردیم و در آن وقت در بغداد عزیزی بود که میگفتند که وی غوث است و نیز
میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر و وی هنوز
جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید تا ببینم چه
میگوید شیخ عبد القادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی می روم و انتظار
برکات وی می برم چون بر وی در آمدیم ویرا برجای خود ندیدیم یکساعت بودیم دیدیم
که برجای خود نشسته است پس از سر خشم در ابن سقا نگریست و گفت ای تو ابن
سقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم آن مسئله اینست و جواب آن این می بینم

که

که جواب آن ندانم من گفتم که از
وی مسئله خواهم پرسید

که آتش کفر در تو زبانه می زند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله می پرسی که چه
می گویم آن مسئله اینست و جواب آن این هر آینه فرو گیرد ترا دنیا تا بدو گوش با من بی ادبی کردی
بعد از آن بشیخ عبد القادر نگریست و ویرا بخود نزدیک نشاند و گرامی داشت گفت ای عبد
القادر خدای و رسول خدا را خشنود ساختی بادبی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد
که بمنبر بر آمده و میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم اولیا وقت را که همه
گردنهای خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غایب شد و بعد از آن
ویرا هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبد القادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال
بلیغ نمود و بر اقران خود فایق شد خلیفه ویرا برسالت بملک روم فرستاد ملک روم علمای نصرانی
را با وی بمناظره فرمود همه را الزام و افحام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب
روی بوی مفتون شد پدر از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت
کرد دختر بوی داد ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسید بسبب وی
رسید و اما من چون بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بتولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا
روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست شد و همه شیخ عبد القادر در رباط
خود مجلس میگفت و عامه مشایخ نزدیک به پنجاه تن حاضر بودند از آنجمله شیخ علی هیتی
بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر
و قضیب البان الموصلی و شیخ ابو سعید الموصلی و غیر ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت
در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر بر آمد و قدم مبارک شیخ
را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سایر مشایخ گردنهای خود پیش داشتند
شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ عبد القادر گفت که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت
حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول صلی الله علیه و آله بدست طایفه از ملائکه مقربین
بمحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح
خود خلعتی در وی پوشانیدند و ملائکه و رجال الغیب مجلس ویرا در میان گرفته بودند
و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن خود را پست کرده و بعضی
گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد حال وی از وی متواری شد **شیخ صدقه بغدادی
رحمه الله تعالی** وی شیخ صدقه سخنی میگفت که بحسب ظاهر شرع بر وی مواخذه می

امد بخلیفه رسانیدند وبرا الحضار فرمودند تا تعزیر کنند چون سر وبرا برهنه کردند خادم
وی فریاد بر اورد که وا شیخاه دست انکس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد وهیبتی بوی زبر
مستولی شد وچون خلیفه ازان مشاهده کرد بر وی نیز هیبت استیلا یافت بفرمود که وبرا بگذارند
ازانجا برباط شیخ عبد القادر در امد دید که مشایخ وسایر مردم منتظر شیخ نشسته اند
که بیرون اید وسخن کوید بیامد ودرمیان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون امد وبمنبر
بالا رفت هیچ سخن نکفت وقاری را هم نکفت که چیزی بخواند اما مردم را وجدی عظیم
دریافت وحالتی قوی فرو کرفت شیخ صدقه با خود کفت شیخ چیزی نکفته وقاری
هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبد القادر روی بوی کرد وکفت یا هذا یکی از مریدان
من از بیت المقدس اینجا بیک کام امده است وبر دست من توبه کرده امروز حاضران
در مهمانی وی اند شیخ صدقه با خود کفت کسیکه از بیت المقدس بیک کام ببغداد اید
وبرا از چه توبه باید کرد وبشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد وکفت یا هذا وی توبه
میکند ازانکه دیکر در هوا نرود وحاجت وی بمن انست که وبرا بمحبت حق سبحانه راه نمایم
شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ عبد القادر است وی
کفته که هیچ ماهی از ماهها نبودی مکر که پیش ازانک نو شدی بیامدی پیش والد من اکر
چنانچه در وی بدی وسختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش بیامدی واکر نعمت
وخیری مقدر شده بودی در صورت نیکو بیامدی اخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری
سنه ستین وخمسمائه جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب وی در
امد وکفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم امده ام تا ترا تهنیت کویم ودر من
هیچ بدی وسختی مقدر نشده است دران ماه رجب هیچ ندیدند مکر خیر و نیکوئی
چون روز یکشنبه امد سلخ رجب شخصی کریه المنظر امد وکفت السلام علیکم یا ولی الله
من شهر شعبانم امده که ترا تعزیت کویم مقدر شده است در من موت وفنا خلق در
بغداد وکرانی در حجاز وقتل وکشش در خراسان چون ماه شعبان امد هرچه
هرچا کفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه
بیست ونهم رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی وشیخ نجیب الدین
سهروردی وغیرهما شخصی با بها ووقار تمام در امد وکفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم

امده ام

امده ام که اعتذار کنم ازانچه بر تو مقدر شده بود در من ووداع کنم ترا که اخر اجتماع منست
با تو پس باز کشت در ربیع الاخر سال دوم از دنیا برفت ورمضان دیکر را دریافت روزی
شیخ مجلس میکفت علی هیتی در برابر شیخ نشسته بود وبرا خواب کرفت شیخ اهل مجلس را کفت
خاموش باشید واز منبر فرود امد وپیش علی هیتی بادب بایستاد ودر روی می نکریست شیخ علی
بیدار شد شیخ کفت حضرت نبی را صلی الله علیه واله در خواب دیدی کفت اری شیخ کفت
من برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا کفت بملازمت تو بعد ازان
از شیخ علی پرسیدند که از معنی انچه شیخ فرموده بود که من از برای وی بادب ایستاده
شیخ علی کفت انچه من بخواب می دیدم وی به بیداری می دید واین شیخ علی هیتی
قدس سره کان من مشایخ البطایح ومن جملة کراماته من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف عنه
ومن ذکره فی ارض مبقاة اندفع البق باذن الله **شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی رحمه
الله** بروزی در طفسونج که از نواحی بغداد ست بر منبر کفت انا بین الاولیاء کالکرکی بین
الطیور اطولهم عنقا شیخ ابو الحسن علی بن احمد که از اصحاب شیخ عبد القادر بود ازده جنت
که دران نواحی بود بمجلس وی امده بود برخاست ودلق را از سر بر کشید وکفت مرا بکذار که
کشتی بکیرم شیخ عبد الرحمن خاموش شد ~~واصحاب خود را کفت یک موی در وی~~
~~خالی از عنایت الله نمی بینم ووبرا فرمود که دلق خود را بپوشد~~ واصحاب خود را کفت
یک موی در وی خالی از عنایت الله نمی بینم ووبرا فرمود که دلق خود در پوشد کفت من
ازانچه بیرون امده ام بان باز نمی کردم پس روی به جنت کردم در وجه خود را اواز داد
که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم زوجه وی دران ده بشنید ودر راه وبرا با جامه پیش امد
پس شیخ عبد الرحمن وبرا کفت شیخ تو کیست کفت شیخ من شیخ عبد القادر کفت من ذکر
شیخ عبد القادر شنیدم مکر در زمین چهل سالست که در درکات باب قدرتم هرکز وبرا
انجا ندیدم وجماعتی از اصحاب خود را کفت ببغداد درروید پیش شیخ عبد القادر وبکوئید
که عبد الرحمن سلام میرساند ومیکوید که چهل سالست که من در درکات باب قدرتم انجا ترا
ندیدم لا داخلا ولا خارجا شیخ عبد القادر همان وقت بعض اصحاب را کفت بروید بطفسونج
ودر راه شما شیخ عبد الرحمن الطفسونجی پیش خواهد رسید که برسالت پیش من فرستاده است
ایشانرا با خود باز کردانید چون به پیش شیخ عبد الرحمن رسید بکوئید عبد القادر سلام میرساند

ومیکوبدات فی الدرکات ومن هو فی الدرکات لا یری من فی الحضرة لا یری من هو فی
الحضرة لا یری من فی المخدع وانا فی المخدع ادخل واخرج من باب السر من حیث لا ترانی
بامارة انی خرجت الیک الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی علی یدی خرجت الیک وهی خلعت
الرضا وبامارة خروج التشریف الفلانی فی اللیل الفلانیة لک علی یدی خرج الیک وهو تشریف
الفتح وبامارة ان خلع علیک فی الدرکات بمحضر من اثنی عشر الف ولی لله سبحانه خلعة الولایة وهی
فرجیة خضراء طرازها سورة الاخلاص علی یدی خرجت درمیانه راه باصحاب شیخ عبد الرحمن
رسیدند اینها را باز گردانیدند ورسالت بشیخ عبد الرحمن رسانیدند گفت صدق الشیخ عبد
القادر هو سلطان الوقت وصاحب التصرف فیه تاجری پیش حماد درآمد وگفت تجهیز
قافله شام کرده ام وهفصد دینار را بضاعت آن ارم شیخ حماد گفت اگر درین سال میروی
مال ترا بغارت می برند وخود کشته می شوی تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ حماد بیرون
آمد شیخ عبد القادر وی را پیش آمد قصه را با او بگفت گفت برو که بسلامت خواهی رفت
وبغنیمت خواهی آمد وضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت وبضاعت خود را بهزار دینار
بفروخت روزی بقضاء حاجت بسقایه درآمد وآن هزار دینار را بر طاق بنهاد وبیرون
آمد وآنرا فراموش کرد وبمنزل خود آمد وی را خواب گرفت در خواب دید که در قافلۀ است
حرامیان قافله را غارت کردند واهل قافله را کشتند ووی را نیز ضربتی زدند وکشته شد
از هیبت آن بیدار شد اثر خون بر گردن خود دید والم آن ضربت در خود احساس کرد بخاطر
وی آمد که هزار دینار را فراموش کرده است بتعجیل رفت وآنرا باز یافت وببغداد
مراجعت کرد با خود گفت اگر اول شیخ حماد را ببینم وی بزرگتر است واگر شیخ عبد القادر را
ببینم سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد وی را در بازار دید گفت اول شیخ عبد القادر را
ببین که سخن وی حقست هفده بار از خدای تعالی درخواسته است که قتل تو که در بیداری مقدر
شده بود بخواب بگذرد وتلف مال تو بفراموشی قرار یافت پیش شیخ عبد القادر آمد
گفت شیخ حماد گفت که هفده بار خواسته است سوگند بعزت معبود که هفده بار و
هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی روحه گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم وچند کتاب در آن یاد
گرفتم وعم من مرا از آن منع میکرد روزی عم من بزیارت شیخ عبد القادر آمد ومن با وی بودم مرا گفت

حاضر

حاضر باش که بر سر وی ببرم گفت الا از خدای تعالی خبری دهد ومنتظر باش برکات وی را بدار وبرا چون
بنشستیم عم من گفت یا سیدی برادر زاده من عمر بعلم کلام مشغول است هرچند ویرا میگویم از آن
باز نمی ایستد شیخ گفت ای عمر کدام حفظ کرده گفتم کتاب فلانی وکتاب فلانی دست مبارک خود را
بسینه من فرود آورد والله که یک لفظ از آن کتب بر حفظ من نماند وخدای تعالی همه مسائل
آنها را بر من فراموش گردانید لیکن سینه مرا از علوم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخاستم بزبانی
بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت اخر المشهورین بالعراق شیخ ابو عمرو صریفینی قدس الله تعالی
روحه وی گفته که بدایت کار من آن بود که شبی در صریفینی بیرون افتاده بودم وروی در آسمان
کرده دیدم که در هوا پنج حمامه می پرند یکی میگفت سبحان من عنده خزائن کل شیء وما ینزله الا بقدر
معلوم ودیگری میگفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ودیگری میگفت سبحان من
بعث الانبیاء حجة علی خلقه وفضل علیهم محمدا صلی الله علیه وآله ودیگری میگفت کل ما فی الدنیا
باطل الا ما کان لله ولرسوله ودیگری میگفت یا اهل الغفلة عن مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم
یعطی الجزیل ویغفر الذنب العظیم چون من این بدیدم وشنیدم بیخود شدم چون با خود آمدم
دوستی دنیا وآنچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد با خدای تعالی
عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا با خدای تعالی راهنمائی کند وروان شدم ونمی
دانستم کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت ووقار مرا پیش آمد وگفت السلام علیک یا عثمان
سلام وی باز دادم وسوگند دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی ومن هرگز ترا ندیده ام گفت من
خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردی را در صریفینی جذبه رسید
وقبولی یافته واز بالای هفت آسمان وی را ندا آمد که مرحبا بک عبدی با خدای عهد کرده است
که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی رو ووی را پیش من آور پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر
سید العارفین وقبلة الواقفین فی هذا الوقت فعلیک بملازمته وخدمته وتعظیم حرمته
من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم وخضر علیه السلام غایب شد ووی را ندیدم
تا مدت هفت سال پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة
الطیر وجمع له کثیرا من الخیر ای عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی دهد نام وی عبد الغنی
بن نقطه که مرتبه وی بلندتر باشد از بسیاری از اولیاء وخدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملائکه
بعد از آن طاقیه بر سر من نهاد خنکی آن بدماغ من رسید واز دماغ بدل وملکوت بر من

کشف گشت شنیدم که عالم وانچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی میکویند باختلاف لغات و انواع
تقدیس نزدیک بود که عقل من زایل شود شیخ پارهٔ پنبه در دست داشت بر من زد عقل بر من قرار
بماند بعد ازان مرا چند ماه در خلوت نشاند والله که مرا هیچ امری ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش
ازانکه من بکویم با من نکفت و هیچ حالی و مقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم که پیش ازانکه بان
برسم مرا نکفت و مرا از چیزها خبر داد که بعد از ده چار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه
پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن این نقطه از من بیست و پنج سال در میان شد و این
نقطه چنان بود که فرموده بود یکی از علما کوید که پیش شیخ عبدالقادر در امدم و هنوز
جوان بودم و با خود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ بی انکه دران کتاب نظر کند
یا از من بپرسید که ان چه کتابست کفت یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا برخیز و انرا بشوی
من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و ان کتاب را در خانه بکذارم و دیکر با خود برندارم
از ترس شیخ و نفس من بشستن ان مسامحت نکرد زیرا که چیزی ازان کتاب دانسته بودم و مرا
محبتی بان واقع شده بود خواستم که بان نیت برخیزم شیخ عجبی نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند
چون کسی که ویرا بنده کرده باشند پس کفت کتاب خود را بمن ده انرا بکشادم همه اوراق
انرا سفید دیدم که بران یک حرف نوشته نبوده بدست شیخ دادم اوراق انرا بکردانید و کفت
این کتاب فضایل قرانست و بمن داد دیدم که کتاب فضایل قرانست بخوبترین خطی نوشته پس
کفت توبه کردی که بزبان نکوی انچه در دل تو باشد کفتم اری کفت برخیز برخاستم و هرچه
ازان کتاب یاد کرفتم همه فراموش من شده بود و هرکز تا ان زمان بخاطر من نیامده است روزی
شخصی ابوالمعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس ویرا تقاضای عظیم کرفت
چنانک مجال حرکت نماند و بی طاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایه
از منبر فرود امد بر پایهٔ اول سری همچون سر آدمی پیدا شد پایهٔ دیکر فرود امد بالا سر
دو دوش و سینه ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و ان صورت زیادت می شد تا
صورت شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن میکفت باوازی مثل اواز شیخ و بکلامی مثل
کلام شیخ و این را غیر ان شخص و من شاء الله تعالی هیچکس نمی دید شیخ امد و بر بالای
سروی بایستاد و استین خود با مندیل خود بر سر ان شخص پوشید ان شخص خود را در
صحرای یافت کشاده در انجا جوی اب بر کنار جوی درختی با خود دسته کلید همراه داشت

ازان

ازان درخت بیاویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد ازان وضو ساخت و دو رکعت
نماز بکذارد و سلام داد شیخ استین با مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضای
وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن کویان کوییا که هرکز فرود
نیامده خاموش بود و با هیچکس نکفت و دسته کلید را طلب کرد با خود نیافت بعد از مدتی
ویرا بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفته بصحرای فرود
امد دید که انجا جوی آب روان بود برخاست تا وضو سازد دید که ان صحرا ان صحرای
ماند که ان روز وضو ساخته بود و ان درخت را یافت و دسته کلید وی از انجا اویخته چون
بغداد باز کشت پیش شیخ رفت تا ان قصه را باز کوید شیخ کوش ویرا بکرفت و کفت
یا ابا المعالی تا ما زنده ایم این را با کسی مکوی و دری شیخ با جماعتی از فقها و فقرا بزیارت
کورستان برفت و پیش قبر شیخ حماد رحمه الله بسیار بیستاد چنانکه هوا کرم شد بعد ازان
باز کشت و اثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر بود از ایشان پرسیدند که سبب
ایستادن پیش قبر شیخ حماد این همه چه بود کفت وقتی روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب
وی بمسجد جمعه می رفتیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست بر من زد و مرا در اب
انداخت و هوا در غایت خنکی بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم و در استین من جزوی
چند بود دست خود بالا داشتم تا ان اجزا تر نشود ایشان مرا بکذاشتند و برفتند از اب
برامدم و جبه خود را بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون
بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخنی کفتند ایشانرا منع کرد و کفت من ویرا
رنجانیدم تا ویرا ازمایش کنم ویرا کوهی می بینم که از جای نمی جنبد پس کفت امروز ویرا
در قبر وی دیدم حلهٔ مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست وی
سوارها از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست وی از کار رفته بود و فرمان
وی نمی برد کفتم این چیست کفت این آن دستیست که بان ترا در اب انداخته بودم هیچ توانی
که انرا از من در کذرانی کفتم اری پس کفت که از خدای تعالی درخواه که انرا بمن باز دهد
پس بیستادم و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار اولیاء الله در قبرهای خود از خدای تعالی
درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول کند پس سوال میکردم چندانکه خدای تعالی دست ویرا
بوی باز داد و بان دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ

و آن حری بان موضع رفت که انکل برفت
بان موضع رسید که ان روز وضو ساخته
بود صح

و صوفیان از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند
بمدرسه شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچکس نتوانست که سخن گوید. شیخ آغاز سخن کرد و گفت
دو کس را از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفتم بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند
بر شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی که وی آن روز در بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبد الرحمن بن
شعیب الکردی قدس الله تعالی روحهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و
احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر که ببینیم که بر زبان
ایشان چه ظاهر می شود شیخ فرمود که از جای خود بر مخیزید تا این امر محقق شود
و سر در پیش افکند و ایشان نیز سر در پیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد
دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه و تعالی
شیخ حماد را اکنون حاضر ساخت و گفت ای یوسف برو بمدرسه شیخ عبد القادر و با
مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ عبد القادر در آنچه گفته است صادق است و هنوز
شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده بود که شیخ عبد الرحمن کردی درآمد و گفت مثل آنچه شیخ
یوسف گفته بود از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محیی الدین کردند فرمود
که روز جمعه از بعض سیاحات ببغداد آمدم به پای برهنه به بیماری متغیر اللون نحیف
البدن بگذشتم مرا گفت السلام علیک یا عبد القادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک
نزدیک وی رفتم گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی
خوب شد و رنگ وی صافی گشت از وی بترسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین
اسلامم همچنان شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده کرد انت محیی الدین وی را
بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ
محیی الدین چون نماز بگذاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای من می بوسیدند
و می گفتند یا محیی الدین و مرا هرگز پیش از آن باین لقب نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید که من
و شیخ علی هیتی در مدرسه شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد و گفت
یا سیدی قال جدک رسول الله صلی الله علیه و آله من دعی فلیجب و ها انا ادعوک
الی منزلی گفت اگر مرا اذن کنند بیایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می آیم و بر اسب سوار
شد و شیخ علی هیتی رکاب وی بگرفت و من رکاب دیگر تا بسرای آن شخص رسیدیم همه

مشایخ بغداد و علما و اعیان حاضر آنجا بودند و سماطی کشیدند بر وی انواع نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده
دو کس برداشته آوردند و در آخر سماط بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب دعوت بود گفت
الصلا سر در پیش افکند و شیخ هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچکس هم نخورد و اهل المجلس
کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس شیخ بمن و شیخ علی هیتی اشارت کرد که آن سله را پیش
آرید برخاستیم و آنرا برداشتیم و بس گران بود و پیش شیخ نهادیم و فرمود تا سر آنرا بگشادیم
فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج شیخ وی را گفت
قم باذن الله معافی آن کودک برخاست روان و بینا و وی را هیچ آفتی نی فریاد از حاضران برخاست
شیخ در آن بیخودی مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش شیخ ابو سعید قیلوی گفتم آن قصه با وی
بگفتم گفت شیخ عبد القادر یبرئ الاکمه و الابرص و یحیی الموتی باذن الله عجوزه پیش شیخ
عبد القادر آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت این فرزند تعلق بسیار می بینم بتو گفته وی را
از حق خود بری گردانیدم برای خدای تعالی شیخ وی را قبول و بمجاهده و ریاضت فرمود و بعد از
چندی روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خوارگی دید آن
از آنجا پیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ
گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو شیخ دست خود بر آن استخوانها
نهاد و گفت قومی باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم آن مرغ زنده شد و بانگ کردن گرفت
پس شیخ با آن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هر چه خواهی گو بخور یکی از مشایخ
عمر نام گوید که شبی در خلوت خود بودم ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه المنظر بیرون
آمد وی را گفتم کیستی تو گفت ابلیس آمده ام برای نیکو خواهی تو گفتم نیکو خواهی تو کدام است
گفت آنکه جلسه مراقبه ترا تعلیم کنم و جلسه الغرفصا در راسه منکس چون بامداد بنزدیک شیخ
عبد القادر آمدم تا آنرا با وی بگویم گفت یا عمر صدقک و هو کذوب بعد از آن از وی هیچ
سخن قبول نکنی جهل سال الجلسه آن شیخ بر آن طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت باران
در ایستاد بعضی مردمان متفرق شدند شیخ رو بیالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی
فی الحال باران از مجلس باز ایستاد و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گوید که
روز جمعه همراه شیخ بمسجد جمعه میرفتم هیچکس شیخ التفات ننمود و بر وی سلام نکرد با خود
گفتم ای عجب هر جمعه ما بتشویش بسیار بمسجد می رسیدیم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این

چون مصافحه کردم و ید دست مرا بگرفت و پیش از آنکه با وی سخن گویم

این خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه
میان من و شیخ حایل شدند با خود گفتم آن حال بهتر از این حال بود شیخ التفات بمن کرد و گفت این را
تو خواستی ندانستی که دلهای مردان با دست منست اگر خواهم دلهای ایشانرا از خود بگردانم و اگر
خواهم روی بخود کنم یکی از مشایخ گوید مدتها از خدای تعالی درخواستم که یکی از رجال غیب را بمن
نماید یک شب در خواب دیدم که زیارت امام احمد حنبل رحمه الله میکنم و نزدیک قبر وی مردیست در خاطر
من افتاد که وی از رجال غیب است چون بیدار شدم بامید آنکه وی را به بیداری ببینم بزیارت
امام احمد رفتم آن مرد آنجا یافتم در زیارت تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی
وی روان شدم چون بدجله رسید بهم در رسید و کنار دجله فراهم آمد بمقدار یک گام از دجله بگذشت
سوگند بروی دادم که بایست تا سخن گویم بیستاد گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفا
مسلما وما انا من المشرکین در خاطر من افتاد که وی حنفی المذهب است بازگشتم و با خود
گفتم بروم و آنرا با شیخ عبد القادر بگویم بمدرسهٔ وی رفتم و بر در سرای وی بیستادم
از درون سرا آواز داد و گفت از مشرق تا مغرب هیچ ولی از اولیا حنفی المذهب نیست
جزوی یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول بودم و بیشتر شبها بیدار می بودم
یک شب از خانه خود بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد
در گشاده شد بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود
که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازه بغداد رسید گشاده شد وی بیرون رفت
و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه برفت ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم
که کجاست در رباطی درآمد در آنجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بر وی سلام کردند
من در پس ستونی پنهان شدم از یک جانب رباط آواز ناله می آمد در رفت بعد از آن
بیرون آمد شخصی را برد و بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و مویهای لب
دراز شده و پیش شیخ بنشست شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب وی را گرفت
و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که مامور شدم بآنکه این شخص را بدل
آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعا وطاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشت
و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی برفتیم بدروازهٔ بغداد رسیدیم چون باد
اول گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آن هم گشاده شد شیخ بخانه خود درآمد چون

بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم
خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند بروی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کند
گفت آن شهر نهاوند بود و آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله میکرد هفتم ایشان بود
و آنکه بیرون آمد و شخصی را برد و بر دوش داشت خضر بود علیه السلام آن مرده را بیرون
آورد تا کار وی را بسازند و آن شخص که وی را تعلیم شهادتین کردم ترسای بود از قسطنطنیه
که مامور شده بودم که وی را بدل آن مرده گردانم پس وی را آوردند و بر دست من مسلمان
شد و اکنون یکی از ایشان است روزی سخن میگفت ناگاه چند گام در هوا برفت و گفت
ای اسرائیلی بایست و کلام محمدی بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت
ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس ما میگذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم
آنچه شنیدید خادم شیخ گوید که دویست و پنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهة
مهمانان روزی شخصی درآمد که من وی را نمی شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد و
با شیخ بسیار سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهة دین شماست و برفت
شیخ مرا فرمود که این بوام خواهان برسان پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر
کیست گفت فرشته ایست که خداوند تعالی می فرستد باولیاء الله تا دین ایشانرا ادا کند شیخ
بقاء بن بطو رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم
در اثنای آنکه سخن میگفت بر پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بر زمین
فرود آمد بعد از آن بمنبر بالا رفت و بر پایهٔ دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایهٔ اول
گشاده شد چنانکه چشم کار میکرد و فرشی از سندس اخضر انداختند و رسول صلی الله علیه و اله
با اصحاب بر آنجا نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلی کرد چنانکه وی
میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه و اله وی را بگرفت و نگاه داشت بعد از آن خرد و لاغر شد
چون عصفوری بعد از آن ببالید و بزرگ شد بصورت هایل سهمگین بعد از آن همه
از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رؤیت رسول صلی الله علیه و اله و اصحاب وی را
پرسیدند گفت خدای تعالی ایشانرا تایید کرده است بقوتی که ارواح مطهرهٔ ایشان متشکل
می شود بصور اجساد و صفات اعیان و می بینند ایشانرا کسانی که خدای تعالی ایشانرا قوت
رؤیت آن ارواح در صور اجساد و صفات اعیان داده است بعد از آن از سبب میل کردن و خرد

شدن وبزرگ شدن شیخ برسیدند گفت تجلی اول بصورتی بود که بترا قوت آن نیست
مگر بتایید نبوی ولهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه وآله ویرا در نمی یافت
وتجلی ثانی بصفت جلال بود وازین جهت بود که شیخ بگداخت وخرد شد وتجلی ثالث بصفت
جمال بود وازین جهت بود که شیخ ببالید وبزرگ شد وذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم **قضیب البان موصلی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو عبدالله است شیخ محی الدین
بن عربی قدس الله تعالی روحه در بعض رسایل میفرماید که ازین طایفه ما بعضی را دیده ایم که صور
روحانیت ایشان متجسد ومتمثل میشود بصورت جسمانیت ایشان وبران صور متجسد افعال
واحوال میگذارند حاضران می پندارند که آن صور جسمانیه ایشان میگذرد میگویند که فلان کس را
دیدیم که چنین وچنین میکرد وحال آنکه از آن فعل مبراست وما این را بارها از بسیاری ازین طایفه
مشاهده کرده ایم معاینه دیده ایم وچنین بود حال ابو عبدالله موصلی که معروفست بقضیب البان
وباید که بوی بین انکار نیاری که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ بسیارست وبقوت عقل ادراک
غور آن نمی توان کرد شیخ عبدالله یافعی رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم خبر داد که یکی از فقرا را
نمی دید که نماز میگذارد روزی اقامت نماز کردند واو نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت
برخیز ونماز جماعت بگذار برخاست وبا ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگذارد فقیه منکر
بر پهلوی او بود چون رکعت دوم برخاستند فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز میگذارد
ودر رکعت سیم وچهارم غیر اینها چون سلام دادند دید که همان کس اول است برجای خود نشسته
وازان سه کس که در حال نماز دید اثر نبود آن فقیه بوی نظر کرد وبخندید وگفت ای فقیه کدام
یک ازان چهار کس با شما نماز گذارد شیخ عبدالله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیدم که
صادر شد از قضیب البان رحمه الله با بعضی از فقها قاضی موصل نسبت بوی انکار تمام بود
یک روز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت ویرا می باید گرفت
وقصه ویرا بحاکم رفع کرد تا ویرا بسیاستی برساند ناگاه دید که بصورت کردی برآمد وچون
مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی برآمد وچون نزدیکتر شد بصورت یکی از فقها ظاهر شد وچون
بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم می بری وسیاست میکنی قاضی از انکار خود
توبه کرد ومرید شد پیش شیخ عبدالقادر گفتند که قضیب البان نماز نمیگذارد گفت مگوئید که همیشه
سر وی در خانه کعبه در سجودست **محمد اللاوانی که با بن القاید معروفست قدس الله تعالی**

ثل

ثلا

سره وی از اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادرست قدس الله تعالی روحه در فتوحات مکی مذکورست
که شیخ عبدالقادر شعر بدالحضره میگفتند که محمد بن قاید من المفردین صاحب فتوحات میگوید
که مفردون جماعتی اند که از دایره قطب خارجند وخضر علیه السلام از ایشانست ورسول ما صلی
الله علیه وآله پیش از بعثت ایشان بود ابن قاید گفته است که همه چیز را باز پس گذاشتم وروی
بحضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پای دیدم مرا غیرت کرد گفتم این نشان قدم کیست
زیرا که اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبیست صلی الله علیه
وآله خاطر من تسکین یافت **ابو السعود بن الشبلی رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب شیخ محی الدین
عبدالقادرست در فتوحات مذکورست که از کسی که صدوق بود وثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود
که امام وقت خود است نقل کرد که گفت که بر کنار دجله بغداد می گذشتم در خاطر من گذشت که آیا
حضرت را بندگان باشند که ویرا در آب پرستند هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت
ومردی ظاهر شد وگفت آری یا ابا السعود خدای تعالی را مردان هستند که ویرا در آب می پرستند ومن
از ایشانم من مردی بودم از تکریت ومن ازینجا بیرون آمده ام بعد از پانزده روز گذشتن آن حادثه بعینها
چنانکه گفته بود واقع شد در خصوص مذکورست که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده
سالست که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام ابن قاید روزی
بوی رسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه گذاشته ام که چنانکه خواهد تصرف
کند شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که در گورستان امام احمد حنبل توجه کرده بودم بخاک
بزرگی که خاک او معین است نزدیک هر دوم ومن یقین میدانم که وی آنجا نیست اما بر خاک
وی میرفتم در راه گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا کیست چون ازان گنبد میگذشتم
میبینم که ازان گنبد اشارتی میرسد که کجا میروی بیا ومارا نیز زیارتی بکن من برگشتم وبگنبد در
آمدم وآنجا وقت من خوش شد میبینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام
گفتم تو چون زندگانی کردی گفت هرچه از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول
کنم گفت باری امروز چیزی بتو خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر شدم این قصه
را با شیخ نور الدین عبدالرحمن بگفتم فرمود که هیچ میدانی در آن گنبد کیست گفتم نی گفت او را
ابو السعود می گویند ووی عجب طریقه داشته است هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی وان
کسی چیزی نخواستی ولباس متکلف خوردی روزی یکی پیش وی درآمد دستاری دید بر سر وی
پوشیدی وطعام متکلف

ثلب

که بدویست دینار می ارزد با خود گفت این چه اسراف است دستاری که از آن دویست درویش را جامه توان
ساخت یک درویش چرا بر سر بندد ابو المسعود باشراف خاطر دریافت گفت ای فلان ما این دستار را
بخود در نبسته ایم اگر تو میخواهی ببر و بفروش و برای درویشان سفره بیاور آن کس بگرفت
و دستار را بفروخت و سفره متکلف راست کرد و بعد از دیگر بیامد همان دستار را بر سر شیخ دید
متعجب شد شیخ ابو المسعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده
است بپرسید آن خواجه گفت پار ساله در کشتی بودیم و باد مخالف برخاست نذر کردیم که اگر بسلامت
بیرون رویم دستار خوبی بجهت شیخ هدیه بریم و اکنون شش ماهست که در بغداد می طلبم دستاری
چنانچه دل من میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار بر در فلان دکان دیدم گفتم
این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم بعد از آن شیخ گفت بدین که این دستار دیگری بر سر
ما می بندد و از این نوع از این شیخ روایتها بسیارست **شیخ ابو مدین المغربی قدس الله تعالی سره**
نام وی شیخ شعیب بن الحسین است و از اکابر این طایفه است و بسیاری از مشایخ در
صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند و یکی از آن جمله شیخ محی الدین بن العربی است و در مصنفات
خود ذکر وی بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام یافعی میگوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ
عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند این یکی شیخ مغرب است و آن
یکی یعنی شیخ عبد القادر شیخ مشرق رضی الله عنهما و نفعنا بهما در کتاب نصوص مذکور است که
بعضی ابدال با یکی از مشایخ گفتند که با ابو مدین بگوی بعد از آنکه سلام ما برسانی که سبب چیست
که بر ما هیچ دشواری کردیم و مشکل نمی شود و بر تو مشکل می شود و مع هذا ما بآن مقام که تو
داری رغبت داریم و تو بآن مقام که ما داریم رغبت نداری و در فتوحات مذکورست که از
یکی از اولیا الله شنیدم که گفت یکی از این طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم
که حال تو با شیخ ابو مدین که امام است در توحید و توکل چونست گفت مثل من با وی چون
حیزی در خاطر و تا ندارم مثل آنکس که در بحر محیط بول کند از وی پرسند که چرا بول کردی
گوید تا بحر محیط ناپاک شود و طهارت بوی نتوان کرد از این شخص هیچکس نادان تر
باشد مثل من با دل ابو مدین همچنین است وهم در فتوحات مذکورست که خلق بجهت
تبرک و تیمن دست شیخ ابو مدین فرا می آوردند و می بوسیدند از وی پرسیدند که
تو در نفس خویش از آن هیچ اثر باز می یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز یابد که ویرا

از حجریت وی بیرون بود با آنکه وی را انبیا و رسل می بوسند گفتند فی کتفه گفت منهم الحجر الاسود و حکم آن
دارم و در وقتی که شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را بسط کرد و گفت اللهم انی اشهدک
و اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر
امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعد از آن بعضی از اصحاب شیخ از بغداد آمدند
و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت آنرا گفته هر گاه شیخ ابو مدین این آیت بشنیدی که وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا گفتی این اندکی که خدای تعالی ما را داده است از علم نه از آن ماست بلکه عاریت است
نزدیک ما و به بسیاری از آن نرسیده ایم پس ما جاهلانیم وهم در فتوحات گفته کان شیخنا ابو مدین
بالمغرب قد ترک الحرفة و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله و کان علی طریقة عجیبة مع الله فی ذلک
الجلوس فانه ما کان یرد شیئا یوتی الیه به مثل الامام عبد القادر الجیلی سواء غیر ان عبد القادر کان
اقعد فی الظاهر یعطیه الشرف فقیل لابی مدین لم لا تحترف او لم لا تقول بالحرفة فقال
الضیف عندکم اذا نزل بقوم و عزم علی الاقامة کم توقیت زمان وجوب ضیافته علیهم قالوا ثلثة
ایام قال و بعد الثلثة الایام قالوا یحترف ولا یقعد عندهم حتی یحرجهم قال الشیخ الاکبر انصفوا نحن
اضیاف ربنا تبارک الله تعالی نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد فینبغی الضیافة
فانه تعالی ما دل علی کریم خلق لعبده الا کان هو اولی بالاتصاف به قال و ایام ربنا کما قال
کل یوم کالف سنة مما تعدون فضیافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده فی ثلثة الاف سنة انقضت
ولا نحترف یوجد اعتراضکم علینا و نحن نموت و ینقضی الدنیا و یبقی لنا فضله عنده تعالی
من ضیافتنا فاستحسن ذلک منه المعترض فانظر فی هذا النفس ان کنت منهم روزی شیخ
ابو مدین بر کنار دریا میگذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند و بکشتی خود بردند دید
که انجا جمعی مسلمانان اند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان بر کشیدند
تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از جای نجنبید با وجود آنکه بادهای قوی می جست ایشانرا
یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالبا این بواسطه این مسلمانست که حالی گرفته ایم
می اندیشد که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتی بیرون رود گفت بیرون
نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارید چاره ندیدند همه را بگذاشتند فی الحال کشتی روان شد وی
گفته اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره وهم وی گفته لیس للقلب سوی وجهة واحدة قال الی ای وجهة
توجهت حجبت عن غیرها وهم وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة و من

ومن اشعاره لاتشکوا البالملل فی طوره فانه بعض ظهوراته واعظه منك بعقداره حتی تو فی حق اشانه
توفی رحمه الله سنه تسعین وخمسمائه ابو عباس بن العریف الصنهاجی الاندلسی رحمه الله نام وی
احمد بن محمد است عالم بوده است بعلوم وعارف بوده بوجوه قرآات ومنتهی بوده در جمیع روایات
مریدان وطالبان بسیار بوی جمع شدند پادشاه وقت از وی خوفی در دل آمد وی را طلب داشت
در راه فوت شد بعضی گفته اند پیش از رسیدن بپادشاه و بعضی گفته اند بعد از رسیدن وکان
ذلك سنه ست وثلثین وخمسمائه صاحب فتوحات از شیخ خود ابو عبد الله الغزالی نقل کرده است
که وی گفته که روزی از پیش شیخ خود ابن عریف بیرون آمدم و در صحرا سیر میکردم بهر درخت وگیاه
که می رسیدم می گفت مرا بگیر که من فلان علت را نفع میرسانم وفلان ضرر را دفع میکنم ومرا از آن تحیر
روی نموده پیش شیخ خود باز گشتم وقصه را باوی بگفتم شیخ فرمود که مادام از برای این تربیت
تو کرده بودیم ای کان منك الضار والنافع حین قالت لك الاشجار انها نافعه وضاره فقال یا سیدی
التوبه شیخ گفت خدای تعالی ترا امتحان وآزمایش کرده است واگر نه من ترا بخدای تعالی رهنمونی
کردم نه بغیر او وعلامت صدق توبه تو آنست که باین موضع باز گردی وآن درختان وگیاهها با تو هیچ سخن
نگویند ابو عبد الله باین موضع باز گشت از آن سخنان هیچ نشنید خداوند را بجا حمد وشکر
بجای آورد بسوی شیخ باز گشت وآنرا باوی بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی اختارك لنفسه
ولم یدعك الی کونك الا من اکوانه وهم صاحب فتوحات گفته کنت یوما عند شیخنا ابی العباس
العریفی باشبیلیه بالسا وارد نا والراد احدا اعطا معروف فقال شخص من الجماعة للذی یرید ان
یتصدق الاقربون اولی بالمعروف فقال الشیخ من فوره … متصلا بکلام القایل الی
الله فیا بردها علی الکبد والله ما سمعتها فی تلك الحالة الا من الله تعالی حتی خیل لی انها
کذا نزلت فی القرآن مما تحققت بها واثرها قلبی وکذا جمیع من حضر فلا ینبغی ان یاکل
نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت وباکلها غیرهم بحکم التبعیة فهم المقصودون بالنعم توفی
رحمه الله سنه ست وثلاثین وخمسمائه ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله
تعالی وی از مریدان ابو العباس بن العریف است روزی با اصحاب خود گفت اگر فی المثل
دو مرد باشند وهر یکی را ده دینار باشد یکی یك دینار از دینارها صدقه کند ونه دینار نگاه
دارد ودیگری نه دینار صدقه کند ویك دینار نگاه دارد کدام ایشان فاضلتر است گفتند
از آن سبب که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه گفتید خوبست اما روح مسأله را

ندانستید و بر شما پوشیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو برادر را برابر فرض
کردیم آنکه بیشتر داد در امید وی در مقام فقر بیش از آن کس است که کمتر دارد پس نسبت وی
بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد حدیث نبوی وارد است بان معنی که هفتاد هزار
بار لا اله الا الله گفتن را در نجات گویند یا نجات آنکس که از او بنیت وی گویند از تمام است شیخ
ابو الربیع مالقی گفته است که آن ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم ولیکن بنام کسی معین ناساخته
بودم تا روزی بر مایده طعامی حاضر شدیم با جماعتی وبا ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن
وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند ترا چرا گریستی گفت اینك
دوزخ را مشاهده میکنم ومادر خود را در وی در عذاب می بینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود
گفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته ام ترا بجهت آزادی مادر این
کودک از آتش دوزخ معین کردانیدم گفت چون این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید
وبشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن
مشغول شد با الجماعت شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوی درین باب بکشف آن کودک معلوم
شد هم شیخ ابو الربیع گفته است که در بعضی سیاحات تنهایی میرفتم چون شب می رسید مرغی را می
وتردید من شب میگذرانید وبا من حکایت میکرد شنیدم که همه شب میگفت یا قدوس یا قدوس
چون بامداد شد پرها برهم زد وگفت سبحان الرزاق وپرواز کرد علی بن مسافر الشامی الهکاری
با شیخ عقیل منبجی وشیخ حماد دباس صحبت داشته بروی خلق بسیار مجتمع شدند در جبل
هکار که از توابع موصل است وی از خلق منقطع گشت وآنجا زاویه بنا کرد ومردم آن دیار
همه مرید ومعتقد وی شدند در سنه سبع وخمسین وخمسمائه از دنیا برفت وقبر وی در آن
دیار از مزار متبرك است ووی را کرامات وآیات ظاهره است در تاریخ امام یافعی مذکور است
که یکی از مریدان از صحرا … انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ عدی گفت ای شیخ میخواهم که
درین صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که بیابانی اینجا وچیزی که قوت من شدی شیخ برخاست
واعجاد وسنك بزرك بود پای برسنك زد چشمه آب شیرین روان شد وپای برد یکی
زد درخت اناری برست درخت را گفت ای درخت یکروز باذن الله تعالی یك
انار شیرین میده ویکروز یك انار ترش وآن از بهترین اناری بود که در دنیا می باشد
سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس الله تعالی سره ذو المقامات العلیه والاحوال السنیه

خرقا الله تعالی علیه العوائد وقلب له الاعیان واظهر العجائب لکن اصحابنا فیهم الجید والردی
یدخل بعضهم النیران ویلعب بالحیاة وهذا ما عرفه الشیخ ولا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان
وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است علیه السلام نسبت خرقه وی به شیخ واسطی و شبلی
میرسد ساکن ام عبیده بود از بطایح ابو الحسن علی که خواهرزاده وی است گفته است که یکروز
بودر خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی
نشسته بود که هرگزش ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن گفتند پس ان شخص از روزنی
که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد وچون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش
شیخ در آمدم وپرسیدم که این مرد که بود گفت تو ویرا دیدی گفتم اری گفت او کسی
است که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکند ویکی از رجال اربعه است سه روز
است که مهجور شده است اما نمیداند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست گفت وی
در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است انجا سه شبانروز متصل باران بارید بخاطر وی
گذشت که کاشکی این باران در عمرانات بودی بعد از ان استغفار کرد بسبب این
اعتراض مهجور شده است پس من گفتم یا سیدی ویرا بمهجوری وی اعلام کردی گفت
نی شرم داشتم گفتم اگر فرمائی من ویرا اعلام کنم گفت میکنی گفتم اری گفت سر بگریبان
خود درکش درکشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر برآور سر برآوردم خود را در یکی
از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم واندکی برفتم ان مرد را دیدم
بروی سلام کردم وان قصه را باوی بگفتم سوگند برمن داد که هرچه تراگویم چنان
کن گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن ومرا بر روی زمین می کش ومنادی
می کن که این سزای کسی که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم وخواستم
که ویرا بکشم هاتفی آواز داد که ای علی ویرا بگذار که ملائکه آسمان بروی بزاری در
آمدند وگریان شدند وخدای تعالی از وی خوشنود گشت چون آن آواز شنیدم
بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را در پیش خال خود دیدم والله ندانستم که چون
رفتم وچون آمدم چون وقتی کسی از سیدی احمد تعویذی طلبیدی وکاغذ یا ورقی
که بنویسد اگر سیاهی بودی کاغذ را بگرفتی وبی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی بی
سیاهی بنوشت ومدت مدید غایب شد بعد از ان ان کاغذ را باز آورد بوسیله

امتحان وگفت ای شیخ برای من دعای بنویس چون دران کاغذ نگریست گفت ای فرزند این
کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است وبوی داد دوروزی دو تن از اصحاب
وی بصحرا رفتند وباهم بنشستند وحکایت می کردند یکی از ان دیگری پرسید که تا درین
مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شد گفت تمنای که میخواهی بکن گفت ای
سیدی احمد میخواهم که نامه آزادی مرا از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری
گفت کرم خدای تعالی بسیارست وفضل وی بی حدست درین حال که ایشان درین
بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود افتاد انرا بر گرفتند دران هیچ نوشته ندیدند
پیش سیدی آمدند واز حال خویش ناگفته ان ورق را بوی دادند چون سیدی دران
ورق نگریست خدایرا سجده کرد وچون سر از سجده برداشت وگفت الحمد لله الذی ارانی
عتق اصحابی من النار فی الدنیا قبل الاخرة گفتند ای سیدی این ورق سفیدست
گفت ید قدرت بسیاهی نمی نویسد این بنور نوشته شده است وگفته اند که ویرا با کمال
اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است منها ٭ اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم
انوح کما ناح الحمام المطوق ٭ وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی
وتحتی بحار الهوی یتدفق ٭ سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها
تفک الاساری دونه وهو موثق ٭ فلا هو مقتول ففی القتل راحة
ولا هو ممنون علیه فیطلق ٭ وبعضی گفته اند که ابیات را از قوال
قوال شنیده است وبران رفته از دنیا توفی رضی الله عنه یوم الخمیس الثانی
والعشرین من جمادی الاولی سنه ثمان وسبعین وخمسمائة **حیوة بن قیس
الحرانی قدس الله تعالی سره** صاحب الکرامات الخارقة والانفاس الصادقة
والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة والمقامات العالیة والمناقب السامیة وی
یکی از ان چهار کس است که شیخ ابو الحسن قرشی گفته است که چهار کس دیدم از مشایخ که
در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا می کنند معروف کرخی وعبد القادر
گیلانی وشیخ عقیل منبجی وشیخ حیوة حرانی قدس الله تعالی اسرارهم یکی از صلحا
گفته است که از یمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدیم باد مخالف
برخاست وموج عظیم شد وکشتی بشکست ومن بر تخته پاره ماندم موج مرا بجزیره

انداخت پیش بگشتم هیچکس ندیدم خرابه بسیار بود در آنجا ناگاه بمسجدی رسیدم که در
وی چهار کس نشسته اند سلام کردم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال با ایشان
بگفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق
سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی درآمد آن جماعت پیش
دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گذاردند و تا طلوع فجر در
نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیوة بمناجات درآمد و در آخر گفت یا حبیب التائبین
و یا سرور العارفین و یا قرة عین العابدین و یا انس المنفردین و یا حرز اللاجئین و یا ظهیر
المنقطعین و یا من حنت الیه قلوب الصدیقین و یا من انست به افئدة المحبین و علیه
عکفت همة الخاشعین بعد از آن بگریست گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شد که گرفت
چنانکه آن مکان روشن شد چون روشن شد شب چهارده بعد از آن شیخ حیوة از
مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که زمین بیابان
و دریا و کوه و هامون در زیر پای وی در نوردیده می شود و هر گامی که بر میداشت می
شنیدم که میگفت یا رب حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز
در نماز بامداد بودند و شیخ حیوة ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته است در سنه
احدی و ثمانین و خمسمائه شیخ جاکیر قدس الله تعالی روحه شیخ ابو الوفا بر وی
ثنا گفته است و طاقیه خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است و ویرا تکلیف
حضور نکرده است و گفته است که من از خدای تعالی بخواستم که جاکیر را از جمله
مریدان من کردان خدای تعالی او را بمن بخشید و شیخ جاکیر در اصل از کردان بود در
صحرای از صحراهای عراق بیک روزه سامرا متوطن شد و آنجا می بود تا در سنه تسعین
و خمسمائه از دنیا برفت و قبر وی هم آنجاست وی گفته من شاهد الحق عز و جل فی سره
سقط الکون من قلبه یکی از اصحاب وی گوید که روزی با وی بودم گله گاوان از پیش وی
می گذشتند اشارت بیک گاو کرد و گفت این گاو حامله است بگوساله نرینه چنین و آن
فلان روز خواهد زاد و نذر ما خواهد بود و فلان و فلان از آن خواهند خورد و اشارت
بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله ماده و فلان وقت خواهد زاد و فلان و فلان
از وی خواهند خورد و سگی سرخ را از وی نصیب است والله که هرچه شیخ گفته بود واقع

شد یکی

شد سگی سرخ بزاویه درآمد و از آن گوساله یکپاره ببرد شیخ ابو عبدالله محمد بن ابرهیم القرشی
الهاشمی رحمه الله تعالی امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخره و الکرامات
الباهره وی گفته العالم من نطق عن سرك و اطلع علی عواقب امرك وی گفته که روزی در شتا
بودم تشنه شدم هیچ آب نیافتم و با من هیچ نبود که با آن آب بخرم میرفتم تا جایی پیدا کنم که
از انجا آب بگیرم جایی یافتم که اعاجم بران جمع آمده بودند و آب می کشیدند یکی از ایشانرا گفتم که
قدری آب درین رکوه کن مرا بزد و رکوه از دست من گرفت و بینداخت من برفتم تا رکوه را بر
گیرم و بسیار شکسته خاطر بودم نظر کردم در برکه آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و رکوه
را پر آب کردم پیش اصحاب بردم از آن آب بخوردند قصه را با ایشان بگفتم انجا رفتند تا آب
برگیرند آب نیافتند و ندانستند که این بود از آیات الهی توفی رحمه الله سنه تسع و تسعین
و خمسمائه ابوالحسن علی بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی صاحب
احوال بلند و مقامات ارجمند بود کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از وی ظاهر شده است
پدر وی صباغ بوده و می خواست که پسرش هم صباغ باشد بر وی گران می آمد که بصحبت صوفیه
میرفت و طریقه ایشان می ورزید و از صباغی باز می ماند روزی پدرش آمد دید که جامهای
مردم را رنگ نکرده و وقت گذشته است در غضب شد و در دکان تغارهای بسیار بود در هر
یک رنگ دیگر چون غضب پدر را دید همه جامها را گرفت و در یک تغار نهاد غضب پدر
زیاده شد و گفت دیدی که چه کردی و جامهای مردم ضایع کردی هر یکی رنگی خواسته بودند
و تو همه را یک رنگ کردی ابوالحسن دست در آن تغار کرد همه را یکبار بیرون آورد هر یکی
آن رنگ شده بود که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران ماند و ویرا سلوک
راه صوفیه باز گذاشت و از صنعت صباغی معذور داشت عادت وی آن بود که مادام که
نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وی
طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزدیک ما هیچ وظیفه خدمتی نمانده
که بآن قیام نمائی آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت هر روز می رو و یك پشته
حلفا می آر بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی ببرید آمدن حلفا را بآن می برد و بینداخت
و ترك صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قایم شده است و مردم بر صراط میگذرند
بعضی بسلامت می گذرند و بعضی در آتش می افتند چیزی طلبید که دست در آن

زند بیافت متحیر بماند ناگاه دید یک پشته از آن پشتهای حلفا بر روی آتش میبرد و خود را
بر بالای آن انداخت و برا از آن آتش بیرون برد و نجات یافت ترسناک و هول زده از خواب
درآمد و پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت نیکو که ترا خدمتی پیش از این بماندست
از شیخ استغفار کرد و بر کار خود رفت توفی رضی الله عنه سنه عشر و ستمائة **شیخ ابو اسحق بن طریف**
رحمه الله تعالی وی از مشایخ شیخ محیی الدین بن العربی است در فتوحات میگوید که وی از بزرگترین
مشایخی است که من دیده ام و از وی می آرد که گفت کسانی که مرا می شناسند همه اولیاء الله اند گفتند
چون چنین است یا ابا اسحق گفت زیرا که هر یک از ایشان از دو حال بیرون نیستند یا آنست
که در حق من خیر میگویند یا غیر آن اگر چنانچه وی را بآن صفت نکردی پس این شخص
نزدیک من از اولیاء الله است و اگر در حق من بدی میگوید وی صاحب فراست و کشف است که حق
تعالی وی را از حال من اطلاع داده است پس این کس هم از اولیاء الله است **ابن الفارض الحموی**
المصری قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو حفص است و نام وی عمر از قبیله بنی سعد است
قبیله حلیمه مرضعه رسول صلی الله علیه و آله و سلم حموی الاصل بود و مصری المولد و المجید بدر وی از
اکابر مصر بود فرزند شیخ کمال الدین محمد گفته است که وی گفته که در اوایل تجرید و سیاحت
از پدر خود اجازت میخواستم و در وادی بها و کوهها که نزدیک بمصر بود می گشتم و پیش
وی می آمدم و چون پدر وفات یافت بتجرید و سیاحت و سلوک طریق حقیقت بالکلیه
باز گشتم اما بر من هیچ چیز از این طریق فتح نمی شد تا آن زمان که روزی خواستم
که بیکی از مدارس مصر درآیم دیدم که بر در مدرسه پیری بقال وضو می سازد و وضو
نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود بشست بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید
بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب این پیر در این سن در دیار اسلام بر در مدرسه
در میان فقهای مسلمانان وضو می سازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت
ای عمر بر تو در مصر هیچ میسر نمی شود فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد
بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء الله است و مراد وی
از آن وضوی غیر مرتب اظهار و تلبیس و ستر حالست پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی
من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه یافت نمیشود بدست خود اشارت
کرد و گفت اینک مکه از نظر من غایب شد تا بآنجا درآمدم و ابواب فتح گشاده شد و

در حق من خیر میگویند مرا صفت می کنند مکر بانچه صفت وی نکرده است اگر چنانچه صح

و بعد از شبانه روزی که با پیر از جهت مراعات خاطر وی بانجا کشتم صح

پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم و برا بکذاشتم و روی بکعبه نهادم و گفت صح

و آثار آن مترادف در کوهها و وادیها که سیاحت میکردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا مکه
ده روزه شبانه روزه راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر می شدم و با من در رفتن
و آمدن سبعی عظیم الخلقه همراهی میکرد و چون شتر زانو در می آمد و میگفت یا سیدی ارکب و من
هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که یا عمر
تعال الی القاهرة احضر وفاتی بتعجیل تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بر وی سلام
گفتم و وی نیز بر من سلام گفت دیناری چند بمن داد که بآن تکفین و تجهیز من کن و حمالان
تابوت مرا هر یک دیناری بده و بفلان موضع ببر بقرافه و میگویند که آن همان موضع است
که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجاست پس گفت تابوت مرا در آن موضع بنه و منتظر می باش
که مردی از کوه فرود آید با وی بر من نماز گذار آنگاه منتظر باش تا خدای تعالی چه کند چون وی وفات
کرد بوصیت وی عمل کردم و تابوت وی را در آن محل که گفته بود بنهادم دیدم که مردی
از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد وی را شناختم
شخصی بود که پیاده در بازارها می گشت و مردم با وی مسخرگی میکردند و بر قفای سیلی
می زدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بر وی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان
مرغان سبز و سفید با ما نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه
از میان ایشان فرود آمد و بر پای تابوت وی بنشست و تابوت وی را فرو برد و با دیگر
مرغان بپیوست و همه تسبیح گویان می پریدند تا از نظر غایب شدند من از آن حال
تعجب کردم آن مرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح فی
الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف و اما شهداء المحبة فکلها اجسادهم و ارواحهم
فی جوف طیر خضر و هذا الرجل منهم یا عمر من نیز از ایشان بودم اذ من ذلتی در وجود
آمدم از میان ایشان براندند و اکنون در بازارها مرا قفا میزنند و بدان ذلت
تادیب میکنند و دیوان وی مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید
آن قصیده تائیه که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش و قد اشتهرت هذه القصیدة بین
مشایخ الصوفیة و غیرهم من الفضلاء و العلماء و علی الحقیقة آنچه بعد از سیر و سلوک
تمام در این قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و از اذواق کاملان
اولیا و محققان مشایخ رضی الله تعالی عنهم اجمعین جمع کرده است چنین نظمی رایق

فایق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسر هیچ کس از اهل فضل و هنر نگشته مقدور
اکثر نوع بشر نتواند بود عن کل لطف فیه لفظ کاشف فی کل معنی منه حسن باهر عجز و کل الظرفاء
عنبر فرزن و اکل العیون جواهر شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون قصیده تائیه گفته
شد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم فرمود که یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول
الله لوایح الجنان و روایح الجنان نام کرده ام فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا بل سمها
نظم السلوک فسمیتها و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتند وی این قصیده را نه بر قاعده
شعرا بودم بلکه گاهی وی را جذبه می رسید و در روزها یا هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب
می شد چون بخود حاضر می شد املا میکرد سی بیت یا چهل یا پنجاه آنچه خدا و فتحها بروی
در ان غیبت فتح کرده بود بعد از ان ترک آن میکرد تا آن وقت که مثل آن حالت معاودت
کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله که از اصحاب شیخ صدر الدین قونوی است قدس
الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی شیخ صدر الدین
علما و طلبه علم حاضر می شدند و در انواع علوم سخن میگذشت و ختم مجلس بر بیتی از قصیده
نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بر آن بزبان عجمی سخنان غریب و معانی لدنی می فرمود که
فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که درین
بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب تر و دقیق تر از پیشتر بگفتی و بسیار
می فرمود که صوفی می باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم آن کند معانی آن را شرح
کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود در فهم آنچه
حضرت شیخ فرموده بود آورده بود و آن را تعلیق میکرد اولا آن را بفارسی شرح کرد و ثانیا بعربی
و آن همه از برکه انفاس حضرت شیخ ما است شیخ صدر الدین قدس الله تعالی سره قال
الامام الیافعی رحمه الله و قد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصف راح المحبة فی دیوانه
المشتمل علی لطایف المعارف و السلوک و المحبة و الشوق و الوصل و غیر ذلک و صفه فی هذا
البیت المشهور هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها و ما شربوا منها و لکنهم هموا علی
نفسه فلیبک من ضاع عمره و لیس له فیها نصیب و لا سهم و قال ایضا من المشهور انه
وقع للشیخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه قبض فی بعض حجاته فاتی الیه الشیخ
الناظم رحمه الله فاستنشده الشیخ شهاب الدین رحمه الله من قریضه فانشده الشیخ الناظم

رحمه الله قصیده و استمر فی انشادها الی ان قال شعر اهلا بما لم اکن اهلا لموقعه قول المبشر بعد
الیاس بالفرج لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت ثم علی ما فیک من عوج فقام الشیخ
شهاب الدین رحمه الله فتواجد و من عنده من شیوخ الوقت الحاضرین و کان المجلس عامرا بشیوخ
اجلاء و سادة من الاولیاء فخلع هو علیه و الحاضرون قیل اربعمائة خلعة و وقتی از شیخ ابن الفارض شعری
صادر شد وی را بآن مواخذه کردند و قبضی عظیم که نزدیک بود که روح وی مفارقت کند واقع
شد این بیت بر وی بخواند من ذا الذی ما ساء قط و من له الحسنی فقط شنید که در
میان زمین و آسمان کسی میگوید اما تخصصی و وی را نمی دید محمد الهادی الذی علیه جبرئیل هبط
شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری رحمه الله تعالی گفته است که در نواحی جعبر در سیاحت بودم
و با خود حدیث الفقراء بغداد در محبت میکردم ناگاه مردی چون برق خاطف بگذشت و این
بیت میخواند شعر فلم تهونی ما لم تکن فی فانیا و لم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی
دانستم که آن نفس عجمی است در پی وی بجستم و وی را بگرفتم و گفتم این نفس کجا بتو رسیده است
گفت از انفاس برادرم شرف الدین ابن الفارض است گفتم اکنون وی کجاست پیش ازین
نفس وی از حجاز می شنیدم و اکنون از جانب مصر می آید و حالا وی محتضر است و مامور شده ام
با آنکه در وقت انتقال حاضر شوم و بروی نماز گذارم و اکنون بسوی وی میروم و بسوی مصر متوجه
شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مرد می یافتم و در عقب وی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض
در آمدم و وی محتضر بود گفتم سلام علیک و رحمة الله و برکاته گفت و علیک السلام یا ابراهیم
بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمره اولیائی گفتم یا سیدی می دانم که این
بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو می گذرد اما چون میخواهم که جهت انوا
بجام تا دل من از آن اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا آن سر مقام ابراهیمی که گفت
و لکن لیطمئن قلبی نصیب هست گفت از خدای تعالی درخواستم که در وقت انتقال من جماعتی
از اولیاء الله حاضر شوند و تو حاضر شدی بس لا تبعد از یشان باشی بعد از ان دیدم که بهشت
بروی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه شعر ان کان منزلتی فی الحب عندکم ما قد رایت
فقد ضیعت ایامی امنیة ظفرت روحی بها زمنا الیوم احسبها اضغاث احلام
من گفتم ای سیدی این مقام بزرگست گفت ای ابراهیم رابعه عدویه که زنی بود گفته است
و عزتک ما عبدتک خوفا من نارک و لا رغبة فی جنتک بل کرامة لوجهک الکریم و محبة

فیك واین مقام نه آن مقام است که من آنرا طلب کرده ام و عمر در جستجوی آن بسر برده ام پس
بعد از آن آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت در تجهیز من با جماعت حاضر
باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من باش بعد از آن ببلاد خود رو و بعد از آن بمجاهده
و مناجات مشغول شد شنیدم که قایلی میگفت که آوازی می شنیدم اما شخص را نمی دیدم یا عمر
فالزوم وی گفت شعر اروم وقد طال المدی منك نظرة وکم من دم دون مرمای طلت
بعد از آن خندان وگشاده روی بحق پیوست دانستم که مقصود وی برآمد و مراد وی در کنارش
نهادند و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از
اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می شناختم و بعضی را نمی شناختم و از آن جمله بود عزیزی که سبب
معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود جنازه از آن بزرگوارتر ندیدم مرغان سفید و سبز
بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار بر حوالی آن گرد آمده بودند در روح مقدس حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله حاضر آمده بود و بر وی نماز میکرد و ارواح انبیا و اولیا انس و جن طایفه بعد
از طایفه اقتدا بان حضرت کرده بروی نماز میکردند و من با هر طایفه نماز میگذاردم بدین سبب
دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسی در آن سخن میگفتند بعضی میگفتند این
در حق وی تادیبی است که در محبت دعوی مقام بلند میکرد و بعضی غیر آن میگفتند و همه از
سر کار محجوب بودند الا من شاء الله و چون آخر روز وی را دفن کردند بمقتضای وصیت
وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت
ادراك آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از اکابر بزیارت وی رفته بودند
دیدند که خاك بسیار گرد قبر وی در آمده و گرد بر آن نشسته این بیت بخواندند ساکنی اهل
العشق حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر بعد از آن آن خاکها و گردها را برفتند
و بدامن مبارك خود می بردند تا حوالی قبر وی را پاك ساختند توفی رضی الله عنه فی
الثانی من جمادی الاولی سنه اثنتین وثلثین وستمائة ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه
الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده
است مذهب وی و نفی وجود افلاس و ناداشت بوده است شیخ عبد القادر گیلانی
گفته انا بلبل الافراح املأ دوحها طربا وفی العلیا باز اشهب و شیخ ابراهیم
در مقابل آن چنین گفته است انا جرذ المرحاض املأ بره نتنا وفی البیداء

کلب

کلب اجرب روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت دو بیت شنیده ام که مرا بسیار خوش
آمده است گفت کدام است آن بر خوان گفت وقائلة انفقت عمرك مسرفا علی سرف فی تیه و دلاله
فقلت لها کفی عن اللوم اننی شغلت به عن هجره و وصاله شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و
نه مقام شیخ تو چنین گویند که چون اجل وی نزدیك شد بموضع قبر خود آمد و گفت یا قبیر
قد جاءك زبیر و آنجا مقیم شد تا آنکه وی را علتی و مرضی پیدا شد و عنقریب بجوار رحمت
حق پیوست فی سنه سبع وثمانین وستمائة شیخ محی الدین محمد بن علی العربی قدس الله تعالی
سره وی اندلسی است قائلان بوحدت وجود بسیار از فقها و علماء ظاهر در وی
طعن کرده اند و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه وی را بزرگ داشته اند و نحوه تفخیما عظیما
و مدحوا کلامه مدحا کریما و وصفوه بعلو المقامات واخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات
هکذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله فی تاریخه وی را اشعار لطیف غریب است و اخبار نادر عجیب
مصنفات دارد یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی کتاب جمع کرده است و در آنجا آورده
است که مصنفات شیخ قدس سره از پانصد زیادتست و حضرت شیخ بالتماس بعضی
از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته است در آنجا یاد است از دویست
و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبه آن رساله
فرموده که قصد من در تصنیفات این کتب نه چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف
بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه امری وارد می شد
که نزدیك بود که مرا بسوزد خود را ببیان بعضی از آن مشغول می ساختم و سبب بعضی
دیگر آنکه در خواب یا مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بان مامور می شدم در تاریخ
امام یافعی رحمه الله مذکور است که گفته اند که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یك از ایشان
در دیگری نظر کرده و آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آنکه در میان ایشان کلامی
واقع شود و بعد از آن نیز از حال شیخ شهاب الدین سهروردی پرسیده اند گفته است
رجل مملو من الحقایق فرقه الی قدمه من السنة و شیخ شهاب الدین را
از حال وی پرسیده اند گفته است که هو بحر الحقایق و نسبت
خرقه وی در تصوف بیك واسطه بشیخ محی الدین عبد القادر گیلانی است قدس سره

می رسد وثبت دیکری در خرقه خضر علیه السلام می رسد بیک واسطه قال رضی الله عنه
لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع ببستانه بالمقلی
خارج الموصل سنة احدی وستمائه ولبسها ابن جامع من ید الخضر علیه السلام وفی الموضع الذی
البسه ایاها البسنیها ابن جامع وعلی تلک الصورة من غیر زیادة ونقصان وثبت دیکری
بخضر میرسد علیه السلام بی واسطه قال رضی الله عنه صحبت انا والخضر علیه السلام وتادبت
به واخذت عنه وصیة اوصانیها شفاها التسلیم لمقالات الشیوخ وغیر ذلک ورایت
منه ثلاثة اشیاء من خرق العوائد رایته یمشی علی البحر وطی الارض ورایته یصلی فی الهواء
واعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است وهمانا که منشا طعن طاعنان یا
تقلید وتعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی وحقایقی که در مصنفات
خود درج کرده است وان مقدار حقایق ومعارف که در مصنفات وی بتخصیص در فصوص
وفتوحات اندراج یافته است در هیچ کتاب یافت نمی شود واز هیچ کس ازین طایفه ظاهر
نشده است واین فقیر از خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره چنین استماع
دارد که میکفت که والد ما میکفته میفرمود که فصوص جانست وفتوحات دل ومیکفته که
وهرجا که والد بزرکوار ایشان در کتاب فصل الخطاب قال بعض العارفین کفته است مراد
بحضرت شیخ است قدس الله سره روی الشیخ مؤید الدین الجندی فی شرحه لفصوص
الحکم عن شیخه الشیخ صدر الدین القونوی قدس سره انه روی عن الشیخ رضی الله عنه
انه قال لما وصلت الی بحر الروم من بلاد اندلس عزمت علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان
اشهد تفاصیل احوالی الظاهرة والباطنة الوجودیة مما قدر الله سبحانه علی ولی ومنی الی
آخر عمری فتوجهت الی الله تعالی بحضور تام وشهود عام ومراقبة کاملة فاشهدنی الله تعالی جمیع احوالی
مما یجری ظاهرا وباطنا الی آخر عمری حتی صحبة ابیک اسحق بن محمد وصحبتک واحوالک وعلومک
واذواقک ومقاماتک وتجلیاتک ومکاشفاتک وجمیع حظوظک من الله تعالی ثم رکبت البحر
علی بصیرة ویقین وکان ما کان ویکون من غیر اخلال واختلال وهم در فتوحات آورده
است حکایت از خود رضی الله عنه ولقد آمنا بالله وبرسوله مجملا ومفصلا مما وصل الینا
من تفصیله وما لم یصل الینا او لم یثبت عندنا فنحن مؤمنون بکل ما جاء به فی نفس الامر اخذت
ذلک عن ابوی اخذ تقلید ولم یخطر لی ما لحکم النظر العقلی فیه من جواز واحالة ووجوب فعلت علی ایمانی

بذلک حتی علمت من این آمنت وبماذا آمنت وکشف الله عن بصری وبصیرتی وخیالی فرایت
بعین البصر ما لا یدرک الا به ورایت بعین الخیال ما لا یدرک الا به فصار الامر لی مشهودا
والحکم المتخیل المتوهم بالتقلید موجودا فعلمت قدر من اتبعته وهو الرسول المبعوث الی محمد صلی الله
علیه وآله وشاهدت جمیع الانبیاء کلهم من آدم الی محمد علیهم السلام واشهدنی الله تعالی المؤمنین
بهم کلهم حتی ما بقی منهم من احد ممن کان ویکون الی یوم القیمة خاصتهم وعامتهم ورایت
مراتب الجماعة کلها فعلمت اقدارهم واطلعت علی جمیع ما آمنت به مجملا مما هو فی العالم العلوی
وشهدت ذلک کله فما زحزحنی علم ما رایته وعاینته عن ایمانی فلم ازل اقول واعمل ما
اقول واعمله لقول النبی صلی الله علیه وآله لا لعلمی ولا لعینی ولا لشهودی فواخیت بین الایمان
والعیان وهذا عزیز الوجود فی الاتباع فان من اقدام للاکابر انما یکون هنا فاذا وقعت
المعاینة لما وقع به الایمان یعمل علی عین لا علی ایمان فلم یجمع بینهما ففاته من الکمال ان
یعرف قدره ومنزلته فهو وان کان من اهل الکشف فما کشف الله له عن قدره ومنزلته فیجهل
نفسه فیعمل علی المشاهدة والکامل من عمل علی الایمان مع ذوق العیان وما انتقل ولا اثر فیه
العیان وما رایت لهذا المقام ذائقا بالحال وان کنت اعلم ان له رجالا فی العالم لکن ما جمع
الله بینی وبینهم فی رؤیة اعیانهم واسمائهم فقد یمکن ان اکون رایت منهم وما جمعت بین
عینه واسمه وکان سبب ذلک انی ما علقت نفسی قط الی جانب الحق ان یطلعنی الله علی
کون من الاکوان ولا حادثة من الحوادث وانما علقت نفسی مع الله ان یستعملنی فیما یرضیه
عنه وان یخصنی بمقام لا یکون لمتبع اعلی منه ولو اشرکنی فیه جمیع من فی العالم لم اتاثر
لذلک فانی عبد محض لا اطلب التفوق علی عباده بل جعل الله فی نفسی من الفرح انی
اتمنی ان یکون العالم علی قدم واحدة فی اعلی المراتب فخصنی الله بخاتمة امر لم یخطر لی
ببالی فشکرت الله تعالی بالعجز عن شکره مع توفیتی فی الشکر حقه وما ذکرت ما ذکرته من حالی
للفخر لا والله وانما ذکرته لامرین الامر الواحد لقوله تعالی واما بنعمة ربک فحدث وایة
نعمة اعظم من هذه والامر الآخر لیسمع صاحب همة فتحدث فیه همة لاستعمال نفسه فیما
استعملتها فینال مثل هذا فیکون معی وفی درجتی وانه لا ضیق ولا حرج الا فی المحسوس شیخ
صدر الدین قدس سره در کتاب فکوک میفرماید که شیخ ما را نظره بود مخصوص
که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یابد بنظری بوی کردی واز احوال اخروی

دد نبوی وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی
از اوقات مرا از من بستدند و در کاری بر من که در اینید نه که نماز میگذاردم بجماعت و امام بودم
و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجای می آوردم و مرا بان هیچ شعوری نی نه بجماعت و نه بمحل
آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم مرا بعد از افاقت خبر کردند نه من بخود می
دانستم هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که از وی صادر می شود و وی از آن
آگاه نه دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود
که با شبلی کرده بود که ویرا در اوقات نماز بوی باز میدادند اما نمیدانم که ویرا بان شعوری
بود یا نه از ابا جنید قدس سره گفتند گفت الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب و هم در فتوحات
مذکور است که حضرت شیخ این بیت فرموده که: یا من یرانی ولا اراه: کم ذا اراه ولا یرانی:
یکی از اصحاب گفت چون گفت لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت
یا من یرانی مجرما ولا اراه آخذا: کم ذا اراه منعما ولا یرانی لایذا: و هم وی در فتوحات
آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی دیدم که طواف میکند که وی کسی را
مزاحمت نمی کرد و کسی در میان دو کس در می آمد که ایشانرا از هم جدا نمی کرد دانستم که
روحی است متجسد شده سر راه وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب من باز داد
با وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که
چرا از روزهای هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کردی گفت از انجهت که خدای تعالی
روز یکشنبه ابتداء خلق عالم کرد و در روز جمعه فارغ شد بس در این شش روز که وی
در کار ما بود من در کار وی بودم و برای حفظ خود کاری نکردم چون شنبه آمد از برای
خود کوت ایام و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سوال
کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون
بان جای که می نشستم باز آمدم یکی از اصحاب گفت که مردی غریب دیدم که در مکه ویرا
ندیده بودم با تو در طواف سخن میکردی که بود و از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران
تعجب کردند و هم در فتوحات می آرد که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که
خلق را از وی منفعت بسیارست و نسبت بشما اخلاص و اعتقاد تمام دارد بیمار است
با بجا می باید رفت شیخ شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید که در نزع است

کفت

احمد سبتی قدس سره

گفت زود تو و برادر باید پیش از انکه برود شوهر وی گفت چون در بالین او در آمد گفت ویرا باز
خریده بیت کامل ویرا او نیز در نزع و در بیخ جان کندن وی در توقف افتاد دختر چشم خود بگشاد
و بر شیخ سلام کرد شیخ ویرا گفت ترا هیچ باک نیست ولکن ایجاد دقیقه ایست که بعد از آن
که ملک الموت نازل شد خالی باز نمیگردد چاره نیست از بدلی مانرا از وی خلاص کردیم این
زمان از ما حق خود می طلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق
را از تو آسایش بسیارست و تو بسیار عظیم القدری و فدای تو نمی شاید جز عظیم القدری مرا
دختری نیست که دوست ترین دختران منست نزدیک من و ویرا فدای تو می سازم بعد از آن
روی بملک الموت کرد و آنکه جان بیری نزدیک برد بر کار خود نمی رود جان دختر مرا بگیر بدل
وی که ویرا از خدای تعالی باز خریدم بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت و ویرا هیچ بیماری
نه و گفت … تو قایم مقام دختر پادشاه نمی توانی
بود در … ملک الموت را گفت جان وی بگیر در حال
دختر … عنه میگوید که نزدیک ما آنست که
از انکه … ره نیست و لازم نیست که در عوض
جان … ده ام که جان کسی باز خریده ام و هیچ
… در سنه ست و ثمانین و خمسمائه در مجلس
… و اثبات نبوت چنانکه مسلمانان کنند
… علیه السلام کردی و اتفاقا فصل زمستان
… فلسفی گفت که عامه خلق میگویند که ابرهیم را علیه
… آتش غضب نمرود ست و مراد باند اختن ابرهیم
… شد و مراد بانکه آن اتش ویرا نسوخت انکه
… بی دلیل و حجت چون ان فلسفی از کلام خود
… نست که شیخ بان خود را میخواهد گفت چه
… گفته است که آتش را بر ابرهیم برد و سلام کرد
بهایم و مقصود من … ابرهیم است علیه السلام نه از اظهار کرامت خویش
ان منکر گفت این نمی تواند بود گفتا این آتش که در منقل است همان آتش است که میگوئی

در اتش نا خدا سوخت وان نمال
زیرا که اتش الطبع محرق است مر اجسام
قابلهء این بنا که تاویل کرده

ودنیوی وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از ابواب فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی
از اوقات مرا از من بستدند و در کار دیگری بودم لکن آنکه رایند ند که نماز میگذاردم بجماعت و امام بودم
و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجای می آوردم و مرا بان هیچ شعوری نی نه بجماعت و نه بمحل
آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم مرا بعد از افاقت خبر کردند نه من بخود می
دانستم هرچه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که از وی صادر می شود و وی از آن
آگاه نه دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود
که با شبلی کرده بود که وی را در اوقات نماز بوی باز میدادند اما نمیدانم که وی را بان شعور می
بود یا نه از ابا جنید قدس سره گفتند گفت الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب وهم در فتوحات
مذکور است که حضرت شیخ این بیت فرموده که : یا من یرانی ولا اراه : کم ذا اراه ولا یرانی :
یکی از اصحاب گفت چون گفتی لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت
یا من یرانی مجرما ولا اراه آخذا : کم ذا اراه منعما ولا یرانی لایذا : وهم وی در فتوحات
آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی دیدم که طواف میکند که وی کسی را
مزاحمت نمی کرد و کسی وی را میان دو کس در می آمد که ایشان را از هم جدا نمی کرد دانستم که
روحانیست متجسد شده سر راه وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب من باز داد
با وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که
چرا از روزهای هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کردی گفت از انجهت که خدای تعالی
روز یکشنبه ابتدا خلق عالم کرد و در روز جمعه فارغ شد پس در این شش روز که وی
در کار ما بود من در کار وی بودم و برای حظ خود کاری نکردم چون شنبه آمد از برای
خود کوشیدم و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سوال
کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون
بان جای که می نشستم باز آمدم یکی از اصحاب گفت که مردی غریب دیدیم که در مکه وی را
ندیده بودیم با تو در طواف سخن میکرد که بود و از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران
تعجب کردند وهم در فتوحات می آرد که یکی از مشایخ مارا گفتند که دختر فلان پادشاه که
خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بما اخلاص و اعتقاد تمام دارد بیمار است
با نجا می باید رفت شیخ شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید که در نزع است

کفت

احمد سبتی قدس الله تعالی روحه

کفت زود تر برادر باید پیش از آنکه برود شوهرش گفت چون در بالین او را گفت وی را باز
خریده بیت کامل وی را او نیز بد نزع و در رنج جان کندن وی در توقف افتاد دختر چشم خود بگشاد
و بر شیخ سلام کرد شیخ وی را گفت ترا هیچ باک نیست ولکن ایجاد دقیقه ایست که بعد از آن
که ملک الموت نازل شد خالی باز نمیگردد چاره نیست از بدلی تا ترا از وی خلاص کردیم این
زمان از صاحب خود می طلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق
را از تو آسایش بسیار است و تو بسیار عظیم القدری و فدای تو نمی شاید جز عظیم القدری مرا
دختریست که در دو ستر بین دختران صفت نزدیک من و وی را فدای تو می سازم بعد از آن
روی بملک الموت کرد چون آنکه جان بوی نزدیک برود کار خود بر وی جان دخترم را بگیر بدل
وی که وی را از خدای تعالی باز خریدیم بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت وی را هیچ بیماری
نه و گفت ای فرزند روح خود را بمن بخشی تا که تو قایم مقام دختر پادشاه شوی تو که
بود در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم تست ملک الموت را گفت جان وی بگیر در حال
دختر شیخ بیفتاد و بمرد پس شیخ ابن العربی رضی الله عنه میگوید که نزدیک ما آنست که
از آنکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چاره نیست و لازم نیست که در عوض
جان دیگری بدهند زیرا که ما ازین دو این مشاهده کرده ایم که جان کسی باز خریده ایم و هیچ
جان در عوض نداده ایم وهم در فتوحات می آرد که در سنه ست و ثمانین و خمسمایه در مجلس
ما حاضر شد یکی از علما که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه مسلمانان کنند
نکردی و انکار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم السلام کردی و اتفاقا فصل زمستان
بود و در مجلس منقل آتش افروخته بود ان فلسفی گفت عامه خلق میگویند که ابرهیم را علیه
السلام و گفت مراد از آتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد بانداختن ابرهیم
در آن آتش آنست که آن غضب بر وی واقع شد و مراد بانکه آن آتش وی را نسوخت آنکه
غضب او بر وی نماند بجهت غلبه ابرهیم بر وی بدلیل و حجت چون آن فلسفی از کلام خود
فارغ شد بعضی از حاضران مجلس و ظاهر آنست که شیخ بان خود را میخواهد گفت چه
میگوئی که ترا تصدیق آنچه خدای تعالی گفته است که آتش را بر ابرهیم برد و سلام کردانید
بنمایم و مقصود من از این رفع انکار معجزه ابرهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش
آن منکر گفت این نمی تواند بود گفت این آتش که در منقل است همان آتش است که میگوئی

در آتش انداختند و نسوخت و این محال
زیرا که آتش بالطبع محرق است مر اجسام
قابله را

بالطبع محرق است گفت هست منقل را برداشت و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدتی بگذاشت
و بدست خود هر طرف میگردانید و جامهٔ وی نسوخت باز آتشها را در منقل ریخت و منکر را گفت
که دست خود بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که
سوختن و ناسوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه بمجرد طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد
و هم در فتوحات می‌آرد که شیخ ابوالعباس حریری در سنه ثلث و ستمائه در مصر با من گفت
که با شیخ ابوعبدالله قربانی در بازار می‌رفتیم و وی برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته
بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند
جای بنشستیم که چیزی خوریم خاطر بران قرار گرفت که بجهت نان خورش قدری شیره شکر
بگیریم ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نو است و هیچ ناپاکی در آنجا نرسیده آن شیره را
در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراکنده شدند با ابوعبدالله میرفتیم و قصریه
در دست وی و الله که من و ابوعبدالله قربانی هردو شنیدیم که از آن قصریه آواز آمد که بعد
از آن که اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکی شوم بخدای
تعالی که همچنین نخواهد بود از دست وی بجست و بر زمین خورد و بشکست و از آن صورت
حال عجب در تعجب ماندیم شیخ رضی الله عنه میگوید که با شیخ ابوالعباس گفتم که شما از
موعظهٔ آن قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار ظرفها که در آنجا
کسانی بهتر از شما چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن تنبیه شما بوده
که بعد از آن که دلهاء شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که آن موضع اغیار
نگردانید و در آنجا چیزهای را که خدای تعالی از آن نهی کرده است جای ندهید و آنچه بشکست
اشارت بآنست که می باید که پیش حق سبحانه همچنین شکسته باشید ابوالعباس انصاف
داد که ما از آنچه تو فرمودی غافل بودیم و هم در فتوحات می‌آرد که یکی از اخوال من پادشاه
تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یغان و در زمان وی شیخی بوده که وی را ابوعبدالله تونسی می
گفتند از خلق منقطع گشته بود و بیرون تلمسان در موضعی بعبادت مشغول می‌بوده روزی از آن
موضع بتلمسان می‌رفته یحیی بن یغان در خیل و حشم خود در راه بوی رسید وی را گفتند این ابوعبدالله
تونسی است عنان اسب باز کشید و بر وی سلام کرده و جامهای فاخره در بر داشته پرسیده است که ایها الشیخ
با این جامها که پوشیده ام نماز روا هست شیخ بخندید است یحیی گفت چرا می‌خندی گفت از نادانی و کم عقلی

تو حال تو بحال سگی می‌ماند که در مردار افتاده باشد و از آن سیر خورده و سر تا پای وی از خون
و نجاست آلوده باشد چون وی را بول آید پای خود بردارد که ناگاه از آن بول ترشاشه بوی نرسد
شکم تو از حرام پر شده و مظالم عباد در گردن تو بسیار است و تو از آن می پرسی که نماز تو در این
جامها روا هست یا نه یحیی بگریست و از اسب فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم شیخ
شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ ریسمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم
می‌کش و ... ببند و هیزم بر سر خود می‌نهاد و ببازار می‌آورد و مردم وی را بعد
از سلطنت بآن حال می‌دیدند و میگریستند هیزم را میفروخت و مقداری قوت خود
میگرفت و باقی را صدقه میکرد و همیشه در شهر خود بود تا درگذشت و وقتی که کسی از شیخ
التماس دعا کردی گفتی التماس دعا از یحیی کنید که وی از پادشاهی بزهد آمده که اگر تو بآن مبتلا
بودی بزهد نیامدی شیخ رکن الدین علاء الدوله بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی الله عنه در
بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق
و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات
موجود است اما وی را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر
کرده است و بعضی از اهالی عصر که سخنان هردو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهردو اعتقاد
و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان
خلافی نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را راجع بآن معنی است
که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است
یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است دوم بشرط لا شیء که وجود عام است سیم
لا بشرط شیء که وجود مطلق است آنکه شیخ رضی الله عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته
بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بوجود عام کرده و در نفی و انکار آن
مبالغه نموده با وجود آنکه خود را باطلاق وجود ذات بمعنی اشارت کرده است چنانچه
در بعض رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزهه عن ان
یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون له بلا مقیداته وجود چون مقید محدود نباشد
و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط
شیء که بهیچ یک از قید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد

نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبد
الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی گذشته از این شیخ مذکور شد آن نیز از این قبیل تواند والله تعالی اعلم
بالسرایر در رساله اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله پرسید
که شیخ محی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت بدان معاقب باشد یا نه فرمود
که من این نوع سخنان را قطع نمی‌خواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن
مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد ناکام تاویل می‌باید کرد تا در ورطه تشبیه در باطن
نیفتند و نیز در حق بزرگان بد اعتقاد نشوند من میدانم که محی الدین اعرابی از این سخن خواسته
که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد
که معراج دو است یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء و دریافتن این آسانست دوم آنکه والآن
کما کان و شرح این مشکل تر است و خواسته که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق
هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شیء او برین معنی راست
بوده است و ویرا خوش آمده و از شیء دیگر که نقصان لازم می‌آید غافل مانده پس چون قصد وی
اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی
کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است از اهل
نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات و اما الشیخ رضی الله عنه بمرسیة من بلاد الاندلس
لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنه ستین وخمسمائه وتوفی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین
من شهر ربیع الاخر سنه ثمان وثلاثین وستمائه بدمشق ودفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون وحالیا
آن موضع بصالحیه مشهور است **شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونیوی رضی الله عنه**
کنیت وی ابو المعالیست جامع بوده است میان جمع علوم چه ظاهری وچه باطنی وچه عقلی وچه
نقلی میان وی و خواجه نصیر الدین طوسی اسوله واجوبه واقع است و مولانا قطب الدین
علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته است
و بر وی خوانده و بدان افتخار میکرده و از این طایفه شیخ موید الدین جندی و مولانا
شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم
و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند
با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سوالات کرده شیخ بزرگ

رضی الله عنه در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه روم بود در بعضی مشاهد خود بوقت ولادت
وی و استعداد و علوم و تجلیات و احوال و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از مفارقت
در برزخ و بغداد و بعد از برزخ بر وی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بل شهد
احوال اولاده الالهیین ومشاهدهم ومقاماتهم وعلومهم وتجلیاتهم واسمائهم عند الله
وحلیة وکل واحد منهم واحوالهم واخلاقهم وکل ما یجری لهم وعلیهم الی احتضارهم وبعد
المفارقة فی برازخهم وما بعدها و چون بقونیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش
مادرش بعقد نکاح شیخ در آمد و وی به خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت و وی نقاد
کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به
تتبع تحقیقات وی فهم آن کما ینبغی میسر نمی‌شود و ویرا مصنفات است چون تفسیر فاتحه
و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الهیه که بسیاری از واردات
قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که میخواهد که بر کمال وی در این طریق فی الجمله اطلاع
یابد گو آنرا مطالعه کن که بعضی از احوال و اذواق و مکاشفات و منازلات خود را آنجا نوشته
است و در آنجا میگوید که در سابع عشر شوال سنه ثلث وخمسین وستمائه در واقعه لطیفه حضرت
شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام اسماء الهی بعضی
چند گفتم بیان من بسیار ویرا خوش آمد چنانکه روی وی از نشاط آن درخشید و گفت
سر مبارک خود را از ذوق می‌جنبانید و بعضی از آن سخنان را اعاده میکرد و گفت ملیح ملیح
من گفتم یا سیدی کم تو اقدر بر آن هست که آدمی را تربیت کنی و بجای رسانی که چنین تعبیرها
را در یابد و بعمری که اگر تو انسانی ما سوای تو همه لاشی اند بعد از آن بوی نزدیک شدم
و دست و گفتم مرا بتو یک حاجت دیگر مانده گفت طلب کن گفتم میخواهم که متحقق شوم بکیفیت
شهود دایم ابدی تو مر تجلی الهی را وکنت اعنی بذلک حصول ما کان حاصلا له من شهود
التجلی الذاتی الالهی لا حجاب بعده ولا مستقر للکمل دونه گفت اری و سوال مرا اجابت کرد و گفت
آنچه خواستی میسر و لاست با آنکه تو خود میدانی که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسیاری
از ایشان را گفتم و زنده کرده ایم و مرد آنکه مرد و گشته شد آنکه گشته شد و هیچ کدام
را این معنی میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله علی اختصاصی بهذه الفضیلة اعلم انک
تحیی و تمیت و سخنان دیگر گفتم که افشاء آن نمی‌شاید آنگاه از این واقعه در آمدم

والمنة لله علی ذلک و میان وی و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص و صحبت
بسیار بوده است روزی مجلسی عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه
بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولانا
نشست و گفت بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ چرا نشستم شیخ فرمود که بر یک
گوشه تو بنشین و بر گوشه من بنشینم خدمت مولانا گفت نشاید شیخ فرمود که سجاده که نشست
ترا نشاید مارا نیز نشاید سجاده را برداشت و دور انداخت خدمت مولانا پیش از وی
وفات کرده است و وصیت نماز خود بوی کرده گویند که شیخ شرف الدین قونیوی از شیخ
صدر الدین قدس سرهما پرسید که من این الی این وما الحاصل فی البین شیخ جواب داد که
من العلم الی العین والحاصل فی البین عقدة نسبة جامعة بین الطرفین ظاهرة بین الحکمین
شیخ مؤید الدین الجندی رحمه الله تعالی وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین است
جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعضی مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص
الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و در آنجا تحقیقات
بسیارست که در سایر کتب نیست و کمال وی از آن معلوم می شود وی گفته است که حضرت شیخ
صدر الدین خطبه فصوص الحکم را از برای من شرح کرده در اثنای آن واردی غیبی بر وی ظاهر شد و اثر
آن ظاهر و باطن مرا فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را بتمام در شرح
خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را از من دریافت گفت من نیز از حضرت
شیخ در خواستم که کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن تصرف
کرد که مرا مضمون تمام کتاب معلوم شد پس این حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهره
تمام خواهد بود بعد از آن مرا فرمود که آنرا شرحی بنویس پس در حضور وی املا لاقتضاء
وامتثالا للامر خطبه را شرح کردم وهم وی گفته در محل بیان این معنی که کمل را قوت
ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقت از این نشاه که در بغداد بودم شخصی
در منزل من فرود آمده بود که دعوی آن بود که مهدی است و از من بر آن دعوی گواهی
طلبید من گفتم که پیش خدای تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی و دروغ میگویی
با من بمعادات و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و نصیریه جمع کرده و
ایشانرا بایذاء من دلالت کرده پناه بروحانیت شیخ بزرگ شیخ محی الدین بردم

و بجمعیت همت متوجه وی شدم دیدم که ظاهر شد و یکدست خود هر دو دست آن مدعی
را بگرفت و یکدست دیگر هر دو پای وی را و گفت بر زمینش زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان
تراست پس بازگشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود بقصد
ایذای من اجتماع کرده بودند من با ایشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود
بگذاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند و شر ایشانرا خدای تعالی از من بگردانید
بعد از آن آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد وهم وی گفته که از شیخ صدر الدین
شنیدم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت از برای موسی بن
عمران هزار مسئله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا
ساخته بودم وی بر سه مسئله از آن صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است که لیت اخی موسی سکت حتی یقضی علینا انباءهما و وی را
بر طریقه ابن الفارض رحمه الله در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است
و از آن جمله است این دو بیت که شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده البحر بحر
علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و انهار لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل
فیها وهی استار و این بیت دیگر هو الواحد الموجود فی الکل وحده سوی انه فی الوهم
سمی بالسوی وهمانا که وی قصیده تائیه فارضیه را جوابی گفته است و از آن قصیده این دو بیت
فیا فلک یرضانی بکل محبة وما زلت اهواه بکل مودة فیمنع عنه انفصالی و واجب
وصالی بلا امکان بعد و قربة شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله وی از کمل ارباب
عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس مسایل علم حقیقت را چنان مضبوط
و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه قصیده تائیه فارضیه کرده اولا آنرا بعبارت
فارسی شرح کرده بوده است و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره عرض فرموده
و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را
بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده و ثانیا آنرا برای
تعمیم و تتمیم فایده آنرا بعبارت عربی نقل کرده و فواید دیگر بر آن مزید ساخته جزاه
الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و وی را تصنیفی دیگرست مسمی بمناهج العباد الی المعاد
در بیان مذاهب ائمه اربعه در مسایل عبادات و بعض معاملات که سالکان

این طریق را ازان چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت
سلوک راه حقیقت بدان میسر نیست والحق آن کتابیست بس مفید که مالابد هر طالب
و مریدیست در ایجاز آورده است که انتساب مریدان بمشایخ به طریق است یکی بخرقه
و دوم بتلقین ذکر و سیم بصحبت و خدمت و تادب بآن و خرقه دو است خرقهٔ ارادت
و انتزاع آن الا از یک شیخ ستدن روا باشد و دوم خرقهٔ تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت
برکت ستدن روا باشد و در بیان خرقهٔ ارادت خود گفته است که وی خرقه پوشید از شیخ
نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شهاب
الدین سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و اخی
فرج زنجانی دست هر یک در پوشانیدن خرقه مبارک دست آن دیگر اما ابو محمد از احمد اسود
دینوری خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوری و وی از ابوالقاسم جنید و اما اخی فرج از
ابوالعباس نهاوندی و وی از ابو عبدالله خفیف شیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی
و وی از جنید رضی الله تعالی عنهم و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه
نسبت خرقه را تا بابوالقاسم جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله
علیه و آله بصحبت نسبت داده است نه بخرقه و اما شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی
سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقه ما متصل است بپیغمبر صلی الله علیه و آله
بحدیث درست متصل معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و آله خرقه پوشانید
مر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را و وی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد
بن زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب
طبری و وی مر ابوالقاسم رمضان را و وی مر ابوالعباس ادریس را و وی مر داود خادم را
و وی مر محمد بن مانکیل را و وی مر شیخ الاسلام قصری را و وی مر شیخ نجم الدین الکبری را
و وی مر این فقیر یعنی مجد الدین بغدادی را فعلی هذا نسبت خرقه ما بمصطفی صلی الله
علیه و آله متصل شود والله تعالی اعلم و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید
رحمه الله از شیخ خرقهٔ خود شیخ نجیب الدین تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب
الدین سهروردی و وی از عم خود شیخ ابوالنجیب السهروردی و وی از شیخ احمد غزالی
و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ ابوالقاسم کرکانی و وی از ابو علی کاتب و وی
و وی از ابو عثمان مغربی و

از ابو

از ابو علی رودباری و وی از سید الطایفه جنید قدس الله تعالی ارواحهم بعد از آن میگوید که در نسبت
خرقه ارادت و نسبت تلقین ذکر و شیخ کردن مذموم است اما در نسبت صحبت مجوز است
لیکن بشرط اجازت با فوت صحبت شیخ اول چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت حضرت
و صحبت شیخ نجیب الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدر الحق والدین
وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونیوی قدس الله تعالی سره و از شرف
صحبت و ارشاد و هدایت و اقتباس فضایل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت
و حقیقت تربیت یافت و متمتع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ ربانی محمد بن
السکران البغدادی نور الله نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع
گشت هر چند از عهده رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبت شان نتوانست بیرون
آمد لیکن ایشان از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقی فرمودند فجزاهم الله عنی
احسن الجزاء و هم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین رحمه الله شنیدم که شمس الدین صفی امام
جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و همگی اوقات بذکر و تلاوت و انواع عبادات
مستغرق و معمور لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری
مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل می شد و بزمین فرو میرفت با خود گفت
که این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد این نقصان
مگر بسبب عدم تلقین ذکرست از مشایخ پس بیکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس
سره رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری
مشاهده نمود که بالا میرفت و آسمانها خرق میکرد بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ شهاب
الدین السهروردی رضی الله عنه پیوست در رسید باینجا که رسید شیخ موسی سدرانی رحمه
الله تعالی و وی از اکابر اصحاب شیخ ابو مدین مغربی قدس الله تعالی روحه بوده است شیخ سعید
الدین فرغانی در شرح قصیدهٔ تائیه آورده است که از شیخ معتبر طلحه بن عبدالله بن طلحه
التستری العراقی رحمه الله در سنه خمس و ستین و ستمائة شنیدم که وی روایت کرد از
شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه
که گفت در یکی از حجات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم
که شیخ مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرک می جستند و وی را زیارت میکردند مرا

پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا ببوسید
و مرا دعای خیر کرد و دایما برکت دعای وی را در خود می یابم و امید میدارم که در آخرت
نیز برکت آن همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی
میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش از والد خود رفتم و ویرا خبر کردند که من
زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد والد من بسیار بآن مسرور شد بعد از آن
حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از آنجمله گفتند که وی در هر شبانروزی
ورد ست که هفتاد هزار ختم قرآن میکند و والد من خاموش بود ناگاه یکی از کبار اصحاب
والد سوگند یاد کرد و گفت راست است آنچه از وی می گویند من پیش ازین سخن را
شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آن وقت که شیخ موسی را در طواف در
یافتم در پی وی ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه آغاز تلاوت
کرد و می رفت همچنانکه معهود ست که مردم در طواف میروند و تلاوت میکرد
چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم میکردم چون در آن طواف اول از برابر در خانه که
از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد کما بیش در گذشت یک ختم تمام کرد
چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم حضرت والد من با همه اصحاب تصدیق وی کردند
و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والد مرا ازین معنی سوال کردند گفت این از قبیل
بسط زمانست که نسبت ببعض از اولیاء الله واقع می شود پس از برای صدق آن
قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را رضی الله عنه مریدی بود صایغ و لطیفه
وی آن بود که سجادها صوفیان را در روز جمعه بمسجد جامع می برد و می انداخت و بعد
از ادای نماز جمع میکرد و بخانقاه می آورد در یکی از جمعها سجادها را بر یکدیگر بست
تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل کند جامها بیرون کرد و بر کنار نهاد و باب
فرو رفت چون سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگرست پرسید که این
کجاست گفتند که این نیل مصرست تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون
رفت ناگاه بدکان صایغی رسید آنجا بنشست و بر وی جز میزری که ستر عورت وی
کرده بود جامه دیگر نبود صاحب دکان بفراست دانست که وی صایغ است و ویرا
آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیک می داند ویرا گرامی داشت و بخانه برد و دختر

خودرا

خود را بوی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت روزی
بکنار نیل آمد و در آب غوطه خورد چون سر برآورد دید که در دجله بغداد ست
در همان محلی که پیش ازین بهفت سال بآب در آمده بود و جامهای وی همچنانکه نهاده
بود برکنار دجله است جامها را بپوشید و بخانقاه آمد دید که سجادهای صوفیان همچنانکه
برهم بسته بود برهم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند که زودتر باش که بعضی از جماعت
پیگاه بمسجد رفته اند سجادها را بمسجد برد و بعد از ادای نماز بخانقاه آورد و بتعجیل تعجب
کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانی که گفته بودی که برای ایشان ماهی
بریان کنیم کجا اند که ماهی بریان شده است مهمانان را آورد و ماهی خوردند بعد از آن
پیش شیخ خود ابن سکینه آمد و بر آنچه بر وی گذشته بود ویرا اخبار کرد و قضیه اولاد
خود را بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندانش را
حاضر کرد و آنچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که تو هیچ در چه
اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من این آیت که کان مقداره
خمسین الف سنة دغدغه و ترددی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو
در رفع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد تو بآنکه خدای تعالی قادرست بر آنکه نسبت
ببعض بندگان خود زمان را بسط کند و دراز فرا نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت ببعض
دیگر و همچنین است حال در قبض زمان که زمان دراز را کوتاه فرا نماید والله تعالی
القادر علی ما یشاء و نزدیک باین قضیه است آنکه صاحب فتوحات ذکر کرده است
که شخصی جوهری از خود حکایت کرده است که مقداری خمیر از خانه خود بفرن برد تا نان
بزند و ویرا جنابتی رسیده بود بکنار نیل رفت و بآب در آمد تا غسل کند از خود غایب
شد و دید همچنانکه کسی در خواب بیند که وی در بغداد ست آنجا کدخدا شد و مدت شش
سال با خاتون خود بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در میان
آب دید غسل تمام کرد و جامه پوشیدن و بفرن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل
خانه آن واقعه گفت چون ماهی چند بر آمد آن زن از بغداد آمد و فرزندانرا همراه
آورد و خانه جوهری را می پرسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندانرا
بشناخت از آن زن پرسیدند که چند گاه هست که ترا دن کرده است گفت شش سالست

شیخ عیسی هتار یمنی رحمه الله امام یافعی کوید که وی روزی بر فاحشه بکذشت و ویرا
کفت بعد از نماز خفتن پیش تو می آیم زن خرم شد وخود را بیاراست بعد از نماز
خفتن پیش وی امد و در خانه وی دو رکعت نماز بکذارد و بیرون امد ان زن را
حالتی بکشت و توبه کرد و از هرچه داشت بیرون امد و شیخ ویرا بزنی بیکی از
درویشان داد و کفت که طعام ولیمه را کاچی بسازید و روغن مخرید امیری را
که رفیق ان زن می بود ازان خبر دادند تعجب کرد کفتند ویرا بیکی از درویشان داد
و طعام ولیمه عصیده ساخته اند و روغن ندارند امیر بر طریق استهزا وشیشه خمر
فرستاد که این را پیش شیخ برید و بکویید که شاد شدیم و شنیدیم که روغن عصیده
نیست این را با عصیده بخورید چون فرستاده امیر امد کفت در اوری یکی ازان
دو شیشه بستد و دست در ان کرد و بر عصیده ریخت و ان دیکری را همچنان کرد
و ان فرستاده را کفت بنشین و بخور چون بخورد روغنی دید که خوشتر ازان نخورده
بود پیش امیر رفت و قصه را باز کفت امیر نیز پیش شیخ امد و بدست وی
توبه کرد شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی رحمه الله تعالی ذو المقامات العلیه والاحوال
السنیه والانفاس الصادقه والکرامات الخارقه در اوایل الحال از قطاع طریق بود روزی
در کمین قافله نشسته بود شنید هاتفی میکوید یا صاحب العین علیک عین یعنی ای
انکه چشم بر قافله داری دیکری را چشم بر تست روی اثری عظیم کرد و از انچه در ان
بود باز ایستاد و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح
الیمنی رحمه پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور شد و صدق و ارادت
و سیما سعادت بر وی پیدا امد و خوارق عادات از وی بظهور انجامید کویند
روزی بقصد انکه از صحرا هیزم اورد بیرون رفت و درازکوشی با خود ببرد در
میان انکه در بعض وادیها هیزم جمع میکرد درازکوش ویرا شیر بدرید چون هیزم
اورد که بار کند دید که درازکوش ویرا شیر بدریده است روی با شیر کرد کفت درازکوش
مرا بکشتی هیزم خود را بر چه بار کنم سوکند بعزت معبود که انرا بار نخواهم کرد مکر
بر پشت تو پس هیزمها را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و ویرا میراند تا بنزدیک شهر
رسید هیزم را از وی فرو کرفت و کفت برو هرجا که خواهی برو روزی اهل بیت وی قدری

عطر طلبیدند ببازار رفت تا بخرد پیش یکی از عطاران رفت و با وی دران باب سخن کفت کفت در
دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث کفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر
عطری که در دکان وی بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح از وی شکایت کرد شیخ ویرا
~~بخواند و بسبب انکه اظهار کرامات کرده بود ویرا~~ بخواند و بسبب انکه اظهار کرامات کرده بود
ویرا سیاست بسیار کرده و کفته دو شمشیر در یک غلاف نمی شاید از صحبت من دور باش
هرچند ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد از مصاحبت وی اباکرد ابو الغیث
برفت و طلب شیخ دیکری می کرد تا بصحبت وی منتفع کردد پیش هر شیخ که رفت کفت
ترا همین بسند است محتاج بشیخی نیستی تا ان بود که بشیخ علی الاهدل رسید والتماس صحبت
کرد شیخ ویرا قبول فرمود ابو الغیث کفته است که چون من بصحبت وی رسیدم کویا قطره
بودم که در دریا افتادم پادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید در غضب کفت
مالی والحراسه انا انزل من المثابه اذ ترک النزع در همان وقت پادشاه کشته شد روزی
فقرا کفتند ما را ارزوی کوشت میکند کفت فلان روز که روز بازار است کوشت
خواهند خورد چون ان روز در امد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کرده اند چون ساعتی
بر امد یکی از قطاع الطریق امد و بجهت شیخ کاوی اورد شیخ فقرا را کفت که این
کاو را بکشید و بپزید اما سر ویرا همچنان نکاه دارید بعد از ان دیکری امد و یک خروار
کندم اورد شیخ کفت تا ارد کنید و نان بپزید هرچه شیخ کفت کردند بعد از ان شیخ فقرا را
کفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان را بر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را
کفت شما بخورید که فقها حرام نمی خورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناکاه شخصی
پیش امد و کفت ایها الشیخ کاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ
کفت اکر سر کاو خود را ببینی شناسی کفت اری شیخ فرمود تا سر کاو را حاضر کردانیدند
کفت این سر کاو منست بعد از ان شخصی دیکر در امد و کفت ایها الشیخ یک خروار
کندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند شیخ کفت نذر فقرا بفقرا رسید چون
فقها انرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند توفی رضی الله عنه سنه احدی
وخمسین وستمائه شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی رحمه الله تعالی نام وی علی بن عبد الله است
شریف است حسنی ساکن اسکندریه بوده است جمعی کثیر انجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار

اولیاء الله وعظماء مشایخ است وی گفته است که در سیاحت بودم شبی در بیشه خفتم و
سباع گرد من می گردیدند تا صبح و هرگز انسی بهتر از ان شب نیافتم چون بامداد شد
در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی حاصل شد برود خانه فرود امد کبک
بسیار دیدم که مثل ان ندیده بودم چون اواز پای من شنیدند همه بیکبار برمیدند چنانکه
از ترس مرا خفقان پیدا شد گویا شنیدم که مرا میگویند ای انکه دوش با سباع انس گرفته بودی ترا چیست
که از پریدن این کبکان ترسانی ولیکن تو دوش با ما بودی و اکنون با نفس خودی و هم وی
گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطر امد که ترا ازین کار نصیبی حاصل شد ناگاه
زنی دیدم که از مغاره بیرون امد بغایت خوب روی گویا روی او نور افتاب بود و
میگفت منحوسی هشتاد روز گرسنه بوده در ایستاد و ناز برخدای تعالی میکند بعمل خود و شش
ماه بر من گذشته است که طعام نچشیده ام و هم وی گفته که روزی در مغاره بودم
گفتم الهی کی ترا بنده شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند هرگاه که منعم علیه غیر خود نبینی
گفتم الهی چون منعم علیه غیر خود نبینم و حال انکه بر انبیا انعام کرده و بر علما انعام کرده و
بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودندی تو راه راست نیافتی و اگر
نه علما بودندی تو اقتدا بکه کردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نمی بودی و این
همه نعمتهاست از من بر تو و هم وی گفته که رفیقی داشتم با وی در مغاره جای گرفتم
و طلب وصول بخدای تعالی میکردیم و میگفتیم فردا ما را فتح شود ناگاه مردی درامد با
هیبت گفتیم تو کیستی گفت عبد الملک دانستم که وی از اولیاء است گفتم که حال
تو چیست گفت چون باشد حال کسی که میگوید فردا مرا فتح شود و بس فردا مرا گشاده شود
و نه ولایت و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدای خاص از برای خدا نکنی ما دانستیم که
وی را چرا بر ما فرستادند توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدید امد و هم وی گفته
است که رسول صلی الله علیه واله بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد
الله فی کل نفس یعنی پاکیزه گردان جامهای خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد و تایید الله
تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است گفت خدای تعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده
است خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هر که
خدای تعالی را دوست دارد بر وی اسان شود هر چیزی و هرکه خدای را بشناسد در نظر وی

حال تو چیست حال تو چیست

خوار نماید هر چیزی و هرکه خدا را بیگانگی بداند بوی نزدیک نیارد هیچ چیز را و هرکه بخدای
تعالی ایمان ارد ایمن گردد از هر چیزی و هرکه باسلام متصف گردد در خدای تعالی عاصی نشود و
و اگر شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول افتد شیخ ابو الحسن گوید از اینجا فهم کردم معنی
قوله تعالی و ثیابک فطهر شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است که از مدینه شریفه قصد
زیارت امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه کردم در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بانجا رسیدیم در
قبه قرار وی بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه واله گشاده شد در
امدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند با رفیق خود گفتم که این مرد از ابدال است
و دعا درین ساعت مستجاب است وی دعا کرد که خدای تعالی وی را یکدینار روزی کند شخصی
پیش امد و رفیق مرا یکدینار داد و چون بمدینه در امدیم و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد
رفیق مرا گفت یا خسیس الهمة ساعتی یافتی که در ان دعا مستجاب شود انرا بیکدینار صرف
کردی چرا چون ابو العباس نبودی که از خدای تعالی عافیت دنیا و اخرت خواست و خدای
تعالی دعای وی را اجابت کرد و وی گفته است که در بدایت حال مرا تردد افتاد میان انقطاع
و بودن در بیابان و میان بازگشتن با بادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف
کردند که در سر کوهی ولی هست قصد زیارت وی کردم شب هنگامی بانجا رسیدم با خود
گفتم در شب جمعه پیش وی نروم بود در ان غار بخفتم شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا
بدرستی که مردی چند هستند از بندگان تو که از تو می خواهند که خلق خود را مسخر ایشان
گردانی و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و از تو بان راضی شدند بدرستی که من
از تو می خواهم که خلق خود را بد خوی گردانی با من تا مرا هیچ ملجای نباشد الا حضرت تو من
با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف می کند چون بامداد کردم پیش
وی در امدم و سلام کردم و از هیبت و خوف وی بر بر امدم گفتم ای سیدی حال چونست
گفت شکایت میکنم بخدای تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی در رضا همچنانکه تو شکایت میکنی
از حر تدبیر و اختیار گفتم من حر تدبیر و اختیار میدانم و این زمان در انم برد تسلیم
و رضا چیست و چرا ازان شکایت میکنی گفت میترسم که حلاوت ان مرا مشغول گرداند
از خدای تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که شب میگفتی بار خدایا بدرستی که مردی چند از
بندگان تو هستند که از تو می خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی و از تو

ز رنجی دراسته کرام مظهر نیابت شیخ
حضرت ورد و در [illegible] نیابت صفات
[illegible] ملاحظه [illegible] از
محبت و معرفت و ایمان و اسلام
ورد مظهر این صفات انسان
ور خلاصه صفات و را [illegible] ۲۱

و من دعا کردم از خدای عافیت دنیا و
عقبا و اخرت خواستم چون در مراجعت
نزدیک بمدینه رسیدیم صح

وازو بان راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه میگوئی اللهم سخر لی بگوی اللهم کن
لی تو کان می بری که هرکه خدای تعالی ویرا باشد بچیزی محتاج شود این بدل حیث امام یافعی گوید که از
بعضی مشایخ شنیدم که چون کسی از وی طلب دعا میکرد وی میگفت کان الله لک و این کلمه با وجود کوتاهی
جمع همه مطلوبات است زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات وی را باشد بعد از خدای تعالی کسی را
باشد که وی خدا را باشد کما قال صلی الله علیه وسلم من کان لله کان الله له شیخ ابو الحسن گفته انا لا نری مع الحق
من الخلق احدا ان کان ولا بد فکالهباء فی الهواء ان فتشته لم تجده شیئا وهم وی گفته لا یکن حظک من
دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک بمناجاتک لمحبوبک فتکون من المحجوبین وهم وی گفته
کل فقیر لم یکن فیه اربعة اداب فاجعله والتراب سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من
النفس وترک الانتصاف لها وی در سنه اربع وخمسین وستمائه بر قصد زیارت در وقت توجه بمکه مبارکه
در صحرای که آب شور داشت چون ویرا انجا دفن کردند ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد
شیخ یاسین المغربی الحجام الاسود رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامات بود
اما در صورت حجامی از ابوشیده میداشت امام نواوی رضی الله عنه از مریدان و معتقدان
وی بوده است بزیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی تبرک میجسته و نسبت
بوی در مقام ارادت بوده بهرچه اشارت کردی بران موجب رفتی روزی ویرا گفت که
کتابهای که پیش تو مستعار است بخداوندانش بازده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را
زیارت کن سخن ویرا قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل خود را دید بیمار شد
و وفات کرد توفی الشیخ یاسین فی شهر ربیع الاول سنه سبع وثمانین وستمائه وکان
عمره ثمانین رحمه الله تعالی والامام محیی الدین النواوی رحمه الله تعالی فی الرابع والعشرین
من رجب سنه ست وسبعین وستمائه شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله نام وی
سلیمان بن علی است بعضی متقشفه فقها ویرا بزندقه و الحاد منسوب داشته اند و در ایشان ذکر کرده
که ویرا گفتند یکبار که انت نصیری وی گفت که النصیری بعض منی و بر واقفان اصطلاحات این طایفه پوشیده
نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب این مقام همه اجزاء وجود را ابعاض حقیقت
خود می بیند و همه را در خود مشاهده میکند چنانکه گفته اند جزو درویش است جمله نیک و بد
ومن اشعاره الشعر ■ بذاتی فی طور کل حقیقة لی سالک ■ ولکل مرتبة وذوق اسالک
ان ذاقت الافلاک من حولی غبی ■ وعلی دور محیطها یتحرک ■ می شاید که اینجا گفته است که النصیری

بعض

بعض منی بنا برین معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل تقلید و وی را کتاب منازل السایرین
که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی است شرحی نیکو کرده است
هر که آنرا ادراک کند چاشنی از مشرب این طایفه یافته باشد اما سخنان وی در انجا مذکور است اکثر مبنی بر
قواعد علم و عرفان و مبنی از خصایص ذوق و وجدان است و متصوفین ویرا دیوان شعری در کمال
لطافت و عذوبت هرکه انرا مطالعه کند داند که از چشمه که هرگز چنان زلال صافی بجوشد
و از شجره خبیثه اصلا چنان میوه طیب نیاید در شرح منازل السایرین در درجه ثالثه از مقام رضا
میگوید وقد ذقت هذا المقام والحمد لله تعالی وتحققت صحته لی فی ثلث مواطن اولها التی اشرفت
علی القتل بسیوف الفرنج خذلهم الله تعالی فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تفاوتا بین الحیوة والموت
رضی بحکم الله تعالی بغلبة سلطان المحبة والموطن الثانی التی اشرفت علی الغرق فنظرت الی
قلبی فما رایت تفاوتا بین الحیوة والموت رضی بحکم الله تعالی الموطن الثالث قیل لی احذر من
طریق الصوفیة ان فیها امورا تزل فیها القدم فنظرت الی قلبی وصحت عقد الرضی مع ردی
وقلت اعرض بعد الاقبال مع صحة محبتی لله تعالی من الضلال ففاضت عینای الدموع وردت
فی وجودی نشوة الخشوع والخضوع واخذتنی حالة وجد کدت افارق نفسی بعد غیبتی حتی
فلما انفصلت نظمت ارتجالا ■ انا فی ارادة المحبوب اجری لا محاله ■ انا الی محض الهوی طوعا
واما للضلاله شیها احبه ■ انا عبد فی کل حال و مزانعا ره ■ شغلت نفسی فیا و هو احد
کثیرة ذات اوصاف واسماء ■ ونحن فیک شهدنا بعد کثرتها ■ عینا بها اتحد المرئی والرائی
توفی الشیخ عفیف الدین سنه تسعین وستمائه شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی وی
شاگرد ابو الحسن شاذلی است صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره است روزی شخصی
ویرا بضیافت برد و بجهت امتحان طعامی که دران شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ گفت
اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من
شصت رگ در انگشت دارم که مثل آن حرکت میکند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست
امام یافعی گوید که چنین بمن رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد و طعامها
پیش او برد که در بعض گوشت کشته بود و در بعضی گوشت مرده شیخ ملتفت در بنده گفت ای
درویشان من امروز خادم شما ام درین طعام و در ایستاد هر طعام که دران گوشت کشته
بود پیش درویشان می نهاد و هرچه دران گوشت مرده بود دور میکرد که ان برای سگ بان

بفتح یا شده تختانیه ولفظ سین مهمله ۱۲

بکسر شاه فوقانیه وکسر لام وسکون میم وسین مهمله ونون ۱۲

پادشاه و میگفت الطیب للطیب و الخبیث للخبیث سلطان حاضر بود از آن استخفاف استغفار کرد و گویند
که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بود برادر خود را بکشت از برای عزت بر ملک و از آن پشیمان شد
و توبه کرد توبه که در وی اثر تمام کرد و در باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد و داعیهای ارادت می‌بود طالب
شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند و با شیخ ابومدین رضی الله عنه نشان دادند شیخ را استدعا
نمود اجابت کرد و گفت فرمان اولو الامر می باید برد اما من بوی نمی‌رسم مرا مرگ فرموده آمده که بتلمسان
بروم و آن شهریست از مغرب آن روز شیخ در بجایه بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را
گفت سلام بصاحب خود برسانید که شفای تو در دست شیخ ابوالعباس مرسی است و شیخ
ابومدین در تلمسان وفات کرد و رسولان یعقوب پیش وی آمدند و وصیت شیخ را گفتند
یعقوب استدعای شیخ ابوالعباس کرد و وی نیز از حضرت حق با اجتماع با یعقوب مأمور
شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک خروس بچه بکشتند و دیگری را گلو بیفشردند و هر دو
را جدا بپختند و پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یک را ببر که مردار است
و آن دیگر را خوردن گرفت پس یعقوب ملک را به بر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ
کرد و ببرکت نفس شیخ ابومدین و حسن تربیت شیخ ابوالعباس کما ینبغی یافت و در مرتبه
ولایت ثابت قدم گشت در سالی مردم بباران محتاج شدند شیخ ابوالعباس با یعقوب
بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان
یعقوب گفت یا سیدی تو باین لایق تری شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب
نماز بگذارد و دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد **شیخ سعد حداد**
و مرید وی جوهر رحمهما الله تعالی شیخ جوهر در اوایل بنده کسی بود آزاد شد در بازار عدن خرید و فروخت
میکرد و بمجالس فقرا حاضر می شد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان و وی امی بود چون
وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفونست رسید فقرا وی را گفتند که بعد از تو
شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سیم از وفات من در محلی که فقرا جمع باشند مرغی سبز
بیاید و بر سر وی نشیند چون روز سیم رسید و فقرا از قراءت و ذکر فارغ شدند و منتظر
وعد شیخ بنشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک بایشان بنشست هر کدام
از بزرگان فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن
مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست و این معنی هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر

هیچ

هیچ فقرا نگذشته پس فقرا پیش وی آمدند که تا وی را بزاویه شیخ برند و بجای وی بنشانند وی
بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کارست من مردی بازاریم و امی و طریق فقرا و آداب
ایشانرا نمیدانم و بر من مردمانرا حقوق است و مرا با ایشان معاملات است گفتند
این امریست آسمانی و ترا ازین چاره نیست خدای تعالی ترا تأیید و تعلیم کند هر چه در
بایست باشد گفت مرا چندان مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان ادا کردن خود
بیرون کنم پس ببازار رفت و حق هر کس را ادا کرد آنگاه بزاویه شیخ آمد و صحبت فقرا
را لازم گرفت فظهر کاحمد جوهر اوله من الفضایل و الکمالات ما یطول ذکره فسبحان
الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **احمد بن الجعد شیخ سعید**
که کنیت وی ابوعیسی است رحمهما الله تعالی امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بود یکی
شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجعد و دیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را از اصحاب
و تلامذه بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی که شکال کرده بود
بشیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری راه برفتند شیخ سعید پشیمان
شد از موافقت ایشان باز گشت و شیخ احمد بر عزیمت خود برفت و زیارت کرد و باز آمد
بعد از چندی روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و عزیمت همان زیارت کرد شیخ
احمد وی را در راه پیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو حقی
متوجه شده است که آن روز از موافقت ایشان برگشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حقی متوجه نشده
است شیخ احمد گفت برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که ما را برخیزاند وی را بنشانیم
شیخ احمد گفت هر که ما را بنشاند وی را مبتلا کرده ایم پس هر یک بنشانند و بزرگ انجمن دیگر
گفته بود رسید شیخ احمد مقعد شد و برجای بماند تا آن وقت که بحق تعالی پیوست و شیخ
سعید مبتلا شد بآنکه تن خود را می کند و می برید تا بجوار حق تعالی پیوست امام یافعی رحمه
الله میگوید احوال الفقرا از شمشیرهای برنده تیز ترست چون احوال با یکدیگر برابر باشد احوال
ایشان در یکدیگر سرایت میکند و اگر برابر نباشد حال قوی در ضعیف سرایت میکند و گاه می
باشد که حال سابق تأثیر میکند دون المسبوق هذا هو الظاهر والله اعلم بحقیقة الحال
شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد الاصفهانی وی شاگرد شیخ ابوالعباس المرسی است سالهای بسیار
مجاور مکه بوده است و مناقب وی بسیارست و کرامات وی بی شمار یکی از علمای یمن گفته است

کسی بعد خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گذاردم خاطر من بجهت پدر پریشان بود
با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بر آن داری که در بعض مکاشفات خود بر احوال وی مطلع شوی
و با من بگویی در حال بنگریست و گفت آنکه از بیماری صحت یافته است و بر بالای سر خود مسواک
میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده و صفت و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای
راست باز داد و گویند که وی را هرگز ندیده بود روزی همراهی جنازه یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود
چون ملقن که یکی از کبار فقها بود بر سر قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از یاران
سبب خنده را پرسید وی را زجر کرد پس بعد از آن گفت که چون ملقن آغاز تلقین کرد صاحب
قبر گفت هیچ تعجب نمیکنید از مرده که تلقین زنده میکند وی را گفتند که هرگز زن خواسته
گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامی هم نخورده ام که از آن زن بچه باشد شیخ وی در
بلاد عجم وی را گفته بود که برو و باش که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون
آمدم و براه جمع حرامیان وی را بگرفتند و گفتند جاسوس است و وی را نگاه داشتند و وی را ببستند میگوید
ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکاری فرود آید و مرا بگشاد و گفت بر
خیز ای عبدالله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را نشناختم
و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابوالعباس مرسی آمده است جمعی فقرا گفتند
بیائید تا برویم و بر وی سلام کنیم چون چشم من بر وی افتاد بشناختم که وی همان پیر است
که مرا بگشاد و وی بنشانی گفته که حاضران ندانستند خدمت و صحبت وی را لازم گرفتم
تا آن وقت که از دنیا برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ شیخ
خود شیخ ابوالحسن شاذلی رضی الله عنهم رسید از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه
برو و آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف رسید شنید که هاتفی گفت که قدمت الی خیر
بلد و شر اهل پس مجاور مکه می بود تا در سنه احدی و عشرین و سبعمائة از دنیا برفت وی را
نزدیک بقبر فضیل عیاض دفن کردند و بر انبساط در اوقات مجاورت مکه بیرون در مقامی
دورتر از عرفات ندیده اند و اما عجب باطن که داشتن آن راجع بعلماء باطن است
بعضی از اولیاء الله گفته اند که از زیارت رسول صلی الله علیه و آله برگشته بودم و روی
بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین افتاده بودم که هرگز بمدینه شریفه نرفت و زیارت
نکرد و بحسب باطن بر وی اعتراض میکردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین

در هوا

در هوا بجانب مدینه میرود مرا آواز داد که یا محمود یا شیخ گفت روزی بعضی اصحاب با وی
گفتند که مردم بر شما انکار بسیار دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه و آله نرفته اند و شیخ وی
گفت منکر از دو بیرون نیست یا متشرع است یا محقق اگر متشرع است با وی بگوی که بنده را
روا هست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی که کسی صاحبخانه با تست
و پیش تو حاضرست هرگز در طلب وی سفر میکنی بخط یکی از اکابر خراسان یافته اند که در
تاریخ سنه ثلاث و سبعمائه بسعادت زیارت حرم شریف مکه زادها الله تعالی شرفا و تعظیما
و در آن وقت مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود و بخدمت
وی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که بدلاء امتی اربعون
اثنا عشر فی العراق و ثمانیة و عشرون فی الشام گفتم رسیده است اما مرا مشکل می شود که
چون این طایفه همین در شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته
و از شام نصف غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندستان و ترکستان
و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه
در شام داخل است ناقل نوشته است که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه
قطب الدین یحیی جامی نیشابوری سوال کنم پیش از آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب
الدین یحیی از آن دوازده تن است که در عراق اند **خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری رحمه الله**
کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل است و نیشابوری المولد بعلوم ظاهری و احوال
باطنی موصوف و معروف بوده و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفی الدین
و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین درگزینی رسیده است و هفت بار حج
گذارده است روزی بجانب صحرا سر برهنه و کلاه خود رفته بود وی را داعیه زیارت بیت
الله قوی شد هم از آنجا روانه گشت و این رقعه را باصحاب نوشت دی روز با طایفه یاران
از سر ابتهاج بطرف صحرا و تماشا گذری افتاد بیت با دوستان ببوستان شدم بهم نظری
بر گل نظری فکندم از بیخبری ۰ دلدار بطعنه گفت شرمت بادا ۰ رخسار من اینجا و تو در گل نگری ۰
ناگاه غیرت لی مع الله بیرون تاخت و کمند جذبه من جذبات الحق
در گردن دل ممتحن انداخت ۰ گر باید بجو شیء هوی کنا نشان دید ۰ بوطن نا رفته و ندیده

ش

وتفکر را کذاشته هم از طرف صحرا برانشاد و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا بر صوب خانه
معظم معلا روان کشت جون بزود از لجه صاحب کند اهوی بیچاره بکرد ان اسیره والسلام
علی بن ابی الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادی والعشرین من جمادی الاخری سنه اربعین
وسبعمائه وقبر وی در بیرون در بیعتور اباد است بهراة **ابو محمد عبدالله المرجانی المغربی رحمه الله**
از بزرکان مشایخ و اکابر صوفیه بود ابواب علوم الهی و معارف ربانی بر وی کشاده شده بود وی را
کفتند که فلان کفت که در وقتی که شیخ سخن میکفت از اسمان تا دهان وی عمودی دیدم از نور
جون شیخ خاموش کشت ان عمود منقطع کشت شیخ بخندید و کفت وی ندانست بلکه جون عمود
منقطع شد من خاموش کشتم یعنی ان عمود نور از اسمان صورت امداد الهی بود جون ان

شا

امداد منقطع شد من خاموش کشتم توفی بتونس سنه تسع وتسعین وستمائه **ابو عبدالله
المعروف بابن المطوع الاندلسی** رحمه الله وی مجاور مکه بوده در هر شبانروزی ورد داشت که هفتاد
اسبوع طواف کردی در سنه سبع وسبعمائه از دنیا برفته و پادشاه مکه از غایت اخلاص و اعتقاد
که نسبت بوی داشته تابوت وی را برد و بر دوش خود کرفته امام یافعی کوید که بعضی اصحاب شیخ
ابو محمد بکری مغربی رحمه الله تعالی که جون از دنیا برفت شیخ نجم الدین اصفهانی کفت
مات الفقر من الحجاز با من کفت شیخ ابو محمد را عزیمت زیارت نبی صلی الله علیه واله شد
بوداع شیخ ابو عبدالله بن المطوع امد شیخ ابو عبدالله کفت که من شنیدم که در فلان
منزل اب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد بارید واب
خواهید یافت ما جهار کس بودیم جون بان منزل رسیدیم همجنانکه کفته بود اب نبود در
راه در امدیم و هوا بسیار کرم شد و تشنکی غلبه کرد و با ما اندکی اب بود یکی خواست که ان
اب را بخورد شیخ ابو محمد کفت مخور که اکر میخوری می میری همین کلوی خود بان تر کن
بعد از ان جون سختی بسیار کشیدیم از تشنکی و کرما و هیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم
شیخ ابو محمد پرسید که شیخ ابو عبدالله بن مطوع جه کفته بود کفتیم کفته بود که سختی
بسیار خواهید کشید کفت سختی از ین بیشتر نمی باشد که ما در انیم پرسید که دیکر جه
کفت کفتیم کفت که در اخر باران خواهد امد و سیراب خواهید شد کفت بشارت باد
شما را باران ناکاه دیدیم که پاره ابری از یک طرف پیدا امد و بلند می شد تا بالای
سر ما رسید بارید جندانکه کرد اکرد ما سیل روان شد جون کاه مجند برفتیم از باران

اب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و اب برکرفتیم
و روان شدیم صح

هیچ

شب

هیچ اثر نیافتم **شیخ عثمان ترکانی مولد رحمه الله** وی در دمشق می بود کهنه عبای جرکین در
بر از جای خود کم برخاستی و سخن کم کفتی بعضی از علمای ظاهر با جلالت و بزرکی خود پیش وی امدی
می کرده اند و می نشسته اند میکویند که در رمضان جیزی می خورده است و نماز نمی کذارده اما
وی را کشف و اطلاع بر مغیبات می بوده و اخبار از ان می کرده امام یافعی میکوید که می تواند بود
که ان از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتی نماز کرده باشد که کسی ندیده باشد
و جیزی که در دهان نهاده باشد و خاییده بکلوی وی در نیامده باشد و مثل این بسیار
از ین طایفه مشاهده کرده اند جنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان

شج

منقول است توفی الشیخ سلیمان اربع عشر و سبعمائه **شیخ علی کردی رحمه الله تعالی** وی از
عقلاء مجانین بوده است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می شده است اهل
دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند و بر ایشان حکم می کرده است جنانکه بر مملوک کند
و انقیاد حکم وی میکرده اند روزی یکی از بزرکان دمشق را فرمود که برای درویشان فکر
دعوتی و سماعی بکن ان شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید و درویشان مشهور را
بخواند جون ایشان جمع شدند شیخ علی کردی بان خانه امد و انجا قالبهای شکر دید که نهاده بودند
صاحب خانه را کفت اینها را در حوض انداز همه را در حوض انداختند و درویشان شربت میخوردند
و سماع می کردند تا اخر روز بعد از ان جیزی بخوردند و باز کشتند شیخ علی کردی با صاحب
خانه کفت که این قالبها را از حوض بیرون ار همه را بیرون اورد همجنان درست که اول بود
و هیچ از ان نکداخته بود بعد از ان صاحب خانه را کفت تو بیرون رو و در را بر من قفل کن
و پیش من میا الا بعد از سه روز جنان کرد روز سیم در راهی بشیخ علی رسید و بروی سلام
کرد بعد از ان بخانه رفت خانه را همجنان در بسته یافت قفل بکشاد و در امد دید که رخامهای
فرش خانه وی را کنده است پیش وی امد کفت ای سیدی جرا فرش خانه مرا کندی کفت روا باشد
که تو مرد نیکو باشی و بر رخام حرام ضیافت درویشان کنی کفت ای سیدی این میراث پدر
منست شیخ بخشم شد و وی را دعا کرد و برفت ان شخص مکاشفات شیخ را خبر داشت تامل
بسیار کرد بخاطرش امد که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استادی را که ان کار کرده بود
طلب کرد و بمبالغه تمام از ان استفسار نمود اخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته بودیم و رخام
مسجد بجای ان بکار برده در ان وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه

برسالت بر دمشق آمده بوده است با اصحاب گفته است که بزیارت شیخ علی کردی می‌رویم گفته
اند که وی مردی است که نماز نمیگذارد و اکثر اوقات مکشوف العوره می‌باشد شیخ گفته است البته
بدیدن وی میرویم شیخ سوار شده است و چون بنزدیک منزل وی رسیده فرود آمده چون شیخ علی
دیده است که وی نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده است که ما را
از تو این باز نمیدارد امروز ما مهمان توایم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه دو حمال
بیامدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ علی نهید که مهمان ماست و شیخ را
گفت بسم الله که این ضیافت تست شیخ بخورد و شیخ علی کردی را بزرگ داشت شیخ علی کردی
در اوایل در مسجد جامع بوده است ناگاه مجذوبی دیگر که یاقوت میگفته اند بشهر دمشق در آمده
است در آن وقت که وی در آمد شیخ علی از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد از آن
بشهر نیامد تا آنگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود

شیخ مفرج رحمه الله تعالی

وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده بوده حبشی و ویرا
جذبه رسید قوی که شش ماه طعام و شراب نخورد پنداشتند دیوانه شده است هر چند بزدند
هیچ سود نداشت و ویرا قید نهادند چون آمدند قید بجای بود و وی بجای دیگر در زندان
کردند چون آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند
مرغ بریان کرده پیش وی آوردند تا افطار کند گفت بپرید همه زنده شدند و بپریدند گرفته باذن
الله تعالی یکی از اصحاب وی ویرا روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر همان روز در خانه خودش
دید و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص بهم رسیدند و هریک آنچه دیده بود با هم گفتند
میان ایشان نزاع شد یکی گفت روز عرفه در عرفات بود و بر صدق آن سوگند بطلاق خورد
و یکی گفت تمام آن روز در خانه بود و وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان پیش
شیخ مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفته اید
و زن هیچکدام طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق
هریک موجب حنث دیگر است چون سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و در آن مجلس که من این
پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن گویند هر
کسی چیزی گفت اما هیچکس جوابی شافی کافی نگفت و آنچه جواب الهی بر من ظاهر شد شیخ اشارت
بمن کرد که جواب آن بگوی من گفتم که چون ولی بولایت متحقق گردد و در آن معنی روحانیت وی

مصور

مصور بصورت تواند شد متمکن شود می تواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف در
بصورتهای متعدد بنماید چنانکه خواهد پس آنکه ویرا در بعض از آن صور بعرفات دیده باشد راست
دیده باشد و آنکه در بعض دیگر از آن صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد
و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتی رضی الله تعالی عنه
و نفعنا به **شیخ ابو العباس الدمنهوری رحمه الله** دمنهور موضعی است بمصر یکی از تاجران گفته است که در
سفر بودم و با من چهارپای بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر در آمدم و با مردم در
آمیختم آن چهارپای من از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند
پیش شیخ ابو العباس دمنهوری رو تا شاید که دعای کند و من نیز پیش از آن ویرا می شناختم پیش
وی رفتم و بر وی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان
رسیده اند و چندین آدمی باید و چندین گوشت و حوائج دیگر ذکر کرد از پیش وی بیرون آمدم
و با خود گفتم که والله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان غیر از حوائج خود چیزی دیگر ندانند
پس بیرون بیت رفتم ناگاه مرا شخصی که پیش وی چیزی داشتم پیش رسید ویرا بگرفتم و گفتم
نمی گذارم تا آنچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت درم بمن داد گفتم با این درم معامله میکنم
با آنچه شیخ گفته است بیاید با این هم برود در راه خدای تعالی هر چه شیخ گفته بود بخریدم و چند درم زیادت
آمد بآن قدر حلوا خریدم همه را بحمال دادم و قصد شیخ کردم چون بنزدیک زاویه شیخ رسیدم
دیدم که چهارپای من بر در زاویه شیخ ایستاده است باز گفتم که این چهارپای من خواهد بود یا نه
مانند است چون نزدیک تر رسیدم که چهارپای منست و قماشهای من همچنان بر پشت وی گفتم
اگر بکسی بسپارم یا با خود در زاویه برم تا بار کم نشود باز گفتم الحمد لله که سلامت بمن رسانید
برای من نگاه خواهد داشت پیش شیخ در آمدم و آنچه آورده بودم بر وی عرض میکردم چون
بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود با این دادم گفت این در شرط داخل بود
من نیز چیزی زیادت کنم برخیز و قماشهای خود را ببازار ببر و بفروش و تعجیل مکن و هر چه
میفروشی بهای آن فی الحال میستان و مترس از آنکه بعضی تجار بیایند و بازار تو بشکنند در
دست راست منست و بازار در دست چپ من پس ببازار رفتم و قماشهای تمام یاد
بر معهود بفروختم و بهای تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بحر بر در رسیدند چنانکه گوی در بند
بوده اند که ایشان را باز داشته اند **شیخ ریحان رحمه الله تعالی** وی غلام حبشی بوده است یکی از اخیار

و از حوائجی که شیخ مقرر کرده بود هیچ

کفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعدن نتوانست که بعدن درایدکه شب امده
بود ودروازه بسته بودند شب بر ساحل بحر بماند وهیچ چیزی نداشت که شام بخورد ناکاه دید که شیخ
ریحان بر ساحل است پیش وی امد وکفت ای سیدی در دروازه ببستند وهیچ ندارم که شام خورم
میخواهم که مرا هریسه دهی کفت این را ببینید از من شام میخواهد مکر هریسه کو پاس هریسه بزدم
کفتم ای سیدی از ین چاره نیست ناکاه دیدم که کاسه هریسه کرم حاضر شد اما روغن نداشت کفتم
ای سیدی روغن می باید کفت این را ببینید هریسه نمی تواند خورد بی روغن مکر من روغن فروشم
کفتم ای سیدی این دابی روغن نخواهم خورد کفت این رکوه بر کنار دریا برو بر اب بیار تا وضو سازم
رفتم واب اوردم رکوه از من بستد واز انجا روغن بر هریسه ریخت پس از ان بخوردم وهرکز
مثل ان نچشیده بودم دیکری کفته است که در ماه رمضان بین العشائین در بازار رفتم تا برای
اهل خود چیزی خرم ناکاه شیخ ریحان مرا دید ومرا پیش خود کشید وبهوا بالا برد بسیاری من بکریستم
وکفتم میخواهم که مرا بر زمین باز کردانی مرا بزمین باز نهاد وکفت میخواستم که تفرجی کنی اما نخواستی
امام یافعی کوید که همانا که وی بابن تفرج مطالعه عجایب ملکوت سموات میخواسته است وبعضی
از صالحان کفته است که روزی شیخ ریحان را کفتم خاطری با من میدار کفت مادام که این سر در تنست
ستر من واشارت بسر خود کرد من ندانستم که مراد وی انست که مادام که زنده ام ومراد وی را ندانستم
مکر روزی که بمرد بدان سبب که پای کوهی می کذشت بیفتاد وسر وی بشکست وبدان بمرد رضی
الله تعالی عنه **شیخ علاء الخوارزمی رحمه الله** وی بزرک بوده است امام یافعی کوید رحمه الله تعالی
که وی دوازده سال یک وضو نماز کذارد وپانزده سال پهلو بر زمین ننهاد وچند روز می کذشت
که طعام نمی خورد وچون طعام خوردی چیزی اندک خشن خوردی وبا من در رمضی قدری کوشت
بود نمی خورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت وکفتند چند سال است که بجهت منکرانی
که می بیند باختیار خود حج میکذارد که دیران فرموده اند وهم امام یافعی میکوید که شیخ علاء
الدین کفته که در بعضی از ساحتهای روم کوشه کرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهی از
دیههای مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز امدم ادمی دیدم که در خلوت من نماز
میکذارد وبوریکی که بود در خلوت من بود هیچ اثری پای نبود تعجب کردم که از کجا در امده است
بعد از ان بکریست کریستنی زار من در فکر شدم برای وی چه ادم که روز عید است التفات بمن
کرد وکفت ای فلان فکر من در غیبت نجه تو میدانی ولکن اکر نزد تو اب هست بیار ودیو

خاستم

خاستم که ابریق بیاورم پیش ابریق دو کرده نان دیدم بزرک کرم ومغز بادام بسیار انرا برداشتم
وپیش وی بردم تا بشکست ومغز بادام پیش من ریخت وکفت بخور ودر ایستاد وازان مغز
بادام بمن میداد ومن میخوردم ووی نخورد مکر یک مغز بادام یا دو مغز بادام ومن حضور ان طعام
راغریب می دیدم کفت این راغریب مدار که خدای تعالی را بندکان هستند که هرجا باشند هرچه
خواهند بیابند تعجب من زیاده شد با خود کفتم که از وی طلب مواخات کنم کفت تعجیل مکن که باز خواهم
امد ان شاء الله تعالی واز من غایب شد در حال که دانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال امد وبا من
عقد مواخات بست رضی الله تعالی عنهما **امام عبد الله الیافعی الیمنی رحمه الله** هو ابو السعادات
عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی ورضی الله عنه
از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده است بعلوم ظاهری وباطنی ویرا تصنیفات است از ان
جمله است تاریخ مرآة الجنان وعبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان وکتاب روض الریاحین
فی حکایات الصالحین وکتاب الدر النظیم فی فضایل القران العظیم وورای ان تصانیف دیکر دارد
واشعار دیکر کفته است که شیخ علاء الدین خوارزمی کفت رحمه الله که شبی در بعضی از بلاد
شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم ودر خلوت از اندرون بسته بود
ومردان دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا در امدند وساعتی با من سخن کفتند وبا
یکدیکر یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند وبروی ثنا کفتند وکفتند نیک مرد
کریداستی که از کجا می خورد بعد از ان کفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعی برسان
کفتم اورا از کجا می شناسید ووی در حجاز است کفتند بر ما پوشیده نیست وبرخاستند
وپیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند کذارد واز دیوار بیرون رفتند وهم وی
کفته است که شیخ مذکور کفت که در بعضی بلاد از ساحلهای شام در ماه رجب سنه اثنتین
واربعین وسبعمائه دو پیر در خلوت من در امدند بعد از نماز پیشین وندانستم که از کجا در
امدند واز کدام بلد امدند چون بر من سلام کردند ومصافحه نمودند با ایشان انس کرفتم
کفتم از کجا امدید کفتند سبحان الله هیچ تویی از این حال سوال میکنی بعد از ان خشک پاره
نان جو داشتم پیش ایشان نهادم کفتند نه از بهر این امده ایم کفتم پس از بهر چه امده اید
کفتند امده ایم وترا وصیت میکنیم برسانید سلام بعبد الله یافعی وکفتند بکو که بشارت
باد ترا کفتم ویرا از کجا می شناسید کفتند ما بوی رسیده ایم ووی بما رسیده است کفتم شما را

در بین بشارت رسانیدن اذن هست گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادر این می‌آید که
ایشان را هست در شرق وفی الحال غایب شدند وهم وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم
مشغول باشم که موجب فضیلت و کمالات است یا بعبادت که مثمر حلاوت و سلامت است از آفت قیل و قال
است و درین کشاکش و اضطراب مرا نه قرار ماند و نه خواب کتابی داشتیم که شب و روز مطالعه آن
می‌کردم درین بیقراری آن را بگشودم در وی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند
نوشته که از کس نشنیده بودم و آن ابیات این بود کن عن همومک معرضا وکل الامور
الی القضا فلربما اتسع المضیق وربما ضاق الفضا ولرب امر متعب لک فی عواقبه
رضا الله یفعل ما یشاء فلا تکن معترضا چون آن ابیات را خواندم گویا آبی بر
آتش من زدند و شدت حرارت قلق مرا نشاندند و وی کتاب مرآة الجنان را که در تاریخ
نوشته بر سال نهاده است و تا سنه خمسین و سبعمائه بیان حوادث کرده و معلوم نیست که
بعد از آن چند گاه دیگر بوده رضی الله تعالی عنه ونفعنا به **شیخ شهاب الدین السهروردی
المقتول** نام وی یحیی بن حبش است در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است و در
هر یک از آن تصنیفات لایقه و تالیفات رایقه دارد و بعضی وی را بسیمیا داشته از حکایت
کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمدند برمه گوسفند رسیدند آن جماعت گفتند
ما را یک سر گوسفند می‌باید یکسر گوسفند وده درم ترکمانی صاحب گوسفند بود داد و
وی مضایقه میکرد که گوسفندی از آن خورد تر از آن بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید
و گوسفند را ببرید که من وی را خشنود سازم ایشان پیش رفتند با وی سخن میگفت و دل
وی را خوش میکرد تا ایشان دور رفتند وهم در پی ایشان برفت ترکمان در پی وی میرفت
و فریاد میکرد چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید که کجا میروی دست وی از
شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و چون می‌رفت ترکمان بترسید دست وی را بینداخت
و بگریخت آن را برداشت و بیاران رسید در دست وی مندیلی بود و بس امام یافعی میگوید
بدا کارها کار اینهاست و بدا کسانی که این کارها کنند و بدا علمی که مفضی بچنین کارها کرد
از بهتان و بحاست حرام علی الاجسام المظلمة ان یلجن فی ملکوت السموات فوحد الله تعالی
و انت بتعظیمه ملان واذکره وانت ملابس الاکوان عریان واز اشعار وی است
خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی وصبت لمغناها القدیم تشوقا وتلفتت نحو الدیار فشاقها

ربع عفت اطلاله فتمزقها وقفت تسائله فردجوابها رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا
فکانها برق تالق بالحمی ثم انطوی فکانه ما ابرقا و در تاریخ امام یافعی مذکور است
که وی را بحلال در عقیده و باعتقاد حکماء متقدمین متهم میداشته اند چون بحلب رسید علما
بقتل وی فتوی داده اند بعضی گویند وی را حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند قتل
و صلب کردند و بعضی گویند وی را مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد
بود این اختیار کرد که وی را بگرسنگی بکشند و از وی طعام باز گرفتند تا بمرد و عمر وی بسی و شش
یا بسی و هشت رسیده بود وکان ذلک فی سنه سبع و ثمانین و خمسمائة واهل حلب در شان وی
مختلف بودند بعضی وی را بزندقه نسبت میکردند وبعضی بکرامات ومقامات اعتقاد دا
شتند و میگفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامات وی ظاهر شد و این موافق می‌نماید
با آنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول
را اشکال ناکافر می‌گفتند گفتم حاشا که کافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق
تمام درآمد در خدمت شیخ شمس بدر کامل گشت من سخت متواضع باشم با نیازمندان
صادق اما سخت بانخوت باشم با متکبران ان شهاب الدین علمش بر عقلش غالب بود عقل
می‌باید که بر علم غالب باشد و حاکم دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود در عالم ارواح است
که در بانی پیدا رند مگر فضل الهی درآید یا اخذ به از جذبات یا مرهی که او را در بغل گیرد و از عالم
ارواح بعالم ربانی کشد **شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی رحمه الله** وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی
است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی
ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محی الدین العربی رسیده است و شیخ در
کتاب فتوحات و بعض رسایل دیگر از وی حکایت کرده است در باب ثامن از فتوحات
میگوید که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم
در سفر بودیم و وی در عماری نشسته بود در رحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم که آنجا
بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده که داروی بستانم که نافع باشد چون اضطراب
مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش وی
شمعها افروخته اند و وی مرا نمی‌شناخت و من وی را نمی‌شناختم چون مرا در میان ملازمان خود دید
برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم

فی الحال او را حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شیخ را همراه می آورد ترسیدم که شیخ
از بام ببیند و بیرون آید سوگند بروی دادم که باز گرد بازگشت پیش شیخ آمدم و دارو بردم و آن
اکرام و احترام که آن شخص کرده با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب
ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون اخبار سیدی ترسیدم که آن
شخص که امیر آن موضع است بتو التفات ننماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرد شدم
و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه
دیدی در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است
که آن روز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی
روحه آنجا بود بزیارت وی رفتیم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع سخن
می رفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحد الدین
کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است راستست آن پیر گفت بلی و من در آن
مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر اوحد الدین کرد فرمود که پیش من نام وی
مبرید او مبتدع است اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این
سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که هرچند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت
بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیتی عربی گفته است . ما ساءنی ذکرک لی بمسبة
بل سرنی انی خطرت ببالکا . شیخ شهاب الدین قدس سره خلق وی را اعتبار کرد می تواند بود
که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره با بتداع آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل
بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده نموده چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین
تبریزی چون از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس گفت اگر بر
قفا دنبل نداری چرا بر آسمان نمی بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفتند که وی
شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی و این بیت هم بر همین معنی دلالت
میکند . زان مینگرم بچشم سر در صورت . زیرا که ز معنی است اثر در صورت . این عالم صورت
است و ما در صوریم . معنی نتوان دید مگر در صورت . و در بعض تواریخ مذکور است
که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینهٔ ایشان باز نهادی
چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است

قدس سره

و کافر اگر ازین گونه حرکتی کند وی را بکشیم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت در یافت گفت
سهلست مرا بر سر خنجر بودن . در پای مراد دوست بی سر بودن . تو آمده که کافری را بکشی
غازی چو تویی رواست کافر بودن . پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبراء
قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل تحقیق و توحید ثابت است که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه
در مظاهر کونی حسی مشاهده کند بچشم همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت
یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری و جمال
با کمال حق سبحانه را اعتبار دارد یکی اطلاق که آن جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف این جمال
مطلق را فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر آنکه مقید است از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر
حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال جمال حق داند متنزل شده بمراتب
کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان نگرد تا بهاویه حیرت در نماند و قال
ایضا و اما اهل طریق کسانی اند که در عشق مظاهر صور زیبا مقید بند و چون سالک در صدد عدم
ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم از آن استعاذه
کرده و فرموده اند نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت
جنسی باین سالک از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند
بخود و کشف معتقد تر دست داده بود و اگر آن تعلق و میل جنسی از صورتی منقطع شود بصورتی
دیگر که بحسن آراسته باشد بپیوندد و دایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت فتح باب
حرمان وقفه و آفت و خذلان او شود اعاذنا الله عز و جل و سایر الصالحین من ذلک حسن
ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی
و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال
می نموده اند آنست که ایشان در آن حال مشاهده جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصور
حسی مقید نبوده اند و اگر از بعضی کبراء نسبت با ایشان انکاری واقع شده است مقصود
از آن بوده باشد که محجوبان ازان دستور نسازند و قیاس حال ایشان نکنند و جاودان در
حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند والله تعالی اعلم و خدمت شیخ اوحد الدین
را انشاهای لطیف است از مثنوی و غیره در آخر کتاب مصباح الارواح میگوید
تا چند ز دست هجر ما ماتم ما . سایه متحرک است ناکام ما . چون سایه ز دست یافت پایه

پس نیست خود اند از اصل سایه ∴ جز او که وجود او بجز نیست ∴ هستیش نهادن از خرد نیست
هستند ولیک هست مطلق ∴ نزدیک حکیم نیست جز حق ∴ هستی که بحق قوام دارد
او نیست ولیک نام دارد ∴ بر دوست خود ستم نه نقاش ∴ کس نیست درین میان خود باش
خود گفت حقیقت وجود آن شنید ∴ وان روی که خود بخود بخود دید ∴ پس از دیقین که نیست الا الله
موجود حقیقی سوی الله ∴ دهر با قیافه خاصه تخار وحه ∴ اوحدی بدل مبارک اخر دل کو
عمر بسکه راه میروی صدر کو ∴ دائم بخدا رسید نیایکردی ∴ پنجاه دو چله با نتیجه حاصل کو
جز بینی تو نیست هستی بخدا ∴ ای هشیاران خوش نیست هستی بخدا ∴ کو را نکه بحق پرستی تو زی
حقا که رهی زنیست پرستی بخدا ∴ اسرار حقیقت نشود حل بسوال ∴ نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجاه سال ∴ هرگز ندهد راه کسی را بحال ∴ نا خم زد و برای خود نیم دو شد حدیث
در چشمه لطف آنچنان ام مدد ∴ علت زاحد با وحدا ∴ علت بگذار کاینک او وحدا حدیث

امیر قاسم تبریزی قدس الله روحه در اوایل ارادت بشیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله داشته
و بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی بوده رسیده
و نسبت ارادت وی با بخط بعض معتقدان وی دیده ام در اینجا شیخ صدر الدین علی یمنی مذکور
بود نه شیخ صدر الدین اردبیلی و چنین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره و شیخ صدر الدین
علی یمنی را بسیار می پسندیده اند و اظهار ارادت میکرده و با جمله اهل روزگار در قبول و انکار وی
دو فرقه اند و از وی دیوانی مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق و اسرار وی که انوار کشف
و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی میدارند
و مرید وی می شمارند این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقه
دین و اسلام خارج بوده اند و در دایره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل و می شاید که منشا
آن آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بوده و نظر بر جمیع امور
بر مبدا داشته و بساط اعراض و اعتراض را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم ذاتی شنیده
است فتوحات نذری که می رسیده همه صرف لنگر میبوده اصحاب نفس و هوا را مقصود
اینجا حاصل بوده و ساینه جماعتی از اهل طمع مجتمع شده بوده اند و از معارف وی سخنی
سخنی می شنیده اند و از سر نقص و هوا در آن تصرف میکرده و آن را مقدمه اشتغال
بمقتضیات نفس و اعراض از مخالفان هوا می ساخته و در وادی اباحت و تهاون بشریعت و سنت

می افتاده

می افتاده و وی خود از این همه پاک یکی از درویشان وی را دیدم پیری بود روشن وظایف طاعات
را بجای می آورد و دوام ذکر و آگاهی داشت حال وی پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی
رسیده ام یکبار در هراة و یکبار در بلخ هر بار چون چند روز در خدمت وی بودم گفت
بولایت خود باز رو و در میان ایشان مباش که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان
می فرمودند که در آن وقت که خدمت سید در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای معارف
که میگفت از شدت ... نقل بسیار میکرد هر بار ... رقت میکرد و قطرات
اشک بزرگ از چشم وی میریخت مریدان وی میگفتند که وی اکنون در مقام ابو بکر است
و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند میگفتند که من بکرم ذاتی وی کس ندیده ام
و بعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و انکار غالبا از تعصب خالی بود از وی بعضی کرامتها
که این طایفه را میباشد نقل میکرد عزیزی که بر سخن وی همه اعتماد هست از بعضی مسافران
معتمد نقل کرد که از تربت مقدسه جام بعزیمت مشهد طوس علی ساکنه السلام شبگیرگاه
کرده بودند در راه که می رفته اند در جانب خرجرد روشنائی در نظر ایشان آمده بوده است
که از زمین مرتفع شده و با سمان رسیده در تعجب مانده اند که آن چه روشنائی است هم شب
بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون
بلنگر آمده اند و قصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده که آن نوری است که از آن
خانه که مرقد منور وی در آنجاست می تابد و از بعض درویشان چنان دریافته ام که توجه
بمرقد منور وی موجب جمعیت تمام است والله تعالی اعلم و خدمت مخدومی خواجه ناصر
الدین عبیدالله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه
بزرگ خواجه بهاء الدین را در نواحی ابیورد دیده بود و صحبت داشته و طریقه ایشان را
معتقد بود و از وی فهم می شد که خود را ایشان طریقه می داشته و دیگر فرمودند که خدمت
سید قدس سره می گفت که هر جا که می رسیدم از مجذوبان می پرسیدم خود را بخدمت
ایشان می رسانیدم چون بروم رسیدم گفتند اینجا مجذوبی هست مولانا جانی نام چون
پیش وی رفتم وی را بشناختم که در اوان تحصیل در تبریز بودم با وی گفتم تو اینجه شد زبان
دو می گفت هر صباح که بر می خاستم مرید بودم در تفرقه افتاده مرا یکی اینطرف می کشید
و یکی آن طرف بامدادی برخاستم مرا چیزی فرو گرفت که از همه خلاص شدم فرمودند که این

بود

و او اخلیفه اکبر میکفت
عیسی علیه السلام در مقام زهد

سخن را چند بار از خدمت سید شنیدم هر بار که می شنیدم متغیر می شد و قطرات از چشم
او می جست معلوم می شد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز فرموده بود در وی تأثیر
بسیار کرده بوده است در بعضی از رسایل خود آورده که در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمائه که
در شهر هراه در خانقاه جد بزرگ که در جوار مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم
ناگاه سحرگاهی حضرت مولانا از خلوت خود گریان بیرون آمد و روی بخلوت من نهاد و
فریاد بر آورد که از برای خدای بگوی که میگوید و نحن اقرب من حبل الورید و شصت سال بر من و اند
و هنوز نرسیده ام از ارباب فقر عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون ماوراء النهر است
که بجا نفهای مردم رفتی و هر چند چیزی خورده ی چون بیرون آمدی از وی پرسیدندی که هیچ خوردی
از تشنیع گوشه که چیزی از کجا بود و هیچ نخوردم روزی امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان
از هر جنس پیش وی نهاد و بعد از آنکه دیوانه چند آنکه خواست خورد شمشیر کشید که دیگر
بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار دیگر که امکان داشت بخورد و گفت اگر میکشی که دیگر
گنجایی خوردن ندارم چون دیوانه رفت از وی پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان
بود اما از ترس شمشیر که چیزی می توانستم خورد در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمائه پادشاه وقت
را در جامع هراة شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که وی با در آنگر خدمت سید خانه مقفل بوده
بتوهم آنکه مکر آن بود فدی بوده از شهر عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از آنجا رجعت
کرد و در خرجرد جام متوطن شد و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه از دنیا برفت و قبر وی آنجاست
رحمه الله تعالی **حکیم سنائی غزنوی رحمه الله تعالی** کنیت و نام وی ابو المجد مجدود بن آدم است
وی با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابن عم بوده از اکابر شعراء طایفه صوفیه است و سخنان
وی را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقه بر کمال وی در
شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع است
از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبه وی آن بود که سلطان محمود سبکتکین
در فصل زمستان بگرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در
مدح وی قصیده گفته بود می رفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان
از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی در آن
گلخن بود آوازی شنید که با ساقی خود میگفت پر کن قدحی بکوری محمود سبکتکین تا بخورم ساقی گفت

محمود

محمود غازی است و پادشاه اسلام گفت بس مردکی ناخشنود است آنچه در تحت حکم وی
در آمده است در حیز ضبط نیاورده میرود تا مملکتی دیگر بگیرد قدح گرفت و بخورد باز گفت پر کن قدح
دیگر بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی
لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته بهیچ
کار وی نمی آید و نمی داند که وی را از برای چه کار آفریده اند سنائی چون آنرا شنید حال بر وی
متغیر شد و بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت بیدار شد و پای در راه نهاد و مشغول شد در
سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که خواجه حکیم سنائی در وقتی
که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش به پیش دهانش بردند این بیت
میخواند باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست : در سخن معنی و در معنی سخن : عزیزی این را
شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن از سخن نیز بسخن مشغول بوده است وی
همواره منزوی و منقطع بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب جاه و جلال عزیمت
آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بعضی لطایف از آن
جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است لکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفقد
و قوت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلبه منه بر چه طاقت بارگاه
جبار دارد و شیر زده ناقه چه تاب شیران دارد باری عز اسمه داند که هر بار که سر ابرد :
حشمت ایشان در این خطه مختصر زند حاجتمند است این ضعیف منزوی را رخت
عافیت بعرت خانه غولان بردن و بضاعت قناعت را بجر خضر و الیاس بردن اکنون
بزرگی که والفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را
بتفقد سایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده سزای خشم قدیر چندان و ندی
و من مقولاته قدس سره : بر که شنیدم صفت روم و چین : خیز و بیا ملک سنائی ببین :
تا همه دل بینی بی حرص و بیم : تا همه جان بینی بی کبر و کین : پای نه و چرخ بزیر قدم
دست نه و ملک بزیر نگین : ذره مکان ملکی بر دست : جو نه واسب فلکی زیر زین
وایضا له
این جهان بر مثال مرداریست : کرکسان اندرو هزار هزار
این مر آنرا همی زند مخلب : وآن مر این را همی زند منقار : با همه خلق جهان گرچه از آن
بیشتر کم کمتر برهند : نه چنان زی که بمیری برهی : نه چنان چون تو بمیری برهند

آخر الامر بگذرند همه
وز همه باز ماند این مردار

ای باعلمت خرد برد وکودن دون : تا چیست حقیقت از پس پرده درون : دلها همه آب گشت وجانها همه خون
بهشت بسموات و امید نعیم : قایم بجود عارفان ازل نسب ونعیم : از بود وجهان برتو از پرده و بیرون
بر بینه بر سر سیاه آمد عشق : چون سایه نکر آخر چو جحیم : با مانده از پی آفت باشد بیم
با این همه یک قدم زراه آمد : بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق : بر بیم ملوك سلك ساه آمد عشق

عشق

عاشق بر عشق جان همی باید : باید که بدن یا خود نکراید : مردی که براه عشق جان فرساید
وقصا معه دین بی کن زنار پرست : ای نیست شده ذات تو در پرده هست : کرد دو رخ وان بهشت یادش ناید
ای من بتو زنده همچو مردم بنفس : کردم در کفر کرد وکرد سر مست : مرد آنکه کنون چو عاشقان بی دست
سر دی همه از برای من داری و بس : کو مست بیم چون بنکرم با همه کس : در کار تو دین ودنیا بهوس کرده
ور دیده نکه کند سپید ار کسی : در بر نکذارمش که سازد هوسی : در هجر تو کردلم کواید نفسی
زنهار بهیچ لب آلوده مکرد : چون چهره تو زکوی مانند بر کلاه : در بر نکذارمش که مانند نفسی
ای عقل اگر چند شریعت بودن شو : کز دو با خلق آید از دوزخ سرد : اندر ره عاشقی چنان باید مرد
بی چشم در ای وبی زبان بیرون شو : در پرده آن نکار دیگر کون شو : وی دل زدلی بکرد وخون نکون شو
سیاح جهان معرفت بیخود ل : سودای تو را عقل مجرد محمل : ای عشق تو را روح مقدس منزل
از دست غمت سر براپای کل : ویرا قصیده ایست رائیه زیادت از صد وهشتاد بیت که آنرا
رموز الانبیا وکنوز الاولیاء نام نهاده بس معارف ولطایف ودقایق در انجا درج کرده است
اولش اینست : طلب ای عاشقان خوش رفتار : طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا : تا کی از کعبه هین در خمار : در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعه وما هشیار : زین سبب بسته ما ودامن تو : زین سبب کوشها وحلقه یار
وویرا ورای حدیقة الحقیقة کتاب مثنوی دیکرست هم بر وزن حدیقة الحقیقة اما مختصرتر از آنها
ست این ابیات : ای پر واز بر پریده بلند : خویشتن را نمرده از بند
باز بر سوی لا یجوز و یجوز : دسته در دست صورت تو هنوز : تا قدر بند حبس تالیفی
تخته نقش کلك تکلیفی : تاریخ تمامی حدیقه چنانچه بنظم اورده سنه خمس وعشرین وخمسمائة
بوده است و بعضی تاریخ وفات وبراهین نوشته اند والله تعالی اعلم **شیخ فرید الدین**
عطار نیشابوری قدس الله سره وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی است در دیباچه کتاب
تذکرة الاولیاء که بوی منسوبست میکوید که یکروز پیش امام مجد الدین بغدادی در آمد

نخ

وبرا

ویرا دیدم که میکریست کفتم خیرست کفت زهی سپهسالاران که درین امت بوده اند بمثابه
انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس کفت ازان می کریم که دوش کفته بودم خداوندا
کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم کردان که قسم دیکر را طاقت ندارم می کریم بود که مستجاب
باشد و بعضی کفته که وی اویسی بوده است در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکورست
که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی وی شد کویند
سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشعوف ومشغول بود درویشی بانجا رسید
وچند بار شیئا لله کفت وی بدرویش نپرداخت درویش کفت ای خواجه تو چکونه خواهی
مرد عطار کفت چنانکه تو خواهی مرد درویش کفت تو همچون من میتوانی مرد عطار کفت بلی درویش
کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد وکفت الله وجان بداد عطار را حال متغیر شد ودکان
برهم زد و باین طریق در آمد وکفته اند مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ
در رسیدن بنشابور بصحبت وی رسید در حال کبر سن رسیده است وکتاب اسرار نامه بوی داده
ووی دایما آنرا با خود داشته ودر بیان حقایق ومعارف اقتدا بوی دارد چنانکه می
کوید : کرد عطار کشت مولانا : شربت از دست شمس کرد او نوش : ودر موضع دیکر کفته
عطار روح بود وسنائی دو چشم او : ما از پی سنائی وعطار آمدیم : و آن قدر از اسرار توحید
وحقایق اذواق ومواجید که در مثنویات وغزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یك
ازین طایفه یافته نمی شود جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء ومن انفاسه
الشریفه : ای روی درکشیده ببازار آمده : خلقی بدین طلسم کرفتار آمده : واین قصیده بیست بیت
زیاده است بعضی از ابیات آنرا شرحی نیکو نوشته اند ودر شرح این بیت چنین مذکور شده
که یعنی ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است بروی پوش مظاهر تعینات وصور در
کشیده وپوشیده ببازار ظهور آمده خلقی بدین طلسم صور که برروی این کنج مخفی کشیده
بواسطه کنز تعینات مختلفه و آثار متباینه کرفتار بعد و هجران وغفلت وپندار غیریت
کشته باخود بواسطه سرایت پرتو جمال آن روی در روی پوش مظاهر وصور جمله کرفتار
بلای عشق ومحنت محبت کشته بعضی عاشق معنی وبعضی عاشق صورت
تو یی معنی بیرون تو اسمست : توی کنج همه عالم طلسم است
وعشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند ونمیدانند که عاشق کیستند

یا از عطاره کین این قوم مح

نسته بود و مسود الحج

ودل‌ها با ایشان چیست • میل خلق جمله عالم تا ابد : کر شناسند وکرنه سوی تست

وبرین دستور تمام قصیده را شرح کرده است واز جهت اختصار برین اقتصار افتاد

وحضرت شیخ در تاریخ سنه سبع وعشرین وستمائه بر دست کفار شهادت یافته وعمر

مبارک وی دران وقت میکویند که صد وچهارده سال بوده وقبر وی در نشابور است

رحمه الله تعالی **شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی رحمه الله تعالی**

از افاضل صوفیه بود واز مجاوران بقعه شریف شیخ ابو عبدالله خفیف قدس الله تعالی سره

از علوم بهره تمام داشته واز اداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده است واقالیم را کشته

وبارها بسفر حج پیاده رفته وبه بتخانه سومنات در امده وبت بزرك ایشان را شکسته

واز مشایخ کبار بسیاری دریافته وبصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره

رسیده وباوی در یک کشتی سفر دریا کرده وکفته اند که وی در بیت المقدس وبلاد

شام مدتی مدید سقائی میکرد وآب بمردم می‌داد تا بخضر علیه السلام رسید ووی را

از زلال افضال خود سیراب کردانید وقتی وی را با یکی از اکابر سادات واشراف

فی الجمله کفت وکوی واقع شد ان شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه واله را

بخواب دید که وی را عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ امد وعذر خواهی نمود و

استرضای وی کرد یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای

اسمان کشاده شد وملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست کفتند

برای سعدی شیرازیست که بیتی کفته که قبول حضرت سبحانه وتعالی افتاده وان بیت

اینست برک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردکار

ان عزیز چون از واقعه در امد هم در شب بر در زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد

دید که چراغی افروخته وباخود زمزمه میکند کوش کشید همین بیت میخواند وی در شب

جمعه ماه شوال سنه احدی وتسعین وستمائه از دنیا برفته رحمه الله تعالی **شیخ فخر**

الدین ابرهیم المشتهر بالعراقی قدس الله تعالی روحه وی صاحب کتاب لمعات است

ودیوان شعر وی مشهور است از نواحی همدانست در صغر سن حفظ قران کرده وبغایت

خوش می‌خوانده چنانکه اهل همدان شیفته آواز وی بودند وبعد از ان بتحصیل علوم اشتغال

نموده چنانکه کویند در سن هفده سالکی در بعض مدارس همدان بافادت مشغول بوده •

سعد

بخط حضرت شیخ دیده‌ام که اسم مبارک خود را نوشته بودند ابی عبدالله مشرف بن مصلح السعدی والله اعلم بالصواب ۱۲

تمه

روزی جمعی از قلندران بهمدان رسیدند وبا ایشان پسری صاحب جمال بود وبروی مشرب

عشق غالب چون ان پسر را دید کرفتار شد مادام که در همدان بودند با ایشان بود چون از همدان

سفر کردند وچند روز بر امد بی طاقت شد در عقب ایشان برفت چون بایشان رسید

برنک ایشان بر امد وهمراه ایشان بهندوستان افتاد ودر شهر مولتان بصحبت شیخ

بهاء الدین زکریا رسید کویند چون شیخ وی را در خلوت نشاند واز چله وی یک دهه

بکذشت وی را وجدی رسید وحالی بر وی مستولی شد این غزل را کفت

نخستین باده کاندر جام کردند : ز چشم مست ساقی وام کردند : وانرا باواز بلند می‌خواند

ومی‌کریست چون اهل خانقاه انرا دیدند وانرا خلاف طریقه شیخ دانستند چه طریقه ایشان

در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیکر نمی‌باشد وانرا بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند

شیخ فرمود که شما را ازینها منع است ورا منع نیست چون روزی چند بر امد یکی از مقربان

شیخ را کذر بر خرابات افتاد شنید که ان غزل را خراباتیان با چنک وچغانه میکفتند پیش شیخ

امد وصورت حال را باز نمود وکفت باقی شیخ حاکمند شیخ سوال کرد که چه شنیدی باز کو

چون باین بیت رسید که چو خود کردند راز خویشتن فاش : عراقی را چرا بدنام کردند :

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست وبدر خلوت عراقی امد وکفت عراقی مناجات در

خرابات میکنی بیرون ای بیرون امد وسر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از

خاک برداشت ودیکر وی را در خلوت نکذاشت وخرقه از تن مبارک خود کشید ودر

وی پوشانید وبعد از ان فرزند خود را بعقد نکاح وی در اورد ووی را از فرزند شیخ

پسری امد وی را کبیر الدین لقب کردند بیست وپنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را

وفات نزدیک رسید وی را بخواند وخلیفه خود ساخت وبجوار رحمت حق پیوست

چون دیکران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد در ایشان بجنبید

بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر می‌کذرد وصحبت وی همه با جوانان

صاحب جمالست وی را استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی ازان دانست

عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد وبعد از ان زیارت بجانب روم

رفت بجانب شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره واز وی تربیت یافت جماعتی فصوص

میخواندند استماع کرد ودر اثنای استماع ان لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر

شیخ او برد شیخ از او بپسندید و تحسین فرمود معین الدین پروانه از امراء روم مرید و معتقد شیخ عراقی
بود بجهت شیخ در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی

شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و نیازمندی تمام گفت که شیخ ما را
هیچ کاری نمی فرماید والتفات نمی نماید شیخ بخندید و گفت شما را بزر نتوان فریفتن بفرست
وحسن قوال را بما رسانید و این حسن قوال در جمال دلپذیر و در حسن صوت بی نظیر و جمعی گرفتار
وی بودند و در حضور و غیبت هوادار وی چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی
الحال کسی بطلب وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ
با امیر و سایر اکابر باستقبال وی رفتند چون نزدیک رسیدند شیخ پیش رفت و بروی سلام
گفت و کنار گرفت آنگه شربت خواست وی را با یاران وی بدست خود شربت داد از آنجا بخانقاه
شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت و از آن
جمله این غزل است : ساز طرب عشق که داند که چه سازست : کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازست
و بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر
معین الدین بطرف میدان می گذشت دید که شیخ چوگان در دست مثل کودکان ایستاده امیر
با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف و اشارت براه کوه امیر روان شد و بعد
چون امیر معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از روم متوجه مصر شد وی را با سلطان مصر
ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و وی را شیخ الشیوخ مصر کرد اما وی همچنان
بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد هنگامها طواف کردی روزی در بازار کفشگران می
گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفته وی شد پیش رفت و سلام گفت و از کفشگر
سوال کرد که این پسر کیست گفت پسر منست شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم باشد
که چنین لب و دندانی با چرم خر مصاحب باشد کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفه ما
اینست اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان گیرد شیخ سوال کرد که هر روز چه
مقدار کار کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بدهم کو دیگر این
کار مکن شیخ هر روز برفتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و طلوع جمال الله در روی
او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی و مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند از
ایشان سوال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می برد یا نه گفتند گفت با وی در دکان خلوتی

چند برین منوال گذشت شیخ

می بازد

می بازد گفتند نه دوات و قلم خواست و بنوشت که هر روز پنج دینار بر وظیفه خادمان
شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت
چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظری افتاده است محقری بجهت
خرجی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را اعتقاد
او باید بود بر وی حکم نتوانیم بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام شد سلطان مصر
بملک الامراء شام نوشت که با جمله علما و مشایخ و اکابر استقبال کند چون استقبال کردند
ملک الامراء پسری بود بس با جمال چون شیخ را نظر بروی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد
پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامراء نیز موافقت کرد اهل دمشق را از آن در دل انکاری
پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و شش ماه گذشت
فرزند او کبیر الدین از مولتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر برد بعد از آن شیخ را
عارضه پیدا شد در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این
رباعی بگفت : در سابقه چون قرار عالم دادند : مانا که نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز افتاد : نه بیش بکس وعده و نه کم دادند : در هشتم
ذو القعده سنه ثمان و ثمانین و ستمائه از دنیا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ
الشیوخ محی الدین العربی است قدس الله تعالی روحهما در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی
کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمه الله تعالی **امیر حسینی رحمه الله تعالی** نام وی
حسین بن ابی الحسن است و اصل از گزیو است که دیهی است از نواحی غور عالم بوده بعلوم
ظاهری و باطنی و کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین
ذکریاست بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعض کتب نوشته
اند چنین یافته ام که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح و وی مرید پدر خود شیخ صدر
الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریاست مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم
و وی را مصنفات بسیارست بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین
و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و وی را
دیوان اشعارست بغایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود چبستری آن را جواب
گفته و بنای کتاب گلشن راز بر آنست نیز از آن وی است گویند که سبب توبه وی آن

با پسری

تعو

بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش رسید خواست تا تیری بروی افکند آهو بوی
نگریست و گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا از برای معرفت و بندگی آفریده است
نه از برای این و غایب شد آتش طلب در نهاد وی شعله برآورد از هرچه داشت بیرون آمد و با
جماعتی جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون
شب شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این
جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در
میان ایشان سید کیست اشارت بامیر حسینی کردند وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت
کرد تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد بهراة آمد همه اهل
هراة مرید و معتقد وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبعمائه از دنیا برفت
و قبر وی در مصرخ هراة است بیرون گنبد مزار عبد الله بن جعفر طیار رضی الله تعالی عنهم
شیخ اوحدی اصفهانی قدس الله تعالی روحه چنین استماع افتاده که وی از جمله اصحاب
اوحد الدین کرمانی است چنانکه این نسبت مبنی از آنست و وی را دیوان شعرست در غایت
لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن حدیقه [والطریقه]
شیخ سنائی جام جم نام در آنجا بسی لطایف درج کرده است و از آن مثنوی است این ابیات

اوحدی شصت سال سختی دید : تا شبی روی نیکبختی دید
سر گفتار ما مجازی نیست : بازکن دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلک بسر گشتیم : تا ملک وار دیده ور گشتیم
بر سر پای چله داشته ام : خونها زان بهر دل انباشته ام
از برون در میان بازارم : وز درون خلوتیست با یارم
کس نبیند جمال خلوت من : ره ندارد کسی بخلوت من
تا دلم زین بدیع سر بو نشست : سوزها کرد سر من بنشست

و وی قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و هفت
خواهد بود و مفتتح آن ابیات اینست قصیده

سر پیوند ما ندارد یار : چون توان شد بجنب برخوردار
کار ما با یکیست در همه شهر : وان یکی هم دهد در کار
همه می بینمت بکویم دار : محرمی نیست تا بنالم زار
در خزینم ز صیت از معشوق : در سماع بخشوان مزمار

و در تاریخ اتمام جام جم گفته است

چون ز تاریخ بر گرفتم فال : هفتصد رفته بود و سی و سه سال
که ازین نامه همایون فر : عقد کردم بنام این سرور

چون بسال تمام شد بدرش : ختم کردم بجبلة القدرش
قبر وی در مراغه تبریز است
و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه نوشته اند افضل الدین بدیل الحقایقی
الخاقانی رحمه الله تعالی هرچند وی شاگرد فلکی شاعرست و بشعر شهرت تمام یافته
است چنین گویند که ویرا ورای طور شعر طوری دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوده چنانکه
حضرت مولوی قدس سره گفته است شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف ازو :
هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا : و سخنان وی برین معنی شاهدست چنانکه میگوید

صورت من همه او شد صفت من همه او : لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم
ترزم صبح دری تا نگویند آن گست : چون بگویند مرا باید گفتن که منم

و در محلی دیگر میگوید

عشق بیفشرد پای بر عظمت کبریا : برد بدست نخست هستی ما را ز ما
ما و شما را نقد بیخودی در خورست : زانکه نگنجد درو زحمت ما و شما

وازین قبیل در سخنان وی بسیارست و ازینجا بوی آن می آید که ویرا از مشرب صافی
صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است و وی در زمان خلافت المستقی
بنور الله بوده و در قصیده عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی المستضیء سنه
خمس و تسعین و خمسمائه و وی نیز قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب گفته است و عدد
ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آنرا سه مطلع نهاده مطلع اولش اینست

الصبوح الصبوح کامد کار : النثار النثار کامد یار
کار از روشنی جواب خزان : یار از خوشدلی جواب بهار
چرخ برکار ما بوقت صبوح : میکند لعبتان دیده نثار

و در آخر قصیده میگوید

این قصیده ز رجم سبعیات : نامن است از عزایب اشعار
از در کعبه کرد در آویزند : کعبه بر من ثنا کند علنا
زد قفا بیک را قفای نیک : وامرؤ القیس را فکند از کار

شیخ نظامی رحمه الله تعالی ویرا از علوم ظاهری
و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده است اما نجوم از همه دست داشته بوده است
و در حضرت حق سبحانه و تعالی ورده چنانکه میگوید : هرچه هست از دقیقهای

نجوم : با یکایک نهفتهای علوم : خواندم سر هر ورق جستم
چون ترا یافتم ورق شستم : همه را روی در خدا دیدم
وان خدا بر همه ترا دیدم : عمر کرا غایه را اولیست آخر

بقناعت وتقوی گذرانیده است هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص وهوا ملازمت
ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند چنانکه می گوید

چون بعهد جوانی از بر تو ❊ بدر کس نرفتم از در تو ❊ همه را بر درم فرستادی ❊
من نمی خواستم تو می دادی ❊ چونکه بودم که تو کشتم پیر ❊ زانچه ترسیدنیست دستم گیر ❊

مثنویهای پنجگانهٔ وی که پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باسم های سلاطین
روزگار واقع شده که امید واری که ایشان بواسطه نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند
اسم های نموده اند واکثر آنها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت
کشف حقایق وبیان معارف را بهانه است یکجا در بیان این معنی که صوفیه گفته اند
که طالبان وصال ومشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست وبرهان
شهود او میگوید

پژوهندهٔ یاوران شد کلید ❊ گر اندازهٔ خویشتن در نوید
کسی کز تو در تو نظاره کند ❊ ورقهای بیهوده پاره کند ❊ نشاید ترا جز بتو یافتن ❊
عنان باید از هر دری تافتن ❊

وجای دیگر در همین معنی گوید ❊

عقل آبله پای کوی تاریک
وانگاه رهی چو موی باریک ❊ توفیق تو گر نه رهنماید ❊ این عقدهٔ بعقل کی گشاید
عقل از در تو بصر فروزد ❊ گر پای برون نهد بسوزد

ویکجا در ترغیب وتحریض
بر اعراض از ما سوای حق سبحانه واقبال بر توجه بجناب کبریای وی میگوید

بر پر از این دام که خونخواره ایست ❊ زیرکی از بهر چنین چاره ایست ❊ گرگ در روباه بدندان ترست ❊
روبه ازان رست که پران ترست ❊ جهد در آن کن که وفا را شوی

تاریخ اسکندرنامه که آخر
کتابهای وی است سنه اثنتین وتسعین وخمسمائة بوده است وعمر وی در آن وقت
از شصت گذشته بود رحمه الله سبحانه

خسرو دهلوی رحمه الله تعالی لقب وی
یمین الدین است پدر وی از امرای قبیلهٔ لاجین بوده که از اتراک نواحی بلخ اند وی بعد از
وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت وملازمت شیخ نظام الدین اولیا
پیوست وریاضات ومجاهدات پیش گرفت گویند که چهل سال صوم دهر
داشت وگویند بهمراهی شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طی ارض حج گزارده است
وپنج بار حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله در خواب دیده است وباشارت شیخ نظام الدین
صحبت خضر را علیه السلام دریافته است واز وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک

خود را در دهان وی کند خضر فرموده که این دولت را سعدی شیرازی برده خسرو با خاطر شکسته
بخدمت شیخ نظام الدین آمده است وصورت حال باز نموده الشیخ نظام الدین آب دهن
خود را در دهان وی انداخته است وبرکات آن ظاهر شده چنانکه نود ونه کتاب تصنیف
کرده است ومیگویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار
کمترست واز چهارصد هزار بیشتر ومیگویند که سعدی را در ایام جوانی دریافته بود ❊
وبان افتخار میکرده وی را از مشرب عشق چاشنی تمام بوده است (چنانکه در سخنان وی ظاهر است وصاحب سماع ووجد وحال بوده است صح) شیخ نظام الدین گفته
است که در قیامت هر کسی بچیزی فخر میکند فخر من بسوز سینهٔ این ترک الله یعنی خسرو
خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امراست چه بودی اگر نام من
فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی واین معنی بحضرت شیخ عرضه داشت کردم
فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی می بود تا آنکه روزی
شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس خوانند وی شب
جمعه فوت شده است در سنه خمس وعشرین وسبعمائة ومدت عمر وی هفتاد وچهار
سال بوده است ودر پایان قبر شیخ خودش دفن کرده اند

حسن دهلوی رحمه الله تعالی
لقب وی نجم الدین حسن بن علاء السنجری است وی کاتب ومرید شیخ نظام الدین
اولیا بوده است باوصاف واخلاق مرضیه متصف بوده صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم
اخلاق ودر لطافت وظرافت مجالس واستقامت عقل ودر روش صوفیه ولزوم قناعت
واعتقاد پاکیزه ودر تجرد وتفرد از علایق دنیوی وخوش گذرانیدن
بی اسباب صوری همچو وی کمتر دیده ام وچنان شیرین مجلس ومؤدب ومهذب بود که
راحتی که از مجالس وی یافتم از مجالست هیچکس نمی یافتم وهم صاحب تاریخ گوید که
سالها مرا با امیر خسرو وامیر حسن دهلوی بوده ویگانگی بوده ایشان بی صحبت من
توانستندی بود ونه من بی صحبت ایشان وبواسطهٔ من میان هر دو استاد چنان رابطهٔ
محبت ووداد استحکام یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد وشد کردندی وهم وی گوید
که از کمال اعتقادی که میر حسن را بشیخ نظام الدین بود انفاس متبرکهٔ شیخ را که در مجالس
صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است وانرا فوائد الفواد نام نهاده ودر بین
روزگار در بین دیار دستور العمل ارباب ارادت شده ودیوان وی از دواوین متعدده

وصحایف نظم ومثنویات بسیار است رباعی دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس
صد واقعه درکمین بیامرز و مپرس ... شرمنده شوم اگر بپرسی عملم
ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس ... رباعی یک حرف تو چل صباح عالم آمود
یک حرف تو هشت خلد را مایه جود ... حرفی همین جهل دلی راد ستود
زان چار چهار رکن عالم معمور ... شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی روحه بسیار
بزرگ بوده واشتغال وی بشعر و تکلف در آن ستر حال و تلبیس با بوده باشد بلکه می شاید
که برای آن بوده باشد که خاطر مغلوب با لحن نشود و از رعایت صورت عبودیت
باز نماند چنانکه خود میگوید ... این تکلفهای من در شعر من ... کلمینی یا حمیرا منست
علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می بوده خدمت خواجه عبید الله ادام الله
بقاءه می فرمودند که وی چند گاه در شاش می بوده است والدین میگفت که وی در آن
مدت که آنجا بود حیوانی نمی خورد یکبار از وی التماس کردیم که چه شود که طعامی
در آن گوشت باشد خورد مرا گاوی بغایت خوب و فربه بخدمت شیخ بر وجه طیبت
فرمود که هر گاه تو گاو خود بکشی ما گوشت بخوریم من چنانکه وی را وقوف باشد
گاو را بکشتم و از آن طعام مهیا ساختم بجهت خاطر من از آن گوشت بخورد در
زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است که شبها آنجا سر می برده و کسی دیگر آنجا
کم می رسیده چون بعد از وفات وی آنجا دیده اند غیر از بوریایی که بر آنجا می نشسته
یا می خفته و سنگی که زیر سر می نهاده چیزی دیگر نیافتند خدمت شیخ رکن الدین
خوافی رحمه الله تعالی می گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی
می رسیدم مرا باین طریق دلالت میکرد و میگفت که به نسبت ارادت مادر ای من
گفتم که مرا نسبت بشما در غد غماء در خاطر میگردد گفت بگوی تا از آن جواب گویم من
هیچ نگفتم اما در آخر که باین طریق در آمدم و مراد در آن کنادی دانستم که وی را
مرتبه ارشاد که پیش وی کار توان کرده بود گویند که در آن وقت که در سرای می بوده است
که در آن وقت که آب طغیان می کرده در آن موضع خرابی بسیار می کرده چون طغیان
آب نزدیک رسیده آن قصه را باوی گفته اند فرموده که خیمه مرا در آن موضع بزنید
خیمه وی را در آنجا زده اند در آنجا می بوده است چندانکه وقت طغیان آب گذشته است

ودران موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنه ثلاث وثمانمائه بوده است وقبر وی
در تبریز است و بر لوح قبر وی این بیت نوشته اند ... کمال از کعبه رفتی بر در یار
هزارت آفرین مردانه رفتی ... مولانا شیرین مشهور بمغربی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ
اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است قدس سره و میگویند
که در بعضی سیاحات به بلاد مغرب رسیده است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت
وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین بن العربی است قدس الله تعالی روحه می رسیده است خرقه
پوشیده با شیخ کمال الخجندی رحمه الله معاصر بوده و صحبت می داشته گویند در آن وقت
که شیخ این مطلع گفته بوده است که ... چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و عشوه این
الوداع ای زهد و تقوی الوداع ای عقل و دین ... چون بمولانا رسیده است گفته است
که شیخ بسیار بزرگست چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محل دیگر نداشته باشد شیخ
از آن شنیده است از وی استدعای صحبت کرده است و خود بطبخ قیام نموده و مولانا
نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثنا شیخ آن مطلع را خوانده است و فرموده است
که چشم عین است نمی شاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذات است بآن تعبیر
کند و ابرو حاجب است پس می تواند که از آن اشارت بصفات که حجاب ذات است
دارند خدمت مولانا تواضع نموده است و انصاف داده وقتی که شیخ اسمعیل سیسی
رحمه الله درویشان را در اربعین می نشاند خدمت مولانا را نیز طلب داشته است
مولانا این غزل را گفته است و بعرض رسانیده ... ما مهر تو دیدیم و ز ذرات گذشتیم
از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم ... در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم
در واقعه از سبع سموات گذشتیم ... دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم ... با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم ... ای شیخ اگر جمله کرامات تو اینست
خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم ... اینها بحقیقت همه آفات طریق اند
ما در طلب از جمله آفات گذشتیم ... ما از پی نوری که بود مشرق انوار
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم ... چون شیخ این غزل را شنید وقت خوش شد
و استحسان نمود خدمت مولانا در سن شصت سالگی وفات کرده سنه تسع و ثمانمائه

رحمه الله تعالی شمس الدین الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرارست
بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هر چند معلوم
نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازین طایفه نسبت درست کرده اما
سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده
یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوانی به از
دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورترست که بایراد
احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن منصرف میگردد و وفات وی در سنه
اثنتین و تسعین و سبعمایه بوده است رحمه الله تعالی فی ذکر النساء العارفات الواصلات
الی مراتب الرجال صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیم از فتوحات بعد از آنکه ذکر
بعضی از طبقات رجال کرده است میگوید و کل ما نذکره من هولاء الرجال باسم الرجال
فقد یکون منهم النساء ولکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل
له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات
المشایخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوه عابدات و نساء عارفات علی حده کتابی
جمع کرده است و از احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده و لو کان النساء کمن ذکرنا
لفضلت النساء علی الرجال : فلا التانیث لاسم الشمس عیب : و لا التذکیر فخر للهلال
رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بود سفیان ثوری رحمه الله تعالی از وی
مسایل می پرسید و بوی میرفت و بموعظت و دعای وی رغبت می نمود روزی سفیان
بر وی در آمد و دست بر آورد و گفت اللهم انی اسئلک السلامه رابعه بگریست سفیان پرسید
که چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض گریه در آوردی سفیان گفت چون گفت ندانسته
که سلامت از دنیا در ترک اوست و تو بآن آلوده رابعه گفته است که هر چیزی را ثمره ایست
و ثمره معرفت روی بخدای تعالی آوردنست و هم وی گفته استغفر الله من قله صدقی
فی استغفر الله سفیان ثوری از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب
جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر او را دوست نمی دارد روزی
سفیان در پیش وی گفت واحزناه گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودی ترا زندگانی
خوش نبودی و هم وی گفته اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آنست

که

که اندوهگین نیستم لبابه المتعبده رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس است وی
گفته است که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر او مشغول بیند شخصی وی را گفت
که بحج میروم چون بآنجا رسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خشنود شود
و ترا بمقام خشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان خود گمنام گرداند مریم
البصریه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است و در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت
داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی
و چون سخن محبت شنیدی بیخود گشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند
حاضر شد زهره وی بدرید و هم در مجلس جان بداد وی گفته که هرگز غم روزی
نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیت شنیدم که وفی السماء رزقکم و ما توعدون
ریحانه الواله رحمها الله تعالی از متعبدات بصره بوده است در ایام صالح مری رحمه
الله تعالی این ابیات را بر پیش گریبان خود نوشته بوده است انت انسی و همتی و سروری
قد ابی القلب ان یحب سواکا : یا عزیزی و همتی و مرادی : طال شوقی متی یکون لقاکا
لیس سولی من الجنان نعیم : غیر انی ارید ان القاکا : معاذه العدویه رحمها
الله تعالی از اقران رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود باسمان
بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد وی را گفتند که ضرر بسیار میرسانی
بنفس خود گفت هیچ ضرر نمیرسانم خواب شب بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب
عفیره العابده رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است و با معاذه عدویه صحبت داشته
چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت که چه سخت است نابینائی وی گفت
محجوب بودن از خدای تعالی سخت ترست و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی در امرهای
وی سخت تر و سخت تر شعوانه رحمها الله تعالی وی از اهل عجم بود و در ابله می نشست
آواز خوب داشت و بنغمات خوب وعظ میگفت و چیزی میخواند زاهدان و عابدان
و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر می شدند کانت من المجاهدات الخائفات الباکیات
المبکیات وی را گفتند می ترسیم که از بس گریه چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن
از گریه بسیار مراد و ستر است از کور شدن عذاب النار وی گفته است که چشمی که از
لقاء محبوب خود باز ماند و بدیدار وی مشتاق باشد بی گریه نیک نمی نماید

کویند چندان اندوه بروی غلبه کرد که نماز و عبادت باز ماند در خواب کسی بوی امد و گفت
أُذرِيّة موعلك اماكنت ناجية : ان النياحة تنفي الحزينا : تجدّي وقومي وصومي الدهر دائبة
فانما الذوب من فعل المطيعينا : بطاعت باز گشت و این ابیات ترنم میکرد و میگریست
و آن باوی میگریستند کویند که چون بیرون شد فضیل عیاض بوی امد و طلب دعا کرد گفت ای
فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل شهقه بزد و بیخود
بیفتاد کردیه رحمها الله تعالی از بصره یا از اهواز بوده و خدمت شعوانه کرده است وی
گفته که شبی پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود بر من زد و گفت برخیز ای کردیه اینجا
جای خواب نیست جای خواب گورست وی را گفتند که از برکات صحبت شعوانه چه رسید
ترا گفت از آن وقت باز که بخدمت وی رسیدم دنیا را دوست نداشتم و غم روزی نخوردم
و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از جهت طمع و هیچ یک از مسلمانان را خوار
نشمردم حفصه بنت شیرین رحمها الله تعالی خواهر محمد شیرین بود و در زهد و ورع
چون برادر خود بود و وی را آیات و کرامات بوده است کویند که وی شب در خانه خود چراغ
روشن می کرد و بر می خواست و نماز میگذارد وقت بودی که چراغ وی بمردی و خانه روشن
بودی تا صباح رابعه شامیه رحمها الله وی زوجه احمد بن ابی الحواری بود احمد بن
الحواری کوید که احوال وی مختلف بود گاهی بر وی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهی انس
و گاهی خوف در حال غلبه محبت میگفت : حبیب لیس یعدله حبیب : وما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن بصری و شخصی : ولکن عن فؤادی لا یغیب : و در حال انس میگفت
ولقد جعلتک فی الفؤاد محدثی : وابحت جسمی من اراد جلوسی : فالجسم منی للجلیس مؤانس
وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی : و شنیدم که در حال خوف میگفت : وزادی قلیل لا اراه مبلغی
ألِلزاد ابکی ام لطول مسافتی : اتحرقنی بالنار یا غایة المنی : فاین رجائی منک این مخافتی
و احمد بن ابی الحواری را میگفته لست احبک حب الازواج انما احبک حب الاخوان و روزی
که طعام پختی گفتی ای سیدی بخور که این طعام پخته نشده است مگر بتسبیح احمد بن ابی
الحواری گفته است که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت را بردارید که بر اینجا
نوشته می بینم که هارون الرشید مرد تفحص کردند آن زمان روز هارون الرشید مرده بود
حکیمه دمشقیه رحمها الله از سادات نساء شام بوده است و استاد رابعه شامیه است

احمد بن ابی الحواری گفته است که رابعه گفت که بر حکیمه دمشقیه در امدم وی بر مصحف
قران می خواند گفت ای رابعه شنیده ام که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الحواری بر سر تو زنی دیگر میخواهد
گفتم اری گفت وی چون می پسندد با آن عقلی که دارد که دل خود را بدو زن از خدای تعالی مشغول
کرد اند مگر بتو نرسیده است تفسیر این ایت که الا من اتی الله بقلب سلیم گفتم نی گفت تفسیر
این ایت انست که بخدای تعالی برسی و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از وی رابعه کوید که از
پیش وی بیرون امدم و از اثر آن سخن بمایل کنان می رفتم و از مردان که ایشان پیش می امدند
شرم میداشتم که گمان نبرند که من مستم ام حسان رحمها الله از زنها اهل کوفه بوده است
سفیان ثوری بزیارت وی می رفته و بعضی گفته اند که وی را بزنی بخواست سفیان گفته است
که وقتی بروی در امدم در خانه وی غیر از یک پاره حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه بپسر عم
تو نوشته شود رعایت حال تو میکند وی گفت ای سفیان در چشم و دل من پیش ازین
بزرگتر بودی که اکنون شدی من هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسی که مالک انست و قادر
بران متصرفست چون سوال کنم از کسی که قادر نیست بران ای سفیان والله که من دوست
نمی دارم که بر من وقتی بگذرد که در ان وقت از خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم سفیان از ان
سخن بگریست فاطمه نیشابوریه رحمها الله تعالی از قدماء نساء خراسان بوده و از
کبار عارفات ابو یزید بسطامی قدس سره بروی ثنا گفته است و ذو النون مصری از وی سوالها
کرده است در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس می رفت و باز بمکه مراجعت میکرده
بمکه در راه عمره در سنه ثلاث و عشرین و مائتین برفته از دنیا روزی برای ذو النون چیزی
فرستاد ذو النون قبول نکرد و گفت قبول کردن چیزی از زنان مذلتست و نقصان فاطمه
گفت در دنیا هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سببی در میان نبیند ابو یزید گفته
است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیده ام آن زن فاطمه نیشابوریه بود از هیچ مقام وی را
خبر نکردم که آن خبر وی را عیان نبود یکی از مشایخ ذو النون را پرسید که کرا بزرگتر دیدی
ازین طایفه گفت زنی بود در مکه که وی را فاطمه نیشابوریه میگفتند در فهم معانی قران سخنان
میگفت که مرا عجب می امد وی گفته من لم یکن الله منه علی بال فانه یتخطی فی کل میدان ویتکلم بکل
لسان ومن کان الله منه علی بال اخرسه الا عن الصدق والزمه الحیاء والاخلاص و هم وی گفته الصادق
والمتقی الیوم فی بحر تضطرب علیه امواجه یدعو ربه دعاء الغریق یسال ربه الخلاص والنجاه

وهم وی گفته من عمل لله علی المشاهدة فهو عارف ومن عمل علی مشاهدة الله اياه فهو المخلص زیتونه رحمها الله تعالی نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله ارواحهم کرده بود وی گفته که روزی سرمای سخت بود نوری را دیدم گفتم هیچ میخوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر آوردم و پیش وی آتش کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده بود هر جا که از دست وی که شیر می رسید سیاهی نشسته می شد چون آنرا بدیدم با خود گفتم یا رب ما اقذر اولیائك ما فیهم احد نظیف پس از پیش وی بیرون رفتم بجای رسیدم زنی در من آویخت که اینجا یك رزمه جامه بوده تو برده و مرا پیش امیر برد نوری آنرا شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت ویرا مرنجان که وی از اولیای خدای است امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی آنرا از وی می طلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی و گفت ویرا بگذارید که رزمه یافتم پس نوری دست مرا بگرفت و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتی ما اقذر اولیائك و اقذرهم گفتم توبه کردیم از آنچه گفتم فاطمة البردعیة رحمها الله تعالی در اردبیل می بوده قیل کانت من العارفات المتکلمات بالنطق بعضی از مشایخ ویرا از قول رسول صلی الله علیه و آله که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است که انا جلیس من ذکرنی سوال کرد ساعتی با آن سایل سخنان گفت پس گفت ان الذاکر ان تذکر ذکر المذکور لك مع دوام ذکرك له فیفنی ذکرك فی ذکره ویبقی ذکره لا الحین لا زمان ولا مکان ام علی زوجه احمد بن خضرویه رحمها الله تعالی وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه بر فقرا نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت کرد بایزید را و ابو حفص را قدس الله تعالی روحهما دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آن وقت که ام علی زوجه احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق سبحانه معرفت و شناخت خود را آنجا که میخواهد می نهد بایزید قدس سره گفته است هر که تصوف ورزد باید که بهمتی ورزد باید که بهمتی ورزد چون همت ام علی زوجه احمد خضرویه یا بحالی همچو حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بجود خواند بانواع لطف و نیکوئی اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشانرا بلا بسوی خود باز گرداند زیرا که ایشانرا دوست میدارد وهم وی گفته است فوت

حاجتمندان بهتر است از خواری کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی رسید که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرا و را گفت چرا بواسطه خدای تعالی بمن تقرب نمی جوئی والده شیخ ابی عبد الله خفیف رحمها الله تعالی کانت من العابدات القانتات همراه پسر خود ابو عبد الله بن خفیف از راه بحر بسفر حجاز رفت و مرا ورا مکاشفات و مشاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان احیاء شب میکرد تا شب قدر را دریابد بر بام برآمده بود نماز میکرد و والده وی محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا میطلبی اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والده افتاد بعد از آن شیخ میگفت که از آن وقت باز قدر والده خود دانستم فاطمه بنت ابی بکر الکتانی رحمها الله تعالی وی در مجلس سمنون محب رضی الله عنه افتاد که از محبت سخن میگفت جان بداد و با وی سه نفر هم جان بدادند فضه رحمها الله تعالی شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله گفته است که شنیدم که زنی از صالحات در بعضی دیهها مرا داعیه زیارت وی می شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را فضه میخواندند چون بآن ده که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل می دوشند ما قدحی نو بخریدیم و بیامدیم پیش آن زن و بر وی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم که ببینیم آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورد بدوشیدیم در آن قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از فضه قصه وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندکی بود و ما قوم فقیریم روز عید شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما امروز این گوسفند را قربان میکنیم من گفتم نه زیرا که ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی حاجت ما میداند با این گوسفند اتفاقا در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف ماموریم بر خیز و آنرا بکش اما جای که طفلان ما نبینند که بر کشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفند بدیوار خانه بر جست و بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست می کند در عجب ماندم و قصه را با شوهر بگفتم گفت شاید که خدای تعالی عوضی داده باشد بهتر از آن که مهمانرا گرامی داشتیم بعد از آن گفت ای فرزند

بدرستی که این گوسفند در دلهای مریدان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش است شیر
او خوش است و اگر متغیر است شیر او متغیر است پس شما دلها خوش کرد اید امام یافعی
رحمه الله میگوید که مراد بمریدان که آن زن گفت وی شوهر وی است ولیکن عام ذکر کرد
از برای ستر و تلبیس و از برای تحریض مریدان بر طیب قلوب و معنی آنست که چون خوش
است دلهای ما خوش است آنچه نزد ماست پس شما نیز خوش کرد اید دلهای خود تا خوش
شود آنچه نزد شماست **تلمیذه سری سقطی رحمها الله تعالی** زنی بود شاگرد سری سقطی و آن
زن را پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را باسیا فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ
سری را از آن سخن خبر داد سری گفت برخیزید و با من بیایید تا پیش مادر وی رویم برفتند
شیخ سری قدس سره با مادر کودک بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در رضا زن گفت ای
استاد مراد تو ازین تقدیر چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت
بلی گفت بدرستی که خدای تعالی این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد
زن گفت برخیزید و با من بیایید برخاستند و با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید
که کجا غرق شده است گفت اینجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک ای مادر آن
زن باب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد شیخ سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت
این چیست جنید گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را که خدای تعالی بر وی واجب
کرده است و حکم هر که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود نسبت بوی مگر که ویرا
بان اعلام کنند و چون ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادثه نشده است
لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی این نکرده است **تحفه رحمها الله تعالی** سری سقطی
گوید رحمه الله که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطرابی عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم
ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهر جا که گمان می بردم که شاید آنجا از آن اضطراب
تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را
ببینم باشد که بترسم و منزجر شوم چون به بیمارستان در آمدم دل من بگشاد و سینه من
منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه و جامهای فاخر پوشیده بوی خوش
از وی بمشام من رسید منظر زیبا و جمال نیکو داشت و هر دو پای و هر دو دست در
بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این

کیست

کیست گفت کنیزکیست دیوانه شده خواجه وی ویرا بند کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب
بیمارستان شنید گریه در گلوی گره شد بعد از آن این ابیات خواندن گرفت
معشر الناس ما جننت ولکن ∴ انا سکرانة وقلبی صاحی ∴ اغللتم یدی ولم آت ذنبا
غیر جهدی فی حبه وافتضاحی ∴ انا مفتونة بحب حبیب ∴ لست ابغی عن بابه من براح
فصلاحی الذی زعمتم فسادی ∴ وفسادی الذی زعمتم صلاحی ∴ ما علی من احب مولی الموالی
وارتضاه لنفسه من جناح ∴ سخن وی مرا بسوخت و باندوه و گریه درآورد چون آب چشم من
بدید گفت ای سری این گریستن تو از صفت است و چون باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفت است بعد از آن
ساعتی بیخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا میشناسی
گفت جاهل نشده ام از آن زمان که ویرا شناختم گفتم میشنوم که یاد محبت میکنی کرا دوست میداری
گفت آن کسی را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلها
قریب است و سایلان را مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان باهم
یاری کردند بعد از آن شهقه بزد من گمان بردم که مگر حیات از وی منقطع شد بعد از آن
با خود آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد
و گفتم برو هر جا که خواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست زیرا که آنکه حبیب دل
منست مرا مملوک بعض ممالک کرده است اگر مالک من راضی شود بروم و الا صبر
کنم گفتم والله که وی از من عاقل تر است ناگاه خواجه وی به بیمارستان در آمد و صاحب
بیمارستان را گفت تحفه کو گفت در اندرون است و شیخ سری پیش اوست خرم شد در
آمد و بر من سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک اولی تر است از من بتعظیم
سبب چیست که ویرا محبوس کرده گفت چیزهای بسیار عقل وی رفته است نمی
خورد و نمی آشامد و خواب نمی کند و ما را نمی گذارد که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار
گریه است و حال آنکه تمام بضاعت من وی است ویرا خریده ام بهمه مال خود بیست
هزار درم و امید داشته بودم که مثل بهای وی بر وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت
خود دارد گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چندگاه است که این حالت
بوی رسیده گفت یکسال گفتم ابتدای آنچه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات میکرد
وحقک لا نقضت الدهر عهدا ∴ ولا کدرت بعد الصفو ودا ∴ ملأت جوانحی والقلب وجدا

فكيف الذ واسلو واهدوا * فياس ليس لي مولى سواه * اراك تركتني في الناس عبدا
بعد از ان برخاست وعود بشكست وبگريه درامد ما ويرا بعجب كى بتهم داشتيم درويش
شد كه انرا اثرى نبود انه وى پرسيد كه حال چنين است با دل خسته وزبان شكسته گفت
خاطبني الحق من جناني * فكان وعظي على لساني * قربني منه بعد بعد
وخصني الله واصطفاني * اجبت لما دعيت طوعا * ملبيا للذي دعاني
وخفت مما جنيت قدما * فوقع الحب بالاماني * بعد از ان صاحب كنيزك را گفتم
بهاى وبر منت و زيادت نيز بدهم او را زبردانت وگفت وا فقراه تو اينجا است بهاى او
تو مردى درويشى ويرا گفتم تو تعجيل مكن تو هم اينجا باش تا من بهاى ويرا بياورم بعد از ان
گريان گريان برفتم وبخداى سوگند كه از بهاى وى نزديك من يك دينار نبود شب را بمه نخفتم
وتنها مانده تضرع مى كردم ونمى توانستم كه چشم برهم زنم وميگفتم اى پروردگار من تو ميدانى
پنهان واشكار من ومن بر تو اعتماد كردم مرا رسوا مكردان ناگاه يكى در بزد گفتم گفت يكى
از احباب شما در بگشادم مردى ديدم با چهار غلام وشمعى افروخته گفت اى استاد اذن درامدن ميدهى
گفتم درآى چون درامد گفتم تو كيستى گفت احمد بن مثنى امشب بخواب ديدم كه هاتفى مرا آواز
داد كه پنج بدره نزد دار و پيش سرى بر ونفس ويرا با اين خوش كن تا تحفه را بخرد كه ما را
با تحفه عنايت است چون اين بشنيدم سجدۀ شكر كردم بدانچه خداى تعالى مرا داده از
نعمت خود سرى گويد بنشستم وانتظار صبح مى بردم چون نماز صبح بگزاردم بيرون
امدم ودست وى گرفتم وبه بيمارستان بردم صاحب بيمارستان چپ وراست مى نگريست
چون مرا ديد گفت مرحبا دراى بدرستى كه تحفه را نزد خداى تعالى قرب واعتبارى هست
كه دوش هاتفى بمن آواز داد وگفت * انها منا بالمحل عالى * قربت ثم
ترقت وعلت في كل حال * چون تحفه ما را بديد چشم پر آب كرد وبا خداى تعالى مناجات
ميگفت مرا در دنيا خلق مشهور كردانيدى درين وقت كه تشنه بوديم صاحب تحفه بيامد
گريان گفتم گريه مكن كه آنچه تو گفته اورده ام به پنج هزار سود گفت لا والله گفتم به ده هزار گفت
لا والله گفتم بمثل بهاى گفت اگر همه دنيا بمن دهى قبول نكنم ويرا از دست خالصا
لله تعالى گفتم قضيه چيست گفت استاد الهى دوش مرا توبيخ كردند ترا گواه ميگيرم كه از همه
مال خود بيرون آمدم وبخداى گريختم اللهم كن لي بالسعة كفيلا وبالرزق

جميلا روى با بن مثنى كردم وى نيز ميگريست گفتم چرا ميگريى گفت گويا خداى تعالى بآنچه مرا بان
خوانده از من راضى نيست ترا گواه ميگيرم كه صدقه كردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه
گفتم ايا بزرگ كنت بركت تحفه بر همه بعد از ان تحفه برخاست وجامها كه برداشت
بيرون كرد وپلاس پارۀ بپوشيد بيرون رفت ومى گريست گفتم خداى تعالى ترا رها نى
داد گريه چيست گفت هربت منه اليه * وبكيت منه عليه * وحقه وهو سولي
لا زلت بين يديه * حتى انال واحظى * بما رجوت لديه * بعد از ان بيرون امديم پيرون
امديم وچندانكه تحفه را طلبيديم نيافتيم عزيمت كعبه كرديم ابن مثنى در راه بمرد ومن وخواجه
تحفه بمكه درامديم در ان وقت كه طواف ميكرديم آواز مجروحى شنيديم كه از جگر ريش ميگفت
محب سقيم في الدنيا سقيم * تطاول سقمه فدواه داه * سقاه من محبته بكاس
فارواه المهيمن اذ سقاه * فهام بحبه وسما اليه * فليس يريد محبوبا سواه *
كذاك من ادعى شوقا اليه * يهيم بحبه حتى يراه * بنزد وى رفتم چون مرا ديد گفت
اى سرى گفتم لبيك تو كيستى كه خداى تعالى بر تو رحمت كناد گفت لا اله الا الله بعد از
شناختن ناشناختن وانع من تحفه ام و وى همچو خيالى شده بود گفتم اى تحفه چه فايده
ديدى بعد از انكه تنهاى اختيار كردى از خلق گفت خداى تعالى مرا بقرب خود انس بخشيد
واز غير خود وحشت داد گفتم ابن مثنى مرد گفت رحمه الله تعالى ويرا كرامتها بخشيد كه
هيچ چشم نديده است همسايه منست در بهشت گفتم خواجه تو كه ترا ازاد كرد با من
امده است دعاى پنهان كرد ودر برابر كعبه بيفتاد وبمرد چون خواجه وى بيامد وويرا
مرده ديد بروى درافتاد برفتم وويرا بجنبانيدم مرده بود بتجهيز وتكفين ايشان
كرديم وبخاك سپرديم رحمهما الله **ام محمد رحمها الله تعالى** وى عمۀ شيخ محى الدين عبد
القادر گيلانى است از زنان صالحات بوده است گويند يكبار در گيلان خشك سال
شد مردم باستسقا بيرون رفتند باران نيامد همه مردم بخانۀ ام محمد امدند ودعاى
باران خواستند ام محمد بصحن خانه خود برفت وگفت خداوندا من جاروب كردم تو آب
باش چندان برنيامد كه باران درايستاد چنانكه گوئى دهان مشكها گشاده اند **بيبك
مروزى رحمها الله تعالى** شيخ ابو سعيد ابو الخير رحمه الله تعالى گويد كه بمرو رفتم پير زنى
بود آنجا كه او بيبك گفتندى بنزديك ما امد وگفت اى ابو سعيد بتظلم امده ام مسا

گفتیم برگوی گفت مردمان دعا میکنند که ما یکنفس عیان بانفکذاری سی سالست که میگویم که مرا یک
طرفة العین بمن بازگذار تا به بینم که من کیم یا من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است

دختر کعب رحمها الله شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره گفته است که دختر کعب عاشق
بود بران غلام اما پیران همه اتفاق کرده اند که این سخن که او میگوید نه آن سخن باشد که بر
مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه در یافت
سر آستین وی گرفت دختر بانگ بر غلام زد گفت ترا آن بس نیست که من با خداوندم و
انجا مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع دیگر میکنی شیخ ابوسعید گفت سخنی که او گفته است نه
چنانست که کسی را در مخلوقی افتاده باشد و وی گفته است : عشق را باز اندر آوردم به بند
کوشش بسیار نامد سودمند : عشق دریای کرانه ناپدید : کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری : بس که بپسندید باید ناپسند : زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انکارید قند : توسنی کردم ندانستم همی : کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی شیخ محی الدین بن العربی رضی الله عنه در فتوحات میگوید
که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده ام و سن وی آن وقت بر نود و پنج سال زیادت
بود و من شرم میداشتم که بروی وی مینگرم تا رنگ و تازگی رخساره وی هر که وی را بدیدی
پنداشتی که چهارده ساله است و وی را با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر همه
کسانی که از ابنای جنس من بخدمت وی میرسیدند اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کسی
ندیده ام وقتی که پیش من آید بهمگی خود می آید و در بیرون هیچ نمیگذارد و وقتی که بیرون
میرود بهمگی خود بیرون میرود و پیش من هیچ باقی نمیگذارد و هم شیخ میگوید
که از وی شنیدم که می گفت مرا عجب می آید از کسی که میگوید که حق سبحانه دوست میدارم
و بوی شادمانی نمیکند و حال آنکه حق سبحانه مشهود وی است و چشم وی ناظر باوست
در هر چیزی یک طرفة العین غایب نمی شود این مردمان چون دعوی او میکنند و می
گریند آیا شرمی ندارند قرب محبان همه مقربان زیادت است پس برای چه میگریند پس
گفت ای فرزند چه میگویی در آنچه من میگویم گفتم سخن آنست که تو میگویی بعد از آن
گفت والله مرا تعجب می آید حبیب من فاتحة الکتاب خدمت فرموده است والله
که هرگز مرا فاتحه از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ میگوید

در بیان

۲۲۶

در میان آنکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفه در آمد و شهری را نام برد که شوهر من بانجا
رفته است و داعیه داشته است که زن دیگر بکند گفتم میخواهی که باز آید گفت آری روی
بفاطمه کردم و گفتم ای مادر می شنوی که چه میگوید گفت تو چه میخواهی گفتم قضای
حاجت وی آنست که شوهر وی باز آید گفت سمعا و طاعة حالی فاتحة الکتاب را می فرستم
و وی را وصیت میکنم که شوهر این زن را بیارد و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی
خواندم و دانستم که از قرات فاتحه صورتی جسدانی انشا کرد و وی را فرستاد و در وقت
فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب می روی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و بر انگیزی
نگذاری تا بیاری شیخ میگوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت نشد
که قطع آن مسافت تواند کرد جاریه سوداء رحمها الله تعالی ذوالنون گوید که کنیزکی سیاه
دیدم که کودکان وی را سنگ می زدند و میگفتند این زندیقه میگوید که من الله را می بینم
من در پی وی برفتم مرا آواز داد و گفت ای ذوالنون گفتم تو مرا چه شناسی گفت جانهای
دوستان او سپاه اویند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که این کودکان میگویند گفتم
میگویند که تو الله را میگویی می بینم گفت راست میگویند تا او را بشناختم هیچ محجوب نبوده‌ام
امراة مجهولة رحمها الله تعالی و هم ذوالنون گوید قدس سره در میان آنکه در طواف بودم دیدم که
نوری بدرخشید که برقان بعنان آسمان رسید در عجب ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت
بدیوار کعبه بازنهادم و در آن نور فکر میکردم ناگاه آوازی اندوهگینی بگوش من آمد در پی آواز
برفتم دیدم که جاریه ای باستار کعبه در آویخته است و میگوید : انت تدری یا حبیبی من حبیبی انت
تدری : ونحول الجسم والدمع یبوحان بسری : قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری
بیک جانب شدم و از درد وی گریان شدم گفت یا الهی و سیدی و مولای بحبک لی الا غفرتنی
گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که گویی بحبک لی چه میدانی که او ترا دوست میدارد گفت هر
خدای را بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد پس ایشان وی را دوست میدارند
نشنیده قول الله تعالی را که گفت فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه محبت وی مر ایشان را سابق
است بر محبت ایشان مر وی را گفتم ترا بس ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت
محب الله فی الدنیا علیل : تطاول سقمه فدواه داه : کذا من کان للباری محبا
یهیم بذکره حتی یراه : پس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچ کس ندیدم روی

گفت چه میگویند

کح

بوی کردم و برا نیز ندیدم ندانستم که کجا رفت **جاریهٔ مجهوله رحمها الله تعالی** وهم ذو النون گوید قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند در دیر خرابست بان دیر در امدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی شب ~~رنج~~ در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد و برا گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت سر بردار غیر خدای تعالی در دو سرای می بینی گفتم نی گفتم وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من دور شو او دل مرا از لطایف حکمت خود و محبت خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او خالی نمی یابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا بیرون ارا ازین تنگی و راه راست بر من بگشای گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی بدری که نه حجاب

کط

بینی انجا و نه بواب خازنان خود بفرماید که در هیچ کاری نا فرمانی تو نکنند **امراة مصریه رحمها الله تعالی** در تاریخ امام یافعی از یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی بوده در نواحی مصر سی سال بر یک جای اقامت کرده که در سرما و گرما از انجا نرفت و درین سی سال هیچ

ل

نخورد و هیچ بیاشامید **امراة مصریه اخری رحمها الله تعالی** وهم امام یافعی در کتاب روض الریاحین آورده است که از ین طایفه گفته است که در نواحی مصر زنی بوده است دیده ام واله و حیران سی سال برد و بای استاده مانده در زمستان و تابستان نه نشستی و نه روز وار افتاب و باران و برا پناهی بود و مارها و نعبانها گرد وی در آمدند **امراة خوارزمیه**

لا

رحمها الله تعالی وهم امام یافعی در تاریخ خود از یکی از علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده **جاریهٔ حبشیه**

لب

رحمها الله تعالی شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره فرموده است که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها میرفتم شیخ عدی بن مسافر پیش امد و وی نیز جوان بود پرسید که کجا میروی گفتم بمکه گفت بمن صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم تجریدم با هم روان شدیم در بعضی از روزها دیدم که جاریهٔ حبشیه پیدا شد برقع بسته بود و پیش من بیستاد و تیز تیز در روی من نگریست پس گفت از کجائی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افکندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود انچه مثل آن

عطا فرمود غیر ترا از انانکه من میدانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شمایم وامشب با شما افطار میکنم در روان شدیم وی در یک طرف وادی میرفت و ما در یک طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود امد بران شش رغیف با سرکه و سبزیها جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی واکرم ضیفی هر شب بمن دو رغیف می امد امشب برای هر یک ازینها دو رغیف فرود امد بعد ازان سه ابریق اب فرود امد بیاشامیدیم در لذت و حلاوت با یکی بر وی زمین می باشد نمی ماند پس هر ان شب ز ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد که بیخود بیفتاد چنانکه بعضی میگفتند که بمرد ناگاه دیدم که ان جاریه بالای سر وی ایستاده است و میگوید که زنده کرداند ترا انکس که میرانیده است سبحان الذی لا یقوم الحادثات لتجلی نور جلاله الا بتثبیته ولا تستقر الکاینات لظهور صفاته الا بتاییده بل احتفظت سبحات قدسه ابصار العقول واخذت بعهایر الباب الفحول بعد ازان در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن خود خطابی شنیدم و در اخر ان اینکه گفت ای عبد القادر تجرید ظاهر را بگذار و تفرید توحید را لازم دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم ایشان را بر دست تو بشرف قرب خود برسانیم ناگاه ان جاریه گفت ای جوان نمیدانم امروز چه نشانست ترا که بر سر تو امروز خیمهٔ نور زده اند و غفران اسمان ملائکه گرد تو در امده اند و چشم همه اولیا از مقامهای خود در تو خیره مانده است و همه بمثل ان ترا داده اند امید دارند که بعد ازان ان جاریه برفت و دیگر او را ندیدم **امراة اصفهانیه رحمها الله تعالی** یکی از اصحاب شیخ عبد القادر قدس سره گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراق واقع شد و یک کرد از عمامه وی باز شد و وی باز شد و وی نمیدانست همه حاضران بموافقت شیخ دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند و چون شیخ از ان حال خود باز امد و سخن اخر کرد عمامه خود راست کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها را با اصحاب انها باز کردان چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب ان پیدا نبود شیخ گفت انرا بمن ده بوی دادم و برد و بر سر خود انداخت فی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود امد باس گفت چون اهل مجلس عمامها بنهادند ما خواهری است باصفهان که هم عصابه خود را بنهاد چون من انرا بردم بر سر خود انداختم و ی از اصفهان

لج

دست خود دراز کرد و آن را بر داشت **امرأة فارسية رحمها الله تعالى** شیخ نجیب
الدین علی بزغش رحمه الله تعالی گفته است وقتی زنی از شهر کلپایکان بشیراز آمده بود
و وقتها بخانه ما می آمد و زنی با خبر بود وقتی چند در خانه ما بود و ما را دست تنگی روی
نموده بود و وی میدانست آن حال را و ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از جو یا
مثل گندم و جو چیزی بفرستادی در آن ظرف کردمی و آن ظرفها تهی بود و سرهای آن پوشیده
بودیم تا پاک بماند تا وقت حاجت آن زن بدانست که ما چیزی در آن ظرفها نیست مرا گفت
چون دست تنگی روی نموده است چرا آنچه درین ظرفهاست قوت نسازی گفتم اینها
تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آن پوشیده است گفتم تا پاک بماند آن زن بر
خاست و سرهای آن را بر گرفت و گشاده گذاشت گفت از آن تهی است که دهن برهم نهاده اند
چون سر آن گشاده باشد همچون دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی ابتدا
قوت فرستد و قوت هر چیز مناسب آن چیز بفرستاند در وقت حاجت پس قوت
این ظرف غله است چون تهی نگه داری تمام گردد بر غله و حبوب کرد انند پس چون آن
زن این را تصرف بکرد بجمال حق تعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر کرده شد و آن زن
از اولیاء خدای تعالی بود. با تمام رسید و با اختتام کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود
از آن شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال اکرم روانی بود که بقدم صدق راه بادیه طلب سپرده اند
و بسر کام خطوتین وقد وصلت فی بکعبه مقصودی بوده و بود اخلاق الهی شده و مظهر اسماء
نامتناهی گشته حکمت در ایجاد عالم وجود ایشانست و مقصود از اظهار بنی اولاد
آدم مقام کشف و شهود ایشان

حبذا قومی که دایم حق بود دیدارشان
محو باشد در شهود سر غیب اسرارشان

جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند
لیک بیدارند خواب آلودگان بیدارشان

گر چه ناید عز خورشید جمال خود بکار
مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان

از خدا خواهند سر ذات خود در ذات او
این بود ساعت بساعت استغفارشان

ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت
شسته نقش حرف غیر از صفحه پندارشان

هر یکی را با خود از سودای دل انبارها
ز آتش شوق محبت گرمی بازارشان

یکدم از طوف درود دیوانشان مشکل که هست
صد کتاب از نثر و صد بیتی از دیوانشان

کارشان جز نفی ذات و وصف فعل خویش نیست

رباعية في تاريخ اتمامه

ای خواجه چه بود که جامی آگنی هر کارشا
این نسخه مقتبس ز انفاس کرام — کز وی نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام — در هشتصد و هشتاد و سه گشت تمام

الحمد لله الذي هدانا للاتمام والصلاة والسلام على خير الانام وآله واصحابه البررة الكرام حسب الامر بندگان
منبع جود و احسان و معدن بر و امتنان اعنی عمر پاشا منبع ملک المنان بود از تعالی خلف
مرحوم مبرور جنت مکان اسکنهما الله بحبوحة الجنان و ابد الله دولته
على اهل الطلبة والطاعة تحریر این کتاب لطیف از دست محمود بن
محمد شریف شمس القلم وصیت الختام بزیور ختام رسیده
و آن است که ایکونه حقیر مغفرا مقبول طبع
همت خسروانه گردد و کان فی صفر المظفر
اللهم اسقطنا و سائر لیالیا
من السفر بهجرة
خیر البریة
وما بین ثلاث
وعشرین
١٢٢٣

ملا جامی میفرماید در سلسلة الذهب

راه دانی که بر تو خود را دید / که بقصد نمازی کوشید / بهر تحریم دست بر میداشت / باز ناکرده اش همی بگذاشت

همچنین بار چند تکرار کرد / شیخ را حال او مکدر کرد / گفت ای جاهل این طریقه کیست / احرمی را قبول نیست

گر ز اول دریش و سبلت خویش / با همه قدر و حول و قوت خویش / یکدو گانه نماز بگذاری / صورت ظاهرش بجا آری

پس بتکبیر دستها بردار / گر ترا کافی بود همین مقدار / نه که گر تو آن نماز آید / که قبول خدا را شاید

هم بر آن شیخ کیا باسافی / جمع دانند ... / سالها خون دیده باید خورد / تا شود فرد یکدم از خود مرد

خدمت مولوی جمیع جهان شام / دارد اندر کتاب خانه مقام

ولد ایضا

زاهدی بگذشت در راهی / فاسقی را بدید ناگاهی / در عظیم گناه افتاده / روی سوی جحیم بگشاده

گفت یارب بگیر سخت او را / ده بسیلاب قهر رخت او را / کشتیش را فکن بموج خطر / تا نه بیند جهان حکمت در

عارفی آن دعا شنید از دور / بانگ بر زد که ای مغرور / چه گرفتار نیش زین افزون / که فتاده ز شرع و دین بیرون

چه بلا زین بتر تواند بود / که بود از خدای ناخشنود / کشتی اش نیست جز بموج غرق / تو چه سنگش همی زنی بر فرق

گر ترا دست هست دستش گیر / دست جان ... / ورنه باری بیفکن از بالش / نیک تدبیر دعا مغفرتش

وانکه دانکه صحبت مولی / کرد ایثار بر همه دنیا

ولد ایضا

داد ذوالنون بایزید پیام / کای گرفته بخواب خوش آرام / سر بیاور که وقت بگذشت / پای ره رو که کاروان بگذشت

بایزیدش جواب داد که مرد / آن بود در سرای صحبت نبرد / که رود شب بخواب از همه پیش / بامدادان رسد بمنزل خویش

سر بدین نعمت نبرد بیدار / همدم بیشتر او شود بیدار / لیک در جمع طلب کاران / باشد این خواب خواب بیداران

هر که عمری بخواب رفت ... / نه همه خواب یکدم ارادت

ولد ایضا

شاه کوران سطیع مطالع / که بمیدان عشق بود شجاع / هر شبی بر رخت کردی / جگر خود ... ساختی بر خیال او

پاک شستی زدیده سر تا پا / بعد عمری که چشم کرد بخفت / یکشبی خواب راحتش بربود / روی جانان بخواب دید آن شب

شبه وصل یار بجد انتساب / تخم خوابیدن ... / ای مرا تا بجمال یار نظر / گر ببخوابیش بود همی خوی

بود این خواب کی فرو دی روی / چون ز مقصود خود بخواب رسید / هیچ مقصود بر ز خواب ندید

مدتی آن چون زدی بر آه کمال / یا که ... الحلم / داشتی تا شب قرین با خویش







